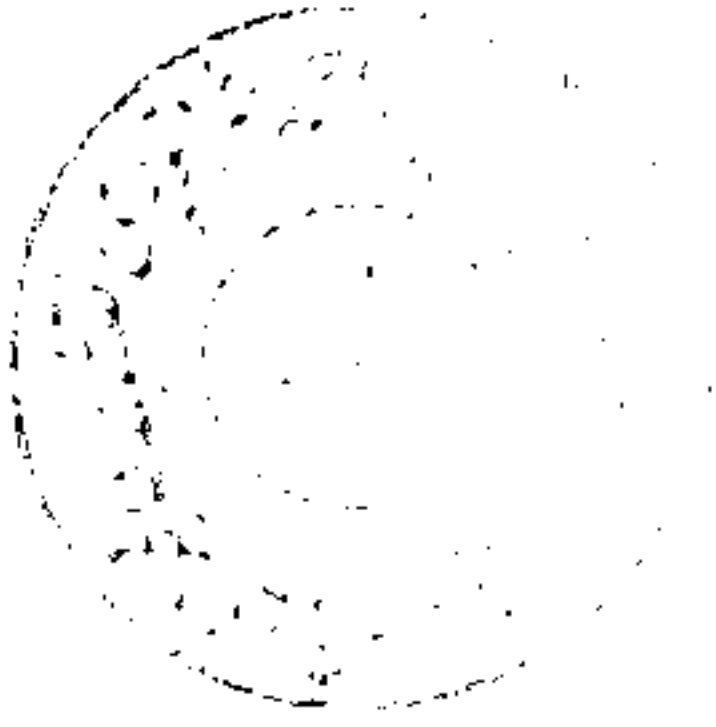






# شرح سوودی برحافظ



ترجمہ و تکریمت ستارزادہ

جلد دوم

87891

۴۰۳۹۴



انتشارات نگاه



انتشارات زرین

انتشارات نگاه/مقابل دانشگاه/خیابان فروردین/تلفن ۶۴۰۸۹۷۱

انتشارات زرین/خیابان بهار-خیابان شهید کارگر (مزین الدوله) - پلاک ۵۳

شرح سودی بر حافظ

محمد سودی بسوی

ترجمه دکتر عصمت ستارزاده

چاپ ششم (چاپ دوم زرین و نگاه) ۱۳۷۰

تیراژ ۲۰۰۰ دوره

چاپ ارزنگ

حق چاپ محفوظ

## استدراکات

ص ۶۴۱. می‌توان تصور کرد حافظ این بیت را بعداً به صورت بیت صفحه ۶۴۲ اصلاح کرده است.

ص ۶۴۹. اظهارات مؤلف در باب صلح شاه شجاع با پادشاه لار و انتساب او به ایلخانان مبنای تاریخی ندارد. شادروان دکتر غنی احتمال می‌دهد این شعر پس از بازگشت شاه شجاع از فتح اصفهان سروده شده باشد (تاریخ عصر حافظ ص ۲۵۳).

ص ۶۵۵. در نسخه‌ی قزوینی بیت اول این صفحه چنین است: نزاع بر سردنیای دون کسی نکند به آشتی بیرای نوردیده گوی فلاح.

ص ۶۶۷. یارب روان ناصح ما از تو شاد باد. از تو در اینجا به معنی از جانب تو یا به وسیله‌ی تو باید تلقی شود.

ص ۶۷۴. هنای زلف شاهین شهرت را. شاعر زلف را به‌هما تشبیه کرده است و شهر همای زلف را به شهر شاهین. یعنی شهر همای زلفت همچون شهر شاهین است. ص ۶۸۲. شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود. ظاهراً مخاطب این شعر جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع است.

ص ۷۲۷. در این باغ ار خدا خواهد، دگر پیرانه سر حافظ. دگر در اینجا به معنی پس از این است.

ص ۷۲۸. محقق از اقسام خط است و در اینجا به طریق ایهام وارد شده.

ص ۷۸۶. در بیشتر نسخه‌ها سر منزل قناعت نتوان زدست دادن آمده است، که به مفهوم نزدیکتر است.

ص ۷۸۸. منظور مؤلف از کاتبی معلوم نشد. کاتبی شاعر که می‌شناسیم، کاتبی ترشیزی (متوفی ۸۳۸ هـ) است که نمی‌تواند معاصر حافظ باشد. کاتبی دبیران قزوینی حکیم هم خارج از موضوع بحث است و یک قرن مقدم بر حافظ.

ص ۷۸۸. چنگ خمیده‌را به پیر خمیده قد نظیر دانسته و از این رو شنیدن پندش را لازم شمرده است.

ص ۷۸۹. ناچه کند بارخ تو دود دل من. در بیشتر نسخه‌ها به این صورت آمده که مناسبتر است.

ص ۸۵۲. اگر نه عقل بهستی فرو کشد لنگر. فرو کشیدن در اینجا به معنی کشیدن و برداشتن لنگر است و نه انداختن آن، بهستی هم گواه بر آن است، یعنی اگر در این ورطه نقل مستی نکند و لنگر نکشد چگونه کشتی را بدر می‌برد؟

ص ۸۵۲. فغان، فریاد، داد از جمله‌ی ادات استغاثه‌اند و در مقام دادخواهی و طلب فریادرس به کار می‌روند.

ص ۸۵۹. کمال‌الدین ابوالوفا به احتمال فریب به یقین همان کمال‌الدین حسین رشیدی نوه خواجه رشیدالدین وزیر همدانی است که در سال ۷۴۷ وزیر شاه شیخ ابواسحق شد (متولد ۷۱۲ هـ ق)

ص ۸۱۲. که کار دیده همه از سر بشارت کرد. در این مصرع کار دیده یعنی کار آزموده دارای تجربه و معنی بیت می‌شود: روی یار را تماشاکن و ممنون چشم‌باش چون کار آزموده همه کار را از روی بینایی می‌کند و در کار دیده ایهام وجود دارد.

ص ۸۱۳. اگر امام جماعت طلب کند امروز. تفسیر این بیت خالی از غرابت نیست. اگر تفسیر شارح را بپذیریم، رجم نیست صوفی امام جماعت باشد. ظاهراً مفهوم بیت این است: اگر امروز امام جماعت صوفی را خواست، بگویند جامه‌اش را به می‌شسته است: جامه‌اش تر است، یا می‌آلوده است.

این بیت، که در نسخه‌ی قزوینی نیامده، شباهت زیاد دارد به بیتی از غزل بعدی: امام خواجه که بودش سر نماز دراز...

ص ۸۳۱. برای اصطلاحات موسیقی نگاه کنید به کتاب بسیار با ارزش ارفع اطرائی به نام فرهنگ موسیقی ایرانی، تهران، انتشارات چنگ، ۱۳۶۵.

از همین بیت و از سراسر غزل چنین استنباط می‌شود که در مورد صاحب‌مقامی ریاکار و نازه از حج برگشته است. برخی کسان این غزل را در طعنه به عماد فقیه کرمانی دانسته‌اند و برخی دلایل در رد این نسبت آورده‌اند.

ص ۸۵۸. دوستان دختر رزتوبه... در اینجا ایهامی وجود دارد و می‌شود گفت محاسب خودش هم به میخواری پرداخت.

ص ۸۸۵ آن جوان بخت که می‌زد رقم خیر قبول. در بسیاری نسخ جوان مرد به جای جوان بخت آمده و خیر و قبول با واو عطف، که مناسبتر است.

ص ۸۸۱. علم‌داد پرچمی بود که دادخواهان جامه‌ی کاغذین می‌پوشیدند و در زیر آن می‌ایستادند تا شاه و امیر آنان را ببینند و دادشان بستانند.

ص ۹۰۱. مؤلف در همه جا کاین را به صورت کین آورده است، خوانندگان توجه داشته باشند، در برخی جاها تصحیح شده، ولی کلاً قابل تصحیح نیست.

ص ۹۰۶. خدارا ای نصیحت گو، حدیث از خط ساقی گو. در برخی نسخه‌ها حدیث از ساغر و می گو.

ص ۹۰۷. من این دل‌ق ملمع را... در برخی نسخه‌ها دل‌ق مرقع آمده که مناسبتر است.

ص ۹۱۹. به کوی می‌غروشانش به جامی بر نمی‌گیرد... این بیت در بسیاری از نسخه‌ها نیست. در عین حال لازم است «... به جامی بر نمی‌گیرند» باشد، به صیغه جمع.

ص ۹۲۰. بشوی این دل‌ق دلتنگی... این بیت هم در بسیاری نسخه‌ها نیست و معنی درستی هم افاده نمی‌کند.

ص ۹۲۸. سار در اینجا پسوند مکان است.

ص ۹۳۱. کدام آهن دلش آموخت... شب زنده‌داری در این بیت به مفهوم شب‌را

بیدار ماندن و به عبادت گذراندن است.

ص ۹۵۲. هرکرا باخط سبزت. از معانی خط وخط سبز، موی تنك بناگوش است

وغالباً مراد خود بناگوش.

ص ۹۵۵. نقد دراینجا ودرغزل نقدها را بود آیا.... به معنی سکه وپول است.

ص ۹۵۸. تا ادات شرط است ودراینجا به مفهوم پس از این و سرانجام است.

می فرماید زاهد و خودبینی و نماز، من و مستی و نیاز، سرانجام تو از این میان به کدام يك توجه خواهی داشت.

ص ۹۶۷. نقشش نخرام ار خود.... در نسخه‌ی قزوینی «نقشش بحرام» آمده که درست است، یعنی اگر صورتگر چین هم فهم این قلم خیال‌انگیز را نکرد، نقش حرامش باد. این غزل سراسر خطاب به شاه - احتمالاً شاه شجاع است که بر شعر حافظ ایراد گرفته و ظاهراً در صدد آزارش برآمده است. استغنائی طبع حافظ را از همین غزل می‌توان دریافت.

ص ۹۷۴. اظهارات مؤلف در رد شمع‌ی و سروری گاه در حد لجاجت و دشمنی است. بنامیزد قطعاً مخفف بنام ایزد است و درسوگند، تحسین و دعا به کار می‌رود.

ص ۹۷۶. طرف چمن و هوای بستان. هوا در اینجا به همان معنی معمولی هوایی است که تنفس می‌شود.

ص ۹۸۲. در کیش جان فروشان فضل و ادب نباید. تلمیحی است از خسرو شیرین نظامی در آنجا که گوید: بگفتا: جان فروشی در ادب نیست بگفت: از عشق‌بازان این عجب نیست.

ص ۹۹۶. دوبیت اول این صفحه در بیشتر نسخه‌ها نیست و قافیه‌ی آنها هم مکرر است.

ص ۱۰۰۵. رواست دربر اگر.... شارح مطلب را کاملاً وارونه فهمیده است. باید می‌گفت: کبوتر دل حش است در سینه بطید، چون پیچ و تاب دام را دید، ولسی کنار نرفت - که دید درره خود پیچ و تاب دام و نشد - و در نتیجه در دام افتاد. شدن، از جمله به معنی رفتن است و نشد، یعنی نرفت.

ص ۱۰۱۲. در بیشتر نسخه‌ها زاهد خلوت‌نشین آمده است و از فحوای غزل باید هم چنین باشد، علی‌الخصوص چند بیت پایین‌تر می‌آید: صوفی مجنون که دی جام و قدح می‌شکست. ص ۱۰۱۵.

ص ۱۰۱۵ که درجایی دیده‌ام: محتسب شهردی جام و قدح می‌شکست بین که به يك جرعه می‌عاقل و فرزانه شد. این فکر به ذهن می‌آید که سختگیری و بگیر و ببند به علتی فروکش کرده و شاه طریقه‌ی تساهل در پیش گرفته است و ممکن است علت آن بر کناری مأموری باشد که تظاهر به زهد و تشریح می‌کرده.

ص ۱۰۱۶. دکتر غنی عقیده دارد مراد حافظ از آصف دوران، آصف عهد، آصف ثانی و خواجه در اشعارش، خواجه جلال‌الدین تورانشاه است. نگاه کنید به تاریخ مصر حافظ ص ۲۱۸. در عین حال پیدا است که این غزل بمناسبت مراسم ملاقات پاشاه - ناصطلاح شرفیابی - سروده شده است.

ص ۱۰۶۱. خواهی که برنخیزد از دیده... خواهی در اینجا به معنی اگر می خواهی  
ص ۱۰۸۵. آسمان بار امانت نتوانست کشید. اشاره است به آیه ۷۲ از سوره ی  
احزاب: انا عرضنا الامانه علی السموات والارض

ص ۱۱۵۱. داده ام باز نظر را به تدروی پرواز. ظاهراً مفهوم مصرع این است: باز  
«پرنده ی شکاری» نظر خود را به سوی تدروی پرواز داده ام. تدروی پرواز به صورت  
اسم مرکب اشتباه شارح است. چون در آن حال تدری پرواز می شد، بدون یا. همانطور  
که شارح در پایان شرح بیت از قول بعضی آورده است.

ص ۱۱۱۹. تیغ سزاست هر گرا... در برخی نسخه ها درك سخن نمی کند آمده  
است.

ص ۱۱۲۵. چون منصوران مراد آنان که بردارند بردارند. برخلاف نظر مؤلف  
قافیه ی این بیت و بیت پیشین مکرر نیست، بلکه در آنها جناس لفظی به کار رفته است.  
در بیت پیشین می گوید: آنان که بانبروی فکر در پی درمان هستند، درمی مانند. اما در  
بیت دوم می گوید: آنان که با درد در بند می مانند خود عین درمان هستند. پس ردیف بیت  
پیشین «درمی مانند» معنی می دهد و ردیف این بیت «درمان هستند».

ص ۱۱۳۴. پیراهنی که آید از او بوی یوسفم. اشاره است به آیه ۹۴ از سوره ی  
یوسف: ولما فعلت قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفننون (وقتی کاروان  
روانه شد، پدر یوسف گفت بوی یوسف را می شنوم - ولو ریشخندم کنید).

ص ۱۱۶۵. کاین همه ناز از غلام ترك و استر می کنند. ظاهراً در نسخه ی شارح  
واو عطف بین غلام ترك و استر افتاده است و بنابراین چنین معنی کرده که گویا بزرگان  
غلام ترك را زین می کرده اند. حال آنکه حافظ می گوید: خدایا این آدمهای ترکیسه را  
که این قدر به غلام ترك و به استر (قاطر) شان می نازند، سوار خر خودشان بکن.

ص ۱۱۷۸. باشد ای دل که در می کندها بگشایند. فقط در حافظ چاپ جلالی نائینی  
به همین صورت است و در بقیه ی نسخه ها همدا بود آیا آمده است. لازم است توجه کنیم  
که حافظ لفظ بود را، به مفهوم آیاممکن است، چندجا به کار برده، از جمله در بود که  
لطف... بود که مجالس... بود که یار... از طرف دیگر، این بیت استقبالی است از غزل  
عراقی: بود آیا که خرامان زدم باز آید گره از کار فرو بسته ی ما بگشاید. نگاه  
کنید به حافظ انجوی.

ص ۱۱۹۲. یاد باد آنکه مهمن چو کله بر بستی. این مصرع در نسخه های مختلف  
متفاوت است، ولی بیشتر... چو کمر بر بستی است.

ص ۱۲۵۷. راستی خاتم فیروزه ی بو اسحق. شاه شیخ ابواسحق اینجو ملقب به  
جمال الدین مدت ده سال (۷۴۴ - ۵۴ ه. ق) در فارس سلطنت می کرد تا از امیر  
مبارزالدین شکست خورد و به اصفهان گریخت. چهار سال بعد مبارزالدین او را در  
اصفهان شکست داد و گرفتار کرد و به شیراز آورد و در زندان کشت (۷۵۸ ه. ق).

ص ۱۲۴۲. افسوس که آن گنج روان رهگذری بود. در بعضی نسخه ها سروروان  
نوشته اند و برخی اظهار عقیده کرده اند که لب آب و گل و سبزه با گنج روان مناسبی  
ندارد. سودی روان را رایج معنی کرده است. اما می شود گنج روان را گنج روح هم



معنی کرد، که مناسبت بیشتری پیدا می کند.  
 ص ۱۲۶۵. خواجه عمادالدین محمود کرمانی وزیر شاد شیخ ابواسحق است.  
 نگاه کنید به تاریخ عصر حافظ.  
 ص ۱۲۷۲. مرا بعهدشکن خواندی وهمی ترسم. در بعضی نسخه ها مرا تو عهد  
 شکن خوانده ای همی ترسم آمده است.  
 ص ۱۲۷۸. پیوند به معنای پیوستگی، ارتباط، خویشاوندی و از این قبیل است.  
 شارح بقول خودش من عندی ترجمه کرده است.  
 ص ۱۲۹۲. حافظ زشوق مجلس سلطان غیاث الدین. سلطان غیاث الدین محمد مقتول  
 در ۷۹۵ هـ پسر سلطان عمادالدین احمد مظفری است.  
 ص ۱۲۹۳. گویند سنگ لعل شود... این بیت تضمینی است از بیت حمادالدین  
 عبدالرزاق اصفهانی:

گویند صبر کن که شود خون زصبر مشک آری شود ولیک به خون جگر شود  
 ص ۱۳۰۰. که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود. برخی نسخه ها مسلمان راسلیمان  
 نوشته اند، ولی به نظر می رسد مسلمان درست است و حافظ تعریضی کرده است به بعض  
 معاصران.

ص ۱۳۴۶. زدل بر آمدم و کار بر نمی آید. در حافظ قزوینی این غزل نیست. در  
 حافظ قریب به جای بیت همیشه آه سحر گاه من خطا نشدی... بیت دیگری به این مضمون  
 است: چنان به حسرت خاک در تو می میرم که آب زندگیم در نظر نمی آید. در حافظ  
 انجوی علاوه بر این شش بیت و یک بیت فوق الذکر، بیت دیگری هست:  
 نگر به روی دلارای یار من ورنه به هیچگونه دگر کار بر نمی آید که در این کتاب  
 به صورت درستتری در غزل سابق ذکر شده: مگر به روی دلارای یار ما ورنی... در  
 نسخه ی قزوینی مخلص این غزل به صورت مخلص غزل سابق آمده است.  
 ص ۱۳۴۷. همیشه آه سحر گاه من خطا نشدی. در بعضی نسخه ها این بیت یا  
 خود غزل نیست.

ص ۱۳۶۵. ابر آزاری بر آمد. آزار با ذال درست است و مؤلف من عندی  
 گفته است.

ص ۱۳۷۲. بیا که رایت منصور پادشاه رسید. غنی عقیده دارد این غزل در مدح  
 شاه منصور است. همان کتاب ص ۴۰۰.

ص ۱۳۸۶. مرا می دگر باره از دست برد. این غزل در حافظ قزوینی نیست.  
 ص ۱۳۸۷. ارسطو دهد جان، چو بیچاره کرد. تفسیر مؤلف در مورد کرد من عندی  
 است. کرد در اصطلاح مردم صحرائشین یا کوه نشین را می گفتند.  
 ص ۱۳۸۸. در حافظ انجوی چنان زندگانی کن اندر جهان آمده که درستتر  
 به نظر می رسد. این بیت در حافظ قریب نیست.

ص ۱۳۹۵. حاصلم دوش بجز ناله ی شبگیر نبود. گمان می کنم منظور از ناله ی  
 شبگیر آواز بلبل باشد که شب هنگام می خواند، نه جیرجیرک، که اسناد ناله به او خالی  
 از غرابت نیست.

ص ۱۳۹۶. آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو. درحافظ انجوی وحافظ قریب چنین است: آیتی بد زعذاب.

ص ۱۳۹۸. بوی مشک ازختن باد صبا می آید. این غزل در نسخه‌ها نیست. ولی بیان بهسبک حافظ نزدیک است.

ص ۱۴۱۱. کارم زدور چرخ بهسامان نمی‌رسد. این غزل استقبالی است از غزل عمادی شهریاری بامطلع:

رد می‌بریم و دیده به‌رهبر نمی‌رسد  
غزلی هم از عبید زاکانی است بامطلع:

دردا که درد ما به‌دوایی نمی‌رسد  
وین کار ما به‌برگ و نوایی نمی‌رسد.

ص ۱۴۲۵. مرا به‌وصل تو گر... این غزل در نسخه‌ها نیست.

ص ۱۴۲۸. هوس باد بهارم به‌سر صحرا برد. این غزل درحافظ قزوینی و قریب نیست، ولی بیان بهسبک حافظ است.

ص ۱۴۳۱. این غزل دربرخی نسخه‌ها نیست. درحافظ قریب بدصورت غزل است و درحافظ قزوینی به‌صورت قطعه.

ص ۱۴۳۸. این غزل در بیشتر نسخه‌ها نیست.

ص ۱۴۴۱. این غزل همچنانکه شارح نوشته از سلمان است. در بسیاری نسخه‌ها نیست. درحافظ قریب مخلص آن نیست.

ص ۱۴۴۷. زنگار، همان‌طور که شارح گفته، اثر اسید استیک برمس است. البته در داروپزشکی کاربرد دارد، اما ماده‌ای سمی است. در ضمن بازای یک نقطه نوشته می‌شود نه‌زای سد نقطه.

ص ۱۴۶۲. اگرچه برحق این خاندان... بیت مغشوش است ولاجرم شرح را هم مغشوش کرده است. درحافظ انجوی این بیت چنین آمده:

اگرچه خصم تو گستاخ می‌رود حالی  
تو شاد باش که گستاخیش چنان گیرد  
که هرچه درحق این خاندان... الی آخر.

غلام‌حسین صدیقی‌افشار

## غزل صد و دہم

درد ما را نیست درمان الغیاث  
ہجر ما را نیست پایان الغیاث

الغیاث - یعنی مدد خواستن ، ہجر - بفتح ہاء مصدر است بمعنای جدائی  
چون فراق .

محصول بیت - مدد کنید کہ برای علاج دردمان درمانی وجود ندارد ، کمک  
کنید و بدادم برسید کہ جدائی و ہجران ما انتہا ندارد .

دین و دل بردند و قصد جان کنند  
الغیاث از جور خوبان الغیاث

قصد جان ، اضافہ مصدر بمفعول خود ، جور خوبان ، اضافہ مصدر بفاعل  
محصول بیت - خوبان یعنی زیباییان علاوہ بر اینکہ دین و دلہمان را بردند  
قصد جانمان را ہم دارند از جور و ستم این خوبان بدادم برسید و کمک کنید .

در بہای بوسہ جانی طلب  
میکنند این دلستانان النیاث

یاء - بوسہ و جانی برای وحدت است . و کلمہ طُلب مرہون مصرع ثانی است .  
میکنند - فعل مضارع جمع غایب . طلب میکنند یعنی میخواہند .  
دلستانان جمع دلستان و ترکیب وصفی از ستانیدن یعنی دلربایان .  
محصول بیت - این محبوبان دلربا در مقابل یک بوسہ یک جان میخواہند .

در این بیت بخواجه اعتراض کرده‌اند که در برابر يك بوسه جانان، دادن جان را خیلی مهم میداننی که این چنین استغاثه میکنی در حالیکه عاشق حاضر است ببهای يك بوسه هزار جان فدا کند بشرط اینکه جانان قبول نماید.

خون ما خوردند این کافر دلان  
ای مسلمانان چه درمان الغیاث

کافر دلان - جمع کافر دل، یعنی دلی چون دل کافر دارند که معنای لازمش بیرحم است.

محصول بیت - این جانانان بیرحم خون دل ما را خوردند، ای مسلمانان علاج ما چیست؟ کمک کنید. در این بیت نیز بخواجه اعتراض کرده‌اند فتأمل....

داد مسکینان بده ای روز وصل  
از شب یلدای هجران الغیاث

داد بمعنای عدل است. بده، امر مخاطب از مصدر دهیدن، داد مسکینان، اضافه مصدر بمفعول خود. رور وصل، اضافه بیانی و شب یلدای هجران هکذا. شب یلدا - طولانیترین شب زمستان است که از فردای آن شب، روز شروع میکند ببلند شدن.

محصول بیت - ای روز وصل، داد مسکینان را بده یعنی داد مظلومان را از شب هجران بگیر، بدادم برسید که شب هجران سخت طولانی است، خلاصه از درازی شب هجران شکایت میکنند.

هر زمانی درد دیگر میرسد  
زین حریف بی دل و جان الغیاث

زمانی - یاء برای تنکیر است، درد دیگر، یعنی هر آن درد تازه میرسد. میرسد - فعل حال، فاعلش ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد «بدرد». درد - مرهون مصرع ثانی است، و مراد از حریف در اینجا غم و غصه است که همیشه همراهش است و رهائش نمیکند.

همچو حافظ روز و شب بیخویشتن  
گشتهام گریان و سوزان الغیاث

خویش و خویشتن - یعنی خود ، و بی خویشتن یعنی بیخود و بی طاقت .  
گریان و سوزان - صفت مشبیه است یعنی درحالیکه میگیریم و میسوزم .  
محصول بیت - کمکم کنید که شب و روز چون حافظ از خود بیخود شده و  
گریان و سوزان گشتهام .



## غزل صد و یازدهم

سزد کہ از ہمہ دلبران ستانی باج  
کہ بر سر ہمہ خوبان کشوری چون تاج

سزد - فعل مضارع مفرد غایب ، بمعنای لایق چون «ینبغی» در عربی ، کہ ،  
حرف بیانی ، یاء بطن آخر «ہمہ» بجهت ضرورت وزن آمدہ ، و ہمزه برای اضافہ .  
ستانی - فعل مضارع مخاطب و یاء علامت خطاب ، از مصدر ستانیدن بمعنای  
گرفتن ، کہ حرف تعلیل .

کشوری - کشور ، اقلیم و یاء ضمیر خطاب .

تاج - يك کلمہ عربی است کہ ا کلیل ہم گویند .

محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید : شایستہ است کہ از تمام دلبران  
عالم باج بگیری زیرا بر سر ہمہ زیبايان کشور چون تاجی ، یعنی پادشاہ سرفراز  
جمیع دلبرانی و بر سر تمام دلبران جاداری .

دو چشم مست تو آشوب جملہ ترکستان

بچین زلف تو ماچین و ہند دادہ خراج

آشوب در این بیت بمعنای فتنہ است .

ترکستان - سمرقند و بخارا ، این نواحی تا حدود ہند ترکستان نامیدہ میشود .

چین زلف - اضافہ لامیہ .

ماچین - در انتہای ترکستان نام شہریست - اجتماع ترکستان و چین و

ماچین و ہند در یکجا مراعات نظیر است .

**محصول بیت -** دو چشم مست توفتنہ جمیع مملکت تر کستان است و بچین زلف تو ما چین و ہند خراج دادہ است .

بیاض روی تو روشن تر آمد از رخ روز  
سواد زلف تو تاریکتر ز ظلمت داج

بیاض - یعنی سفیدی و بکاغذ ہم بیاض گویند و اضافہ کلمہ بیاض بروی بیانی است و اضافہ عبارت «رخ روز» و «سواد زلف» ہم همینطور است .  
ظلمت داج - در اصل شب داج بودہ یعنی مضاف داج محذوف است زیرا کہ داج بمعنای ظلمت است، پس از تقدیر کردن ظلمت برداج لازم میاید کہ شیئی بر نفس خود مضاف گردد، واصل لغت «داجی» است با یاء اما عجم بدون یاء میخواند چون لفظ «فاش» و دجا یعنی تاریکی .

**محصول بیت -** سفیدی روی تو از روی خورشید روشنتر است یعنی از روی خورشید درخشانتر است و سیاہی زلفت سیاہتر از تاریکی شب است .

از این مرض بحقیقت شفا کجا یابم  
گر از تو درد دل من نمیرسد بعلاج

از این مرض - غرض مرض عشق است و این عبارت متعلق است بجملہ کجا یابم گر - ادات شرط است و در اکثر نسخ بجای گرد کہ، واقع شدہ اما مانسخہ ادات شرط را ترجیح دادیم .

نمیرسد - فعل نفی مستقبل و جملہ شرطیہ یعنی اگر نرسد و جملہ جوابیہ اش مصرع اول است یا جملہ ایست چون مدلول جملہ اول .

بعلاج - باء . حرف صلہ . علاج ، مصدر است از باب مفاعلہ و در اینجا بمعنای دوا و درمان و متعلق بفعل، نمیرسد .

**محصول بیت -** اگر از تو بدرد دل من علاج نرسد من از این مرض یعنی از مرض عشق کجا شفا مییابم یعنی علاج درد من شربت وصال تو است اگر میسر گردد شفا میپذیرد والا با اجل فراق میمیرم .

دهان تنگ تو داده به آب خضر بقا  
لب چوقند تو برد از نبات مصر رواج

وصف دهان بتنگی مشهور است زیرا تنگی و کوچکی لازمه آنست و هرچه کوچکتر باشد بہمان نسبت معتبر است بحدی کہ بعضی آن را جزء لایتجزی و جوهر فرد و نقطه موهوم گفته اند و حتی بعضیہا نیست و نابودش کرده خلاصہ بزوایای عدم ارسال کرده اند .

دهان تنگ اضافه بیانی و (تنگ تو) اضافه لامیہ . داده، نوعی ازماضی است . باب خضر۔ باء حرف ظرف و آب خضر اضافه لامیہ است با ادنی ملابسہ زیرا مراد از آب اینجا آب حیات است پس اضافه اش بخضر مجازی است بجهت آب حیات خوردن خضر .

خضر۔ بفتح خاء و بکسر ضاد افصح است تا بکسر خاء و سکون ضاد و مراد از «بقاء» حیات ابدیت یعنی باب حیات حیات ابدی داده .

لب چوقند۔ اضافه بیانیہ و نبات مصر۔ اضافه لامیہ با ادنی ملابسہ .

رواج۔ مصدر است از راج یرج یعنی از باب نصر در مورد پول رایج مستعمل است مثلاً گویند درہم و دینار رایج یعنی پول نقرہ و طلائی رایج اما در این شعر مراد از عبارت «رواج بردن» یعنی کسادش کردہ .

محصول بیت۔ ای جانان دہان تنگ تو باب حیات، حیات و بقاء داده یعنی آب حیات خاصیت احیائی خود را از دہان تنگ تو کسب کردہ است و لب شیرین چون قند تو نبات مصر را با وجود رواج و نفاق آن کسادش کردہ حاصل اینکہ تالاب تو هست کسی اسمی از نبات مصر نمیبرد و مزہ آن را نمیچشد .

چرا ہمی شکنی جان من ز سنگدلی  
دل ضعیف کہ هست او ز نازکی چو زجاج

چرا۔ بفتح و کسر جیم لغت است کہ در اصل «چہ» بودہ بکسر جیم و ہاء رسمی ہمی شکنی۔ فعل مضارع، مفرد مخاطب، و ہاء آن افادہ تأکید نماید و می



معنای حالت را میرساند .

جان من - منادا، حرف ندایش محذوف و اضافه لامیه .

سنگدلی - یاء حرف مصدر و سنگدل ترکیب وصفی یعنی دلیکه چون سنگ است .

دل ضعیف - مفعول به فعل همی شکنی و اضافه بیانیه .

که - حرف تعلیل . زجاج - شیشه را گویند .

محصول بیت - ای جان من چرا از سنگدای دل ضعیف مرا میشکنی دلیکه در نازکی و لطافت چون شیشه است خلاصه دل نازک و لطیف حافظ ، لایق و شایسته شکستن نیست چرا میشکنی؟

چگونه بسته بمویی میان و بگشاده

تن چو فیل و سرونی سان گنبد عاج

بسته و گشاده - در اصل بسته و گشاده با یاء خطاب است - بجهت ضرورت وزن حذف گشته است .

بمویی - یاء آخرش برای وحدت آمده .

مراد از بستن میان بامو ، کنایه از باریک بودن میانست - و فعل (بگشاد) مرهون مصرع ثانی است .

تن چو فیل - اضافه بیانیه است ، کسیکه گفته است یاء تن یاء وحدت است اصابت نکرده زیرا یاء آن بطنی است و بجهت ضرورت وزن اثبات میشود اما نوشته نمیشود .

سرونی - سرین و سرون با یاء و واو بمعنای ضخیم یعنی در واقع بگوشتهای خیلی ضخیم گویند ، اما در حیوان چارپا سرون بمعنای کفل میباشد و یاء ش برای تمکیر است .

سان - ادات تشبیه است .

گنبد - بمعنای قبه است .

عاج - استخوان فیل را گویند .

غرض از گشودن تنی چون فیل و سرونی چون عاج ، یعنی تن را کلفت و عظیم کردن .

محصول بیت - چگونه کمرت را با يك موبسته‌ای یعنی کمرت را چون مو باریك نموده‌ای خلاصه بمیان چون مو و جثه عظیم چون فیل و سرونی چون عاج سفید چگونه مالك شده‌ای .

کسیکه گفته است فاعل فعل بسته‌ای و گشاده‌ای خداوند است غفلت کرده زیرا سؤال متوجه خدا نمیشود بدلیل اینکه لایسئل عما یفعل است .

خط تو خضرو دهان تو آب حیوانست  
قد تو سرو و میان توموی و بر چون عاج

از تکرار لفظ عاج - معلوم میشود که این بیت و بیت سابق مال خواهی نیست اما برای تتمیم فایده شرح داده شد .

محصول بیت - خط تو خضراست یعنی ترو تازه است و دهانت آب حیوان یعنی منبع آب حیاتست و قدرت هم سرو است یعنی در بلندی و موزونی چون سرو است و میانت بباریکی موی و سینه و پهلوهایت در سفیدی چون عاج است .

فتاده در سر حافظ هوای چون توشه‌پی  
کمینه بنده خاک در تو بودی کاج

در سر - در اینجا بمعنای حرف صله است .

کمینه بنده - کمینه بمعنای کم و حقیر و یاء حرف نسبت و نون تأکید وها تخصیص راست، یعنی این وصف را به بنده تخصیص میدهد و کمینه صفت بنده است که بجهت ضرورت وزن مقدم واقع شده .

کاج - بمعنای کاش است در ترکی کاشکی گویند .

محصول بیت - محبت چون توشه‌پی بر سر حافظ افتاده منظور محبت تو است

از قبیل منک لایبخل است . کاش کمترین غلام خاک در تو بود یعنی کاش حافظ  
غلام تو بود .



## غزل صد و دوازدهم

اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح  
صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح

صلاح - یعنی شایسته مقابله فساد است .

محمول بیت - اگر در مذهب و ملت تو ریختن خون عاشق حلال است صلاح  
ماهم در صلاح تو است یعنی هر چه شایسته توست شایسته ما هم هست چه ریختن  
خون باشد و چه گرفتن جان .

سواد زلف تو بنمود جاعل الظلمات  
بیاض روی تو بگشود فالق الاصباح

در بعضی نسخ اینطور واقع شده: سواد زلف تو بنمود جاعل الظلمات، بیاض روی چو  
ماه تو فالق الاصباح. جاعل بمعنای فالق است و فالق در لغت بمعنای آفریننده است  
اما در این بیت: یعنی فالق سواد زلف تو، این عبارت اضافی لامیه است و همچنین  
بیاض روی چو ماه تو، هذاف جاعل و فالق محذوف است بتقدیر کلام، صنع  
جاعل و صنع فالق میباشد.

محمول بیت - سواد زلف تو صنع جاعل ظلمات را نشان داد یعنی نشان داد  
که خداوند ظلمات را خلق کرده است زیرا که زلف سیاه هم از جمله مخلوق اوست  
و روی سفید تو صنع فالق الاصباح را گشود و نشان داد یعنی نمایان ساخت که خالق  
مباح را گشوده است، حاصل کلام زلفت نشانه ایست از ظلمات شب و رویت علامت است  
از سفیدی صبح .

سواد - مبتدا و فعل بنمود خبرش، وجاعل مفعول فعل بنمود و در مصرع ثانی بیاض مبتدا و فعل بگشود خبرش و جایزست بدون تقدیر ہم، همین معنا را داشته باشد و صحیح است .

محصول بیت - جاعل ظلمات یعنی فالق الظلمات سواد زلف ترا نشان داد یعنی بوجود آورد، و فالق الاصباح بیاض روی ترا ظاهر ساخت یعنی خلق کرد .

زدیده ام شده يك چشمه در کنار روان  
که آشنا نکند در میان آن ملاح

آشنا - در این بیت بمعنای شنا در آب است و مراد از کنار، کنار خودش میباشد.  
روان - صفت مشبہ است از رویدن بمعنای جاری .

محصول بیت - از دیده ام چشمه عجیبی در کنارم جاری شده که ملاح نمیتواند در آن چشمه شنا کند یعنی با وجود اینکه شنا گری از خصوصیات يك ملاح است باز نمیتواند در آن چشمه شنا کند، ظاهراً هم حقیقت امر همین است زیرا آبیکه از چشمه جاری شود شنا گری در آن ممکن نیست پس در این معنا مبالغه نرفته بلکه در نفس امر همینطور است، اما اگر بجای چشمه، بحر، میآورد در آن صورت معنای مبالغه پیدا میکرد زیرا که مرادش بیان کثرت گریه و بکاست و چنانکه بجای نکند بکند ذکر میکرد مرادش حاصل میشد .

لب چو آب حیات تراست قوت روح  
وجود خاکی مارا ازوست لذت راح

در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شده : لب که آب حیاتست و قوت روح دروست .

لب چو آب حیات - این اضافها بیانیه است و حیات ترا، اضافه لامیه و قوت روح، اضافه مصدر بمفعولش، وجود خاکی، اضافه بیانیه، خاکی ما، اضافه لامیه، لذت راح، اضافه مصدر بفاعلش و یاء خاکی برای نسبت است و ضمیر او واقع در عبارت «ازوست» بر میگردد بلب .

**محصول بیت -** لب چون آب حیات توقوت روح است ، یعنی در لب توقوت روح وجود دارد ولذت را حیکه در وجود خاک کی ماست از آنست یعنی لذت بادہ در وجود سفلی ما از آن لب چون آب حیات توست، خلاصہ لب تو، ہم قوت بخش وجود ہم نیرو بخش روح است .

اما معنای مصرع مذکور - لب تو آب حیاتست وقوت روحیکه در اوست لذت راح وجود خاک کی ما از آنست .

**ز چنگ زلف کمندت کسی نیافت نجات**

**نه از کمانچه ابرو و تیر چشم نجات**

**چنگ زلف کمندت -** اضافہ این عبارت لامیہ و بیانیہ است و همچنین کمانچہ ابرو و تیر چشم .

**چنگ -** اینجا بمعنای پنجه است چون پنجه شیر و پلنگ و بعضی طیور شکاری و گاهی بمعنای پنجه انسان نیز استعمال میشود .

کمند را - بتر کی او غرق گویند اما در نزد مردم او غرق از کمند اخفی تر است . نجات و نجات - هر دو بمعنای خلاص است .

کمانچہ مصغر کمان است و مراد از آن کمان تیر اندازی میباشد ، علت اینکہ رباب را کمانچہ گویند چون مناسبت نزدیک با ہم دارند .

**محصول بیت -** از چنگ زلف کمندت کسی نجات نیافت ، یعنی کسی نماندہ کہ زلفت شکار نکند و از کمانچہ ابرو و تیر چشمت نیز کسی خلاص نیافت، خلاصہ تمام عالم اسیر کمند عشق تو است .

**صلاح و توبہ و تقوی زما مجو هرگز**

**زرنند وعاشق و مجنون کسی نجست فلاح**

مجو فعل نہی ، مخاطب از جویدن ، یعنی مخواه و آرزو مکن .

تقوی ، بفتح «واو» عربیست و بکسر آن از تصرفات عجم میباشد .

**محصول بیت -** از ماہر گز صلاح و توبہ و تقوی مخواه ، زیرا از رند و عاشق

و مجنون کسی انتظار فلاح نداشته ، یعنی که اینها از مرتبه تکلیف ساقط شده‌اند  
 زیرا فلاح حال مکلفین است پس از طبقه مذکور فلاح و صلاح انتظار نمی‌رود .

فداد لعل لبث بوسه بصد تلبیس

نیافت کام دلم زو بصد هزار الحاح

لعل لبث - اضافه بیانیه .

بوسه - یاء برای وحدت و همزه ادات تو عمل، یعنی برای ایصال یاء بمقابلش است.  
 محصول بیت - با وجود اینکه صد گونه مکر و حيله بکار رفت باز لعل لبث  
 يك بوسه فداد و دلم از او مرادش را نگرفت یعنی با صد هزار ابرام و الحاح دلم مرادش  
 را از لبث نگرفت خلاصه هر قدر اصرار و الحاح کردم عاقبت بوسیدن لعل لبث برایم  
 میسر نشد .

پیاله چیست که با یاد تو کشیم مدام

و نحن نشرب شرابا كذلك الاقداح

با یاد - باء حرف صله یا مصاحبت ، یاد بخاطر آوردن است بمعنای فکر .  
 مدام - لفظ مشترك است مابین شراب و دوام ، نحن ، یعنی ما .  
 نشرب - فعل مضارع متکلم مع غیره از مصدر شرب از باب علم یعنی میخوریم  
 و شرابا مصدر مطلق که برای تأکید فعل «نشرب» آورده و مفعول فعل محذوف است  
 بتقدیر کلام ، نشرب مدامه الحب .

كذلك - کاف ، حرف تشبیه و ذلك اسم اشاره و اقداح جمع قدح است .

محصول بیت - چیست این پیاله که ما داریم با یاد تو آن را میکشیم . و یا  
 بیاد تو یعنی بعشق تو دائماً باده مینوشیم ، یا خود اینطور معنا میشود . پیاله چیست  
 که ما بیاد تو مدام از آن میکشیم .

مدام مفعول فعل کشیم است بتقدیر از او ، یعنی از پیاله ، ضمیر راجع است به پیاله .  
 یعنی از کمال شوق مدام باده میخوریم بطوریکه از شدت اشتیاق قدحها را  
 هم میخوریم یعنی ظرف را با مظروف مینوشیم . این بیت در دیوانها موجود نیست

اما چون درشروح بود برای تتمیم فایده نوشته شده اگرچه چندان صفائی ندارد.

دعای جان تو ورد زبان حافظ باد  
مدام تا که بود متصل مسا و صباح

دعای جان تو - اضافهای این عبارت لامیه است و دعای جان، مصدر بمفعولش اضافه شده، و عبارت ورد زبان حافظ، هم همینطور است. ورد زبان، مصدر بفاعلش اضافه شده فعل «باد» اگر در مقام دعا واقع شود بمعنای آمین در عربی است. تا - برای توقیت است چون «با» در عربی.

متصل - اسم فاعل از باب افتعال که ثلاثی آن وصل است در اصل موصل بوده و او ببناء تبدیل شده و تا در تا ادغام گشته است.

مسا - نقیض صباح است پس چگونه بهم متصل میشوند دایم؟ در بیان: مدام تا که بود متصل مسا و صباح، از چند جهت مسامحت رفته است فتأمل.

محصول بیت - مادام که شب و روز در پس یکدیگر ندعا کردن بجان تو ورد زبان حافظ باد، یعنی تا قیام قیامت دعای جان تو ورد زبان حافظ باد.

وله ایضاً





## غزل صد و سیزدهم

بین هلال محرم بخواه ساغر راح  
که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح

این بیت تلمیحی است بمصالحه شاه شجاع با پادشاه لار یعنی قبل از این صلح ایلخانان با پادشاه لار در حال جنگ و کشتار بودند ولی همینکه شاه شجاع بتخت سلطنت رسید وقتی خبردار شد که تیمور برای حمله بعرب و روم لشکر میکشد فوراً با سلاطین اطراف خود یعنی با شاه لار و شاه دیگر از در سازش درآمد در حالیکه این شاه لار با پدر شاه شجاع مخالف بود، و در نتیجه این مصالحه شاه شجاع برای جنگ با تیمور آمادگی پیدا کرد پس در این بیت تلمیحی است که اشاره میکند بمصالحه پادشاهان نامبرده و امن و امانیکه در اثر سازش پادشاهان در محیط آن زمان پیدا شده بود.

**محمول بیت -** هلال ماه محرم و مشابتهت آن را بساغر بین ، و ساغر باده طلب کن یعنی مشابتهتی که هلال با ساغر دارد کانه اشاره باده نوشی میکند . زیرا که ماه امن و امان است و سال صلح و صفا .

در عبارت « ماه امن و امان » دو معنا ملحوظ است : یکی اینکه مصالحه در آن ماه واقع شده ، دیگر اینکه ماه محرم از شهر حرام است که جنگ و خونریزی در آن ماه حرام است . شهر حرام چهار تاست که یکی از آن فرد و سه تای دیگر مسرود است یعنی دنبال هم میآید ، فرد ماه رجب است و مسرود ذی القعدة و ذی الحجه و محرم است و چون محرم از شهر حرام است پس ماه امن و امان است و مصالحه هم که در این سال واقع شده پس سال صلح و صلاح میباشد .

س ۲۹۰ شرح

نزاع بر سر دنیای دون گدا نکند  
بیادشہ بنہ ای نور دیدہ کوی فلاح

نزاع - از باب مفاعله مصدر است بمعنای دعوا .  
بیادشہ - باء حرف صلہ و بنہ فعل امر مخاطب از مصدر نہیدن یعنی وا گذار  
کن بیادشہ بنہ ، یعنی بیادشہ وا گذار کن کہ مناسب اوست - ای نور دیدہ خطاب  
عام است .

محصول بیت - گدا برای خاطر دنیای پست نزاع و جدال نمیکند . ای  
نور دیدہ کوی فلاح را بدہ بیادشہ کہ صاحب دنیا است و صلاح دنیا ہم با اوست .  
فلاح - در لغت بمعنای فوز و نجات است یعنی ظفر یافتن بمراد .

عزیز دار زمان وصال را کاندم  
مقابل شب قدرست و روز استفتاح

زمان وصال - اضافہ لامیہ .  
کاندم - کہ حرف تعلیل ، واستفتاح در اینجا بمعنای فتح است .  
محصول بیت - زمان وصال را عزیز بدار زیرا کہ آن دم برابر شب قدر و  
روز فتح باب است . یعنی زمان وصال بی نظیر است و باید قدر آن را دانست کہ چون  
عمر سریع الزوال است .

بیار بادہ کہ روزش بخیر خواہد بود  
ہر آنکہ جام صبوحی نہد چراغ صباح

بیار ، خطاب عام . کہ - حرف تعلیل .  
روزش - «شین» ضمیر راجع است بمشارالیہ اسم اشارہ در مصرع ثانی یعنی  
«بکس» .

کسیکہ گفته است : مرجع ضمیر مذکور «ہر آنکہ» میباشد پس مشارالیہ را  
نشناختہ است .

۸۷۸۹۱

بود - بمعنای بودن است .

~~۸۷۸۹۱~~

هر آنکه در اصل هر آنکس که بوده بجهت ضرورت وزن و قایم بودن قرینه  
«کس» تقدیر نشده .

صبوحی - باده نوشیدن را هنگام صبح «صبوح» گویند و یاء حرف نسبت  
یعنی جام منسوب بصبوح .

چراغ صباح - اگر مراد نفس صباح باشد اضافه بیانیه . اما اگر مراد آفتاب  
باشد اضافه لامیه است .

محصول بیت-باده بیار که روزش بخیر خواهد گذشت هر آنکس که جام  
صبوحی را چراغ صباح نماید یعنی جام باده را چراغ صبح کند ، بدو معنا قابل  
تعبیر است : آفتاب و یا صباح .

کدام طاعت شایسته آید از من مست  
که بانگ شام ندانم ز فالح الاصبح

کدام - در تردید است ، شایسته - یعنی لایق و مناسب .  
که - حرف تعلیل . بانگ شام - عبارت از اذان شام است .

فالح - در لغت یعنی آفریننده و سازنده و فالح الاصبح کنایه از سپیدی اول  
صبح است یعنی روشنائی که در ابتدای صبح صادق میزند .

محصول بیت - کدام طاعت و عبادت شایسته از من مست برمیآید که اذان شام  
را از اذان صبح تشخیص نمیدهم ، یعنی شراب عشق جانان چنان مرا مست کرده است  
که بین وقت غروب و صبح فرق نمیگذارم .

دلا تو غافلنی از کار خویش و می ترسم  
که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح

یاء واقع در کلمه «غافلنی» برای خطاب است و مراد از «کار» عمل است .  
که - حرف بیان فعل میترسم و تاء «درت» از جهت معنا بفعل نگشاید مربوط  
است و مضاف الیه مفتاح محذوف است بتقدیر کلام مراد بیان : مفتاح عمل است .  
محصول بیت - ای دل تو از عمل خویش غافلنی ، میترسم که کسی در وصلت

جانان را برایت نگشاید یعنی میترسم کہ کلید خدمت جانان را گم نمائی. درمعنا خدمتیکہ لایق جانان است بجا نیاوری و متقابلا ، کسی ہم در وصلت جانان را برویت باز نکند. خلاصہ میترسم کہ کسی در وصلت برایت باز نکند.

**ببوی وصل چو حافظ شبی بروز آور  
کہ بشکفد گل بخت ز جانب فتاح**

ببوی - با، مع ، و بوی بمعنای امیداست.  
آور - فعل امر مخاطب از مصدر آوردن ،  
کہ - حرف تعلیل و بشکفد فعل مضارع مفرد غایب یعنی باز شود .  
محصول بیت - چون حافظ بامید وصل باصدق نیت شبی را بروز بیاور یعنی شب را بصبح برسان تا کہ از جانب فتاح گل بخت بگشاید یعنی مقصودت حاصل شود.

**زمان شاه شجاع است و دور حکمت و شرع  
براحت دل و جان کوش در صبح و رواح**

اضافہای واقع در این بیت تماما لامیہ است و رواح در اینجا تقیض صباح است  
محصول بیت - زمان شاه شجاع است و دور اجرای حکمت و شرع ، یعنی  
زمان عدل و داد است پس حالا صبح تا شب برای راحت دل و جان سعی کن یعنی  
راحتی کن و با صفا و عیش و عشرت زندگی کن . حاصل کلام شاه شجاع پادشاهی  
بود عیاش و خوشگذران و اهل عیش و عشرت کہ خواجہ در دوسہ جا بوجود او فخر  
میکند همانطور کہ حضرت مولانا جامی بوجود سلطان حسین بایقرا فخر میکرد  
رحمة الله علیہم اجمعین .

## غزل صد و چہار دہم

دل من در ہوا ی روی فرخ  
بود آشفته همچون موی فرخ

اضافہای واقع در این بیت تماماً لامیہ است .

ہوکہ۔ در این بیت بمعنای محبت و آشفته یعنی درہم و پریشان .

الفاظ فرخ و خرم - در اصل مخفف اند زیرا کہ در زبان شان تشدید وجود ندارد این قبیل کلمات را بعداً «مشدد» استعمال کردہ اند با کثرت آراء تشدید در میم واقع است .

محصول بیت دل من در عشق روی فرخ و در محبتش چون موی فرخ آشفته و پریشان است .

بجز ہندوی زلفش ہیچکس نیست  
کہ بر خور دار شد از روی فرخ

ہندوی زلفش - اضافہ بیانیہ و شین ضمیر بر میگردد بفرخ بطریق اضمار قبل از ذکر .

کہ - کس نیست را بیان میکند .

برخور دار - دو ترکیب وصفی است کہ ضمن شرح بیت : ببوی نافہ بطور کامل در بارہ آن بحث کردہ ایم طالبین مراجعہ کنند بہ بیت مذکور .

محصول بیت - کسی نیست کہ بجز از ہندوی زلف فرخ از رویش ہم برخوردار باشد یعنی ہر کس کہ از فرخ برخوردار شدہ فقط از ہندوی زلفش بودہ اما از  
ص ۲۹۲ جلد اول

روی وصالش کسی بهره مند نشده - مراد اینست فرخ بقدری پاک دامن است که بجز از زلفش کسی از او متمتع نمیشود .

سیاه نیکبخت است آنکه دایم  
بود همراه و همزانوی فرخ

سیاه نیکبخت - اضافه بیانیه است و «آنکه دایم» - مرهون مصرع ثانی است و لفظ «هم» در هر دو عبارت ادات مقارنت است .

محصول بیت - آن سیاهیکه همیشه همراه و همزانوی فرخ است سیاهخوش طالعی است .

مراد از سیاه، زلف فرخ است و از تعبیر «همزانو» معلوم میشود که زلفهایش بلند بوده چنانکه در شرح بیت با ادله اش ذکر کرده ایم .

شود چون بیدلرزان سرو بستان  
اگر بیند قد دلجوی فرخ

بید - نام درختی است .

لرزان - صفت مشبیه است .

قد دلجو - اضافه بیانیه و دلجو، ترکیب وصفی است از جویدن یعنی چیزیکه دل طالب آن است و معنای لازمش دلرباست .

محصول بیت - سرو بستان اگر قد دلجوی فرخ را ببیند چون بید لرزان شود، یعنی قامت خرامان فرخ را اگر سرو ببیند از غیرتش بی اختیار میلرزد .

بده ساقی شراب ارغوانی  
بیاد نرگس جادوی فرخ

بده - امر مخاطب و ساقی منادی و حرف ندایش محذوف .

شراب ارغوانی - اضافه بیانیه و یاء حرف نسبت، شراب ارغوانی یعنی شراب

قرمز. بیاد، با، حرف صله، یاد نرگس، اضافه لامیه، نرگس جادو، اضافه بیانیه و اضافهای این دو ترکیب بتقدیر یاء بطنی است .

محصول بیت - ای ساقی بیاد زر گس جادوی فرخ شراب ارغوانی بده یعنی  
بعشق او.

دو تا شد قامتم همچون کمانی  
زغم پیوسته چون ابروی فرخ

دوتا - یعنی دولا و تا، اینجا یعنی لا

کمانی - یاء برای تنکیر است نه وحدت .

پیوسته - در اینجا بمعنای متصل و داریم است ، در این بیت یکی ازادات تشبیه  
با مشبهه به اش مستدرک است . تأمل تدر . کلمه پیوسته با ابرو نسبتی پیدا میکند .

محصول بیت - قامتم ازغم مثل کمان دولا شد چون ابروی فرخ .

نسیم مشک تاتاری خجل کرد  
شمیم زلف عنبر بوی فرخ

فاعل فعل کرد - شمیم زلف و مفعولش نسیم مشک است .

تاتاری - یا حرف نسبت و خجل صفت مشبهه بمعنای شرمسار یا شرمنده .

نسیم مشک تاتاری - اضافهای این عبارت لامیه و بیانیه است و همینطور است

اضافهای عبارت : شمیم زلف عنبر بوی، عنبر بوی یعنی دارای بوی خوشی است چون  
بوی عنبر .

محصول بیت - شمیم، یعنی رایحه زلف عنبر بوی فرخ نسیم مشک تاتاری را  
شرمنده کرد .

اگر میل دل هر کس بجایست  
بود میل دل من سوی فرخ

میل دل هر کس - اضافهای این ترکیب لامیه است .

بجایست - یاء ثانی برای وحدت است و در عبارت، میل دل من، اضافها لامیه

و در هر دو جا با یاء بطنی است .

محصول بیت - اگر میل دل هر کس بجایی مقید و متعلق باشد میل دل من

بجانب فرخ است یعنی مقید و متعلق باوست خلاصہ جانان من فرخ است .

غلام ہمت آنم کہ باشد

جو حافظ چاکر و ہندوی فرخ

غلام ہمت آنم - اضافہ لامیہ است و کہ ، حرف بیان «آن» را بیان میکند

و فعل باشد مرہون مصرع ثانی است .

چاکر - یعنی خدمتکار، و مراد از ہندو در اینجا خدمتکارست زیرا غلامان

آنها اکثر ہندیان ہستند و غلامان سفید در نزد آنان گرانبہاست فقط اکابر ناس

میتوانند غلامان سفید داشته باشند .

محصول بیت - غلام ہمت آنکسی ہستم کہ چون حافظ خدمتکار و غلام

فرخ باشد حاصل اینکہ غلام آنکسی ہستم کہ فرخ آغارا دوست بدارد .

در این غزل اضافہائیکہ بکلمہ فرخ مضاف گشتہ لامیہ است و سابقاً بیان شد

کہ از غزلیات حافظ مقداریکہ با بعضی حروف قافیہ بستہ شدہ بیش از حد واهی

است و این چہار غزل از آنجملہ است .





وہ فی حرف الدال

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

## غزل صد و پانزدہم

دی پیر میفروش کہ ذکرش بخیر باد  
گفتا شراب نوش و غم دل بیر زیاد

عبارت « ذکرش بخیر باد » جملہ دعائیہ است کہ در علم بدیع حشوملیح گویند در معنا یعنی یادش بخیر یا بخوبی و خوشی یاد شود پیر مبتدا و گفتا خبرش و جملہ « شراب نوش » مفعول فعل گفتا . واو - حرف عطف . غم دل - اضافہ لامیہ و مفعول مقدم و صریح فعل ببرد و « زیاد » مفعول غیر صریح آن .

محصول بیت - دیروز پیر میفروش - یادش بخیر - گفت شراب بنوش و غم را فراموش کن

گفتم بیاد میدہدم بادہ نام و ننگ

گفتا قبول کن سخن و ہرچہ باد باد

میدہدم - میم این کلمہ از جہت معنا مقید بکلمہ نام و ننگ میباشد .

گفتا - الف بفعلی داخل میشود کہ اکثر در جواب سؤال قرار بگیرد برای

اینکہ بین دو فعل همزمان و همشکل سؤال و جواب فرقی باشد .

سخنی - مفعول اول و قبول ، مفعول ثانی فعل کن .

واو - حرف عطف و عبارت : ہرچہ باد باد - جملہ شرطیہ .

محصول بیت - بہ پیر میفروش کہ بیادہ نوشی ام امر داد ، گفتم آخر بادہ آبرویم

را میبرد و رسوایم میکند . در جوابم گفت تو کار باین کارها نداشته باش حرف مرا

ص ۲۴۴ جلد دوم

قبول کن و هر چه باد باد . یعنی تو خوش باش و بفکر نام و ننگ مباش چونکه طریق عشق با نام و ننگ سازگار نیست بلکه در عالم عشق بی نامی و بی ناموسی معتبر است .

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن زدست

گو بهر این معامله غمگین مباش و شاد

مایه بمعنای سرمایه است .

خواجه بطریق خطاب عام میفرماید : چون سرمایه و سود و زیان همگی از بین خواهد رفت . پس کسی که این حرف را می شنود بگو از بهر معامله ای که ذکرش گذشت نه غمگین باش و نه شاد .

خلاصه چون این دنیا خانه فناست پس نه برای فائده اش خوشحالی کن و نه از ضررش غمگین باش .

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ  
در معرضی که تخت سلیمان رود بیاد

بادت -- ضمیر تاء ارجهت معنا بر میگردد بکلمه دست بتقدیر « بدستت » .

هیچ در این شعر عبارت از دنیای فانی است .

معرض -- بکسر میم و سکون عین و فتح را . آن لباس عاریتی است که جاریه هارا با آن ملبس کنند هنگام فروش برای اینکه قشنگ بنظر آیند ، اما اکثر این کلمه را بمعنای محل و مقام استعمال میکنند . چنانچه در این شعر هم همین معنا را دارد ، و یاء حرف وحدت .

که -- حرف رابط صفت .

بیاد -- باء حرف صله و یاء صاحبیت - خلاصه در مقام ایهام واقع شده است .

محصول بیت -- اگر دل بهیچ نهی در دستت جز باد چیزی نخواهد ماند ، یعنی اسباب دنیا که مثل خود دنیا فانی محض و بمثابة هیچ است اگر دل بدان بندی و تعلق و علاقه ای پیدا نمائی ، چون باد است که در دستت باشد . یعنی حاصل و فایده ات هیچ است . در مقامیکه تخت سلیمان بیاد رود یعنی فانی شود یا اینکه باد

آن را طبق اراده سلیمان حرکت دهد و هر کجا سلیمان خواست برودش و عاقبت هم بباد رود. حاصل کلام هر که بفانی دل بندد نتیجه ای که در دستش میماند هیچ است.

بی خار گل نباشد و بی نیش نوش هم  
تدبیر چیست وضع جهان این چنین فتاد

نیش - اینجا مراد نیش زنبور است - و مراد از نوش عسل میباشد .

محصول بیت - گل بدون خار نمیشود و عسل هم بدون نیش بدست نیاید پس نه چاره مؤثر است و نه تدبیر چون وضع جهان اینطور واقع شده یعنی هر چیزی با ضد خود متبیین است .

بیت

درین چمن گل بیخار کس نچید آری چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست

پر کن زباده جام دمام بگوش هوش  
بشنو از احکایت جمشید و کیقباد

جمله « دمام بگوش هوش » مرهون مصرع ثانی است .

محصول بیت - جام را زباده لبالب کن یعنی مملو کن و دائماً با گوش هوش حکایت جمشید و کیقباد را از آن بشنو ، یعنی مراد اینست پادشاهان گذشته که با عیش و نوش زندگی کردند عاقبت زیر خاک خفتند .

حافظ گرت زپند حکیمان ملالتست  
کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

گرت - تاء ضمیر خطاب .

حافظ منادی - در جائیکه میخواهند بگویند بخدا سپردیم، گویند عمرت دراز باد از اصطلاح روزمره شان است.

محصول بیت - ای حافظ اگر ازپند حکیمان ملالت و کسالت بیدامی کنی یعنی از نصایحشان ملول و ناراحت میشوی، قصه را طول ندهیم، ما از نصیحت گذشتیم برو که بخدا سپردیمت .

## غزل صد و شانزدهم

شراب و عیش نهان چیست کاری بنیاد  
زدیم بر صف رندان و هر چه باد اباد

نهان - قید از برای شراب و عیش، چیست - سؤال کاری بنیاد - جواب .  
زدیم بر صف رندان یعنی بارندان مخلوط گشتیم و جزو رندان شدیم .  
محصول بیت میپرسی که نهانی شراب خوردن و مخفیانه از مردم عیش و عشرت  
کردن چه معنی دارد یعنی کار بی فایده است و در واقع کاری اساس و بی رویه است  
و چون بنائی است که پایه نداشته فقط نمای ظاهر دارد. بنا بر این ما هم خود را  
داخل رندان کردیم و جزو آنها شدیم هر چه بادا باد . مراد اینست که عیش و عشرت  
نهانی عرض و آبروی شخص را حفظ و صیانت مینماید. اما بر صف رندان زدن و جزو  
آنها علناً عیاشی و باده نوشی کردن آبروی آدم را بر باد میدهد . لکن چون مادر  
عیش نهانی صفا نیافتیم اینست که حالا دیگر زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد ،

گره زدل بگشا و ز سپهر یاد مکن  
که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

گره - عقد را گویند، یاد مکن یعنی بخاطر میار ، که - حرف تعلیل ، مهندس  
اسم فاعل از باب دحرج یعنی از هندس یهندس هندسه - هندسه يك علم مستقل و مبنی  
بر علم هیئت و حساب است که مقادیر اشیاء را نشان میدهد و فن رصد بآن بستگی  
دارد اگر چنانکه علم هندسه نباشد رصدی وجود ندارد .

**محصول بیت** - گره از دل باز کن یعنی عقده غم و غصه را از دل بیرون بریز و از سپهر و از حرکات و احوال فلک یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین مشکلی را نگشود ، خلاصه غم دل را فراموش کن و از فلک هم شکایت مکن ، زیرا مؤثر حقیقی در کارها فلک نیست و بلکه خود خالق است . که نه تنها مقادیر و حرکات افلاک و درجات و دقائق بروج را حتی ثانیه و ثالثه تا عاشره اش میداند بلکه از جوهر و کیفیت آنها آگاه است .

**ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ  
ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد**

انقلاب زمانه - اضافه مصدر بفاعلش ، مراد تغییر زمانه است و بلکه هم تغییر احوال و اطوار اهل زمانه است .

که - حرف تعلیل ، چرخ مرهون مصرع ثانی و مبتدا و دارد یاد ، خبر مبتدا و بقیه جمله متعلق بخبر . ازین ، یعنی چون این چنانکه کرارا گفته شده .  
هزاران هزار - یعنی چندین هزار .

**محصول بیت** - از تغییر زمانه یعنی از گوناگونی احوال و اوضاع اهل زمانه تعجب مکن زیرا فلک هزاران افسانه چون این بخاطر دارد یعنی قصه ها و افسانه های زیاد از اهل عالم بیاد دارد زیرا جمله : العالم متغیر را خیلی خوانده است .

**قدح بشرط ادب گیر زان که تر کیش  
ز کاسه سر جمشید و بهمنست و قباد**

بشرط ادب - اضافه بیانیه و باء حرف مصاحبت و قدح مفعول مقدم فعل گیر .  
زان - ادات تعامیل ، که ، حرف بیان ، تر کیش ، شین ضمیر بر میگردد بقدح . کاسه سر - اضافه بیانیه و اضافهای مابعدش لامیه است .  
جمشید و بهمن و قباد اسامی پادشاهانی است که قبل از حضرت محمد آمده اند و نام هر کدامشان در شاهنامه مفصل ذکر شده است .

**محصول بیت** - قدح باده را با رعایت ادب دست بگیر زیرا تر کیش آن از

کاسہ سر سہ پادشاہ مشہور است یعنی گلش از خاک آن سرها تر کیب شده چنانکہ  
عمر خیام میفرماید :

این کاسہ کہ بس نکوش پرداختہاند  
بشکستہ و در رھگذر انداختہاند  
زنہار قدم برو بخواری نہی  
کین کاسہ ز کاسہای سر ساختہاند

کہ آگہست کہ کاوس و کی کجا رفتند  
کہ واقف است کہ چون رفت تخت جم بر باد

کہ - اینجا اسم است بمعنای چہ کسی و کہ ، دوم حرف بیانی .  
کاوس - نام نمرودی معاصر حضرت ابراہیم پیغمبر است . کی ، نام پادشاہ دیگر است .  
کہ واقف است - این « کہ » ہم اسم است یعنی چہ کسی . چون ، با واو اصلی  
ادات استفہام بمعنای کیف .  
تخت جم - اضافہ لامیہ ، جم ، نام حضرت سلیمان پیغمبر است و مکرر گفتہ  
شدہ است .

محصول بیت - کہ خبر دارد کہ نمرود و کی کجا رفتہاند و کہ میداند کہ  
حضرت سلیمان روی باد چگونہ حرکت میکرد و یا چگونہ بر باد رفت یعنی از بین  
رفت . یعنی در عین حالی کہ باد تخت سلیمان بود و در ہوا منتقلش میکرد بر باد رفت ،  
عبارت « بر باد رفت » متضمن این دو معنی است .  
حاصل کلام اینہمہ پادشاہان بزرگ کہ باین دنیا آمدہ اند معلوم نیست عاقبت  
کجا رفتند و چہ شدند یعنی دنیا دار الفناست و ہر کہ بدنیآ آید باقی نمی ماند و حتماً  
باید برود و دیگر ہم بر نمیگردد .

ز حسرت لب شیرین ہنوز میبینم  
کہ لالہ میدمد از خون دیدہ فرہاد

ز حسرت لب شیرین - اضافہ ہا لامیہ است ، لالہ ، متعلق بفعل میدمد .

هنوز می بینم - جمله معترضه ، که . حرف بیان فعل میدهد ، یعنی پیدا و ظاهر میگردد . خون دیده فرهاد ، این اضافها لامیه است و متعلق بفعل میدمد .

**محصول بیت -** هنوز هم می بینم که از حسرت لب شیرین از خون دیده فرهاد لاله میزوید . یعنی لالهای قرمز که میرویند قرمزی آنها از اشک چشم کسانی است که خون میگیرند .

حاصل کلام - اگر با نظر عبرت بنگریم میتوانیم از هر چیز پندی بگیریم و حکمتی بدست آریم زیرا خداوند هر چیز را از روی حکمت خلق نموده است .

**بیا بیا که زمانی زمی خراب شویم  
مگر رسیم بگنجی در این خراب آباد**

زمانی - یاء حرف وحدت خراب شویم ، یعنی مست لایعقل شویم ، مگر ، ادات تمنی یعنی شاید .

باء دوم - حرف صله و متعلق بفعل رسیم و یاء حرف وحدت .

خراب آباد - کنایه از خرابی بی حد است چنانکه سابقاً ذکرش گذشت .  
**محصول بیت -** بطریق خطاب عام میفرماید : بیا بیا که زمانی از می خراب شویم ، یعنی مست و لایعقل شویم شاید که در این خراب آباد بگنجی برسیم ، یعنی وقتی وضع و حال دنیا را بوصفی که در بیت سابق گذشت دانستیم پس بیا با باده عشق جانان مست شویم ، شاید در این خراب آباد که نام دنیا بر آن نهاده اند بگنج وصال جانان واصل شویم .

**مگر که لاله بدانست بی وفائی دهر  
که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاده**

مگر اینجا یعنی کانه - که ، حرف بیانی ، بدانست ، با حرف تأکید .

بی وفائی دهر - اضافه لامیه ، که ، حرف تعلیل و تا ، ابتدا برای غایت است

چون منذ در عربی که در زمان استعمال میشود .

بزاد و بشد - باءها برای تأکید آمده .

محصول بیت - کانه لاله از بی وفائی دنیا خبر دارد ، زیرا از زمانی که بدنیا آمده جام می را از دستش بزمین نگذاشت یعنی سراسر عمرش با پیاله گیری و باده نوشی گذشت .

تشبیه لاله پیاله و جام می مشهور است .

نمی دهند اجازت مرا بسیر و سفر  
نسیم خاک مصلی و آب رکناباد

اجازت - مفعول ثانی فعل نمیدهند ، و مفعول اولش «مرا» .  
سیر و سفر - اضافه مصدر بمفعولش ، و باء ، حرف صلہ و متعلق بسیر و سفر .  
نسیم خاک مصلی - اضافها لامیه است . واو - حرف عطف . و آب معطوف بنسیم و هر دو فاعل فعل نمی دهند ، آب رکناباد ، اضافه لامیه .

محصول بیت - خاک مصلی و آب رکناباد بمن اجازه گردش و سفر کردن نمیدهند ، یعنی بسبب علاقه زیادی که باین دو دارم نمیتوانم آنها را ترک نمایم و بگردش و سفر و سیاحت عالم پردازم .

مراد از مصلی - نماز گاه شیراز است که آب رکناباد از کنارش جاری میشود و اطرافش تمام مزارع و باغات سبز و خرم است و بینهایت زیباست ، خلاصه مقصود از مصلی گردشگاه شیراز میباشد ، و تربت شریف حضرت خواجه در نماز گاه قرار گرفته است یزار و یتبرک به .

رسید در غم عشقش بجانم آنچه رسید  
که چشم زخم زمانه بجان او مرساد

عشقش - شین ضمیر بر میگردد بجانان ، باء ، حرف صلہ و متعلق بفعل رسید .  
آنچه فاعل فعل رسید ، مصرع ثانی جمله دعائی ، و که ، حرف رابط دعا .  
چشم زخم زمانه - این اضافها لامیه است یعنی زمانه بجان او آسیبی نرساند .  
باء - حرف صلہ و متعلق بفعل مرساد ، ضمیر «او» راجع است بجانان .  
مرساد - فعل نهی غائب . یعنی خدا نکند برسد ، مقصود دعاست .



محصول بیت - در غم عشق جانان آنچه رسیدنی بود بجانم رسید یعنی بلایا  
ورنجهای فراوان بجانم رسید ، اما خدا نکند که آسیب زمانه بجان او برسد، یعنی  
هر بلائی که از ناحیه وی بمن میرسد ، برسد همان که خداوند او را از جمیع بلایا  
امین و محفوظ نگهدارد آمین .

قدح انگیر چو حافظ مگر بناله چنگ  
که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد

ابریشم - بفتح همزه و بضم «شین» به پارسی ابرشم هم گویند ، عربی آن  
با سین میآید .

ابریشم طرب - اضافه بیانی و دل شاد هکذا، دلیل آمدن کلمه ابریشم در اینجا  
این است که در چنگ بجای زه ابریشم بکار میبرند .

محصول بیت - قدح بدست مگیر مگر با آواز چنگ ، یعنی وقتی باده  
میخوری با آواز چنگ و چغانه بنوش زیرا شادی دل را بشادی ابریشم بسته اند، یعنی  
برای شادی خاطر باید ابریشم طرب را گوش کرد ، خلاصه شادی دل از ابریشم  
سرور حاصل میشود که مراد ابریشم چنگ میباشد، و از ابریشم طرب مقصود ابریشم  
چنگ است . وله ایضاً



## غزل صد و ہفدہم

دوش آگہی زیار سفر کردہ داد باد  
من نیز دل بباد دہم ہر چہ باد باد

دوش - یعنی دیشب . آگہی - بایاء مصدری مخفف آگاہی یعنی خبرداری .  
سفر کردہ - یعنی سفر رفتہ . داد - فعل مضارع و باد - فاعل آن .  
نیز - یعنی ہم . دہم - فعل مضارع متکلم وحدہ یعنی میدہم .  
ہر چہ باد - متضمن معنای شرطی است . و باد ، ثانی معنای خرابی دارد . کسیکہ  
گفتہ است ، باد امر غایب و باد ثانی تا کید آن است معنای شرط و جزا را ملاحظہ  
نکرده است ، دو لفظ «باد» کہ در دو مصرع ردیف قرار گرفتہ تجنیس تام است .  
محصول بیت - دیشب باد از یار سفر کردہ آگہی داد یعنی از جانانیکہ سفر  
رفتہ است خبری آورد . منہم در مقابل این مژدہ دل خود را بمژدگانگی دادم ہر چہ باد  
باد . یعنی اگر بیدل ہم ہمانم اشکال ندارد خلاصہ دل خود را بعنوان مژدگانگی  
این خبر خوش بباد میدہم .

کارم بدان رسید کہ ہمرا از خود کنم  
ہر شام برق لامع و ہر بامداد باد

بدان - با حرف صلہ ، رسید ، فعل ماضی مفرد غایب یعنی بآن درجہ رسید .  
کہ - حرف بیانی . ہمراز ، یعنی راز تاش ، ہمراز خود ، اضافہ لامیہ .  
برق لامع - یعنی برقی کہ میدرخشد و فوری ناپدید میشود .  
بامداد - یعنی صبح زود .

ص ۲۸۸ شرح

**محصول بیت -** کارم بدانجا رسید کہ ہر شام برق درخشان یعنی آہ آتشین و ہر صبح باد آہ رامصاحب و ہمراز خود کنم ، خلاصہ عشق جانان بحدی تأثیرم کردہ کہ ہر صبح و شام کارم آہ و نالہ و فغان و فریاد است .

در چین طرہ تو دل بی حفاظ من  
ہرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد

حفاظ - بکسر «ها» مصدر از باب مفاعلہ . بی حفاظ یعنی بی غیرت و حمیت .  
مسکن مألوف - مسکنی کہ انسان در آنجا زندگی نمودہ و بزرگ شدہ یعنی وطن اصلی .

**محصول بیت -** در چین و خم طرہ تو این دل بی غیرت من ہرگز نگفت کہ وطن اصلی من کجاست ، یعنی از وطن اصلی خود ہیچ یاد نکرد . خلاصہ از وقتیکہ در چین و شکن طرہ تو مسکن گزیدہ مسکن مألوف خود را فراموش کردہ است .

امروز قدر پند عزیزان شناختم  
یارب روان ناصح ما از توشاد باد

قدر پند عزیزان - روان ناصح ما ، اضافہ ہر دو عبارت لامیہ است .  
**محصول بیت** قدر پند و نصیحت عزیزان را امروز شناختم ، یارب کسیکہ بما نصیحت میکرد روحش از توشاد باد . یعنی روح او را بیمارز ، خلاصہ در ایام جوانی و طراوت قدر نصایح دوستان و ، عزیزان را نفہمیدم حالا کہ جوانی گذشتہ و زمان پیری فرارسیدہ حالا میفہمم . چہ میگفتند خدایا روح آنها را شاد کن زیرا آنها خیر خواہانی بودند کہ پندم میدادند .

دل خون شدم بیاد تو ہر گہ کہ در چمن  
بند قبای غنچہ گل میگشاد باد

دل خون شدم - بتقدیر کلام دلم خون شد ، بضرورت وزن میم بتأخیر افنادہ است .

بیاد تو - با یاد کردن تو یا بخاطر آوردن تو ، عبارت ، در چمن ، مرہون مصرع

ثانی است. بند قبای غنچه گل ، این اضافها مجازاً لامیه است .  
میگشاد - حکایت حال ماضی است یعنی متضمن معنای استمرار میباشد باد ،  
فاعل فعل میگشاد .

محصول بیت - هر وقت که باد درچمن بند قبای غنچه گل را باز میکرد من  
دلم خون میشد زیرا تو بخاطرم میآمدی. یعنی هر بار که غنچه گل باز میشد و مطابق  
میگشت بند قبا باز کردن تو درچمن بخاطرم میامد و از حسرت دلم خون میشد .

طرف کلاه شاهیت آمد بخاطرم  
آنجا که تاج بر سر نرگس نهاد باد

طرف کلاه شاهی ات - این اضافها لامیه است ، و یاء ، حرف نسبت و یا  
حرف مصدری و قصر بمصدر تقصیر است .

محصول بیت - آنجا که باد بر سر نرگس تاج گذاشت : گوشه کلاه شاهانه  
تو بخاطرم آمد اسناد تاج گذاری بباد مجازاً است بجهت تازہ و تر کردن عرایس  
چمن ، حاصل اینکه هنگامیکه در چمن تاج نرگس را سیر میکردم طرف کلاه  
شاهانه تو بیامد آمد .

از دست رفته بود وجود ضعیف من  
صبحم بیوی زلف تو جان باز دارباد

اضافه کلمه صبح ، بمیم متکلم بمعنای فی میباشد ، یعنی هنگام صبح بمن  
جان داد

بیوی - باء حرف سبب و بوی بمعنای امید و یا بوی ظاهر است . بوی زلف  
تو ، اضافه های لامیه .

باز - اینجا یعنی دوباره .

محصول بیت - این وجود ضعیف من پاک از بین رفته بود اما هنگام صبح که  
باد بوی زلف ترا آورد بمن جان دوباره داد. یعنی ضعف وجودم بعد کمال رسیده  
بود لکن بسبب بوی زلف تو که باد آورد دوباره جان گرفتم زیرا آنکه بوی ترا

بدماغ وبمشام میرساند باد است .

حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد  
جانها فدای مردم نیکو نهاد باد

حافظ منادی - نهاد ' یعنی طبع و طبیعت ، نهاد نیک . اضافه بیانیه ، نهاد نیک تو ، اضافه لامیه . کامت ، تاء ضمیر خطاب .

بر آورد - بحسب لغت یعنی بلند کرد ، اما در استعمال یعنی حاصل میکند ، فدای مردم ، اضافه مصدر بمفعولش نیکو نهاد از اقسام ترکیب وصفی ، یعنی خوش طبع . باد - صیغه امر غایب و در این بیت موقع دعائی دارد .

محصولیت - ای حافظ نیک نهادی تو مرادت را بر میآورد ، یعنی خوش طبعی توسط حصول مرادت میگردد جانها فدای مردم نیکو نهاد باد ، در معنی خواهی بخودش دعا کرده است .



«از بحر مل : فاعلاتن فعلاتن فعلان فعلن»

## غزل صد و هجدهم

روز وصل دوستداران یاد باد  
یاد باد آن روزگاران یاد باد

روز وصل - اضافه لامیه ، وصل دوستداران ، از نوع اضافه مصدر بمفعولش ،  
دوستداران ترکیب وصفی. روزگاران، جمع بستن این کلمه با الف و نون شاذ است،  
روزگار، یعنی ایام ، یاد باد دوم ، افاده تأکید نماید .

مجموع بیت -- روز وصل دوستان یاد باد ، یعنی هرگز فراموش نشود آن  
روزگار که بادوستان خود در یکجا بودیم ، یاد باد آن ایام ، یاد باد .  
بعضی از طرفا این بیت را در حاشیه مکتوبی که برای منسوبین میفرستند  
قید میکنند .

کام از تلخی غم چون زهر گشت  
بانگک نوش باده خواران یاد باد

کام ، با کاف عربی اینجا یعنی دهان، چنانچه از این بیت حضرت مولانا جامی  
هم همین معنی گرفته میشود .  
کسیکه کام درین بحر مینهد پی کام      بکام میرسد آخر ولی بکام نهنک  
همینطور است در بیت آصفی .

بیت

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم  
که تاقلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

س ۲۲۲ جلد ۲

صاحب کتاب دقایق الحقایق ، ( کام ) ، را با کاف عجمی گرفته ، بین کلمه گام ( قدم ) و کام ( دهان ) اشتراك قائل شده است ، این اشتباه ایشان تازگی ندارد چنانکه در مواضع متعدد جلد اول این شرح این نوع غفلتهای ایشان را مکرر گوشزد کرده ایم .

تلخی غم - اضافه لامیه ، بانگ نوش باده خواران ، این اضافه بیانیه و لامیه است .

باده خواران - صفت ذوی العقول است و بهمین مناسبت با الف و نون جمع شده است .

تقدیراً «رندان باده خور» میباشد .

**محصول بیت -** از تلخی غم کامم چون زهر تلخ گشت ، بانگ نوش باده خواران یاد باد . یعنی بانگ نوشا نوش و بنوش بنوش مجلس باده هرگز فراموش نشود ، زیرا عادت اهل مجلس چنان است که وقتی یکی از مجلسیان قدح شراب را بلند کرد دیگران هم با گفتن لفظ «بنوشیم» جامهای خود را بلند میکنند و سرمیکشند ، در روم هم معمول همینطور است گویند : بخوریم .

کسیکه گفته است -- «گام» با کاف عجمی بمعنای دهان است هنوز در زبان فارسی بکام نرسیده است .

رد سروری

**گرچه یاران فارغند از یاد من  
از من ایشان را هزاران یاد باد**

یادمن -- اضافه مصدر بمفعول خود ، یاد باد ، اینجا اسم است ، یعنی مجموع مرکب ، عبارت از یک معنی است .

**محصول بیت -** اگرچه یاران از یاد کردن فارغند یعنی یادی از من نمیکند و اما از من بایشان هزاران یاد باد یعنی من آنها را هزار بار بخاطر میآورم .

مبتلا گشتم درین بند بلا  
کوشش آن حق گزاران یاد باد

بند بلا - اضافه بیانیه، حق گزاران، یعنی کسانی که حق مردم را ادا میکنند، تقدیراً یاران حق گزار است .

محصل بیت - من گرفتار بند بلا شده‌ام ، یعنی گرفتار بند هجران و فراق عزیزان گشته‌ام ، سعی و کوشش آن دوستان حق گزار یاد باد، یعنی از خاطرها محو نگردد و بلکه برای همیشه باقی بماند ، یعنی آن کوششی که دوستان حق گزار در ادای حق ما بجا می‌آوردند .

کسانیکه - کلمه «حق گزار» را در اینجا با ذال نوشته اند حق گزاری نکرده اند .  
«رد شمعى و سرورى»

گرچه صد رود دست در چشمم مدام  
زنده رود باغکاران یاد باد

رود - نهر است ، زنده رود ، در بعضی کتب لغت بازای مفتوحه آمده اما در برخی مکسور خوانده‌اند ، خلاصه نهریست در جانب سرزمین اصفهان ، باغکاران - اگر مراد از باغکاران باغبانان باشد قیاس با کاف عجمی است اما اگر مقصود کسانی باشد که درخت مینشانند و باغ ایجاد میکنند در این صورت با کاف عربی بیاید باعتبارتر کیب وصفی مشتق از کاریدن یعنی کاشتن .

محصل بیت - هر چند که از اشک چشمم در چشمم هر آن صد نهر تشکیل میشود اما جایش است که زنده رود باغکاران یاد شود ، یعنی از کثرت گریه از چشمانم نهرها جاری میشود، بسیار بجاست که این نهرها زاینده رود را بخاطر بیاورد .

نیک در تدبیر غم درمانده‌ام  
چاره آن غمگاران یاد باد

نیک در این قبیل موارد بمعنای سخت تعبیر میشود .

محصل بیت - در چاره جوئی برای زائل نمودن غم سخت عاجز مانده‌ام



یعنی غم و غصه چنان عاجز م کرده که برای رفع آنها هیچگونه چاره از دستم بر نمیآید،  
 چاره آن غمگساران معهودیاد باد، یعنی آن یاران غمگسار که همه نوع درد ما را  
 چاره میگردند حالا آن چاره فراموش نشود.

رازحافظ بعد از این ناگفته ماند  
 ای دریغ آن راز داران یاد باد

رازحافظ - اضافه لامیه . ناگفته ماند ، یعنی تقریر نشد . ای، حرف ندا و  
 منادی محذوف تقدیراً ای یاران ، رازداران ، ترکیب وصفی یعنی سرنگهداران .  
 محصول بیت - سرحافظ ناگفته ماند . یعنی بعد از این کسی پیدا نمیشود  
 که سرحافظ را نگه دارد همین است که دیگر حافظ کسی را پیدا نمیکند که سرش  
 را برایش فاش سازد و آن شخص سرنگهدارش باشد .  
 پس ای یاران حیف از آن رازداران که رازما را صیانت میگردند .

وله ایضاً



## غزل صد و نوزدهم

جمالت آفتاب هر نظر باد  
ز خوبی روی خوبت خوبتر باد

جمال - در لغت زیبایی را گویند چون زیبایی در صورت جلوه میکند بدان جهت بصورت جمال گویند ذکر حال و اراده محل .

آفتاب هر نظر - اضافه لامیه ، باد ، ادات دعاست .

خوبی - یاء حرف مصدری ، روی خوب ، اضافه بیانیه و خوبت ، اضافه لامیه .

خوبتر - خوب اینجا یعنی زیبا و «تر» ادات تفضیلی .

محصول بیت - جمالت آفتاب هر نظر باد یعنی روی زیبایت در نظر هر ناظر چون

خورشید نور بخش باشد . یعنی همانطوریکه قمر از خورشید کسب نور مینماید ،

هر ناظر برویت از خورشید رویت مستنیر گردد . و در زیبایی بحد کمال برسی یعنی

حسن تو روز بروز افزون گردد . خلاصه زیبایی صفت صورت است پس حالا زیبایی صورت

تو روز بروز بیشتر گردد .

همای زلف شاهین شهپرت را

دل شاهان عالم زیر پر باد

همای - مرغی مشهور است که سایه اش بر سر هر که بیفتد آن شخص پادشاهی

میرسد و یا یک ثروتمند بزرگ میشود این اثر خاصیت مخصوص همای است ، علاوه

بر این خواص دیگر هم دارد که اینجا محل بیانش نیست .

همای زلف شاهین - این اضافه بیانیه و شهپرت ، اضافه لامیه .

شاهین - اسم مرغی است که بینهایت قوی و چالاک است که در ربودن دورنا بسیار چالاک و قوی است ، اصلاً در پرواز بسیار فرزوتند و بی پرواست . زمانی در دیار عرب بایکی از بگهای حما دوستی داشتم . او حکایت میکرد ، هنگامیکه از حلب بمعرفه میرفتم يك شاهین بسیار جلد با خود همراه داشتم در بین راه دیدم که مرغ سیاهی روی تخته سنگی نشسته است .

من در آن ایام جوان بودم و سرمستانه داشتم بنگهبان شاهینم گفتم ، شاهین را پرواز ده بطرف این مرغ سیاه شاهین چنان با تندی و چالاکي حمله کرد بمرغ مزبور که گوئی يك اردک و یا غاز را ربوده است . دعا گو گفتم اجلش فرارسیده بود ، اما آن بگ در جوابم گفت تمام مرغهایی که شکار کرده ام اجلشان رسیده بود که توانستم بگیرمشان .

شهر - مخفف شاهپر : پر بزرگ بال مرغ را گویند . شهرت ، اضافه لامیه و تاء ضمیر .

زیر پر - اضافه لامیه ، پر جزو بال مرغ است که سبب حرکت باد میگردد .  
محصولیت - دل شاهان عالم زیر پر همای زلف شاهین شهرت باد ، یعنی تمام شاهان عالم در سایه حمایت تو مطیع فرمانت باشند .

کسی کوبسته زلفت نباشد  
چو زلفت درهم وزیر و زبر باد

کو - در اصل « که او » بوده بسبب ترکیب ، های رسمی و همزه حذف گشته است .  
بسته زلف - اضافه لامیه ، چو ، ادات تشبیه .

درهم - یعنی پریشان و غیر منظم ، زیر و زبر هم التزاماً همین معنا را دارد .  
محصولیت - کسیکه گرفتار زلفت نباشد چون زلفت پریشان و آشفته گردد یعنی هر آن کسیکه بتو علاقه نرسانده و دلش را در عقد محبت تو قرار نداده است پریشان حال و مشوش بال گردد .

دلی کو عاشق رویت نباشد  
همیشه غرقه درخون جگر باد

دلی - یاء وحدت راست .

کہ - دراصل « کہ ، او » بوده چنانچه در بیت سابق گذشت .

عاشق رویت - این اضافه از قبیل اضافه فاعل بمفعول خود اضافه کلمه روی

بناء لامیه است .

همیشه - یعنی دائم .

غرقه - « هاء » علامت نقل است یعنی نقل از عربی بعجمی .

درخون جگر - در : حرف صله . خون جگر اضافه لامیه .

محصول بیت - آن کسیکه عاشق رویت نشود یعنی بتو تعلق و تعشق نداشته

باشد دائما غرق خون جگر گردد .

بتا چون غمزہات ناوک فشاند  
دل مجروح من پیشش سپر باد

بتا - منادا ، چون ، ادات تعلیل .

ناوک - تیر زنبورک را گویند اما دراصل زنبورک<sup>۱</sup> است پس اطلاق ناوک بتیر

مجازی است ذکر محل و اراده حال .

بیت

دیده دوست بتو روشن باد      سینه خصم پر از ناوک چرخ

دل مجروح اضافه بیانیہ و مجروح من اضافه لامیہ .

پیشش - شین ضمیر برمیگردد بناوک غمزہ .

محصول بیت - ای بت وقتیکہ غمزہات ناوک فشاند . یعنی تیر اندازی کند

دل مجروح من در برابر تیرش سپر باشد ، یعنی تیرهای غمزہات فقط بدل مجروح

من اصابت نماید و نصیب دیگران نشود .

۱- رجوع شود بصفحة ۲۳۶ جلد اول

چو لعل شکرینت بوسه بخشد  
مذاق جان من زو پرشکر باد

چو - ادات تعلیل . لعل شکرین ، اضافه بیانیہ . شکرینت ، اضافه لامیہ .  
بخشد - فعل مضارع مفرد غایب یعنی بخشش کند یا ببخشد .  
مذاق جان من - اضافه ها هر دو لامیہ است . زو ، دراصل «ازاوه» بوده ضمیر  
اوراجع است بلعل کہ کنایہ است از لب .  
محصولیت - وقتی لب لعل چون شکر ت بوسه بخشد مذاق جان من از  
لعل شکرین تو پرشکر گردد یعنی بوسه لب شکرینت برایم میسر گردد و نصیبم شود .  
مذاق جان - این اضافه مجازیست .

مرا ازتست هر دم تازه عشقی  
ترا هر ساعتی حسنی دگر باد

مرا - یعنی برای من . ازتست ، سین و تا ، ادات خبر است کہ از جهت معنا  
مقید است بلفظ عشق ، بتقدیر کلام تازه عشقی است .  
ترا - یعنی برای تو . را ، در این قبیل موارد معنای اضافه افاده نماید .  
در کلمات عشقی و ساعتی و حسنی ، یاء ها برای وحدت آمده .  
محصولیت - هر دم و هر نفس نسبت بتو عشق تازه پیدا میکنم یعنی هر دم  
عشق و محبتم بتو تازه تر میشود و تو هم هر ساعتی حسن تازه تری پیدا میکنی یعنی  
زیباتر از زیبا میشوی یعنی همانطور کہ عشق و محبت من هر آن زیاد میشود حسن  
و جمال تو هم کمال مییابد ، این يك قضیه روشن است هر قدر کہ عشق عاشق کمال  
یابد بہمان نسبت جمال معشوق بحد کمال میرسد .

بجان مشتاق روی تست حافظ  
ترا بر جان مشتاقان نظر باد

مشتاق روی - اسم فاعل بمفعولش اضافه شده .  
روی تست - اضافه لامیہ .

حافظ مبتدای مؤخر و جمله ما قبل خبر مبتدا .  
 ترا - یعنی مال تو یا برای تو . حال مشتاقان اضافه لامیه .  
 محصول بیت - حافظ بجان مشتاق روی تست ، خدا بکند که بحال مشتاقان  
 نظری داشته باشی یعنی بحال حافظ نظری بینگنی ، حضرت خواجه برای شخص  
 خود دعا کرده است . وله ایضاً



از بحر رمل : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

## غزل صد و بیستم

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد  
ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

باندازه - یعنی بحد و مقدار معین یا مقداری. نوشش، شین ضمیر و بر میگرد  
بصوفی .

**محصول بیت -** اگر صوفی باده را بقدری بخورد که مست نشود نوشش  
باد، یعنی باده برایش چون عسل و شکر شیرین و گوارا باشد، ولی اگر از مقدار  
معین تجاوز نماید بحدیکه مست و سرخوش گردد بهتر است که فکر این کار یعنی  
فکر باده نوشی را فراموش کند .

و آنکه يك جرعه می از دست تواند دادن  
دست با شاهد مقصود در آغوشش باد

وانکه - در اکثر نسخ با واو واقع شده یعنی این بیت معطوف شده به بیت سابق  
آغوشش - ضمیر این کلمه از لحاظ معنی بر میگردد بکلمه «دست» بتقدیر  
دستش بفتح دال، آغوش، یعنی بغل .

**محصول بیت -** آنکسی که میتواند يك جرعه می بدهد یعنی قدرت این را  
دارد که بمستحق می احسان کند، خلاصه کسیکه احسان خود را از مردم دریغ نمیدارد  
دستش یعنی دستی که با آن جرعه ای می اعطا میکند بامقصد و محبوب خود هم آغوش  
گردد یعنی با شاهد مراد خود هم آغوش شود . خلاصه مرادش بر آورده گردد .  
دعای خیر است .

ص ۱۹۰ جلد ۲

## پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظریاک خطا پوشش باد

من در دوران تحصیلی خود در شام از ملاحلیمی شیروانی که صاحب قصائد عجیب و تالیفات غریب است و سمت استادی نسبت باینجانب داشت راجع به معنای این بیت سؤالاتی کردم و نیز ملا محمد امین که خواهرزاده حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است و همچنین از صاحب دیوان مولانا صبوحی بدخشی ، خلاصه از همه این ذوات درباره تفسیر این شعر نظر خواستم . همگی فرمودند که این بیت تلمیحی است بقصه عبدالرحمن یمنی . اما ملا احمد قزوینی که در شام سکنی گزیده بود و حضرت سلطان سلیمان ماهانه ۱۰۰ سکه برای مشارالیه وظیفه مقرر کرده بود و ملا مصلح الدین لاری که هم ملا و هم شاعر بود و شیخ حسین خوارزمی که ایشان هم ملا و شاعر بودند و در شهر آمد سکنی داشتند نظرشان این بود که این شعر تلمیح است بقصه حضرت موسی پیغمبر که در سوره کهف مسطور و مذکور است وقتی هم در بغداد از مولانا افضل الدین که از مجاورین تربت شریف حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بود سؤال کردم فرمودند ، من بمعنای حقیقی این شعر واقف نیستم .

اما جلال دوانی بامذاق آخوندی این شعر را شرح داده است ولی شرح مشارالیه چندان صفا بخش نیست ، دعا گوهر دو تلمیح فوق را بخاک پایشان عرض کردم ایشان بعد از اندکی مراقبت سر بلند کرده فرمودند که بهر دو تلمیح مسامح دارد ، آنگاه با بیان بی نظیر خود هر دو تلمیح را تفسیر و توجیه فرمودند و این دعا گوی را مورد لطف مخصوص خود قرار دادند و دعای خیری درباره بنده مرحمت فرمودند و من مادامیکه مجاور خاک حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بودم با حضور در مجلس شریفشان مشرف میشدم . در تفسیر حضرت موسی و خضر فرمودند که مراد از پیر خضر علیه السلام است بدین نحو که خواجه خود را در مقام موسی تصور نموده آنگاه میفرماید :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت یعنی قلم صنع خطا نمیکند ، یعنی هر کاریکه من میکنم در دفتر قضا و قدر نوشته شده و کارهای من در لوح محفوظ همان



است که مطابق دفتر قضا و قدر ثبت شده است ، هر کاریکه از من سر بزند قبلاً در لوح مخصوص مکتوب و در دفتر قضا و قدر ثبت شده است .

پس اعمال من اختیاری نیست بلکه بامر خداوند است و هر کاری که بامر خداوند باشد عین صواب است .

محصل مصرع ثانی - آفرین بر نظر خطا پوش پیر یعنی خضر ، یعنی اینکه خطا را انکار میکند خلاصه اینکه معتقد است که بر قلم صنع خطا جاری نشده است ، خطا پوشی کنایه از انکار خطاست .

خطا بر قلم صنع نرفت التزاماً مراد خطا پوشی است ، اما در تلمیح دوم مراد از پیر شیخ صنعان میباشد ، خواجه از قول بعضی از مریدان عبدالرزاق میفرماید : پیر ما گفت قلم صنع خطا نمیکند .

زیرا عده ای از مریدان شیخ که همراهش بقیصریه رفته بودند وقتی دیدند که شیخشان عاشق ترسازاده گشته و دست بکار شرب خمر زده با دختر ترسا باده نوشیده است گفتند ای پیر خطا کرده ای و اهانت بشریعت مینمائی و کارهای مخالف شرع انجام میدهی ، شیخ جواب داد همه این کارها که من میکنم در دفتر قضا و قدر ثبت شده است و هر چیزیکه در آن دفتر ضبط گردد بامر خداست پس قلم صنع که قلم قضا و قدر است خطا نمیکند .

محصل مصرع ثانی - عیناً مانند تلمیح اول است یعنی مراد از گفتن خطا بر قلم صنع نرفت «التزاماً» خطا پوشی است .

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود  
شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد

مراد از شاه ترکان افراسیاب میباشد ، بقرینه عبارت خون سیاوش ، در این شعر مقصود از مدعیان احساد و اعداء میباشد .

شرمی - یاء حرف تنکیر . مظلومه ، بکسر میم بر وزن محمده مصدر است بمعنای ظلم اما بفتح لام بمعنای چیز است که بظلم گرفته شده باشد .

سیاوش - از اعلام رجال و پسر کیکاوس است و خود کیکاوس پادشاهی بود

فوق العادہ زنبارہ، گویند، ۳۶ زن داشت کہ با ہریکی در سال یکبار مجامعت میکرد و پسرش سیاوش از زیبائی بہرہ کافی داشت .

گویا یکی از خواتین کیکاوس نسبت باین پسر عشق میورزید و خواستار وصلش بود ، اما سیاوش تن باین ننگ نمیداد ہر قدر کہ آن خاتون حیلہ و مکر بخرج میداد باز ہر ادش نمیرسید ہما نظر کہ زلیخا نسبت بیوسف عشق میورزید . وعاقبت کہ آن خاتون ناامید میشود بسیاوش میگوید من چنان افترائی بتومیزنم کہ پدرت بکشدت ، ولی سیاوش زیر بار ننگ نمیرود و بآن زن میگوید تو مادر من هستی و من ہر گز نسبت بتو خیانت نمیکنم ، بالاخرہ نامادری سیاوش قضیہ را پیش کیکاوس طوری وانمود میکند کہ سیاوش باوی زنا کردہ است ، اما سیاوش انکار میکند و حقیقت قضیہ را بپدرش میگوید .

گویا کیکاوس و اتباعش ہمگی بت پرست بودند پس بسیاوش تکلیف میکنند کہ برای برائت خود باید بداخل کورہ آتش برود ، سیاوش برای اثبات پاکی و بی گناہی خود بداخل آتش میرود و سالم بیرون میآید باین ترتیب بی گناہی خود را ثابت میکند اما در مقابل این عمل ہیچگونہ پاداش و قدردانی از پدر نمی بیند و بجهت ہمین آزر دگی ورنجش پناہ بپادشاہ توران یعنی افراسیاب میبرد و در آنجا با اعزاز و کرام پذیرفته میشود و افراسیاب دختر خود را بنکاح سیاوش در میآورد و سیاوش از این زن پسری پیدا میکند بنام کیخسرو .

علاقہ زیاد افراسیاب بسیاوش سبب تحریک حسادت حسودان میگردد و با افراسیاب میرسانند کہ سیاوش قصد سلطنت دارد خلاصہ شاہ توران بدون تحقیق سر سیاوش را در یک طشت طلائی میبرد و تربیت پسرش را بدست خانی بنام پیران میسپارد وقتی کیخسرو بزرگ میشود و بسن جوانی میرسد با افراسیاب بنای مخاصمت میگذازد و بالاخرہ او را میکشد .

**محصول بیت -** خواجہ این بیت را بطریق تمثیل بیان کردہ است زیرا سلطان منصور کہ یکی از سلاطین ایلخانی است پسر خود اسد نامی را کہ یکی از دوستان صمیمی خواجہ بود باغواہی وزیران وارکان سلطنت کشت پس در این بیت

مراد از شاه تر کان شاه منصور است که از نسل هلا کومیباشد و مقصود از قتل سیاوش همان پسرش اسد نام است که بدست پدر کشته شد یعنی شاه منصور بحرف دشمنان و حسودان گوش کرد و پسرش را کشت شرمش باشد از خون بیگناهی که ریخته است یعنی پشیمان گردد و خجالت بکشد .

### چشم از آینه داران خط و خالش گشت

### لبم از بوسه ربایان برو دوشش باد

آینه دار - تر کیب وصفی است سابقاً گفتیم که آینه دارو آینه گردان کسی را گویند که آینه ای بدست میگیرد و در برابر مردم نگه میدارد ، پس در این بیت مراد از آینه داران چشم ، یعنی از برابر چشم دور نمیرود .

بوسه ربایان - چون از ذوی العقول است با الئ و نون جمع شده و نیز چون صفت واقع شده تقدیراً عاشقان بوسه ربایان است .

برودوش - مراد سروسینه است اما اینجا مراد گردن میباشد .

محصول بیت - چشم از آینه داران خط و خال جانان شده ، یعنی جانان هیچوقت از برابر دیدگانم دور نمیشود . خدا بکند که لبم از بوسه ربایان سینه و دوشش باشد خلاصه بوس و کنار جانان برایم میسر گردد .

### گرچه از کبر سخن بامن درویش نگفت

### جان فدای شکرین پسته خاموشش باد

کبر - یعنی تکبر . فدای شکرین ، اضافه مصدر بمفعول خود ، یاء ، حرف نسبت و نون حرف تأکید .

پسته خاموش - اضافه بیانیه ، مراد از پسته در اینجا فستق حلب است که دهان را بآن تشبیه میکنند .

محصول بیت - اگرچه جانان از تکبری که دارد با من درویش هیچ حرفی نزد ، با وجود این جان فدای پسته خاموشش شود ، یعنی حرف نزدن و سخن نگفتنش با من از روی عدم التفات است . با اینحال جانم فدای دهان خاموش چون پسته

شیرینش گردد .

نرگس مست نوازش کن مردم دارش  
خون عاشق بقدر گر بخورد نوشش باد

اضافہای مصرع اول - بیانیہ است . نوازش کن ترکیب وصفی . نوازش ، اسم مصدر از نوازدن و کن از کنیدن کہ اسم فاعلش کننده میآید و در اینجا مرخم است . مردم دار ، ترکیب وصفی از داریدن مردم دار ، یعنی کسیکہ حال مردم را رعایت مینماید چون دلداری کہ بمعنای رعایت کننده دل است .

در این بیت مردم دار - بطریق ایہام واقع شدہ زیرا چشم صاحب مردمک است .  
محصول بیت - چشم مست نوازش کن و مردم دار آن جانان کہ عاشق را نوازش میکند ، و رعایت حالشان را مینماید اگر خون عاشق را بقدر بخورد نوشش باد یعنی برایش شکر و عسل گردد و خلاصہ حالش باشد چونکہ عاشق را رعایت میکند پس خونشان نوش جان و گوارای وجودش باشد .

بغلامی تو مشہور جہان شد حافظ  
حلقہ بندگی زلف تودر گوشش باد

بغلامی تو - باء حرف سبب متعلق بمشہور ، و اضافہ لامیہ . مشہور جہان ، اضافہ لامیہ و خبر مقدم فعل شد . حافظ اسم است ، حلقہ بندگی زلف تو ، این اضافہ لامیہ است . معلوم میشود از آداب عجم است کہ بگوش بندگان خود حلقہ میکردند ، بہمین جہت حلقہ بندگی کہتہ است . یاء حرف مصدری .

محصول بیت - حافظ چون غلامی ترا قبول کردہ مشہور جہان گشتہ است پس حالا حلقہ بندگی زلف تودر گوشش باشد . حکم بندگی زلف جانان بطریق کنایہ آمدہ چونکہ اکثر غلامان عجم ہندی اند زیرا غلامان سفید در بین آنہا خیلی قیمت دارد و شعرا ہم بزلف لفظ ہندو اطلاق کردہ اند .

پس عبارت : حلقہ بندگی زلف تو ، بہمین مناسبت آمدہ حاصل کلام در بین عجم حلقہ بگوش کردن نشانہ غلامی است .  
وله ایضا

## غزل صد و بیست و یکم

تنت بناز طبیبان نیازمند مباد  
وجود نازکت آزرده گزند مباد

این غزل خواجہ بطریق عیادۃ واقع شدہ کہ برای جانانش یا برای یکی از اربابان دولت ارسال میفرماید .

تنت - اضافه لامیہ ، یعنی تن تو . بناز باء حرف صلہ . ناز ، یعنی استغنا طبیبانہ و اضافه لامیہ . نیاز ، عرض حاجت را گویند ، مند ، در فارسی ادات نسبت است چون «لی» در ترکی نیازمند یعنی نیازلی . وجود نازک ، اضافه بیانی . نازکت ، اضافه لامیہ . آزرده گزند ، اضافه اسم مفعول بفاعلش ، آزرده یعنی رنجیده و گزند ، ضررا گویند بضم کاف عجمی .

محصول بیت - تن تو محتاج ناز طبیبان نشود و وجود نازکت ہم آزرده گزند نگردد یعنی وجودت از امراض مصون باشد .

سلامت همه آفاق در سلامت تست

بہیچ عارضہ شخص تو دردمند مباد

مراد از همه آفاق تمام عالم است ، و مراد از عارضہ ، مرض و مقصود از شخص وجود جانان است .

دردمند یعنی دارای درد . یعنی مریض .

محصول بیت - سلامت تمام عالم در سلامت تو است یعنی توجان عالمی صحت

تو سبب صحت عالم است پس وجود شریف تو خدا نکند کہ با یک عارضہ و یک مرض

ص ۱۴ جلد دوم

دردمند شود، یعنی مبتلا شود و بزحمت بیفتد.

### جمال صورت و معنی زمین صحت تست

### که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد

جمال صورت و معنی۔ یعنی جمال ظاہر و باطن و جایز است بهر یک یک مضاف

تقدیر شود یعنی اهل صورت و اهل معنی .

یمن - بضم یاء و سکون میم مصدر است از باب حسن بمعنای مبارک . یمن

صحت تو . این اضافہ لامیہ است ، کہ ، اینجا بمعنای ، فا ، است ، کہ در جواب شرط

مخوف واقع شدہ است یعنی وقتی کہ جمال صورت و معنی در صحت یمن باشد .

دژم - بکسر دال ، و فتح زای عجمی یعنی پریشان و افسردہ .

نژند - بفتح نون و زای عجمی یعنی غصہ دار .

محصول بیت - حسن و جمال صورت و معنی از صحت مبارک تست پس خدا

نکند کہ ظاہرت پریشان و افسردہ و باطنت غمگین گردد .

### درین چمن چو در آید خزان بیغمائی

### رہش بسرو سہی قامت بلند مباد

درین چمن - در ، بمعنای باء صلہ . چو ، حرف تعلیل . در آید : در حرف

تأکید و خزان فاعل فعل آید در اصل فصل خزان است یعنی فصل پائیز .

بیغمائی - باء ، حرف مصاحبت یا حرف صلہ ، و یاء ثانی حرف مصدر یعنی

یغماگری .

رہش - شین ضمیر برمیگردد بکلمہ خزان . سہی یعنی مستقیم و راست .

بسرو - باء حرف صلہ سرو سہی ، اضافہ بیانیہ ، سہی قامت از اقسام ترکیب

وصفی است .

قامت بلند - اضافہ بیانیہ .

محصول بیت - وقتی کہ خزان باین چمن دنیا بیغماگری بیاید یعنی اوراق

اشجار رافنا دہد آن خزان بجانب سرو سہی یعنی ، سرویکہ قامت بلند دارد راہ پیدا

نکند یا راه نداشته باشد . حاصل کلام بنام خلق عالم که امراض و اسقام مختلف عارض میشود بتو عارض و ساری نشود .

در آن مقام که حسن تو جلوه آغازد  
مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد

مجال طعنه بدبین - اضافها لامیه است . بدپسند معطوف بدبین و هر دو ترکیب وصفی از بینیدن و پسندیدن ، یعنی کسیکه چیزی را بانظر بدبینی مینگرد و بدیها را می پسندد .

محصول بیت - درجائی که جمال تو بجلوه آغازد یعنی عرض جمال نماید دیگر برای بدبین و بدپسند مجال طعنه نباشد یعنی دشمن بدبین و بدپسند قادر بطعنه تو نباشد .

هر آنکه روی چوماهت بچشم بد بیند  
بجز بر آتش غم جان او سپند مباد

بجز - باء حرف زاید و جز یعنی غیر . آتش غم اضافه بیانی ، جان او ، اضافه لامیه سپند - تخم اسپند است که برای دفع چشم زخم با آتش میریزند .  
محصول بیت - هر آنکس که بروی چون ماهت بچشم بدنگرد یعنی چشم زخم زند بجز بر آتش غم جان او سپند میباشد یعنی جان او در آتش غم بسوزد و از غم و غصه خلاص نشود .

شفا ز گفته شکر فشان حافظ جو  
که حاجت بعلاج گلاب و قند مباد

گفته - در این بیت بمعنای مطلق حرف است . شکر فشان ترکیب وصفی از فشاندن یعنی شکر افشانی میکند ، اضافه : گفته بشکر فشان بیانیه است .

جو - فعل امر ، مفرد مخاطب یعنی بخواه و شفا مفعول مقدم همین فعل است .  
که - حرف تعلیل ،

تاء - حاجت ضمیر خطاب . بعلاج ، باء حرف صله و علاج مصدر از باب عالج

یعالج واضافہ اش بگلاب اضافہ مصدر بمفعولش . قند شکر را گویند .  
 محصول بیت - خواجہ بدوستش کہ مریض شدہ خطاب میفرماید . شفا را  
 از کلام شکر فشان حافظ بخواہ یعنی برای شفا از مرض اشعار شیرین چون شکر  
 حافظ را بخوان کہ علاج پذیر باشی تا کہ بگلاب و قند محتاج نشوی .  
 «ولہ ایضاً»





غزل صد و بیست و دوم

حسن تو همیشه در فزون باد  
رویت همه ساله لاله گون باد

حسن تو - اضافه لامیه . در ، حرف تأکید .

فزون - اسم و مخفف افزون . رویت ، اضافه لامیه .

همه - ادات تأکید .

گون - گاه ادات تشبیه و گاه بمعنای لون میآید . در این شعر احتمال هر دو

جایز است .

محصول بیت - زیبایی تو همیشه در ترقی باشد یعنی روز بروز بیشتر شود و رویت

سراسر سال لاله گون یعنی چون لاله باشد و یا برنگ لاله باشد .

اندر سر من خیال عشقت

هر روز که هست در فزون باد

سر من - اضافه لامیه و خیال عشقت هکذا .

مصرع اول مرهون مصرع ثانی است : روز بروز بیشتر شود یا فزونی یابد .

محصول بیت - خیال عشق تو در سرم هر روز فزونتر گردد یعنی عشقم نسبت

بتو شدت یابد خلاصه عشق و محبتم نسبت بتو روز بروز بیشتر شود .

هر سرو که در چمن برآید

پیش الف قدت نگون باد

که - حرف رابط صفت . برآید ، یعنی پیدا شود یا برآید .

ص ۱۳ جلد دوم

نگون - یعنی سرنگون .

محصول بیت - هر سرو که در چمن پیدا شود ، در برابر قد چون الفت نگون گردد یعنی بواسطه تعظیمی که میکند قدش خمیده گردد چنانکه در زمان ما رسم بر این است هنگام سلام خم میشوند ، خلاصه هر بلند قد و عالیشان در برابر قامت تورا کعب و ساجد باشد .

قد همه دلبران عالم  
در خدمت قامت چو نون باد

در بعض از نسخ - پیش الف قمت چون نون باد، واقع شده و در بعض دیگر بجای چون نون «نگون» نوشته شده، شارحان هم این نسخه اخیر را انتخاب کرده اند اما متوجه نشده اند که در اینهم مصرع اول مرهون مصرع ثانی است .  
قد همه ، و دلبران عالم هر دو اضافه لامیه ، و خدمت قامت ، اضافه مصدر بمفعول و قامت اضافه لامیه .

محصول بیت - قد تمام دلبران دنیا در برابر قد تو چون نون گردد. یعنی در خدمت تو قد تمام زیباییان عالم برای تعظیم در برابرت چون نون خمیده گردد .

چشمی که نه فتنه تو باشد  
از گوهر اشک بحر خون باد

فتنه - در اینجا بمعنای مفتون است .

گوهر اشک - اضافه بیانیه .

محصول بیت - چشمی که مفتون تو نباشد، غرق خون و بحر خون گوهر اشک گردد یعنی هر که ترا دوست ندارد چشمش گریان و دلش غمناک شود .

چشم تو زبهر دلربائی  
در کردن سحر ذوفنون باد

دلربائی - یاء ثانی حرف مصدر و دلربا ، ترکیب وصفی ، یعنی جذب کننده دل ، از مصدر ربائیدن .

کردن سحر - اضافه مصدر بمفعولش .

ذو - یعنی صاحب . فنون جمع فن ، یعنی صنعت .

محصول بیت - چشمت برای دلربائی ذوقنون باشد . یعنی برای تسخیر  
دلہای عشاق بانواع سحر قادر باشد .

هر جا کہ دلست در غم تو

بی صبر و قرار و بی سکون باد

دلی - یاء حرف وحدت . غم تو ، اضافه لامیہ با یاء بطنی .

محصول بیت - در هر جا کہ دلی قابلیت عشق و محبت را دارد در غم تو یعنی

در غم عشق تو بی صبر و قرار و بی آرام باشد ، یعنی وصالت برایش میسر گردد .

لعل تو کہ هست جان حافظ

دور از لب هر خسیس و دون باد

محصول بیت - لب قرمز چون لعل تو کہ جان حافظ است ، دور از لب هر

خسیس باشد ، یعنی فقط نصیب حافظ شود و غیر از او کسی از آن بهره مند نشود .

وله ایضا



از بحر رمل . فاعلاتن - فاعلاتن - فاعلاتن - فاعلاتن

## غزل صد و بیست و سوم

خسروا گوی فلک در خم چو گان تو باد  
ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد

خواجه این غزل را خطاب بشاه منصور فرموده است .

خسروا - الف حرف ندا . گوی فلک اضافه بیانیه یعنی فلکی که چون گوی است . خم چو گان - اضافه لامیه و چو گان توهکندا .

لفظ «باد» واقع در ردیف این غزل صیغه امر غایب است که در محل دعا قرار گرفته . ساحت - میدان واقع در وسط خانه است . میدان ، در عربی بکسر میم آمده مفتوح خواندن آن از تصرفات عجم میباشد .

این دعای خواجه بطریق غلو بیان شده که عقلا و عاده ممتنع است .

محصول بیت - ای پادشاه گوی فلک در خم چو گان تو باشد ، یعنی حق تعالی بنو قدرت و عظمتی دهد که مافوق تصور باشد یعنی قدرت و عظمت خارق العاده بتو دهد . ساحت کون و مکان - یعنی ، سراسر روی زمین عرصه میدان تو باشد خلاصه پادشاه تمام کره ارض باشی .

گوی ، خم چو گان و میدان از قبیل مراعات نظیر است .

اضافه عرصه بمیدان از قبیل اضافه خاص الی العام میباشد .

این غزل خواجه بطریق انشاء واقع شده اگر چه بعضی از فعلهای مضارعش بطریق اخبار آمده است .

س ۲ جلد دوم

## همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد

## صیت خاق تو که پیوسته نگهبان تو باد

آفاق جمع افق و مراد از آن اطراف است . اما افق کنار آسمان را گویند .

صیت - یعنی آواز . صیت خلق تو ، این اضافها لامیه است .

پیوسته یعنی متصل و یادائما .

نگهبان - یعنی نگهبان و مراقب .

محصول بیت - صیت و آوازه خلق تو که همیشه نگهبان تو باشد همه آفاق

را گرفت . یعنی همه جا را بتصرف خویش آورد و همه جا را گشود و فتح کرد خلاصه

تمام عالم را بقبضه تصرف خویش گرفت . این اخلاق حسنه از تو منقک نشود و دائماً

از تو نگهبانی نماید .

کسیکه در این بیت « صیت » را صدا تفسیر کرده است از علم لغت بی بهره

بوده . ردشعی .

## زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست

## دیدۀ فتح ابد عاشق جولان تو باد

زلف خاتون ظفر - این اضافها ، بیانیه و یا لامیه است .

ظفر - بمعنای فوز و نجات میباشد یعنی این کلمات را در موقع غلبه بدشمن

بکار میبرند و قید خاتون بهمین مناسبت آمده .

شیفته بمعنای دیوانه و حیران و شیفته پرچم تست ، اضافها لامیه است . مراد

از پرچم در اینجا منگلوله است بالای سر چوب پرچم نصب میشود ، یعنی بهر جانب

که منگلوله همایونت حرکت مینماید فتح و ظفر همراهش میرود و از او جدا

نمیشود در عبارت « دیدۀ فتح ابد » اضافها مجازاً بیانیه یا لامیه است یعنی دیدۀ فتح مؤبد

عاشق جولان - اضافه اسم فاعل بمفولش . جولان تو اضافه لامیه .

محصول بیت - زلف خاتون ظفر دیوانه و شیفته منگلوله پرچم تست ، یعنی

ظفر قرین پرچم تو است که هر گز از آن مفارقت ندارد . و دیدۀ فتح مؤبد هم عاشق

هر حرکت و جولان تو باشد یعنی بهر طرف توجه کنی فتح عاشقت باشد و لحظه‌ای

از تو منفك نشود .

کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است ، جولان فتح ابد عاشق چشم تو باشد  
بیچاره معنای این بیت راهیچ فتح نکرده است. رد شمعی .

ای که انشاء عطارد صفت شوکت تست

عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

ای - حرف ندا و منادی محذوف، مراد ای پادشاه است. که، حرف رابط صفت.

انشاء اینجا بمعنای ایجاد و اختراع میباشد ، انشاء عطارد اضافه مصدر بفاعل

خود و «صفت» مفعولش است. صفت شوکت تست، این اضافه لامیه و کلمه «شوکت»  
مفعول صفت یعنی بمفعول خود مضاف گشته است .

رسم این بوده که هر صنف را بستاره نسبت دهند مثلاً نوازندگان را بزهره

و علما را بمشتری و سلحشوران را بمریخ و کاتبان را بعطارد ، پس از آنجهت است

که انشاء را بعطارد اسناد داده است ، عقل کل همان است که اهل شرع آن را روح

اعظم گویند .

چاکر - یعنی خدمتکار. طغراکش ، ترکیب وصفی از کشیدن یعنی کسیکه

طغرا را ترسیم میکند .

طغرا - آن نشانست که در احکام و بروات ترسیم میکنند بنام نشان پادشاه

که بعربی توقیع گویند ، و ترسیم کننده آن را موقع نامند. چاکر طغراکش دیوان

تو ، اضافه ای این دو ترکیب لامیه است .

محصول بیت - ای شاهیکه انشاء عطارد صفت شوکت تست ، یعنی عطارد

که نویسنده فلك است شوکت و عظمت ترا وصف میکند یعنی مداح شوکت و

عظمت تو است و عقل کل خدمتکار طغراکش تو باشد خواجه شاه خود را بطریق

غلو دعا میکند مصرع اول این بیت مرهون مصرع ثانی است .

طیره جلو طوبی قد چون سرو تو شد

غیرت خلد برین ساحت دیوان تو باد

طیره باطاء بمعنای غضب و با تاء «تیره» یعنی مکرر .

طیره جلوه طوبی - این اضافها مجازاً لامیه است بتقدیریک مضاف یعنی سبب  
طیره جلوه طوبی .

قد چون سرو - اضافه بیانیه و «سروتو» اضافه لامیه . طیره مبتدا و قد چون  
سرو خبر مبتدا .

غیرت خلد برین - این اضافها لامیه و بیانیه و اضافه «ساحت ایوان تو»  
لامیه است .

تقدیراً سبب غیرت خلد برین است . این نوع تقدیرها برای سهولت تفهیم  
مبتدیان آمده و الامنتهی باین تقدیر محتاج نیست، زیرا که این اسلوب در میان تراکیب  
خیلی شایع است مثلاً غیرت مهر و ماه و رشک مهر و ماه معمول است و گویند و قس  
علی هذا :

**محصول بیت -** قد چون سرو تو باعث خشم جلوه طوبی گشت ، یعنی وقتی  
طوبی قد چون سرو ترا دید که با ناز میخرامد از حسادت بخشم آمد و غضبناک شد.  
بدلیل اینکه جلوه طوبی هیچگونه شباهت بجلوه خرامیدن تو ندارد ، و میدان ایوان  
تو سبب غیرت فردوس اعلا باشد یعنی فردوس اعلا لطافت و صفای میدان ترا ببیند  
و بغیرت آید . این بیت چون بیت سابق متضمن صنعت غلواست .

**نه بتنھا حیوانات و نباتات و جماد**

**هرچه در عالم امر است بفرمان تو باد**

بتنها - باء اش زائد است . تنها اینجا یعنی فقط .

حیوانات در اصل بفتح یاء خوانده میشود خواه بضرورت وزن بجای معادن  
جماد ذکر کرده است زیرا مقصود ذکر موالید ثلثه بوده .

عالم امر همین عالم ظاهر را گویند .

بفرمان - با جائز است بمعنای مع باشد و یا معنای ظرفیت افاده کند .

**محصول بیت -** نه تنها تمام حیوانات و نباتات و جمادات بلکه هرچه در عالم

کون و مکان وجود دارد زیر فرمان تو باشد . خلاصه تمام اشیاء مطیع امر و نهی تو باشند

این بیت هم در مبالغه نظیر ابیات سابق است .

حافظ خستہ باخلاص ثنا خوان توشد  
لطف عام توشفا بخش ثنا خوان توباد

حافظ خستہ - اضافہ بیانیہ . ثنا خوان تر کیب وصفی از خوانیدن یعنی ثنا خوانندہ .

شفا بخش - تر کیب وصفی از بخشیدن یعنی شفا بخشندہ .

محصول بیت - حافظ خستہ باصفای خاطر و اخلاص باطن ثنا خوان توشد یعنی بدعا و ثنای تومشغول شد: حاصل سخن حافظ خستہ دعا گوی تست . پس لطف تو کہ شامل ہمہ شدہ است شفا بخش ثنا خوان توباشد ، یعنی طبیب معالج مرض فقر حافظ باشد . این مصرع خواجہ از قبیل حسن طلب است .

«ولہ ایضاً»





از بحر هزج ، مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

## غزل صد و بیست و چهارم

دیر است که دلدار پیامی نفرستاد  
ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد

دیر - لفظ مشترك است مابین دیر زمان و خیلی وقت که ، حرف بیانی .  
نفرستاد ، فعل نفی ماضی .

محصول بیت - خیلی وقت است که دلدار خبری برایمان نفرستاده ، نه يك  
کلام چیز نوشت و نه سلامی فرستاد ، خلاصه مدت زمانی است که دیگر برای ما نه  
کلامی نه پیامی و نه سلامی میفرستد .

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران  
پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد

فرستادم - یعنی ارسال کردم . واو ، حرف حال . شاه سواران ، اضافه لامیه .  
پیکی - یاء حرف وحدت . ندوانید فعل نفی ماضی . پیامی ، یاء این کلمه  
نیز چون یاها ، مذکور در بیت سابق از برای وحدت است .

محصول بیت - من صد نامه فرستادم در حالی که آن شاه سواران حتی يك  
پیکی برای من نفرستاد یعنی يك خبر هم نفرستاد مقصود این است که بنامه من توجه  
نکرد و مقید نشد که برایم جوابی بفرستد .

سوی من وحشی صفت عقل رمیده  
آهو روشی کبک خرامی نفرستاد

من وحشی صفت - اضافای این عبارت لامیه و بیانیه است . وحشی ، یاء

ص ۲۱۲ جلد دوم

حرف نسبت وحشی صفت تر کیب وصفی . عقل رمیده، اضافه بیانیہ وتر کیب وصفی یعنی جنون غلبہ کردہ . آهوروشی، تر کیب وصفی . روشی، اسم مصدر ویاء حرف وحدت . عبارت : کبک خرامی عیناً بهمین وجه است .

**محصول بیت -** بجانب من وحشی صفت ومجنون، آهو روشی کبک خرامی نفرستاد، یعنی پیکی کہ دارای این صفات باشد بسوی من گسیل نکرد .

دانست کہ خواهد شدنم مرغ دل از دست

وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد

کہ - حرف بیان . شدنم ، میم از لحاظ معنا مقید دل میباشد . بتقدیر دلم . وز آن ، واو حرف حال .

**محصول بیت -** اوفهمید کہ مرغ دلم از دست خواهد رفت با وجود این از آن خط چون سلسله دامی برایم نفرستاد . مراد از خط در این بیت همان خطی است کہ در نامه سطر سطر بطور مسلسل نوشته میشود . مراد اینست : با خط خود نامہ ای ارسال نکرد کہ مرغ دلم از دیدن آن تسلی یابد و آرام بگیرد .

فریاد کہ آن ساقی شکر لب سرمست

دانست کہ مخمورم و جامی نفرستاد

ساقی شکر لب سرمست - این اضافها بیانیہ است . سرمست ، یعنی مستغنی اما بسر خوش ہم سرمست گویند .

**محصول بیت -** فریاد از دست آن ساقی شکر لب ومستغنی زیرا با وجود اینکہ از مخموری من خبر داشت جامی برایم نفرستاد ، یعنی میدانست کہ عشق ومحببتش مرا بی اختیار کرده است خبری کہ تسکینم دهد نفرستاد .

چندان کہ زدم لاف کرامات و مقامات

هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

**محصول بیت -** در طریق عشق لاف کرامات ومقامات خیلی زدم . یعنی خیلی گفتم : کہ در عشق تو بدرجہ ای رسیدہ ام کہ ہرچہ از من صادر میشود تماماً ولایت

و کرامت است اما با اینحال از هیچ مقامی هیچ خبری برایم نفرستاد، یعنی بهیچوجه بعلاقه‌ام توجه نکرد و بسختی نام اعتبار نکرده.

حافظ بادب باش که واخواست نباشد  
گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد

بادب - باء حرف مصاحبت . باش فعل امر، مفرد مخاطب . که، حرف تعلیل  
واخواست، در اصطلاح حسابداری مستعمل است اما در این شعر یعنی تفتیش و تفحص.  
محصول بیت - ای حافظ ادب را رعایت کن، چه اگر پادشاهی برای غلامش  
خبری نفرستد، مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد. یعنی هرگز نمیشود خطاب پادشاه  
کرد که چرا برای چاکرت خبری و پیامی ارسال نکردی.

کسانیکه در تفسیر کلمه «واخواست» گفته‌اند: ای حافظ با ادب باش که  
نمیشود حسرت خورد و آرزو کرد و ای حافظ با ادب باش که الحاح و ابرام فایده  
ندارد، معنای کلمه واخواست را نمیدانسته‌اند. رد سروری و شمی

وله ایضاً



از بحر هزج : مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

## غزل صد و بیست و پنجم

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد  
و آن راز که در دل بنهفتم بدر افتاد

پیرانه - هنگام پیری و میم متکلم از لحاظ معنا مقید است بکلمه «سر»  
بتقدیر سرم .

جوانی - یاء حرف وحدت . که ، حرف رابطه صفت . بنهفتم ، فعل ماضی  
مفرد متکلم . بدر یعنی خارج .

محصول بیت - هنگام پیری عشق يك جوان بسر افتاده ، یعنی باوجود  
پیری و کهولت سن عاشق جوانی شده ام پس آن سریکه در دل داشتم فاش گشت و  
داستان عالم شد .

جوانی - یاء این کلمه را مصدری گفته اند ، معلوم میشود گوینده اهل تحقیق  
نبوده است .

از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر  
ای دیده نگه کن که بدام که در افتاد

راه نظر - اضافه لامیه و مراد نقطه بینش میباشد که مردمک گویند و بینائی  
چشم با آن است .

مرغ دل - اضافه بیانیه . هوا گیر ، ترکیب وصفی از گیریدن مرغ هوا گیر  
مرغ بلند پرواز را گویند . نگه کن یعنی نظر افکن . که ، حرف بیانی ، بدام ،  
باء حرف صله ، دام تله است . که ، اینجا اسم است بمعنای چه کس و در ، حرف تأکید .

ص ۱۸۰ جلد دوم

**محصول بیت -** مرغ دلم از راه نظر هوا گیر شد یعنی پرواز کرد ای دیده نگاه کن که بدام که افتاده است ، یعنی گرفتار عشق که شده است حاصل کلام چشم دید و دلم عاشق شد .

دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم  
چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد

دردا - الف حرف ندبه و که ، بیانی . آهوی مشکین سیه چشم ، اضافی این عبارت بیانیه است .

چون - ادات تشبیه ، خون دلم ، اضافه لامیه و « میم » ضمیر منکلم از لحاظ معنا مقید بجگر بتقدیر « جگرم »

**محصول بیت -** حیف که برای خاطر عشق آن آهوی مشکین سیه چشم خون دلم چون نافه بجگرم ریخت خلاصه باضطراب و مشقت افتادم .

از رهگذر خاک سر کوی شما بود  
هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

رهگذر - یعنی راه . اضافی واقع در مصرع اول تماماً لامیه است .  
که - حرف رابطه صفت . در دست نسیم سحر - این اضافی هم لامیه است .  
**محصول بیت -** هر نافه که در دست نسیم سحر هست ، از خاک راه سر کوی شماست ، یعنی نسیم سحری هر بوی معطری که همراه دارد هنگام عبور از راه سر کوی شما از خاک آنجا بدست آورده است حاصل سخن نسیم سحر اینهمه بوی خوش راهنگام عبور از خاک سر کوی تو بخود گرفته است زیرا که خاک سر کوی تومشک و عنبر است و خاصیت نسیم همین است بهر نوع بوئی که بخورد فوری آن بورا بخود میگیرد .

مژگان توتا تیغ جهانگیر بر آورد  
بس کشته دل زنده که بر یکدیگر افتاد

تا - اینجا برای ابتدای غایت آمده چوی منذ ، در زمان .

تیغ جهانگیر۔ اضافہ بیانہ و جهانگیر تر کیب وصفی از گیریدن یعنی جهان گیرنده .

بر آورد یعنی بلند کرد . کشته دل زنده ، اضافہ بیانہ و مراد از کشته عاشق است . کہ ، حرف بیان . بریکدیگر یعنی یکی روی دیگری .

محصول بیت - همینکہ مژگان تو تیغ جهانگیر کشید یعنی تیغی کہ جهان را فتح میکند بر آورد مقتولین دل زنده بسیار بریکدیگر افتادند یعنی عشاق بسیاری کہ قلبشان با عشق و محبت زنده بود مردند و بریکدیگر افتادند مراد این است کہ باتیر تو عشاق بسیار هلاک گشته اند .

این بادہ کہ پرورد کہ خمار خرابات  
از بوی بہشتیش چنین بی خبر افتاد

این بادہ کہ پرورد - یعنی بادہ عشق و محبت ، کہ ، اسم است یعنی چہ کسی خمار ، بسیاق مبالغہ اسم فاعل است یعنی خمر فروش بہشتی - یاء حرف نسبت و شین « ضمیر » برمیگردد بادہ .

محصول بیت - این بادہ عشق را کہ بعمل آورد ؟ کہ بادہ فروش میخانہ از بوی بہشتی آن چنین بی خبر افتادہ است . یعنی هنوز نخورده بمحض اینکہ بویش بدماغ رسید چنین مست گشت . خلاصہ چنین بادہ قتال را کہ پروراندہ کہ اینقدر تند است و بحدیکہ در و ہلہ اول میخانچیان از بویش مست میشوند . لفظ بہشت در این بیت بطریق ایہام بیان شدہ است .

گر جان بدهد سنگ سید لعل نگرود  
باطینت اصلی چہ کند بد گھر افتاد

گر - حرف شرط . جان مفعول مقدم فعل بدهد . و سنگ فاعلش . سنگ سید مجازاً اضافہ بیانہ . بدهد فعل شرط و نگرود ، جزای شرط و اسمش ضمیر است در خود فعل مستتر کہ برمیگردد بسنگ سید و لعل خبر مقدمش . با ، حرف مصاحبت . طینت ، کلی را گویند کہ مادہ جسمی يك چیز باشد اما طین مطلق کل است . طینت ، اصلی ،

اضافه بیانیه . اما در این شعر مراد از طینت خلقت میباشد . افتاد ، یعنی واقع شد .  
**موصول بیت** - سنگ سیه اگر جان هم دهد یعنی هر قدر سعی و کوشش نماید  
 لعل نمیشود زیرا با خلقت اصلی خود چکار میتواند بکند که بد گهر خلق شده است  
 وقتی بنیادش بد باشد احتمال ندارد که با سعی و کوشش نیکو گردد .  
 کسی که گفته است : این وجه هم جایز است : اگر حق تعالی بسنگ سیاه جان  
 هم دهد باز لعل نمیشود یا اگر بسنگ سیاه جان هم داده شود لعل نمیشود .  
 در هر دو توجیهش اظهار سنگ سیاهی کرده است رد شمع .  
 و نیز کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است :  
 خلقت : بد گهر چه کند که بد اصل واقع شده است این گوینده هم بد اصلی  
 نشان داده است . رد شمع .

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات  
 با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد

مکافات - مصدر از باب مفاعله بمعنای جزا و عوض . دیر مکافات ، مراد  
 دنیا است و اضافه لامیه .

افتاد : در این شعر یعنی جدال و نزاع کرد . بر افتاد ، یعنی زمین خورد  
 و یا هلاک شد .

**موصول بیت** - در این دنیا خیلی تجربه کرده ام ، با عشاقیکه باده عشق و محبت  
 نوش کرده اند هر که عداوت و خصومت کرد فوری از بین رفت . یعنی کسیکه با عشاق  
 دشمنی نماید روح فلاح نمی بیند و بزودی هلاک میشود .

کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است : هر که با درد کشان افتاد بالا افتاد  
 از اینکه حقیقت این معنی را در نیافته است خیلی ناتوان است .

رد سروری

هم درد دلی عاقبتش راه بگیرد  
زین آتش دلسوز که درخشك و ترافتاد

هم - بکلمه برافتاد مرتبط است. درد دلی، اضافه لامیه، یاء حرف وحدت و یا تنکیر. عاقبتش، شین ضمیر برمیگردد بفاعل فعل برافتاد.

فاعل فعل بگیرد ضمیر مستتر است در تحت خود فعل که برمیگردد بدرد دل زین آتش دلسوز، یعنی آتش دل عشاق.

در - حرف صله. خشك، ضد تر و تر یعنی آبدار و رطوبی.

**محصول بیت -** کسانی که با عشاق عداوت و دشمنی دارند علاوه بر اینکه خودشان شکست میخورند و از بین میروند عاقبت در اثر این آتش دلسوزیک درد دلی گرفتارشان کند. و آتشی که بخشك و ترسرایت میکند مراد از «خشك» دشمنی است که آتش دامنگیرش میشود و مقصود از «تر» دوست میباشد که حرارت عشق و محبت او را میافزاید.

فریاد که با زیرکی آن مرغ سخن سنج  
پندار زدش راه و بدام خطر افتاد

فریاد - یعنی حیفا

که - حرف بیان، با، معیت را میسازد. یاء حرف مصدر. مرغ سخن سنج، اضافه بیانیه. و سخن سنج - تر کیب وصفی از سنجیدن. یعنی، متکلم، چنانچه مرغ قافیه سنج گویند بمعنای مرغ نغمه ساز. پندار بمعنای ظن است.

زدش - شین ضمیر از جهت معنا برای مقید است بتقدیر راهش. آن مرغ، مبتدای اول، پندار مبتدای ثانی. زدش راه، خبر ثانی و این جمله خبر مبتدای اول است و او، حرف عطف.

بدام خطر - با حرف صله. دام خطر، اضافه بیانیه. خطر، در لغت نزدیکی بمرک را گویند اما در این قبیل موارد بمعنای هلاکت مستعمل است.

**محصول بیت -** حیفا که با اینهمه زیرکی و ذکاوت، راه پندار دل یعنی دلی



چون مرغ سخن سنج مرا زد و بدام خطر افتاد یعنی پنداریکه بوصال جانان منتهی  
میشده زد، خلاصه بخیاال رسیدن بوصال جانان عاشق شدم و لکن بدام بلا افتادم.

**حافظ که سر زلف بتان دست کش بود**  
**بس طرفه حریفی است کش اکنون بسرافتاد**

که - حرف رابط صفت . سر زلف بتان ، اضافه لامیه دست کش ، سر کیب  
وصفی از کشیدن ید کجی را گویند مثلاً کسی که کورها را برای هدایت دست بگیرد  
دست کش و کسیکه اسب ید کی را بکشد جنیبت کش گویند، عربی این کلمه را قائد  
گویند. طرفه، یعنی عجب. حریف در لغت یعنی همیشه یعنی صنعت تاش اما در اصطلاح  
مصاحب باده را گویند.

کش . کاف جایز است مفتوح یا مکسور خوانده شود . و شین ضمیر بر میگرد  
بحافظ بسرافتاد یعنی روی کله بزمین افتاد .

**محمول بیت - حافظ که سر زلف محبوبان ید کجی او بود عجب حریفی**  
است که اکنون بسرافتاده است .

یعنی در ابتدای حال سر و سامانی داشت وضع و حالی مرتب داشت اما حالا  
پریشان حال و مضطرب البال شده است . لفظ دست مضاف و کشش مضاف الیه .  
کسیکه گفته است «کشش» اسم مصدر است عجب هوشی داشته است «عفا الله عنه»  
و نیز در معنای مصرع ثانی گفته اند . عجب حریفی است که حالا بسرافتاده است .  
این معنا را نسبت بمصرع عجب آورده است . ردشعی و سروری

وله ایضاً

## غزل صد و بیست و ششم

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد  
عارف از خنده می در طمع خام افتاد

عکس روی تو - اضافه لامیه است . آینه جام ، اضافه بیانیه . خنده می ،  
اضافه لامیه . طمع خام اضافه بیانیه . خام اینجا بطریق ایهام ذکر شده زیرا شراب  
جوش نخورده را هم خام گویند . ومعنی دیگر خام یعنی نپخته .

محصول بیت - وقتی عکس روی تو بآینه جام افتاد یعنی بقدرح شراب افتاد  
عارف از خنده می بطمع خام افتاد، یعنی عکس روی تو که بمی افتاد و آن را روشن  
و نورانی کرد عارف بطمع باده خام افتاد یا چیزی طمع کرد که هرگز برایش  
حاصل نمیشود، حاصل کلام بسبب افتادن عکس روی تو بقدرح شراب، باده منور شد .  
و عارف بامید اینکه همیشه عکس روی تو بباده میافتد بطمع خام افتاد یعنی  
بباده نوشی افتاد .

حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد  
این همه نقش در آینه اوهام افتاد

حسن روی تو - این اضافه لامیه است .

بیک - با حرف سبب . آینه اوهام ، اضافه بیانیه .

محصول بیت - حسن و زیبائی روی تو ، بسبب یک جلوه که در آینه کرد  
یعنی بواسطه جلوه ای که در آینه کرد این همه نقش بآینه اوهام افتاد . یعنی هر کس  
که جلوه حسن ترا در آینه تجلی مشاهده کرد آن حسن در خاطرش منعکس شد  
و بتو عاشق گشت . خلاصه بهر یک از مشاهدین و ناظرین بگونه تجلی کردی و در

س ۵۷ جلد دوم

آینه و هم هر کس طور دیگری نقش بسته‌ای. و آن تجلی باعث اینهمه اوهام و خیالات  
عشاق نسبت بتو شد، منظورش این است که عالم جلوه گاه حق است.

چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار  
هر که در دایره گردش ایام افتاد

پی دوران - اضافه لامیه، دایره گردش ایام، اضافه لامیه است.

**محصول بیت** - یعنی چه کند که چون پرگار تابع گردش روزگار نشود زیرا  
چه قدرتی دارد که پی دوران نرود یعنی هر کس که بدایره گردش ایام افتاد قادر  
نیست که تابع گردش روزگار نشود.

خلاصه هر که بدنیا آمد باید تابع گردش ایام شود چنانچه مشهور است مصرع  
ترکی: گوردك زمانه اویمادی اوی سن زمانه یه.  
ترجمه مصرع: زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز.

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی  
کار من با رخ ساقی و لب جام افتاد

مشارالیه «آن» محذوف است. یعنی آن حال شد، شد: اینجا یعنی رفت،  
ای خواجه خطاب عام است بهر شنونده.

کار من، رخ ساقی و لب جام. این اضافه لامیه است.

**محصول بیت** - ای خواجه آن حال گذشت که یکبار دیگر مرا در صومعه بینی  
یعنی دیگر نمی بینی زیرا کار من با رخ ساقی و لب جام است یعنی رند باده نوش شده ام  
پس از این بعد دیگر مرا در صومعه نخواهی دید.

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت  
کاسکه شد کشته او نیک سر انجام افتاد

زیر شمشیر - اضافه لامیه. شمشیر غم، اضافه بیانیه، شین ضمیر راجع است  
بجانان. رقص کنان، الف و نون برای مبالغه است، یعنی در حالیکه رقص میکند  
رقص کن - ترکیب وصفی است.

باید رفت - بتعبیر باید رفتن. کانکہ، کہ حرف تعلیل، آنکہ دراصل آنکس کہ بود اس بطریق حذف و ایصال حذف شدہ و کہ، بمعنای اسم بجایش قرار گرفته است. کشتہ او۔ این ضمیر بر میگردد بجانان .  
نیک سر انجام - یعنی عاقبت بخیر.

محصول بیت - باید رقص کنان زیر شمشیر غم جانان رفت یعنی باید با خوشحالی و بیغی قلب غم جانان را قبول کرد زیرا مقتضای عشق و محبت همین است . این است کہ شمشیر غم جانان را باید با جان و دل قبول کرد زیرا ہر کہ کشتہ محبت جانان شد عاقبت بخیر میشود .

من زمسجد بخرابات نہ خود افتادم  
اینم از عہد ازل حاصل فرجام افتاد

ادات ہی - از لحاظ معنی مقید بفعل افتادم میباشد . بتقدیر کلام باختیار خود نیفتادم است .

از اینم - مراد «این است»، عہد ، اینجا یعنی زمانہ و عہد ازل اضافہ بیانیہ . حاصل فرجام اضافہ لامیہ .

محصول بیت - من باختیار خود از مسجد بمیخانہ نیفتادم بلکہ این حال من از ازل اینطورہ مقدر بودہ یعنی تقدیر ازلی اینطورہ بر ایم مقدر ساختہ است کہ مرا از مسجد بمیخانہ کشاند .

غیرت عشق زبان ہمہ خاصان ببرد  
کز کجا سر غمش در دہن عام افتاد

غیرت عشق - اضافہ لامیہ . زبان ہمہ ، این ہم مجازاً لامیہ است .

ببرد - با حرف تا کید ، برید فعل ماضی ، مفرد غایب یعنی قطع کرد .

کز - کہ ، حرف تعلیل . سر غمش ، ہر دو اضافہ لامیہ است و شین ضمیر

راجع است بجانان در دہن عام ، اضافہ لامیہ و در حرف صلہ .

محصول بیت - غیرت عشق زبان خاصان یعنی اہل عشق و رمز را ببرد . یعنی

خاصان از تعجب عشق که چطور شد سر عشق بدهان عموم افتاد و بسر غم جانان از کجا مطلع شدند ، قادر بر حرف زدن نشدند و متحیر ماندند .

هردمش با من دل سوخته لطفی دگر است  
این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

هردمش - شین ضمیر بر میگردد بجانان . با ، حرف صله .  
من دل سوخته - اضافه بیانیہ . لطفی ، یا حرف وحدت . بین ، فعل امر مخاطب .  
که - حرف بیانی . چه ، اینجا افاده مبالغه نماید .  
شایسته - یاء بفتح و کسر هر دو جائز است یعنی لایق . و شایسته انعام ، از قبیل  
اضافه اسم فاعل بمفعولش .

محصول بیت - جانان هر دم بمن دل سوخته لطف دیگر دارد یعنی هر ساعت  
بمن لطف تازه ای میکند . این گدا را ببین که لایق چه انعام شده است یعنی جانان  
هر آن لطف و احسان تازه تازه باو میکند .

در خم زلف تو آویخت دل از چاه ذقن  
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

خم زلف تو - این اضافه لامیه است . آویخت ، فعل ماضی ، مفرد غایب و مشترک  
است بین لازم و متعدی .

آویخت بمعنای چسبید هم تعبیر میشود چنانچه در گلستان آمده .  
در حکایت غلام عجمی : بدودست در سکان کشتی آویخت یعنی با دودست بسکان  
کشتی چسبید ، پس در این شعر مراد از آویخت یعنی چسبید .  
چاه ذقن - اضافه لامیه یعنی گودی واقع در چانه .  
محصول بیت - دل از چاه ذقن بقلاب زلف تو آویخت ، آه که دل بیچاره از  
چاه بیرون آمد و بدام افتاد . چاه ذقن را بگودال زندان و زلف را بدام تشبیه کرده است .

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی  
زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد

حریف - در لغت همیشه را گویند یعنی همکار و در استعمال روزمره شان

مصاحب باده را حریف گویند ، و نظر باز در اصطلاحشان یعنی محبوب دوست .  
حافظ دلسوخته - اضافه بیانیه .

محصول بیت - صوفیان همگی باده نوش و محبوب دوستند فقط در بین اینها  
حافظ دلسوخته بدنام شده است . یعنی از لحاظ داشتن نام صوفیگری با اینها مشترك  
است اما در کار همیشه نیست .

وله ایضاً



## غزل صد و بیست و هفتم

آنکه رخسار ترا رنگ گل نسرین داد

صبر و آرام تواند بمن مسکین داد

آن - علامت اشاره بدور ، اسم اشاره خداست . اشاره بدور نسبت به است که ما از او دوریم و گرنه خداوند در همه حال بما نزدیک است .  
که - حرف بیان ، نسرین و نستربین اسم گل سفیدی است . در روم هم این گل را نسرین گویند . فاعل فعل «داد» ضمیر مستتر است در فعل که به مشارالیه «آن» بر میگردد و رخسار مفعول اول و رنگ گل مفعول ثانی همین فعل است .  
رخسار ترا و رنگ گل - اضافه هر دو جمله لامیه است .

آرام اسم از آرامیدن یعنی تسکین یافتن . تواند ، فعل مضارع ، مفرد غائب بمن با حرف صله من مسکین اضافه بیانیه بایاء بطنی . فاعل فعل «داد» باز ضمیر مضمود است که ذکرش در بالا گذشت و مفعول صبر و غیر صبر بخش کلمه «بمن» .  
محصولیت - آن خدائی که بر رخسار تو رنگ گل نسرین داده یعنی سرخی و سفیدی صورتت را با هم تناسب داده و زیبایت آفریده است . خلاصه آن کسی که ترا زیبائی داده قادر است بمن مسکین هم صبر و آرام دهد یعنی میتواند بمن هم قرار و صبر دهد .

و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت

هم تواند کرشم داد من مسکین داد

واو - حرف عطف ، کسانی که بدون واو عطف نوشته اند از لذت عطف بیخبر

بوده اند .

س ۲۹ جلد دوم

گیسو۔ موی بلندی است کہ از فرق سرد و قسمت شود .  
 گیسوی ترا۔ اضافه لامیہ . رسم ، عادت را گویند، رسم تطاول اضافه لامیہ .  
 تطاول بمعنای ظلم و تعدی . فاعل فعل آموخت باضمیر سابق است . و گیسو  
 مفعول اول و رسم مفعول ثانی . آن ، فاعل فعل تواند . کرشم ، شین ضمیر بر میگردد بخدا .  
 داد۔ عدل و انصاف را گویند ، داد من ، اضافه لامیہ و من غمگین ، اضافه بیانیہ .  
 محصول بیت۔ آن خدائی کہ بگیسوی تو رسم تعدی و ظلم را آموخت ہم او  
 قادر است کہ از زلف تو انتصاف بکشد یعنی جزای تطاول زلف ترا بدهد و بمن عدل  
 و داد دهد ، کلمہ تطاول نسبت بزلف خوب واقع شدہ .

من همان روز ز فرهاد طمع بیریدم  
 کہ عنان دل شیدا بلب شیرین داد

طمع در این شعر امید تعبیر میشود . بیریدم ، فعل ماضی ، متکلم و حده یعنی  
 قطع کردم .

طمع مفعول مقدم صریح و «فرهاد» مفعول غیر صریح این فعل .  
 کہ۔ حرف بیان ، عنان ، افسار است عنان دل ، اضافه بیانی دل شیدا هکذا  
 بلب ، با حرف صلہ لب شیرین اضافه لامیہ . فاعل فعل داد ، فرهاد و مفعول صریحش  
 عنان و مفعول غیر صریحش «بلب» . در کلمہ شیرین ، ایہام وجود دارد .  
 محصول بیت۔ من همان روز از فرهاد قطع امید کردم کہ عنان اختیار دل  
 دیوانہ اش را بلب شیرین داد . یعنی شیدائی و دیوانگی فرهاد را همان روز فهمیدم  
 کہ دل بشیرین بست و عاشقش گشت .

گنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست  
 آنکہ آن داد بشاهان بگدایان این داد

گنج زر۔ اضافه بیانی ، کنج قناعت جائز است بفتح کاف عجمی بمعنای خزینہ  
 یا بضم کاف عربی بمعنای گوشہ تعبیر شود هر کدام باشد اضافه بیانی است .  
 آن۔ اسم اشارہ بگنج زر ، و این اشارہ بکنج قناعت .



فاعل فعل داد باز ضمیر مستتر است . در هر دو جامفعول صریح اولی «آن» است  
و مفعول غیر صریحش «شاهان» و مفعول صریح دومی «بگدایان» میباشد .

**محصول بیت** - خواجه میفرماید : اگر ما گنج طلا نداشته باشیم هم گنج  
قناعت که باقی است یعنی ما مالک آن هستیم، پس آن خدائی که گنج زر را پادشاهان  
داد بگدایان و عاشقان هم گنج قناعت داده است .

**خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن  
هر که پیوست بدو عمر خودش کابین داد**

خوش اینجا بمعنای زیباست .

کلمه عروس، قبل از ورود عروس و داماد بحجمله بهر دو مشترکاً عروس اطلاق  
میشود . اما اینجا مطلقاً مراد عروس است . یاء ، حرف وحدت و یا تنکیر کسیکه  
اکتفا بیکی نموده تقصیر کرده است .

جهان - مبتدای مؤخر، و خوش عروس، خبر مقدم ره صورت، اضافه بیانی .  
از طریق صورت یعنی صورتاً هر که ، در اصل «هر کس» بوده چنانچه سابقاً مکرر  
بیان شده است . خلاصه از قبیل حذف ایصال میباشد .

بدو- در اصل باو، بوده همزه بدال بدل گشته است با، حرف صله .

پیوست بدو یعنی و اصاش شد، و یا نکاح کرده شد .

عمر خودش - اضافه لامیه ، کابین و کاوین در این شعر بمعنای مهریه است .

فاعل فعل داد، ضمیری است که بر میگردد به «که» عمر مفعول اول و کابین  
مفعول دوش .

**محصول بیت** - جهان بظاهر، صورت زیبائی است اما هر کس که باو پیوست  
یعنی بدنیا دل بست و علاقه مند شد عمرش را بیهوده از دست داده است، خلاصه دنیا  
عجوزه ای است که چندین شوهر دیده است و در عقد و نکاح هیچکس باقی نمانده  
است . این سخن مناسب حال کسانی است که بمناسب دنیا دل بسته و اهل دنیا اند .

بعد از این دست من و دامن سرو و لبجوی  
خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد

واوهای مصرع اول را واومع یا واو مقارنت گویند، خاصه، بجهت ضرورت وزن تشدیدماقت شده است. فروردین نام ماه اول بهار است. بعد از آنکه خورشید داخل رأس حمل شد فروردین آغاز میگردد.

محصولیت - از این بعد دست من و دامن سرو و کنارجوی. یعنی بعد از این سروکار من با اینهاست و از اینها جدا نمیشوم تحقیق درباره این واوها مکرر بیان شده است. خصوصاً حالا که باد صبا مژده فروردین را داد یعنی اول بهار را مژده داد.

در کف غصه دوران دل حافظ خون شد  
از فراق رخت ای خواجه قوامالدین داد

کف غصه - اضافه بیانی و بطریق استعاره برای غصه کف اثبات کرده است.  
غصه دوران - اضافه لامیه. دل حافظ، اضافه لامیه و مبتدا و خون شد خبر مبتدا.  
فراق رخ - اضافه لامیه. مراد از خواجه در اینجا وزیر میباشد چنانچه سابقاً مکرر بیان شده است. قوامالدین لقب وزیری است که مربی خواجه بوده و نامش حسن است، قوام بفتح و یا بکسر قاف هر دو جایز است.

محصولیت - دل حافظ در کف دوران زمان خون شد ای خواجه قوامالدین داد و فریاد و فغان، یعنی شکایت از فراق میکند. عبارت «رخت» بطریق سحر حلال واقع شده یعنی در هر دو مصرع قابل صرف میباشد.

وله ایضاً

## غزل صد و بیست و هشتم

بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد  
که تاب من بجهان طره فلانی داد

بگل - با حرف صله و واو حرف عطف. نشانی، یاء حرف وحدت و یا تنکیر.  
که، حرف رابط مقول و قول.

تاب - اینجا بمعنای چین و شکن و اسم است. تاب من، این اضافها تقریباً  
معنای اضافه مصدر بمفعول خود را دارد. و از جهت معنا مقید بلفظ داد میباشد.  
فلانی - از الفاظ کنایه و یاء تنکیر راست. طره فلانی، اضافه لامیه.

محصول بیت - دیشب بنفشه بگل نشانیهای خوبی داد و گفت این تابی که  
من دارم طره فلانی داده است یعنی سبب چین و شکن من طره فلان جانان است.  
واقعاً گل بنفشه پیچ و شکن مخصوصی بخود دارد.

دلم خزانه اسرار بود و دست قضا  
درش بیست و کلیدش بدلستانی داد

خزانه - بکسر «خا» بمعنای همان خزینة معمول است. خزانه اسرار،  
اضافه لامیه. واو، حرف حال.

دست قضا - اضافه بیانیه و مرهون مصرع ثانی و مبتدا و مصرع ثانی خبر مبتدا.  
درش - ضمیر جایز است راجع بدر و یا بخزانه باشد. بدلستانی، با حرف  
صله دلستانی. تر کیب و صفی یعنی کسیکه دل عاشق را قبضه کرده. یاء حرف وحدت.

**محصول بیت -** دل من خزینہ اسرار عشق جانان بود همین است کہ دست قضا  
درش را بست و کلیدش را بدست محبوب دلستانی داد یعنی اسرار مہر جانان را در  
خزینہ دلم مخزون کرد و درش را فقل کرد و کلیدش را بدست جانان سپرد حاصل  
کلام محبت جانان را در قلمم چنان مکتوم نگہداشته کہ غیر از جانان بکسی ابراز  
نکرده است .

**شکستہ وار بدر گاہت آمدم کہ طبیب  
بمومیائی لطف توام نشانی داد**

وار - ادات تشبیہ کہ ، حرف تعلیل ، طبیب مرہون مصرع ثانی است .  
بمومیا - باء حرف صلہ ، مومیا ، دوائی مشہور است کہ بشکستہ استخوان و  
یا بکسی کہ بسیار ناتوان ورنجور باشد میخوراند کہ بامر خداوند شفا پیدا میکند  
و مومیا چند قسم است اما بہترین نوع آن مومیای بشریست کہ انسان را مومیائی  
کند ، باء اول جزو اصل کلمہ است ، مومیائی لطف ، اضافہ بیانیہ .  
نشانی - یا حرف تنکیر است .

**محصول بیت -** بدر گاہت شکستہ وار آمدہام زیرا طبیب برای علاج دردم  
مومیائی لطف ترا ، تجویز کردہ است . یعنی طبیب گفت کہ لطف جانان برای  
جبران شکست ناشی از ہجران بمنزلہ مومیا است ، خلاصہ مومیای وصال جانان  
دوائی درد فراق است .

**گذشت بر من مسکین و بارقیبان گفت  
دریغ عاشق مقتول من چہ جانی داد**

جملہ «بارقیبان گفت» مرہون مصرع ثانی و مصرع ثانی مقول قول است .  
چہ جانی داد - اسنفہام تعجب یعنی عجب سخت جان داد . یعنی در جان دادن  
بسیار رنج کشید .

**محصول بیت -** از نزد من مسکین گذشت و بارقیبان گفت کہ عاشق مقتول  
من عجب سخت جان داد یعنی از شدت تعلقی کہ بمن داشت جانش نمیخواست از

بدن جدا شود .

### تنش درست ودلش شاد باد و خاطر خوش که دست دادش و یاری ناتوانی داد

تنش ودلش - این ضمیرها بطریق اضمار قبل از ذکر بر میگردد به « که » واقع در مصرع ثانی بتقدیر « آنکه » که در اصل « آنکس که » بوده بطریق حذف و ایصال ترک شده و لفظ « که » بجایش اقامت کرده است . دادش . شین ضمیر راجع به « که » .  
واو ، حرف عطف .

یاری ناتوانی - اضافه مصدر بمفعول خود زیرا که یاء آخر « یاری » حرف مصدر است . و ناتوانی . یاء حرف وحدت یعنی کمک و همراهی بیک ناتوان .

**محصول بیت -** کسیکه برایش میسر است که بیک ناتوان کمک و همراهی نماید . تنش سالم ، ودلش شاد و خاطرش خوش باشد . یعنی در نهایت صحت و رفاهیت باشد . خلاصه کسیکه میتواند ضعیفی را مورد تفقد قرار داده و مرحمتی بنماید مرفه البال باشد .

کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است ، بمن ناتوان دست احسان و معاونت داد . و کلمه « دادش » را مصدر و دست را مضاف آن گرفته . علماً و طبعاً عجب ناتوان بوده و عجب هذیان گفته است که حتی دیوانه‌ای که زنجیر خود را بچود چنین حرفی نمیزند .

### برو معالجت خود کن ای نصیحت گوی

### شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد

کرا - « که » اسم بمعنای چه کسی و را ، ادات مفعولی . زیانی یاء حرف تنکیر  
**محصول بیت -** ای واعظ برو خود را معالجه کن که عقلت ضایع شده است یعنی ما را از شراب و شاهد منع مکن محبوب زیبا و شراب لذیذ کرا زیان داده است .  
یعنی از شراب و شاهد شیرین که ضرر دیده است که ایقدر ما را از اینها منع میکنی

خزینہ دل حافظ ز گوهر اسرار  
بیمن عشق تو سرمایہ جهانی داد

خزینہ دل حافظ - اضافہا بیانہ و «لامیہ» است . گوهر اسرار این اضافہ ہم بیانہ است .

بیمن عشق تو - با حرف سبب و اضافہا لامیہ . سرمایہ جهان ہکذا .  
سرمایہ ' بمعنای فاعل یا مفعول یعنی فایده جهان و یا فایده برای جهان .  
یا ، حرف تنکیر .

محصول بیت - خزینہ دل حافظ یعنی نیروی شاعرانہ اش . بیمن و برکت  
عشق تو سرمایہ جهانی داد یعنی تمام عالم از او استفادہ و استفادہ اسرار عشق و  
محبت میکنند یعنی اشعار حافظ پر از اسرار عشق جانان است و ہمہ کس از اینہا  
آئین و رسم مهر و محبت را استفادہ میکنند .

ولہ ایضا



از بحر مجتث ، مفاعیلن فعلائن ، مفاعیلن فعلن

## غزل صد و بیست و نهم

همای اوج سعادت بدام ما افتد  
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

همای اوج - اضافه لامیه. اوج سعادت ، اضافه بیانیه و مراد از اوج رفعت است  
بدام ما اضافه لامیه و باء حرف صله . ترا ، را حرف تخصیص . گذری ، یاء  
حرف وحدت و یا تنکیر .

بر - حرف صله ، مقام ما ، اضافه لامیه .

محصول بیت - همای اوج سعادت بدام ما افتد . یعنی سعادت از آن ما  
خواهد شد . یعنی اگر بر مقام ما گذر کنی ما سعادت مند میشویم کسیکه گوید: در  
مصرع ثانی خطاب بخداست خطای فاحش کرده است . و تا اینجا صد هزار بار این  
خطا را مرتکب شده است . رد سروری و شمعی

حباب وار برندازم از نشاط کلاه  
اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد

حباب - بفتح « حاء » يك کلمه عربی است و آن کلاهکی است روی آب که  
از هوا تشکیل میشود . اما بضم حاء مار سیاه را گویند . وار ، ادات تشبیه . نشاط ،  
بفتح نون مصدر از نشط ینشط یعنی از باب علم . اما بکسر نون جمع ناشط است .  
عکسی - یاء برای تنکیر و یا وحدت است .

محصول بیت - از خوشحالی چون حباب کلاه مرا با آسمان میاندازم اگر

ص ۱۴۷ جلد دوم

پرتوی از روی تو بجام ما افتد یعنی اگر تو در مجلس ما باشی و عکس رویت بجام  
باده ما افتد از کمال خوشحالی کلاهمان را با آسمان پرتاب میکنیم . کسیکه ادعا  
دارد حباب اینجا بضم حاء میباشد در علم لغت عجب ماهر بوده است .

شبی که ماه مراد از افق طلوع کند  
بود که پرتو نوری بیام ما افتد

ماه مراد - اضافه بیانی ، افق بضم همزه وفا و بسکون قاف کنار آسمان را  
گویند . بود ، فعل مضارع صیغه غایب یعنی شود که افاده معنای تمنا کند ، که در  
هر دو جا ، حرف بیانیہ است . پرتو نوری اضافه لامیہ . بیام ما ، اضافه لامیہ و باء  
حرف صلہ .

**محصل بیت -** شبی که ماه مراد از افق کوی جانان طلوع کند . یعنی شبی  
که ماه مراد از کوی جانان ظاهر و هویدا شود . شرد که پرتو نورش بیام ما افتد  
خلاصہ شبی که جانان از افق کویش ظاهر گردد بود که خانه ما را مشرف سازد ،  
بام ذکر کرده در صورتیکہ مرادش خانه بوده ، این طرز سخن از قبیل مجاز مرسل میباشد

بیارگاہ تو چون باد را نباشد بار  
کی اتفاق مجال سلام ما افتد

بیارگاہ تو - باء حرف ظرف و اضافه لامیہ . بار اینجا یعنی اجازہ ، اتفاق  
مجال اضافه مصدر بفاعل خود . سلام ما ، هکذا .

**محصل بیت -** خواجہ خطاب بجانان میفرماید : وقتی بیارگاہ تو باد حق  
واجازہ ورود ندارد کی اتفاق مجال سلام ما ممکن گردد یعنی برای ما مجال سلام  
ممکن نیست ، یعنی همچون اتفاقی نمی افتد کہ ما مجال سلام داشته باشیم .

چو جان فدای لب شد خیال می بستم  
کہ قطره ز زلالش بکام ما افتد

در صورتیکہ حرف فا - در کلمہ « فداء » مکسور باشد قصر و مد الف هر دو  
جایز است . اما وقتی مفتوح شد الف مقصور است . فدای لب اضافه مصدر بمفعول



خود . قطره ، یاء حرف وحدت . زلال، در لغت آب خوش مزه را گویند اما در این  
قبیل موارد جنس شربت مراد است . بکام ، باء حرف صله است .

**محصول بیت -** چون جان فدای لب شد خیال میکردم از زلال لب قطره  
بکام مامیافتد . خلاصه امید داشتم که بواسطه دادن جان از زلال لب متمتع میشوم .

خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز

کزین شکار فراوان بدام ما افتد

الف «گفتا» برای تکمیل وزن آمده . که ، حرف بیان . جان مفعول اول فعل  
مساز و وسیله مفعول دومش . کزین ، که ، حرف تعلیل . ازین ادات تشبیه یعنی  
چون این ، فراوان یعنی زیاد .

**محصول بیت -** در رد مضمون بیت قبلی میفرماید: خیال زلف تو گفت برای  
اینکه زلال لبش میسر گردد جان را وسیله مساز زیرا که شکار چون جان بدام ما خیلی  
میافتد . یعنی برای خاطر زلال لبش نثار کردن جان چندان اعتبار ندارد زیرا شکار  
چون جان در نزد ما خیلی فراوان است . پس چیزی عزیزتر از جان لازم است .

بناامیدی ازین در مرو بزن فالی

بود که قرعه دولت بنام ما افتد

بناامیدی - با حرف سبب و یاء حرف مصدری ، ازین در مراد «در» جانان است  
مرو فعل نهی مخاطب - یعنی خارج مشو ، بزن ، با حرف تأکید . فالی ،  
یاء حرف وحدت و یا تنکیر . مراد از زدن فال تفال است نهایت اینکه عجم چند لفظ  
را با لفظ زدن تعبیر میکند .

بود - ادات تمنی . که ، حرف بیان . قرعه دولت اضافه بیانیه ، قرعه چیز  
مشهوریست که رمالان بکار میبرند .

**محصول بیت -** ازین در با ناامیدی مرو . فالی بزن شاید که قرعه دولت  
بنام ما افتد یعنی ناامید از وصال جانان درش را ترك مکن بلکه فالی بزن شاید که  
قرعه دولت وصال بنام ما اصابت نماید ، خلاصه باشد که دولت وصال جانان بر ایمان

میسر گردد .

ز خاک کوی تو هر گه که دم زند حافظ  
نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

خاک کوی تو - این اضافها لامیه است .

نسیم گلشن جان - اوای اضافه لامیه دومی بیانیه .

**محصل بیت -** هر وقت که حافظ از سر کوی تو صحبت بمیان آرد و تعریفی نماید نسیم گلشن جان در مشام ما میافتد ، یعنی دماغمان از بوی خوش جانان پر میشود ، زیرا که خاک کوی تو مشک و عبیر است و ذکر آنها برای معطر ساختن دماغ مان کفایت میکند .

وله ایضاً



## غزل صد و سی ام

درخت دوستی بنشان کہ کام دل بیار آرد  
نہال دشمنی برکن کہ رنج بی شمار آرد

درخت دوستی . اضافہ بیانہ و مفعول مقدم فعل بنشان . و بنشان ، امر ، مخاطب . در اینجا مراد درخت نشاندن یعنی کاشتن میباشد از مصدر نشانیدن .  
کہ - حرف تعلیل بمعنای « تا » . کام دل اضافہ لامیہ .  
بیار - با حرف زائد ، بار محصول درخت را گویند .  
آرد - فعل مضارع مفرد غائب در اینجا یعنی حاصل دہد . کام دل مفعول اول و بار مفعول ثانی .

نہال دشمنی - اضافہ بیانہ . برکن ، بر حرف تأکید و کن فعل امر ، مفرد مخاطب یعنی از ریشہ در آرد . نہال دشمنی مفعول مقدم و صریح فعل کن . کہ ، حرف تعلیل . رنج بی شمار ، اضافہ بیانہ و مفعول مقدم فعل آرد .

**محصول بیت -** درخت دوستی بنشان یعنی باہمہ کس دوستی کن تا دل بمراد خود برسد یعنی دوستی با ہمہ نتیجہ اش حصول مراد دل است . خلاصہ وقتی باہمہ مردم دوست باشی مراد دلت دست میدہد . و نہال دشمنی را برکن . یعنی با ہیچ کسی دشمنی نکن زیرا عداوت با مردم پشیمانی بسیار بار میآورد . یعنی وقتی دشمنی کنی بالطبع خودت ناراحت میشوی و پشیمان میگرددی . خواجہ در این بیت ترغیب بدوستی نمودہ و از دشمنی میترساند .

چو مہمان خراباتی بعزت باش با رندان  
کہ درد سرکشی جانا گر این مستی خمار آرد

چو ادات تعلیل : مہمان خراباتی - اضافہ لامیہ ویاء ضمیر خطاب . بعزت ،  
باء حرف مصاحبت .

بارندان - باء حرف صلہ . کہ ، حرف تعلیل . دردسر اضافہ لامیہ . مراد از  
«مستی» بی احترامی نسبت برندان و مقصود از «خمار» رنجش و خاطرماندگی  
میباشد .

محصول بیت - وقتی مہمان میخانہای بارندان با عزت و احترام رفتار کن  
یعنی بادہ نیشان رند را محترم شمار، زیرا ای جان اگر بسبب بی حرمتی رندان را  
آزرده خاطر سازی خیلی بزخمت میافتی . همین است کہ روندگان خرابات باید  
با رندان اتحاد داشته و با آنان سازش پیدا کنند .

شب صحبت غنیمت دان کہ بعد از روزگار ما  
بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد

شب صحبت - اضافہ لامیہ و مفعول مقدم عبارت غنیمت دان . کہ ، حرف  
تعلیل . روزگار ما ، اضافہ لامیہ و مراد ایام و زمان است .  
گردش - اسم مصدر است بمعنای دور زدن و گردون در اینجا بمعنای فلک  
میباشد .

آرد - فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر در فعل راجع بگردون  
و مفعول صریح لیل و نهار .

محصول بیت - خواجہ بطریق خطاب عام میفرماید : شب مصاحبت را  
غنیمت بدان کہ بعد از زمان ما فلک خیلی دور خواهد زد و روزها و شبہای بسیاری  
خواهد گذشت ، میخواہد بگوید کہ مصاحبت شبانہ را با احبا و دوستان غنیمت  
بدان کہ بعد از ما روزگار بہمان منوال سابق بطور ثابت بکار خود ادامه خواهد  
داد و شب و روز دنبال ہم رفت و آمد خواهند کرد .

### عماری دار لیلی را که مهرد ماه در حکمت خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد

عماری - بفتح عین نوعی از انواع هودج است . عماری دار تر کیب وصفی  
از داریدن یعنی کسیکه عماری را هدایت میکند یا صاحب عماری است : لیلی را ،  
راادات تخصیص . که ، حرف رابط صفت و مهرد ماه اضافه لامیه .

اندازش - انداز ، فعل امر مفرد مخاطب یعنی الهام کن شین ضمیر بر میگرد  
بعماری دار .

که - حرف بیان . گذار آرد ، یعنی عبور دهد یعنی تصادف کند .

محصول بیت - عماری دار لیلی که مهرد ماه در حکم و تصرفش است خدایا  
دردش بیاندازتا از محلی که مجنون هست عبورش دهد . یعنی یارب بدلش الهام کن  
که شتر حامل لیلی را از جایی که مجنون نشسته عبور دهد . در این بیت لیلی را  
بماه و عماری وی را بگمواره تشبیه کرده و مراد از عماری دار کجاوه دار و یا کسی  
که شتر را هدایت میکند .

### بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال چو نسرین صد گل رعنا و چون بلبل هزار آرد

بهار عمر - اضافه بیانیه . خواه ، فعل امر مفرد مخاطب یعنی طلب کن .  
و گرنه - یعنی والا . درین چمن یعنی چمن دنیا . چو ادات تشبیه «نسرین»  
بفتح نون و یا بکسر آن عجم استعمال میکند . اما در عرب بکسر نون است . گلی  
است سفید رنگ که نسترن هم گویند .

از قرار معلوم ادات تشبیه قید است از برای فعل آرد نه برای گل رعنا ، یعنی  
همانطور که نسرین را آورده صد گل رعنا میآورد و نیز چون بلبل صد « هزار »  
میآورد . اگر مراد از هزار غیر از بلبل مرغ دیگر باشد معنا همینطور است که بیان  
شد . اما جائز است که مراد از هزار عدد باشد پس اینطور تعبیر میشود : چون بلبل  
هزار گونه مرغ میآورد .

**محصول بیت -** ایدل تو بهار عمر بخواه یعنی همان عمر خواه والا چمن دنیا یعنی دنیا هر سال که گل نسرین میآورد میتواند صد هزار مرغ هم بیاورد، یعنی فصول اربعه متوالیابراین دنیا متعاقب یکدیگر از رفت و آمد باز نمیایستند هر که زنده و در حیات باشد چندین بهار و خزان سیر میکند .

**خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت  
بفرما لعل نوشین را که حالش باقرار آرد**

خدا را - را حرف تخصیص ، دل ریشم ، اضافه بیانیه و لامیه .

قراری - یاء حرف تنکیر ، لعل نوشین اضافه بیانیه ، که ، حرف بیان ، حالش ، ضمیر راجع است بدل ریش ، باء حرف مع .

**محصول بیت -** چون دل ریشم با زلفت عهد و پیمان بسته است یعنی عهد اتحاد و اتصال و امتزاج دارد . محض خاطر خدا بلب نوشینت بفرما که حال دل ریش را بجا آرد ، یعنی در زلفت قرار بگیرد و در آنجا مستقر و ثابت شود . حاصل مطلب چون زلفت پریشان و بیقرار گردد .

**ز کار افتاده ای ایدل که صد من بارغم داری**

**بر ویک جرعه می درکش که در حالت بکار آرد**

که - حرف تعلیل ، صدمن ، برابر یک خروار است .

بارغم - اضافه بیانیه . بار ، اینجا بمعنای حمل است ، یک جرعه می ، یا یک جرعه شراب فرق نمیکند . درکش ، در حرف تا کید یعنی بخور ، که ، حرف تعلیل بمعنای تا ، حالت . حال بمعنای فی الحال در عربی است و تا ضمیر خطاب و با حرف صله میباشد .

**محصول بیت -** ای دل از کار افتاده ای یعنی قادر بر کار نیستی و معطل مانده ای بجهت اینکه صدمن بارغم داری یعنی اینهمه بارغم ترا از کارهای دیگر باز داشته و مانعت گشته است . هم الان یک جرعه از می عشق جانان نوش کن که فی الحال ترا بحال آرد ، یعنی ازغم دنیا خلاصت کند و بعشق جانان مشغولت نماید

خلاصه باده عشق جانان دل عاشق را مشغول محبت جانان کرده از عموم ما سوا  
باز میدارد .

در این باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ  
نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد

درین باغ یعنی در باغ دنیا . دگر اینجا بمعنای «باز» میباشد نه بمعنای «هم»  
پیرانه سر یعنی هنگام پیری جوئی و سروی ، یاء هر دو وحدت است . در کنار ،  
در حرف صله است .

**محصول بیت** - در این باغ دنیا حافظ در هنگام پیری از خدا میخواهد که  
دوباره کنار چشمه‌ای بنشیند و سروی در کنار خود بگیرد یعنی در لب چشمه بایک  
جانان بنشیند و عیش و عشرت نماید .

وله ایضاً



## غزل صدوسی ویکم

کسی که حسن خط دوست در نظر دارد  
محققست که او حاصل بصر دارد

کسی - یا حرف وحدت . که ، رابط صفت و یا حرف بیان .  
حسن خط - اضافه بیانیہ . خط دوست ، اضافه لامیہ . در نظر دارد ، یعنی  
منظور دارد .

محققست - محقق اسم مفعول از باب تفعیل بمعنای مقرر و در این بیت بطریق  
ایہام ذکر شدہ زیرا اثر و جائی کہ از خطوط باقی میماند محقق گویند .  
کہ - حرف بیان . حاصل بصر ، اضافه لامیہ یعنی نتیجہ بصر .  
محمول بیت - کسی کہ حسن خط دوست در نظرش باشد . یعنی خط زیبای  
دوست منظورش و تماشاگہش باشد مسلم است کہ چنین شخص حاصل بصر یعنی  
نتیجہ بصر دارد .

چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت  
نہادہ ایم مگر او بتیغ بردارد

خامہ - قلم است . خط فرمان ، اضافه بیانیہ و سر طاعت ہکذا . سر طاعت ،  
با یا بطنی مرہون مصرع ثانی و مبتدا . و نہادہ ایم خبر مبتدا است .  
مگر - اینجا بمعنای «باشد» یعنی باشد کہ ، او ، ضمیر غایب راجع بجانان  
بتیغ ، با حرف استعانت . بردارد یعنی بلند کند .  
ممکن است مراد از تیغ قلمتراش باشد . پس خامہ ، و خط و تیغ از نوع

س ۱۸ جلد دوم



مراعات نظیر است . سر نهادن قلم بر خط مجازی است زیرا که قلم بر کاغذ سر مینهد نه بر خط و مراد از سر قلم نوک قلم است .

**محصول بیت** - چون قلم بر خط فرمان یعنی بر فرمانش سر طاعت یعنی سر تسلیم نهاده ایم . باشد که او بتیغ جان بردارد یعنی در راه جانان ، جان و سر مبذول است هر طور که میل دارد تصرف کند . قافیه این بیت بطور معمول واقع شده است .

**کسی بوصل تو چون شمع یافت پروانه**

**که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد**

کسی - یاء حرف وحدت . بوصل ، با حرف صله وصل تو ، اضافه مصدر بمفعول یا بفاعل خود .

چون - ادات تشبیه . شمع ، در عربی بفتح شین و بکسر میم است اما عجم بسکون میم میخوانند .

شمع در لغت موم عسل است اما در اصطلاح مومیکه بوسیله فتیله میسوزد شمع گویند و تشبیه یک چیز بشمع از لحاظ روشنی و وضوح میباشد .

کسی - مبتدا و یافت فعل ماضی مفرد غائب خبر مبتدا و فاعل فعل ، ضمیر مستتر است بر میگردد بکس .

پروانه - مفعول صریح . بوصل تو ، مفعول غیر صریح فعل مذکور . که ، حرف رابط صفت زیر تیغ تو ، اضافه لامیه است . هر دم یعنی هر نفس و هر ساعت . سری ، یاء حرف وحدت .

کلمه پروانه چند معنی دارد اما در این بیت خط همایونی است که پادشاهان صادر نمایند . چنانکه پادشاه سعادت مند ما سلطان مراد صادر میفرمایند و کسی که آن خط همایونی را ابلاغ میکند پروانه چپی گویند . در بین عجم این خود یک نوع منصب محسوب میشود چون خدائی و در بانی در درگاه پادشاهان ما . وقتی تحقیق شد که معنی کلمه پروانه در این شعر چیست بتطویل کلام بعضی ها التفات نشود که نتیجه نمیدهد .

**محصول بیت -** کسی بوصل توخط ہمایونی یافت یعنی دستخط ہمایونی کہ از لحاظ روشنی ووضوح چون شمع فروزان و روشن است . زیر تیغ تو ہر آن يك سردیگر دارد یعنی وقتی سرفتیلہ شمع گرفته شود يك سردیگر پیدا میکند و تا شمع بسوزد و تمام شود چندین بار قسمت سوخته فتیلہ گرفته میشود بنا بر این چندین سر پیدا میکند حالا عاشقی بوصل تو تمسک واضح پیدا میکند کہ اگر صد سر داشته باشد ہمہ را تك تك بی پروا فدای عشق تو نماید همچنانکہ شمع میکند .  
در اینجا کلمہ پروانہ خالی از ایہام نمیباشد .

**بپای بوس تو دست کسی رسید کہ او**

**چو آستانہ برین در ہمیشہ سر دارد**

بپای بوس - با حرف صلہ پای بوس تر کیب وصفی از بوسیدن .  
بپای بوس تو - اضافہ لامیہ . دست رسید با یاء بطنی اضافہ لامیہ .  
کہ - رابطہ صفت و یا حرف بیانی . اوضمیر راجع بکس و بہمین اعتبار با مضمون مصرع ثانی متصف است .

آستان و آستانہ - قسمت ورودی در را گویند مراد از این «در» در جانان میباشد .  
**محصول بیت -** کسی بپای بوسی تو دسترسی پیدا میکند کہ چون آستانہ در ہمیشہ برین در سر نہادہ باشد . یعنی کسی لایق پای بوسی تو میباشد کہ در در گاہ سعادت چون سنگ آستانہ بیفتد و چون خاک آن پای اندازت باشد یعنی پیوستہ ملازم در گاہت باشد .

**بزد رقیب تو روزی بسینہام تیری**

**ز بس کہ تیر غمت سینہ بی سپر دارد**

بزد - با حرف تأکید . رقیب تو اضافہ لامیہ . روزی ، یاء حرف وحدت .  
تیری «یاء» ہکذا .

بس - یعنی بسیار . حاصل اینکہ تعبیر از کثرت است .  
کہ حرف بیان . تیر غمت اضافہ بیانیہ . سپر ، بکسر سین و بضم آن لغت است .

بی سپر یعنی پایمال شده . چنانکه در سبحة الابرار، مولانا جامی بهمین معنا فرموده است .

## بیت

لاله‌سان سوخته داغ توام سبزه‌وش بی سپر باغ توام  
محصول بیت - رقیب توروزی بسینه‌ام تیری زد . از بسکه تیر غمت سینه‌ام  
را مجروح کرده است . یعنی علت جرأت پیدا کردن رقیب و سینه‌ام را هدف تیر  
قرار دادنش اینست که ابتدا تیر غم تو سینه‌ام را مجروح ساخته و پایمال نموده است  
والا اگر تیر غم تو سینه‌ام را پایمال نکرده بود رقیب چه حدی داشت که تیری بسینه  
من زند .

ز زهد خشك ملولم بیار باده ناب  
که بوی باده دماغم مدام تر دارد .

ز زهد خشك - زای مفرده حرف ابتدا ، زهد خشك ، اضافه بیانیه .  
ملول بسیاق صیغه میالغه اسم فاعل است بمعنای افسرده و رنجیده چنانکه  
امام علی در صد کلام ایراد فرموده است : لاوفاء الملول یعنی کسیکه قهر و باشد وفا  
ندارد زیرا اگر صد هزار خوبی در باره‌اش بکنی همینکه قهر کرد همه را فراموش  
میکند و ضایع مینماید .

در بعضی نسخ بجای ملولم «برنجم» واقع شده . اگر باء مفتوح باشد اسم  
است یعنی رنجیده‌ام اما اگر مکسور خوانده شود فعل مضارع صیغه متکلم وحده  
یعنی میرنجم .

بیار خطاب عام . باده ناب اضافه بیانیه . ناب ، بمعنای صافی و خالص است .  
که ، حرف تعلیل و بوی باده ، مبتدا و تر دارد ، خبر مبتدا . ذکر باده و مدام بسیار  
مناسب آمده .

محصول بیت - از زهد خشك ملولم یعنی برنجم باده خالص بیار زیرا شراب  
خالص دماغم را ترنگم میدارد یعنی خشکی دماغم از خشکی زهد است . خلاصه با

باده ناب از یبوست دماغ خلاص شود .

زباده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا  
دمی زوسوسه عقل بیخبر دارد

هیچت - «تا» این کلمه از جهت معنای مقید بفاعل نیست میباشد . بتقدیر کلام:  
اگر هیچ نیست بوده که بضرورت وزن تقدیم و تأخیر شده است .  
این نه بس - یعنی این کافی نیست؟ . که ، حرف بیان . ترا - ضمیر دوم  
شخص مفعولی .

دمی - یاء حرف وحدت . وسوسه عقل اضافه مصدر بفاعل خود ،  
محصولیت - از باده اگر هیچ فایده ای بتو نرسد آیا این کافی نیست که ترا  
از وسوسه و تشویق عقل بیخبر میکند یعنی از اضطراب عقل نجات میدهد . زیرا  
غوغای دنیا از مقتضیات عقل است .

کسی که از در تقوی قدم برون نهد  
بعزم میکند اکنون سر سفر دارد

کسی - یاء حرف وحدت . در تقوی اضافه بیانیه . قدم ، مفعول مقدم فعل  
نهد . بعزم ، با حرف مصاحبت . بعزم میکند ، اضافه مصدر بمفعول خود . سر سفر ،  
اضافه لامیه .

محصولیت - کسی که از در تقوی قدم بیرون نگذاشت یعنی از طریق تقوی  
منحرف نگشته است . حالا بعزم میخانه سودای سفر دارد یعنی قصد رفتن بمیخانه  
دارد . حاصل کلام کسیکه هر گزلب به باده نمیزد حالا هوس نوشیدن آن رامیکند .

دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد  
چو لاله داغ هوائیکه بر جگر دارد

دل شکسته حافظ - اضافی این عبارت بطریق لاف و نشر بیانیه و لامیه است .  
بخاک ، با حرف صله ، برد اینجا بمعنای بردن میباشد . دل ، مفعول مقدم صریح .  
بخاک مفعول غیر صریح فعل خواهد برد . چو ، ادات تشبیه . داغ هوایی ، اضافه

بیانیه و یاء حرف وحدت .

که - رابط صفت .

محصول بیت - دل شکسته حافظ را بگور خواهد برد داغ آن محبتی که  
چون لاله بر جگر دارد . یعنی داغ عشقی که بردل دارد تامر گش زایل نخواهد شد .  
جائز است فاعل فعل خواهد برد ضمیری باشد که برمیگردد بدل شکسته و  
مفعولش داغ هوا بلکه همین بهتر است .

وله ایضاً



## غزل صد و سی و دوم

دل ما بدور رویش ز چمن فراغ دارد  
که چو سرو پای بنداست و چو لاله داغ دارد

بدور رویش - باء حرف ظرف و متعلق بفعل دارد . دور اینجا بمعنای زمان و ممکن است دور حسن و جمال باشد اگر چه از اشاره بتدویر صورت خالی نیست بطریق ایهام ، شین ضمیر برمیگردد بجانان .

فراغ دارد . یعنی فراغت دارد . فعل دارد در این قبیل موارد بمعنی موجود و وجود تعبیر میشود .

که - حرف تعلیل . چو ، حرف تشبیه . پای بند یعنی پای بسته ، داغ دارد ، یعنی دلسوخته است .

**محصول بیت -** دل ما در دور روی جانان فراغ از چمن است ، یعنی احتیاج بر رفتن و گشتن در چمن ندارد . زیرا چون سرو پای بند کوی جانان و چون لاله از آتش روی جانان داغدار شده است . یعنی عشق جانان غصه دارش کرده است . مسلم است که برای رفتن و گردش در چمن باید از تمام جهات فراغ حال داشته و مرفه البال بود .

سرما فرو نیاید بکمان ابروی کس  
که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد

فرو نیاید - یعنی خم نمیشود . کس ، حرف تعلیل . گوشه گیران ، یعنی منزویان . درباره اهل توکل و قناعت اصطلاحی است .

ص ۱۰۱ جلد دوم

**محصول بیت** - سرما بکمان ابروی کسی فرو نمی آید یعنی مادر برابر کسی سرخم نمیکنیم . زیرا که عاشقان گوشه گیر دلی فارغ از جهان دارند یعنی کسانی که منزوی اند فارغ از سیر و ذوق دنیا بوده و درونشان بغیر از تماشای جمال جانان بچیزی مایل نمیشود. دراین بیت گوشه ، نسبت بابر و خوب واقع شده است .

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم  
تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد

تابدارم - اگر ترکیب وصفی محسوب شود باید باء وصل بدال شود . تابدارم یعنی مضطرب و عصبانی ام . اما در صورتیکه تاب دارم . خوانده شود یعنی خشم و اضطراب دارم . احتمال هر دو وجه جایز است .

مصرع ثانی نسبت باولی در حکم ضرب المثل میباشد . تو خطاب عام است . سیاه کم بها . یعنی سیاه ارزان قیمت ، یعنی بی ارزش . که - حرف بیانی . چه در دماغ دارد - یعنی چقدر غرور و سودا در دماغ دارد .

**محصول بیت** - از بنفشه تابدار ترم ، یعنی از دست بنفشه ناراحتم و مضطرب و یا از بنفشه خشمگینم زیرا که دم از زلف جانان میزند یعنی خود را بزلف جانان تشبیه میکند که مثل زلف جانان است و ادعا دارد که در رنگ و بو چون زلف جانان است .

کلمه تاب نسبت به بنفشه پیچ و خم است چونکه بنفشه پیچ و خمی دارد بهمین مناسبت است که میفرماید : ز بنفشه تاب دارم .

شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن

مگر آنکه شمع رویش برهم چراغ دارد

شب ظلمت - شب تاریک است . بکجا ، با . حرف صله و متعلق برسیدن . مگر ، اینجا یعنی الا .

آن - اسم اشاره که اسمش محذوف است بتقدیر : مگر آن زمان . که ، حرف رابط صفت . شمع رویش اضافه بیانیه و لامیه . برهم ، با حرف صله ، چراغ دارد

یعنی چراغ بگيرد .

**محصول بیت** - شب تاریک و راه در بیابان، بکجا میشود راه برد، یعنی شب تاریک هجران و در بیابان اِراق جانان بکجا میتوان رسید . یعنی با این وضع کی میشود بمقصد رسید مگر اینکه شمع روی جانان سر راہم چراغ وصال بدارد، یعنی آنوقت وصول بمراد امکان دارد کہ شمع رویش تجلی کند و چراغ وصال سر راہم بگيرد و هدایت نماید .

من و شمع صبحگاهی سزد از بہم بگرییم  
کہ بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد

صبحگاهی - یعنی هنگام صبح و یاء، حرف نسبت، بہم، با ہمدیگر، بگرییم، با حرف استقبال .

گرییم - فعل مضارع نفس متکلم مع الغیر . کہ - حرف تعلیل، و او، حرف حال .

**محصول بیت** - اگر من و شمع سحری با ہم گریہ کنیم خیلی بجا و شایستہ است زیرا سوختیم اما بتمان از ما بی خبر است یعنی بسوختن ما اہمیت نمیدهد و سر آسودہ دارد .

بچمن خرام و بنگر بر تخت گل کہ لالہ  
بندیم شاہ ماند کہ بکف ایاغ دارد .

بچمن خرام - با حرف صلہ . یعنی بچمن برو . واو، حرف عطف . بنگر، باء حرف تأکید .

نگر - فعل امر . بر تخت گل، اضافہ لامیہ و بیانیہ . کہ، حرف بیان . لالہ مبتدا و مرہون مصرع ثانی است و ماند، خبر مبتدا و کلمہ « بندیم » متعلق بہ خبر، ندیم یعنی مصاحب .

ندیم شاہ - اضافہ لامیہ . ماند یعنی شبیہ است . کہ، حرف رابطہ صفت . بکف با حرف ظرف .



ایاغ - قدح پایه دار را گویند .

**محمصول بیت -** بطریق خطاب عام میفرماید : برو بچمن و بر تخت گل نگاه کن و ببین که لاله چون مصاحبی پیش شاه ایستاده و در دست قدح پایه دارد . گل را بشاه و لاله را بمصاحبی که پیش شاه قدح بدست گرفته است تشبیه میکند .

سزدم چو ابر بهمن که درین چمن بسریم  
طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد

بهمن - ماه دوم فصل زمستان است ، دی و بهمن و اسفندارمذ ، این سه ماه نام فارسی ماههای فصل زمستان است .

مراد از عبارت درین چمن - دنیا میباشد .

طرب آشیان - ترکیب مزجی شده یعنی لانه شادی ، طرب آشیان بلبل ، اضافه لامیه . زاغ ، کلاغ را گویند .

**محمصول بیت -** اگر چون ابر بهمن در این دنیا بگریم سزاوارم است ، زیرا نگاه کن که لانه بلبل را کلاغ جای گرفته است . یعنی جهلا جای علما و فضلا ، و اراذل و اسافل جای اشراف و اعالی را گرفته اند مثل زمان فعلی خودمان خداوند خیرها دهد .

فروغ چهره زلفت ره دل زند همه شب  
چه دلاور است دزدی که شب چراغ دارد

فروغ - ضیا و روشنائی است . همه شب بمعنای بهر شب یعنی هر شب . چه اینجا افاده مبالغه نماید .

دلاور ترکیب وصفی از آوردن یعنی بهادر . دزدی ، یاء حرف وحدت . که ، رابط صفت ، شب ، با حرف ظرف .

**محمصول بیت -** با فروغ و ضیا چهره زلفت هر شب ره دل میزند . عجب

دلاوری است یا عجب دزد دلاوری است کہ شب با چراغ می آید یعنی چه دزدماہری است کہ ہنگام شب راہ زنی را با چراغ انجام میدہد ، یعنی مثل سایر دزدان نیست کہ چراغ زیر دامن نگہدارد چنانچہ کمال خجندی میفرماید :

### بیت

نشان شب روان دارد سرزلف پریشان

دلیل روشن است اینک چراغی زیر دامانش

سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ

کہ نہ خاطر تماشا نہ ہوا ی باغ دارد

سر - اینجا بمعنای ہوا و آرزو است . درس عشق اضافہ بیانہ و یا مجازاً لامیہ است .

دل دردمند - اضافہ بیانہ . مند ، در زبان فارسی ادات نسبت است چون «لی» در ترکی . دردلی ، یعنی دردمند . دل دردمند حافظ اضافہ لامیہ . کہ ، حرف تعلیل خاطر . در این قبیل موارد بمعنای فکر است . خاطر تماشا ، اضافہ مصدر بمفعول خود . تماشا ، یعنی سیر .

ہوا ی باغ - اضافہ مصدر بمفعول خود .

محصول بیت - دل دردمند حافظ آرزوی درس عشق دارد ، یعنی آرزوی خواندن درس عشق میکند . خلاصہ در آرزوی عاشق شدن میباشد . بہمین جهت است کہ نہ بفکر تماشا و گردش است ونہ ہوس باغ میکند زیرا درس عشق تماشای باغ و بوستان لازم ندارد بلکہ باغ و بوستان عاشق ، کوی جانان است .

«ولہ ایضاً»

## غزل صدوسی وسوم

آنکس که بدست جام دارد  
سلطانی جم مدام دارد

یاء سلطانی - حرف مصدر و سلطانی جم ، اضافه لامیه . مدام در اینجا یعنی دائم ، اگرچه از ایهام باده خالی نیست . دارد ، اینجا تعبیر است از موجودیت .  
**محصول بیت -** آنکس که جام باده بدست گیرد یعنی جام شراب بدست دارد او همیشه پادشاهی جم را دارد یعنی سلطنت جم برای همیشه مال اوست حاصل اینکه پادشاه عالم است .

آبی که خضر حیات ازو یافت  
در میکده جو که جام دارد

آبی - یاء حرف وحدت . که ، رابط صفت . خضر ، بفتح خاء و کسر ضاد یا بکسر خاء و سکون ضاد لغت است اما اولی افصح میباشد و در این شعر هم همانطور است . مراد خضر پیغمبر است ، ضمیر واقع در عبارت «ازو» بر میگردد به آب . جو ، فعل امر مفرد مخاطب یعنی بخواه ، و آبی ، مفعول مقدم همین فعل است .  
که - حرف تعلیل و یا حرف بیان .

**محصول بیت -** آبی که حضرت خضر از آن حیات ابدی یافت ، آن را از میخانه بخواه که آن آب را جام دارد . یعنی آن آب ، باده جام است .

سر رشته جان بجام بگذار  
کاین رشته ازو نظام دارد

سر رشته جان - اضافه بیانی . بجام ، باء حرف صله . بگذار ، یعنی واگذار  
س ۱۶ جلد دوم

کن . بجام بگذار، یعنی بده بجام . که ، حرف تعلیل . این رشته یعنی رشته جان .  
ضمیر واقع در «ازو» ، راجع است بجام . نظام دارد ، یعنی منتظم است .  
محصول بیت - سر رشته جان را بجام واگذار کن ، یعنی بجام بده . خلاصه  
بجام بسیار که نظم رشته جان از جام باده است .

ما و می و زاهدان و تقوی  
تا یار سر کدام دارد

واوهای مصرع اول را حرف مقارنت و حرف مع گویند تا ، یعنی عجباً .  
سر ، در این بیت بمعنای محبت و میل میباشد . کدام ، ازادات استفهام است . سر کدام ،  
اضافه مصدر بمفعولش است .

محصول بیت - ما با می هستیم و زاهدان بتقوی یعنی علاقه و میل ما بمی  
است و علاقه و محبت زاهدان بتقوی . عجباً یار بکدام تمایل دارد ، آیا می رامی پسندد  
یا طرفدار زاهدان است .

بیرون زلب تو ساقیا نیست  
در دور کسی که کام دارد

لب تو - اضافه لامیه . ساقیا ، منادا . مصرع اول مرهون مصرع ثانی است .  
دور ، اینجا یعنی زمان . کسی ، یاء حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت . کام ،  
اینجا بطریق ایهام واقع شده .

محصول بیت - ای ساقی در دور زمانه کسی نیست که دور از لب تو کام روا  
باشد ، یعنی در زمانه کسی نیست که غیر از لب تو مرادی داشته باشد با هر دو معنی  
نسبت بلب کلمه کام خوب واقع شده است زیرا کام با لب آشناست .

نرگس همه شیوه‌های مستی  
از چشم خوش تو وام دارد

نرگس را در روم زرین قدح گویند ، و چشم را بآن تشبیه کرده‌اند و ، جام  
نرگس و قدح نرگس خیلی گفته‌اند . علی الخصوص چشمهای میشی و خمار دلبرها را

بنر گس تشبیه کنند که آن نوع نر گس را شہلا و عبہری گویند چنانچہ خسرو  
گفته است .

بیت

در خرابات مغان گوئی کہ مستان غافلند

از شراب شوق جام نر گس شہلای او

ظاہراً علت تشبیه چشم بنر گس بواسطہ این است کہ گلبرگہای نر گس چون  
سیم سفید و داخلش مایل بزر است . و سبب نسبت دادن مستی بنر گس بواسطہ خمیدگی  
سر آن بطرف پائین است .

شیوہهای مستی - اضافه لامیہ . یاء حرف مصدر . چشم خوش ، اضافه بیانیہ .  
خوش تو ، اضافه لامیہ . وام یعنی قرض .

محصول بیت - نر گس تمام شیوہها و فن مستی را از چشم مست تو قرض  
کرده است . حاصل مطلب ذاتاً مستانگی ندارد اما از چشم تو عاریہ گرفته است .

ذکر رخ و زلف تو دلم را

وردی است کہ صبح و شام دارد

ذکر رخ - اضافه مصدر بمفعولش ، زلف ، معطوف بر رخ . زلف تو ، اضافه لامیہ .  
دلم ، ہکذا ، «را» ادات تخصیص . وردی ، یاء حرف وحدت . کہ ، رابطہ صفت .

محصول بیت - ذکر رخ و زلف تو ، ورد دل است کہ ہر صبح و شام مشغول این  
ورد میباشد . حاصل کلام رخ و زلف تو ہمیشہ در خاطر من است .

بر سینہ ریش دردمندان

لعلت نمکی تمام دارد

سینہ ریش ، اضافه بیانیہ . ریش دردمندان ، اضافه لامیہ . کلمہ دردمندان چون  
صفت ذوی العقول است با الف و نون جمع شدہ است . بتقدیر کلام عشاق دردمندان  
بودہ . در کلمہ دردمند در تمام موارد باید دال سا کن خوانندہ شود .

لعلت - اضافه لامیہ . نمکی ، یاء ، حرف تنکیر است .

محصول بیت - لب چون لعلت بر سینه مجروح عشاق دردمند نمک پاشی  
میکند . یعنی جراحی دل عشاق را تشدید مینماید .

درچاه ذقن چو حافظ ای جان  
حسن تو دو صد غلام دارد

چاه - اگرچه در لغت بمعنای بئر در عربی است اما در این قبیل جاها مراد  
فرورفتگی در چانه است که گودی گویند بفتح کاف عجمی، یعنی ذقن و عجم زرخ گوید.  
محصول بیت - حسن و زیبائی تو در چاه ذقنت چون حافظ دو یست غلام دارد  
یعنی چون حافظ، چندین نفر اسیر کمند عشق تو شده اند .

وله ایضاً



## غزل صد و سی و چهارم

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد  
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

که - حرف رابط صفت . واو ، حرف عطف . در بعض نسخ واو وجود ندارد  
سروری ، هم آن نسخه را اختیار کرده است و هر دو جایز است .

که - حرف رابط صفت . گم بضم کاف عجمی بمعنای از دست دادن . اما  
بعضی از اعجام بفتح کاف عربی تجویز کرده اند « یعنی گم » تعبیر کرده اند  
والعلم عندالله . شود فعل مضارع . فاعل ضمیر مستتر که بر میگردد بخاتم .

محصول بیت - دلیکه غیب نمایست و جام جم دارد . یعنی صاحب جام جم  
است . مراد از جام جم خود دل است مجازاً جام اسنادش میکند . این تعبیر از روی  
نسخه ایست که واو دارد .

اما معنای نسخه هائیکه بدون واو قید شده است : دلیکه غیب نمایست صاحب  
جام جم است . یعنی غیب نمائیش از صاحب جام جم بودنش است . پس این چنین  
دل از گم شدن خاتم یعنی خاتمی که دمی گم شود یاد می از او جدا شود چه غم دارد  
یعنی از نبودن خاتم يك ساعت در نزدش دغدغه خاطر پیدا نمیکند .

این بیت تلمیحی است بقصه شاه منصور که بعضی از بگهای ترك در اثر غلبه  
از شهر شیراز مجبور بفرارش کردند و شاه منصور هم لشکر جمع کرده پس از غلبه  
بر دشمنان و از بین بردن آنها دوباره بتخت سلطنت جلوس کرد چنانکه در ضمن  
غزلیکه در قافیه نون آمده باین تلمیح اشاره شده است .

خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت

کاسم اعظم کردازو کوتاه دست اهرمن

این بیت تلمیحی است بگم شدن انگشتری حضرت سلیمان و اینکه حق تعالی دوباره سلطنت را برایش میسر میکند چنانچه در بعض قصص نوشته شده .  
ماحصل در این بیت شاه منصور را بجم و دشمنش را بدیو تشبیه کرده است .

**بخط و خال گدایان مده خزینه دل**

**بدست شاه وشى ده نه محترم دارد**

با - حرف صله . خال گدایان ، اضافه لامیه . خزینه دل ، اضافه بیانیه ، بدست ،  
با حرف صله . دست شاه ، اضافه لامیه . که ، رابط صفت .

محصول بیت - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید : خزینه دل را بخط و  
وخال گدایان مده بلکه بدست شاه وشى ده که محترم بدارد ، یعنی عاشق که میشود  
بیک محبوب عالی جناب شاهانه شو که قدرت را بداند و حرمت کند و رعایت حالت  
بنماید . خلاصه بیک شخص بی سروپا و نالایق دل مده .

**نه هر درخت تحمل کند جفای خزان**

**غلام همت سر و م که این قدم دارد**

جفای خزان - اضافه مصدر بفاعلش . غلام همت سر و م ، این اضافه لامیه  
است . که ، حرف تعلیل مراد از این قدم ، تحمل جفای خزان است . قدم ، در  
لغت عرب پاشنه پاست . گاهی ممکن است قدم گویند اما مراد رجل باشد بطریق  
ذکر جزء و اراده کل . و ممکن است گاهی دریک کار نیک ، پیش بودن را گویند .  
مثلا قدم صدق گویند ، یعنی که در این کار آثار حسنه است چنانچه قدرت داشتن در  
یک چیز را با گفتن ید طولی تعبیر کنند و بعض وقت عجم با ادخال ادات سلب  
بمعنای مرائی و کذاب تعبیر میکند . حضرت مولانا جامی در سبحة الابرار در نعت  
رسول میفرماید :

قدرش از مقدم خود عالی ساز

منبر از بی قدمان خالی ساز



و گاهی ممکن است بمعنای بی دولت و بی سعادت بیاید .  
 محصول بیت - هر درخت تحمل جفای خزان را نمیکند ، غلام همت سرور  
 که در این کار، این قدم صدق را دارد یعنی در تحمل جفای خزان ثابت قدم است ،  
 مراد از این بیت مدح از تحمل در مقابل جفا و بلاست . چنانچه نجاتی میفرماید:  
 جفایه صبر ایدن ایرر وفایه      که بیمار اولنه تیمار ایدر لر  
 ترجمه شعر - کسیکه بجفا صبر کند نسبت باو وفادار میشوند . زیرا که  
 شخص بیمار را تیمار کنند .

دلہ کہ لاف تجرد زدی کنون صد شغل  
 ببوی زلف تو با باد صبحدم دارد

که - حرف رابط صفت - لاف تجرد ، اضافه لامیه . کنون صد شغل مرهون  
 مصرع ثانی است .

ببوی - با ، حرف مصاحبت . بوی ، اینجا بمعنای امید میباشد اگر بمعنای  
 بوی ظاهری باشد در آن صورت معنای ایهامی پیدا میکند . و با ، معنای سببیت را  
 افاده نماید . بوی زلف ، اضافه لامیه .

زلف تو - هکذا . کلمه « ببوی » متعلق بفعل « دارد » . با باد ، هم همینطور  
 است . باد صبحدم اضافه این ترکیب بمعنای « فی » و یا لامیه است .

محصول بیت - دل من که قبل از این لاف تجرد میزد یعنی از علائق دنیوی  
 بکل فارغ بود ، و لاف بی اعتنائی نسبت بدنیا و مافیہایش میزد . حالا بامید زلف  
 تو با باد صبحدم صد شغل دارد . یعنی باد که بوی زلف ترا میآورد گفتگو با آن  
 سبب صد گونه اشتغال و احوال میگردد .

رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مت  
 نهد بیای قدح هر که شش درم دارد

موسم - بمعنای مجمع است . موسم الحاج که گویند بمعنای مجمع الحاج  
 میباشد . اما عجم موسم را بمعنای زمان استعمال میکند . موسم گل ، موسم خزان را

زمان خزان تعبیر کنند .

طرب بفتحهای « طاورا » - مصدر از طرب یطرب یعنی از باب علم . آن خفتی که از سرور و حزن بانسان دست میدهد طرب گویند . اما شعرا اکثر بمعنای سرور استعمال کنند .

نرگس مست - اضافه بیانیه . اسناد مستی بنرگس بواسطه سر پائین بودن یعنی بسبب اینکه گل نرگس اندکی متمایل بطرف پائین است .

پای قدح - با حرف صله . پای قدح ، اضافه لادیه یعنی زیر قدح . زیرا در وسط گل نرگس قدحی است که در اطرافش شش گلبرگ سفید شبیه بپول نقره قرار گرفته چنانکه بسحاق شیرازی گفته است .

نرگس که چمن از رخ او گشت منور

گویند که دارد طبقی سیم پر از زر

در دیده بسحاق نه زر دارد و نه سیم

شش نان تنک دارد و یک طاس مزعفر

پس گویا که آن شش گلبرگ شبیه بنقره نرگس پولهای نقره است که برای بهای باده پای قدح نهاده شده حاصل کلام فصل بهار است هر کس که پنج و شش ریال پول دارد باید پای قدح بنهد یعنی صرف باده نماید چنانچه نرگس کرده است خلاصه مراد تشویق باده نوشی و عیش و عشرت است .

مراد دل ز که جویم که نیست دلداری

که جلوه نظر و شیوه گرم دارد

مراد دل - اضافه لامیه . که ، در اینجا اسم است بمعنای من در عربی . که

دوم حرف تعلیل .

دلداری - ترکیب وصفی . بحسب لغت یعنی گیرنده دل اما مراد قبضه کننده

دل است .

یاء - حرف وحدت . که ، رابط صفت . جلوه نظر ، اضافه بیانیه و شیوه گرم

هكذا . یعنی دلداری که نسبت بعشاق نظری والتفات و احسانی و گرمی داشته باشد .

**محصول بیت** - مراد دل را از که بخواهم که در شهر ما دلداری نیست که  
خاطری بدست آرد و متسلی دل باشد . و اهل نظر و صاحب کرم بوده نسبت بحال  
هر کس نظر نماید و نسبت بارزش هر کس احسان و کرم کند .

این بیت جایز است شکایت باشد از محابیبی که مقادیر عشاق را تشخیص نمیدهند .  
و یا اشاره است بارباب احسان و دولت بی عقل و بی تمیز و بی کرم .

زرازه‌های می اکنون چو گل دریغ مدار  
که عقل کل بصدت عیب متهم دارد

بهای می - اضافه لامیه . اکنون یعنی در این فصل بهار . دریغ مدار یعنی  
مضایقه نکن .

که - حرف تعلیل . عقل کل ، اضافه بیانیه . در اصطلاح مشایخ عقل کل را  
روح اعظم گویند . اما بعضی گویند عقل کل عقل اول است یعنی اول چیزی که خداوند  
صادر کرد . والعلم عندالله .

بصدت - تا از لحاظ معنا ، مقید بعیب است بتقدیر بصد عیبت . متهم ، اسم  
مفعول از باب افتعال معتل و اوی در اصل موتهم بوده بواسطه اعلال متهم شده است .  
**محصول بیت** - در این فصل بهار زر را از باده ، چون گل دریغ مدار . یعنی آن  
دانهای شبیه بذرات طلا که در داخل گل است آنها را صرف بهای باده کرده که جام  
باده بدست گرفته است . شکفته شدن و مطبق بودن گل را بیک قدح باده تشبیه کرده اند .  
چنانکه در قافیه تا ، گذشت .

### بیت

کنون که بر کف گل جام باده صافست

بصد هزار زبان بلبش در او صافست

یعنی گل که طلای خود را از جام باده دریغ نکرده و پول خود را صرف می  
سرخ کرده است توهم چون او پولت را از جام باده مضایقه مکن و می نوش باش .  
مواظب باش زرت را هر گز از می دریغ مدار زیرا در غیر این صورت عقل کل ترا بصد

عیب متهم میکند .

کسی که گفته است - در تحقیق مصرع ثانی : دانه‌هایی که در داخل گل است چون ذرات طلا است . و گل بر گش را نثار میکند اما آن دانه‌های طلائی را امساک میکند . بمراد بیت واقف نشده است زیرا درست است که امساک را بگل اسناد میدهند . اما این اسناد بجهت پیچیدگی و جمع بودنش که در حالت غنچه است میباشد . چنانکه خواجه میفرماید :

بیت

احوال گنج قارون کایام داد بر باد

بیا غنچه باز گوئید تا زر نهان ندارد

و نیز کسیکه در تحقیق مصرع ثانی گفته است . عقل کل ترا بصد عیب متهم کند . يك معنای غیر مسوع و بکر اختراع کرده است .

رد سروری و شمعی .

ز سر غیب کس آنگاه نیست قصه مخوان

کدام محرم دل ره درین حرم دارد

سرغیب - اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل «قصه مخوان» و این تشبیهی است برای کسانی که دعوی آگهی از اسرار و احوال غیبیه دارند و چون قصه خوان در مجالس بسط کلام میکنند . پس این قبیل اشخاص را از این نوع کارها نهی نموده میفرماید : خداوند کسی را از اسرار غیب مطلع نمیکند مگر بوسیله وحی و الهام که آنهم مخصوص اولیا و انبیاء میباشد . پس بطریق استفهام انکاری میفرماید :

کدام محرم دل ، کدام ادات استفهام چون «ای» در عربی .

محرم - در لغت بمعنای حرم است چنانچه معمول است گویند فلانکس بفلان خاتون محرم است . یعنی نکاهش حرام است با آن زن . اما در اصطلاح محرم دل بمعنای مشرف علی القلوب میباشد . یعنی باسرار دل مطلع ، مکه را حرم الله گویند و حرمان ، مکه و مدینه است .

درین - در بمعنای باصله . و مراد از حرم اینجا عالم غیب میباشد .  
**محصول بیت** - کسی از سر عالم غیب آگاہ نیست ، قصه خوانی را ترک کن .  
 کدام محرم دل باین حرم راه دارد . یعنی کدام اهل کشف بکارهای مخفی خدا  
 عالم و عارف است مگر اینکه از جانب حق چون انبیاء و اولیاء منصور و مظفر گردد .

ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست  
 که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

ز جیب خرقه حافظ - این اضافها لامیه است . طرف : در اینجا بمعنای فایده  
 است کسیکه این کلمه را امید گفته بمعنای عندی کرده است . رد شمع  
 بتوان بست - ماضی ، اینجا بمعنای مصدر میباشد . بتقدیر بتوان بستن یعنی  
 بستن ممکن است . که ، حرف تعلیل . صمد ، معبود بالحق است .  
 طلبیدیم - فعل ماضی متکلم مع الغیر یعنی طلب کردیم . واو ، حرف عطف .  
 اوضمیر . راجع بحبیب و یا حافظ .

صنم - بت است بتی که کافرها عبادتش کنند . این بت ممکن است بصورت  
 پسر و یا دختر باشد و گاهی بتی بصورت سگ و بشکل سایر حیوانات دارند .  
**محصول بیت** - از جیب خرقه حافظ یعنی از یقه اش . یعنی از خرقه ای که  
 حافظ از روی ریا پوشیده چه فایده میشود برد . مراد شخص حافظ است بطریق ذکر  
 محل اراده حال بیان شده . خلاصه از اینکه حافظ خرقه پوش شده و بزی فقرا  
 درآمده چه استفاده میشود از او برد زیرا ما صمد خواستیم اما او صنم پرست است  
 یعنی محبوب دوست میباشد ما حاصل حافظ محبوب دوست است . پس از او وصول  
 الی الله خواستن بی فایده است .

وله ایضاً

## غزل صد و سی و پنجم

بتی دارم که گرد گل زسنبل سایبان دارد  
بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد

که - حرف رابط صفت . گرد، بکسر کاف عجمی و بسکون را ، بمعنای دور و اطراف اما اینجا معنای دومی مراد است .

ازسنبل ظاهراً ریش تازه مراد شده اگرچه ممکن است زلف هم باشد . داشتن و داریدن دراصل لغت بمعنای گرفتن است اما در بعضی جاها بمعنای دارندگی است مثل همین شعر که گوید: ازسنبل سایبان دارد نه که سایبان میگیرد. بهار دراصل لغت بمعنای برگ است - نو بهار و کهنه بهار یعنی برگ تازه و برگ کهنه اما در این شعر مراد از بهار «گل» میباشد بقرینه عارض ارغوان .

عارض بر وزن فاعل در عرب موهای ریش را گویند و بعد بمعنای محلی از صورت که مو در میآید استعمال کرده اند «قسمتی از صورت که ریش در می آید» ذکر محل اراده حال . عجم هم بهمین معنا استعمال کرده است . اما حرف «را» را مفتوح میخوانند چنانکه فا «کافر» و تا «خاتم» را مفتوح تلفظ میکنند . در اینجا از عبارت ، بهار عارض ، اضافه بیانیه مراد است یعنی رخسار ، چنانکه از گل مستفاد در مصرع اول هم مراد رخسار بوده . عارضش ، شین ضمیر بر میگردد بکلمه بت ، خطی ، یاء برای وحدت و یا تنکیر است و مراد خط همایون است که ریش تازه میباشد . چنانکه مراد ازسنبل هم همان ریش بوده .

بخون ارغوان - اضافه لامیه . و با ، حرف صله . یعنی بخون ارغوان خط

گرفته باصطلاح خط کشیده . مقصود اینست که در رنگ و صفا بآن غالب شده است .  
یعنی برتری دارد .

**محصول بیت** - بتی دارم که در اطراف گل سایبان دارد . یعنی در اطراف رخسار  
چون گلش ریش تازه دارد و بهار عارضش بخون ارغوان ، خط بطلان کشیده یعنی  
رخسارش رونق ارغوان را شکست داده زیرا که در رنگ و لطافت و طراوت از ارغوان  
بالا تر است .

**غبار خط بپوشانید خورشید رخس یارب**  
**حیاتی جاودانش ده که حسن جاودان دارد**

غبار خط - اضافه بیانیه . اضافه خورشید برخ : اضافه مشبه بمشبه خلاصه  
بیانیه است ، از قرار معلوم بخورشید ، خورهم گویند اینهم از غرایب زبان فارسی است .  
فاعل فعل بپوشانید ضمیر مستتر در فعل است که بر میگردد ب غبار خط . و مفعولش ،  
خورشید رخس و شین ضمیر راجع بد بت و کلمه یا رب مرهون مصرع ثانی است  
بنقدیر کلام : حیات جاودان دهش .

که - حرف تعلیل . حسن جاودان اضافه بیانیه و مفعول صریح مقدم فعل  
دارد . یعنی حسن جاودان دارد .

**محصول بیت** - خواجه در بیت سابق خط را با سنبل تعبیر کرده و در این بیت  
تصریح نموده میفرماید : غبار خط یعنی ریش تازه . رخ چون خورشید جانان را  
یعنی گونه اش را پوشانید . خدایا باو حیات ابدی بده که حسن ابدی دارد ، یعنی  
صاحب يك زیبایی ابدی است .

اینطور که معلوم میشود خط ، رخ را نمپوشاند بلکه آن قسمتی از صورت  
پوشیده میشود که ریش سبز میشود . پس اینکه میگوید : غبار خط رویش را پوشانید  
مجازا است چون : مرت بزید

**ز چشمش جان نشاید برد کزهر سو که میبینم**  
**کمین از گوشه کردست و تیر اندر کمان دارد**

ز چشمش - شین ضمیر راجع به بتی است که در بیت اول ذکرش گذشت .

برد - بمعنای بردن و نشاید برد تعبیر لازمش یعنی نمیشود برد و جان، مفعول مقدم فعل نشاید برد . کز، کہ ، حرف تعلیل واز، برای ابتداست .  
 هر سو که - سو یعنی جانب و کہ، حرف بیان . مراد از تیر، مژہ و مراد از کمان ابرو و در کلمہ کمین ، صنعت اشتقاق بکاررفته .

محصول بیت - از چشم آن بت نمیشود جان برد یعنی نمیشود جان را خلاص کرد . زیرا از هر گوشه کہ نگاه میکنم می بینم کمین کرده و تیر اندر کمان دارد . یعنی تیر را در کمان نهاده و کمین کرده است . کمین و گوشه نسبت به چشم خوب واقع شده است . خلاصه چشمش تیر اندازی است کہ کارش شکار کردن جان است پس خلاص کردن جان از دست این تیر انداز ممکن نیست .

خدا را داد من بستان ازو ای شحنه مجلس  
 کہ می باد دیگران خورد دست و با من سرگران دارد

خدا را «را» ادات تخصیص . داد ، در لغت عدل است اما در این قبیل موارد بمعنای انتصاف استعمال میکنند . داد من ، اضافه لامیه و شحنه مجلس هکذا .  
 شحنه مجلس - آن شخص است کہ تمام امور مجلس برای او مفوض میگردد .  
 کہ - حرف تعلیل . با من ، با ، حرف صلہ یعنی نسبت بمن سرگران دارد ، یعنی سرسنگین است . یا نسبت بمن بزرگی میفروشد و استغنا نشان میدهد .

محصول بیت - ای شحنه مجلس محض خدا داد مرا از آن بدگیس بگیر .  
 زیرا کہ شراب را با دیگران خورده اما سرسنگینی را بمن میکند . یعنی نسبت بمن سرسنگین است . حاصل کلام باده را با اغیار میخورد . جفا را بمن میکند .

چو عاشق میشدم گفتم کہ بردم گوهر مقصود  
 ندانستم کہ این دریا چه موج خون فشان دارد

چو - ادات تعلیل . کہ، حرف رابط مقول و قول . گوهر مقصود اضافه بیانیہ .  
 کہ ، حرف بیان این دریا ، موج خون فشان ، اضافه بیانیہ .



محصول بیت - وقتی عاشق میشدم یعنی هنگام عاشق شدن گفتم گوهر مقصود را  
بردم یعنی تصور کردم که جوهر مقصود را مالک شده‌ام . اما نمیدانستم که این  
دریا چه موج خون افشان عجیب دارد . یعنی نمیدانستم که دریای عشق چه بلیات  
ومشقات عجیب دارد خلاصه این بیت متضمن معنای بیت : که عشق آسان نمود اول  
ولی افتاد مشکلمها ، میباشد که در اول دیوان آمده .

زخوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری  
که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد

زخوف هجرم اضافه مصدر بفاعلش و میم ضمیر از جهت معنا مقید بلفظ «کن»  
میباشد بمعنای ضمیر منصوب متصل .

آن - اسم اشاره ، اشاره بمضمون مصرع ثانی . که ، حرف بیان . چشم  
بداندیشان اضافه لامیه .

خدایت مبتدا - در امان دارد خبر مبتدا . دارد در اینجا یعنی بدارد موقعیت  
دعائی دارد .

محصول بیت - خواجه خطاب بجانان میفرماید : مرا ازخوف هجرم مطمئن  
کن اگر آن امید را داری که خداوند از چشم بداندیشان ترا حفظ کند . یعنی از  
چشم بد دشمنان خدا ترا محفوظ بدارد .

ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را  
بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آب روان دارد

سرو قد دلجو - این اضافها بیانیه و اضافه این تر کیب بناء ، لامیه است . دلجو،  
تر کیب وصفی یعنی آنچه دل میخواهد اما مقصود دلر با میباشد . خلاصه کنایه  
است از قد موزون .

چشم مفعول اول فعل مکن . و محروم مفعول دومش . چشمم اضافه لامیه و را  
ادات مفعول .

بدین - با : حرف ظرف . سرچشمه ، اینجا مراد از سرچشمه ، چشم است .

وشین ضمیر برمیگردد بقدر دلجو.

بنشان - با ، حرف تأکید که ، حرف تعلیل . آب روان ، اضافه بیانیه و روان صفت مشبه از رویدن . این کلمه روان ، اگر صفت سرو باشد : سرو روان ، یعنی سرو خرامان اما اگر صفت آب باشد یعنی آب جاری .

محصول بیت - از قد دلجوی چون سروت چشم را محروم مکن . یعنی از برابر دیدگانم دور مرو تا تماشاایت کنم . و آن قد سروت را در سرچشمه این چشم بنشان که خوش آب روان دارد . ما حصل قد سروت را از چشمه سار دیده ام جدا مکن که همیشه تر و تازه بماند زیرا برای سرو محل مناسب همان کنار چشمه است یعنی از چشم گریان من غایب مباش که دائماً تر و تازه باشی .

بفتراک ارهمی بندی خدا را زود صیدم کن

که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد

بفتراک - با حرف مصاحبت متعلق به همی بندی . یعنی اگر مرا بافتراک

هم ببندی .

خدا را - را ، ادات تخصیص . زود یعنی فوری .

صیدم - میم متکلم مقید بصیغه امر یعنی بلفظ کن بمعنای ضمیر منصوب متصل

بتقدیر کلام زود مرا صید کن .

که - حرف تعلیل .

محصول بیت - اگر مرا با فتراک هم ببندی برای خاطر خدا زود صیدم کن

و تأخیر مکن زیرا که در کار تأخیر آفتها و بلاها پیش میآید که برای طالب آن زیان

دارد . یعنی اگر مرادت بستن من است با فتراک زود صید کن و معطل نکن که تأخیر

برایم زیان دارد . خلاصه مبادا که پشیمان شوی مرا بترکت ببندی و ترکم کنی .

چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل

که بر گل اعتمادی نیست و در حسن جهان دارد

در رویت - در ، حرف صله . رویت ، اضافه لامیه . مشو در دامش ، مشو یعنی

مرو. در، بمعنای باء صله بحسب لغت بدامش مرو باصطلاح یعنی فریش را مخور و مغرور مباش .

که - حرف تعلیل . اعتمادی، یاء ، حرف تنکیر . ور، مخفف و اگر . واو، حرف عطف . اگر، ادات شرط . حسن جهان، اضافه لامیه و کنایه است از زیبایی زیاد .  
محصولیت - ای بلبل وقتی گل پرویت میخندد فریش را مخور و مغرورش مباش چونکه گل قابل اعتماد نیست و لو حسن جهان را داشته باشد یعنی بکمال حسن رسیده باشد . زیرا که سریع الزوال است و دوسه روز بیش عمر نمیکند یعنی بقاء ندارد .

بیفشان جرعه بر خاک و حال اهل شوکت بین

که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد

جرعه - يك قورت آب یا شربت و یا مایع دیگر است .

شوکت - بمعنای شدت و باس و اکثر در دعوا و جنگ استعمال میشود مثلاً «رجل بیس» که گویند مراد «شد فی الحرب» میباشد .

محصولیت - جرعه بر خاک بریز و حال اهل صولت و شوکت را تماشا کن . چونکه این خاک از جمشید و کیخسرو و حکایت های زیاد بیاد دارد . یعنی ملوک ماضیه هم چون سلاطین حالیه خوردند و نوشیدند و با عیش و عشرت و ذوق و صفا زندگی کردند و عاقبت فنا گشتند و بزیر زمین فرو رفتند . پس حالا يك جرعه باده بخاک بیفشان تا جرعه نوش گردد و مستانه داستان کارهای آنها را که در روی زمین چه کرده اند و عاقبت بزیر زمین رفته اند بیان نماید .

چو دام طره افشانند ز گرد خاطر عشاق

بغماز صبا گوید که راز ما نهان دارد

دام طره - اضافه بیانیه . گرد ، بفتح کاف عجمی یعنی گرد و غبار . این کلمه بکسر کاف عجمی این معنا را نمیدهد . گرد خاطر ، اضافه بیانیه . خاطر عشاق . اضافه لامیه .

بغماز صبا - با : حرف صله . غماز صبا ، اضافه بیانیه . که ، حرف رابط

مقول و قول، وما بعد مقول و قول متعلق بغماز صبا گوید .

رازما -- اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل نهان دارد .

**محصول بیت** - وقتیکه دام طره اش را از غبار خاطر عشاق بتکاند و پاک نماید بغماز صبا گوید و متوجهش کند که اسرار ما را مکتوم نگاه دار . یعنی از طره افشانی ما بعشاق خبر مبر که مبادا غبار طره ما بخاطرشان بنشیند . خلاصه خاطر عشاق مغبر نشود .

بعضی از اشخاص بجای «زای» عبارت «زگرد خاطر» با، نوشته اند و در تعبیر هم گفته اند و قتیکه دام طره اش را در اطراف خاطر عشاق افشاند . در بعض نسخ هم زگرد ، واقع شده باز بهمین معنا . آقای سروری گرد اعتبار کرده است بمعنای غبار اگرچه این تعبیر ایشان جایز است لیکن معنا از غبار خالی نیست . تم کلامه

**چه افتادست در این ره که هر سلطان معنی را**

**بدین درگاه می بینم که سر بر آستان دارد**

مراد از : این ره راه عشق است و بدین درگاه ، درگاه عشق میباشد .  
بر آستان مضاف الیهش محذوف است . بتقدیر کلام بر آستان درگاه عشق .

**محصول بیت** در این طریق عشق چه چیز عجیب واقع شده که هر سلطان معنی را در این درگاه می بینم که سر بر آستان درگاه عشق نهاده . یعنی هر کجا که يك صاحب ذوق و ادراك و اهل معنی و فهم و فراست می بینم خالی از عشق نمی بینمش یعنی در سر هوای يك صاحب حسن و جمالی دارد .

**چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب**

**بتلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد**

عذر بخت خود - این اضافه ها لامیه است . که ، حرف بیان . عیار ، صفت اسب یعنی فرس است . هنگامیکه اسب از نشاط و شادی بر است و چپ جست و خیز میزند . شیر هم يك اسمش عیار است بجهت حرکتی که بسمت چپ و راست میکند در هنگام طلب صید . اما در این قبیل موارد عیار یعنی نکته دان . بتلخی کشت ،

با حرف سبب .

محصول بیت - عذر طالع خود را چگونه بیان کنیم . یعنی عذر بخت بد خود را چطور بگوییم که آن عیار شهر آشوب یعنی آن دلبری که در شهر غوغا بر پا کرده با تلخی نکته دانی خود حافظ را کشت در حالیکه در دهانش شکر دارد . خلاصه از نحوست طالع من است که در حالیکه دهانش پر از شکر است مرا باسم هلاهل هلاک کرد .

در این بیت التفات از متکلم بنمایب بکار رفته .

وله ایضاً



بهره‌زج مثنیٰ سالم : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

## غزل صد وسی و ششم

هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد  
سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد

خاطر مجموع - یار نازنین . اضافهای این دو عبارت لامیه است .  
محصول بیت - هر آن کسی که خاطر مجموع دارد . یعنی پریشان خاطر  
نیست و یار نازنین دارد . یعنی یارش بی نظیر است . سعادت از آن اوست و دولت  
همراهش است . یعنی دولت یاروی است خلاصه کسی که این دو چیز را دارد کامبین  
و کامرانست .

حریم عشق را در گاه بسی بالاتر از عقل است  
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

حریم عشق - اضافه بیانیه . را ، حرف تخصیص . کسی ، یاء حرف وحدت  
آن آستان یعنی در گاه عشق .

که - حرف رابط صفت . جان در آستین ، کنایه از ترك جان است .

محصول بیت حریم عشق - لغت حریم را قبلاً توضیح داده ایم . اما در اینجا  
یعنی حول و اطراف عشق . در گاه و حریم عشق از در گاه عقل خیلی بالاتر است  
پس کسی آستان آن در گاه را میتواند ببوسد که جان در آستین دارد یعنی قادر ببدل  
و ترك نقد جان باشد . خلاصه کسی بر آستان مکرم عشق واصل میشود که بتواند  
جانش را در راه عشق نثار نماید .

ص ۲۱۰ جلد دوم

دهان تنگ شیرینش مگر مهر سلیمان است  
که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

دهان تنگ شیرین - اضافه بیانیه است . مگر ، بمعنای کانه . مهر سلیمان ، اضافه لامیه . که ، حرف تعلیل . نقش خاتم لعلش ، این اضافه لامیه و بیانیه و شین ضمیر برمیگردد بدهان . جهان ، مفعول اول فعل « دارد » و زیر نگین مفعول ثانی و فاعل تحت فعل مستتر است که راجع است بنقش خاتم .  
نگین ، نگین .

محصول بیت - دهان تنگ و شیرین جانان کانه مهر سلیمان است . که نقش خاتم لعلش جهان را در زیر حکم خود گرفته یعنی بتمام عالم حکومت میکند . مراد از «نقش خاتم لعلش» نقش لبان جانان و خاتم دهانش است . حاصل سخن ، تمام عالم محکوم نگین خاتم دهانش میباشد چنانکه خاصیت مهر سلیمان همین است

لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و اینش هست

بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد

آن - اشاره بلب لعل و این اشاره بخط مشکین . بطریق لف و نشر بیان میکند . بنازم . یعنی قربان بروم ، دلبر خود ، اضافه لامیه و را ، حرف تخصیص ، که ، حرف تعلیل . حسنش شین ضمیر راجع است بدلیز .  
آن - کنایه از زیبایی و این ، اشاره است بلب لعل و خط مشکین . قیاس «اینها» بوده بسبب ضرورت وزن و قافیه « این » گفته است .

محصول بیت - جانان ما لب لعل و خط مشکین دارد . یعنی هم «آن» دارد و هم اینها را دارد من قربان جانان خود بشوم . که هم آتش هست و هم لبش لعلی و خطش مشکین است .

کسانیکه آخر مصرع اول را تحریف نموده اند باین صورت : چو آتش هست و اینش نیست ، بانون نافیه ، و در تفسیر مصرع دوم نوشته اند معنای ظاهر بیت اینطور میاید که محبوب از لب لعل و خط مشکین یکی را دارد و دیگری را ندارد یقین که بین هست و نیست فرق نگذاشته اند . رد شمع و سروری .

چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان  
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد

توانائی - یای ثانی حرف مصدر .

که - حرف تعلیل . نا توانیها ، یاء حرف مصدر یعنی ضعف و بی قدرتی ها  
محصولیت - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید : تا وقتی که روی زمین  
هستی . قدرت و توانائی که داری غنیمت بدان . یعنی قدرت و قوت خود را از  
بهترین نعمتهای خداوند بدان زیرا دوران در زیر زمین ناتوانیهای بسیاری دارد . یعنی  
خیلی از اشخاص توانا و مقتدر زبون و خوار و ناتوان زیر خاکها خوابیده اند که  
قدرت هیچ چیز را ندارند .

بخواری منگرای منعم ضعیفان و نحیفانرا  
که صدر مجلس عزت فقیر و رهنشین دارد

بخواری - باء حرف مصاحبت و یاء حرف مصدری . منگر ، فعل نهی مفرد  
مخاطب . یعنی نگاه مکن .

منعم - اسم فاعل یعنی صاحب نعمت یاغنی .

که - حرف تعلیل . صدر مجلس عزت . اضافه لامیه و بیانیه است .  
فقیر و رهنشین - اضافه بیانیه و مبتدا . رهنشین ترکیب و صفی و کنایه از  
حقیر و ذلیل میباشد . چونکه گدایان ذلیل ، در سر راهها مینشینند .

دارد خبر و صدر مفعول مقدم . ضمیر مستتر تحت فعل بر میگردد بفقیر .

محصولیت - ای توانگر ضعیفان و نحیفان را با نظر حقارت منگر زیرا  
که صدر نشینان مجلس عزت و حرمت را فقرای رهنشین تشکیل میدهند . یعنی  
بعشاق ضعیف و نحیف با نظر حقارت نگاه مکن بدلیل اینکه صدر مجلس عزت  
مال عشاق بی نواست . کسیکه لفظ « منعم » را صیغه اسم مفعول گرفته است معنای  
کلمه را نمیدانسته . رد شمی .



بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است  
 که بیند خیر از آن حرم من که ننگ از خوشه چین دارد

بلاگردان - ترکیب وصفی از گردانیدن ، اینجا یعنی رد کردن . بلاگردان  
 جان ، اضافه اسم فاعل بمفعول خود . دعای مستمندان اضافه لامیه .  
 بلاگردان مبتدا . دعای مستمندان ، خبر مبتدا که ، اسم است بمعنای  
 چه کسی .

خوشه چین ، ترکیب وصی از چینیدن . یعنی کسیکه خوشه جمع میکند .  
 محصول بیت - دعای دردمندان . بلاگردان جان و تن میباشد .  
 مصرع ثانی را در حکم مثل اجرا کرده و میفرماید : که خیر می بیند از  
 خرمنی که از خوشه چین آن ننگ دارد ؟ یعنی اغنیائی که از فقرا ننگ و عار دارند  
 از اموال و نعمات خود خیر نمی بینند .  
 پس استمداد از مستمندان و دعای خیر آنها را خواستن لازم است .

صبا از عشق من رمزی بگو با خسرو خوبان  
 که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

صبا - منادی . رمزی ، یاء حرف وحدت باء حرف صله .  
 که - حرف صفت . کمترین ، تر ، ادات تفضیلی و یا و نون ادات نسبت .  
 محصول بیت - ای صبا از عشق من بآن شه خوبان رمزی بگو . شه خوبانیکه  
 کمترین غلامش صدعا جمشید و کیخسرو بوده است . یعنی غلامان کم کمش مثل  
 این پادشاهان بوده اند .

و گر گوید نمیخواهم چو حافظ عاشق مفلس  
 بگوئیدش که سلطانی گدائی همنشین دارد

و گر گوید - یعنی اگر بگوید . عاشق مفلس ، اضافه بیانیه . بگوئیدش  
 فعل امر جمع مخاطب و شین برمیگردد بشه خوبان ، یعنی بآن شه خوبان بگوئید  
 که - حرف رابط مقول قول . سلطانی و گدائی . واضح است که یاها برای

تنکیر است ، مراد از ہمنشین در این شعر مصاحب میباشد .  
 محصول بیت - اگر شاہ خوبان بگوید کہ عاشق مفلس چون حافظ را  
 نمیخواہم جوابش دهید کہ ہمنشینی شاہ با گدا دیدہ شدہ ، و بودہ اند پادشاہانی کہ  
 با گدایان مصاحبت داشتہ اند . حالا تو ہم پادشاہی اگر مرا بمصاحبت خود قبول  
 نمائی کار غریبی نکرده ای .  
 کسانیکہ یاہای « سلطانی و گدائی » را وحدت گرفتہ و درمعنی گفتہ اندیک  
 سلطان یک گدا را ہمنشین خود کند در واقع خیلی ایہامی فرمودہ اند .  
 ولہ ایضاً



از بحر مجتث ، مفاعیلن فعلا تین ، مفاعیلن فعلن

## غزل صد و سی و هفتم

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد  
خداش در همه حال از بلا نگهدارد

جانب اهل وفا - اضافهای این عبارت لامیه است .  
نگهدارد - یعنی رعایت کند . خداش ، شین ضمیر برمیگردد به هر آنکه .  
محصول بیت - هر آنکسی که جانب اهل وفارا رعایت کند . خداوند آن  
شخص را از جمیع بلاها محفوظ بدارد . آصفی غزلی در این ردیف دارد که مطلعش  
مثل این بیت دعا را میرساند .

### بیت

خدا ز درد دل آن سینه را نگهدارد که حق صحبت دیرینه را نگهدارد

گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان  
نگاه دار سر رشته تا نگهدارد

که - حرف بیان . نگسلد ، فعل نفی مستقبل مفرد غایب یعنی پاره نکند .  
پیمان یعنی قول و قرار و عهد .

محصول بیت - اگر میل داری که معشوق پیمان صحبت را قطع نکند  
سر رشته صحبت را نگهدار تا او هم نگهدارد یعنی تو در محبت ثابت باش تا او هم  
ثابت باشد .

حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست  
که آشنا سخن آشنا نگهدارد

حدیث - در این شعر بمعنای خبر است . حدیث دوست ، اضافه لامیه .

ص ۳۸۷ جلد اول

مگر - اینجا بمعنای الای استثناء آمده . بحضرت ، با حرف صلہ . حضرت دوست . اضافہ لامیہ .

کہ - حرف تعلیل . آشنا ، کسیکہ آدم را میشناسد . سخن آشنا ، اضافہ لامیہ محصول بیت سخن دوست را الا بحضور دوست بکسی نگویم یعنی فقط به خودش میگویم زیرا کہ آشنا سخن آشنا را نگہمیدارد و افشا نمیکند .

چو گفتمش کہ دل من نگاہدار چہ گفت  
زدست بنده چہ خیزد خدا نگہدار

چو - حرف تعلیل . گفتمش ، شین ضمیر راجع است بجانانیکہ در دل جایگیر است .

کہ - حرف رابطہ مقول و قول کہ مابعدش مقول است . چہ گفت ، مصرع ثانی مقول این گفت ، است .

چہ خیزد - یعنی چہ حاصل میشود .

محصول بیت - وقتی بجانان گفتم کہ دل و خاطر مرا نگہدار . گفت ہر چہ میخواہی از خدا بخواہ نہ از بندگانش زیرا تا ارادہ خدا نباشد بندہ بچیزی قادر نمیشود .

سرو زر و دل و جانم فدای آن محبوب  
کہ حق صحبت مہرو وفا نگہدار

فدای آن - اضافہ مصدر بفعولش . کہ ، حرف رابطہ صفت .

حق صحبت مہرو وفا - اضافہای این عبارت لامیہ است .

محصول بیت - سرم و مال و دل و جانم فدای آن محبوب باشد کہ حق صحبت مہرو وفا را رعایت نماید یعنی وفادار و مہردار باشد نہ غدار .

صبا در آن سرزلف اردل مرا بینی  
زروی لطف بگویش کہ جان نگہدار

صبا - منادی حرف ندایش محذوف . آن سرزلف ، اشارہ بسرزلف جانان است .

دل مرا - اضافه لامیه . بینی، فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی اگر بینی  
فعل شرط و مصرع ثانی جواب شرط است . بگویش ، شین ضمیر راجع است بدل .  
که - حرف بیان قول و جا ، اینجا بمعنای منزل و مقام است .  
محصول بیت - ای صبا اگر دل مرا در آن سر زلف بینی لطفاً بگویش که  
جایش را محکم نگهدارد که زمانه از دستش نر باید .

**دلا معاش چنان کن که مگر بلغزد پای  
فرشته‌ات بدودست دعا نگهدارد**

دلا- منادی که - حرف بیان . بلغزد- با حرف استقبال و لغزد فعل مضارع  
مفرد غایب . پای- فاعل فعل بلغزد . فرشته‌ات ، ضمیر تاء خطاب بدودست با، بمعنای  
مع دست دعا . اضافه بیانیه .

محصول بیت - ای دل چنان زندگی کن که اگر پایت بلغزد ، فرشته ترا  
بدو دست دعا نگهدارد یعنی در این عالم طوری با مردم رفتار کن که اگر خطری  
متوجه تو شد ملائک برایت دعا کنند .

**مبارزان ویلان خواجه را نگه دارد  
که همچو جان گرامی شما نگهدارد**

این بیت در دیوانها پیدا نشد اما در شرحها موجود است . ما هم برای تکمیل  
فایده نوشتیم .

مبارزان - چون صفت ذوی العقول است با الف و نون جمع شده زیرا که  
مبارز ، بهادر را گویند که فارسی آن دلیر است . مبارز لفظ عربی است . ویلان هم  
به همین معناست اما يك کلمه فارس است . یعنی تفسیر عطف واقع شده ، مفردش  
یل است .

خواجه - اینجا عبارت از آقا و بزرگ و ولینعمت میباشد .

کسیکه گفته است . مراد از خواجه : باری تعالی بودن روشن است خطای  
افحش کرده زیرا اسماء الله توفیقی است و اطلاق لفظ خواجه بخدا از شارح مسموع نیست .

خطایای این قبیل اشخاص لایعد و لایحصى میباشد . زیرا اگر مراد از خواجه «خدا» باشد پس سپردن خدا ببہادر خیلی ننگ است .

گرامی ، بکسر و بضم کاف عجمی لغت است یعنی عزیز . خلاصہ بمعنای معظم و مکرم است . جان گرامی ، اضافہ بیانہ . شما دراصل شما را بودہ بضرورت وزن و رعایت قافیہ « را » حذف گشتہ .

**محمول بیت** - ای بہادران خواجه خود را نگہدارید و ملاحظہ اش کنید ، کہ او ہم شما را چون جان عزیز نگہدارد و رعایت کند . یعنی شما در حفظ و رعایت ولینعمت خود اہمال نکنید تا او در رعایت شما اہمال نکند . خلاصہ ترغیب بہ وفاداری است .

**غبار راہ گذارت کجاست تا حافظ**

**بیادگار نسیم صبا نگہدارد**

راہ گذار - یعنی راہ عبور و یا گذرگاہ . و تاء ضمیر خطاب . غبار راہ گذارت ، اضافہ لامیہ و تاء اینجا بمعنای حتی . و حافظ فرہون مصرع ثانی است بیادگار - در اینجا متضمن معنای ، گفتہ است ، میباشد یعنی بعنوان یادگار گفتہ نگہدارد و ممکن است زاید باشد یعنی زاید بودنش بہتر است . یادگار ، آنچیزی است کہ خاطرہ را تجدید میکند . یعنی یک شیئی کہ دردنیایک چیز را در خاطر نگہدارد یادگار نسیم - اضافہ لامیہ و نسیم صبا ، اضافہ بیانہ .

**محمول بیت** - گرد و غبار راہ عبور تو یعنی غبار گذرگاہ تو کجاست تا حافظ آنرا بعنوان یادگار نسیم صبا حفظش کند . یعنی بگو غبار رہگذرت کجاست کہ حافظ بعنوان یادگار نسیم صبا آنرا چون تو تیا حفظش کند و نگہدارد .

ولہ ایضا

از بحررمل : فاعلان فاعلان فاعلان

## غزل صد و سی و هشتم

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد  
نقش هر نغمه که زد راه بجایی دارد

مطرب عشق اضافه بیانیہ . مراد از ساز اینجا سازی است کہ نوازندگان  
میزنند چون چنگ و قانون و ساز و کمانہ .  
نوا - بفتح نون یا بضم آن لغت است و مراد از آن نام پردہ ایست از علم نغمہ  
چنانکہ عنصری گفته است .

### بیت

رہ راہ وی گرچہ بیحد زدم      نوا در حجاز و نوا یافتم  
مراد از نوای اولی رونق حال است و از دومی نغمہ نوا و یاء آخر حرف  
تکیر است .

نقش هر نغمہ اضافه لامیہ . مراد از نقش صورت میباشد . کہ ، حرف رابط  
صفت . و مقصود از « راہ » در این شعر پردہ ساز است اما خالی از ایہام نمیباشد .  
بجائی یاء حرف وحدت .

محصول بیت - مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد : یعنی نوازندہ عشق  
عجب ساز میزند و عجیب نوایی دارد . مصرع ثانی مفسر مصرع اولی است . باین معنا:  
صورت هر نغمہ را کہ زد پردہ ایست از پردہ ہا ، یعنی از انواع نغمات و پردہ های  
گوناگون زد بطوریکہ هیچکدام بہم شبیہ نبود .

کلمات : مطرب و ساز و نوا و نقش و نغمہ و راہ در دو بیت صنعت مراعات

مر ۲۲۶ جلد دوم

نظیر است. کسیکه از علم بدیع اطلاع ندارد. گفته است: در این بیت اجتماع وجود دارد.

عالم از ناله عشاق مبادا خالی  
که خوش آهنگ و فرحبخش صدایی دارد

ناله عشاق - اضافه لامیه . عالم ، مبتدا و مبادا خالی ، خبر مبتدا : « از ناله » متعلق بخبر . که ، حرف تعلیل . خوش آهنگ ، ترکیب مزجی واو ، حرف عطف . فرحبخش - ترکیب وصفی یعنی بخشنده فرح . صدائی ، یاء حرف وحدت و یا تنکیر .

محصول بیت - دنیا از ناله عشاق خالی نباشد زیرا ناله عشاق آهنگ فرحبخش و صدای دلنواز دارد یعنی ناله عشاق بسایر ناله ها شباهت ندارد . بلکه بسیار مؤثر و دل انگیز است .

ناله و عشاق و آهنگ و صدا ، ذکر این کلمات از نوع مراعات نظیر میباشد و لفظ عشاق نسبت به بیت قبلی ایهام دارد . تأمل تدبر

پیر دردی کش ما گرچه ندارد زرو زور  
خوش عطا بخش و خطا پوش خدایی دارد

پیر دردی کش ما - اضافه هایبانیه و لامیه است . دردی کش ، ترکیب وصفی و مراد باده نوش است و در این شعر مراد از پیر دردی کش شیخ محمود گلرنگ میباشد که سابقاً ذکرش گذشت :  
خدائی - یاء حرف تنکیر .

محصول بیت - پیر دردی کش یعنی باده نوش ما اگر چه زرو زور ندارد یعنی نه صاحب ثروت است و نه منصبی دارد اما وی ولینعمتی<sup>۱</sup> دارد که نیک بخشنده است و ستار العیوب . یعنی پیر ما اگر چه مال و مقامی ندارد اما در عوض مستظمر بخدای ذوالجلال میباشد . کسیکه : در کلمه « خدائی » یا را حرف وحدت

۱- ولینعمت ، تعبیر لفظ افندی است که در شرح قید شده .



گرفته و در معنی گفته است يك خدا دارد . خدا را نشناخته است .

محتشم دار دلم کاین مگس قند پرست  
تا هوا دار تو شد فرهمایی دارد

محتشم - روی صیغه اسم مفعول ، عجم بمعنای محترم استعمال میکند یعنی با حرمت و عزت . دار ، فعل امر مخاطب . دلم ، مفعول اول و محتشم مفعول دوم این فعل است کاین ، که : حرف تعلیل و این اسم اشاره «اشاره بمگس قند پرست» که عبارت از دل میباشد . دلم ، اضافه لامیه .

قند پرست - تر کیب وصفی از پرستیدن ، قند شکر را گویند . قند پرست یعنی کسیکه میل بشکر دارد .

تاه ابتدا برای غایت آمده چون منذر در عربی که معنای زمانی دارد .  
هوادار - تر کیب وصفی است بمعنای محب . فر ، اینجا با تشدید « را » یعنی اثر و رونق و ضیاء .

همای - مرغی است مبارك که در نواحی دشت قپچاق و هند دیده میشود هر بار که پیدا شود و بچشم بخورد مردم آن نواحی سعی میکنند سایه اش بر سرشان بیفتد زیرا سایه همای بر سر هر که بیفتد پادشاهی میرسد و یا شخص بسیار ثروتمند میشود یا آخر حرف تنکیر است .

محصول بیت - دل مرا محترم بدار و عزتش کن زیرا از وقتیکه این مگس قند پرست هوا دار تو شده فرهمایی گرفته است . یعنی عشق تو اثر همایی دارد ، بدل هر کس که بیفتد آن شخص پادشاهی میرسد و یا از کابر ثروتمندان میشود . خلاصه مهر تو باو شرف میدهد و آثار غریبه از وی دیده میشود .

کسیکه یاء همایی را مصدر گرفته علاوه بر اینکه معانی یا ها را نمیداند از فن قافیه هم بیخبر بوده است . رد شمی

از عدالت نبود دوراگرش پرسد حال  
پادشاهی که بهمسایه گدایی دارد

اگرش - شین ضمیر از جهت معنا مقید بحال و بطریق اضمار قبل از ذکر  
بر میگردد « بگدا »

پادشاهی و گدائی - یا های این کلمه ها از برای وحدت است .

که - حرف رابط صفت . بهمسایه ، باء حرف زائد .

محصول بیت - از عدالت دور نیست اگر حالش پرسد . یعنی اگر شاهی  
همسایه ای گدا داشته باشد و آن شاه از راه تفقد حال همسایه اش را پرسد هیچوقت  
دور از عدالت نیست یعنی با عدالت منافات ندارد . خلاصه احوالپرسی يك شاه از  
يك گدا خارج از عدالت نیست .

اشك خونین بنمودم بطیبیان گفتند  
درد عشق است و جگر سوزد و آبی دارد

مصرع ثانی مفعول فعل گفتند . واو ، حرف حال . جگر سوز ، ترکیب  
وصفی از سوزیدن یعنی جگر سوزنده . جگر سوز مبتدا و دارد خبر مبتدا و دوا مفعول  
مقدم فعل مذکور .

دوائی - یاء حرف وحدت و یا تنکیر .

محصول بیت اشك خونین خود را به پزشکان نشان دادم گفتند درد تو درد  
عشق است و دوائی دارد که جگر سوز است یعنی درمانش صبر است . معلوم است  
که صبر ، جگر سوز است و عاشق مجال تحمل آن را ندارد .

کسیکه واو را حرف عطف گرفته و در تفسیر گفته است : درد عشق است  
و درد عشق جگر سوز است و دوائی دارد . و نیز کسیکه گفته است : درد عشق درد جگر  
سوز است مگر دوائی دارد یعنی علاجش میسر نیست . این گویندگان عجب تصرف  
باطل در شعر کرده اند . رد سروری و شمعی

ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق  
هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد

ستم - مفعول مقدم صریح فعل میاموز - از غمزه « مفعول غیر صریح فعل مذکور ».

که - حرف تعلیل - مذهب عشق ، اضافه لامیه و مجازاً مرهون مصرع ثانی است .

اجری - یاء حرف وحدت و یا تنکیر و جزائی ، یاء برای وحدت است .  
کرده - یعنی عمل .

معصوبیت - از غمزه ات ظلم یاد مگیر که در مذهب عشق هر کار اجری و هر عمل جزائی دارد یعنی اجرو پاداش اهل عدالت لطف و احسان است و جزای ستمکار عذاب و عقاب است پس حالا از غمزه ات ظلم یاد مگیر که مبادا مکافات و پاداشت عذاب و عقاب باشد .

نغز گفت آن بت ترسابعه باده فروش  
شادی روی کسی خور که صفایی دارد

نغز - یعنی پسندیدنی یا خوب . ترسابعه باده فروش ، این اضافه ها بیانیه است .  
مقول فعل گفت - مضمون مصرع ثانی است . شادی روی کسی ، اضافه لامیه .  
خور بتقدیر « باده خور » میباشد . که - حرف رابط صفت .

صفائی دارد - یاء حرف تنکیر یعنی با صفا است .

معصوبیت - آن ترسابعه باده فروش یعنی مغبچه محبوب خوب گفته است :  
شراب را بشوق روی کسی بخور که صفائی دارد . یعنی کسیکه بادم صفا بخشد .  
یاری که صفا دهد

خسرو حافظ در گاه نشین فاتحه خواند  
وز زبان تو تمنای دعایی دارد

حافظ در گاه نشین - اضافه بیانیه . یعنی حافظی که جایگاهش در گاه است

تمنای دعایی - اضافه مصدر بمفعول خود و یاء حرف وحدت و یا تنکیر است.  
 محصول بیت - ای پادشاه حافظ در گناه نشین فاتحه خواند و از زبان تو  
 تمنای دعا کرد یعنی حافظ برای خود دعا خواند و یا در حق تو دعا کرد.  
 بضرورت وزن دعا فرموده است والا مقامش « آمین » بوده یعنی از زبان تو  
 تمنای آمین دارد.

وله ایضاً



## غزل صدوسی و نهم

آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد  
باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد

آنکه - در اصل آنکس که بوده چنانچه سابقاً بیان شده است . سنبل ، این کلمه را در زلف و خط استعمال میکنند . چنانچه در انیس العشاق هر دو را گفته است . در این بیت هم بهر دو احتمال میرود .

غالیه - عوام تحریف نموده قلبه مسك گوید . چیزی است خوش بو کسبکه باین چیز معطر نام غالیه داده است سلیمان بن عبدالملك بن مروان است والعهده الراوی . تاب، اینجا بمعنای حرارت است اما نسبت بسنبل بمعنای پیچ میباشد احتمال دارد رشك و غیرت و حسد هم معنی دهد . یاء حرف تنکیر است .

کسانیکه بآ و وحدت گرفته اند ندانسته اند . دلشدگان جمع دلشده یعنی کسانیکه دل را از دست داده اند یعنی عشاق .

عتابی - یعنی قلق و ضجر . یاء حرف تنکیر . کسبکه حرف وحدت گرفته اینجا هم نفهمیده است .

محصول بیت - کسبکه از سنبل زلف او غالیه در اضطراب است و رشك میبرد باز بعشاق ناز میکند و عتابی دارد :

از سر کشته خود میگذرد همچون باد  
چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد

سر اینجا بمعنای جهت و جانب آمده . سر کشته خود ، این اضافی لامیه است .

ص ۲۰ جلد دوم

میگذرد - فعل مضارع زمان حال . یعنی عبور میکند . کرد اینجا بتعبیر کردن میباشد .

کہ - حرف تعلیل . شتابی ، شتاب اسم است بمعنای عجلہ و یاہ بازہم تنکیر است .

محصول بیت - آن جانان از نزد کشتہ خود چون باد میگذرد . چہ میشود کرد کہ عمر است و عمر ہم شتاب دارد یعنی بسرعت میگذرد .

آب حیوان اگر آنست کہ دارد لب یار  
روشن است اینکہ خضر بہرہ سرابی دارد

آب حیوان - اضافہ بیانہ - بہرہ . یعنی نصیب و حصہ .

سراب ، در شورہ زار ہیئتہ از دور بنظر میرسد چون آب کہ سراب گویند بترکی سراب را الغم سالغم گویند . یاء حرف و برای تنکیر آمدہ .

محصول بیت آب حیوان اگر آن است کہ در لب یار است مسلم است آبی کہ نصیب خضر شدہ آب حیات نیست و بلکہ سراب است . خلاصہ آب بقاء و یا ماء الحیاتیکہ میگویند آبی است کہ در لب جانان است کہ بجان روح میدہد . پس آب حیاتی کہ حضرت خضر در ظلمات خوردہ بقا و ثبات ندارد و همان در حکم سراب است .

ماہ خورشید نمایش ز پس پردہ زلف

آفتابیت کہ در پیش سحابی دارد

ماہ خورشید نما - اضافہ بیانہ و خورشید نما ، ترکیب وصفی است یعنی نمایش چون خورشید است . از ماہ نما یا خورشید نما مراد روی زیباست .

پس - اینجا یعنی پشت . پس پردہ اضافہ لامیہ . پردہ زلف . اضافہ بیانہ .

آفتابی - یاء حرف وحدت . کہ ، حرف رابطہ صفت . سحابی ، یاء تنکیر راست کسیکہ یاء وحدت گفتمہ سرد گفتمہ است .

محصول بیت - روی ماہ خورشید نمای آن جانان پشت پردہ زلفش آفتابی

است که در پیش ابری دارد . یعنی رویش خورشید و زلفش ابراست .

چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک  
تا سهی سرو ترا تازه تر آبی دارد

بهر گوشه - با ، حرف صله . سیل سرشک ، اضافه بیانیه . تا ، حرف تعلیل  
سهی سرو ، در اصل سرو سهی بوده از قبیل اضافه موصوف الی الصفت میباشد که  
بضرورت وزن تقدیم و تأخیر شده است . بآبی ، یاء حرف تنکیر است نه وحدت .  
چنانکه بعضی ها گمان کرده اند .

محصول بیت - چشم من بهر گوشه سیل اشک روان کرد یعنی اشک ریخت تا  
اینکه قامت موزون چون سرو سهی ترا با آب روان تر و تازه نگهدارد .  
حاصل کلام . مراد از زیاد گریستن این است که با اشک چشم سرو قد ترا  
تازه نگهداشته و از پلاسیدن باز دارد .

غمزه شوخ تو خونم بخطا میریزد  
فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد

غمزه بدون ها - « غمز » در لغت عرب بمعنای سعایت است اما عجم با نقل  
هائ بحر کت موزون چشم و ابرو « غمزه » گوید . غمزه شوخ ، اضافه بیانیه . شوخ  
تو ، اضافه لامیه . خونم ، مفعول مقدم فعل میریزد . و کلمه « بخطا » متعلق بهمین  
فعل است .

فرصتش - شین ضمیر بر میگردد بغمزه . که ، حرف تعلیل .  
خوش - یعنی خوب . فکر صوابی ، اضافه بیانی و یاء باز هم حرف تنکیر  
است .

محصول بیت - غمزه شوخ تو خون مرا بخطا میریزد . غمزه شوخ فرصتش  
باد که فکر صوابی دارد یعنی ریختن خون من یک فکر درست است . پس غمزه  
شوخ تو فرصتی داشته باشد که صاحب چنین رای صائب است .

چشم مخمور تو دارد زدلم قصد جگر  
ترك مستت مگر میل کبابی دارد

چشم مخمور - اضافه بیانی . مخمور تو ، اضافه لامیه . قصد جگر ، اضافه مصدر بمفعول خود .

ترك مست - اضافه بیانی . مگر اینجا بمعنای گانه است .

میل کبابی - اینهم اضافه مصدر بمفعول خود است . یساء ، حرف تنکیر . کسبکه وحدت گرفته ندانسته است .

موصول بیت - چشم مخمورانہ تو از دلم قصد جگر دارد . یعنی کباب جگر میخواهد . عجب نیست گانه ترك مستی است کہ میل کباب دارد . زیرا کہ جنس تاتار بگوشت خیلی علاقه دارد علی الخصوص کہ کباب باشد .

جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال  
ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد

جان بیمار - اضافه بیانی . بیمارا ، ترکیب وصفی است کہ در اصل آرندہ بیم بوده یعنی آرندہ ترس زیرا کسبکہ مریض میشود احتمال ترس از مرگ دارد . روی سؤال بمعنای وجه سؤال و جهت سؤال میباشد .

موصول بیت - جان بیمار من از تو روی سؤال ندارد کہ بگوید حال و خاطر مرا پپرس . یعنی من لیاقت آنرا ندارم کہ تو جان خسته مرا عیادت نموده حال و خاطر مرا پپرسی .

ای ، - حرف ندا و منادایش محذوف . بتقدیر کلام ، ای یاران خوش بحال آن خسته کہ از جانب دوست بلا سؤال جوابی دارد . مراد از جواب اینجا کلام است . یعنی سعادت از آن بیمار است کہ جانانش در بالای سرش سخن میگوید .

کی کنی سوی دل خسته حافظ نظری

چشم مستت کہ بہر گوشہ خرابی دارد

سوی دل - اضافه لامیه . دل خسته ، اضافه بیانیہ . مستت ، اضافه مست بناء

۱- مار بمعنای صحت و بیمار یعنی کسبکہ سلامت را از دست داده است



ضمیر لامبہ است . کہ ، رابطہ صفت . بہر گوشہ ، باحرف ظرف . خرابی ، یاء وحدت  
راست .

مختصولیت - بسوی دل خستہ حافظ کی نظر میکنی؟ کہ چشم مست در  
ہر گوشہ خرابی دارد، یعنی چشم مست کہ عاشق بی نہایت زیاد دارد بجان و دل  
خستہ حافظ کی التفات میکند؟ یعنی ہرگز نمیکند بطریق استفہام انکاری .

ولہ ایضاً



## غزل صد و چہلم

شاهد آن نیست کہ موئی و میانی دارد  
بنده طلعت آن باش کہ آنی دارد

کہ - حرف بیان . موئی و میانی ، ہر دو یاء ہا وحدت و یا تنکیر است . بنده طلعت آن ، این اضافہ لامیہ است . طلعت در لغت عرب بمعنای رؤیت ، یعنی دیدن میباشد اما بعدہا عجم بمعنای صورت بکاربرده است چونکہ اول چیزیکہ از آدمی بچشم میخورد صورت اوست .

باش - فعل امر ، مخاطب . کہ ، حرف رابط صفت . آنی ، یاء حرف وحدت و یا تنکیر . «آن» زیبائی را گویند یعنی ہیئتی است کہ از مجموع اسباب حسن ہویدا میگردد .

محصول بیت - محبوب آن نیست کہ کا کل بسیار قشنگ و گیسو و طرہ داشته باشد فقط ، یعنی برای محبوبیت او ہمینہا کافی نیست . بلکہ بنده طلعت آن محبوب باش کہ آنی دارد . یعنی داشتن دو سہ مو دلبر را زیبا نمیکند بلکہ آن کیفیتی کہ از مجموع حسن او حاصل میشود او را زیبا میسازد . پس شرط دلبری آن است چنانکہ نجاتی فرمودہ است .

### بیت

دلبرده مراد آن او لور اندام دگل در

کیفیت اولور میدہ غرض جام دگل در

ترجمہ شعر : شرط زیبائی دلبر آن است نہ اندام وی . و مراد از می کیفیت

آن است نه جام .

شیوه حور و پری گرچه لطیفست ولی  
خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد

شیوه - ناز و حرکات شیرین محبوبان را گویند .

حور - در عربی جمع احور و حوراء است . اما عجم در مقام مفرد استعمال میکند و بسباق خود با الف و نون جمع میکند چنانچه در گلستان آمده .

### بیت

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

خوبی - یاء حرف مصدر . که ، حرف بیان . فلانی ، یاء حرف تنکیر .

محصول بیت - شیوه و ناز حور و پری اگر چه لطیف است اما زیبایی و لطافت آن است که فلانی دارد .

فلان - از الفاظ کنایه است . مرادش مدح جانان خویش است . یعنی جانان من از حور و پری زیباتر است .

چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب

که بامید تو خوش آب روانی دارد

چشمه چشم - اضافه بیانیه . چشم مرا ، اضافه لامیه . گل خندان ، اضافه

بیانیه . خندان ، صفت مشبه از خندیدن . یعنی در حالیکه میخندد .

در یاب - یعنی برس و یا چاره کن . نه بمعنای اقدام کن ، که بعضیها تصور

کرده اند . ردشعی .

که - حرف تعلیل . بامید تو ، بامع و اضافه لامیه ، خوش اینجا بمعنای

اعلا آب روانی ، اضافه بیانیه .

یاء - حرف وحدت و یا تنکیر .

محصول بیت - ای گل خندان چشمه چشم مرا دریاب . یعنی چاره برایش

بکن زیرا بامید تو آب روان اعلا دارد . یعنی کنار آب روان مقبول و خوش آیند است . پس تو هم بکنار چشمه چشمه بیا که آب روان خوش دارد تا که ذوق و صفا نمائی .

**خم ابروی تو در صنعت تیر اندازی  
بستد از دست هر آنکس که کمانی دارد**

خم ابروی تو - اضافہای لامیہ . تیر اندازی، یاء حرف مصدری . تیر انداز تر کیب وصفی از اندازیدن .  
بستد - با حرف تأکید . ستد ، فعل ماضی . مفرد غایب از ستدن . و دست هر آنکس ، اضافہ لامیہ .

کہ - رابط صفت . کمانی ، یاء وحدت و یا تنکیر است .

**محصول بیت -** خم ابروی تو در فن تیر اندازی هر کس کہ کمان در دست داشت گرفت . یعنی کمان ابرویت با تیر مژگان تمام کمانکشان و تیر اندازان غلبہ نموده و تیر و کمانشان را از دستشان گرفت کہ شما را تیر اندازی نیامده یعنی شما لایق نیستید و در این فن کامل نشده اید .

**دل نشان شد سخنم تا تو قبولش کردی  
آری آری سخن عشق نشانی دارد**

دل نشان تر کیب وصفی از نشانیدن . نشانیدن و نشانیدن بین لازم و متعدی مشترک است .

دل نشان - یعنی موثر در دل . این عبارت تأثر کلام را در دلها بیان میکند . اما اکثر بجای دل لفظ « خاطر » میآورند چنانکہ آصفی آورده است .

بیت

میگفت شرح تیزی پیکانت آصفی تیر تو کرد آن همه خاطر نشان را  
رخک عکسیله سخن دیده باغ و گلستانمدر

نہال سر بلندک خیلیدن خاطر نشانمدر

در بیت آصفی مراد از عبارت تیر تو خاطر نشان کرد، یعنی مؤثر واقع شد

۱- با عکس رخت سخن دیده باغ و گلستان من است و نہال بلندت در خاطر من است .

اما در بیت دومی یعنی در خاطر ممر کوز و ثابت است یعنی از بردارم .  
 سخن فاعل فعل شد . سخنم ، اضافه لامیه . تا اینجا برای ابتدای غایت آمده  
 معنی زمانی دارد چون منذ در عربی .  
 قبولش شین ضمیر راجع است بسخن . آری آری ، لفظ تأکید . سخن عشق ،  
 اضافه لامیه .

نشانی - یاء وحدت و یا تنکیر است .

**محصول بیت - سخن من ، دل نشان شد یعنی در خاطرها مؤثر و ثابت گشت**  
 یعنی از وقتیکه تو حرف مرا قبول کرده‌ای . مردم هم سخنم را خاطر نشان خود  
 ساخته‌اند یعنی حرفم در خاطرها مؤثر واقع شده ، بلی بلی سخن عشق علامت  
 و نشانی دارد . مراد اینست : سخنی که از روی عشق و محبت گفته شود سوزناک  
 و مؤثر واقع میشود و هر کسی آن را با قبول تلقی مینماید .

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز

هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

ره عشق - اضافه لامیه . بیقین ، باحرف مصاحبت . محرم راز ، اضافه مصدر  
 میمی بمفعولش .

هر کسی - یاء وحدت و یا تنکیر . حسب ، بافتحهای حا و سین بمعنای مقدار  
 و عدد است و اضافه حسب فهم ، لامیه . گمانی ، یاء برای وحدت و یا تنکیر است .  
**محصول بیت - در طریق عشق کسی راز عشق را محرم نشد بطور یقین یعنی**  
 عشق را حقیقه نفهمید اگر چه هر کسی نسبت بفهم خود تصوراتی دارد . یعنی هر  
 کسی باندازه فهم خود از راز عشق اطلاع دارد . خلاصه هر کسی دعوی آگهی از  
 سرعشق میکند و هیچ کسی بعدم علمش اقرار ندارد .

با خرابات نشینان زکرامات ملاف

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

با - حرف صله ، خرابات نشینان ، با الف و نون جمع شده برای اینکه

صفت ذوی العقول است .

تقدیراً : با رندان خرابات نشینان بوده . خرابات نشین ، ترکیب وصفی است . یعنی کسیکه در میخانه مسکن میکند « یعنی باده نوش »  
 کرامات - بمعنای خوارق عادت است که بامر خداوند از اولیاء بظهور میرسد  
 لاف - فعل نهی . مفرد مخاطب یعنی لاف مزین از لافیدن ، یعنی گزافگوئی  
 مکن .

وقتی - یاء حرف وحدت . مکانی ، اینجا هم یاء وحدت است .

محصول بیت - با رندان خرابات نشین لاف کرامات و ولایات مزین . زیرا هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد . یعنی ادعای کرامات در مقابل باده نوشان میخانه نشین عیناً سخن بیموقع و بی محل گفتن است و اینهم مزوم است زیرا الکل مقام مقال .

مرغ زیرك نشود در چمنش نغمه سرای  
 هر بهاری که ز دنبال خزانی دارد

چمنش - شبن ضمیر ، در مصرع ثانی بهار راجع است بطریق اضمار قبل الذکر .

نغمه سرای - در بعض نسخ پرده سرای واقع شده در هر دو مقصود یکی است . سرائیدن بفتح و کسر سین یعنی آواز خواندن . نغمه سرای یعنی آواز خوان بهاری - یاء : برای وحدت یا تنکیر است . که . رابط صفت . دنبال در لغت بمعنای دم است اما در این قبیل جاها پس و آخر تعبیر میشود .  
 خزانی - یاء تنکیر است .

محصول بیت - هر بهاریکه دنبالش خزان دارد ، مرغ زیرك در چمنش آواز نمیخواند یعنی نغمه سرائی نمیکند یعنی شخص عاقل بزخارف دنیا علاقه نمیرساند و دل نمی بندد . زیرا دنیا ، متغیر و فانی است . خلاصه هر چیزیکه در حیز زوال باشد اشخاص زکی و زیرك رغبتش نمیکند .

**گوی خوبی که برد از تو که خورشید اینجا  
نه سوار است که در دست عنانی دارد**

گوی خوبی - اضافه بیانیه و یاء حرف مصدری . که اسم است بمعنای من  
استفهامیه یعنی چه کسی .

برد - بافتحهای باء و راء ، فعل مضارع مفرد غایب . که برد، یعنی که میتواند  
مالك آن شود؟ بطریق استفهام انکاری .

که - حرف تعلیل . اینجا . یعنی در این ، یعنی در میدان زیبائی . نه ، ادات نفی .  
سوار - « مراد اسب سوار است » و یاء وحدت نوعیه و سین و تا ادات خبر  
یعنی سوار لایقی نیست .

که - حرف رابط صفت عنانی ، یاء ، حرف تنکیر . عنان ، افسار است در این  
قبیل موارد کنایه از اختیار میباشد .

**محصول بیت - گوی خوبی یعنی گوی زیبائی را که میتواند از تو بگیرد؟**  
که خورشید در این میان سوار ماهر و لایقی نیست که در دستش عنان اختیار باشد  
یعنی خورشید با اینهمه لطف و خوبی فریفته حسن تو شده و در برابر تو بی اختیار  
است پس تو در چمن حسن بتمام زیبایان سری .

**مدعی گو لغز و نکته بحافظ مفروش  
كلك ما نیز زبانی و بیانی دارد**

مدعی - اینجا کسی است که ادعای فضل و کمال میکند چه این ادعایش بجا  
باشد و چه بیجا . بعد از کلمه مدعی يك « را » مقدر است بتقدیر ، مدعی را .

گو - فعل امر مفرد مخاطب . یعنی بمدعی بگو و ما بعدش مقول قول است  
لغز - اسم است بمعنای حرف پوشیده عرب اللغز بکلامی گوید که گوینده  
آن مراد خود را تعمیمه نماید یعنی پنهان کند ، جمعش لغاز میاید جمع قله است .  
در اصل لغز یکی از سوراخهای یربوع را گویند . این مطلب محتاج بتفصیل است  
که اینجا محلش نیست .

مراد از نکته کلام دقیق است . مفروش ، فعل نهی مفرد مخاطب از فرود شدن

کلاک - قلم است . نیز یعنی هم . یاء های زبانی و بیانی تنکیر است .  
 محصول بیت - خواجه بطریق التفات عام میفرماید . بمدعی بگو اینقدر  
 لغز و نکته بحافظ مفروش یعنی کمال و معرفت نشان نده زیرا قلم ما هم زبانی  
 و بیانی دارد یعنی ما هم بلغز و معما قادریم نه تنها تو قادری .

وله ایضاً





## غزل صد و چهل و یکم

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد  
وانکس که این ندارد حقا که آن ندارد

جمال جانان - اضافه لامیه . میل جهان ، اضافه مصدر بمفعول خود . این اسم اشاره . « اشاره بجمال جانان » و آن ، اشاره بجان . حتی در بعض نسخ جای « آن » جان واقع شده است .

حقا - عرب این کلمه را بدو صورت بکار میبرد . یکی را بشکل « لحق » یعنی با لام و بدون تنوین . و دومی را با حذف لام « حقا » با نصب و تنوین میخوانند و هر دو را مقارن نفی حکم در یمین ، استعمال میکنند . مثال : *لحق لایاتیک و حقا لایاتیک* . یعنی بحق خدا پیش تو نمی آید . پس در این بیت جایز است کلمه « حقا » مقارن نفی حکم افاده یمین نماید . و نیز جایز است که با مصدریت منصوب گردد چون مصدرهائیکه سایر افعالشان محذوف میگردد . اما عجم با وقف میخوانند و در مقام صدق و یقین بکار میبرد .

محصول بیت - جان بدون جمال جانان بجهان میلی ندارد یعنی علاقه بدنیا ندارد خلاصه بجهان مایل نیست ، در حقیقت جان همان جانان است و غیر از آن چیزی نیست .

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم  
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

نشانی - یاء حرف وحدت و یسا تنکیر . دلستان تر کیب وصفی از ستانیدن

یعنی دلربا .

**محصول بیت -** در هیچکس نشانی از آن دلستان ندیدم یعنی جمال و کمالی که دلستان دارد در هیچ جانبی ندیدم چونکہ او از زیباییان بی نظیر عالم است . یا من از احوال و اوصاف وی بی خبرم یا او بی نشان است یعنی علامتی و نشانی ندارد کہ از روی آن علائم بدانم :

سر منزل قناعت نتوان بدست دادن  
ای ساربان فروکش کاین ره کرآن ندارد

سر منزل قناعت ، اضافه بیانی . فروکش ، این ترکیب را بمعنی فرود آمدن در جایی استعمال میکنند . چنانکہ آصفی میفرماید :

**بیت**

چ-را فرو نروم آصفی بدیر فنا

کہ درد درد بود باعث فروکش من

گاهی ممکن است این ترکیب را بایک فعل استعمال کنند . مثلاً فروکش کرد و فروکش میکنم ، گویند یعنی فرود آمد و فرود آمدم . کران - همان کنار است .

**محصول بیت -** سر منزل قناعت را نمیشود از دست دادن یعنی ترک کردن قناعت جایز نیست پس با اینوصف ای ساربان در طریق عشق پیش روی نکن و بلکه فروکش . مقصود اینست کہ راه عشق حد و غایت ندارد یعنی نہایت و پایان ندارد خلاصہ وصول بنہایت طریق عشق ممکن نیست پس چاره ای نیست جز اینکہ بآنچه برایت میسر است قانع باشی و صبر نمائی .

هرشبنمی در این ره صد بحر آتشین است

درداکہ این معما شرح و بیان ندارد

شبنمی - شبنم ، ژاله را گویند و یاء حرف وحدت . در این ره ، یعنی در طریق

عشق .

آتشین - یاء نسبت و نون تأکید است . بحر آتشین اضافه بیانیه .  
**محصول بیت -** در راه عشق هر دانه شبنم صد دریای آتش است یعنی کوچکترین  
 تعلق بغیر از جانان چون دریای آتش مانع طریق و سد راه است . دریغاً که این  
 معما شرح و بیان ندارد . یعنی عشق و محبت حالی است که فقط آنکه مزه اش را  
 چشیده میدانند و با شرح و بیان نمیشود وصف کرد چنانکه فرموده اند : من لم ینق  
 لم یعرف .

**ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی**

**بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد**

ذوقی - یاء حرف تنکیر . و آنکه یاء وحدت گفته عوضی فهمیده است .  
 چنان - در اینجا یعنی آنطور که باید و شاید . هاء آخر کلمه «زنده» بکاف  
 فارسی ابدال شده است . چنانکه سابقاً بیان کردیم . یاء آخر زندگانی ، حرف  
 مصدری است . صنعتی که در این بیت بکار رفته در علم بدیع طرد و عکس گویند .  
**محصول بیت -** بی دوست زندگانی چندان ذوق ندارد یعنی تا دوست نباشد  
 از زندگی ذوق و صفا گرفته نمیشود .

**ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز**

**مست و در حق او کس این گمان ندارد**

و در حق - واو معنای حالیه را افاده نماید .

**محصول بیت -** ایدل طریق رندی را از محتسب یاد بگیر . با اینکه مست  
 و سرخوش است اما کسی در باره اش این گمان را ندارد . یعنی مستانگی محتسب  
 را کسی نمیفهمد بدلیل اینکه شرایط رندی را خوب میدانند و بحد کمال رعایت  
 مینمایند .

**گر خود رقیب شمعت اسرار ازو بپوشان**

**کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد**

شوخ - خیلی معنی دارد . اما در این بیت جایز است بمعنای موزون و مطبوع

و بی شرم و بی حیا باشد .

سربریده - نسبت بشمع بسیار خوب واقع شده . بند زبان ، اضافه لامیه .  
زبان و زبانه - اگر بشمع نسبت داده شود مراد آتشی است کہ درفتیلہ اش  
میسوزد .

**محصول بیت -** اگر رقیب باسرار دلت واقف باشد بازہم اسرار خود را از  
او مخفی کن زیرا کہ آن شوخ سربریده بند زبان ندارد، یعنی هیچ چیز را پنهان  
نمیکند بلکہ ہمہ چیز را چون شمع آشکار و روشن میسازد . احوال مذکور در بیت  
تماماً بشمع نسبت داده شدہ و اسناد آن بر رقیب بطریق تشبیه میباشد .

**آن را کہ خوانی استاد گری بتحقیق  
صنعت گریست لیکن شعر روان ندارد**

این بیت تعریض است بکاتبی کہ بخواجه اعتراض کردہ بود کہ چرا در ابتدای  
دیوان خود شعر یزید را تضمین کردہ است .

خوانی - فعل مضارع مخاطب . صنعتگر، یعنی اہل صنعت . یعنی در صنایع  
شعری کمال مہارت دارد .

**محصول بیت -** کسی را کہ استاد میخوانی یعنی شاعر ماهر میشناسی اگر  
با نظر تحقیق بنگری اگرچہ در صنایع شعری استاد قابل است اما شعرش چون  
شعر من روان و سلیس نیست . خلاصہ دلفریب و دلپذیر نیست  
اگر چہ در واقع اشعار کاتبی مصنع و مخیل هست خصوصاً مثنویاتش اما  
چون اشعار خواجه صفا بخش و روح افزا نمیباشد .

**چنگ خمیدہ قامت میخواندت بعشرت  
بشنو کہ پند پیران ہیچت زیان ندارد**

چنگ خمیدہ قامت - اضافه بیانیہ، میخواندت، تا ضمیر و مفعول صریح فعل  
میخواند بمعنای ضمیر متصل . و زیان مفعول ثانی فعل مذکور .

**محصول بیت -** چنگ قد خمیدہ ترا بزم و عیش دعوت میکند . سخن چنگ را

بشنو که بضررت تمام نمیشود . یعنی آواز چنگ مشوق است و دل آدمی را ذوق و صفا میبخشد و در بزم عیش بخوردن و آشامیدن و امیدارد . پس شنیدن آواز و صدای چنگ لازم است چونکه خمیده قداست و سخنانش قابل اعتماد میباشد و هیچ ضرر ندارد . خلاصه گوش کردن بآواز چنگ صفا میبخشد و هرگز ضرر و زیان نمیرساند .

### احوال گنج قارون کایام داد بر باد باغنچه باز گوئید تازر نهران ندارد

احوال گنج قارون - این اضافها لامیه است ، کایام ، در اصل : که « ایام » است . که ، حرف رابط صفت . ایام جمع یوم بفارسی روز گار گویند . باغنچه - با حرف صله . یعنی بغنچه . باز ، اینجا افاده تأکید نماید فقط . محصول بیت - وصف و حال گنج قارون را که ایام برباد داد یعنی محوش کرد . حاصل سخن ، گنج قارون را که چگونه بامر خداوند بیز زمین فرو رفت باید بغنچه گفت تا طلای خود را امساک نکند . در داخل گل و غنچه ذرات طلائی رنگ وجود دارد که بآنها بطریق تشبیه زر اطلاق میکند . پس در این بیت تنبیه است برای اغنیاء که امساک نورزند . زیرا عاقبت امساک سبب نکبت و ندامت و حسرت میباشد .

### کس در جهان ندارد يك بنده همچو حافظ زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

شاهی - یاء حرف وحدت .

محصول بیت - هیچ کس در این دنیا بنده ای چون حافظ ندارد . یعنی غلامی چون حافظ را کسی مالک نیست . بجهت اینکه هیچ کس شاهی چون تو ندارد . خلاصه چون ارباب بی نظیر است پس غلامش هم بی نظیر میباشد .

وله ایضاً

از بحر منسوخ : مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن

## غزل صدو چهل و دوم

روشنی، طلعت تو ماه ندارد  
پیش تو گل رونق گیاه ندارد

روشنی - یاء حرف مصدر . روشنی طلعت ، همزه مجتلبه برای اضافه آمده  
واضافه لامیه است .

طلعت تو هکذا . طلعت ، در اصل بمعنای رویت است یعنی دیدن و بین لازم  
و متعدی مشترک است . یعنی دیدن و دیده شدن . بعدها بصورت اطلاق کرده اند .  
بجهت اینکه اول چیزیکه از آدمی بچشم میخورد صورت وی است .

رونق - در اصل موضوع در مورد آبداری شمشیر استعمال شده است ، مثلاً  
رونق السیف ماء گویند . اما بعدها بمعنای خوبی و لطافت بکار برده اند .

محصولیت - روشنی صورت تو در ماه نیست یعنی صفا و لطافتی که در روی  
تو هست ماه فاقد آنست و گل نیز در برابر تو جلوه و زیبائی ندارد یعنی گل در پیش  
تو بی قدر و بی اعتبار است .

گوشه ابروی تست منزل جانم  
خوشر ازین گوشه پادشاه ندارد

گوشه ابروی تست - اضافها لامیه است و تمام جمله خبر مقدم و عبارت ،  
منزل جانم مبتدای مؤخر و اضافه لامیه .  
پادشاه - مبتدا و ندارد خبر مبتدا .

ص ۳۶۰ جلد دوم

**محصول بیت - منزل جان من گوشه ابروی تست، و بگوشه بهتر از این پادشاه**  
 مالک نیست . در این عبارت دو اعتبار وجود دارد یکی اینکه بچنین منزل پادشاه  
 مالک نیست دیگر اینکه چنین گوشه ابرو را شاه ندارد .

عبارت : خوشتر ازین بفعل ندارد مقید است .

تا چه کند بارخ تو درد دل من  
 آینه دانی که تاب آه ندارد

تا - اینجا بمعنای عجب است . با ، حرف صله . رخ تو ، اضافه لامیه ، درد  
 دل من ، اضافه لامیه .

دانی - فعل مضارع مفرد مخاطب . یعنی آگهی . که ، حرف بیانی ، تاب  
 در این بیت بمعنای طاقت و تحمل است . تاب آه ، اضافه مصدر بمفعول خود .

**محصول بیت - عجباً درد دل من با رخ تو چه کند . یعنی روی ترا کدر**  
 میکند . زیرا میدانی که آه و آینه با هم سازگار نیستند یعنی آینه در برابر آه  
 طاقت ندارد زیرا که آه آینه را فوری مکدر میکند . روی تو هم آینه است پس از  
 آه دل من بترس که رویت را مکدر نکند ، یعنی مرا بآه کشیدن وادار مکن .

نی من تنها کشم تطاول زلفت  
 کیست که اوداغ این سیاه ندارد

تطاول - در اصطلاح ظلم و تعدی است . و در این بیت نسبت بزلف خوب  
 واقع شده . که ، حرف بیانی . مراد اوداغ اینجا ، تأثیر است حاصل از ظلم و تعدی ،  
 نهایت اینکه نسبت بسیاهی زلف داغ ذکر شده است .

**محصول بیت - تنها من نیستم که دست درازی و تعدی زلفت را میکشم .**  
 کیست که داغ این سیاه را ندارد . یعنی تمام عالم ازدست این سیاه کم بها داغدارند  
 مرادش از تعبیر زلف با لفظ سیاه اینست که بعضی از خلفا و سلاطین بعضی  
 از سیاهان را بر مملکتی حاکم میکرده اند چنانکه هارون الرشید صهیب راحا کم  
 مصر کرد و غیر از هارون پادشاهان دیگر هم این کار را کرده اند .

دیدم آن چشم دل سیه که توداری  
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

چشم دل سیه - اضافه موصوف ب صفت خود. که ، حرف رابط صفت . جانب ، مفعول دوم و نگاه ، مفعول اول فعل ندارد . جانب هیچ ، اضافه اسم فاعل بمفعول خود . در باره استعمال کلمه نگاه ، سابقا مفصل سخن رفته است :

محصول بیت - آن چشم دل سیه که توداری ، یعنی آن چشم دل سیه ترا دیده ام که بطرف هیچ آشنائی نگاه نمیکند .

دل سیهی - نسبت بچشم خوب واقع شده است . زیرا در اصطلاحشان « دل » وسط هر چیز را گویند چنانکه بقلب و خاطر هم گویند و از این شعر همایون بخوبی معلوم میشود .

## بیت

بی تو جای که شود خاک دل چاک آنجا

تا ابد ناله بر آید ز دل خاک آنجا

دل خاک در اینجا بطریق ایهام واقع شده پس در بیت ، مراد از چشم دل سیه یعنی چشمی که مردمکش سیاه است . چونکه مردمک وسط چشم قرار گرفته است خلاصه کلمه دل سیه در این شعر احتمال دو معنا دارد : یکی دل سیه یعنی کسیکه بی رحم و ظالم است . دیگری همان است که بیان شد . فتأمل

رطل گرانم ده ای مرید خرابات

شادی شیخی که خانقاه ندارد

برای شخص ناموزونیکه در باره کلمه «شادی» گفته است : یاء آن زیاده است . عجبا چگونه فارسی حرب زدن میسر میشود . زیرا کسیکه ناموزون باشد البته در معنا هم خطا میکند .

رطل - بفتح و کسر «راء» و سکون طاء پیمانانه نیم منی را گویند ، اما در



اصطلاح شعرا قدح نیم منی را رطل گویند .

گران - در این شعر بمعنای سنگین است که تعبیر است از مملو بودن قدح.  
رطل - مفعول صریح فعل « ده » و گران صفت رطل و ده فعل امر مخاطب  
مراد از مرید خرابات ملازم خرابات است .

شادی شیخ - در این اضافه کلمه شادی معنای مفعول را افاده نماید یعنی از  
برای شادی يك شیخ . و یاء واقع در شیخی از برای وحدت است .

که - حرف رابط صفت . خانقاه مفعول مقدم فعل ندارد ، و فاعل فعل  
مذکور ضمیر است که برمیگردد بشیخ و مراد شیخ محمود عطار است انشاء الله  
تعالی در همین قافیه دال بتفصیل درباره اش سخن خواهیم راند . و این شیخ عطار  
پیرخواجه بوده که صاحب خانقاه نبود و بلکه باشغل عطاری ، معیشت میکرد .

محصول بیت - ای ملازم و اسیر میخانه بمن رطل گران بده یعنی قدحی  
بزرگی که مملو از باده باشد بده تا بشادی شیخی که صاحب خانقاه نیست بیاشامم  
یعنی از جمله مشایخی نیست که سجاده نشین باشد و صوفیان را بدور خود جمع  
نماید . خلاصه از مشایخ مرائی نیست .

**خون خور و خامش نشین که آن دل نازک**

**طاقت فریاد داد خواه ندارد**

خون - مفعول مقدم فعل خور . و مراد از خامش نشین یعنی سکوت کن  
وصبر نما .

که - حرف تعلیل . دل نازک ، اضافه بیانیه .

طاقت فریاد دادخواه - این اضافه لامیه است . معنایی که درست با کلمه  
دادخواه تطبیق بکند « عدل خواه است » اما معنای لازم شاکه است « یعنی منتظلم »  
محصول بیت - خواجه بطریق خطاب عام مبرماید : خون خور زحمت  
واضطراب را تحمل کن اما حرف نزن یعنی در مقابل رنجی که بخود تحمیل میکنی  
ساکت باش بجهت اینکه دل نازک آن جانان طاقت شنیدن داد و فریاد و فغان

دادخواه را ندارد. یعنی خلاصه خاطر حساس جانان تحمل شنیدن ناله و زاری متظلم را ندارد.

شوخی، نرگس نگر که پیش تو بشکفت  
چشم دریده ادب نگاه ندارد

شوخی - یاء حرف مصدری و همزه مجتلبه از برای اضافه آمده. شوخی نرگس، اضافه مصدر بفاعل خود و شوخی مفعول مقدم فعل «نگر». که، حرف بیانی. چشم دریده. یعنی چشمی که پاره شده است کنایه از گستاخی است. ادب - مفعول اول و «نگاه» مفعول ثانی فعل ندارد.

محصول بیت - گستاخی نرگس را ببین که در نزد تو یعنی در برابر تو بشکفت. یعنی آن چشم دریده ادب را رعایت نکرد و بتو کج نگاه کرد.

گو برو و آستین بخون جگر شوی  
هر که درین آستانه راه ندارد

گو - فعل امر. مفرد مخاطب بطریق خطاب عام میفرماید: برو، اینهم فعل امر، مفرد مخاطب و با «که» واقع در مصرع ثانی صرف میشود. شوی، معطوف است، یعنی بین کلمه آستین و مابعدش «بین عطف و معطوف» واسطه شده است و آستین مفعول صریح و بخون مفعول غیر صریح فعل «شوی».

خون جگر - اضافه لامیه. هر که، در اصل هر کس که بوده «کس» بطریق حذف و ایصال حذف گشته و «اسمی» بجایش جایگیر شده است. درین - در، حرف صله. آستان و آستانه، قسمت ورودی دراست. راه - مفعول صریح و درین آستانه مفعول غیر صریح فعل ندارد.

محصول بیت - ای مخاطب شنونده، بهر آن کسی که باین آستانه جانان راه ندارد، یعنی نمیتواند بدرگاه جانان واصل شود، بگو برو آستینت را با خون جگر شوی، خلاصه بگویش بعلت اینکه نمیتوانی ملازمت این آستانه را بدست آری خون گریه کن.

بین آستان و آستانه صنعت اشتقاق وجود دارد .

**حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب  
کافر عشق ای صنم گناه ندارد**

سجده تو - اضافه مصدر بمفعول خود . مکن ، فعل نهی مفرد مخاطب . عیب در اصل عییش ، بوده . شین ضمیر راجع بحافظ است .

مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده عبارت « کافر عشق » در زبان شعر اخیلی مورد استعمال دارد در این قبیل موارد مراد از کافر سائر می باشد از باب « ضرب یضرب » کافر از مصدر کفر بفتح کاف یعنی پوشاندن و پنهان کردن چیزی و علت اینکه بزارع کافر گویند این است که تخم را با خاک می پوشاند یعنی دانه را زیر خاک پنهان مینماید بهمین مناسبت عاشق را هم که عشق و محبت معشوق را در دل خود مکتوم نگه میدارد کافر عشق گویند بهمین جهت است که گفته گناه ندارد .

کافر عشق - اضافه این ترکیب از قبیل اضافه فاعل بمفعول خود میباشد .  
محصول بیت - ای جانان اگر حافظ ترا سجده کرد عییش مگیر زیرا  
ای صنم کسیکه عشق خود را از اغیار پنهان و مکتوم بدارد گناهی متوجه او نمیشود .  
همین است شخصیکه عشق را در دل خود مکتوم بدارد و در همان حال کتم عشق بمیرد . شهید محسوب میشود . چنانچه حدیث : « من کتم العشق » مشهور است .  
وله ایضاً



## غزل صد و چهل و سوم

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد  
بختم اریار شود رختم ازینجا ببرد

نگاری - یاء حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت و یا حرف بیانی . دل  
ما ، اضافه لامیه . و مفعول مقدم فعل ببرد .

محصول بیت - در شهر شیراز نگاری پیدا نمیشود که دل ما را ببرد یعنی ما  
را عاشق خود سازد . پس اگر طالعم یاری کند از اینجا اسباب انتقال مرا فراهم  
میسازد یعنی اگر بشهری سوقم دهد که دلبران آن شهر ارزشی برای اهل کمال  
قائل میشوند . خلاصه بدیاری بروم که برای شاعر ارزش و اعتباری قائلند و علم  
و ادب را اهمیت میدهند .

کو حریفی کش سرمست که پیش گرمش  
عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد

حریفی - یاء حرف وحدت . کش ، از عجمها بفتح کاف شنیده شده در بعض  
کتب لغت هم همینطور آمده اما در بعض دیگر بکسر کاف بمعنای نازدار و شادان  
و فرحان نوشته است .

کش سرمست - اضافه بیانیه ، که ، حرف رابط صفت و پیش گرمش ، اضافه  
لامیه و مرهون مصرع ثانی .

عاشق سوخته دل - اضافه بیانیه و سوخته دل یعنی ، دلش سوخته است .

نام تمنا - اضافه لامیه و مفعول مقدم صریح فعل ببرد .

محصول بیت - کجاست بساده نوشی بی پروا و شاد و فرحناک که در سایه  
کرم چنین مصاحبی، عاشق دلسوخته نام تمنا ببرد یعنی چیزی از او تمنا کند یعنی  
از حطام دنیا چیزی بخواهد .

اگر مراد از حریف - جانان باشد . پس تمنای وصل کند .

باغبانان ز خزان بی خبرت می بینم  
آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد

بادت - تاء این کلمه از لحاظ معنا مقید بر عناست بتقدیر رعنایت .

محصول بیت - ای باغبان ترا از خزان بی خبر می بینم . آه از آن روزیکه  
گل رعنا ترا باد خزان بیغما ببرد . مراد از باد خزان اجل و از گل رعنا عمر  
نازنین میباشد . یعنی می بینم که از اجل غافل آه از آن روزیکه عمر نازنینت را باد  
فنا بیغما ببرد .

رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو  
اگر امروز نبردست که فردا ببرد

رهزن - ترکیب وصفی یعنی حرامی . و رهزن دهر ، اضافه بیانی ، ایمن  
بکسر همزه و میم یعنی امین . ضمیر « او » بر میگردد بر رهزن دهر .

محصول بیت - از حرامی دهر مطمئن مباش یعنی غافل مشو که او نخواهد  
است اگر امروز عزیزت را نر بوده یقین است که فردا خواهد ربود ، یعنی اگر  
تا امروز فانیت نکرده حتمی است که فردا خواهد کرد .

در خیال اینهمه لعبت بهوس میبازم  
بوکه صاحب نظری نام تماشا ببرد

در خیال - در اصل «در خیالم» است . خیالم ، میم متکلم بجهت ضرورت وزن  
حذف گشته است .

لعبت - حقه بازی و عروسک بازی است . بهوس ، باء حرف مصاحبت .  
میبازم ، فعل مضارع متکلم وحده . بو ، مخفف بود یعنی باشد . که ، حرف بیان .

صاحب نظری، از اقسام ترکیب وصفی و یاء، حرف وحدت. نام تماشا، اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل ببرد.

**محصول بیت** - در خیالم از روی هوس اینهمه لعبت بازی میکنم یعنی اینهمه اشعار از روی تخیل میگویم و ابیات مصنع میسازم شاید روزی صاحب نظری اشعار خیال انگیز حافظ را سیر و تماشا کند یعنی باشد که روزی صاحب نظری بخواهد اشعار خیال انگیز قلم حافظ را تماشا نماید.

کسیکه در تعبیر مصرع اول گفته است: خیالم را بهوس اینهمه لعبت یعنی با سعی تمام ظاهر میسازم خیلی تخیل معنا کرده است.

**علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد**  
**ترسم آن نرگس مستانه بیغما ببرد**

علم و فضلی - بتقدیر علمی و فضلی «یاها»، یاء وحدت نوعیه است یعنی علم و فضل بسیار.

که - حرف رابط صفت. بچل، باحرف ظرف. جمع آورد، یعنی اندوخت. بیغما، با حرف مصاحبت.

**محصول بیت** - دانش و فضلی که در مدت چهل سال اندوخته ام میترسم که چشمان مستانه آن جانان یکباره بغارت بدهد و یا بغارت ببرد. یعنی بمقتضای علم و فضل با من رفتار نکند و مرا همچون لایعقل بکند و یا میکند.

**سحر با معجزه پهلو نزند ایمن باش**  
**سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد**

در بعض نسخ - بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر. واقع شده.  
با معجزه - باء حرف صله. پهلو نزند یعنی برابری نکند. سامری کیست «که» حرف بیان دست اینجا بمعنای غلبه است چنانکه در دوسه جا بیان شده است ید بیضا - با حذف مضاف بتقدیر «صاحب ید بیضا» است که مراد حضرت موسی پیغمبر است.

**محصول بیت** - مطمئن باش سحر بامعجزه برابری نمیکند. خطاب عام است. سامری کیست که بحضرت موسی غلبه کند. یعنی الحق یعلو ولایعلی باطل، یعنی باطل هرگز بحق غلبه نمیکند. یعنی هرگز ممکن نیست که سامری سحر باصاحب معجزی چون موسی برابری کند.

اما محصول مصرعی که - بانگ گاوی چه صدا بازدهد، نوشته. بانگ گاوی - اضافه لامیه و یاء حرف وحدت نوعیه: چه اینجا بطریق استفهام انکاری آمده است.

باز - ادات تأکید. عشوه، مفعول مقدم فعل منخر. منخر، بفتح میم و بکسر ویا بفتح خاء، فعل نهی مخاطب. یعنی قبول نکن.

محصول مصرع - این گوساله گاو چگونه صدا میدهد؟ گول مخور. یعنی گوساله ای که سامری حلی از قبط پیدا کرده چگونه ممکن است صدا بدهد. هرگز گول صدای گوساله سامری را مخور و یقین بدان سحر باطلی است که حقیقت ندارد. خلاصه تمام کارهای سامری سحر است و، هیچوقت با معجزه حضرت موسی قابل برابری نیست.

**راه عشق ارچه کمین گاه کمانداران است**

**هر که دانسته رود صرفه زاعدا ببرد**

سابقاً گفتیم که «صرفه» در اصطلاحات عجم بمعنای زیاده است.

**محصول بیت** - اگرچه راه عشق کمینگاه کمانداران است اما هر کس که عاقلانه وارد این راه شود صرفه زاعدا ببرد یعنی بر دشمنان غلبه میکند. حاصل بیان، کسیکه طریق عشق جانان را با تدارک و تدبیر سلوک نماید از گزند رقیبان درامان بوده و بلکه از بینشان برده و بآنان غالب خواهد شد.

**جام مینائی می سد ره تنگ دلست**

**منه از دست که سیل غمت ازجا ببرد**

مینائی - باء حرف نسبت و مینا، شیشه سبزرنگ را گویند و بطریق تشبیه

فلک را هم مینا گویند . در اینجا مراد از شیشه سبز «قدح» میباشد . مینائی می ،  
اضافه لامیه .

سدره - اضافه مصدر بمفعول خود تنگ دلی ، از اقسام ترکیب وصفی و یاء  
حرف وحدت .

که - حرف تعلیل . سیل غم ، اضافه بیانیه . سیل غمت ، مفعول مقدم و صریح  
فعل ببرد . و «ازجا» مفعول غیر صریح فعل مذکور .

محصول بیت - جام مینائی شراب سدره تنگ دلی است یعنی مانع تنگ دلی  
است . پس از دست منه که سیل غم بنیادت را میکند یعنی تلف میکنند . حالا  
برای اینکه غم از تو دور باشد و هرگز بتو نزدیک نشود دایم جام باده را بدست گیر .  
کسیکه بجای «می» من نوشته بین من و می فرق نگذاشته است .

حافظ ارجان طلبد غمزه مستانه یار

خانه از غیر پرداز و بهل تا ببرد

حافظ - منادی . پرداز ، یعنی خالی کن . پرداختن و پردازیدن ، لفظ  
مشترک است . ما بین تمام کردن و خالی نمودن . بهل ، فعل امر مفرد مخاطب از هلیدن  
یعنی دادن و ترک نمودن . در این شعر یعنی ترک کن . تاء ، اینجا بمعنای حتی آمده .  
محصول بیت - ای حافظ اگر غمزه مستانه یار جان بخواهد خانه را از اغیار  
خالی کن و بگذار ببرد یعنی درون دل برای غیر از جانان جای مگذار تادلت  
را ببرد .

وله ایضاً



از بحر مجتث ، مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

## غزل صد و چهل و چهارم

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد  
نهیب حادثه بنیاد کار ما ببرد

نه - ادات نفی و از جهت معنا مقید است بفاعل ببرد . یاد ، در این شعر بمعنای خاطر است . نهیب يك كلمه فارسی است در اینجا بمعنای ترس میباشد .  
حادثه صفت موصوف محذوف است بتقدیر - احوال حادثه و یا غموم حادثه است .

بنیاد - اساس را گویند . بنیاد کارما ، اضافه لامیه و مراد از کار اینجا انتظام حال میباشد .

ببرد - فعل مضارع مفرد غایب و باء اول ، حرف استقبال و این باء را ظرفای عجم مکسور اما روستائیان مضموم میخوانند .

محصول بیت - اگر باده از خاطر ما غم دل را ببرد ترس از حوادث ناشی از غم و غصه اساس کارما را از هم میپاشد یعنی حال ما را بکل منقلب میکند ، خلاصه وضع و حال ما را دگرگون مینماید پس تنها باده است که غم دل را از یاد ما میبرد والا ترس از حوادث ایام ما را هلاک میکند .

مصرع اول جمله شرطیه و مصرع ثانی جمله جوابیه . کسیکه در این بیت نهیب را هیبت تفسیر کرده معنی کلمه را درست ندانسته است .

ص ۱۰۹ جلد دوم

### وگر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد

واو - حرف عطف . جمله شرطیه را بجمله شرطیه دیگر عطف میکند . نه ادات نفی و از جهت معنی مقید بفعل کشد میباشد ، بتقدیر نکشد .  
بمستی - با حرف ظرف . فرو کشد لنگر ، با ادات نفی یعنی لنگر را فرو نمیکشید یعنی اگر لنگر نمی انداخت حاصل مطلب سنگین نمیبود .  
ورطه - بافتحهای واوطاء يك کلمه عربی است بمعنای هلاک ، ورطه بلا ، اضافه بیانه .

محصول بیت - اگر عقل درمستی یعنی در حال سرخوشی لنگر نمی انداخت خلاصه اگر خود را سنگین نگه نمیداشت چگونه کشتی وجود ترا از این بلای مهلك نجات میداد . یعنی در مستی عشق عقل اگر وقار سکون نداشت چگونه میتواند وجود را از هموم و غموم و بلیات دنیا نجات دهد . خلاصه عقل در طریق عشق از خود رزانت نشان داد و اگر خفت و سبکی میکرد هلاک میشد . در این بیت کسانی که ادات شرط را بجای واو با همزه نوشته اند . مقصود شعر را در نیافته اند .

ردشمنی و سروری

### فغان کجا همه کس غائبانه باخت فلک کسی نبود که دستی ازین دغا ببرد

فغان - در این قبیل جاها بمعنای حیف تعبیر میشود . که ، حرف بیان ، غائبانه یعنی نهانی . باخت فعل ماضی مفرد غائب یعنی بازی کرد . کسی ، یاء حرف وحدت . که ، حرف بیان .

دستی از لحاظ معنا - ناظر ببرد یعنی « دستی ببرد » تعبیر از غلبه است .  
دغا - در زبان عجم یعنی قلب « نادرست » بمعنای دغل است و اکثر بمعنای حيله و خدعه استعمال میکنند و بالفظ « باز » ترکیب نموده دغل باز گویند بمعنای حيله باز . پس در اسناد دغائی بفلک مسامحه وجود دارد اما اگر روی اسلوب عربی ،

قیاس شود قصد مبالغه را میرساند که از قهیل رجل عدل میباشد . اینکه گفتیم دغا بمعنی دغل است در این بیت انوری هم بهمین معنا آمده .

## بیت

ایا سپهر نوالی که پیش صدق سخات

سخای بحر دروغ و نوال ابر دغااست

محصول بیت - حیف که فلک با هر کسی مخفیانه بازی کرد یعنی معلوم نشد که بچه طریق بازی کرد، با اینکه با هر کسی نوعی بازی کرد، بازیهایش غیر مکرر است . اما کسی پیدا نشد که باین حقه باز غالب شود بلکه همه مغلوب و پند اسناد این کارها بفلک تأدبی است والا در حقیقت هر کار و هر چیز را صانع مطلق بوجود میآورد .

کسیکه غائبانه را « غلبه کرد » معنا کرده و تأیید کرده است که کلمه غائبانه بهمین معنا استعمال میشود عندی گفته است .

در معنای مصرع دوم - گفته اند کسی پیدا نشد که از این حيله باز دستی ببرد اینجا هم معنای دست ببرد، را نمیدانسته اند. رد شمعی و سروری

دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن

که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

دل ضعیف - اضافه بیانیه . ضعیفم ، اضافه لامیه . از آن ، ادات تعلیل . میکشد ، فعل مضارع مفرد غائب در اینجا لازم است ، یعنی میل میکند . بطرف ، با حرف صله . طرف چمن اضافه لامیه . که ، حرف تعلیل .

جان مفعول صریح فعل ببرد و باقی جمله مفعول غیر صریح فعل مذکور .

به بیماری - با حرف سبب و یاء حرف مصدر . بیماری صبا ، اضافه لامیه .

محصول بیت - علت تمایل دل ضعیف من بچمن برای آنست که جانش را

صبا از مرگ نجات دهد یعنی از ورزش ملایم صبا برای رهایی خود از مرگ استفاده

نماید مراد این است که ورزش لطیف و آهسته نسیم صبا بجانش روح میبخشد .

اطلاق بیماری بصبا بواسطه وزش آرام و آهسته آن است .  
در تعبیر مصرع اول گفته اند - دل ضعیفم برای آن بطرف چمن کشیده  
میشود . و یا بطرف چمن ضعیف کشیده میشود . هر دو این گویندگان بسیار ضعیف  
معنا کرده اند . ردشعی و سروری

**طیب عشق منم باده خور که این معجون  
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد**

طیب عشق - اضافه اسم فاعل بمفعولش . که ، حرف تعلیل . این معجون  
مرهون مصرع ثانی است .

اندیشه فکر خطا - اضافه مصدر بمفعول خود .

محصولیت - من طیب عشقم باده بنوش زیرا این معجون بخورنده اش  
فراغت خاطر میدهد . وافکار نادرست را از بین میبرد . یعنی علاج رفع اضطراب  
عشق باده نوشی است زیرا که معجون باده دل را از سوز و گداز عشق فارغ میکند  
واندیشه های ناصواب را از خاطر آدمی خارج میسازد .

**بسوخت حافظ و کس حال او بیارنگفت**

**مگر نسیم پیامی خدایرا ببرد**

واو - حرف حال . بیار ، با حرف صله . نسیم دراصل باد نسیم است بضرورت  
وزن باد حذف گشته . پیامی ، یاء حرف وحدت . خدایرا ، را حرف تخصیصی یعنی  
بحق خدا .

محصولیت - حافظ بسوخت یعنی با آتش عشق سوخت اما کسی حال او  
را بیارنگفت مگر نسیم باد محض رضای خدا خبر او را بیارش برساند . خلاصه  
سوختن حافظ را در آتش عشق جانان کسی بیارش اطلاع نداد مگر اینکه باد نسیم  
اعلام کند . در معنای مصرع دوم گفته اند : مگر باد يك خبر برای خدا ببرد . گوینده  
این معنی تصرف غریب از خود نشان داده است ، نه کسیکه اینطور تعبیر کرده ،  
مگر نسیم باد محض خاطر خدا از یار خبری بدهد این گوینده هم معنای شعر را  
قلب نموده است .  
وله ایضاً

## غزل صد و چهل و پنجم

سحر بلبل حکایت با صبا کرد  
که عشق روی گل با ما چها کرد

مراد از سحر هنگام صبح است . بلبل مبتدا و جمله ما بعدش خبر مبتدا .  
که ، حرف بیان ، حکایت را بیان میکند و با ، حرف صله .  
صبا - وقتی شب و روز برابر است بادیکه از شرق وزد صبا گویند . اما در  
زبان شعرا صبا بادی را گویند که از قبل کوی جانان آید . هر وقت که بوزد .  
عشق روی گل - اضافه لامیه است . با ما ، با حرف صله و چها ، جمع چه  
و متضمن مبالغه است .

کرد - فعل ماضی مفرد غایب یعنی انجام داد و فاعل ضمیر مستتر که راجع  
بعشق است .

محصولیت - وقت سحر بلبل برای صبا حکایت کرد که عشق روی گل  
بماچها کرده یعنی ما را آواره و بیچاره و نالان و گریان کرد .

از آن رنگ رخم خون در دل انداخت  
وزین گلشن بخارم مبتلا کرد

از آن - اسم اشاره و اشاره « برنگ و رخ » .

رنگ رخم - اضافه لامیه و میم ضمیر متکلم از جهت معنا مقید است بدل

بتقدیر ، دلم .

انداخت - فعل ماضی مفرد غایب و ضمیر فاعلی در خود فعل مستتر است که

ص ۲۹۶ جلد اول

برمیگردد بعشق مذکور در بیت اول و مفعول اولش «خون» و مفعول دومش «دردلم» وزین ، واو حرف عطف، فعل کرد را بفعال انداخت عطف میکند .

زین - زا ، حرف ابتدا و این اسم اشاره . اشاره بگلشن ، بخارم ، با حرف صلہ و میم متکلم از لحاظ معنا مقید است بکلمه گلشن . و مفعول به غیر صریح فعل کرد . و میم « ضمیر متکلم » مفعول صریح اول و مبتلا مفعول ثانیست .

**محصول بیت -** عشق از آن رنگ ورخ گل بدلم خون انداخت یعنی دلم را خون کرد از این گلشن بخارم مبتلا ساخت . حاصل اینکه گل عرض جمال نمود و مرا عاشق خود کرد و دو سه روزیکه خودی نشان داد و جلوہ نمود و سپس بزودی ناپدید گشت و عشق او مرا بخار و خس گلشن مبتلا کرد . خلاصہ شکایتی است از اینکه گل رفته و خار و خس دامن گلشن را فرا گرفته است . در این قبیل موارد مراد از دل ، قلب است نه خاطر .

غلام همت آن نازنینم  
که کار خیری روی وریا کرد

غلام همت - اضافه لامیه و همت بمعنای قصد است . که ، حرف رابط صفت .  
**محصول بیت -** بنده همت آن نازنینم که کار خیر را بی روی وریا کرد . یعنی کار خیر را برای تظاهر وریا نکند بلکه حسبہ لله بکند .

خوش باد آن نسیم صبحگاهی  
که درد شب نشینان را دوا کرد

خوش - شین ضمیر و بطریق اضمار قبل از ذکر راجع است بفاعل مضمحل فعل کرد . باد ، در مقام دعا واقع شده یعنی باشد . در جمع دو کلمه باد و نسیم رعایت تناسب شده است .

نسیم صبحگاهی - اضافه بیانیہ و یاء حرف نسبت و که ، حرف رابط صفت اصل کلام « آنکه » بوده . مشارالیه آن و فاعل فعل کرد و مرجع ، شین مذکور الہی است و جایزست کہ اصل کلام « هر که » باشد . پس در این صورت « که » اسم

است بمعنای « چه کسی » که بعد از حذف « هر » حرف بیان میشود .  
**محصول بیت - نسیم صبحگاهی برای کسی خوش باشد که بدر شب نشینان**  
 یعنی عشاق شب زنده دار دوا کرد .

**من از بیگانگان دیگر ننالم  
 که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد**

دیگر - اینجا بمعنای هرگز است . ننالم ، یعنی شکوه و شکایت نکنم .  
 که ، حرف تعلیل و با ، حرف صله . آشنا ، اینجا یعنی آموخته . و مقابل بیگانه صنعت  
 تضاد است .

**محصول بیت - من دیگر از بیگانگان ناله نخواهم کرد زیرا هر چه بمن کرد**  
**آن آشنا کرد . مراد از آشنا جانان و مراد از بیگانه اغیار است . پس آنکه بمن جفا میکند**  
**یار است نه اغیار .**

**گراز سلطان طمع کردم خطا بود  
 وراز دلبر وفا جستم جفا کرد**

طمع - بافتحهای طاء و میم ، بمعنای معروف است ، اما کسیکه گفته است  
 بفتح میم بمعنای امید است اصابت نکرده زیرا که بسکون میم بمعنی امید و رجاست  
**محصول بیت - اگر از پادشاه اسباب و اموال طمع کردم این خود خطا بوده**  
**و اگر از دلبر امید وفا داشتم جفای محض بوده . خلاصه همه چیز را باید از خدا**  
**خواست و بس غیر از خدا از کسی چیز خواستن سبب خسران است .**

**بهر سو بلبل عاشق در افغان  
 تنعم در میان باد صبا کرد**

با - حرف ظرف و سو یعنی جانب .

**محصول بیت - در همه جا بلبل عاشق در حال گریه وزاری و فغان است فقط**  
**در این میانه باد صباست که تنعم میکند .**

### نقاب گل کشید و زلف سنبل

### گرہ بند قبای غنچه وا کرد

این بیت - تنعم صبا را بیان میکند .

مراد از نقاب گل پرده غنچه است پس اضافه اش لامیه است . و جایز است بطریق استعاره نقابی برای گل اثبات نماید درینصورت اضافه بیانیہ میشود . عبارت « زلف سنبل » هم همینطور است .

گرہ بند - یعنی دکمه و مراد از قبای غنچه بر گهای سبزیست که برای غنچه بمنزله ظرف است .

وا کرد - یعنی شکفته کرد .

محصول بیت - بلبل از دست درازی صبا شکایت میکند و میگوید ، نقاب گل و زلف سنبل را کشید و دکمه های قبای غنچه را هم باز کرد . خلاصه شکایت میکند که صبا اینهمه دست درازیا کرد .

مقصود اینست که حق تعالی باد صبا را خادم اینها قرار داده چه اگر او نسبت بحال هر یک اینها دست نوازش دراز نکند اینهمه طراوت و شکفتگی و جلوہ را از کجا مییابند .

### بشارت بر بکوی میفروشان

### که حافظ توبه از زهد دور یا کرد

بشارت بکسر با ، مصدر است بر وزن درایت . بمعنای مژده .

بر - فعل امر مخاطب از مصدر بریدن . بکوی ، با ، حرف صلہ و میفروشان جمع میفروش از فروشیدن . ترکیب وصفی . کسیکه باده میفروشد . یا میخانچی است .

مفعول صریح فعل بر « بشارت » و مفعول غیر صریحش « بکوی » میباشد و کوی میفروشان ، اضافه لامیه و که ، حرف بیان بشارت .

محصول بیت - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید ، بمحله میخانچیان



مژده بپر که حافظ از زهد وریا توبه کرد . یعنی من بعد زرق وریا را ترک میکنند.

وفا از خواجگان شهر بامن  
کمال دولت و دین بوالوفا کرد

وفا - مفعول مقدم فعل کرد . و ضمیر فاعلی این فعل برمیگردد به بوالوفا  
محصول بیت - از خواجگان شهر تنها کمال الدین بوالوفاست که بمن وفا  
کرد . یعنی فقط خواجه بوالوفاست که اعزاز و اکرام کرده و رعایت حال را  
میکند .

«وله ایضاً»



## غزل صد و چهل و ششم

بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد  
هلال عید بدور قدح اشارت کرد

بیا - منادی خطاب عام .

ترك فلك - اضافه بیانیہ. اینها بتاتار ترك گویند و این لقب از هر لحاظ مناسب  
این قوم است زیرا کہ یغما گری و چپاولی از خصوصیات قوم ترك است.  
خوان روزه - اضافه بیانیہ. مراد از خوان اینجا طعام است و روزه یعنی صوم .  
غارت یعنی یغما .

هلال عید - اضافه لامیہ با ادنی ملابسہ .

بدور قدح - با: حرف صلہ . دور قدح ، اضافه لامیہ . در این ترکیب ایہامی  
وجود دارد ، یکی مدور بودن قدح است . کہ از لحاظ گردی شباهت بہلال دارد .  
ویکی دیگر گردش قدح است در مجلس بادہ .

محصول بیت - بیا کہ ترك یغما گر فلك طعام روزه را بیغما برد. یعنی ماہ  
روزہ گذشت و ہلال عید یعنی ماہ شوال بدور قدح اشارت کرد و بادو معنای مذکور  
در بالا .

خلاصہ بمناسبت تمام شدن ماہ روزه و فرا رسیدن عید شریف باید ذوق و صفا  
پیدا کرد . کسیکہ گفته است : مراد از ترك فلك واضح است کہ ماہ نو است . ما  
میگوئیم بچہ مناسبت و نیز بکسی کہ گوید : ماہ رمضانست ہمین را میگوئیم .

ص ۳۰۰ جلد اول

ثواب روزه و حج قبول آنکس برد  
که خاک میکده عشق را زیارت کرد.

ثواب روزه - اضافه لامیه . حج قبول ، بیانیه . آن اسم اشاره کس .  
بزد - فعل ماضی مفرد غایب و فاعلش ضمیر مستتر که برمیگردد بکس .  
میکنده عشق ، اضافه بیانیه .

محصول بیت - ثواب روزه و ثواب حج قبول را کسی برد که خاک میخانه  
عشق را زیارت کرد . یعنی روزه و حج عشاق از روزه و حج کسانی که عاشق نیستند  
مقبول و مبرور است و بلکه کسیکه عاشق پاک نیست عبادتش از حیز پاکی خارج  
است .

مقام اصلی ما گوشه خراباتست  
خداش خیردهاد آنکه این عمارت کرد

مقام اصلی - اضافه بیانیه و اضافه کلمه اصلی بما ، اضافه لامیه است . گوشه  
خرابات هم اینطور است .

خداش - شین بطریق اضمار قبل از ذکر راجع است بمشارالیه محذوف «آن» .  
خیردهاد - جمله دعائیه از مصدر دهیدن . صیغه امر غایب یعنی بدهد . که  
رابط صفت . مراد از «این عمارت» گوشه خرابات است .

محصول بیت - جایگاه اصلی ما گوشه میخانه است . خدایتعالی حیر دهد  
بآنکسی که این عمارت را بنا کرد .

خوشا نماز و نیاز کسی که از سردرد  
بآب دیده و خون جگر طهارت کرد

خوشا - الف حرف مبالغه است و کسی ، یاء حرف وحدت و که ، حرف رابط  
صفت . سر ، بمعنای نوك و جهت است .

محصول بیت - آنکسی که از سردرد و با اشک چشم و خون جگر طهارت  
کرد نماز و نیازش بسیار خوب است . یعنی کسیکه با صدق نیت و خلوص طویت

و بدون ریا و تظاهر نماز و روزه بجا آرد . خلاصه طاعت و عبادتش حسبه لله باشد  
نه برای دنیا .

**بروی یار . نظر کن ز دیده منت دار**  
**که کار دیده همه از سر بصارت کرد**

بروی یار - با ، حرف صله و روی یار اضافه لامیه . و کن ، فعل امر مخاطب  
از مصدر کنیدن . فعل « دار » هم امر مخاطب است از داریدن . که ، حرف تعلیل  
و کار ، بسکون « را » مفعول مقدم فعل کرد . بصارت ، مصدر از بصر یبصر از باب  
حسن بمعنای علم .

**محصول بیت -** بروی یار نگاه کن و نظر بآن یعنی سیر و تماشای روی جانان  
را از دیده منت بدان . زیرا که دیده همه کارها را از روی دانائی میکند .  
اسناد علم بحاسه بصر مجازی است . یعنی که دیده اهل نظر است و هر کار را  
حکیمانانه میکند . کسیکه گفته است شعر مشعر این معنی است : دیده نعمت لطیفی  
است . این گوینده مراد شعر را نفهمیده است اگر چه بلا کلام دیده نعمت لطیفی  
است .

**بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل**  
**بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد**

بهای باده - اضافه لامیه و باده لعل ، اضافه بیانی و جوهر عقل هکذا  
بیا - خطاب عام و که ، حرف بیان فعل بیا . کاین ، که : رابط صفت و این  
اسم اشاره تجارت .

**محصول بیت -** در این بیت صنعت سؤال جواب وجود دارد . بهای باده چون  
لعل ، سؤال و جوهر عقل ، جواب . یعنی کسیکه باده خورد عقلش را از دست  
میدهد پس در واقع بهای شراب عقل است . پس بیا که فایده را کسی برد که این  
تجارت را کرد . یعنی سود ؛ کسی است که باده نوشد و مست گردد .

فغان که نرگس چماش شیخ شهر امروز  
نظر بدردکشان از سر حقارت کرد

نرگس کنایه از چشم است و چماش، با گوشه چشم نگاه کردن است. نرگس چماش، اضافه بیانیه و شیخ شهر، اضافه لامیه. بدردکشان با، حرف صله و دردکشان تر کیب و صفی جمع درد کش یعنی باده خوران.

محصول بیت - فغان از نرگس چماش شیخ شهر. یعنی از چپ نگریستن شیخ. یعنی امروز شیخ شهر بدردکشان با نظر حقارت و تحقیر نگاه کرد.

نماز در خم آن ابروان محرابی  
کسی کند که بخوناب دل طهارت کرد

ابروان - جمع ابروست و این نوع جمع شاذ است. ابروان محرابی، اضافه بیانیه و یاء، حرف نسبت.

بخوناب - باء، حرف مصاحبت و خوناب یعنی آب خوندار یا خون آلود. محصول بیت - در خم آن ابروان چون محراب کسی نماز میگذارد که با خون دل طهارت کرد، یعنی نظر کردن بخم ابروی جانان لایق کسی است که آرزوی نفسانی نداشته باشد و بلکه طبعش از جمیع آرزوها پاک و مجلا باشد.

اگر امام جماعت طلب کند امروز  
خبر دهید که صوفی بمی قصارت کرد

امام - مفعول مقدم فعل طلب کند و ضمیر فاعلی مستتر در فعل برمیگردد بجماعت و طلب کند فعل شرط. و دهید، فعل امر مخاطب خطاب عام و جواب شرط. که - حرف بیان. خبر دهید را بیان میکنند، صوفی یعنی امام.

بی - با، مع و قصارت مصدر از قصر یقصر یعنی از باب نصر و قصار الثوب از همین مصدر است، اینجا بمعنای شستن و پاک کردن است.

محصول بیت - اگر جماعت امروز امام را بخواند بآن جماعت خبر دهید که امام صوفی لباسش را با باده شسته و پاک کرده و تا خشک نشود برای امامت حاضر نمیشود. و جایز است که کلمه امام مضاف جماعت باشد و فاعل فعل طلب کند

و مفعولش يك صوفی مقدر باشد .

معلوم میشود کہ تعریض با انواع تعارضات نسبت بصوفیان و زهاد از عادات شعراست زیرا کہ اکثر شعرا عیاش و رند و باده پرست میشوند و زهاد و صوفیان ہم از تعرض باینان خالی نیستند .

حدیث عشق زحافظ شنو نہ از واعظ

اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

حدیث عشق - اضافه لامیہ و شنو ، بکسر شین و فتح نون فعل امر مخاطب بطریق خطاب عام میگوید ، بشنو .

محصول بیت - خبر عشق را از حافظ بشنو نہ از واعظ اگر چه واعظ در عبارت و الفاظ خود صنعت بسیار بکار برد یعنی مصنع وعظ کند. خلاصہ واعظ هر قدر ہم کہ الفاظ و عبارات مصنوع بکار برده و باطمطراق وعظ کند باز قادر نیست کہ از عشق خبری دهد پس خبر عشق را از حافظ بشنو کہ اهل عشق است و از ابواب و فصول عشق، او آگاہ است نہ واعظ .

وله رضی عنہ



از بحر مجتث، مفاعیلن فعلاثن، مفاعیلن فعلاثن

## غزل صد و چهل و هفتم

بآب روشن می عارفی طهارت کرد  
علی الصباح که میخانه را زیارت کرد

بآب روشن - اضافه بیانیہ و با معیت را میرساند .

عارفی - یاء، وحدت نوعیہ و عبارت « علی الصباح » بطریق سحر حلال واقع شده یعنی هنگام صبح طهارت کرد . و قابل است که بفعل زیارت کرد هم متعلق باشد چنانکہ در بیت زیر هم همان طور است .

### بیت

گه نمک ریزد بخم گه بشکند پیمانہ را

محتسب تا چند در شور آورد میخانه را

لفظ محتسب ممکن است در جملہ ہا قبل و مابعد صرف شود . کہ ، حرف رابط صفت : و میخانه را مفعول اول و مقدم فعل کرد و زیارت ، مفعول ثانی فعل مذکور .

محصول بیت - با آب روشن می ، یعنی با بادہ خالص و صاف عارفی هنگام صبح طهارت کرد کہ میخانه را زیارت کرد . یعنی عارفی کہ علی الصباح بادہ خورد و مست گردد و کدورات دنیا را از خاطرش بزداید و همان وقت سحر هم فوض خانہ پیر بادہ فروش را زیارت کند . عارفی است خالص و پاک .

ص ۳۰۲ جلد اول

## همینکه ساغر زرین خور نهران گردید هلال عید بدور قدح اشارت کرد

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده ، هلال ابروی ساقی بمی اشارت کرد .

همینکه - یعنی بمحض اینکه و که ، حرف بیانی ساغراست .

قدح زرین - یاء ، حرف نسبت و نون برای تأکید است .

خور - با واو رسمی یعنی خورشید و اضافه ساغر زرین بکلمه خور ، اضافه مشبه به بمشبه . خلاصه اضافه بیانی است . گردید ، فعل ماضی از مصدر گردیدن بمعنای صیورت .

هلال عید - مبتدا و اشارت کرد ، خبر مبتدا .

درباره عبارت ، بدور قدح اشارت کرد . در غزل قبلی تحقیق کردیم و گفتیم که بدو معنا قابل تعبیر است .

محصولیت - بمحض اینکه خورشید چون قدح زرین نهران گشت یعنی غروب کرد . هلال عید بدور قدح اشاره کرد البته با دو معنا که سابقاً بیان شد . خلاصه در ماه مبارک رمضان عادتاً فساق از شرب خمر دست میکشند . اما شب عید دوباره شروع میکنند بباده نوشی و این اشاره خواجه متوجه همین عده است .

دلَم ز حلقه زلفش بجان خرید آنشب

چه سود دید ندانم که این تجارت کرد

اضافه دل به میم متکلم ، لامیه است .

زحلقه زلفش - زا ، مخفف از حرف ابتدا وحلقه زلف ، اضافه لامیه و زلفش

هكذا .

بجان - با: حرف مقابله . خرید ، فعل ماضی مفرد غایب و ضمیر فاعلی مستتر در فعل راجع بدل و کلمه آشوب مفعولش و فاعل فعل ، دید ضمیر است که بر میگردد بدل . ندانم ، فعل مستقبل و متکلم وحده . که ، حرف بیان ندانم . این



اسم اشاره ، اشاره بتجارت .

**محصول بیت** - دلم در حلقه زلفش فتنه و آشوب را بجان خرید . یعنی جان داد و متقابلاً آشوب و فتنه را خرید . خلاصه دلم گرفتار حلقه زنجیرش شد . بهمین سبب با سبب و آشوب فتنه افتاد . نمیدانم دلم از این کار چه فایده دید که این تجارت را کرد .

**امام خواجه که بودش سر نماز دراز  
بخون دختر رز خرقه را قصارت کرد**

که - حرف رابط صفت و کلمه سر اینجا بمعنای هوا و آرزوست و اضافه اش بنماز ، اضافه لامیه و عبارت نماز دراز : اضافه بیانیه . بخون ، با ، معیت را میرساند و خون دختر رز اضافه لامیه و خرقه را ، مفعول اول فعل کرد . قصارت مفعول ثانی همین فعل و امام مبتدا و مصرع ثانی خبر مبتدا .

**محصول بیت** - خواجه امام که میل بجا آوردن نماز دراز در سرداشت . با خون دختر رز یعنی با باده خرقه اش را قصارت کرد . یعنی خرقه خود را با شراب شست و پاک کرد . مراد تعریض بخواجه امام است که مرتکب فسق میشود همانطور که در غزل سابق با امام صوفی تعریض کرد .

**بیا بمیکده و وضع قرب جاهم بین  
اگرچه چشم بما زاهد از حقارت کرد**

بمیکده - باء حرف صله و اضافه عبارت . وضع قرب ، بیانی است . قرب جاه اضافه مصدر بفاعلش . چشم ، مفعول اول فعل کرد و لفظ بما ، مفعول دوم همین فعل . حرف « از » متعلق است بفعل حقارت کرد . یعنی مفعول غیر صریح فعل کرد است .

**محصول بیت** - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید . بیا بمیخانه و قرب جاه و وضع مقام مرا ببین یعنی در نزد پیر میخانه منزات بزرگ دارم . در صدر مجلس مینشینم و پیر بیش از حد نزدیکم اگرچه زاهد بما با نظر حقارت نگاه

کرد . حاصل اینکه درمیخانه در کمال عزتیم . اگرچه اهل زهد بما با نظر اهانت  
و حقارت مینگرند .

نشان عهد محبت زجان حافظ پرس  
اگرچه خانه دل محنت تو غارت کرد

نشان عهد - اضافه لامیه و عهد محبت . اضافه مصدر بمفعولش و جان حافظ  
اضافه لامیه .

پرس ، فعل امر مخاطب از مصدر پرسیدن یعنی سؤال کن .  
خانه دل - اضافه بیانیه . در اصل کلام ، خانه دلش بوده . بضرورت وزن  
شین « ضمیر را » حذف کرده اند .

محصول بیت - نشانه محبت را از جان حافظ پرس اگرچه محنت تو خانه  
دلش را غارت کرد و پیغما برد . یعنی ای جانان پایداری و وفاداری در محبت و عشق  
تو از نشانه حافظ است . اگرچه مهر عشق تو صبر خانه دلش را پیغما برده . خلاصه  
هر قدر هم که جور و جفای ترا بکشد باز هم وفاداری خود را ترك نکند .  
این غزل از حیث شکل نظیر غزل سابق است .

وله رحم الله روجه



## غزل صد و چهل و هشتم

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد  
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

صوفی - مبتدا و نهاد خبر است و فعل ماضی از مصدر نهادن ، اینجا بمعنای «گسترده» آمده بقرینه دام و این کلمه دام ، مفعول به فعل نهاد میباشد و واو ، حرف عطف که مابعدش معطوف است بفعل نهاد . بتقدیر کلام ، و سر حقه باز کرد . باز کرد ، یعنی گشود « سر حقه » مفعول به فعل باز کرد . مصرع ثانی خبر دوم مبتدا است ( صوفی ) یعنی از قبیل تکرر میباشد .

سر حقه - اضافه لامیه و مراد از سر اینجا ، در حقه است . چون آنچه باز میشود همان در است .

بنیاد مکر - اضافه مصدر بمفعول خود و بنیاد ، لفظ مشترك است که بدو معنا قابل استعمال میباشد . یکی بمعنای « بنا » و دیگر بمعنای ابتدا . در اینجا مراد معنی ثانی است .

با فلک - با حرف مصاحبت . یعنی حیل و مکر را نسبت بفلك شروع کرد . مکر - بمعنای حیل . و حقه باز ، ترکیب وصفی است از مصدر بازیدن . یعنی کسیکه حقه میزند . بتقدیر کلام بنیاد مکر کرد با فلک حقه باز ، عبارت حقه باز صفت فلک است .

محصول بیت - صوفی دام تزویر را نهاد و در حقه حیل وریا را باز کرد . یعنی با فلک حقه باز مرابئیگری و مکر و حیل را شروع کرد . ما حصل حیل سازی وریا فروشی صوفی از انسانها گذشته و حالا با فلک ، حیل بازی را شروع کرده است .

س ۳۰۹ جلد اول

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه  
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

بازی چرخ - اضافه لامیه و کلمه بازی با « باء » اصلی است .  
بشکندش - با حرف تأکید و بشکند فعل مشترك ما بین مضارع و امر غایب .  
در این بیت هر دو صیغه جایز است . یعنی خورد میکند و شین ضمیر راجع بصوفی  
است .

بیضه - اینجا یعنی تخم مرغ . کلاه ، یعنی کلاه .  
زیرا - ادات تعلیل و که ، حرف بیان .  
عرض شعبده - اضافه این عبارت چون اضافه مصدر بمفعولش است .  
مراد از اهل راز - فلك میباشد و فاعل فعل کرد ، ضمیر است که بر میگردد  
بصوفی .

محصول بیت - بازی چرخ و دهر و حشر گریش ، در کلاه صوفی تخم مرغ را  
میشکند یا خود بشکند یعنی رسوایش کند و یا رسوایش میکند . زیرا که حيله  
و مکر با اهل راز و فن بکار برده . در این کلام تلمیحی بکار رفته ، باین معنا  
که هنگامه گیران و حقه بازان وقتی معر که میگیرند برای خندانند مردم بیکی  
از حاضرین میگویند : بیا در میان موهایت تخم مرغ قایم کنم . پس تخم مرغ را  
در لابلای موهای آن شخص پنهان نموده سپس کلاه و یا تاقیه اش را بسرش  
میگذارد و با يك مشت محکم جاگیرش میکند . باین ترتیب تخم مرغ شکسته  
را از سر روی آن مسکین جاری نموده رسوایش میکند . مقصود این است که  
صوفی مرائی هم با مکر و حيله و شعبده بازی با خلق عالم خود را رسوا نموده  
و مورد تمسخر مردم قرار میدهد .

ساقی بیا که شاهد رعنا صوفیان  
دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد

ساقی - منادی . که ، حرف تعلیل . و شاهد رعنا ، اضافه بیانیه . رعنا

صوفیان، اضافه لامیه رعنا در لغت بدورو گویند. اما اینجا مطلقاً بمعنای زیباست. بجلوه - با، حرف صله. جلوه، یعنی عرض جمال. آغاز - یعنی ابتدا. آغاز ناز، اضافه مصدر بمفعولش. در این بیت، ذکر «شاهد رعنا» تعریض است نسبت بصوفیان. گانه صوفیان محبوب دوست و دلبر پرستند.

محصول بیت - ای ساقی بیا برای سیر و تماشا که دلبر رعنا و زیبای صوفیان بجلوه گری و ناز آمده. هم حالا باده بده که با شوق این تماشا نوش کنیم. کسیکه گفته است، مراد از شاهد در این شعر معشوق حقیقی است. مراد بیت را نفهمیده است.

### این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت و آهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد

در این بیت مراد از مطرب مقوله سازنده است بقرینه ساز و عراق، در اینجا از علم نغمه اصل دوم اصول اربعه است. ساز عراق، اضافه بیانیه. و کلمه عراق اینجا بطریق ایهام ذکر شده است. ساخت - فعل ماضی مفرد غایب، یعنی نواخت. و آهنگ، واو، حرف عطف آهنگ بطریق ایهام آمده یکی بمعنای قصد و دیگری بمعنای نواخت. در آهنگ بازگشت، هم ایهام وجود دارد. یکی بمعنای رجوع. دومی انتقال از یک نغمه بنغمه دیگر.

#### بیت

سوی حجاز کن آهنگ<sup>۱</sup> و بازگشت مکن

که گوشهای عجم آذری مقام تو نیس

ز راه حجاز قرینه همین است و خود کلمه، حجاز هم بطریق ایهام بیان شده. اول اسم چندین ناحیه است و در ثانی آواز حجاز از مایه و بوسلک منشعب است. و این دو نغمه از اصول اربعه است.

۱ - این شعر از لحاظ وزن بنظر سالم نمیآید چون نسخه صحیح در دست نیست عیناً نقل شد.

اصول اربعه . راست و عراق وزیر افکند و اصفهان ، و راست دو نوع دارد  
 زنکله و عشاق . و عراق هم دو نوع دارد : مایاه و بوسلک .  
 زیر افکند هم شعبه‌ای دارد بنام هوا . وحسینی ونوا و مایاه و بوسلک همان  
 حجاز است . و آوازه فرعی است از چندین نغمه یعنی از دو فرع يك آوازه متولد  
 و منشعب شده است . چنانچه از مایاه و بوسلک آواز حجاز منشعب شده است .  
 حضرت خواجه در این بیت مهارت خود را در این فن اظهار فرموده‌اند .  
 منه - از فروعات عراق است و نام آوازه ایست که از دو نغمه متولد و منشعب  
 گشته . خلاصه مطلب ، اکثر الفاظ واقع در این بیت بطریق ایهام بیان شده است .  
**محصول بیت -** این مطرب ماهر و استاد از کجاست که نغمه عراق را نواخت  
 و آهنگ باز گشت را از نغمه حجاز زد ، یعنی از نغمه عراق بنغمه حجاز منتقل شد  
 یعنی حجاز از متفرعات عراق است پس مطرب این را دانست که بآن انتقال کرد  
 و بنغمه دیگر باز نگشت .

در بعضی نسخ بجای ساز ، راه عراق واقع شده . فرق نمیکند در هر دو مراد  
 نغمه عراق و نغمه حجاز است . کسانی که از این مقامات بیخبرند در معنای این بیت  
 سخنان عجیب گفته‌اند که استماعش سرگیجه می‌آورد .<sup>۱</sup>

ای دل بیا که ما پناه خدا رویم  
 زانچ آستین کوتاه و دست دراز کرد

پناه خدا رویم - با . حرف صله . پناه ، یعنی التجا . پناه خدا ، اضافه لامیه  
 رویم فعل مضارع متکلم مع غیره از مصدر رویدن یعنی برویم . زانچ ، در اصل از  
 آنچه بوده . آستین ، مراد آستین لباس است . کوتاه و دست دراز ، هر دو اضافه بیانیه  
 است . اسناد لفظ گرد آستین کوتاه مجازیست و گرنه در واقع آستین کوتاه کنندگان  
 صوفی‌باند که مرتکب این گونه اعمال میشوند . زیرا که صوفی‌باند که با این صفات  
 متصفند .

۱- در این قسمت بقدری اغلاط چاپی فراوان است که بزحمت خواننده شد و بهمین جهت  
 اسامی و اصطلاحات آهنگها با احتیاط قید شده است .

محصول بیت - ای دل بیا بخدا پناه ببریم از آن کارهائیکه این کوتاه آستینان  
دراز دست کردند یعنی از مکر و ریاء این صوفیان و از کارهای نامشروع و نامعقولی  
که در خفی انجام میدهند بخدا پناه ببریم .

## بیت

صوفی پیاله پیما زاهد قرابه پرداز

ای کوتاه آستینان تا کی دراز دسنی

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت  
عشش بروی دل در معنی فراز کرد

در جمله صنعت مکن ، التفات از غایب بمخاطب است ، یعنی غایبی که در  
بیت قبلی آمده و مراد از صنعت مکن یعنی حیل و مکر مکن . که . حرف تعلیل  
اما « در هر که » که ، اسم است بمعنای کس .

نه - ادات نفی و از لحاظ معنا مربوط بکلمه باخت میباشد .

عشش - شین ضمیر بر میگردد به که ، واقع در مصرع اول و از جهت معنا  
مقید است بکلمه دل . بتقدیر بروی دلش . عشش مبتدا . فراز کرد خبرش و  
مابینهما متعلق بفعل کرد .

بروی دل - با حرف صلّه ، روی دل ، اضافه لامیه در معنا بسیاق اضافه  
استعاره است .

فراز کرد - اصطلاحاً یعنی بست .

محصول بیت - صنعت مکن یعنی تزویر و ریا مکن . زیرا کسیکه در محبت  
رو راست نشد یعنی پاک باز و پاک رو نشد . عشق بروی او در معنی را میندند خلاصه  
کسیکه با حظ نفس و آرزوی طبع داخل طریق محبت نشد عشق در فیض را برویش  
میندند همین است که از وصل جانان بی بهره میماند .

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد

فردا - یعنی روز بعد . که ، حرف رابط صفت و یا حرف بیان .

پیشگاه - صدر مجلس و شاه نشین بالای دراست . پیشگاه حقیقت ، اضافه بیانیه . شود ، فعل مضارع مفرد غایب فاعل ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد بکلمه پیشگاه . خلاصه این ضمیر اسم است از برای شود . و پدید ، بابای عجمی خبر است چونکه فعل شود از افعال ناقصه است .

شرمنده - اسم فاعل از شرمیدن . بتقدیر کلام ، شرمنده باد است . که بضرورت وزن ، لفظ باد حذف گشته است ، شرمنده باد یعنی شرمسار گردد .

ره روی - یاء حرف وحدت « وره رو » بفتح دوراء ، ترکیب وصفی است از مصدر رویدن بمعنای راه رونده . که ، حرف رابط صفت . عمل ، یعنی کار و مفعول فعل کرد . بر ، حرف استعلاست بمعنای علی . ومجاز ، اسم مکان است از جازیبجوز و مفعول غیر صریح فعل کرد .

محصول بیت - روز قیامت که حقیقت ومجاز هر کسی آشکار میشود . شرمسار باشد آن سالکی که در این دنیا کارش بر مجاز بوده یعنی باریا و مکر بوده .

ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست

غره مشو که گربه عابد نماز سرد

کبک - مرغی است خوش خرام ، ترکیب وصفی است از خرامیدن . یعنی کسیکه راه رفتنش زیباست .

کبک خوش خرام - اضافه بیانیه . کجا ، استفهام در مکان . چون « این » در عربی .

میروی - فعل مضارع مخاطب . کجا میروی یعنی مراد این است که بایست و نرو .

بایست - با حرف تأکید : ایست ، فعل امر مخاطب از مصدر استیدن یعنی مرو و توقف کن .

غره - بکسر غین و بفتح راء مشدده و با تاء تانیث بمعنای مغرور است .

مشو - فعل نهی مخاطب از مصدر شویدن یعنی مباش بمعنای « لاتکن » در



عربی و از افعال ناقصه است . که ، حرف بیان یعنی عبارت « غره مشو را » بیان میکند .

گر به بضم کاف عجمی و راء مهمله ساکنه . گر به عابد ، اضافه موصوف بصفت یعنی اضافه بیانیه است .

محمصول بیت - ای کبک خوش خرام کجا میروی . بایست و مرو و اینقدر بخود مغرور مباش چه عابدی که مصلی و مرائی و نماز گزار است اگر چه هیچگونه ضرری از او بمن نمیرسد . اما نمازیکه بجا میآورد اسباب پابند و دام فریب است این مطلب تلمیحی است بآن قصه مشهوریکه روزی گر به حيله ساز تسبیحی بگردن انداخته بزهد و تقوی مشغول میشود . وقتی یکی از کبکها این وضع گر به را میبیند بیچاره غافل از فریب گر به خیال میکند که گر به واقعاً مشغول زهد و تقوی شده و ابداً متوجه کبک نیست یعنی از شدت زهد و تقوی دیگر متوجه کبک نمیشود و التفات نمیکند پس کبک مسکین با مشاهده این وضع گر به ، غافلگیر شده رفقای دیگرش را خبر میکنند . خلاصه کبکها همگی می بینند که فی الواقع گر به عابد شده است . پس شکر خدا را بجا آورده با گر به حيله بازانس مگیرند ، گر به آنقدر صبر و حوصله بخرج میدهد که این مظلومان در دور و برش با کمال اطمینان بآرامش و خواب مشغول میشوند اما گر به عابد نما بایک جهش یکی را با یک دست و دومی را بایک دست دیگر و سومی را بادهنش میقاچد و در میبرد . باقی کبکها که از معر که جان بدر برده بودند بر رفقای دیگرشان خبر میدهند که چه جای ایستادن است که این عابد اگر اول يك يك از ما شکار میکرد حالا سه تا سه تا میکند .

خواجه این تلمیح را برای جوان خوش خرام تمثیل نموده میفرماید : نزد عابد مکار و حيله باز مرو مبادا که ترا غافل نموده شکار کند .

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهد ریایی نیاز کرد

در اکثر کتب عجم - کلمه « ریا را » عطف بزهد نوشته اند در بعضی هم بلا « واو » آمده . اگر با واو باشد معنایش آشکار است . اما اگر بدون واو باشد در

اینصورت ارتکاب بتجوز لازم میاید باین معنی که مجازاً برای «ریا» یک زهد اثبات کنیم ویا اینکه یک یاء نسبی تقدیر نمائیم بتقدیر: زهد ریائی. ولکل وجهت .  
**محصول بیت -** خواجه بطریق تجرید میفرماید : ای حافظ باده نوشان را اذیت نکن زیرا که ما را خداوند از ازل بی نیاز از زهد وریا خلق کرده . یعنی ما را جزو زهاد و عباد نیافرید .



## غزل صد و چهل و نهم

بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد  
باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد

این غزل مرثیه ایست که خواجه بمناسبت مرگ پسر خود سروده است .  
بلبلی - یاء ، برای وحدت است و مراد از بلبل شخص خواجه است و یاء  
« گلی » هم وحدت را میرساند . و مراد از گل پسرش است و اضافه خون جگر ،  
لامیه است .

فعل خورد - مشترك است ما بین خوردن و آشامیدن ، اما در این بیت مراد  
آشامیدن است .

باد غیرت - اضافه لامیه . در کلمه بصدش ضمیر برمیگردد به بلبل اما از  
جهت معنا مقید است بخار بتقدیر ، بصد خارش .

محصول بیت - يك بلبل خون جگر خورد و گلی حاصل کرد . یعنی زحمتها  
کشید و عاقبت گلی بدست آورد . اما باد غیرت با صد خار آن بلبل را پریشان خاطر  
کرد . یعنی گالش را بیغما برد و بجایش خار گذاشت و بلبل را پریشان خاطر کرد .  
خلاصه بلبل از رفتن یارو ماندن اغیار پریشان شد .

طوطیی را بهوای شکری دل خوش بود  
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد

طوطیی - یاء وحدت را میرساند . بهوای ، باء سببیه و هوا بمعنای آرزوست .  
شکری - یاء حرف وحدت و یاتنکیر است و هوای شکر ، اضافه لامیه و در عبارت

ناگہش شین ، ضمیر ، راجع بطوطی است و از لحاظ معنا مقید است بامل  
سیل فنا - اضافه بیانیہ و نقش امل ہم همینطور است و عبارت سیل فنا، مبتدا  
و باطل کرد خبرش . در این بیت ہم مراد از طوطی، خودش و مراد از شکر، پسرش  
است .

**محصول بیت - طوطی بہوا و آرزوی شکری دلشاد بود . یعنی آرزو میکرد**  
کہ کاش مالک شکری میشد اما ناگہان سیل فنا نقش املش را باطل کرد . یعنی  
بخود میگفتم کہ صاحب پسری ہستم و خوشحال بودم . اما سیل اجل آمد و بنفایش  
داد و امید و آرزوی کہ داشتم ہمہ را باطل کرد . حاصل سخن دربارہ پسرم چہ  
آرزوہا کہ نداشتم افسوس اجل ہمہ را لغو کرد و از بین برد .

**قرة العين من آن میوه دل یادش باد**  
**کہ خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد**

قرة العين - یعنی نور چشم ، و اضافہ اش بکلمہ من لامیہ است و آن اسم اشارہ .  
اشارہ بقرة العين .

میوہ دل - اضافہ لامیہ و یادش دراصل بیادش بودہ . باء ظرفیہ بضرورت وزن  
حذف گشتہ و شین ضمیر برمیگردد « بقرة العين » .

کہ - حرف بیان « باد » و خود ، در اینجا یعنی خودش . و آسان یعنی راحت  
و بدون زحمت . مقابل مشکل است و بشد ، با حرف تأکید و شد ، اینجا یعنی  
رفت . کار مرا ، اضافہ لامیہ و مفعول اول فعل کرد و مفعول ثانیہ اش ، مشکل ، میباشد  
**محصول بیت - آن میوہ دل و نور دیدہ یادش باد یعنی در خاطر م باشد کہ**  
خودش آسان رفت اما کار مرا مشکل کرد . یعنی خودش مرد و راحت شد ولی مرا  
گرفتار کرد . زیرا کہ در فراقش نمیتوانم صبر بکنم .

**ساربان بارمن افتاد خدا را مددی**  
**کہ امید گرمم ہمرہ این محمل کرد**

ساربان - منادی یعنی شتربان . بار ، یعنی حمل . بار من . اضافہ لامیہ است

خدا را - را ، حرف تخصیص یعنی برای خدا ، مددی ، یاء حرف وحدت و یا تنکیر است و که حرف علت و امید بمعنای رجاست . امید کرمم ، اضافه مصدر بمفعولش و میم متکلم مقید بکلمه محمل و مفعول اول فعل کرد و مفعول ثانیش همراه . که مضاف گشته بلفظ این و این ، اسم اشاره محمل .

**محصول بیت -** ای ساربان اثواب و بار من افتاد محض خدا کمک کن که امید بکرم تو مرا همراه و پیوست این محمل کرد .

مراد - از ساربان اینجا اشاره بدوست صادقی است که در این مصیبت تسلی بخشش بوده و مراد از افتادن بارش فوت شدن پسرش است . خلاصه ای یار صادق تسلی ام ده که من مصیبت زده شده ام و امید بکرم تو مرا با تو همراه کرد یعنی مرا تسلی ده و گرنه هلاک میشوم .

**روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار**

**چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد**

**چهره خاک آلود -** اضافه بیانیه و یاء اش حرف نسبت .

نم چشم - نم بمعنای تر یعنی آبدار اما اینجا بمعنای اشک چشم و اضافه اش لامیه است .

خوار - با الف اصلی و واو رسمی یعنی حقیر و ذلیل .

مدار - فعل نهی مخاطب از مصدر داریدن . خوار مدار ، یعنی حقیر مگیر .

چرخ فیروزه - اضافه بیانیه و دراصل پیروزه بوده باباء عجمی بواسطه تعریب

باء را بفاء تبدیل نموده اند مراد فلک سبز است . طربخانه شادی . یعنی خانه شادی و سرور . کهگل گل کاهدار است .

**محصول بیت -** روی خاکی و اشک مرا خوار و حقیر مدار . زیرا که این

چرخ یعنی این فلک سبز خانه شادی را از این کاهگل بنا کرده . یعنی این چهره

غبار آلوده و زرد مرا با اشک چشم حقیر مدار . این جمله خطاب عام است . زیرا

که ما از دوستان خدائیم البته هر که ما را ببیند مسرور میشود یعنی هر که اهل الله

را ببینند خوشحال و فرحان میگردد .

نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ  
چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

محصولیت - این است که ای حافظ شاه رخ نزدی و امکان فوت شد . یعنی  
پسرت که مرد اما اگرزود ترزنش میدادی الان اولادی از او باقی میماند لااقل با  
او تسلی خاطر پیدا میکردی . حیف که بازی ایام مرا غافل کرد یعنی درازدواج پسر  
غفلت کردم . در این بیت التفات از مخاطب بغایب است . کما لایخفی .

وله ایضاً



## غزل صد و پنجاهم

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد  
نفس ببوی خوشش مشکبار خواهم کرد

عزم - یعنی نیت و عزم سر، اضافه مصدر بمفعولش . عزم سر کوی یار، این  
اضافہ لامیہ است .

کرد - اینجا بمعنای کردن است زیرا کہ ہر وقت فعل ماضی مقارن مضارع  
باشد بصورت مصدر میاید و این يك قاعدہ است .

نفس، دراصل قسم بوده بضرورت وزن میم حذف شدہ است . ببوی خوش ،  
با، حرف سبب و بوی خوش، اضافه بیانیہ و شین ، ضمیر راجع بسر کوی یار است .  
مشکبار - ترکیب وصفی است از باریدن یعنی بارندہ مشک ،  
محصول بیت - مثل باد بسر کوی یار گذری خواہم کرد و قسم را از بوی  
خوش او مشکبار خواہم کرد .

ہر آب روی کہ اندوختم زدانش ودین  
نثار خاک رہ آن نگار خواہم کرد

کہ - رابط صفت . اندوختم ، فعل ماضی ، نفس متکلم وحدہ ، یعنی بدست  
آوردم یا کسب کردم .

زدانش - زا ، مخفف . ار ، بمعنای « من » بیانیہ . آبروئی کہ کسب کردہ  
بیان میکند .

نثار خاک - اضافه مصدر بمفعولش و خاک ره ، و ره نگار هر دو اضافه لامیه است .

محصول بیت - هر آبروئی که از راه علم و دین بدست آورده ام . شایسته است که نثار خاک راه آن نگار کنم یعنی بذل خاکپایش نمایم .

بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد  
بطلتم پس از امروز کار خواهم کرد

هرزه - بمعنای باطل و ضایع است اکثر در مورد کلام زاید استعمال میشود .  
بهرزه . یعنی با بطالت . کار خواهم کرد . یعنی قضای بطالت را بجا خواهم آورد .  
محصول بیت - عمرم بی می و معشوق بیهوده و هدر میرود ، از امروز ببعد بطلتم را قضا میکنم . یعنی از این ببعد بامی و معشوق مصاحب بوده عمر را بهرزه از دست نخواهم داد .

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل  
فدای نکبت گیسوی یار خواهم کرد

جان خون گرفته - اضافه بیانیه . چو گل ، بطریق سحر حلال واقع شده یعنی در جمله ماقبل و مابعدش قابل استعمال است . فدا ، اگر حرف فا مکسور خوانده شود قصر و مدالف جایز است . اما اگر مفتوح تلفظ گردد فقط باید با الف مقصوره نوشته شود . نکبت ، بوی خوش دهان را گویند . مثلاً دهان کودکان شیر خوار که بوی خوش میدهد آن را نکبت گویند . گیسو ، موی بلند است که از فرق سرد و قسمت میشود .

فدای نکبت - اضافه مصدر بمفعولش و باقی اضافه همگی لامیه است .

محصول بیت - صبا کجاست که این جان خون گرفته را یعنی «رنگی چون گل گرفته» فدای بوی خوش گیسوی یار بکنم . یعنی صبا بوی گیسوی یار را بیاورد و من در عوض آن جان خون گرفته خود را فدا و بذل بکنم . زیرا که صبا برید عاشقان و پیک مشتاقان است .



چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن  
که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد

شمع صبحدم - اضافه لامیه و مراد از آن شمس است و عبارت «مهر» دلیل همین است. و جایز است مراد از شمع صبحدم، شمعی باشد که تا هنگام صبح میسوزد زیرا شمعی که تا صبح بسوزد ضعیف میشود.

مهر - اینجا بمعنای محبت آمده. که، حرف بیان روشن و کلمه، «عمر» مفعول اول و لفظ «صرف» مفعول ثانی فعل «کرد» که حذف شده است بتقدیر صرف خواهم کرد.

محصول بیت - از محبتی که باو دارم چون شمع سحر برایم روشن و واضح گشت که عمر مرا در سر کار و بار عشق مصرف خواهم کرد. یعنی از کثرت محبتی که باو دارم فهمیدم که عمرم در سر سودای او صرف خواهد شد.

بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت  
بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

بیاد چشم - با حرف صله و یا حرف مع است و یاد، بخاطر آوردن است بمعنای ذکر و اضافه یاد بچشم از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

چشم تو - اضافه لامیه و لفظ خود را، مفعول مقدم فعل ساخت و خراب، مفعول ثانی. و ساخت، اینجا بمعنای ساختن است زیرا که مقارن مضارع واقع شده.

بنای عهد قدیم - اضافه بیانیه و استوار، یعنی محکم.

محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید: بیاد چشم تو خود را خراب میکنم و با این کار خود بنای عهد قدیم را محکم خواهم کرد یعنی با خراب کردن خود بنای عهد قدیم را محکم میکنم زیرا که فرمان با تو این بود که تا فانی نشده ام عشق ترا ترك نکنم.

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ  
 طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

صفای دل - این اضافه از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد .  
 محصولیت - ای حافظ نفاق و ریا بدل صفا نمیبخشد . از این بعد طریق  
 عشق و رندی اختیار خواهم کرد .

وله ایضا



## غزل صد و پنجاه و یکم

دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد  
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

دست - مفعول مقدم و صریح فعل نتوان کرد : در حلقه ، مفعول غیر صریح  
همین فعل .

در حلقه آن - در حرف صله . زلف دوتا اضافه بیانی و تکیه ، مفعول صریح  
مقدم فعل نتوان کرد . عبارت بر عهد تو ، مفعول غیر صریحش . باد صبا معطوف بر  
عهد . خلاصه از لحاظ اعراب مثل اعراب مصرع اول است .

**محصول بیت -** بحلقه آن زلف دوتا دست نتوان کرد. یعنی نمیشود دست زد.  
خلاصه رسیدن بوصولت جانان میسر نیست . تکیه بر عهد تو و باد صبا . یعنی بعهد  
تو و باد صبا نمیشود اعتماد کرد . حاصل اینکه تو خلف وعده میکنی و باد صبا هم  
مثل تو همینطور میوزد و میروود یعنی بی قرار است پس بهر دوتان اعتماد نمیشود  
کرد . در مصرع ثانی از غایب بمخاطب التفات است . تکیه در لغت پشت دادن بجائی  
ویا چیزی است .

آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم  
این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

آنچه سعی است - یعنی هر قدر سعی که در حیز امکان است در طلب تو بکار

میبرم .

که - حرف بیان ، تغییر قضا ، اضافه مصدر بمفعول خود .

مر ۳۲۲ جلد اول

**محصول بیت۔** من کمال سعی و کوشش را در طلب تو بجا میاورم یا بجا میاورم یعنی بحدی که ممکن است برای رسیدن بوصول سعی میکنم ولی اینقدر هست که قضا و قدر را نمیشود تغییر داد . یعنی در کوشش و جدیت ما نقصی نیست . اما چه فایده که قضا و قدر موافق وسازگار با سعی من نیست . خلاصه سعی کردن يك بهانه است . وصلت باید از ازل مقدر باشد . وقتی از ازل مقدر نباشد سعی خشک و خالی منتج نیست .

**دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست  
بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد**

دامن دوست - اضافه لامیه . خون دل هکذا . مضاف دوست یعنی لفظ وصال محذوف است . بتقدیر کلام « دامن وصال دوست » میباشد . بدست ، با حرف صله . بفسوسی با ، حرف سبب و یاء ، حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت ، خصم ، فاعل فعل کند . رها نتوان کرد یعنی نمیشود از دست داد . یا جایز نیست از دست داد .  
**محصول بیت -** دامن وصل دوست با صد خون دل یعنی با صد گونه مشقت بدست افتاد . پس در اثر ظلم خصم یعنی رقیب نمیشود از دست رها کرد . یعنی وقتی دامن وصال دوست بدست آمده دیگر با جفای رقیب نمیشود آن را ترك کرد زیرا با آسانی که بدست نیآمده بلکه با سعی و جدیت و صد خون جگر بدست آمده است

**عارضش را بمثل ماه فلک نتوان گفت  
نسبت یار بهر بی سرو پا نتوان کرد**

عارضش - شین ضمیر راجع است بجانانیکه در ضمیر دل جایگزین است . بمثل - بامع است . یعنی با تشبیه و تمثیل . ماه فلک ، اضافه مصدر بمفعولش . بی سرو پا یعنی ذلیل و حقیر .

**محصول بیت -** عارض یار را بطریق تشبیه و تمثیل نمیشود گفت که ماه فلک است یعنی نمیشود بهر ذلیل و زبون نسبت داد . عبارت بی سرو پا نسبت بماه خوب

واقع شده زیرا که ماه گرد است و سرو پائی برایش متصور نیست . «مقصود از گردی یعنی چرخ است» .

سرو بالای من آن لحظه که آید بسماع  
چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد

سرو بالای من - اضافه لامیه . بسماع ، با حرف صله . بسماع اینجا بدو معنا قابل تعبیر است : یکی نقش و آهنگ خواندن . دیگری رقصیدن ، چون صوفیان محل - در این قبیل موارد بمعنای مقدار گرفته میشود . جامه جان ، اضافه بیانی و را ، اینجا بمعنای اضافه است یعنی جامه ای که از برای جان است .

قبا - این کلمه در اصطلاح عجم بمعنای پاره کردن است . زیرا که در اصل لباسی که جلوش سراسر باز باشد چون فراجہ ، قبا گویند . پس اگر پیراهن و یا جبه جلوبسته را چاک بدهند شکل فراجہ را پیدا میکند ، از آن جهت است که پیراهن و جامه را قبا گویند . اما بعدها کلمه « قباہرا » مطلقاً بمعنای پاره کردن استعمال کرده اند . جامه جان قبا کرد . کنایه از مردن است .

محصول بیت - آنوقتی که سرو قامت من بسماع در آید . جامه جان چهارزشی دارد که نشود آنرا قبا کرد . سماع بدو معناست : یعنی وقتی که آواز میخواند و یا میرقصد . یعنی کسیکه آواز خوانی جانان را بشنود و یا رقصیدنش را ببیند . برایش دادن جان لازم و ضروریست .

کسیکه گفته است مراد از سماع اینجا سماع اصطلاحی است : ایهامی برای سماع قائل شده است .

من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف  
تا بعدیست که آهسته دعا نتوان کرد

من چه گویم - یعنی چگونه میتوانم عرض حال بنمایم . یا با این طبع لطیفی که تو داری من چگونه قادرم که حسب حال و سرگذشت خود را بعرض برسانم که - حرف تعلیل . ترا ، یعنی برای تو یا مال تو

ناز کی طبع - اضافہ لامیہ . طبع لطیف ، اضافہ بیانیہ . تاء . اینجا بمعنای  
«الی» است .

بحدیست - با حرف صلہ ، کہ ، حرف بیان حد .

**محصول بیت -** من چگونہ میتوانم حسب حال خود را بتو عرض کنم کہ  
طبع لطیف و حساس تو بقدری زود رنج است کہ حتی تحمل شنیدن دعای آہستہ را  
ندارد تا چہ برسد بسر گذشت من . یعنی دردیکہ در عشق تو کشیدہ ام نمیتوانم بیان  
کنم کہ تو ناراحت میشوی حتی از دعای آہستہ من ہم مضطرب میگردی .

**نظر پاک تواند رخ جانان دیدن**

**کہ در آئینہ نظر جز بصفا نتوان کرد**

نظر پاک - اضافہ بیانیہ . رخ جانان ، اضافہ لامیہ ، کہ . حرف تعلیل .

رخ جانان - مفعول فعل دید . و عبارت در آئینہ ، مفعول غیر صریح فعل کرد .

و نظر ، مفعول صریح ہمین فعل . بصفا ، باصفا ، بامع است .

**محصول بیت -** نظر پاک فقط میتواند روی جانان را ببیند . زیرا کہ بآئینہ

جز با نظر پاک نمیشود نگاه کرد . کلمہ صفا در اینجا ممکن است قید باشد برای  
آئینہ و نظر . یعنی آئینہ باید صاف باشد و همچنین قلب ناظر ہم باید صاف باشد کہ  
بتواند آئینہ نظر ، کسب صفا نماید .

**غیر تم کشت کہ محبوب جہانی لیکن**

**روز و شب عربدہ با خلق خدا نتوان کرد**

غیر تم - میم متکلم از جهت معنای مقید بکلمہ «کشت» میباشد . بمعنای ضمیر

منصوب متصل . یعنی غیرت مرا کشت .

کہ - حرف تعلیل و محبوب جہان ، اضافہ لامیہ و یاء جہانی ، ضمیر خطاب

یعنی تو محبوب جہان هستی . یعنی کہ تمام عالم ترا دوست دارند و عاشق تواند  
و رقیب من .

عربدہ - در لغت سرو صدا و جنجال مست را گویند . از باب «دحرج» مصدر

است اما در این قبیل موارد بمعنای مطلق دعواست . خلق خدا ، اضافه لامیه .  
**محصول بیت -** غیرت مرا کشت که تو محبوب جهانی . یعنی از اینکه خلق  
 عالم ترا دوست دارند غیرت بمن دست میدهد . اما شب و روز که نمیشود با مردم  
 خدا جنگ کرد . یعنی بصراف اینکه تمام مردم دنیا رقیب من هستند و من با هر  
 تك تكشان بچنگ و جدال پردازم میسر نیست .

**مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست**

**حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد**

مشکل عشق - اضافه لامیه و یا بیانیه . حوصله ، در جنس طیور بمعنای چینه دان  
 است . اما در مورد انسان استعمالش مجازاً است که بمعنای وسعت میباشد . حوصله  
 دانش ما ، این اضافه لامیه است .

حل این نکته - اضافه مصدر بمفعولش و این اشاره بنکته ، و نکته ، کلام  
 دقیق را گویند .

بدین - با معیت راست و دال ، بدل از همزه ، در اصل « باین » بوده ، اسم  
 اشاره است ، اشاره بفکر و خطا . و اضافه بیانی .

**محصول بیت -** بتقدیر کلام حل مشکل عشق ، است ، یعنی حل کردن مشکل  
 عشق از حدود علم ما خارج است . زیرا این نکته دقیق را با این فکر خطایمان  
 نمیشود حل کرد . حاصل اینکه مشکل عشق جزو دقیق است و برای حل آن عقل  
 دقیق لازم است چونکه از غوامض مشکلات است .

**بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست**

**طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد**

استعمال لفظ « بجز » با باء زاید مشهور است . اضافه پای عبارت ، ابروی تو  
 محراب دل حافظ تماماً لامیه است . طاعت غیر ، اضافه مصدر بمفعولش . غیر تو ،  
 اضافه لامیه . مذهب ما هکذا .

**محصول بیت -** غیر از ابروی تو دل حافظ محرابی ندارد . یعنی دائماً دلش

متوجه ابروی تو است . خواجہ بطریق تعلیل میفرماید . زیرا کہ اطاعت کردن بکسی غیر از تو در مذهب ما وجود ندارد . یعنی عاشقان فقط طاعت جانان را میبرند و غیر از او هرگز بکسی سرفرو نیاورند .

وله ایضاً





## غزل صد و پنجاه و دوم

دل از من برد و روی از من پنهان کرد  
خدا را با که این بازی توان کرد

دل - مفعول صریح مقدم فعل « برد » و ازمن . مفعول غیر صریحش و روی ،  
مفعول اول فعل کرد و پنهان مفعول ثانی و عبارت « ازمن » مفعول سوم و غیر  
صریحش .

خدا را - را برای تخصیص و یا قسم است . با ، حرف صله و که ، در اینجا  
اسم است بمعنای « من » در عربی ، این اسم اشاره است « بازی اشاره میکند » .

محصول بیت - جانان از من دل ربود و در عین حال رویش را از من پنهان  
کرد . برای خاطر خدا یا بحق خدا انصاف دهید که این بازی و این حشریگری را  
با که میشود کرد . یعنی این حقه بازی و این سحر سازی را در دنیا کسی در باره  
کسی نمیکند .

سحر تنهائیم در قصد جان بود  
خیالش لطفهای بیکران کرد

سحر در اینجا بمعنای ظرف است . یعنی طرف صبح یا وقت سحر .  
عبارت ، تنهائیم - مبتدا و ما بعدش خبر مبتدا و یاء آخر ، حرف مصدر . ومیم  
مضاف الیه از لحاظ معنا مربوط بجانان است .  
خیالش - شین « ضمیر » راجع است بجانانیکه در دل مر کوز است . خیالش  
اضافه لامیه . لطفهای بیکران ، اضافه بیانیه .

**محصول بیت -** هنگام سحر تنہائی در قصد جان من بود . یعنی تنہائی بجانم کار کرده بود اما خیال جانان لطفہای بینہایت بمن کرد . یعنی در آن موقع تنہائی مرا تنہا نگذاشت بلکہ مونس من شد .

در بعض نسخ - بجای سحر ، شبی دوشش با یاء وحدت واقع شدہ .

**چرا چون لاله خونین دل نباشم**

**۵۴ با ما نرگس او سرگران کرد**

خونین دل - دلیکہ خون آلوداست . کہ ، حرف تعلیل . با ، حرف صلہ . نرگس کنایہ از چشم است . نرگس او اضافہ لامیہ . سر ، مفعول اول فعل کرد و گران ، مفعول دومش . سرگران یعنی سربیکہ سنگین است . کنایہ از عدم التفات میباشد .

**محصول بیت چرا چون لاله خونین دل نباشم یعنی دل خون نباشم کہ چشم جانان بما سرگران کرد.** یعنی بما التفات نکرد . خلاصہ شکایت از استغناء جانان است .

**صبا گر چارہ داری وقت وقتست**

**کہ درد اشتیاقم قصد جان کرد**

صبا - منادی و حرف ندا محذوف . چارہ یعنی علاج . فعل داری ، در مقام استفہام واقع شدہ یعنی اگر چارہ داری ؟ و یا خود ترکیب وصفی است . یعنی اگر چارہ داری .

وقت وقتست ، یعنی وقت «وقت چارہ» سازی است . درد اشتیاقم ، اضافہ لامیہ قصد جان ، اضافہ مصدر بمفعولش .

**محصول بیت -** ای صبا اگر چارہ دارندہ هستی و یا اگر چارہ داری ، وقت چارہ است . زیرا کہ درد و بلای اشتیاقم قصد جانم را دارد . یعنی درد اشتیاق از حد گذشت اگر از جانب جانان خبری داری بیار کہ وقتش است .

بدانسان سوخت چون شمع که بر من  
صراحی گریه و بربط فغان کرد

سان و بسان - ادات تشبیه است ، در کلمه شمع ، میم از جهت معنا مربوط  
بسوخت است بمعنای ضمیر متصل ، که حرف بیانی .

محصول بیت - آنچه ان مرا سوزاند چون شمع که صراحی بحال من گریه  
کرد و بربط نالید . یعنی از ذی روح گذشته جمادات هم بحال من گریستند و متأثر  
شدند .

کجا گویم که با این درد جان سوز  
طیبیم قصد جان ناتوان کرد

کجا گویم - یعنی هر کجا گویم کسی باور نمیکند . درد جان سوز ، اضافه  
بیانیه ، طیبیم ، مبتدا و مابعدش خبر مبتدا . و میم متکلم از جهت معنا مربوط  
است بناتوان . قصد جان ، اضافه مصدر بمفعولش و ناتوان ، نا ، حرف سلب است  
توان یعنی قدرت . پس اگر توان سلب شود ناتوان میشود معنای لازم ضعیف میباشد .  
حال ناتوان ، اضافه بیانی است .

محصول بیت - کجا میتوانم بگویم که با وجود این درد جان سوز طیب قصد  
جان مرا کرد . یعنی با این همه درد و بلائی که گرفتارم طیب بجای اینکه ترحم کند  
بلکه قصد جان ناتوانم را دارد . پس این مطلب را بکه میشود گفت که تصدیق نماید .

میان مهربانان کی توان گفت  
که یار ما چنین گفت و چنان کرد

میان مهربانان - اضافه بمعنای فی . یا اضافه لامیه است و که . رابط قول  
و مقول .

محصول بیت - میان محبوبان مهربان کی میشود گفت که یار ما اینطور گفت  
و یا آنطور کرد . یعنی از جفاهائی که یار میکند شکایت جایز نیست و هر چه بکند  
مجال قیل و قال نیست چنانکه گفته اند .

## بیت

آن دوست نباشد کہ شکایت کند از دوست

هر خون کہ دلارام بریزد دیتی نیست

عدو با جان حافظ آن نکردی

کہ تیر چشم آن ابرو کمان کرد

جان حافظ - اضافه لامیہ. آن، اسم اشارہ: اشارہ میکند بمضمون مصرع ثانی و کہ، حرف بیان اسم اشارہ. تیر چشم، اضافه لامیہ «مجازاً» و چشم آن، اضافه لامیہ و آن، اسم اشارہ. «اشارہ بابر و کمان». و عبارت، ابرو کمان از اقسام ترکیب وصفی است.

محصول بیت - دشمن توانا آن جفاران میکند کہ تیر چشم جانان ابرو کمان بجان حافظ کرد. یعنی آنچه تیر چشم این دوست با جان حافظ کرد اگر از دست دشمن ہم بر میامد نمیکرد. در تحقیق مصرع اول گفته اند: عدو بجان حافظ آن را نکرد. گویندہ این معنی حق مطلب را ادا نکرده است.

وله ایضاً



## غزل صد و پنجاه و سوم

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد  
صد لطف چشم داشتم و يك نظر نکرد

رو - مفعول مقدم کلمه نهادم و میم ، فاعلش . بر رهش ، بر حرف استعلا  
ویا حرف صله . و شین ضمیر کنایه از جانانی است که در ضمیر « دل » جایگزین  
میباشد . واو ، معنای حالیت افاده نماید .

بر من - یعنی از روی من . در عربی « علی » گویند .  
گذر - سابقاً گفتیم که گذرا اسم است بمعنای عبور و گذشتن و رد شدن از نزدیک .  
صد لطف - مفعول اول فعل داشتم و چشم ، مفعول دومش . واو ، باز هم معنای  
حالیت دارد .

مراد از يك نظر - اینجا التفات است . یعنی بمن التفات نکرد .  
محصول بیت - این غزل خواجه نظیره غزل سابقش است . همین است که  
از لحاظ وزن و قافیه با آن برابر است . خواجه میفرماید : رو بر راه آن جانان  
نهادم . یعنی بر سر راه آن جانان رویم را بخاک گذاشتم . خلاصه در راهش با تواضع  
و تذلل منتظرش شدم . اما بر من گذر نکرد یعنی از روی من عبور نکرد و امید  
صد گونه لطف از او داشتم در حالیکه نه يك نظر کرد و نه التفات نمود ، حاصل معنی  
شکایت از کمال ترفع و استغنائی جانان است .

یارب تو آن جوان دلاور نگاه دار

کز تیر آه گوشه نشیمان حذر نکرد

یارب - منادی و غرض از آن جوان ، جوانیست که در دلش مرگ - وز است

س ۳۳۷ جلد اول

و سابقاً ذکرش گذشت .

جوان دلاور - اضافه بیانیه . دلاور ، تر کیب وصفی از آوردن بحسب لغت یعنی آورنده دل . یعنی کسی که دل قوی دارد اما در اصطلاح کنایه از بهادر میباشد . نگاه دار - یعنی نگهدار و حفظ کن . دار ، فعل امر مخاطب از آوردن . اگر لفظ نگاه با داشتن و داریدن و بامشتقات این دو تر کیب شود معنای حفظ و صیانت میدهد . اما اگر با کردن و کنیدن و با مشتقات اینها تر کیب شود بمعنای نظر می آید یعنی نگاه چشم .

کز - که ، حرف بیان و یا رابط صفت و یا حرف تعلیل . در اصل « که از » بوده بواسطه تر کیب همزه ساقط شده است تیر آه ، اضافه بیانیه . آه گوشه نشینان ، اضافه لامیه و جمع گوشه نشین تر کیب وصفی است . یعنی کسی که در یک گوشه مینشیند . مراد درویشانی است که از خلق منقطع و منزوی اند که حضرت خواجه هم یکی از آنهاست .

محصول بیت - ای خدا تو آن جوان بی پروا و بهادر را نگهدار و حفظش کن . یعنی از خطا بازدار که از تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد . یعنی از فقرین فقرا و درویشان احتیاط نکرد . این بیت هم چون بیت اول مشعر استغنا و فراغت جانان است .

سیل سرشک مازدانش کین بدر نبرد

در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

سیل سرشک - اضافه بیانیه . سرشک ما ، اضافه لامیه . در دلش ، شین ضمیر برمیگردد بجوان دلاور . کین و کینه ، بمعنای بغض و مفعول صریح فعل نبرد . وز دلش ، مفعول غیر صریح همین فعل است . بدر ، با حرف صله . و در ، ادات ظرف مکان فعل نبرد .

مصرع ثانی را برای مصرع مذکور بطریق تمثیل بیان میکند و چنانچه در غزل سابق گذشت .

**محصول بیت -** سیل اشك ما از دل آن جوان کین و بغضی که نسبت بمادارد  
نتوانست بدربرد یعنی نتوانست بیرون کند . خلاصه هر قدر گریه کردیم هیچ التفات  
و مرحمتی بما نکرد چونکه دل او چون سنگ خاره است و قطرات اشك ما چون  
باران . قطرات باران که در سنگ اثر احداث نمیکند .

**میخواستم که میرمش اندر قدم چو شمع  
او خود بما گذر چون نسیم سحر نکرد**

میخواستم ، یعنی آرزو میکردم بمعنای حکایت ماضی است . که ، حرف بیان .  
میرمش ، میرم فعل مضارع متکلم و حده . شین ضمیر از لحاظ معنا مربوط است  
بکلمه قدم . بتقدیر اندر قدمش .

چون شمع - تشبیهش بشمع از جهت فناست ، یعنی از لحاظ سوختن و گداختن  
و فانی شدن .

**محصول بیت -** آرزو میکردم که چون شمع زیر قدم آن جوان فانی شوم .  
اما آن جوان چون نسیم سحری بما گذر نکرد . یعنی از جانب ما نگذشت . حاصل  
کلام مرادم این بود که بخاک پایش جان نثار کنم اما او استغنا نمود و بما گذر نکرد

**جانا کدام سنگدل بی کفایتست  
کو پیش زخم تیر تو خود را سپر نکرد**

جانا - منادی . کدام ، برای استفهام است چون « ای » در عربی .

سنگدل - تر کیب و صفی است یعنی دلی چون سنگ . و اضافه اش به بی کفایت  
بیانیه است . و کفایت در این قبیل موارد بمعنای عقل میباشد .

کو - در اصل ، « که او » بوده . که ، حرف بیان و یا رابط صفت و ضمیر او  
برمیگردد بکلمه سنگدل .

پیش زخم تیر تو - این اضافه ، لامیه است . خود را مفعول اول فعل نکرد  
و سپر مفعول دومش و « پیش » ظرف مکان فعل نکرد .

**محصول بیت -** ای جان کدام سنگدل و بی عقل است که در برابر زخم تیرت

خود را سپر نکرد . یعنی کدام احمق است کہ پیش زخم تیر عشقت جانش را سپر نکند . خلاصہ تمام عالم اسیر کمند عشق تواند و فدا کردن سروجان را در راہت منت میدانند .

ماہی و مرغ دوش ز افغان من نخفت  
و آن شوخ دیدہ بین کہ سر از خواب بر نکرد

ماہی و مرغ - مرغ مطلقاً جنس پرندگان را گویند چہ در دریا باشد و چہ در خشکی .

دوش - یعنی دیشب . نخفت ، یعنی نخوابید ، خفتن بمعنای خوابیدن ، لغت مستعمل است .

شوخ دیدہ - اینجا یعنی ظریف .

بین - فعل امر مخاطب یعنی نگاہ کن . از مصدر بینیدن . آن شوخ دیدہ ، مفعول مقدم فعل بین و «سر» مفعول بہ صریح مقدم «نکرد» و «از خواب» مفعول غیر صریحش . بر نکرد در لغت یعنی بلند نکرد . اصطلاح است .

محصول بیت - دیشب از نالہ و فغان من حتی مرغ و ماہی نخوابید . یعنی ہر ذیروحی کہ در خشکی و در آب است از نالہ من آرام و قرار نداشت . یعنی با فغان و زاری خود خواب ہمہ را پراندم اما آن رعنا ی ظریف را بین کہ سر از خواب بلند نکرد . یعنی در ضمن اینکہ خواب ہمہ را پراندم او را ہم بد خواب کردم اما او تغافل نمودہ سر از خواب بلند نکرد و خود را بخواب زد و بی اعتنائی نمود کمانہ نہ نالہ شنیدہ و نہ فغانی بکوشش رسیدہ . و آن شوخ دیدہ ، باید با او حالہ نوشتہ شود .

حافظ حدیث نغز تو از بس کہ دلکشست

نشنید کس کہ از سر رغبت زبر نکرد

حافظ - منادی ، مراد از حدیث اینجا مطلق سخن است .

نغز - یعنی زیبا و خوب . حدیث نغز ، اضافہ بیانیہ . نغز تو اضافہ لامیہ .



از بس ، از حرف ابتدا و بس ، اینجا بمعنای بسیار است . که ، حرف بیان بس . دلکش - تر کیب وصفی ، از کشیدن یعنی آنچه یکه دل را جذب میکند . نشنید - فعل نفی ، ماضی مفرد . کس ، شخص . که ، حرف بیان نشنید را بیان میکند .

از سر رغبت - متعلق بفعل نشنید . سر رغبت ، اضافه بیانیه و لامیه است مجازاً . و سردر این قبیل موارد معنای جهت را میرساند . رغبت ، بفتحهای را و با ، و بسکون غین از رغب یرغب « یعنی از باب علم » مصدر است . « رغب » بوزن « فعل » از این باب است رغبت در عربی اگر با حرف « فی » استعمال شود . بمعنای خواستن چیزی است از روی میل . اما اگر با حرف « عن » استعمال شود ترك اراده را میرساند . زبر - مخفف « ازبر » و لفظ مشترك است ، يك معنی آن از بر خواندن است و معنای دیگرش اسم حرکتی است . یعنی بفتح « زبر » گویند و زور نیز گویند « باواو » که بمعنای بالا اسم است . در عربی فوق گویند . اما در این شعر زبر مخفف از بر کردن است

**محمصول بیت -** ای حافظ از بسکه سخن تو دلکش و زیباست یعنی قلب خواننده را جذب میکند هیچکس نشد که آن را بشنود و از بر نکند یعنی هر کس که سخن زیبای ترا شنید از برش کرد . این سخن حضرت خواجه ترغیبی است که هر خواننده نسبت بسخنانش رغبت پیدا کند . کسیکه در این بیت معنای زبر را بمعنای از بر نگرفته یعنی نمیدانسته که زبر اینجا بمعنای از بر میباشد و بمعنای بالا تعبیر کرده است در واقع معنای آن را نمیدانسته است .

وله ایضاً

از بحر مضارع . مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

## غزل صد و پنجاه و چهارم

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد  
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد

برفت - با حرف تأکید . واو، خالیت را افاده میکند . دلشدگان ، جمع دلشده یعنی کسانی که دل خود را از دست داده اند یعنی دلباخته جانان اند . را، ادات مفعولی پس دلشدگان مفعول اول فعل «نکرد» و خبر مفعول دومش .

یاد حریف شهر - اضافه یاد بشهر، اضافه مصدر بمفعولش است و اضافه حریف بشهر ، بمعنای فی میباشد . واو ، حرف عطف و رفیق معطوف بر حریف و اضافه «رفیق سفر» بمعنای فی میباشد .

محصول بیت - دلبر رفت وقت رفتن عشاق را خبر نکرد . از مصاحب شهر و رفیق راه یعنی از همسفرش وداع نکرد و رفت . مراد از مصاحب شهر و رفیق سفر خود خواجه میباشد و مراد از دلبر یا حقیقة دلبرش هست و یا یکی از احبا میباشد . این غزل هم مثل غزل گذشته درباره مسافرت دلبر و تودیع نکردنش است .

یا بخت من طریق مودت فرو گذاشت  
یا او بشاهراه طریقت گذر نکرد

یا بخت - یا اینجا چون اماست در عربی که گاه در ابتدای کلام واقع میشود و گاه معنای عطف را افاده میکند .

بخت - بمعنای طالع است . طریق مودت، اضافه لامیه و بیانیه . فرو گذاشت،

س ۳۳۵ جلد اول

یعنی ترك كردو اهمال نمود .

یا او بشاهراه - یا حرف عطف . او، ضمیر مرفوع منفصل راجع بدلیبر . بشاه راه ، با حرف صله . دراصل «راه شاه» بوده یعنی راهیکه مخصوص شاه است باصطلاح راه بهتر ، گویا پادشاهان از آن راه رفت و آمد میکردند . بشاهراه طریقت ، این اضافه بیانیه و یا لامیه است مجازاً .

من ایستاده تاکنمش جان فدا چو شمع  
او خود گذر بما چو نسیم سحر نکرد

کسانیکه این بیت را غیر از اینصورت نوشته اند . غفلت نشود که ناموزون نوشته اند .

من - مبتدا، ایستاده خبرش . ایستادن و استادن ، با یا و بدون یا، لغت است چنانچه اوفتادن و افتادن با واو و بدون واو لغت است بتقدیر کلام، ایستاده ام بوده ، بضرورت وزن میم متکلم حذف شده است . یعنی من هستم یا منتظرم .

تا - حرف تعلیل . کنمش ، کنم ، فعل مضارع نفس متکلم وحده از مصدر کنیدن ، و شین ضمیر راجع است بدلیبریکه در بیت اول واقع است و مفعول اول برای فعل کنم و مفعول دومش ، کلمه «فدا» میباشد . و جان مفعول به است . چو ، ادات تشبیه . شمع ، مشبه به . او . ضمیر مرفوع منفصل بازهم کنایه است از دلبر ، خود ، اینجا تا کید افاده کند فقط .

گذر - اسم است بمعنای عبور یاردشدن از نزدیک . بما ، با حرف صله . ما ، ضمیر سوم شخص جمع و لفظ ، بما متعلق بفعل نکرد . چو ، ادات تشبیه . نسیم مشبه به . اضافه نسیم بسحر بمعنای «فی» است .

**محصول بیت** من ایستاده ام که بخاک پایش چون شمع جان فدا کنم . یعنی در راهش چون شمع خود را افنا کنم . مراد از جان فدا کردن شمع ، فنا است زیرا که در شمع جانی متصور نیست . اما آن دلبر خودش بما یعنی بجانب ما چون نسیم سحری گذر نکرد . حاصل اینکه ما را منتظر گذاشت بامید اینکه برای وداع من

میاید تا زیر قدمش چون شمع جان بذل و نثار کنم اما او خود چو نسیم سحری از نزد ما گذر نکرد و گذاشت رفت .

گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم  
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

مگر - اینجا برای تمنی است . با ، حرف سبب . گریه ، اسم است از مصدر گریستن . همانطور که خنده . اسم خندیدن میباشد . دلش ، اضافه لامیه و مفعول اول فعل کنم و مهربان مفعول ثانی اش .

مهربان - مهر ، اینجا بمعنای محبت و شفقت است و بان ، ادات فاعلی . بمعنای « چی » در ترکی همانطور که در بان بمعنای « قپوچی » و باغبان بمعنای باغچی است .

در سنگ - در بمعنای باء صله . سنگ خاره ، اضافه بیانیہ . خارہ یا خارا . نوعی سنگ سیاه است ،

قطره باران - اضافه لامیہ و فاعل فعل نکرد و سنگ خارہ مفعول اول واثر مفعول دومش .

**محصول بیت -** گفتم شاید کہ با گریہ وزاری دل جانان را بسر رحم و شفقت بیاورم . یعنی بسیار گریستم باین خیال کہ شاید با گریہ دلش را نرم کنم و تمایلش را بخودم جلب نمایم . اما قطرات باران بسنگ خارا اثر نکرد . یعنی بدل چون سنگ خارہ اش اشک چون قطرات باران من تأثیر نکرد خلاصہ ہر قدر گریستم و التماس کردم بمن توجہ و مرحمت نکرد .

دل را اگر چه بال و پرا زغم شکسته شد  
سودای خام عاشقی از سر بدر نکرد

دل را - یعنی برای دل یا مال دل .

بال - بمنزلہ بازوی پرندہ است و پر ، آنچیز است کہ هنگام پرواز پرندہ باد را بحرکت درمیآورد . در اینجا « پر » تفسیر عطف است برای بال .

از غم - از، سببیت را افاده کند . شکسته شد ، یعنی خورد شد . از قر از معلوم در زبان فارسی اسم مفعول باینصورت میاید . یعنی لفظ شد بکماک یکی از افعال عامه صرف میشود و گاهی ممکن است که باعتبار قرینه « شد » حذف گردد . سودای خام ، اضافه بیانی . خام عاشقی ، اضافه بیانی . فاعل فعل نکرد ، « دل » و سودا ، مفعول دومش و در عین حال مفعول صریح و متعلق بفعل اثر نکرد .

**محصولیت** - اگر چه بال و پردل از غم شکسته شد یعنی از بسکه غم خورده بی تاب و توان شده است اما باوجود این سودای خام عاشقی را از سر بدر نکرد یعنی ترك نکرد . خلاصه درطریق عشق هر قدر هم که غم و غصه و بلا و رنج کشید این سودای خام انجام نشدنی را از سرش بدر نکرد . یعنی عاشقی را ترك نکرد .

**هر کس که دید روی تو بوسید چشم من  
کاریکه کرد دیده ما بی نظر نکرد**

کاری - یاء حرف وحدت . که ، رابط صفت . دیده ما ، اضافه لامیه بی نظر ، بی ادات سلب است .

مراد از نظر در این بیت طبق اصطلاح منطق . ترتیب امور معلومه میباشد یعنی ترتیب حدود و رسوم در تصورات است و قضایا در تصدیقات .

**محصولیت** - هر کس که روی ترا دید چشم مرا بوسید . یعنی ازاینکه بین اینهمه خوبان و زیبایان ترا اختیار کرده ام این سلیقه مرا پسندید چونکه هر کاریکه چشم ما کرده بی نظر نکرده یعنی هیچوقت کاری را بدون ترتیب امور معلوم نکرده است . یا ممکن است مراد از نظر . « بصر » باشد چنانچه در بعض نسخ اینطور واقع شده : یعنی هر کاریکه دیده ما کرد با عین بصارت کرد پس همان است که تمام کارهایش پسندیده است :

**کلك زبان بریده حافظ در انجمن  
باکس نگفت راز تو تا ترك سر نکرد**

کلك - قلم است و زبان بریده ، از قبیل ترکیب توصیفی است یعنی زبانش

قطع شده و بریده .

زبان بریده حافظ - اضافه لامیه . انجمن یعنی محفل . با کس ، با حرف  
صله . راز تو ، اضافه لامیه .

عبارت راز تو - مقول قول فعل نگفت و با کس ، مفعول غیر صریحش . تا ،  
حرف توقیت و یا حرف تعلیل .

ترك سر - اضافه مصدر بمفعول خود . كلك ، مبتدا و ما بعدش صفت مبتدا  
مصرع ثانی خبرش .

**محصول بیت** - قلم زبان بریده حافظ راز ترا در مجلس بکسی نگفت . یعنی  
عشق ترا فاش نکرد تا سرش را ترك نکرد . وقتی نوك قلم خورده شود و یا چیزی  
بنوك آن گیر کند طبق عادت معمول باید نوك قلم را قطع کرد و از نو تراشید پس  
خواجہ این وضع را برای قلم « زبان بریده » گفته است . خلاصه قلم تا تراش نخورد  
نمینویسد وقتی از نو تراشیده شد آنوقت هر چه خواستی مینویسد . مقصود بیان مقبول  
و ممدوح بودن کتم راز است .

« وله ایضاً »



## غزل صد و پنجاه و پنجم

دیدى اى دل كه غم عشق دگر بارچه كرد  
چون بشد دلبر و با يار وفادار چه كرد

دیدى - فعل ماضی، مفرد مخاطب . متضمن معنای استفهامی یعنی آیا دیدی؟  
که - حرف بیان. دیدی را بیان میکند . غم عشق ، اضافه لامیه ودگر بار،  
بحسب لغت یعنی بار دوم اما در استعمال بمعنای به-از است . چون ، ادات استفهام  
بمعنای کیف در عربی .

چون بشد دلبر - یعنی دلبر چگونه رفت . باء ، در اینجا ادات صله است چون  
بای مفرد و عبارت چون بشد بدل از غم عشق است .  
وفادار - ترکیب وصفی است از داریدن بمعنای « دارنده وفا » یعنی کسیکه  
وفا کند .

محمصول بیت - ایدل دیدی که غم عشق باز چه کرد ؟ و دلبر چگونه رفت  
وبیار وفادار چه کار کرد . خلاصه شکایتی است از رفتن معشوق و عاشق را دروادی  
فراق و هجر گذاشتنش .

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت  
وای از آن هست که با مردم هشیار چه کرد

نرگس جادو - کنایه از چشم است . بازی انگیخت یعنی بپا کرد .  
باء ادات صله . مردم هشیار، اضافه بیانیه ، کلمات، جادو مست و مردم نسبت  
بچشم از قبیل مراعات نظیر است . مست و هشیار ، تضاد است .

ص ۲۹۴ جلد اول

محصول بیت - آه از آن چشم جادو که چه بازی انگیخت و آه از آن مستانه  
یعنی از چشم جانان که با مردم هشیار چه کار کرد . حاصل اینکه از چشم مستانه  
و فتان جانان شکایت میکند .

اشک من رنگ شفق یافت زبد مهری یار  
طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد

اضافه‌های واقع در مصرع اول لامیه است و اضافه عبارت ، طالع بی شفقت  
بیانیه و کلمه شفقت بافتحهای شین وفا وقاف بمعنای محبت است .

محصول بیت - اشک چشم من از بی مهری یار . رنگ شفق گرفت یعنی  
چون خون قرمز شده است . طالع بی شفقت و بی مهر را بین که در این کار چه  
کرد . بین شفق و شفقت تجنیس زاید است .

شفق - هنگام غروب ابرهای قرمز رنگ که در افق دیده میشود شفق گویند

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر  
وه که با خرمن مجنون دلفکار چه کرد

برقی - مراد برقی است که بعد از رعد دیده میشود و یاء ، برای وحدت است .  
منزل لیلی - اضافه لامیه ، بدرخشید ، با حرف تأکید و درخشید فعل ماضی  
مفرد غایب و فاعل ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد ببرق و کلمه « سحر » مفعول  
فیه فعل درخشید . که ، حرف بیان با ، صله .

خرمن مجنون - اضافه بیانیه و مراد از خرمن وجود مجنون است «مجازاً» .  
دلفکار - از اقسام ترکیب وصفی است . افکار ، با کاف عجمی و با ثبوت  
و سقوط همزه لغت است بمعنای مجروح « دل مجروح » .

محصول بیت - هنگام سحر از منزل لیلی برقی زد و درخشید . وه که این  
برق با خرمن وجود مجنون دلفکار چها کرد . یعنی وجود مجنون را آتش زد و  
سوزاند و خاکستر کرد . چونکه بهر کجا که برق اصابت نماید آنجا را میسوزاند  
خلاصه برق عشق لیلی بخرمن وجود مجنون نامراد سرایت کرد و آن را آتش زد .



ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب  
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

در بعض نسخ ساقیا باده بیاور . و در بعض دگر ، ساقیا باده بگردان واقع شده .

ساقیا - منادی و جام می ، اضافه لامیه وده ، فعل امر مخاطب . مفعول اولش ضمیر متکلم و مفعول دومش جام می است . که ، حرف تعلیل . نگارنده اسم فاعل از نگاریدن بمعنای نقاش . نگارنده غیب ، اضافه لامیه واین تر کیب مرهون مصرع ثانی است .

ندانست - فعل ماضی مفرد غایب یعنی پی نبرد . که ، حرف بیان فعل ندانست ، گردش - اسم مصدر یعنی چرخیدن ویا دورزدن . معلوم میشود بالفاظی که با این نوع شین بیاید یعنی با شین ما قبل مکسور « اسم » مصدر گویند . مثل شینهای روش ، جنبش و دانش .

پرگار - آلتی است که بترکی آن را پر گل گویند . و دو شاخه دارد که در ترسیم دایره از آن استفاده میشود . اضافه گردش پرگار ، لامیه است یعنی اضافه مصدر بفاعلش میباشد و گردش نسبت پرگار مناسب آمده .

محصول بیت - ای ساقی جام می را بمن ده که کس ندانست نقاش غیب یعنی خدای تعالی در گردش پرگار چه صنعت بکار برده . یعنی فاعل مختار اشیاء را چگونه خلق نموده و چگونه تصویر کرده است ، کس نفهمیده و ندانسته است پس بحث در این معنا منتج بنتیجه نمیشود و حالا که اینطور است باده بیار و قیل و قال را ترك کن تا آسایش کنیم .

آنکه بر نقش زد این دائره مینائی  
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

آن - اسم اشاره که اشاره بخالق اشیاء میکند . که ، رابط صفت .

بر نقش - لفظ « بر » قابل تصحیف است . یعنی ممکن است يك نقطه و یاسه

نقطه داشته باشد . اگر دارای يك نقطه باشد . یعنی بروی نقش زد . مراد اینست که بی نقش وضع کرد . اما اگر سه نقطه داشته باشد یعنی مملو از نقش وضع کرده یعنی این دایره مینائی را بانجوم و کواکب آراسته و پیراسته خلق کرد و لکل وجهت . دایره مینائی - اضافه بیانیه و میناشیشه سبز را گویند و یاء آخرش حرف نسبت است که به مینا نسبت میدهد . فلك را به شیشه سبز تشبیه کرده است .

**محصول بیت -** آن خالق اشیاء که این فلك سبز را منقش و مزین آفرید . معلوم نشد که در پرده اسرار چه کار کرده است . یعنی کرا سعید خلق کرد و کرا شقی و کرا معمر و کدام را قلیل العمر الی غیر الزهایه خلاصه از اسرار غیبش کسی مطمع نیست که این اشیاء را چگونه و بچه طریق آفریده .

**فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت**  
**یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد**

فکر عشق - اضافه مصدر بمفعولش . آتش غم ، اضافه بیانیه . در ، حرف صله . دل حافظ ، اضافه لامیه .

زد - فعل ماضی مفرد غایب و فاعل ضمیر مستتر که برمیگردد بفکر عشق و مفعولش دل حافظ .

سوخت - در اینجا بین لازم و متعدی مشترك است . یعنی دل حافظ سوخت یا دل حافظ را سوزاند .

یار دیرینه - اضافه بیانیه و مراد از یار دیرینه عشق است . دیر یعنی قدیم و یاء برای نسبت و نون برای تأکید است . ببینید ، فعل امر . جمع مخاطب و که حرف بیان . ببینید را بیان میکند و یاء ، حرف صله .

**محصول بیت -** فکر عشق آتش غم و غصه را بدل حافظ زد و آن را سوزان ببینید یار قدیمی با یار خود چکار کرد . یعنی عشق که یار دیرینه و قدیمی حافظ است ببینید که با مصاحب نامرادش چه کارها کرد . یعنی حافظ را سوزاند و مخو کرد

وله ایضاً

از بحر رمل

## غزل صد و پنجاه و ششم

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد  
شد سوی محتسب و کار بدستوری کرد

دوستان - منادا و حرف ندایش محذوف . دختر رز ، اضافه لامیه . دختر  
ودخت ، فرزند اناث است . رز ، درخت انگور است اما دختر رز کنایه از باده  
میباشد . توبه زمستوری کرد ، این سخن آن را میرساند که بواسطه فرارسیدن ماه  
رمضان و یا بسبب دیگر باده نوشی قدغن بوده اما بعد اجازه صادر شده چنانکه  
در زمان سلطنت دلشاد خاتون همین جریان بوده انشاءالله تعالی تفصیلش در همین  
کتاب میاید .

توبه - مصدر است از تاب یتوب . یعنی از اجوف واوی بـاب نصر بمعنای  
رجوع .

دختر رز - اسم فعل « کرد » و توبه خبرش است و فعل شد . اینجا بمعنای  
« رفت » است .

سوی محتسب - اضافه لامیه و سوی بمعنای جانب و در بعض نسخ ، بر محتسب  
واقع شده . یعنی نزد محتسب .

کار بدستوری کرد - مراد از کار بیرون آمدن از احتجاب و تشرع میباشد .  
بدستوری - بـاء بمعنای اجازه و یاء حرف مصدر .

محصولیت - ای دوستان دختر رز از احتجاب و مستوری توبه و رجوع  
کرد ، و رفت نزد محتسب کارش را یعنی بیرون آمدن از حجاب را با اجازه او کرد .

اسناد این افعال بدختر رز از قبیل مجاز است یعنی سبب اسناد ، چون بنی الامیر-  
المدینہ میباشد . زیرا کسیکہ نزد محتسب رفتہ ، بادہ فروش است برای اینکہ اجازہ  
فروش بادہ را بگیری . خلاصہ سبب رفتن نزد محتسب کسب اجازہ است برای  
فروش بادہ .

آمد از پرده بملجس عرقش پاک کنید  
تا بگوید بحر یفان کہ چرا دوری کرد

در بعض نسخ اینطور واقع شدہ . تا نگویند حر یفان کہ چرا دوری کرد .  
بمجلس - بآء حرف صلہ و ضمیر واقع در کلمہ . عرقش ، بر میگردد برز  
تا - حرف تعلیل . بحر یفان ، با حرف بیان «تا بگوید» را بیان میکند .  
چرا - یعنی برای چہ . دوری در لغت یعنی کنارہ گیری اما اینجا یعنی تنفر . زیرا  
لازمہ دوری تنفر و بیزاریست پس از قبیل ذکر لازم و ارادہ ملزوم است ، حاصلش  
مجاز مرسل است و بآء دوری ، بآء مصدریہ میباشد .

محصول بیت - دختر رز از پشت پرده بیرون آمد و در مجلس حاضر شد .  
عرقش را پاک کنید تا کہ استراحت کند و آسودہ حال شود و علت دوری خود را ببادہ  
نوشان بیان کند . اما محصول بعضی از نسخ اینطور است : تا کہ حر یفان عرقش  
را نبینند کہ بگویند چرا اینقدر دوری کردی کہ سبب اینہمہ خجالتت گردد .

جای آنست کہ در عقد وصالش گیرند

دختر مست چنین کاین ہمہ مستوری کرد

جای آنست - یعنی بموقع است . کہ ، حرف بیان موقع آنست .  
عقد وصالش - شین ضمیر راجع بدختر رز میباشد . بطریق اضمار قبل از  
ذکر . و عقد وصال ، اضافہ بیانیہ و مراد از وصال نکاح است . چنانکہ در بعض نسخ:  
نکاحش آرند . واقع شدہ .

دختر مست - اضافہ بیانیہ و بطریق سحر حلال واقع شدہ . یعنی دختر مست  
مبتدا و مابعدش صفت و عبارت : جای آنست ، خبرش .

محصول بیت - موقع آنست که عقد وصالش را بگیرند یا بعقد و نکاحش آرند .

دختر مست - یعنی شراب قتال : در اثر همین قتالیست که اینهمه مستوری کرد و سالها در حال اختفا بسربرد بعدیکه حتی کسی قادر نبود اسمش را ببرد . این سه بیت خواجه تلمیچی است بزمان سلطنت دلشادخاتون که باده نوشی را سخت ممنوع کرده بود و این موضوع در تاریخ ایلخانیان نوشته شده . یعنی دلشاد خاتون چند سالی که نیایه سلطنت کرد در زمان زمامداری خود برای از بین بردن فواحش و فسوق دستورات اکید و سخت صادر کرده بود که حتی شراب خور را بازدن حداکتفانکرده بلکه میکشت . اما بعدها که پسرانش بعد بلوغ رسیده و قادر بداره کردن امور سلطنت گشتند . بتخت سلطنت جلوس کردند . اما بیش از حد عیاش و باده نوش شدند و مزاحم و مانع شرب خمر هیچکس نشدند ، علی الخصوص شاه شجاع که هم سخی و هم شجیع و یک پادشاه مقتدر بود در زمان او بود که مملکت در کمال آرامش و سرور بسر میبرد چنانکه خواجه میفرماید :

در دور پادشاه خطابخش جرم پوش

حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش

در این بیت مراد از پادشاه شاه شجاع میباشد چنانچه خواجه در یک بیت تصریح کرده است .

### بیت

قسم بحشمت جاه و جلال شاه شجاع

که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع

همینجاست که حضرت خواجه از زبان باده نوشان شراب را تهنیت میکند که در زمان سلطنت دلشاد خاتون چندین سال در گوشها منزوی و مخفی بوده نام نشانی نداشت اما حالا نمایان گشت و بمجلس آمد .

### مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق راه مستانه زد و چاره مخموری کرد

مژدگانی و مژدگانہ - آن چیز است کہ بشخص مژدہ آورندہ دهند . چون پول و لباس و غیرہ پس غیر از مژدہ است . دگر ، در اینجا یعنی دوبارہ یا باز . مطرب عشق - اضافہ بیانہ . راہ مستانہ ، مراد از راہ اینجا پردہ نغمہ است و ہاء رسمی مستانہ در اینجا افادہ تخصیص و نسبت کند یعنی نغمہ مخصوص و منسوب بمستان نواخت . راہ مستانہ ، اضافہ لامیہ است . عبارت ، چارہ مخموری ہم اینطور است . یعنی مخموریرا چارہ کرد .

**محصولیت** - ای دل مژدگانی بده کہ مطرب عشق دوبارہ نغمہ مستانہ زد و چارہ مخموریرا کرد یعنی آہنگی نواخت کہ خماری و صداع را از سرمان بدر کرد در این بیت تلمیحی است بآنکہ دلشاد خاتون در زمان سلطنت خود آلات لہو را مطلقاً قدغن کردہ بود . چنانچہ مرحوم و مغفور سلطان سلیمان غازی در آخر عمرش ممنوع ساختہ بود حتی روایت میکنند کہ ہر چہ ساز اعلا و گران قیمت در خزینہ سلطنتی بود ہمہ را پارہ پارہ کردہ آتش زد .

نه شکفت از گل طبعم ز نسیمش بشکفت

مرغ شبخوان طرب از برک گل سوری کرد

نہ - حرف سلب است . شکفت<sup>۱</sup> . بکسر «شین» و بضم آن لفظ مشترک است مابین تعجب و بازشدن گل از مصدر شکفتن ، اولی اسم بمعنای عجب و ثانی با باء تأکید ، فعل ماضی است .

از - مخفف اگر ، گل طبع ، اضافہ بیانہ و اضافہ اش بمیم متکلم ، لامیہ است .

زنسیمش - مضاف شین محذوف است بتقدیر کلام زانسیم وصالش میباشد کہ بضرورت وزن وصال مبدل بفراق گشته است و شین ضمیر راجع بجانان است . اگر

۱- شکفت بکسر کاف فارسی بمعنای تعجب است .

چه لفظا مذکور نیست اما دایما در دل حاضر است . بین دو لفظ شکفت در دو جا  
تجنیس تمام است .

مرغ شبخوان - اضافه بیانیه و کلمه شبخوان تر کیب وصفی است از مصدر  
خوانیدن یعنی مرغی که شب میخواند البته مراد بلبل است . طرب ، یعنی شادی .  
مراد از برگ اینجا برگ درخت است . و برگ گل ، اضافه برگ بگل از  
قبیل اضافه جزء بکل میباشد .

گل سوری - اضافه بیانیه . مراد از گل سوری گلیست که گلاب از آن حاصل  
میشود که بترکی گل آدرنه گویند . مرغ شبخوان مبتدا و مابعدش خبر .

محصول بیت - اگر گل طبع من از نسیم وصال آن جانان شکفت عجب  
نیست ، زیرا بلبل از برای برگ گل سوری شادی و سرور میکند . یعنی معشوقه اش  
که عرض جمال میکند اوهم شادان و خوشحال میشود . در مورد عاشق هم همینطور  
است . وقتی نسیم وصال بوزد طبع عاشق شکفته میگردد .

کسیکه شکفت اول را بمعنای باز شدن گل گرفته و در تحقیقش گفته است  
اگرچه گل طبعش نشکفت اما از رایحه اش باز شد . نتوانسته است معنای شعر را  
بشکافد . و جایز نیست بگل سوری . گل سرخ اطلاق شود .

نه بهفت آب که رنگش بصد آتش نرود  
آنچه با خرقة صوفی می انگوری کرد

نه - ادات نفی و سلب . بهفت آب ، یعنی باهفت بار آب کشیدن .

در مذهب شافعی وقتی چیزی مثل لباس و یا ظروف نجس شد بعد از یکبار  
خاکمالی باید هفت بار با آب پاک غسل شود تا پاک و طاهر گردد . اما در مذهب  
حنفی با سه بار آب کشیدن طاهر میشود و کافی است . که ، حرف بیان ، رنگش ،  
شین ضمیر برمیگردد بلفظ خرقة در مصرع ثانی بطریق اضمار قبل از ذکر و این  
در فارسی مطلقا جایز است . با خرقة ، باحرف صله و خرقة صوفی ، اضافه لامیه .

بصد - باء حرف سبب . نرود ، فعل نفی مستقبل یعنی محو نمیشود و فاعل

این فعل لفظ ، آنچه است .

انگوری - یاء اش نسبت و می انگوری ، اضافه بیانیه است .

محصول بیت - رنگ آنچه یک خرقه صوفی را برنگ می انگوری کرده باهفت بار آب کشیدن سهل است که با صد بار سوزاندن هم از بین نمیرود . یعنی رنگ شرابیکه در خرقه صوفی است طبق دستور شستن مذهب شافعی که از بین نمیرود هیچ بلکه با صد بار سوزاندن هم از آنجا نمیشود خلاصه این بیت تعریض بصوفیان مرائی است . چنانچه رسم شعر است علی الخصوص که خواجه باشد .

**حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود**

**عرض و مال و دل و دین در سرمغزوری کرد**

حافظ - منادی . افتادگی در اصل افتاده بوده باهاء رسمی . بواسطه داخل شدن یاء مصدری هاء رسمی بکاف عجمی تبدیل شده است . افتادگی یعنی تواضع . زانکه - زان مخفف از آن و در مقام تعلیل واقع شده یعنی برای آنکه . که - حرف بیان و کلمه حسود . بمصرع ثانی مرهون است . بر - اینجا بمعنای سودا و هواست و سر مغزوری . اضافه لامیه ویاء حرف مصدر و فاعل فعل کرد ضمیری است که بر میگردد بحسود . کلمه حسود مبتدا و فعل کرد خبرش و باقی جمله متعلق بفعل کرد .

محصول بیت - ای حافظ تواضع و فروتنی را از دست مده یعنی ترك مکن زیرا که حسود عرض و مال و دل و دین خود را در سر مغزوری تلف کرد ، چونکه غرور آدمی را از این چیزها جدا میکند . خلاصه تواضع ممدوح و تکبر مذموم است  
وله ایضا



## غزل صد و پنجاه و هفتم

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد  
و آنچه خود داشت زیگانه تمنا میکرد

سالها - جمع سال است ، بسیاق عجم با هاء جمع شده و مراد از آن چندین سال است .

دل - لفظ مشترك است مابین قلب و خاطر ، اینجا مراد خاطر است که دل ظرف آنست چنانکه مولانا جامی میفرماید :

### بیت

نیست این پیکر مخروطیء دل      بلکه هست این قفس و طوطی دل  
گرتو طوطی ز قفس شناسی      بخدا ناس نه ای شناسی

طلب جام - اضافه مصدر بمفعولش است و جام جم ، اضافه لامیه و دل ، در اینجا مبتدا و جمله بعد خبرش و متعلق به « از ما میکرد » . و می ، اینجا ، حکایت حال ماضی را افاده میکند یعنی استمرار را میرساند و آنچه ، واو ، اینجا معنای حالت را افاده میکند . خود داشت ، یعنی خودش مالک بود .

زیگانه - زاء مفرد و برای ابتداء است . بیگانه یعنی غیر خودی . تمنا ، در بابهای تفاعل و تفاعل ، عین الفعل مصدرهای ناقص را مفتوح میکنند برای اینکه لام الفعل را بالف تبدیل نمایند چون تمنا و تقاضا . تمنا ، یعنی آرزو کردن يك چیز و یا خواستن آن .

محصول بیت - سالها بود که دل از ما جام جم را میخواست . یعنی آینه ای که اسرار غیب را بنمایاند از ما طلب میکرد . در حالیکه خودش مالک آن بود ، یعنی

ص ۳۱۳ جلد اول

آن چیزیکہ خودش داشت آنرا از بیگانه درخواست میکرد . حاصل سخن ، در حالیکہ خودش جام جم و آیینہ اسکندراست باوجود این اینها را از ما میخواست .

### بیت

مظهر ذات و صفا عالم و آدم باشد جام جم را کہ شنیدی دل آدم باشد

یعنی همه کس دارای جوهریست کہ اولیاء و انبیاء مالک آن هستند . منتہا از مالکیت خود خبر ندارند یعنی آگاہ نیستند . اما همینکہ بمرشد کامل پیوستند آنوقت خبردار میشوند . صلی اللہ تعالی وایا کم . همین است کہ در بیت ثانی میفرماید :

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود  
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

گوهری - یا برای وحدت است و مراد از گوهر در این بیت آن سرالہیست کہ در قلوب اولیاء و انبیاء مستور و مکتوم است کہ جملہ « قلب المؤمن بیت اللہ » معنای آن است و از صدف سر کون و مکان خارج است .

صدف - ظرفی را گویند کہ مروارید در آن حاصل میشود . این ظروف چون در استریدیا میباشد . منتہا صدف بزرگتر است خلاصہ صدف از بدیہیات است و هیچگونہ احتیاج بتعریف ندارد .

کون و مکان - مراد این عالم است . بیرون ، بایاء و بدون آن یعنی خارج بود ، در اینجا ادات خبریست بمعنای « است »

گوهری - بایاء وحدت مبتدا و ما بعدش صفت مبتدا و مصرع ثانی خبر مبتدا . از گمشدگان ، از ادات ابتدا . گم شدگان جمع گم شده ، بمعنای رہ گم کرده و گمشدگان لب دریا ، اینها اضافه لامیہ است و مراد از دریا دریای « عشق » است . بتقدیر کلام لب دریای عشق .

محصول بیت - گوهریکہ از صدف کون و مکان خارج است . از گمشدگان کنار دریای عشق طلبش میکنند . یعنی از کسانیکہ در دریای شہود مستغرقند طلب

۱- حیوانات دو کفہ منتہا صدف نوع بزرگہ این حیوانات است . مترجم

میگرد . از گمشدگان خبر نمیاید زیرا آنرا که خبر شد خبری باز نیامد .  
کسانیکه گویند : مراد از گمشدگان ، مرشد های ناقص است که با کسوه  
مشایخ ملبسند . یقین از معنای عبارت «زما» واقع در مصرع اول مطلع غافل بوده اند .  
کلمه پیگانه را بقصد تواضع و تنزل بیان کرده است والا خودشان شناگر کامل بحر  
حقیقت اند و از گمشدگان هم باز مراد خودشان است . یعنی مستغرق دریای توحید

## بیت

علم لدن بحرینه<sup>۱</sup> طاللی دیر گلشنی

یتمرم قعرینه هـ ر نیجه کم بویلرم<sup>۲</sup>

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش

کو بتأیید نظر حل معما میگرد

مشکل خویش - اضافه لامیه . و بر ، در اینجا بمعنای عند در عربی است .  
دوش ، در لغت لفظ مشترك است . اما اینجا مراد دیشب است که عبارت از ازل میباشد .  
کو - مر کب از « که » و « او » . که ، رابط صفت و یا حرف تعلیل است . و او ،  
ضمیر غایب که بر میگردد به پیر مغان . بتأیید نظر ، اضافه مصدر بفاعلش و عبارت  
حل معما ، اضافه مصدر بمفعولش میباشد .

معما - مفعول به صریح فعل حل میگرد .

محصول بیت - دیشب مشکلات خود را بنزد پیر مغان بردم . که او یعنی آن

پیر مغان با دقت نظر معما حل میگرد یعنی مشکلات عشق را حل میگرد .

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست

و اندر آن آینه صدگونه تماشا میگرد

دیدمش ، فعل ماضی متکلم وحده و شین « ضمیر » راجع است به پیر مغان که

مفعول اول فعل دیدم است و مفعول ثانی اش خرم . و خندان معطوف است بخرم .

۱ - علم لدن را گلشنی دریای عمیق گفته است هر قدر که در آن غوطه میخورم و مستغرق

میشوم بآنهاش نمیرسم .

۲ - چون معادل این لغت در فارسی نیست لذا مستغرق میشوم تعبیر کردیم .

قدح باده بدست - اضافه لامیه و حال است از برای شین ضمیر و یا ممکن است بدل از مفعول ثانی باشد .

وند آن - واو ، حرف عطف ، اندر ، ادات ظرفیه و آن ، اسم اشاره . آینه ، کنایه از قدح باده میباشد که مراد از آن جام جهان نماست که عبارت از قلب عاشق میباشد .

مراد از صد گونه تماشا - تجلیات الهی است یعنی انواع تجلیات را تماشا میکند .

محصول بیت - محصول بیت سابق هم در ضمن همین بیت تعبیر میشود . معنایش با معنای این بیت بستگی دارد . یعنی همینکه مشکل خود را پیش پیرمغان بردم پیر را دیدم بسیار شاد و خندان در حالیکه قدح باده در دستش بود و در آن قدح بانواع تجلیات الهیه تماشا میکرد . یعنی حال قلب عارف همین است .

**گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم**

**گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد**

همینکه پیرمغان را با آن اوصاف و احوالیکه گذشت دیدم « یعنی در حالیکه خرم و خندان بود و جام باده را سیر و تماشا میکرد » گفتمش این جام جهان بین یعنی این قلب خدا بین را . زیرا که اینجا مراد از جام جهان بین دل عارف است . بتو ، با حرف صله . کی یعنی چه وقت . مراد از حکیم حق تعالی است . و فاعل فعل گفت پیرمغان است که عبارت از مرشد کامل میباشد .

گنبد - در اصل با دال معجمه آمده اما در استعمال با دال مهمله مینویسند بمعنای قبه است . بزبان عرب « جنبد » هم گویند باضمهای جیم و با . گنبد مینا ، ترکیب اضافی . اضافه مشبه بمشبه ، یعنی اضافه بیانیه است .

محصول بیت - به پیرمغان گفتم این جام جهان بین را حکیم بتو کی داد . پیرمغان جوابم داد ، آن روزیکه این گنبد مینائی یعنی این گنبد چون شیشه سبزرنگ را خلق کرد ، خلاصه این قلب خدا بین را معطی در روز ازل بمن اعطا فرمود یعنی در روز الست .

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند  
جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد

فاعل فعل گفت جایز است پیرمغان باشد . یا آن « یار » که عبارت است از منصور :

کزو - « که » رابط صفت . از . بمعنای من ابتدا واو ضمیر غایب راجع بیار . اصل ترکیب - که ، از ، او ، بوده . هاء رسمی و دوهمزه بواسطه ترکیب حذف گشته است . گشت ، از افعال ناقصه فعل ماضی . مفرد غایب . سردار بلند ، خبرش . ترکیب سردار بلند . اضافه لامیه است . علت تشریف سردار ، بواسطه آویخته شدن وجود شریفی است چون منصور از آن که ببلندی متصف گشته است .

جرمش - شین ضمیر ، راجع است بیار . که ، حرف بیان اسرار را بیان میکند . اسرار ، مفعول اول فعل میگرد . وهویدا بضمها و فتح واو مفعول ثانی .  
محصول بیت - پیرمغان گفت و یا آن یاری که سردار از وجود او صاحب رفعت شد گفت جرمش و گناهایش آن بود که اسرار خدا را آشکار میکرد . یعنی انا الحق میگفت . خلاصه اینکه ادعای الوهیت میکرد .

بی دلی در همه احوال خدا باوی بود  
واو نمی دیدش و از دور خدا را میکرد

بی دل ۱ - بدو معنا قابل استعمال است : یکی بی دل بمعنای ترسو ، دیگری یعنی دل داده یا دلش از دستش رفته ، خلاصه عاشق . یاء حرف وحدت . در ، حرف ظرف . همه احوال ، یعنی در جمیع احوال . وی ضمیر غایب راجع به بیدل . بود ، زمان خیلی قدیم و گذشته را میرساند . باوی بود ، یعنی مدت زمان نیست که همراه او بود .

واو - بادو واو ، چون در بعضی از نسخ اینطور واقع شده ما هم این را اختیار کردیم . واو اول حالیه .

۱ - بی دل بمعنای جاهل در ادبیات فارسی بکار رفته است . مترجم

واو دوم - مخفف « او » ست ، ضمیر غایب است کہ بر میگردد ، بیدل . مثل وی البتہ مراد همان کلمہ بیدل است .

نمی دیدش - شین ضمیر ، راجع بخداست و با لفظ بیدل ہم مشترك است وار دور . واو ، حرف عطف .

خدا را - این « را » در اینجا مشترك است مابین تمام معانی کہ از لفظ « را » گرفته میشود . یعنی ما بین ، قسم و تخصیصی و مفعولی و غیر از اینها . مقصود این است کہ هنگام صحبت هر کسی خدا را غایب تصور نموده میگوید : بحق خدا یا محض خاطر خدا . بخدا و خدا را و حال اینکه حق تعالی طرفه العینی از او منفک نیست . « نحن اقرب الیه من جبل الوریثه . واللہ معکم اینما کنتم » .

#### بیت

دوست نزدیکتر از من بمنست      وین عجبتتر کہ من از وی دورم

چه کنم با کہ توان گفت کہ او      در کنار من و من مہجورم

**محمصول بیت** - عاشقیکہ طالب وصال جانان است در جمیع احوال جانان ہمراہش بوده و یا ہمراہش است اما آن عاشق بیچارہ جانان را نمی بیند و ہمیشہ دورادور مصاحبتش را آرزو میکند یعنی با اینکه جانان از او منفک نیست ولی او نمی بیندش و غایبانه آرزوی شنیدن کلامش را دارد .

آن همه شعبده عقل کہ میگرد اینجا

سامری پیش عصا وید بیضا میگرد .

آن - اسم اشارہ است برای یک شعبده مقدر کہ شعبده مذکور آن را تفسیر میکند . همزه حرف توسل ، و یاء حرف وحدت و یا تنکیر است .

کہ - رابطہ صفت . و محاش جلو تر از عقل است بجهت ضرورت وزن بتأخیر افتاده است .

میگرد - لفظ می ، حکایت حال ماضی است و کرد ، فعل ماضی و ہ فرد غایب

از افعال ناقصہ . اسمش عقل و خبرش آن همه شعبده .

سامری - از بنی اسرائیل همان شخصی است که در غیاب موسی که بمناجات رفته بود بوسیله سحر و جادو از طلا گوساله ساخت و آن را بزبان آورد و باین ترتیب بین قوم موسی تفرقه انداخت همانطور که در تفاسیر مذکور و مسطور است . مراد از عصا، عصای حضرت موسی است. ید بیضا ، بیضا اینجا صفت ید، است در اصل لفظ مشترك است بین خورشید و مونث ابیض در این شعر معنای اخیر مراد است زیرا که ، کلمه «ید» مونث معنوی است . پس مطابقه صفت با موصوف لازم است . ید بیضا ، یعنی دست سفید، یکی از معجزات حضرت موسی است که دستش چون خورشید میدرخشید و معجز دیگرش آن بود . وقتی عصایش را بزمین میانداخت اثرها میشد اینها معجزات مشهورش بوده علاوه بر اینها معجزات موسی نهایت ندارد . سامری مبتدا و میگرد خبرش و باقی جمله یعنی عبارت ، پیش عصا، متعلق بفعل میگرد .

**محصول بیت** - آنهمه حیل ساز و حقه بازی که عقل تا کنون در این عالم در برابر عشق کرده عیناً همان کاریست که سامری در مقابل عصا وید بیضای موسی کرد . یعنی همانطور که این دو معجز موسی سحر سازی سامری را ابطال میگرد عشق هم تمام حقه بازی و حیل ساز عقل را ابطال میکند . یعنی عشق غالب عقل است چنانکه خواجه خسرو دهلوی میفرماید .

### بیت

عشق تو شحنه ایست که سلطان عقل را

موسی جبین گرفته بچاوشی آورد

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه هسیحا میگرد

روح القدس - حضرت جبریل امین است . فیض او ، وحی است که از جانب حق ایصال میگرد .

ار - مخفف اگر وادات شرط است و باز ، در اینجا تا کید را افاده کند فقط .

دیگران ، جمع دیگر یعنی غیرها . هم ، اینجا افاده تا کید نماید .

محصول بیت - اگر فیض حضرت جبریل مدد فرماید. احیای موتیکہ حضرت عیسیٰ میکرد ا کہہ، و «ا بر صی» و دیگران ہمہمان کار را میکنند. یعنی وقتی ہر کسی مؤید من عند اللہ باشد میتواند این احکام را اجرا کند .

گفتہش زلف چو زنجیر بتان از پی چیست  
گفت حافظ گملہ از دل شیدا میکرد

گفتہش - شین ضمیر ، جایز است راجع باشد بہ پیر مغانیکہ قبلا ذکرش گذشت و یا خود بر گردد بجانان معہود . پی اینجا برای تعلیل است . گملہ ، شکایت و یاء ، برای تنکیر است . شیدا یعنی دیوانہ - دل شیدا ، اضافہ بیانیہ .

محصول بیت - بہ پیرمغان و یا بجانان گفتم ، زلف چون زنجیر محبوبان برای چیست پیرمغان و یا جانان جواب داد کہ حافظ از دل دیوانہ اش شکایت کردہ پس سلسلہ زلف بتان برای بستن دل دیوانہ حافظ و آرام کردن آنست. این را گفت .

ولہ ایضا





## غزل صد و پنجاه و هشتم

بسر جام جم انکه نظر توانی کرد  
که خاک میکند کحل بصر توانی کرد

جام جم و جام جهان نما و جام جهان بین . هر سه نام يك قدح است . آن را در زمان پادشاهی بنام جم حکما پیدا کردند . این پادشاه هر وقت احتیاج بیدام میکرد که از وضع مملکتی با خبر شود بقدح مذکور نگاه میکرد باین وسیله وضع آن مملکت را مشاهده مینمود تا اینکه این قدح بزمان دارا بن بهمن رسید . بعد از فوت دارا ، پسرش داراب که برادر تنی اسکندر رومی بود وارث قدح مذکور گشت . اما اسکندر که نصف مملکت پدرش را طلب میکرد . بالاخره برای گرفتن حق خود مجبور بلشکر کشی شد و با برادرش جنگید . داراب بوسیله همین جام جهان نما از کارهای جنگی اسکندر مطلع میگشت . و پیروز میشد ولی اسکندر هیچ وسیله ای برای کسب اطلاع از کارهای داراب در اختیار نداشت همین بود که نمیتوانست به برادرش پیروز شود . تا اینکه اسکندر بحکمائیکه در حضورش بودند دستور داد چاره بسازند و حکما هم آئینه را ساختند .

امروز نزد مشایخ مراد از جام جم قلب عارف است و عارف با قلبش از اسرار غیب مطلع میشود چنانکه گفته اند :

بیت

در جستن جام جم جهان پیومدم      روزی نشستم و شبی نغومدم  
ز استاد چو وصف جام جم بشنومدم      من بودم خود جهان نما من بودم

ص ۳۲۰ جلد اول

جملہ من بودم مجاز مرسل است . یعنی ذکر جزء و ارادہ کل . چہ درجائیکہ باید بگوید : دل من بود من بودم گفته است . اما در نزد شعرا مراد از جام جم بادہ است .

بسر - باء حرف صلہ . و خود کلمہ مفعول غیر صریح توانی کرد . توانی ، فعل مضارع مخاطب یعنی یا عاش ضمیر خطاب است و فعل کرد در اینجا مصدر مرخم است چونکہ مقارن مضارع واقع شدہ .

کہ - حرف بیان . خاک میکدہ و کحل بصر ہر دو اضافہ لامیہ است .

مباش بی می و مطرب کہ زیر طاق سپہر  
باین ترانہ غم از دل بدر توانی کرد

مباش - فعل نہی مخاطب از مصدر باشیدن جزو افعال ناقصہ است .

بی - ادات سلب و مخصوص است باسماء جوامد . چون بی دل و بی جان ، در این شعر یعنی بدون می و مطرب .

کہ - حرف تعلیل . زیر طاق سپہر ، ترکیب اول اضافہ لامیہ و ترکیب دوم اضافہ بیانیہ است . و مراد از سپہر فلک است . طاق یعنی کمر . باین ، باء حرف سبب و این اسم اشارہ «بمی و مطرب» و ترانہ اصطلاح بادہ نوشتان است و مراد از آن قل قل است کہ هنگام ریختن بادہ از صراحی بقدح بگوش میرسد .

غم - مفعول بہ صریح فعل بدرتوانی کرد و جملہ از دل ، مفعول غیر صریح آن . محصولیت - ہمیشہ بادہ بنوش و با مطرب باش . زیرا کہ زیر طاق این سپہر فقط با ترانہ بادہ و مطرب است کہ غم از دل بدرتوانی کرد . یعنی هنگامیکہ بادہ از صراحی بقدح ریختہ میشود قل قلی کہ میکند « ترانہ بادہ » و تغنی کہ مطرب میکند میتواند غم را از دل بیرون آرد . یعنی بیرون کردن غم از دل امر ممکن است .

گل مراد تو آنکہ نقاب بکشاید

کہ خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

گل مراد تو - گل مراد . اضافہ بیانیہ و مراد تو ، اضافہ لامیہ . آنکہ ، یعنی

آن زمان . گل مراد مبتدا و بگشاید ، خبرش . با ، حرف تأکید و گشاید فعل مضارع مفرد غایب یعنی شکفته شود . بگشاید اینجا متعدی است . که ، حرف بیان آنگه . خدمتش ، شین « ضمیر » غایب راجع بگل مراد و یا بجانان .

**محصول بیت -** گل مراد تو زمانی شکفته شود که بتوانی چون نسیم سحری بجانان خدمت نمائی . یعنی صبح تا شام خدمتش کنی . چون سبب شکفته شدن گل و باز شدن نقاب غنچه نسیم است . پس در اینجا مراد از گشودن نقاب گل همان شکفته شدن غنچه است . مقصود اینست زمانی مرادت بتو رو نشان میدهد یعنی حاصل میشود که از صمیم قلب بجانان خدمت نمائی .

**بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی**

**که سودها کنی از این سفر توانی کرد**

بعزم - با ، حرف صله و یا تعلیل . عزم یعنی نیت و قصد . مرحله ، در محلی منزل کردن هنگام سفر . جمعش مراحل است بمعنای منازل . مرحله عشق ، اضافه بیانیه . پیش یعنی جلو یا اقدام .

نه - بکسر نون و بسکون هاء اصلیه یعنی بگذار . قدم ، در لغت عربی پاشنه را گویند اما در این قبیل موارد بمعنای پا است و یاء اش وحدت یا تنکیر است . که - حرف تعلیل و سودها ، جمع سود بسیاق عجم جمع شده است . کن ، فعل مضارع مخاطب از مصدر کنیدن . ار ، مخفف اگر و ادات شرط . این ، اسم اشاره بقریب یعنی اشاره بمرحله عشق و مراد از سفر مرحله عشق است .

**محصول بیت -** بقصد مرحله عشق قدم پیش بگذار یا با قصد مرحله عشق قدم پیش بنه زیرا اگر بتوانی این سفر را بکنی خیلی سودها عایدت میشود . یعنی اگر بمنازل و مراحل سلوک عشق قدم بگذاری خیلی فایده ها میبری . خطاب عام است .

**بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور**

**بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد**

بیا خطاب عام است . که ، حرف بیان . چاره ذوق اضافه لامیه یعنی از نوع ،

اضافہ مصدر بمفعولش است . حضور ، معطوف بذوق . و نظم امور ، معطوف بقریب و بعیدش . و اضافہ لامیہ و مراد از نظم امور انتظام احوال و کارهاست .

بفیض - با حرف سبب . بخششی ، یاء حرف مصدر و فیض بخشش ترکیب وصفی است از بخشیدن یعنی فیض دادن . و اضافہ اش بکلمہ اهل ، لامیہ و اهل نظر كذلك .

**محصول بیت -** بیا که ذوق پیدا کردن و آسایش و انتظام احوال و امور جاری تو با فیض بخششی اهل نظر است . یعنی بالتفات اهل نظر هر مرادی داشته باشی حاصل میشود . پس حصول مراد تو در بدست آوردن التفات يك اهل نظر است .

### بیت

راحت طاعت حق کنج قناعت بی رنج

این همه از نظر اهل نظر خواهد بود

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

جمال یار ندارد - جمال یار ، اضافہ لامیہ . ندارد ، یعنی نمیگیرد . فعل نفی مستقبل یعنی پرده و نقاب ندارد آشکار است . لفظ ولی ، مرهون مصرع ثانی است . غبار - یعنی گرد و بنشان ، باء حرف تأکید و نشان ، فعل امر مخاطب از نشانیدن لفظ مشترك است مابین نشانیدن درخت و خاموش کردن آتش و نشانیدن گرد . و اینجا معنای اخیر مراد است . غبار ره بنشان بحسب لغت یعنی گرد و خاک راه را بنشان اما مقصود بر طرف کردن موانع است .

**محصول بیت -** جمال یار ، نقاب و پرده نمیگیرد یعنی ندارد . تو فقط گرد

و غبار راه را بنشان . یعنی موانع را از بین ببر تا بتوانی نظر اندازی و سیر نمائی خلاصه جانان چهره خود را مستور نمیکند این چشم تو است که پرده دارد و مانع بینش اوست . پرده را بر طرف کن تا جمال با کمال جانان را بی حجاب مشاهده نمائی .

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون  
کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

کز - دراصل که - از بوده . هاء رسمی و همزه بضرورت وزن حذف شده است .  
سرای طبیعت - اضافه بیانیہ و مقصود مقتضای طبیعت میباشد .  
محصول بیت - تو که از سرای طبیعت یعنی از مقتضای طبیعت بیرون نمیروی  
یعنی خارج نمیشوی کی میتوانی بکوی حقیقت گذر کنی . خواجه بطریق خطاب  
عام میفرماید ، مادامکه تو از مقتضای طبیعت بطور کل نمیگذری چگونه میتوانی  
بکوی حقیقت « با اضافه بیانیہ » گذر نمائی یعنی نمیتوانی . حاصل مطلب تا از آرزوی  
نفسانی نگذری وصول بحق میسر نمیشود .

گدائی در میخانه طرفه اکسیرست  
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

گدائی - یاء اول اصلی<sup>۱</sup> و یاء ثانی مصدریہ و اضافه همزه برای توسل آمده .  
گدائی در میخانه ، اضافها هر دو لامیہ است . از این عمل . مراد گدائی است . طرفه ،  
یعنی عجب . اکسیر ، کیمیاست .

خاک - مفعول اول و « زر » ، مفعول ثانی فعل کرد .

محصول بیت - گدائی در میخانه کیمیای عجیب است اگر بتوانی این کار را  
بکنی یعنی اگر بتوانی گدائی بکنی میتوانی خاک را طلا نمائی .

دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی  
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

دلا - منادی . نور ریاضت ، اضافه بیانیہ . آگهی ، آگه ، صفت مشبہہ بمعنای  
خبیر و یاء حرف مصدر . آگهی یعنی خبیری . یابی ، فعل مضارع مخاطب . خنده  
اسم از مصدر خندیدن و زنان ، صفت مشبہہ از مصدر زنیدن . خنده زنان یعنی در  
حالیکه خنده میکنی .

۱ - مرادش از یاء اصلی یعنی بعد از الف کسره اضافی تبدیل بیاء میشود و این را در چند  
مورد تکرار کرده است .

ترك سر - اضافه مصدر بمفعول خود .

محصول بیت - ای دل اگر از نور ریاضت آگاہ باشی . چون شمع خنده  
زنان میتوانی سرت را ترك کنی یعنی میتوانی ترك سر نمائی یا از سرت بگذری .  
گرفتن سرفتیله شمع را با قیچی ، ترك سر تعبیر نموده . خلاصه برای آگهی از  
اسرار ریاضت گذشتن از سر کمترین و پستترین مرتبه است .

ولی توتال معشوق و جام می خواهی  
طمع مدار که کار دگر توانی کرد

ولی - یعنی لیکن ، ادات استدراك است . تاء . حرف توقیت بمعنای مادام .  
لب معشوق ، اضافه لامیه وانافه جام می ، كذلك .

خواهی - فعل مضارع مخاطب از مصدر خواهیدن یعنی آرزومیکنی . مدار ،  
نهی مخاطب . که ، حرف بیان : طمع مدار ، و کار دگر ، اضافه بیانیه .

محصول بیت این بیت از مفهوم بیت سابق خارج شده و مستدرک است . یعنی  
مادامکه تو طالب لب معشوق و جام می هستی طمع نداشته باش که بتوانی کار دگر  
بکنی . یعنی مادامکه این هوسها را ترك نکنی و از اینها نگذری کسب نور ریاضت  
میسر نمیشود .

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ  
بشاه راه طریقت گذر توانی کرد

در کلمات - شاهانه . گدایانه و امیرانه و از این قبیل . الف و نون و هاء رسمی  
تخصیص و نسبت و لیاقت را افاده کند . یعنی لایق شاه . حافظ بطریق تجرید  
منادی واقع شده .

بشاه راه - با معنای « از » را افاده کند و حرف است . و شاه راه یعنی راه  
بہتر یعنی راه مخصوص بایاب ذہاب شاه . در اصل راه شاه بوده با تقدیم و تأخیر  
شاه راه شده . شاه راه طریقت اضافه بیانیه است .

محصول بیت - ای حافظ اگر این پند شاه-انه را بشنوی و قبول نمائی .  
میتوانی از شاه راه طریقت بگذری یعنی اگر پند مرا عمل نمائی جزو اهل طریقت  
میشوی . حاصل اینکه از اهل الله محسوب میشوی .

وله ایضا



## غزل صد و پنجاه و نهم

یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد  
بوداعی دل غم دیده ما شاد نکرد

که - حرف بیانی . وقت سفر ، اضافه این عبارت بمعنای « فی » است .  
بوداعی - با حرف سبب و دل غم دیده ، اضافه بیانی . غم مفعول مقدم دیده  
و دل فاعلش . غم دیده ما - اضافه لامیه . دل ، منقول اول فعل نکرد و شاد مفعول  
دومش .

**محصول بیت -** از خاطرها محو نگردد آنکه جانان هنگام سفر از ما یاد  
نکرد و بایک وداع دل غم دیده ما را شاد نکرد . یعنی هرگز فراموش نمیشود آن  
حالیکه جانان هنگام مسافرت یادی از ما نکرد و بایک وداع دل غم دیده ما را  
خوشحال نکرد . خلاصه آن حال را فراموش نمیکنیم . از فحوای این بیت چنین  
معلوم میشود که جانان خواجه و یا یکی از احباب هنگام سفر از خواجه وداع  
نکرده است .

آن جوان بخت که میزد رقم خیر قبول  
بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد

جوان بخت - جوان مقابل پیر و بخت یعنی طالع و مراد از طالع دولت میباشد .  
جوان بخت یعنی کسیکه دولت و طالعش جوان است . که ، رابط صفت .  
رقم - بفتح قاف از تصرفات اعجام است و الا عرب بسکون آن میخواند .  
مصدر است از باب رقم ، یرقم یعنی از باب نصر . بمعنای کتابت . قال الله تعالی . کتاب  
س ۳۳۱ جلد اول



مرقوم . خیر قبول و بنده پیر هر دو اضافه بیانیہ .

**محصول بیت آن جوان بخت و جوان طالعی که رقم خیر مقبول میزد یعنی**  
سعی میکرد که کارهای خیر و پسندیده انجام دهد . چرا بنده پیرش را آزاد نکرد  
یعنی تحریر عباد هم از خیرات پسندیده است علی الخصوص بنده پیر باشد . پس آن  
جوان بخت چرا من بنده اش را آزاد نمیکنند که مدت زمانی است اسیر گمندهجران  
و فراق گشتهام .

**کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلك**

**رهنمونیم پپای علم داد نکرد**

کاغذین - کاغذ بفتح غین و یاء نسبی و نون تأکید یعنی منسوب بکاغذ .  
و مراد از کاغذین جامه لباسی است از کاغذ که متظلم میپوشد و اصل مطلب از اینجاست  
که قبل از پیدا شدن این قزل باش او باش خذلهم الله تعالی در بین عجم رسم بوده  
هر کس که میخواست تظلم بکند پیراهنی از کاغذ تهیه نموده میپوشید . در برابر  
حاکم مملکت هر که باشد این لباس کاغذی را آتش میزد . چنانکه در مملکت روم  
متظلم در روی سرش حصیر آتش میزدند .

بخونابه - با بمعنای معیت است و خوناب ، آب آلوده بخون را گویند و هاء  
رسمی ، افاده مبالغه نماید . که ، حرف تعلیل و فلك مرهون مصرع ثانی است .  
پپای - با حرف صله و پای در اینجا بمعنای زیر است و علم ، پرچم . داد یعنی  
عدل . پای علم ، اضافه لامیه و علم داد ، اضافه بیانیہ .

**محصول بیت - کاغذین جامه خود را با خونابه بشوئیم یعنی با اشك خون**  
آلود بشوئیم . یعنی آنقدر خون بگیریم که جامه کاغذی مان پاک رنگ خون بخود  
بگیرد یعنی برنگ خون در آید زیرا که فلك ما را بزیر علم داد رهنمائی نکرد  
یعنی دلالت نکرد . خلاصه مانع شد که ما بیک حاکم عادل شکایت نمائیم پس این  
ممانعت هم بجای خود يك ظلم دیگر است که بر ما وارد شده . حال بیا کاغذین جامه  
خود را با خونابه ملون کنیم که بر مظلومیت زیاد ما دلالت نماید .

دل بامید صدائی که مگر در تو رسد  
نالها کرد درین کوه که فرهاد نکرد

دل مبتدا - و مصرع ثانی متعلق بنالها کرد . و تر کیب ، امید صدا ، اضافه لامیه . که ، حرف بیان صدا .

مگر - حرف تمنی . در تو ، در بمعنای باء صله و نالها ، جمع ناله است در هنگام جمع ، هاء رسمی آخر ناله ترك میشود . درین کوه . در حرف ظرف و این اسم اشاره . اشاره بکوه میکند که مراد از آن دنیا است مجازاً و که ، حرف بیان نالهاست .  
محصول بیت - دل بامید صدائیکه بلکه آن صدا بتو برسد در این کوه دنیا نالها کرد که فرهاد در کوه بیستون نکرد . یعنی گفت بامید اینکه شاید صدایم بتو برسد بقدری بلند فریاد و فغان کرد که حتی فرهاد نکرد .

شاید از پیک صبا از تو بیاموزد کار  
زانکه چالا کتر از این حرکت باد نکرد

شاید - فعل مضارع . مفرد غایب و پیک فاعلش . پیک صبا ، اضافه بیانی .  
بیاموزد - فعل مضارع . مفرد غایب فاعلش ضمیر است که بر میگردد بصبا کار ، مفعول صریح و از تو مفعول غیر صریحش . زانکه ، زان مخفف از آن . و که ، حرف بیان . چالا کتر ، تر ادات تفضیل چالاک بمعنای فرزند تندرست . چست و چالاک هم گویند . « از این » با قطع همزه ثانی خوانده میشود . ازین ، این اسم اشاره است برای حرکت .

محصول بیت - شایسته است که پیک صبا از تو کار یاد بگیرد . یعنی چابکی و فرزی را از تو آموزد زیرا این چابکی و تندی که تو در حرکت خود داری حتی باد صبا هم از خود نشان نداده است . حاصل کلام باد هر قدر هم در حرکت و وزش سریع باشد باز در این فن بگرد تو نمیرسد . طرز راه رفتن جانان را وصف میکند .

سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ چمن  
آشیان در شکن طره شمشاد نکرد

سایه - مراد سایه درخت و یا چیز دیگر است . تا ، اینجا برای ابتدای غایت

است در زمان چون منذر در عربی . باز ، در این بیت افاده تأکید نماید . باز گرفتنی فعل ماضی مفرد مخاطب از باز گرفتن یعنی يك چیز را سلب کردن . مرغ سحر ، شعرا اکثر مرادشان از مرغ سحر کنایه از بلبل است . آشیان ، لانه پرندگان را گویند شکن - یعنی چین و شکنج و اضافه اش بطره لامیه است و كذلك طره بشمشاد . شمشاد - بفتح شین اول و یا بکسر آن ، مراد از طره شمشاد شاخ و برگهای انبوه و توهم شمشاد است که در قسمت انتهایی درخت بهم فشرده شده چون درخت خرما ، شعرا آن شاخ و برگهای انبوه و گروه گروه را طره شمشاد گویند .

**محصول بیت -** از وقتیکه تو از چمن سایهات را باز گرفتنی یعنی از وقتیکه تو برای سیر بچمن نمیروی مرغ سحر در پیچ و خم شاخهای شمشاد لانه نساخته یعنی لانه ساختن مرغ سحر در شکن طره شمشاد بخاطر گردش تو در چمن بوده است . تو که سایهات را از چمن باز گرفتنی یعنی دیگر برای گردش بچمن نرفتنی او هم ساختن لانه را در شمشاد ترك کرده .

مراد از باز گرفتن و کشیدن سایه وجود ، خود جانان است از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم زیرا که سایه تابع وجود است خلاصه از اعراض است که قایم بجوهر میباشد .

**كلك مشاطه صنعش نکشد نقش مراد  
هر که اقرار بدین حسن خدا داد نکرد**

**كلك -** در این بیت بمعنای قلم است و مشاطه ، یعنی آرایشگر زن . صنعش ، شین ضمیر برمیگردد به « که » واقع در مصرع ثانی بطریق اضمار قبل الذکر ، و مضاف ، شین محذوف است . بتقدیر کلام صنع خدایش است و از جهت معنا ، شین مقید بکلمه مراد میباشد . یعنی منظور بیان ، نقش مرادش است . كلك مشاطه ، اضافه لامیه و مشاطه صنع ، اضافه بیانیه . هر که ، هر در اینجا برای احاطه افراد است و که ، اسم است چون « من » در عربی . پس مراد از هر کس « کل من » گفتن است و فاعل فعل نکرد ضمیر است که راجع به « که » میباشد و مفعول صریحش لفظ

اقرار و مفعول غیر صریحش « بدین » میباشد . دراصل « باین » بوده . با ، حرف صلہ و این اسم اشارہ بحسن . و حسن خداداد ، اضافہ بیانی .

**محصول بیت** - هر کس که این حسن خداداد را قبول نکرد قلم صنع مشاطہ خدا نقش مرادش را نمیکشد یعنی هر کس که حسن خداداد جانان را اقرار نکرد قلم صنع مشاطہ خداوند نقش مرادش را نمیکشد . حاصل اینکه حق تعالی مرادش را نمیدهد .

**مطربا پرده بگردان و بز ن راه عراق  
که بدین راه بشد یارو زما یاد نکرد**

مطربا - منادی .

نغمه‌ایبکه از اصول اربعه متفرع و منشعب میشود پرده گویند مثل همانکه نغمهای ، مایه و بوسلک از عراق متفرع گشته .

پس همین است که خواجه میفرماید: ای مطرب از فروع و پرده باز گشت نموده راه عراق را بز ن یعنی نغمه عراق را بز ن و یادستگاه نغمه عراق را بنواز . که ، حرف تعلیل بدین . و مراد از راه ، راه عراق است یعنی اصفهان که آن را عراق عجم گویند و یا ممکن است عراق عرب باشد که مراد بغداد است . بشد ، با حرف تأکید و شد در اینجا یعنی رفت و فاعلش . یار است . واو ، حرف عطف است . زما ، یعنی ازما . یاد نکرد یعنی تودیع نکرد .

**محصول بیت** - خواجه خطاب بمطرب میفرماید : چون یار بر راه عراق رفت تو هم پرده را عوض کن یعنی آن نغمه‌ایبکه میزنی عوض کن نغمه عراق را شروع کن زیرا که یار از این راه رفت و وقت رفتن هم از ما وداع نکرد و رفت . پس حالا برگرد بمقام عراق و بز ن که باشنیدن آن خاطر نوعی تسلی یابد . در این بیت کسیکه عراق را بعراق عرب تخصیص داده تخصیص بلا مخصص کرده است .

**غزلیات عراقیست سرود حافظ**

**که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد**

عراقی - از شعرای صوفیه تخلص يك شخص فاضل است . اسمش ابراهیم

و لقبش فخرالدین است در شهر خودش که همدان است . علوم ظاهره را تماماً تکمیل نموده واقعاً يك دانشمند مستعد بوده است .

در مدرسه بنت خاتون معید کامل بوده و بینهایت خوش خوان و خوش آواز بود ، هنگامیکه قرآن شریف را تلاوت میکرد و نعت رسول را میخواند در مجلسش خیلی اشخاص غش میکردند اما این فاضل نسبت بجوانان خیلی مایل بوده و در دلش شور و شغبی داشت حتی اگر يك نفس از روی محبوب محروم میشد بیقرار و بی آرام میگشت یعنی شخصی بوده بی اندازه عاشق مشرب و عشق پیشه چنانکه شورش عشق و سوزش محبت در اشعار و ابیاتش هویدا و ظاهر است و این مطلع از اشعار دلسوز و دلفروز ایشان است

## بیت

عشق شوری در نهاد ما نهاد      جان ما در بوته سودا نهاد  
آب حیوان است آن لب یا شکر      یا سرشته آب حیوان با شکر  
نی خطا گفتم کجا لذت دهد      آب حیوان پیش آن لب با شکر



جانا ز منت ملال تاکی      مولای توام دلال تاکی  
از قضای خداوند روزی چند نفر قلندر وارد شهرش میشوند . پسرک زیبایی هم همراه این قلندران بوده . عراقی بیبانه این پسرک با قلندران طرح دوستی میریزد . بعد از چند روز اقامت در همدان قلندران آرزوی رفتن بهندوستان میکنند عراقی هم باتفاق آنها بهند میرود تا شهر مولتان با اینها رفیق راه میشود در آن زمان در شهر مولتان شخص بزرگی بود بنام شیخ بهاءالدین زکریا . عراقی مرید این شیخ میشود و شیخ مذکور عراقی را در خلوت نشانده و چند روزی مشغول تربیتش میشود عراقی در مدت خیلی کم بمرادش واصل میشود و غزل زیر را بنظم در آورده با صوت اعلا بنغمه در میآورد .

## بیت

نخستین باده کاندر جام کردند      ز چشم مست ساقی وام کردند

حسودان این موضوع را بشیخ بهاءالدین میرسانند یعنی غمازی میکنند که  
عجمی که بخلوت نشاندی این غزل را میخواند . شیخ میفهمد که عراقی بندروه  
کمال عروج کرده است پس عراقی را ازخلوت بیرون آورده کریمه خود را بنکاحش  
در میاورد . خلاصه مناقب این شاعر صوفی محتاج بتفصیل است . اما یکمقدار آن  
را حضرت مولانا جامی در نفحات الانس بیان کرده است کسانیکه مایلند رجوع  
نمایند بکتاب مذکور اما رسیدیم بما نحن فیه .

سرود - ترانه است و عبارت سرود حافظ اضافه لامیه . که ، استفهام است

مثل من در عربی .

مراد از ره دلسوز - نغمه دلسوز است که بالفعل سرود، تعبیرش کرده .

محصول بیت - سرود و ترانه حافظ غزلهای عراقیست یعنی حافظ غزلهای

ایشان را بنغمه در میاورد . بفرمائید این نغمه دلسوز را که شنید که فریاد نکرد؟

از این تخصیص چنین معلوم میشود در آن زمان غزلهاییکه بسوز و گداز مشهور

بودند غزلهای عراقی بوده .

وله ایضاً



## غزل صد و شصتم

چه مستی است ندانم که رو بما آورد  
که بود ساقی و این باده از کجا آورد

رو بما آورد - بمارو کرد یعنی متوجه ما شد . که ، اسم استفهام یعنی چه کسی .  
محصول بیت - چه مستی است که بمارو کرده یعنی متوجه ما شده است .  
از سکر عشق و محبت خود حیرت کرده و استغفار میکند .

چه راه میزند این مطرب مقام شناس  
که در میان غزل قسول آشنا آورد

مراد از راه - اینجا پرده نغمات است . چه راه میزند ، استفهام تعجب یعنی  
چه پرده عجیب میزند .

که - حرف بیانی . و مقصود از غزل در این بیت شعر با ترنمات میباشد ،  
و مراد از قول نغمه بدون ترنمات است که بخواننده آن قوال گویند . قول آشنا  
احتمال دارد دو نوع اضافه باشد ، لامیه و بیانیه .

محصول بیت - چه پرده عجیب میزند این مطرب زیرا که در میان غزل یعنی  
در حینی که مشغول خواندن غزل با ترنم بود برگشت بقول آشنا . یعنی قول آشنا  
آورد خلاصه این مطرب در فن نغمات استاد ماهر است که در میان غزل ترانه قول  
آشنا را ایراد کرد که هر استادی نمیتواند چنین مهارتی داشته باشد .

صبا بخوش خبری دهد سلیمان است  
که مژده طرب از گلشن سبا آورد

بخوش خبری - با حرف مع و یا حرف ظرف و یا ، حرف مصدری .

هدهد سلیمان - اضافه ادنی ملاسه چونکه حضرت سلیمان هدهد را بعنوان پیکی استخدام کرده بود.

که - حرف تعلیل و یا بیانیه . مژده طرب ، اضافه لامیه . گلشن سبا ، اضافه بیانیه . دراصل قبایل سبا بوده و این کلمه سبا دراصل مهجور اللام است بجهت ضرورت قافیه همزه قلب بالف شده است . و سبا نام مادر تمام قبایل یمن است که سبا بن شحب بن یعرب « بروزن یمن » بن قحطان است و بلقیس یکی از بگزادگان اینها بود و درعین حال حا کمه این قبایل هم بوده . بعد از معلوم گشتن این حقیقت مبادا بحرف کسیکه میگوید : سبا نام مملکت بلقیس است التفات بکنی .

محصول بیت - سبا با خبر رساندن خود و یا در خبر دادن یعنی خبر خوش آوردن پیک سلیمان است که مژده شادی را از گلشن قبایل سبا میآورد . یعنی خبر ازدواج بلقیس را بسلیمان پیغمبر میداد . حاصل کلام سبا در ایصال خبر وصلت همان هدهد است . که خبر وصل بلقیس را برای سلیمان میآورد .

تو نیز باده بچنگ آو و راه صحرا گیر  
که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد

بچنگ - با حرف صله . و مراد از چنگ اینجا پنجه میباشد که در اصل بمعنای چنگال طیور و جانوران وحشی است . باده ، مفعول مقدم صریح فعل . آو ، و بچنگ مفعول غیر صریحش . واو ، حرف عطف .

راه صحرا - اضافه لامیه و مفعول مقدم گیر یعنی بصحرا برو .

که - حرف تعلیل . مرغ نغمه سرا ، اضافه بیانیه و ساز خوش نوا هکذا . ساز اینجا عبارت از آلت لهو میباشد چون چنگ و قانون . نوا بطریق ایهام بیان شده یعنی نغمه نوا و هم بمعنای صوت و صدا میباشد .

محصول بیت - این بیت با لفظ « نیز » به بیت سابق معطوف است . یعنی وقتی سبا پیک همچو مژده آورد تو هم باده بدست آرو راه صحرا گیر یعنی بتماشای صحرا برو . زیرا مرغ نغمه سرا و نغمه پرداز ساز خوش نوا آورد ، مراد از عبارت خوش



نوا، نای مزمار مرغ است یعنی نای گلویش است که نغمات و اصوات گوناگون از آن خارج میشود.

رسیدن گل و نسرين بخير و خوبی باد  
بنفشه شاد و کش آمد سخن صفا آورد

رسیدن گل - اضافه مصدر بفاعلش است. نسرین و نسترین از جنس گلها نوعی است.

بخیر و خوبی - با واو عاطفه است. کسانیکه بدون واو نوشته اند صحیح ننوشته اند.

کش - بفتح کاف عربی از عجم شنید شده. و نعمة الله هم اینطور تحقیق کرده است و این لفظ چندین معنای مشترك دارد و در این بیت جایز است که تفسیر عطف شاد باشد و نیز جایز است بمعنای زیبا تعبیر شود.

محصول بیت - رسیدن گل و نسترین بخیر و خوشی باشد. یعنی آمدن بهار مبارك و خجسته باد. بنفشه شاد و خرم و خوب آمد و سخن صفا آورد، خلاصه بجهت فرارسیدن بهار دعا میکند.

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن  
که باد صبح نسیم گره گشا آورد

مراد تشبیه کار بسته است بغنچه نه شکایت. یعنی ای دل از کار بسته یعنی گره خورده شکایت مکن.

که - حرف تعلیل. باد صبح، اضافه لامیه. نسیم گره گشا اضافه بیانیه، باد صبح عام است و نسیم خاص و عام در خاص موجود است. گره گشا، تر کیب وصفی از گشاییدن، گره گشاینده و باز کننده گره، نسبت بغنچه گره بسیار مناسب و بجایش واقع شده. باد صبح فاعل فعل آورد. اگر عبارت نسیم گره گشا مفعولش باشد ملایمتر است اگر چه عکسش هم جایز است.

محصول بیت - ای دل از کار بسته چون غنچه شکایت مکن. زیرا که باد

صبا نسیم گرہ گشای آورد مقصود دادن تسلی بدل خودش است ، یعنی ای دل ناامید  
مباش وشکایت مکن کہ از قبل حق تمام مشکلاتت حل خواهد شد .

### علاج ضعف دل ما کرشمہ ساقیست

### بر آر سر کہ طبیب آمد و دوا آورد

علاج ضعف دل ما - این اضافہ بیانیه است . و علاج ضعف ، اضافہ مصدر  
بمفعولش و ضعف دل اضافہ مصدر بفاعلش . کرشمہ ساقی ، اضافہ لامیہ . این کلمہ ،  
کرشمہ را بعضی از مردم خراسان بفتح کاف عربی میخوانند اما باقی بکسر آن .  
علاج مبتدا و کرشمہ خبر مبتدا .

بر آر سر - بطریق خطاب ء-ام یعنی سرت را بلند کن . اما حقیقہ بطریق  
التفات خطاب بدلش است . مراد از طبیب ساقی و مراد از دوا کرشمہ ساقی است .  
محصول بیت - علاج دل ما کرشمہ ساقی است . ای دل سرت را بلند کن  
و آمادہ باش و غافل مباش کہ طبیب آمد یعنی ساقی آمد و دوا آورد یعنی ساقی با کرشمہ  
آمد زیرا درمان ضعف تو کرشمہ است .

### مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ

### چرا کہ وعده تو کردی و او بجا آورد

مرید پیر - این اضافہ اسم فاعل بمفعولش میباشد . پیر مغان ، اضافہ بیانیه .  
لفظ چرا علت است از برای مرنج . کہ ، حرف بیان . بجا آورد ، با حرف  
صلہ . جا ، یعنی محل .

محصول بیت - من مرید پیر مغانم . ای شیخ از من مرنج کہ چرا مرید او  
شده ام . زیرا کہ تو وعده ایصال بجانان دادی اما عمل نکردی . اما پیر مغان وعده  
ایصال را بجا آورد یعنی وعده ای کہ تو داده بودی او بجا آورد .

### بتنگ چشمی آن ترک لشکری نازم

### کہ حملہ بر من درویش یکقبا آورد

بتنگ - با حرف صلہ . تنگ چشم ، ترکیب وصفی و یاء ، حرف مصدری  
واضافہ اش باسم اشارہ ، لامیہ .

ترك لشکری - اضافه بیانیہ و یاء حرف نسبت . تنگ چشم بحسب لغت یعنی کسیکہ چشمش تنگ است . اما در اصطلاح یعنی نظر تنگ .  
اگر از ترك لشکری - مراد تاتار باشد پس عبارت تنگ چشم مناسب مجلس واقع شدہ .

نازم - بحسب لغت یعنی میبالم و فخر میکنم اما در اصطلاحشان یعنی قربان بروم .

کہ - حرف تعلیل . اضافہای عبارت: من درویش یکقبا ، تماماً بیانیہ است . درویش یکقبا ، کنایہ است از بسیار فقیر .

محصول بیت - قربان نظر تنگی آن ترك لشکری بشوم . کہ بر من فقیر کہ درویشی برهنہ بیش نیستم حملہ کرد . یعنی بر فقیری یکقبای چون من ظلم کرد .

فلك غلامی حافظ کنون بطوع کند

کہ التجا بدر دولت شما آورد

غلامی حافظ - اضافه لامیہ . فلك مبتدا ، و کند خبرش و غلامی حافظ مفعول مقدم فعل کند . و بطوع متعلق بہمین فعل . کنون ، ظرف زمان « کند » . کہ . حرف تعلیل . التجا ، مصدر است از باب افتعال بمعنای پناہ بردن . بدر دولت متعلق بالتجا ، و اضافه لامیہ . دولت شما ہکذا والتجا ، مفعول مقدم فعل آورد . یعنی مفعول صریحش و بدر مفعول غیر صریح آن .

محصول بیت - حالا دیگر فلك بندگی حافظ را با رغبت و صفای خاطر قبول میکند . چونکہ بدر دولت شما التجا و پناہ آورده است یعنی در شما را پناہگاہ خود دانستہ است

## غزل صد و شصت و یکم

صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد  
دل دیوانہ ما را ز نو در کار می آورد

وقت سحر - این اضافہ بمعنای « فی » میباشد . بویی ، یاء حرف وحدت .  
زلف یار ، اضافہ لامیہ .

صبا - مبتدا و می آورد خبر مبتدا . و ما بینہما متعلق بخبر . دل دیوانہ ما ، اضافہ  
بیانیہ و لامیہ است . را ، ادات تخصیص . ز نو ، یعنی از نو . در ، حرف صلہ .  
مراد از کار در این شعر عشق و محبت است .

فعل می آورد « کہ در این غزل ردیف واقع شدہ حکایت حال ماضی را افادہ  
کند مگر اینکہ حرف « می » را برای تأکید زاید اعتبار کنیم پس معنای ماضی  
خالص را افادہ نماید .

محصول بیت - باد صبا ہنگام سحر از زلف یار بویی می آورد و یا « آورد »  
و با این عمل خود دل دیوانہ ما را از نو بکار کشید یعنی بسبب آوردن بوی یار دل  
ما را از نو بعشق و محبت آورد .

من آن شاخ صنوبر را ز باغ سینہ بر کندم

کہ ہر گل کز غمش بشکفت محنت بار می آورد

صنوبر - در لغت اسم درختی است از رده کاجہا اما اینجا مراد سرو است .  
شاخ صنوبر ، اضافہ لامیہ .

را - ادات مفعول . باغ سینہ ، اضافہ بیانیہ . بر ، حرف تأکید . کندم ، یعنی

از بیخ در آوردم .

که - حرف تعلیل و یا حرف رابط صفت . اگر « که » اولی حرف تعلیل باشد « که » دومی حرف رابط صفت محسوب میشود اما اگر اولی حرف رابط صفت باشد دومی حرف بیان است غفلت نشود .

غمش - ضمیر بشاخ صنوبر راجع است . بشکفت ، فعل ماضی مفرد غائب . فاعل فعل ضمیری است در تحت فعل راجع بگل . محنت ، مفعول اول فعل « آورد » و بار ، مفعول دومش ، برعکسش هم جایز است و بلکه هم برعکسش بهتر است . بار در این شعر بمعنای حاصل است .

**محصل بیت** من آن شاخ صنوبری یعنی جانان را از باغ سینه بر کندم زیرا هر گلی که از غم شاخ صنوبر شکفته میشود یعنی از غم جانان حاصل میشود محنت بار میآورد . خلاصه هر نتیجه که از غم جانان حاصل میشود بار محنت می آورد .

**ز بیم غارت عشقش دل خونین رها کردم  
ولی میریخت خون در ره بدان هنجار میآورد**

بیم غارت عشقش - اضافه لامیه است . دل خونین ، بیانیه . رها کردم ، یعنی ترک کردم .

میریخت - حکایت حال ماضی . بدان ، با حرف سبب و آن اسم « اشاره بر ریختن خون »

هنجار - مراد از هنجار ، پی یا رد است . چنانچه گویند رد فلان چیز را گرفت و رفت .

**محصل بیت** - از ترس یغمای عشق جانان دل خونین خود را رها کردم که از غارت زدگی نجات یابد اما در راه خون میریخت و میرفت همین است که عشق رد خون دل را گرفت و پیدایش کرد یعنی عشق غارتگر از روی رد خون دل هر کجا باشد پیدایش میکند

در بعض نسخ - ولی میریخت خون وره بدان هنجار می آورد « نوشته شده .

**محصولیت** - دل خونین خون میریخت و عشق غارتگر رد آنرا میگرفت و هر کجا بود پیدایش میکرد . کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است « ولی در راه خون میریخت و با این راه باریک میرفت » در معنای بیت را پیدا نکرده است و نیز یکی دیگر گفته است « اما در راه خونش ریخت و با آن خون هنجار آورد » این گوینده نیز ناهنجار گفته است . رد شمعی و سروری .

**فروغ ماه میدیدم زبام قصر او روشن**  
**که روی از شرم آن خورشید در دیوار میآورد**

فروغ - ضیا را گویند . فروغ ماه ، اضافه لامیه . بام قصر او هکذا . که ، حرف بیان فروغ ماه و یا حرف رابط صفت است شرم آن ، اضافه لامیه . و آن اسم اشاره ، اشاره بخورشید که کنایه از جانان است و یا بفروغ ماه . و فاعل فعل آورد « فروغ ماه یا خورشید است » .

**محصولیت** - از بام قصر آن جانان فروغ ماه را بطور واضح و روشن دیدم که از شرم آن جانان روی بدیوار کرده بود . زیرا که جنس خواتین وقتی روپوشیده نباشند یعنی رویشان مستور نباشد وقتی از کسی خجالت بکشند فوری روی خود را بطرف دیوار میکنند . پس در اینجا هم فروغ ماه از خورشید روی جانان شرم نموده و روی بدیوار کرده است . اما اگر « که » بتقدیر حرف رابط صفت باشد و لفظ « آن » بفروغ ماه اشاره کند محصول مصرع ثانی اینطور میاید : فروغ ماه چنان بود که از شرم آن خورشید فلک روی بدیوار کرد یعنی روی خود را نشان نداد . خلاصه خورشید همینکه فروغ آن ماه را دید از شرم ضیاء خود را مخفی کرد . کسانیکه در تعبیر مصرع ثانی بمعنای اولی قصر کرده اند تقصیر دارند زیرا با امعان نظر اگر دقت شود معنای حقیقی دومی است نه اولی .

**بقول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه**  
**کزان راه گران قاصد خبر دشوار می آورد**

بقول مطرب - با حرف سبب و اضافه مصدر بفاعل خود . گه و بیگه ، یعنی

وقت و بیوقت . اما مراد دوام است یعنی دائماً خارج میشدم . کزان ، که حرف  
تعلیل . راه گران ، اضافه بیانیہ .

قاصد - مبتدا و می آورد ، خبر مبتدا . و خبر مفعول اول . و دشوار مفعول  
ثانی . وزان راه - مفعول غیر صریح فعل مذکور .

محصول بیت - با حرف مطرب و ساقی گاه و بیگاہ از مجلس خارج میشدم  
که قاصد را پیشواز کنم چونکہ از راه بسیار سخت و دور بدشواری خبر می آورد  
یعنی دایم از مجلس بیرون میآمدم و برای کہ قاصد می آمد نگاه میکردم کہ او  
را استقبال نمایم زیرا کہ منزل جانان بسیار دور واقع شده و راهش ہم بسیار سخت  
است . همین است کہ قاصد از آنجا باز حمت و مشقت زیاد خبر میآورد پس استقبالش  
واجب است .

سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود  
اگر تسبیح میفرمود اگر زنار می آورد

بخشش - اسم مصدر از بخشیدن .

محصول بیت - بخشش جانان سراسر من باب لطف و احسان بود چه اظهار  
تقدس میکرد و چه زنار می بست یعنی در طریق عشق هر چه از جانان صادر میشود  
خوش آیند است چه کفر و چه ایمان .

عفا الله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد  
بعشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد

عفا الله ، جمله دعائیہ است . چین ابرویش ، اضافه لامیہ است

محصول بیت - اگر چه چین ابروی جانان مرا زار و ناتوان کرده است اما  
خداوند تعالی عفوش نماید چون همان چین ابرو بر سر من بیمار یعنی بر سر بالینم  
خبر صحت هم آورد . یعنی اگر چه چین ابروی جانان نشانه خشم و غضب است اما  
در عین حال علامت ناز و شیوہ هم میباشد کہ بر سر من بیمار پیام صحت آورد خلاصہ

چین ابروی جانان ہم بیمار میکند و ہم صحت و سلامت میبخشد . کسیکه بجای «چین» «چشم» نوشته است امعان نظر نداشته .

بیمار - در این بیت بطریق ایهام ذکر شده چونکہ چشم جانان ہم بیمار است .

خوشا آنوقت و آنساعت کہ از زلف گره بندش  
بدر میبرد دل کاری کہ خصم اقرار می آورد

خوشا - الف حرف مبالغه . کہ ، حرف بیان . گره بند ، یعنی گره خورده  
وشین ضمیر برمیگردد بجانان . بدر میبرد ، یعنی بیرون میبرد . دل فاعل فعل میبرد  
و کار مفعولش ویاء ، حرف وحدت .

کہ - حرف رابط صفت . خصم مبتدا و مابعدش خبر مبتدا .

محصول بیت - چقدر خوش است آن ساعت و آن وقتی کہ دل از زلف گره  
گیرش کاری اخراج میبرد کہ خصم بعد از اینہمہ انکار بدلم اقرار آورد .  
از اخراج کردن يك کار از زلف گره بنده جانان «مراد تخلیص خودش است  
از دامن جانان یعنی با يك فن طوری خود را خلاص کرد کہ خصم پسندید .

زرشك تار زلف یار برباد هوا میداد  
صبا هر نافه مشکین کہ از تاتار می آورد

رشك تار زلف - این اضافہ لامیہ است . فاعل فعل میداد ، صبا و نافه مشکین  
اضافہ بیانیہ .

محصول بیت - از رشح و حسد تار زلف یار هر نافه مشکین کہ صبا از ولایت  
تاتار می آورد باد بهوا میداد یعنی نافه تاتار نسبت بنافه زلف یار هیچ بودہ کہ باد  
بهوا میداد .

عجب میداشتم دیشب زحافظ جام و پیمانہ  
ولی بحثی نمی کردم کہ صوفی وار می آورد

بحثی - یاء حرف تنکیر . کہ ، حرف تعلیل . صوفی وار ، یعنی چون صوفی .



محصول بیت - از جام و پیمانہ حافظدیشب تعجب می‌کردم یعنی از بادہ نوشی اش  
در عجب بودم. اما معذورش داشتم و هیچ حرفی نزدم چونکہ صوفی وار بادہ مینوشید  
یعنی از اینکہ چون صوفیان جام و پیمانہ را مخفی میداشت هیچگونه اعتراض با  
نکردم چون زاہدا و عابدہای زراق .

وله ایضاً



از بحر مجتذ مفاعلن - فعلاکن مفاعلن فاعلن

## غزل صد و شصت و دوم

برید باد صبا دوشم آگهی آورد  
که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد

برید - بفتح باو کسر راء پیک است . برید باد صبا ، این اضافها بیانیه است .  
دوش - در اینجا یعنی دیشب و میم ضمیر از لحاظ معنا مقید بفعل آورد بمعنای ضمیر  
متصل منصوب . یا های آگهی و کوتهی مصدری است .

محصول بیت - پیک باد صبا دیشب برای من خبری آورد ، یعنی آگام کرد  
که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد یعنی کوتاه شد .

بمطربان صبحی دهیم جامه چاک  
بدین نوید که باد سحر گهی آورد

بمطربان - با ، حرف صلہ ، صبح ، شرابی را گویند که هنگام صبح خورده  
شود و یاء حرف نسبت . مطربان صبحی ، اضافه لامیه ، مطربانی که نوشیدن باده  
صبح بآنها نسبت داده میشود . یعنی سازند گانی که وقت سحر باده مینوشند همچنین  
گویند گان .

دهیم - فعل مضارع متکلم مع الغیر ، جامه چاک ، اضافه بیانیه و مفعول  
صریح فعل دهیم و مطربان مفعول غیر صریح همین فعل .

بدین - با ، حرف سبب . این اسم اشاره . اشاره بنوید یعنی بمژده . که ،  
حرف رابط صفت . باد سحر گهی ، اضافه بیانیه . سحر گه . یعنی وقت سحر زیرا  
که مخفف « گاه » میباشد که بمعنای وقت است . و یاء حرف نسبت مراد اینست که

س ۲۶ چند دوم

منسوب بوقت سحر است .

**محصول بیت -** جامه ای که بمناسبت خبر آوردن باد سحر گهی یعنی باد صبا چاک زده ایم بعنوان مژدگانگی بمطربان صبحو بدھیم .

**بیا بیا کہ تو حور بہشت را رضوان  
بدین جہان ز برای دل رھی آورد**

بیا بیا - تأکید لفظی . کہ ، حرف تعلیل و یا حرف بیان . حور بہشت اضافه لامیہ . حور، در عربی جمع احور و حوراست اما عجم در محل مفرد استعمال میکنند . بدین - دال مقلوب از همزه، مراد « باین جہان » است . با ، حرف صلہ زبرای ، زای مفردہ بضرورت وزن مقحم شد .

دل رھی - اضافه لامیہ . رھی ، اکثر بمعنای بندہ یعنی عبد بکار میبرند اما در اصل بہ غلام بچہ گویند .

حور بہشت - مفعول مقدم و صریح فعل « آورد » و بدین جہان مفعول غیر صریح رضوان ، مبتدا و آورد ، خبر مبتدا .

رضوان - دربان و خزینہ دار جنت است .

**محصول بیت -** خواجہ خطاب بجانان میفرماید: بیا بیا کہ تو حور بہشت را رضوان باین دنیا برای خاطر این بندہ آورد . یعنی تو حور بہشت هستی و رضوان ترا باین جہان برای این آورد کہ من بتو دل بدھم و دوستت بدارم . خلاصہ تو برای اینکہ جانان من باشی باین دنیا آمده ای پس حالا بیا یار من باش نہ اغیار .

**همی رویم بشیراز با عنایت دوست  
زھی رفیق کہ بختم بہم رھی آورد**

در بعضی از نسخ مصرع اول اینطور واقع شدہ . کہ نسیم زلف تو شد حضر را ہم اندر عشق .

همی - ہا در این کلمہ زاید است و برای تأکید آمده . میرویم ، فعل مضارع متکلم مع الفیر ممکن است بمعنای « برویم باشد و لکل وجہہ .

بشیراز - با حرف صلہ . شیراز شهر خواجہ است کہ از بلاد برگزیده عجم  
میباشد چنانکہ گفته اند :

چه مصر و چه شام و چه بروچہ بحر همه روستایند و شیراز شهر

با عنایت - با برای مصاحبت و عنایت مصدر است بمعنای قصہ . فعل ماضی  
و مضارعش مبنی المفعول مستعمل است مثلاً عنیت بحاجتک واعنی بحاجتک عنایة  
گویند . عنایت دوست اضافه لامیہ ، بمعنای عون دوست میباشد .

زهی - یک کلمہ تحسین است و بمعنای فعل تعجب بکار می رود .

کہ - حرف رابط صفت . بہرہی . با ، حرف صلہ ہمراہ مخفف ہمراہ یعنی  
رفیق . ویاء حرف مصدر ، رفیق ، مفعول مقدم صریح فعل آورد . بہرہی ، مفعول  
غیر صریح همین فعل .

**محصول بیت -** بعون و عنایت دوست بشیراز میرویم و یا برویم . چہ خوش  
رفیق است کہ طالعم بہمراہی آورد . یعنی عنایت دوست چہ رفیق خوب است کہ  
بختم آن را بہمراہی من آورد یعنی با من رفیق کرد . اما روی نسخہ ایکہ اشارہ  
کردیم اینطور معنا میشود . نسیم زلف تو ، اضافہ لامیہ .

خضر راہم - ہکذا . اندر ، ادات ظرف بمعنای فی بتقدیر اندر رہ عشق .  
بضرورت وزن «رہ» حذف گشتہ است ،

محصول مصرع : نسیم زلف تو در طریق عشق خضر راہ من شد . یعنی ہمراہ  
من شد در طریق عشق .

کسانیکہ از فن قافیہ اطلاع ندارند . در مصرع ثانی بجای «رفیق» الفاظ  
«نوید و دلیل» بکار بردہ و دوبیت کردہ اند . اما عجب نادانی نشان دادہ اند .

رد سروری و شمعی

چہ نالہا کہ رسید از دلہم بخرگہ ماہ

چو یاد عارض آن ماہ خرگہی آورد

چہ - اینجا مبالغہ افادہ نماید . نالہا ، جمع نالہ . کہ حرف بیان . بخرگہ

با ، حرف صله . خر گه ، مخفف خر گاه و در اصل بخانه‌ای سرپوشیده گویند که  
 بر کمانها هنگام کوچ بجائی میسازند . در حقیقت خانه سیاه را خر گاه گویند  
 چنانکه سابقاً تحقیق را درباره این کلمه مرور کردیم .

خر گه ماه - این اضافه بدو وجه قابل بیان است . اگر مراد از خر گاه  
 فلك ماه باشد اضافه لامیه است اما اگر مراد خودش باشد اضافه بیانیه تابع اضافات  
 واقع در مصرع ثانی لامیه‌هاست .

فاعل فعل « آورد » ضمیر است راجع بدل و مفعول صریحش « یسار عارض »  
 معلوم میشود که عجم درسه لفظ از الفاظ عربی که بر وزن فاعل میاید تصرف کرده  
 است . عارض ، بر وزن فاعل یعنی محلی از صورت که ریش در میاید . حاتم ، که نام  
 يك عرب سخی است و لفظ کافی . و این سه کلمه را با ادله کامل در رساله‌ای درباره  
 بیت: ببوی نافه ذکر کرده‌ایم .

خر گهی - یاء این کلمه حرف نسبت است .

محصول بیت - وقتی دلم عارض آن ماه خر گهی را بخاطر آورد . چه نالها  
 از دلم بخر گه ماه رسید . یعنی دلم که عارض جانان را بیاد آورد نالهای عجیبی کرد  
 که حتی بخر گه ماه رسید یعنی خیلی فریاد و فغان کرد .

بجبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد

با شکست که بر افسر شهی آورد

بجبر - با ، حرف صله . جبر در لغت مصدر است بمعنای بستن استخوان شکسته  
 یعنی اگر دست و یا پای انسان و یا حیوان از جادر برود آن را با تخته‌ها میبندند  
 و آن تخته‌ها را « سیک » گویند و عربی « جبیره » گویند و بستن آن تخته‌ها را با استخوان  
 شکسته جبر گویند . در این شعر مراد از جبر خاطر رعایت خاطر است . جبر خاطر  
 ما . اضافه لامیه است . کوش ، فعل امر مفرد مخاطب یعنی سعی کن .

کاین - که حرف تعلیل . کلاه نمد ، اضافه بیانیه . نمد را بتر کی « کچه »

گویند .

بسا - یعنی بسیار و خیلی. شکست ، اسم است بمعنای ضد سالم و درست .  
 که - حرف بیان. بر ، پای صلہ . افسر شہی ، اضافه لامیہ بایاء بطنی . یاء ،  
 شہی حرف نسبت و یا حرف مصدر است کسی کہ بحرف مصدر قصر کرده تقصیر  
 کرده است و نیز کسیکہ حرف وحدت گرفته خطا کرده است .

رد شعی و سروری

موصول بیت - در رعایت خاطر ما سعی کن ، کہ این خاطر ملایم و نرم چون  
 کلاه نمدی ما بتاجی کہ منسوب بشاہ بوده خیلی شکست داده . یعنی این دل شکستہ  
 ما خیلی تاجہای پادشاہان را شکست داده . مراد اینست کہ خیلی از پادشاہان را  
 از تاج و تخت جدا کرده است .

رساند رایت منصور بر فلك حافظ

جو التجا بجناب شهنشہی آورد

رساند - فعل متعدی از رسانیدن اینجا یعنی بالا بردن و رفعت داد . منصور  
 بروزن مفعول همانطور است کہ میسور بمعنای یسرو معسور ، عسر معنا میدہد . پس  
 رایت منصور اضافه بیانی و جایز است کہ در اینجا منصور اسم مفعول باشد در اینصورت  
 صفت رایت میشود . و نیز ممکن است کہ مراد از منصور شاہ منصور باشد کہ یکی  
 از مر بیان خواجہ بود در این دیوان در چند جا خواجہ گاہ صریحاً و گاہ کنایہ  
 ذکر از وی کردہ است .

فاعل فعل رساند ، حافظ است . التجا ، مصدر است از باب افتعال بمعنای  
 پناہ بردن ،

بجناب - با حرف صلہ . جناب فناء البیت است یعنی حول و حیاط خانہ .  
 شهنشہ مخفف شهنشاہ و شهنشاہ مخفف شاہانشاہ کہ در اصل شاہ شاہان بودہ  
 ترکیب اضافی بمعنای پادشاہ پادشاہان بسبب تقدیم و تاخیر ترکیب مزجی شدہ  
 فاعل فعل «آورد» ضمیر است راجع بحافظ و مفعول صریحش التجا و غیر صریحش  
 «بجناب» بجناب شهنشہی . اضافه لامیہ و یاء حرف نسبت .

کسیکه این یاء را وحدت گرفته و در معنا گفته است : چون پناه بردن را بند گاه  
پادشاه پادشاهان آورد، نتوانسته است معنارا بخوبی پناه دهد. و نیز کسیکه با را از  
اعتبار ساقط نموده و در معنای مصرع اول گفته است : چونکه بجناب آن پادشاه النجا  
آورد بی معنا تفسیر کرده است .

**محصول بیت -** حافظ رایت نصرت و یا رایت منصورى را . و یا رایت شاه  
منصور را بفلك رساند و قتیکه بجناب شاه منصور التجا آورد یعنی پناه آورد حاصل  
مطلب حافظ که مداح شاه منصور شده و انتساب بوی پیدا کرده رایت خود را با اسم آنها  
رسانید. این قبیل کلمات شعرا ادعائی است نه حقیقی .

وله ایضاً



از بحر هزج : مفعول مفاعیلن فاعولن

غزل صد و شصت و سوم

یارم چو قدح بدست گیرد

بازار بتان شکست گیرد

بازار بتان - اضافه لامیه. شکست، اسم است و اینجا بمعنای کساد است. شکست گیرد یعنی کساد میشود.

**محصول بیت -** وقتی یارم دست بقدح بزند یا قدح را بدست بگیرد بازار بتان شکست پیدا میکند یعنی بازار محبوبان دیگر رونق ندارد. یعنی محبوبان در مقابل یارم شکست میخورند. خلاصه وقتی جانان ما شروع بباده نوشی میکند. بقدری حرکات مقبول و مطبوع از خود نشان میدهد که محبوبان دیگر در مقابل او چون بتان ناتراشیده میمانند که هیچ کس اعتبارشان نمیکند.

در بحر فتادهام چو ماهی

تایار مرا بشت گیرد

در - حرف صله. تا، حرف تعلیل. از شست، مراد قلاب ماهیگیری است.  
**محصول بیت -** چون ماهی افتادهام بدریا یعنی در دریای اشکم غرق شدهام تا اینکه یار مرا با قلاب زلفش بگیرد. یعنی با قلاب زلف شکارم کند.

هر کس که بدید چشم او گفت

کو محتسبی که مست گیرد

کو - یعنی کجاست ادات استفهام، چون عین در عربی. محتسبی، یاء

ص ۴۰۰ جلد اول



برای وحدت و یا تنکیر است . مست مفعول مقدم فعل گیرد .  
**محصول بیت** .. هر کسی که چشم مستانه او را دید . گفت محتسب کجاست  
 که مست بگیرد . بچشمان جوانیکه نگاه مستانه دارد مجازاً مست گویند .

**در پاش فتاده ام بزاری  
 تا یار مرا بدست گیرد**

درپاش - در بمعنای با صله و شین ضمیر راجع است بیار . تا حرف تعلیل .  
**محصول بیت** - بیای یار افتاده ام بزاری که مرا بادست خود بگیرد و بلند  
 کند . عادت بر این است وقتی کسی بیای شخصی بیفتد . آن شخص با دو دست خود  
 سراو را که پایش افتاده است میگیرد و بلندش میکند . غرض خواجه هم از جمله  
 تا یار مرا بدست گیرد همین است .

**خرم دل آنکه همچو حافظ  
 جامی ز می الست گیرد**

خرم بمعنای شاد ، دل آن ، اضافه لامیه . که ، حرف بیان . جامی یاء وحدت .  
 می الست ، اضافه بیانیه .

**محصول بیت** - آن کسی که از می الست يك جام باده گیرد دلش چون دل  
 حافظ مسرور است . یا مسرور باشد بطریق اخبار و انشاء . یعنی از جام می الست  
 مست گردد . ما حصل با کیفیت عشق ازلی متکیف باشد .

## غزل صد و شصت و چهارم

دلہ جز مہر مہرویان طریقی بر نمیگیرد  
زہر درمیدہم پندش ولیکن در نمیگیرد

مہرویان - چون صفت ذوی العقول میباشد لذا بالف و نون جمع شدہ بتقدیر کلام محبوبان مہرویان بودہ یعنی محبوبانیکہ رخ چون ماہ دارند .  
طریقی - یاء حرف . بر نمیگیرد . بر حرف تأکید و نمیگیرد یعنی اختیار نمیکند .

پندش - شین ضمیر راجع بدل است . در نمیگیرد یعنی تأثیر نمیکند چونکہ الفاظ گرفتن و گیریدن وقتی بالفظ «در» ترکیب شوند معنای تأثیر را افادہ کنند .  
در نمیگیرد بمعنای قبول نمیکند ہم مستعمل است چنانچہ بعد از این خواهد آمد .  
محصول بیت - دل من غیر از محبت مہ-رویان ط-ریقی دیگر اختیار نمیکند . و ہر چہ ہم ہمہ گونه نصیحتش میکنم تأثیرش نمیکند .

خدا را ای نصیحت گو حدیث از خط ساقی گو  
کہ نقشی در خیال ما از این خوشتر نمیگیرد

خدا را - را ادات تخصیص یعنی برای خدا . و حدیث اینجا بمعنای مطلق حرف است و مراد از خط ساقی روی ساقی است . و ذکر حال و ارادہ محل .  
کہ - حرف تعلیل . نقشی ، یاء حرف وحدت . مقصود از خیال یعنی در قوت خیالیہ ما .

ازین - این اسم ، اشارہ بخط ساقی . نمیگیرد ، اینجا یعنی اثر نمیکند و یا ثابت نمیماند .

ص ۳۷۶ جلد اول

**محصول بیت -** ای واعظ وای ناصح محض خاطر خدا از خط ساقی سخن بگو . زیرا در خیال ما نقشی خوشتر از این ثبت نمیشود یعنی پیدا نمیشود مقصود اینست که وقتی بحث از خط ساقی باشد مطالب در خاطرمان ثابت گشته و دیگر فراموش نمیشود اما سایر سخنها برای ما فشار دارد .

در بعض نسخ خط ساغر واقع است . با این تعبیر معنایش درست مطلوب نیست

**صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند**

**عجب کز آتش این زرق در دفتر نمیگیرد**

در دفتر - در بمعنای باء صله . نمیگیرد ، یعنی اثر نمیکند . اینجا بمعنای

سرایت است چون سرایت آتش به پنبه و علف زار ویا بکاه .

**محصول بیت -** صراحی را مخفیانه میکشم یعنی حمل میکنم اما مردم تصور

میکنند که زیر بغلم کتاب و دفتر است . عجیب اینست که آتش این زرق وریا بکتاب و دفتر سرایت نمیکند که بسوزاند و محوش کند . این کلام کنایه از رسوائی است یعنی جای تعجب است که عکس العمل تزویر وریای من بخودم بر نمیگردد و رسوایم نمیکند .

**من این دلق ملمع را بخواهم سوختن روزی**

**گه پیر میفروشانش بجامی بر نمیگیرد**

ملمع - خرقه ایست با تکه پارچه های رنگارنگ وصله شده چون خرقه های

که بعض فقرای هند بتن میکنند . که ، حرف تعلیل میفروشانش ، شین ضمیر راجع است بدلق ملمع .

بجامی ، با حرف مقابله . بر نمیگیرد یعنی قبول نمیکند .

**محصول بیت -** من باید روزی این دلق ملمع را بسوزانم زیرا که آن را پیران

میفروشان یعنی پیرانیکه متصدی فروش شراب هستند بیک قدح باده نمیگیرند .

خلاصه خرقه ایکه ارزش يك قدح باده را ندارد باید سوزاند .

نصیحت گوی رندان را کہ با حکم خدا جنگ است  
دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمیگیرد

نصیحت گوی رندان - اضافه لامیه . را ، ادات تخصیص . کہ ، حرف رابط  
صفت .

با - بمنای مع و حکم خدا . اضافه لامیه و شین بر میگردد بنصیحت گو . بس ،  
بحسب لغت یعنی زیاد مراد از حکم ، قضا و قدر است . تنگ در لغت ضد گشاد است  
اما در این قبیل موارد معنای مضرب میدهد . ساغر نمیگیرد ، یعنی باده نمیخورد .  
محصول بیت - نصیحت گوی رندان را کہ با قضا و قدر خدا جنگ دارد  
یعنی در برابر قضا و قدر تسلیم نمیشود و انقیاد ندارد خیلی مضرب خاطر می بینم .  
مگر ساغر نمیگیرد یعنی مگر باده نمیگیرد یعنی مگر باده نمیخورد . خلاصه اگر  
معتقد بفنا و قدر باشد و باده نوشد و این کارها را بحکم ازلی حواله کند اینقدر  
این باده نشان را زجر و توبیخ نمیکند . پس دلتنگیش از باده نوش نبودن است  
یعنی کہ خود او را در ازل جزو باده نوشان محسوب نداشته و حواله باده نوشی  
نکرده اند و گر نه باده نوشان را طعن نمیکرد .

از آن رو پاکبازان را صفاها بامی لعل است  
کہ غیر از راستی نقشی در این جوهر نمیگیرد

پاکبازان - چون صفت ذوی العقول است با الف و نون جمع شده بتقدیر  
کلام عاشقان پاکباز بوده .

پاک باز - ترکیب وصفی است واصطلاحی است کہ در مورد عاشق پاکدامن  
استعمال کنند یعنی عاشقی کہ در طبعش آرزوی نفسانی نباشد پاکباز گویند . را ،  
ادات تخصیص .

صفاها - بسیاقی عجم جمع شده . باء ، بمعنای مع . می لعل ، اضافه بیانیہ .  
کہ ، حرف تعلیل . نقشی ، یاء حرف وحدت و یا تنکیر .

مراد از این جوهر - می لعل است . « در » اینجا ادات تأکید است و افاده  
ظرفیت نمیکند .

اصل کلام - این جوهر نمیگیرد میباشد . در نمیگیرد ، یعنی قبول نمیکند و فاعلش این جوهر و مفعولش نقش است .

محصول بیت - دلیل اینکه پا کبازان با می لعل صفاها دارند اینست که این جوهر می لعل جزا استقامت نقش دیگری قبول نمیکند . یعنی چون اقتضای باده سرخ بی رنگی و ساده دلی است بهمین جهت پا کبازان و ساده دلان متمایل بآنند خلاصه چون باده مکر و حیلہ قبول ندارد طبیعت پا کان و اشخاص درست مایل بآن است .

میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس  
زبان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد

میان گریه، اضافه لامیه . که ، حرف تعلیل این اسم اشاره مجلس . مراد از این مجلس دنیا میباشد .

زبان آتشین - اضافه بیانیہ . یاء ، حرف نسبت و نون تأکید است . در نمیگیرد، یعنی تأثیر نمیکند و یا نمیسوزاند .

محصول بیت - میان گریه میخندم چنانکه حال شمع هم این است . هم اشک میریزد و هم میفرورد چونکه منہم مثل شمع در این مجلس دل آتشین دارم . اما تأثیر ندارد یعنی مثل سایر آتشیها خاصیت احراقی ندارد و نمیسوزاند والا لازم بود در هر تکلم يك چیزی بسوزانم . خلاصه میگوید کلماتیکه از دلم میایدسوزناک و محرق است

سرو چشمی بدین خوبی تو گوئی چشم از او بردار  
برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد

چشمی - یاء، حرف تنکیر : بدین، با بمعنای مع و یا ظرفیه . چشم از او بردار مقول قول است . او ضمیر و راجع بجانان نیست که در دل جایگیر شده .

فعل برو - امر است و متوجه ناصح مستفاد در مصرع اول میباشد .  
وعظ بی معنی - اضافه بیانیہ . مرا ، یعنی برای من . مراد سر نمیگیرد یعنی

بمن تأثیر نمیکند .

مرا - را ، افاده تخصیص کند . دسر ، در ، اینجا بمعنای باء صلہ . نمیگیرد یعنی تأثیر نمیکند . یعنی حرفت در من اثر ندارد .

محصول بیت - سروچشمی باین خوبی و باین لطافت اما بمن میگوئی چشم از او بردار . یعنی محبتش را ترک کن . خواجہ میگوید برو کہ این وعظ بی معنی بسرو عظم تأثیر نمیکند یعنی این وعظ را قبول نمیکنم .

سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوقست

چه سود افسونگری ای دل چو در دلبر نمیگیرد

در دلبر - در ، بمعنای باء صلہ است . نمیگیرد ، یعنی تأثیر نمیکند .

سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق است . یعنی مادر کمال احتیاج و معشوق

در کمال استغناست . پس ای دل افسونگری و سحاری چه فایده دارد وقتی بدلبر تأثیر نمیکند . یعنی جانان بحدی مستغنی است کہ افسون و سحر باو اصلاً تأثیر نمیکند .

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مست را

کہ کس مرغان وحشی را از این بهتر نمیگیرد

چه - اینجا مبالغه افاده نماید . صید دل ، اضافه مصدر بمفعولش . دلم ، اضافه

لامیہ . کلمہ صید مفعول مقدم فعل « کردی » بنازم ، یعنی قربان بروم .

چشم مست ، اولی اضافه بیانیہ و دومی لامیہ . چشم مست مفعول فعل بنازم

کہ - حرف تعلیل عبارت مرغان وحشی ، مفعول فعل نمیگیرد .

محصول بیت - دلم را چه خوب صید کردی قربان آن چشم مست کردم

زیرا کسی مرغ وحشی را از این بهتر نمیگیرد . یعنی دل من شکار کسی نمیشد یعنی

کسی نمیتوانست آن را شکار کند . آفرین بآن چشمان مستانهات کہ مرغ وحشی را

اینگونه شکار کردی .

خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت  
دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد

خدا را - را، برای تخصیص است . رحمی . یاء ، حرف وحدت بتقدیر کلام  
رحمی کن بضرورت وزن فعل کن حذف شده است .

منعم - این کلمه را بمعنای اهل نعمت استعمال میکنند یعنی کسیکه انعام  
میکند البته نسبت بمحاش مخصوص معنای ثانی نیست . که ، حرف تعلیل . درویش  
سر کویت ، این اضافها لامیه است .

محصول بیت - ای منعم محض خاطر خدا رحم کن زیرا که گدای شر کویت  
غیر از در تو دردیگری نمیشناسد و غیر از راه سر کویت راهی نمیداند . یعنی فقیر  
توست نه گدای دیگری .

من از پیر مغان دیدم کرامتهای مردانه  
که آئین ریائی را بجامی بر نمیگیرد

کرامت - خوبی است . مردانه ، بعضی گویند حروف واقع در این کلمه الف  
و نون وهاء رسمی یعنی حروف ثلثه معنای نسبت و تخصیص و لیاقت افاده کند و بعضی  
دیگر معتقدند که الف و نون ادات جمع است و فقط هاء رسمی است که تخصیص  
و نسبت و لیاقت افاده میکند . والله اعلم .

که - حرف تعلیل ، آیین بمعنای اسلوب و قانون است اما اینجامذهب مراد است .  
بجامی - با . حرف وحدت . بر نمیگیرد ، یعنی قبول نمیکند یا عوض نمیکند  
محصول بیت - من از پیر مغان کرامتهای مردانه دیدم که قانون و اسلوب  
مذهب ریائی را با يك جام قبول ندارد . یعنی با يك قدح عوض نمیکند . خلاصه  
مراپیگری در نزدش بسیار مذموم است .

من آن آئینه را روزی بدست آرم سکنندروار  
اگر میگیرد این آتش زمانی ور نمیگیرد

مرادش از آن آئینه جام پیرمغان است .

بدست - با ، حرف صلہ . میگیرد ، یعنی تأثیر میکند . مراد از این آتش « شراب قرمز » است . و مراد از تأثیر یعنی سرخوش میکند . در نمیگیرد یعنی تأثیر نمیکند .

محصول بیت - من بالآخره این آئینہ جام می را چون اسکندر بدست میآورم یعنی همانطور کہ اسکندر آئینہ گیتی نمای را بدست آورد . منہم آن جام پیرمغان را بدست میآورم . چہ زمانی مستم کند و چہ نکند . حاصل اینکہ جام بادہ را گیر میآورم و می نوش می شوم چہ زمانی مست شوم و چہ مست نشوم .

باین شعر تر شیرین ز شاهنشہ عجب دارم

کہ سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد

باین - با ، حرف سبب . شعر تر ، اضافہ بیانہ . تر شیرین ، اینہم بیانہ است کہ سر - در اصل چرا کہ ز سر بودہ بقرینہ تا « زاء » حذف شدہ زیرا کہ « از » برای ابتدا و « تا » برای انتہاست .

کہ ، حرف تعلیل . حافظ را مفعول مقدم فعل نمیگیرد . چرا ادات تعلیل . در ، حرف صلہ . در زر نمیگیرد معنای لازمش یعنی بزر نمیگیرد یعنی غرق طلا نمیکند .

محصول بیت - باین شعر لطیف و شیرینی کہ حافظ دارد . تعجب از پادشاہ میکنم کہ چرا سر تا پای حافظ را غرق طلا نمیکند . یعنی چرا قدر شاعری بدین مہارت و قدرت را نمیداند و حالش را کاملارعایت نمیکند .

وله ایضا



از بحررمل۔ فاعلان فعلان فعلان فعلان

## غزل صد و شصت و پنجم

ساقی ارباده ازین دست بجام اندازد  
عارفان راهمه در شرب مدام اندازد

از این دست - در اصطلاحشان یعنی اینگونه ، قطع نظر از کلمه دست عبارت ازین را در مقام تشبیه استعمال میکنند، چنانچه در این بیت همایون مراد تشبیه میباشد.

بیت

خوی کن باداغ او ای دل کزان گلزار حسن

باز خواهد گشت بسیاری ازین گلها مرا

بجام - با ، حرف صلہ . اندازد ، فعل مضارع مفرد غایب بحسب اللغة یعنی بیانندازد اما اینجا یعنی بریزد یا پر کند و باده مفعول صریح اندازد و بجام مفعول غیر صریحش و فاعل فعل ساقی است . همه اینجا تا کید معنوی عارفان است .

شرب مدام - اگر مراد از «مدام» باده باشد اضافه بیانیه است بهر طریق معنی اینجا بطریق ایهام ذکر شده . اندازد . در اینجا یعنی بکشاند و یا مبتلا کند .

محصول بیت ساقی اگر باده را اینطور بجام بریزد تمام عارفان را بشرب بدائم میکشاند یعنی باین نحو که ساقی باده بجام میریزد همه عارفان را باده نوش میکنند .

در معنای مصرع اول . کسیکه گفته است : ساقی اگر جام را بادست خود پر نماید ، معنای عندی اختراع کرده است .

در رد تشبیه

ص ۴۰۳ جلد اول

ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال  
ای با مرغ خرد را که بدام اندازد

ای - حرف ندا ، منادایش محذوف . بتقدیر کلام « ای یار بسا ، مرغ خرد را » منظور است .

زیر خم زلف ، این اضافها لامیه است . دانه خال ، اضافه بیانیه . بسا ، بمعنای بسیار ، مرغ خرد ، اضافه بیانیه . یعنی مرغ عقل بدام ، با حرف صله و دام یعنی تله .  
**محصول بیت -** اگر جانان نیز بزیر خم زلفش اینطور یعنی باین وجه و باین سیاق دانه خال بگذارد مرغ عقل بسیاری را بدام میاندازد . یعنی ای جانان اگر زلفت را دام و خالت را دانه دام کنی مرغ عقل بسیاری از مردم را صید مینمائی یعنی اسیر دام زلفت میکنی .

ای خوشا حالت آن مست که در پای حریف  
سرو دستار نداند که کدام اندازد

ای - حرف ندا ، منادایش محذوف بتقدیر کلام ای یار خوشا . الف در این قبیل موارد مبالغه افاده نماید یعنی چه خوش است . حالت آن ، اضافه لامیه که ، حرف رابط صفت .

در - حرف صله . پای حریف ، اضافه لامیه . در اینجا مراد از حریف جانان باده نوش است .

دستار یعنی عمامه . کدام ، در تردید استعمال میشود .

**محصول بیت -** ای یار چه خوش است حال آن مستی که نمیداند پای جانان از سرو دستار کدام يك را نثار کند یعنی از شدت مستی سرو دستار را از هم تشخیص نمیدهد و نمیداند کدام را پای انداز جانان نماید

زاهد خام طمع بر سر اینکار بماند  
پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد

زاهد خام طمع - اضافه بیانیه و خام طمع ، ترکیب وصفی . سر ، اینجاممکن

است بمعنای سودا باشد و یا جایز است مقحم باشد بقرینه «بر» بتقدیر، براینکار بماند.  
زاهد - فاعل فعل گردد. مراد از خام آن حالت اولیه شراب است قبل از  
جوش آمدن و کف کردن در خمره، اما پخته وصفی است که بعد از حالت خامی  
پیدا میکند.

کسیکه گفته است: شراب خام یعنی شراب آتش ندیده. و پخته عکس آنست  
در این معنا خیلی خام برده است چون معانی دیگر: «رد شعی»

**محصولیت** - زاهد خام طمع بر انکار عاشقان و رندان بماند اما پخته گردد.  
وقتی که بمی خام نظر افکند یعنی نظر کند و التفات نماید. مقصود این است وقتی  
می خام را نوش نماید. خلاصه زاهد منکر اگر بخوردن می خام بیفتد و خام پرست  
شود دیگر رندان و باده نوشان را انکار نمیکند و خود پخته میگردند.

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

روز - اینجا بمعنای یوم در عربی است. در بمعنای نای صله، کسب هنر اضافه  
مصدر بمفعولش.

کوش - فعل امر مخاطب یعنی سعی کن. که، حرف تعلیل. خوردن روز،  
اضافه مصدر بظرف خود یعنی هنگام روز شراب خوردن. عبارت می خوردن روز، مرهون  
مصرع ثانی است.

دل چون آینه - اضافه مشبه بمشبه به یعنی اضافه بیانیه.

ظلام بفتح ظاء - اول شب را گویند. اما در این قبیل موارد مطلق تاریکی  
مراد است.

**محصولیت** - هنگام روز برای کسب هنر سعی کن و از باده خوری پرهیز  
زیرا روز شراب خوردن دل صاف و پاک چون آینه را با زنگ ظلمت مکدر میکند  
یعنی زنگ زده مینماید. حاصل سخن، روز بکسب علم و معرفت کوش و اگر خواستی  
شراب بخوری شب بخور که شبت روز گردد یعنی شبت شب قدر و روزت عید باشد:

## آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

وقت می - اضافه لامیه ، صبح فروغ تر کیب وصفی از فروغیدن یعنی فروزیدن  
بین لازم و متعدی مشترك است اما اینجا مراد لازم است یعنی فروزندگی صبح را  
دارد . حاصلش میی که روشنی صبح را دارد .

که - حرف بیان و عبارت ، که شب مرهون مصرع ثانی است .

خر گاه - باخای مکسوره و مفتوحه لغت است اما بکسر افتح میباشد زیرا  
در فتحه ایهام قبیح پیدا میکند . افق کنار آسمان است . گردخر گاه ، اضافه لامیه .  
اما خر گاه افق ، اضافه بیانیه است .

خر گاه - یکنوع خانه ایست . مربوط بایل که دایم در حال کوچند و بالای  
آن را با نمد میپوشانند و این خانه را بفلک تشبیه کرده اند . اما حضرت خواجه  
آنها بافق تشبیه کرده است .

پرده شام اضافه بیانیه . آن زمان ، مبتدا . وقت می خبر مبتدا . باز شب مبتدا  
واندازد خبرش ، و مابینهما متعلق بخبر .

**محصل بیت -** وقت می صبح فروغ . یعنی می روشن زمانی است که تاریکی  
شب باطراف خر گاه افق یعنی بافق سماء پرده شام بکشد . یعنی اطراف آسمان را  
تاریکی فرا بگیرد ، حاصل مطلب فحو او مضمون این دو بیت خواجه این رامیرساند  
که میگوید اگر باده نوشیدن جایز باشد زینهار که شب بخورنه روز .

باده با محتسب شهر ننوشی زینهار  
بخورد باده ات و سنگت بجام اندازد

محتسب شهر - اضافه لامیه . ننوشی ، فعل مضارع مفرد مخاطب .

زینهار ، با یاو بدون یا لغت است . اما اینجا بدون یاء است و افاده تنبیه نماید .

مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده . باده ات . تا ضمیر خطاب و همزه

مجتلبه ادات توسل است یعنی کلمه ای که در آخرش هاء رسمی باشد اگر یکی از

ضمایر و یا یکی از ادوات وصل شود با يك همزه مجتلبه توسل کنند . بجام ، با حرف صله . تا ضمیر مذکور در بالا از جهت معنا مقید بجام است . بتقدیر « سنگ بجامت اندازد » .

**محصول بیت** - بطریق خطاب عام میفرماید . زنهار بامحتسب شهر باده مخور زیرا که شرابت را میخورد و بقدرت سنگ میاندازد . یعنی باده را همراه تو میخورد ضمناً احکام احتساب را هم اجرا میکند خلاصه اسباب طرب و آلات بزم را بهم میزند و ترا رنجیده خاطر کند .

**حافظا سر ز کله گوشه خورشید بر آر**  
**بخت اقرعه بدان ماه تمام اندازد**

**حافظا** - منادا . و مفعول مقدم سر بر آر . کله گوشه تر کیب مزجی است که در اصل گوشه کلاه بوده یعنی تر کیب اضافی بوده که مضاف الیه مقدم واقع شده و تر کیب مزجی شده است و اضافه اش بخورشید بیانی است . بر آر ، یعنی بیرون آر مراد از کله گوشه ذکر جزء و اراده کل میباشد . یعنی خود کلاه مراد است . بطریق اضافه بیانی آنرا بخورشید تشبیه کرده است .

مراد از سر بر آوردن از کلاه خورشید ، سر نهادن آن است والا خورشید که بسر نهاده نمیشود بلکه تعبیر است از رفعت و عزت و حرمت یعنی که پادشاه باش ، مصرع اول مرهون مصرع ثانی است .

**بخت** - تاء ، ضمیر خطاب . قرعه ، بضم قاف و بسکون را « قرعه رمالان مشهور است . بدان - با حرف صله . ماه تمام اضافه بیانی است ، جایز است مجازاً فاعل فعل اندازد ، ضمیر راجع به بخت اعتبار شود ، زیرا آنکه قرعه میاندازد خودش است . مراد از قرعه انداختن بماه تمام یعنی جانان بقرعه اش بیافتد

**محصول بیت** - ای حافظ سرت را از کله گوشه خورشید بیرون بیار یعنی سرت از لحاظ برتری و عظمت بخورشید برسد اگر طالعیت قرعه بنام آن جانان چون ماه تمام بیاندازد یعنی اگر وصال جانان برایت میسر گردد . آنوقت است که در شرف و بزرگی سرت با آسمانها رسد .

وله ایضاً

## غزل صد و شصت و ششم

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد  
بمی بفروش دلوق ماگزین بهتر نمی‌ارزد

بسر - با حرف صله ، سر اینجا بمعنای حدونهایت ، کلمه با غم و بسر متعلق  
بفعل بردن .

یکسر - یعنی سراسر و یکسره . با ، حرف مقابله . دلوق ، خرقة درویشان را  
گویند و خرقة ما ، اضافه لامیه .

گزینه - که ، حرف علت این ، اسم اشاره « اشاره بمی »

محصول بیت - يك نفس یعنی يك دم با غم بسر بردن یعنی با غم گذرانیدن  
بسراسر جهان نمی‌ارزد . یعنی بسلطنت تمام عالم نمی‌ارزد پس حالا که اینطور است  
برای اینکه غم را از دل بیرون کنیم و بیغم باشیم خرقة ما را بمی بفروش چون بیشتر  
از این نمی‌ارزد . خلاصه برای خلاصی از غم معامله بهتر از عوض کردن خرقة بامی نیست

دیار یار مردم را مقید میکند ورنه

چه جای فارس کاین محنت بدزد سر نمی‌ارزد

قافیه این بیت با قافیه بیت سابق یکی است اما در دیوان خواجه موجود نیست .  
معلوم میشود که مال خواجه نیست ، چون شارحان تفسیر کرده‌اند ما هم برای تنمیم  
فایده ندیده نگرفتیم و ذکرش کردیم . اگر چه ممکن است حمل بر دم مطلع هم بشود .  
دیاریار - اضافه لامیه . مردم را ، مفعول اول فعل میکند و مقید مفعول ثانی

و فاعل ضمیر مستتر در تحت فعل . برمیگردد بدیار .  
 ورنه - مخفف و «اگر نه» بتقدیر کلام . واگردیاریار مردم را مقید نمی کرد  
 چه جای فارس - «جای» در این قبیل موارد مستدرک است و این استدراک  
 مخصوص شیرازیهاست و همین است که بحافظ سعدی و شیراز و نواحی شیراز اطلاق  
 میکنند چنانچه حضرت شیخ سعدی در گلستان فرموده است : اقلیم فارس را غم از  
 آسیب دهر نیست . مرادش همان مملکت است .  
 کاین - دراصل که «این» بوده . که ، حرف بیان و این اسم اشاره محنت است .  
 محصول بیت - اگر دیار یار دامن گیر نمیشد و مقیدمان نمیکرد چه مملکت  
 فارس . زیرا این محنتی که ما از مردم پست و از حساد فرومایه میکشیم بسراسر  
 جهان نمی ارزد یعنی پادشاهی جهان نمی ارزد .

## بیت

دلاگدائی و رندی ز پادشاهی به      دمی فراغت خاطر زهر چه خواهی به  
 حاصل مطلب اگر چه حب الوطن من الایمان است . اما آنچه ما را در این اقلیم  
 فارس پایبند کرده محبت جانان است فقط . و الا حتی يك روز هم اینجا نمیماندیم .

## بیت

سعدیا حب وطن گر چه حدیث است صحیح  
 نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرد  
 زهی سجاده تقوی که یکساغر نمی ارزد

میفروشانش - شین ضمیر بطریق اضمار قبل از ذکر راجع بسجاده میباشد .  
 بجامی - با حرف مقابله . بر نمیگیرد ، یعنی قبول نمیکند . زهی یعنی چه  
 عجب . سجاده تقوی ، اضافه لامیه و دراصل سجاده اهل تقوی بوده که بضرورت وزن  
 تخفیف شده . که ، حرف بیان .

محصول بیت - در کوی می فروشان سجاده اهل تقوی را بیک قدح باده قبول

نمیکنند این سجاده اهل تقوی عجیب است که ارزش يك قدح شراب را ندارد .

رقیبم سر زنشها کرد کز این باب رخ بر تاب

چه افتاد این سرما را که خاک در نمی آرد

در کلمه - رقیبم، میم ضمیر از جهت معنا مفعول فعل کرد بمعنای ضمیر منصوب متصل . رقیب . مبتدا . سرزنشها کرد، خبر مبتدا . سرزنش یعنی سر کوفت بعربی توبیخ بگویند . شین آخرش علامت اسم مصدر است . کز، دراصل که ، از بوده . که حرف تعلیل و مراد از این باب، جانان است .

برتاب - بر ، حرف تأکید . و رخ مفعول مقدم فعل تاب . افتاد اینجا یعنی واقع شد .

که - حرف بیان . خاک در ، اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل نمی آرد .  
محصول بیت - رقیب سرزنشها و طعنهای من کرد که از این در رویت را بگردان یعنی ملازم این در مباش و رها کن برو . عجبا بسر ما چه رسیده که بخاک درهم نمی آرد یعنی لایق خاک در جانان نبودن سرما از چه است که رقیب ما را از این در میراند .

بشوی این دلوق دلتنگی که در بازار یکرنگی

مرقعهای گوناگون می آهر نمی آرد

در بعض نسخ بجای دلوق نقش واقع شده . دلوق دلتنگی اضافه بیانیه و بازار یکرنگی هکذا .

که - حرف تعلیل . عبارت ، که بازار یکرنگی مرهون مصرع ثانی است .  
مرقعها - با هاء جمع کرده چون غیر ذوی العقول است، در اصل خرقها و مرقعهاست . مرقع عبارت است از خرقه پاره پاره و وصله دار فقرا و قیده گوناگون، مربوط بهمین خرقه میباشد یعنی انواع و اقسام .

محصول بیت - این خرقه دلتنگی را بشوی . یعنی این خرقه ای که باعث دلتنگی است ترکش کن . زیرا در بازار یکرنگی یعنی در بازار بیمکری و بی عیاری



خلاصه در بازار ساده دلی مرقعهای گوناگون بمی قرمز نمی‌ارزد . یعنی این خرقه  
در نزد بی رنگان لاشیئی میباشد .

بس آسان مینمود اول غم دریا بیوی سود  
غلط گفتم که این طوفان بصد گوهر نمی‌ارزد

غم دریا - اضافه لامیه . بیوی ، باحرف سبب و بو ، اینجا بمعنای امیدورجاست  
بیوی سود . اضافه لامیه . و مراد از طوفان غم دریاست .

محصول بیت - بامید فایده و سود اول ، غم دریا بنظر آسان میامد یعنی مشقت  
سفر دریا آسان مینمود . اما غلط گفتم که این طوفان بصد گوهر نمی‌ارزد .  
بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت در کنار است

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درودرجست  
کلاه دلکش است اما بترك سر نه می‌ارزد

شکوه ، هیبت است - شکوه تاج اضافه لامیه . تاج سلطان ، اضافه بیانیه و یاء  
آخر ، حرف نسبت و یا حرف مصدری .

که - حرف رابط صفت . بیم جانان ، اضافه لامیه . و در ، ادات ظرف . و او  
ضمیر ، بر میگردد بتاج سلطان . درج اینجا بمعنای مندرج یعنی مصدر بمعنای اسم  
فاعل است .

دلکش - تر کینب وصفی یعنی کشنده دل و یا جذب کننده دل . یا اینکه دل  
منجذب آن شده .

بترك - باء حرف صله و اضافه اش بسراضافه مصدر بمفعولش . و متعلق بفعل  
نمی‌ارزد .

محصول بیت - هیبت تاج پادشاهی و یا تاجیکه منسوب پادشاه است که  
بیم جان در داخل آن مندرج یعنی نهان است اگر چه کلاه دلکش است اما بترك  
سر نمی‌ارزد : مراد اینست که سلطنت مصلحتی لذیذ است و دل مایل بآن میباشد  
اما سلاطین دشمن بسیار دارند . و هیچوقت از ترس سر ، راحت نیستند چنانچه از

جملہ پادشاہان یکی در آن زمانها فدائیان داشته که در موقع سوء قصدی بشاه خود را فدا کنند . و اغلب این فدائیان را هلاک میکردند .

تر آن به کہ روی خود زمشتاقان بیوشانی  
کہ شادی جهان گیری غم لشکر نمی ارزد

کہ - حرف تعلیل . شادی ، یاهش حرف مصدر . شادی جهانگیری ، اضافه لامیہ و غم لشکر . هکذا و مفعول مقدم فعل نمی ارزد .

**محصول بیت -** خطاب بجانان ، برای تو آن بهتر است کہ از مشتاقان و عاشقان رویت را بیوشانی یعنی صورتت را بمردم عالم نشان ندهی . مصرع ثانی را ارسال مثل کرده و میفرماید : زیرا شادی جهانگیری یعنی اگر تمام دنیا را مسخر نموده و پادشاه عالم باشی بکشیدن لشکر غم نمی ارزد چونکہ زیاد کردن عشاق و مشتاقان بدر دو بلا و غوغایش نمی ارزد زیرا هر قدر عشاق زیاد و محبوبت بیشتر باشد بہمان نسبت درد سرت بیشتر است . پس رویت را پوشیده نگہدار کہ هر بیننده عاشقت نشود و بتوانی آسایش کنی .

**جو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر**

کہ یک جو منت دونان دو صدمن زر نمی ارزد

دنیا - در اینجا باید الف تبدیل بیاء شود چنانچه قبلا ہم گفته ایم ، عجم ماقبل آخر کلماتیکہ بالف مختومند مکسور میکند تا الف بیاء تبدیل شود پس موساء و عیساء را موسی و عیسی میخوانند مثل همین کلمہ دنیا .

دنیای دون - اضافه بیانیہ و کہ ، حرف تعلیل . منت دونان ، اضافه لامیہ .

**محصول بیت -** خواجہ بطریق خطاب عام میفرماید : چون حافظ بقناعت

کوش و دنیای دون را ترک کن یعنی طالب این دنیای پست مباش زیرا یک جو منت فرومایگان بصد من طلا نمی ارزد .

حاصل کلام برای کسیکہ طالب و راغب دنیا باشد تواضع و انقیاد و منت دونان

ضروریست و این خود یک مصیبت عظیم است حالا کہ اینطور است چون حافظ بقناعت .

وله ایضاً

کوش و راحت زندگی کن .

## غزل صد و شصت و هفتم

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

پرتو - ضیا و اثر را گویند . پرتو حسن ، اضافه لامیه . حسن در لغت زیبایی را گویند . اما در این قبیل موارد مقصود معروض حسن است که « روی » میباشد . تجلی - از باب تفعل مصدر و در لغت بنظر آمدن است . اما در اصطلاح عرض جمال را گویند یعنی زیبائی خود را نشان دادن . دم ، یعنی نفس . دم زد ، یعنی نفس زد .

پرتو حسنت - مبتدا و مابعدش خبر مبتدا . و در ازل ، ظرف خبر . عشق مبتدا و پیدا شد خبر مبتدا . آتش مبتدا و مابعدش خبر . بهمه ، با حرف صله .

محصول بیت - خواجه خطاب بجانان میفرماید : در ازل یعنی در آن زمان که روح آفریده شد پرتو و ضیای حسنت دم از تجلی زد . یعنی ظاهر و نمایان شد و عرض جمال نمود . یعنی زیبائی خود را بعالمیان نشان داد . و همین تجلی سبب پیدایش عشق گشت و آتش بهمه عالم زد . یعنی در روز اول که پرتو حسنت در عالم متجلی شد . کیفیت عشق تمام مخلوق عالم را احاطه نمود و تماماً با آتش عشق تو گرفتار شدند . همین است که میگوید آتش بهمه عالم زد .

جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت  
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

جلوه کرد رخت - یاء برای وحدت و یانکره است . یعنی رویت عرض جمال

نمود . خلاصہ زیبائی خود را بعالمیان نشان داد . دید ملك ، یعنی فرشته زیبائی ترا دید . عشق نداشت ، مضاف عشق محذوف است مراد ، طاقت عشق نداشت میباشد . چونکہ کیفیت عشق مخصوص انسان است و در ملك و در سایر مخلوقات عشق وجود ندارد . پس ملك کہ تحمل جلوہ رخت را نداشت . جلوہ رخت عین آتش شد . عین آتش ، اضافہ بیانیہ یعنی محض آتش شد و بر آدم زد . چونکہ آدم استعداد تحمل بار عشق و محبت را دارد . حاصل کلام رخت جلوہ کرد و ملك پرتو آنرا دید لیکن در مقابل عشق و محبت طاقت تحمل نداشت پس جلوہ خود را بآدم عرضه کرد ، چونکہ در انسان قابلیت قبول عشق و عاشق شدن را دید .

**محصول بیت -** رخت عرض جمال کرد و آنرا ملك هم دید اما در برابر عشق و محبت نتوانست طاقت بیاورد پس جلوہ بر آدم کرد . و آدم قبول نمود بجهت اینکه در آدم در مقابل درد و کیفیت عشق قابلیت دید . همین است کہ سوختن در آتش عشق از آدم بجا آرث رسیده است . اگر چه عبارت آدم «را جایز است بمعنای عموم مصرف کرد .

**عقل میخواست کزان تعله چراغ افروزد**

**برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد**

میخواست - یعنی میل داشت . حکایت حال ماضی است . کزان ، در اصل «کہ از ، آن ، بوده ، کہ حرف بیانی و آن اسم اشاره «اشارہ بعشق» کہ شعله ، عبارت از همان عشق میباشد .

چراغ - آن آتشی است کہ در فتیلہ شمع میسوزد . افروزد ، فعل مضارع مفرد غایب و فاعل ضمیر مستتر در خود فعل کہ برمیگردد بعقل . چراغ مفعول مقدم و صریح و از آن شعله ، مفعول غیر صریح فعل مذکور . برق غیرت ، اضافہ بیانیہ و مبتدا و بدرخشید ، خبر مبتدا . واو ، حرف عطف .

جهان بر هم زد - فعل ماضی مفرد غائب و فاعل ضمیر مستتر در فعل کہ برمیگردد بغيرت . و مفعول اول جهان و مفعول دومش بر هم .

محصولیت - عقل میخواست که از شعله عشق چراغ روشن کند یعنی از نور عشق مستنیر گردد یعنی با کیفیت عشق متکیف شود. لکن برق غیرت عشق درخشان شد و عالم را بر ہم زد. یعنی عشق عقل را قبول نکرد و جهان را پر آتش کشاند کہ عقل باو نزدیک نشود. حاصل سخن عقل و عشق باہم زدند و اجتماعشان در یکجا ممکن نیست.

مدعی خواست کہ آید بتماشاگہ راز  
دست غیب آمد و در سینه نامحرم زد

مدعی - یعنی رقیب کہ عبارت است از شیطان. در سینه، در حرف صدہ و مراد از نامحرم رقیب است.

محصولیت - مدعی میل داشت کہ بتماشاگہ راز بیاید یعنی باسرار واقع بین عاشق و معشوق واقف گردد. اما دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد کہ کنار برو یعنی از جانب حق مانعی ظهور کرد و رقیب نتوانست از اسرار عشق و معشوق مطلع گردد.

دیگران قرعہ قسمت ہمہ بر عیش زدند  
دل غمدیدہ ما بود کہ ہم بر غم زد

قرعہ قسمت - اضافه بیانہ. قسمت بکسر قاف و بسکون سین اسم است از قسم یقسم «یعنی از باب ضرب» بمعنای نصیب.

عیش در لغت بمعنای حیات است اما در استعمال زندگی با آسایش را عیش گویند  
دل غمدیدہ - اضافه بیانہ. غمدیدہ ما، اضافه لامیہ.

در بین شعرا جمع کردن ہم و غم مشهور است چنانچہ خواجہ جمع کرده است.

محصول بیت - خواجہ میفرماید، دیگران یعنی غیر از من ہمہ قرعہ قسمت

را بر عیش زدند یعنی قرعہ قسمت از ایشان بحضور و صفا اصابت کرد مراد این است کہ از ازل قسمت ہمہ عیش و عشرت و راحتی مقدر شد. فقط این دل غمدیدہ ماست کہ قرعہ قسمتش بر غم زدہ شد یعنی این دل غمناک ما بود کہ از ازل طالب غم

جانان شد والا بقیه ذوق دنیا را خواستند .

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت  
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

جان علوی - اضافه بیانیہ و یاء حرف نسبت .

چاه زنخدان تو - این اضافه لامیہ است . در حلقه ، در ، حرف صلہ . زلف  
خم اندر خم ، یعنی زلف پیچ پیچ ، یعنی زلفی کہ جعدش خیلی است . حلقه زلف  
خم ، اضافه لامیہ و بیانیہ .

محصول بیت - جان علوی یعنی روح قدس . خلاصہ جان پاک هوس چاه  
زنخدان ترا کرد یعنی در جان ما هوس چاه زنخدان تو هست یعنی آن را آرزو میکند  
برای خاطر همین است کہ دست بحلقه های پر پیچ و خم زلف تو کرد کہ خود را از آن  
حلقه ها آویزان کند و وارد چاه زنخدانت شود .

حافظ آن روز طربنامہ عشق تو نوشت  
کہ قلم بر سر اسباب دل خرم زد

طربنامہ - ترکیب مزجی . در اصل « نامہ طرب » - وده یعنی نامہ شادی .  
طربنامہ عشق مجازاً لامیہ . عشق تو . كذلك . نوشت ، معنای حقیقی این کلمہ یعنی  
پیچید و تا کرد . کہ ، حرف بیانی . سر اسباب دل ، این اضافه لامیہ است . دل خرم ،  
اضافہ بیانیہ . حافظ ، مبتدا . نوشت ، خبر مبتدا . آن روز ، ظرف زمان خبر . طربنامہ ،  
مفعول صریح فعل نوشت . فاعل فعل « زد » ضمیر مستتر است راجع بحافظ و قلم  
مفعول صریح و بر سر اسباب مفعول غیر صریح فعل مذکور .

محصول بیت - حافظ آن روز طربنامہ عشق ترا پیچید و کنار گذاشت . کہ  
دیگر شاد شدن از عشق ترا ترک کرد و یکسرہ قلم کشید بہر چه سبب شادی  
خاطرش میشد . وقتی یک چیز عوضی نوشته شود و یا زائد باشد برای ابطال آن  
اصطلاح « قلم زدن » را بکار میبرند . حافظ ہم همان روز کہ طربنامہ عشق ترا

پیچید و کنار گذاشت آنچه‌هایی که باعث سرور خاطرش میشده‌مه را فراموش کرد  
و روی همه قلم زد .

کسانیکه فعل « نوشت » را در این بیت بمعنای کتابت گرفته‌اند اصلاً وارد  
نبوده‌اند که معانی بعضی کلمات را با ملاحظه موقعیت آنها بنویسند .

وله ایضاً



از بحر هزج مثنیٰ سالم - مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

## غزل صد و شصت و هشتم

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد  
بدست مرحمت یارم در امید واران زد

سحر - از ظروف زمانیه است . یعنی وقت سحر . چون ، باواور رسمی ادات  
تعلیل . خسرو خاور پادشاه شرق یعنی خورشید . علم ، در این شعر مراد از علم بیرق  
و پرچم است اگرچه کوه را هم علم گویند . کوهساران ، جمع این کلمه با الف  
و نون برخلاف قیاس جمع در زبان فارسی است .

کوهسار -- یعنی کوهستان زیرا که « سار » ادات کثرت است چون سنگسار  
اگرچه بعضی از مفسرین گفته‌اند « سار » بمعنای « سر » میباشد اما عندی معنی  
کرده‌اند .

یارم - مبتدا و اضافه کلمه یار بمیم لامیه . فعل « زد » خبر مبتدا . در امیدواران ،  
اضافه لامیه و مفعول صریح خبر ، و « بدست » مفعول غیر صریح فعل مذکور .  
امیدواران - چون صفت ذوی العقول است با الف و نون جمع شده . وار ،  
ادات نسبت . امیدوار - یعنی دارای امید . تشدید این کلمه بجهت ضرورت وزن  
آمده .

محصولیت - هنگام صبح که خورشید علم بر کوهساران زد . یعنی طلوع  
کرد . خلاصه هنگام سحر که خورشید از شرق طلوع کرد . اشعه خورشید را به پرچم  
تشبیه کرده است . و علم نسبت بکوه خوب واقع شده است . یارم با دست مرحمت  
در امیدواران را زد یعنی دق الباب کرد . مراد شاعر از امیدواران خودش است .

ص ۲۶۳ جلد دوم



تأدیاً صیغه امیدوار را جمع بسته است . یعنی هنگام صبح یارم از روی مرحمت بمن رحم کرد و بنزد آمد .

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست  
بر آمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد

چو - حرف تعلیل . پیش صبح یعنی برای صباح روشن و واضح شد . حال مهر گردون ، اضافها لامیه است .

مهر - بطریق ایهام ذکر شده اما مراد شاعر محبت است . مهر گردون ، اضافه مصدر بفاعل .

فاعل بر آمد - صبح میباشد یعنی طلوع و ظهور کرد . خنده خوش ، مراد از اسناد خنده بصبح انکشاف تمام صبح است . غرور کامکاران ، اضافه لامیه . غرور ، غفلت است . کامکاران ، جمع کامکار . چون صفت ذوی العقول است پس با الف و نون جمع شده یعنی خلائق کامکاران .

محصول بیت - وقتی برای صبح واضح شد که مهر و محبت فلک نسبت بمردم دنیا چگونه است طلوع کرد و خنده بر غرور مردم دنیا زد یعنی بغرور و غفلت مردم دنیا خنده تمسخرانه زد . یعنی چون از عدم ثبات و زوال مهر و محبت فلک با خبر بود بنابراین بغفلت مردم از این موضوع خنده تمسخرانه زد .

### بیت

چرخ مردم خوار اگر روزی دو مردم پرورد

نیست از شفقت مگر پرواره او لاغر است

کسیکه در معنای مصرع اول گفته است : چون پیش صبح روشن شد یعنی ظاهر گشت که وضع خورشید فلک چیست . و نیز گوینده این معنا : وقتی پیش صباح روشن شد که حال خورشید فلک چگونه است یعنی حتی خورشید هم بری از زوال نیست . هردو اینها مقصود بیت را درك نکرده اند « رد شمعی و سروری »

در معنای مصرع دوم نیز گفته اند: خنده خوش ظاهر گشت و بر غرور کامکاران

زد . و صبح ظاہر گشت بر غرور صاحب دولتان دنیا خندہ خوش زد یعنی آنها را تمسخر کرد: جائی کہ حتی آفتاب فلک از زوال مصون نمی ماند این اهل دنیا چگونه مغرور جاہ و منصب دنیا میشوند خطای این گویندگان چون آفتاب روشن است .

« رد شمعی و سروری »

نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست  
گره بگشاد از گیسو و بر دلہای یاران زد

بعزم رقص - با حرف مصاحبت . عزم رقص ، اضافه مصدر بمفعول خود .  
عزم یعنی قصد .

گره - عقد است . گیسو ، موی بلند بافته نشده را کہ از فرق سرد و قسمت شود  
گیسو گویند .

واو - حرف عطف است و « پر » حرف صلہ .

دلہای یاران - اضافه لامیہ . بر دلہای یاران ، مفعول غیر صریح فعل « زد » .

محصول بیت - دیشب در مجلس وقتی یارم بقصد رقص بلند شد . از گیسوان  
خود گره را باز کرد و بردل یاران بست . یعنی یاران را گرفتار گیسوان خود کرد .  
خلاصہ دلہای یاران گرفتار گیسوی یار شد .

مراد از عبارت « گره بگشاد از گیسو » این است کہ رقاصان هنگام رقص  
گیسوان خود را باز میکنند .

من از رنگ صلاح آندم بخون دل بشستم دست

کہ چشم بادہ پیمایش صلا بر ہوشیاران زد

رنگ صلاح - اضافه بیانیہ . کہ ، حرف بیان . چشم بادہ پیمایش ، اضافه  
بیانیہ و لامیہ است .

صلا بر ہوشیاران - یعنی صلا بر بیداران . یعنی عاقلان و بیداران را برای  
بادہ نوشی و مستی دعوت کرد .

محصول بیت - من آن وقت از رنگ صلاح یعنی صورت صلاح با خون دل

دست شستم که چشم باده پیمای جانان صلا بر هوشیاران زد یعنی هوشیاران را برای باده نوشی دعوت کرد . حاصل کلام چشم می پرست جانان برای اینکه عاقلان را می پرست نماید آنها را صلا زد و من فهمیدم که صلاح وزهد منم فساد خواهد پذیرفت چونکه منم جزو هوشیارانم .

کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری  
که اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد

کدام - کدام آهن دل، از اقسام تر کیب وصفی یعنی کسیکه دلی چون آهن دارد .

آیین عیاری - اضافه لامیه . که، حرف تعلیل و یا حرف بیان . برون آمد، بتقدیر چون بآئین عیاری بیرون آمد .

ره شب زنده داران - اضافه لامیه و مفعول مقدم و صریح فعل زد .

شب زنده داران یعنی کسانی که احیای لیل دارند . در لغت یعنی شب رازنده نگه میدارند . مراد کسانی است که شب را نمیخوابند و بیدار میمانند .

محصول بیت - کدام آهن دل رسم و آیین عیاری را باو آموخت که او بعیاری پرداخت و اول بار هم ره شب زنده داران را زد . یعنی اول زهاد و عباد را عاشق و مبتلای خود کرد . خلاصه اول پرهیز کاران را بدرد عشق گرفتار کرد .

خیال شہسواری پخت و شد ناگه دل مسکین  
خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد

خیال شہسواری - اضافه لامیه و یاء وحدت . پخت ، فعل ماضی مفرد غایب شد ، یعنی رفت . ناگه ، یعنی بی اختیار . دل مسکین ، اضافه بیانیہ . خداوندا ، منادا . نگہدارش - شین ضمیر ، راجع است بدل مسکین . که ، حرف تعلیل . قلب سواران مرکز قشون است که محل ایستادن پادشاهان است . سمت راست را میمنه و جانب چپ را میسرہ گویند .

محصول بیت - دل مسکین خیال شہسواری پخت یعنی دل بیچاره بشاهی

علاقه رساند یعنی عاشقش شد و رفت. یارب تو آن دل مسکین را از بلا و خطا حفظ کن و سلامتش بدار که بر قلب سواران زد چونکه مقام پادشاهان مرکز قشون است. کسیکه یاء « شہسواری » را حرف مصدر گرفته . و نیز آنکہ بجای شہسواری شہسواران نوشته هردو مقصود بیت را نفہمیدہ اند . « ردشعی و سروری »

در آب و رنگ ، خسارش چه جان دادیم و خون خوردیم

چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد

آب - کنایه از لطافت و صفای روی است . رنگ عبارت از لون و گونه بشره است . رنگ رخسار ، اضافه لامینہ و رخسارش ، كذلك . چه جان دادیم و خون خوردیم . یعنی زحمت و مشقت بسیار کشیدیم .

چه - در این قبیل موارد مبالغه افادہ نماید . نقشش ، شین ضمیر راجع بجانان است . نقش در اصطلاح بمعنای مراد است . یعنی وقتی مرادش بر آورده شد مضاف الیه « رقم » محذوف است بتقدیر « رقم زد » .

جان سپاران - با الف و نون جمع شدہ چونکہ صفت ذوی العقول است . « عاشقان جان سپاران » ترکیب وصفی از سپاریدن یعنی تسلیم کنندگان جان . خلاصہ مقصود اشخاصی است کہ در راه وصل جانان زحمت میکشند و جان فدا میکنند .

محصل بیت - برای اینکه بر خسار جانان آب و رنگ و لطافت بدهیم چه جانها که ندادیم و چه خونها که نخوردیم اما همینکہ مراد جانان بر آورده شد اول رقم جور و جفا بر کسانی زد کہ در راهش جان داده و خون دل خورده و زحمت و مشقت کشیدہ اند یعنی عشاق وفادار را رد کرد . خلاصہ با ما کاری کرد کہ یک دشمن میکند .

منش با خرقہ پشمین کجا اندر کمند آرم

زره موئی کہ مژگانش رہ خنجر گزاران زد

منش - ضمیر بطریق اضمار قبل از ذکر بر میگردد بہ « زره مو » . خرقہ پشمین ، یعنی عبا و کبہ کہ از پشم بافته شدہ چون نمند . اندر ، بمعنای بای صلہ است .

کمند را - بترکی او قرق گویند اما فارسی آن میان تر کہا از اصطلاح تر کیش مشهورتر است .

زره مو - از اقسام تر کیب وصفی است یعنی گیسوان چون زره .

در هنگام سیاحت بعضی از دختران ترک را میدیدم که گیسوان خود را در پشت سرشان چون سپر بشکل زره میبافتند اما در پسران ندیدم که این کار را بکنند مگر اینکه جوانان اترک زمان خواجه باشند . یاء حرف وحدت . مژگانش ضمیر بر میگردد بزره مو . خنجر ، با جیم عربی مشهور است و آلت حرب است . گزار باید با « زا » باشد یعنی کسیکه شمشیرش کاری است کنایه از پهلوان و بهادر میباشد .  
محصول بیت - من با این خرقة پشمین چگونه میتوانم بکمند آرم زره موئی را که مژگانش پهلوانان و بهادران را مغلوب میکند . خلاصه زره موئی که پهلوانان را گرفتار و مغلوب میکند پشمینه پوشی چون من چگونه میتوانم بدست آرم کسیکه گفته است : گزار با زال هم جایز است از املا و لغت بی خبر بوده « ردشمی »

نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاهست

بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

نظر - در اصل « نظر ماست » بوده که بضرورت وزن مضاف الیه حذف شده است و مراد از نظر اینجا همت است . قرعه توفیق ، اضافه بیانیه . واو ، حرف عطف . یمن دولت شاه ، اضافه بیانیه و لامیه بتقدیر کلام ، قرعه توفیق شاه و یمن دولت شاه است .

کام دل حافظ - این اضافه لامیه است . که ، حرف تعلیل . فال بختیاران هکذا .

بختیار - از قبیل ترکیب مزجی یعنی کسیکه طالعه یار است یعنی مساعد است .

محصول بیت - خواجه بطریق التفات میفرماید : همت ما بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است یعنی نظرمان این است که توفیق خدا یارش و یمن دولت

مساعدش باشد . حاصل اینکه این دو چیز را از خدا میخواستیم که برایش میسر گردد . حالا دیگر مراد حافظ را بده چونکه برایت فال کسانی را زد که طالع مساعدشان بوده یعنی این دو حال را که گفت بطریق تفأل آورد پس حالا مراد دنیوی حافظ را بده که برایت فال بختیاران را آورد . خلاصه فال مبارك زد .

شهنشاه مظفر فر شجاع ملك و دین منصور  
که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد

مظفر - یعنی کسیکه بر مطلوبش فایق آمده . در این شعر احتمال دارد بمعناهای دولت و ضیا و اثر تعبیر شود .

شجاع در اینجا بطریق ایهام بیان شده زیرا نام پادشاهی است که ممدوح شاعر بود . شجاع بمعنای بهادر هم بکار میرود . منصور بطریق عطف بیان آمده زیرا پادشاه ممدوح شاعر شجاع الدین منصور نام دارد .

که ، حرف رابط صفت . جود ، یعنی سخا . جود بی دریغ ، اضافه بیانی . بی دریغ یعنی بی مضایقه . خنده ، اسم است . ابر بهاران ، اضافه لامیه . جمع کلمه بهار با الف و نون شاذ است .

محصول بیت - آن شاهی که گفتیم بر مطلوبش رسیده یعنی پیروز گشته . شهنشاه شجاع الدین منصور است که سخا و کرم بی دریغش هنگام بهار بر ابر بهاری خنده میزند یعنی ابر بهاری اینهمه که باران میریزد نسبت بسخای شاه نامبرده خیلی جزئی است .

از آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد  
زمانه ساغر شادی بیاد میگساران زد

از آن ساعت - یعنی از آن ساعت بعد . که ، حرف رابط صفت . جام می ، اضافه لامیه بدست او . با حرف مصاحبت و اضافه لامیه . زمانه مبتدا و « زد » خبر مبتدا .

ساغر شادی ، اضافه بیانی و مفعول صریح برای خبر و « بیاد میگساران »

مفعول غیر صریح همین فعل، میگساران، روی قاعده سابق با الف و نون جمع شده است یعنی دایم الخمر .

محصول بیت - از آن زمان بعد که جام می بادست شاه شجاع مشرف گشته یعنی از وقتی که قدح شراب را بدست گرفته زمانه ساغر شادی و سرور بعشق باده نوشان زد . یعنی بعشق باده نوشان و از کمال خوشحالی که در روزگار يك چنین پادشاه عیاش و باده نوش پیدا شده این ساغر شادی را نوشید .

سابق بر این در دوسه جا اشاره رفت که شاه شجاع پادشاهی باده نوش بوده که در دوران خود مانع از باده نوشی کسی نمیشد . انشاء الله تعالی بعد از این خواهد آمد ابیاتی که در این معنا گفته است .

ز شمشیر زرافشانش ظفر آن روز بدرخشید  
که چون خورشید انجم سوزتنها بر هزاران زد

زرافشان - تر کیب وصفی از افشاندن یعنی زرنشان . زیرا بعضی شمشیرها را زرنشان میکنند . خصوصاً که شمشیر شاهان باشد .

ظفر - اینجا یعنی پیروزی بردشمن . بدرخشید ، با حرف تأکید . درخشید فعل ماضی مفرد غائب . که ، حرف بیان . چون ، ادات تشبیه .

خورشید انجم سوز - تر کیب وصفی از سوزیدن یعنی ستارگان را میسوزاند و صمرا داین است همینکه خورشید طلوع میکند اشعه اش کواکب را میپوشاند و مستور و ناپیدا مینماید . یعنی هزاران ستاره را ناپدید میکند . مقصود بیان شجاعت شاه شجاع است . چنان بزن بهادر است که يك تنه بر هزار سوار فایق میاید و همه را محو و نابود میکند .

محصول بیت - از شمشیر زرافشان شجاع آن روزی ظفر هویدا گشت که چون خورشید انجم سوز يك تنه در برابر هزار سوار ایستاد و بر همه فایق آمد . خلاصه بهادری شجاع مشهور عالم است . حتی زمانی که با تیمور میجنگید فقط سی هزار سرباز داشت . در حالیکه تعداد لشکر تیمور را دویست هزار تخمین زده اند

شجاع در این جنگ ثلث قشون تیمور را هلاک میکند تا جائی که تیمور از شجاعت و رشادت شجاع بسیار خوشش میاید و اراده میکند که شجاع را زنده دستگیر کند بالاخره می بیند که این امر غیر ممکن است و قشونش با دست شجاع چون باران تیر میخورد و هلاک میشود . پس با این تفسیر این بیان خواجه: تنها بر هزاران زد بسیار بجاست زیرا تر کمانان بی حد و حصر بوده اند و با وجود این اکثرشان با دست شاه شجاع بهلاکت رسیدند ، خلاصه شجاعت و رشادت فوق العاده داشت .

دوام عمر و ملك او بخواه از لطف حق ای دل

که چرخ این سکه دولت بدور روزگار از زد

دوام عمر - اضافه مصدر بفاعل خود. واو ، حرف عطف . ملك معطوف بعمر . او ضمیر غائب راجع بشاه شجاع . که ، حرف تعلیل ، چرخ ، مبتدا وزد خبر و این سکه مفعول صریح و بدور روزگار ان مفعول غیر صریح فعل مذکور . سکه دولت . اضافه بیانیه . بدور ، باء حرف صله .

دور - در اینجا بمعنای مدت است . جمع روزگار با الف و نون شاذ است و اضافه لامیه .

محصول بیت - ای دل از لطف حق دوام عمر و ملك شاه را بخواه . زیرا که فلك این سکه دولت را بمدت ایام زده است . یعنی دوام این دولت موقوف است بدوام و ثبوت ایام . حاصل کلام ، تا دنیا هست سکه دولت این پادشاه هم دوام دارد مضمون این بیت خواجه بطریق تفأل آمده .

در مصرع اول . کسیکه عمر را مضاف بملك کرده و در معنا گفته است : ای دل دوام عمر ملك او را از لطف حق بخواه اصابت نکرده است . ردرسوری

«وله ایضاً»



## غزل صد و شصت و نهم

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد  
شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد

راهی - یاء حرف وحدت . در اینجا مراد از «راه» پرده‌ای از پرده‌های ساز میباشد . بزن یعنی بنواز که ، حرف رابط صفت . آهی ، یاء حرف وحدت و یا تنکیر مراد از «ساز» اینجا آهنگ است . توان زد ، بحسب لغت یعنی زدن ممکن میشود « یعنی آن پرده‌ایکه مؤثر واقع میشود اگر بزنی بر ساز آن آه کشیدن ممکن میشود » که حرف رابط صفت زیرا که فعل « زد » اینجا بمعنای زدن میباشد .  
شعری بخوان - یاء حرف وحدت . مراد اینست که يك شعر بخوان .  
که - حرف رابط صفت . با ، بمعنای مع . رطل . بفتح و یا بکسر راه ، و بسکون « طاء » وزن نیم من است اما در این قبیل جاها مراد از رطل قدحی است که گنجایش نیم من شراب دارد .

محصول بیت - خواجه سازنده‌ای تجرید نموده میفرماید . پرده‌ای بزن که با آهنگ آن آه کشیدن ممکن گردد ، یعنی يك آهنگ مؤثر بزن که شنونده بی اختیار آه بکشد و يك شعر بخوان که بشوق آن بشود رطل گران زد . مقصود اینست که يك شعر عاشقانه را با سازت همراه کن که شنونده را بی اختیار باده نوش کند . حاصل کلام هم سازت بی نظیر باشد ، هم شعرت بی بدل . کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است : شعری بخوان که بشود با آن به پروسنگین زد و اعمای غریبی کرده است

رد سروری

س ۱۶۳ جلد دوم

### اهل نظر دو عالم در يك نظر ببازند عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد

در بعضی نسخ بجای « در يك نظر » « در يك ندب » واقع شده بفتحهای نون و دال. از اصطلاحات بازی نرد یکی را « ندب » گویند.

داو - در میان قمار بازان آن مبلغی که بازی روی آن میچرخد داو، گویند یعنی «اوج» در ترکی «تاو» گویند حتی بعضی مواقع «تاو آتدی» هم گویند.

محصول بیت - اهل نظر دو عالم را در يك نظر ببازند. یعنی در يك دم و يك ساعت از تمام عالم و مافیهاش چشم میپوشند یعنی دنیا را با هر چه در آن است ترك میکنند.

عشق است - یعنی طریق عشق است و حال آنکه داو اول را بر نقد جان توان زد مراد اینست که در طریق عشق اول باید از جان گذشت. خلاصه در راه عشق عاشق نباید بفکر سر و جان باشد.

خواجه طریق عشق را از بازیهای قمار نبرد تشبیه کرده و آن مبلغی که بعنوان « داو » رویش بازی میکنند. نقد جان را بان تشبیه نموده است. حاصل مطلب عشق يك بازی است که تا از جان نگذری جانان بدست نیاید.

### در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی جام می مغانه با هم مغان توان زد

در خانقه - در حرف صله. نگنجد، بضم کاف عجمی فعل نفی مستقبل یعنی جاگیر نمیشود. عشقباز بکسی گویند که محبوب دوست باشد، یاء حرف مصدر جام می مغانه، اضافه این دو ترکیب لامیه و بیانیه است های رسمی «مغانه» افاده نسبت و تخصیص نماید.

محصول بیت - اسرار عشقبازی در خانقه نگنجد. یعنی خانقاه جای عشقبازی و رندی نیست. جام می مخصوص مغان را هم با مغان میتوان زد. یعنی هر چیز مقامی و مکانی دارد. مقام باده نوشان و رندان، میخانه و مکان صلحا مسجد

و محل صوفیان مرایی خانقاه و بالاخره مقام عاشقان کوی جانان است .

بر عزم کامرانی فالی بزن چه دانی  
شاید که گوی فرصت از این میان توان زد

عزم - بمعنای نیت و قصد . و کامران تر کیب وصفی و کسی را گویند که همه چیز را بروفق مراد خود کند . یاء حرف مصدر است .

فالی - یاء ، حرف وحدت . و فال ، مفعول مقدم فعل « بزن » .

شاید - یعنی لایق و جایز .

**محصول بیت** - به نیت کامرانی فالی بزن یعنی يك تفأل بکن ، چه میدانی شاید گوی فرصت را در این میان بشود زد . یعنی توبه نیت وصال جانان يك فال بزن چه میدانی ممکن است در این میدان عشق ، گوی فرصت وصال جانان را بر بائی ، حاصل مطلب توباین نیت فالی بزن شاید که خدای تعالی حال را مطابق و موافق فال بسازد و وصال میسر گردد .

درویش را نباشد نزل سرای سلطان  
ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد

درویش را - را ، ادات تخصیصی . یعنی برای درویش . نزل ، محضری را گویند مانند غسل و مز با و پنیر که در عمارتها بمسافرین تازه وارد میدهند . نزل سرای سلطان - این اضافها لامیه است .

ماییم و کهنه دلقی - واو ، حرف مقارنت و مع . دلوق ، خرقة فقراست کاتش - که ، حرف رابط صفت . آن اسم اشاره کهنه دلوق .

**محصول بیت** - درویش نزل و نعمت سرای پادشاه را ندارد ، یعنی فقیر نمیتواند ساز و برگی که يك پادشاه مالك است دارا شود . پس حالا ماییم و دلوق کهنه که در آن آتش زدن ممکن است . یعنی ما بخرقه‌ای کهنه مالکیم که از کهنگی و حقارت

لایق آتش زدن میباشد . حاصل اینکه ما جزو فقرا ایم .

عشق و شباب و رندی مجموعه مرادست  
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

مجموعه مرادست - یعنی مراد مقارن اینهاست کسی که مالک اینها باشد  
بانواع مراد مالک میشود .

مصراع ثانی را ارسال مثل کرده میفرماید : چون جمع شد معانی .

محصول بیت - عاشقی و جوانی و رندی و سایل و اسباب مراد است یعنی مالکین  
اینها کامرانند و بهر مرادی رسیده اند . زیرا وقتی معانی جمع شد گوی بیان را  
میشود زد یعنی کسیکه بابواب معانی مالک باشد مسلماً بیان هم دارد .  
خلاصه عشق و شباب و رندی در حکم ابواب معانی است و مجموعه مراد در  
حکم بیان یعنی مستلزم یکدیگرند .

شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست  
مگر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد

رهزن - تر کیب وصفی . رهزن سلامت ، اضافه اسم فاعل بمفعولش . واو ،  
حرف حال . این اسم اشاره «اشاره برهزن سلامت» راهزن یا رهزن یعنی حرامی .  
محصول بیت - زلف تو راهزن سلامت شد ، یعنی راه سلامت را زد خلاصه  
حرامیگری کرد . حاصل کلام برای عاشق جای صبر و سلامت نگذاشت اما این  
راهزن سلامت شدن آن عجب نیست زیرا راهزنی که تو باشی نه راه سلامت بلکه  
راه صد کاروان میتوان زد . یعنی در جاییکه تو حرامی باشی راه و کاروان سهل است  
که میتوان مملکتی زد .

از شرم در حجاب ساقی تلافی کن  
باشد که بوسه چند بر آن دهان توان زد

شرم - خجالت کشیدن را گویند . حجاب ، پرده است . تلافی ، یعنی ملایمت  
اما اینجا مراد احسان است .

محصول بیت - از شرم در حجابم یعنی رویم پیش مردم باز نیست . ای ساقی  
لطف کن و باده را بیشتر بده . باشد که در اثر کیفیت باده بر دهان جانان چند بوسه  
بزنم . یعنی از دهانش چند بوسه بگیرم .

عبارت : باده را بیشتر بده ، احتمال دو وجه دارد . یعنی بخودش و یا بجانانش  
بیشتر دهد که با کیفیت باده ملایمتر شود .

کسیکه گفته است : همزه واقع در بوسه از برای وحدت است . در این حکم  
متفرد بوده

رد شمع

بر جویبار چشمم گرسایه افکند دوست

بر خاک رهگذارش آب روان توان زد

جویبار - کنار چشمه است اما در اینجا مراد خود چشمه میباشد . جویبار  
چشم ، اضافه لامیه . خاک رهگذر ، هکذا . مراد از آب روان اشک چشم است .

محصول بیت - اگر بر چشمه چشم یعنی بر اشک چشم سایه افکند یعنی  
اگر بر چشم گذر کند بر خاک رهگذارش آب روان میتوان زد . یعنی اشک چشمه  
چشم را بر خاک راهش میتوان پاشید . مراد اینست که میشود راهش را آبپاشی کرد

با عقل و فهم و دانش داد سخن توان داد

چون جمله گشت حاصل گوی از میان توان زد

محصول بیت - بواسطه عقل و فهم و دانش میتوان حد کلام را تعیین کرد  
و رونقی بدان داد . یعنی در سایه اینها میتوان سخن را اعتدال داد و انتظام بخشید .  
زیرا وقتی این جمله حاصل شد میتوان گوی مراد و مقصود را از میان زد . یعنی  
وقتی شرایط فوق جمع باشد ممکن است جمیع مرادات حاصل شود .

قد خمیده ما سهلت نماید اما

بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد

قد خمیده ما - اضافه بیانیه و لامیه است . سهل ، در لغت بمعنای آسان یعنی  
غیر مشکل اما در این قبیل موارد بمعنای حقیر میباشد .

نماید - اینجا فعل لازم است یعنی بنظر میرسد . اما ، مرهون مصرع ثانی .  
از این کمان - احتمال دومعنا دارد: یکی « از این کمان » . دومی از کمانی  
چون این یعنی بطریق تشبیه .

### گر دولت وصالش خواهد دری گشودن سرها بدین تخیل بر آستان توان زد

دولت وصالش - این اضافها بیانیه ولامیه میباشد . دری، یاء حرف وحدت .  
سر ، مفعول مقدم فعل « توان زد » یعنی مفعول صریحش و باقی جمله مفعول غیر  
صریح همین فعل .

باء، حرف سبب . بر آستان ، بتقدیر بر آستان جانان میباشد .

محصولیت - اگر دولت وصال جانان بخواد دری گشاید . یا دری بگشاید  
یا بخیال گشودن دری باشد ، با این تخیل بر آستان جانان میتوان سرها زد یعنی  
میتوان آستان جانان را بالین نموده و بر آن سر نهاد . حاصل کلام اگر باز شدن  
در دولت وصال جانان مقدور و میسر گردد ، با این امید و خیال میتوان بر آستان  
جانان سرها نهاد و آنجا را بالین نمود . خلاصه بامید وصالش ممکن است سالها سر  
باستانش نهاد .

### حافظ بحق قرآن کز زرق و شید باز آی باشد که گوی دولت با مخلصان توان زد

حافظ - منادی . بحق قرآن ، با حرف قسم . کز ، که ، حرف بیان .

زرق و شید تفسیر عطف . باز آی ، یعنی بر گرد یا رجوع کن .

که - حرف بیان ، گوی دولت اضافه بیانیه .

محصول بیت - ای حافظ بحق قرآن از مکرو ریا بر گرد یعنی دست بکش  
شاید گوی، دولت را با عاشقان مخلص بزنی . یعنی ریا را ترك کن باشد که با عاشقان  
مخلص همدولت شوی .

وله ایضاً

## غزل صد و هفتادم

اگر روم زپیش فتنها برانگیرد  
ورازطلب بنشینم بکینه برخیزد

پیش - شین « ضمیر » بر میگردد بجانانی که مرکوز در دل است . بر ، حرف  
تأکید و انگیزد ، فعل مضارع مفرد غائب یعنی برپا میکند . ور ، مخفف و اگر .  
از طلب بنشینم ، فعل مضارع و با . حرف مصاحبت . بکینه ، یعنی بنای کینه را میگذارد  
ویا با کینه برخیزد ، با حرف تأکید . خیزد یعنی بلند شود .

محصول بیت - اگر بدیدنش روم فتنها برپا میکند و بلاها بر سرم می آورد  
و اگر بکل دست از طلب بردارم و قیدش را بزنم با انتقام جوئی بر میخیزد و با من  
کینه میورزد که چرا مهر مرا ترك نمودی و دست از من شستی .

وگر برهگذری یکدم از هواداری  
چو گردد در پیش افتم چو باد بگریزد

برهگذری - با حرف ظرف . یاء حرف وحدت . رهگذر ، یعنی راه عبور .  
هوادار ، ترکیب وصفی یعنی محب و یاء حرف مصدر و « در » بمعنای باصله است .  
پیش - پی یعنی دنبال رود و شین ضمیر راجع است بجانان . افتم ، فعل  
مضارع متکلم وحده .

بگریزد - فعل مضارع مفرد غائب .

محصول بیت - اگر در راهی از روی مهر و محبت بدنیالاش بیافتم چون  
گردد ، از من میگریزد . یعنی از شدت علاقه ایکه باو دارم اگر دمی بدیدنش بروم  
از من فرار میکند . معلوم میشود کسیکه در راه در حال حرکت است گرد از طرف

ص ۳۱ جلد دوم

پشت او بلند میشود مگر اینکه باد شدید باشد و بزند بجلو. کلمات، رهگذر، هوادار، گرد، باد، مراعات نظیر است.

وگر کنم طمع نیم بوسه صد افسوس  
زحقه دهندش چون شکر فرو ریزد

نیم بوسه - یعنی نصف يك بوسه. بوسه متجزی نیست که نصف و ثلث و ربع داشته باشد بلکه مراد عدم تسلیم و انقیاد است و تمکین و قدرت ندادن برای گرفتن بوسه بروفق مراد.

صد افسوس مرهون مصرع ثانی است. افسوس - مسخره کردن و طعن زدن یعنی یکی را مسخره کردن است و خوشمزگی را هم گویند.

طمع نیم بوسه - اضافه مصدر بمفعول خود. حقه دهندش، اضافها بیانیه و لامیه است. لفظ «فرو» در این قبیل جاها. محض تأکید میاید. ریزد، فعل مضارع مفرد غائب و مشترك است بین لازم و متعدی. در این بیت لازم آمده یعنی میریزد. محصول بیت - من اگر از جانان نیم بوسه طمع کنم یعنی طلب نمایم از حقه دهندش صد طعنه و تمسخر چون شکر فرو میریزد. خلاصه اگر بخوام يك جایش را ببوسم بعنوانهای مختلف مسخره ام میکند که بشخص چون تو همین نیم بوسه لایق است. پس زود باش و معطل مکن که وقتش است.

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست  
کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد

فراز - یعنی بلندی. و شیب، سرازیری خفیف است بانون «نشیب»، لغت است. بیابان عشق، اضافه بیانیه.

اثبات فراز و شیب برای بیابان عشق بطریق استعاره آمده. دام بلا، اضافه بیانیه

کجاست - خبر مقدم. شیر دلی، مبتدای مؤخر. بتقدیر کلام، مرد شیر

دلی است. یاء حرف وحدت یعنی مرد پدر دل و شجاع. که، حرف رابطه صفت. نپرهیزد،

فعل نفی مستقبل مفرد غائب یعنی نگریزد.



**محصول بیت** - فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست. یعنی خود عشق دام بلاست. کجاست مرد شیردلی که از بلا نهراسد یعنی از بالای عشق نترسد. حاصل کلام، مردی باید غمکش و بلا زده و غمزده. زیرا که سلوک طریق عشق کار نازک نارنجی ها نیست بلکه دلی از آهن و جگری از مس لازم دارد.

من آن فریب که در نرگس تو می بینم  
بس آب روی که با خاک ره بر آمیزد

فریب - اسم است بمعنای گول زدن. مراد از نرگس چشم است. بطریق تشبیه کنایه آمده.

که - حرف بیان. با خاک، باء مصاحبت و یا حرف صله است. خاک ره، اضافه لامیه.

بر - حرف تأکید. آمیزد، فعل مضارع مفرد غائب، و مشترك مابین لازم و متعدی در این شعر بهر دو احتمال می رود.

**محصول بیت** - آن مکر و فریبی که من در چشم نرگست دیدم. بسی آبروی را با خاک ره آمیزد و یا بسی آبرویی که با مکر و حيله آن با خاک راه بر آمیزد خلاصه چشم جادوانه تو با این مکر و حيله خیلی از عاقلان را مسحور و مسخره کرده است.

چو گویمش که چرا با کسان بر آمیزی  
چنان کند که سرشکم بخون بیامیزد

چرا - ادات استفهام یعنی برای چه. با کسان، با «مع» را می رساند. بر آمیزی فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی اختلاط می کنی. که، حرف بیان. بخون، با «مع» و یا حرف صله است.

بیامیزد - یعنی مخلوط کند.

**محصول بیت** - وقتی بجانان گفتم چرا با مردم آمیزش میکنی. چنان وضعی پیش آورد که اشک چشمم بخون آغشته شد. یا اشک چشمم را بخون آغشته کرد یعنی از دستش خون گریه کردم. خلاصه از گفته خود پشیمان میشوم.

### تو عمر خواه و صبوری کہ چرخ شعبده باز ہزار بازی ازین طرفہ تر بر انگیزد

خواجہ بطریق خطاب عام میفرماید - تو عمر بخواه - خواه ، فعل امر مفرد مخاطب . عمر ، مفعول مقدم همین فعل . صبوری معطوف بعمر و یاء حرف مصدر . کہ ، حرف تعلیل . چرخ شعبده باز ، اضافه بیانیہ . و شعبده باز ، ترکیب وصفی معنای «شعبده باز» سابقاً بیان شده است . یعنی حقہ باز . بازی با یاء است . طرفہ ، یعنی عجیب و غریب . تر ، ادات تفضیل . بر ، حرف تأکید . انگیزد - یعنی پیدا نماید .

**محصل بیت -** تو عمر بخواه و صبوریرا آرزو کن کہ فلک حیلہ باز و حقہ باز ہزار بازی عجیبتر و غریبتر از اینکہ دیدہ ای در میاورد . یعنی اشخاص معمر بازیہای گوناگون و غیر مکرر فلک را خیلی دیدہ اند و شاهد اوضاع عجیب و غریب چرخ بودہ اند کہ روز بروز بازی تازہ تری میانگیزد .

### بر آستانہ تسلیم سربنہ حافظ کہ گرسٹیزہ کنی روزگار بستیزد

آستانہ تسلیم - اضافه بیانی . ستیزہ ، اسم است بمعنای عناد . بستیزد ، فعل مضارع مفرد غایب . با ، حرف تأکید . یعنی عناد کند .

**محصل بیت -** ای حافظ سرب بر آستانہ تسلیم بگذار یعنی تسلیم شو و رضا بدہ بہرچہ از روزگار میرسد . یعنی در برابر پیش آمدہای روزگار سرکشی ممکن زیرا اگر تو ستیزہ بکنی روزگار ہم ستیزہ کند و تو نمیتوانی با روزگار بزنی یعنی از عہدہ اش برنمیائی . حاصل بیان این شعر تشبیہ است برای آدمی کہ در برابر آنچه از فلک میرسد تسلیم شود و رضا بقضادہد زیرا صفای قلب و جمعیت خاطر در ہمین است .

ولہ ایضاً

از بحر مجتث - مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین

## غزل صد و هفتاد و یکم

بحسن خلق و وفاس بیار ما نرسد  
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد

بحسن - باء حرف ظرف، حسن، زیبائی. حسن خلق، اضافه مصدر بفاعل خود. ترا، یعنی بتو.

انکار کار - اضافه مصدر بمفعول خود. کار ما، اضافه لامیه. نرسد، در این شعر یعنی لایق نیست چنانکه شیخ سعدی در بوستان بصورت ایجاب ایراد کرده است.

### بیت

مراورا رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی  
و سلمان نیز در همین معنا میفرماید.

### بیت

مرا رسد که زدست تو تائبم گفتن شنیدم آیت تو بو الی الله از لب حور  
محمول بیت - در حسن خلق و وفاداری کسی بیار ما نهیرسد. یعنی در این معانی کسی چون یار ما نیست. بطریق خطاب عام میفرماید: و ترا شایسته نیست که این سخن ما را یعنی اینکه گفتیم «در حسن خلق و وفاداری کسی بیار ما نهیرسد» انکار نمائی. خلاصه ما هر قدر هم کسه یارمان را تعریف کنیم لایق تو نیست که در تعریف ما دخالت نمائی و انکارمان کنی.

ص ۱۳۶ جلد دوم

بحق صحبت دیرین کہ هیچ محرم راز  
بیار یکجہت حق گزار ما نرسد

بحق - باء حرف قسم . حق صحبت ، اضافہ لامیہ . صحبت دیرین ، بیانیہ .  
کہ ، حرف بیان قسم .

محرم راز - اضافہ لامیہ . بیار ، باء حرف صلہ و متعلق بفعل نرسد . یار  
یکجہت حق گزار ہر دو اضافہا بیانیہ است . کلمہ « گزار » اگر بمعنای بجا آوردن  
و ادا کردن باشد باید با « زا » نوشته شود و در غیر این معانی با ذال است غفلت نشود  
کہ خیلی کسان از این غافلند .

محصول بیت - بحق صحبت دیرینہ کہ هیچ محرم راز بیاریک رو و حق شناس  
و حق گزار ما نرسد یعنی در حق شناسی و حق گزاری بی نظیر است .

اگرچہ حسن فروشان بجلوہ آمدہ اند  
کسی بحسن و ملاححت بیار ما نرسد

حسن فروشان - بتقدیر ، دلبران حسن فروش است . پس با الف و نون  
جمع شدہ .

بجلوہ آمدہ اند - متعلق بحسن و ملاححت . باء حرف ظرف و یا حرف صلہ .  
ملاححت در اینجا تفسیر عطف حسن واقع شدہ است .

محصول بیت - اگرچہ دلبران حسن فروش یعنی زیبایانی کہ بمردم عرض  
جمال مینمایند ، بجلوہ گیری در آمدہ اند . اما کسی در حسن و ملاححت بیار ما  
نمیرسد یعنی از زیبایان حسن فروش کسی پیدا نمیشود کہ با یار ما برابری نماید

ہزار نقد بیازار کائنات آرند  
یکی بسکہ صاحب عیار ما نرسد

بیازار - باء حرف صلہ . متعلق بارند . بازار کائنات . اضافہ بیانیہ . بسکہ  
متعلق بفعل نرسد . مراد از سکہ نقش است . سکہ صاحب عیار ، اضافہ لامیہ .  
عیار ما . كذلك . اسلوب عربی اضافہ « صاحب » را بعیار اقتضا میکند اما عجم

اکثر ساکن بکار میبرد .

**محصول بیت** - بازار کائنات هزار نقد میاورند . یعنی هر روز بازار عالم هزار صاحب جمال میاید اما هیچکدام بسکه صاحب عیار ما نمیرسد . یعنی هیچکدام در شکل و نقش بشکل و نقش جانان ما نمیرسد .

هزار نقش بر آید ز کلك صنع و یکی  
بدلپذیری نقش نگار ما نرسد

**کلك صنع** - اضافه لامیه . واو ، حرف حال . یکی مرهون مصرع ثانی است . بدلپذیری ، باء حرف صله و خود کلمه متعلق بفاعل نرسد ، و باء حرف مصدر . دلپذیر ترکیب وصفی از پذیریدن . یعنی چیزیکه مورد پسند دل واقع میشود و اضافه این کلمه به نقش از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعول خود میباشد .  
نقش نگار ما - اضافه لامیه است . اضافه نقش بنگار خالی از لطف نیست زیرا که در لغت نقش را نگار گویند .

**محصول بیت** - از کلك صنع هزار نقشه بر آید . یعنی هر آن و هر ساعت قلم صنع هزار نقشه بوجود میآورد اما هیچکدام بدلپذیری نقش نگار ما نیست . یعنی در دلپذیری ، نقش هیچ نگار با نقش وی برابری نکند .

دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش  
که بد بخاطر امیدوار ما نرسد

**واثق** - اسم فاعل است بمعنای معتمد . یعنی بلطف و احسان خداوند معتمد باش . که ، حرف تعلیل .

بخاطر - متعلق بفاعل نرسد .

**محصول بیت** - ای دل از طعن حسودان رنجیده مشو واعتماد بکرم الهی داشته باش که خاطر امیدوار ما از سرزنش حسودان مکدر نمیشود . یعنی طعن آنان بدل ما خدشه وارد نمیکند ، بگذار هر چه میگویند بگویند .

دریغ قافله عمر کانچنان رفتند  
که گردشان بهوای دیار ما نرسد

قافله عمر - اضافه بیانیہ . کانچنان، کہ حرف بیانی یعنی طوری. کہ ، باز ہم بیانی است .

گردشان - اضافه لامیہ . معلوم میشود در زبان فارسی آخر لفظی کہ مضاف واقع گردد مکسور خوانده میشود مگر ضمائر ، کہ در حالت مضاف مفتوح تلفظ میشوند و گاهی بضرورت وزن ساکن میخوانند .

بہوا - متعلق بفعل نرسد و با حرف صلہ . ہوای دیار ما ، اضافه لامیہ . ہوا، فضای مابین زمین و آسمان را گویند .

محصول بیت - حیف ، قافله عمر چنان رفت کہ حتی گردش بہوای دیار ما نرسید ، یعنی عمریکہ گذشت و رفت اثری در ما از آن نماند چہ اگر میماند عمر جوانی با ما بود .

چنان بزی کہ امر خاک رہ شوی کس را  
غبار خاطری از رہگذار ما نرسد

بزی - با حرف تأکید . زی ، فعل امر مفرد مخاطب یعنی زندگانی کن .  
- حرف بیان . شوی ، فعل مضارع مفرد مخاطب .

کس را مرهون مصرع ثانی است . غبار خاطری ، اضافه لامیہ . یاء حرف وحدت و یا تنکیر است .

محصول بیت - با مردم چنان زندگانی کن کہ اگر خاک راہ شوی فرضاً از رہگذار ما بخاطر کسی غباری نرسد . یعنی چنان با مردم رفتار کن کہ خاطر کسی رنجیده نشود . در این بیت التفات از مخاطب بمتکلم وجود دارد .

بسوخت حافظ و ترسم کہ شرح قصہ او  
بسمع پادشہ کامکار ما نرسد

بسمع - با، حرف صلہ و خود کلمہ متعلق بفعل نرسد . سمع پادشہ ، اضافه

لامبہ . پادشہ کامکار - اضافہ بیانہ است . کار ، ادات فاعلی بمعنای «چی» در ترکی است مراد چی یعنی صاحب مراد .

محصول بیت - حافظ سوخت و میترسم کہ شرح قصہ اوبگوش پادشاہ کامکار ما نرسد . یعنی میترسم کہ پادشاہ سعادت مند ما از سوختن و گداختن ما خبردار نشود  
وله ایضاً



## غزل صد و هفتاد و دوم

هر کرا با خط سبزت سر سودا باشد  
پای ازین دائره بیرون ننهد تا باشد

با خط - با اینجا حرف صله و خط سبز ، اضافه بیانیه ، سر سودا ، هکذا .  
پای مفعول صریح مقدم فعل ننهد . و این دایره مفعول غیر صریح فعل مذکور .  
بیرون مفعول فیه . تاء حرف توقیت .

**محمول بیت -** هر کس که با خط سبزت یعنی بازیش تازہات سر سودا دارد  
یعنی علاقه و محبت دارد . پای ازین دایره بیرون ننهد تا باشد . یعنی مادامکہ زنده  
هست دایره خط محبت ترا ترک نکند . خلاصہ کسیکہ ترا دوست دارد تا بمیرد  
عاشقت است . مراد از خط ، خود جانان است ذکر جزء و ارادہ کل . اطلاق دائره  
بریش بواسطہ این است کہ اطراف صورت را بشکل دایره احاطہ میکند .

من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم  
داغ سودای توام سر سویدا باشد

لاله صفت یعنی لاله وش - مراد داغدار بودنش است . داغ سودا ، اضافه بیانیہ  
و سودای تو ، اضافه لامیہ . سر سویدا ، اضافه بیانیہ سویدا ، بضم سین و فتح واو  
و سکون یاء تکہ خون سیاہی است در مرکز قلب . در قلب هر حیوانی وجود  
دارد . و گویند حق تعالی قوۂ درک را در آن خون سیاہ قرار داده است . والعلم عنداللہ .

**محمول بیت -** من اگر از خاک گذر چون لاله داغدار برخیزم داغ عشق تو  
سر سویدای من میشود . یعنی سر عشق تو درون دل من جایگیر شدہ است . حاصل کلام  
ص ۹۳ جلد دوم



حتی با مردن هم عشقت از دلم بیرون نمی رود مثل حالا که در قلبم مستور و مکتوم است.  
**تا کی ای گوهر یکدانه روا میداری**  
**کز غمت دیده مردم همه دریا باشد**

عبارت - جوهر یکدانه را اکثر در لؤلؤ بکار میبرند بمعنای دریتیم . دیده مردم اضافه لامیه « همه » برای مردم تأکید است . جمع دیده با مردم خوب واقع شده . مراد از دریا شدن دیده کثرت گریه است .

**محصول بیت - ای گوهر یکدانه تا کی روا میداری که دیده مردم از غم تو چون دریا گردد . یعنی تا کی روا میداری که از غم تو از چشم مردم دریا دریا شک بریزد . مراد طلب شفقت و مرحمت است . در بعضی نسخ این بیت اینطور آمده .**

**تو خود ای گوهر یکدانه کجائی آخر**  
**کز خیال تو مرا دیده چو دریا باشد**

خود - اینجا برای تحسین لفظ آمده . آخر ، هم همینطور است . کز ، که حرف بیان . فعل باشد اینجا بمعنای « است » ادات زمانیه میباشد .  
**محصول بیت - ای گوهر یکدانه تو کجائی که از خیالت چشم چون دریا گشت . یعنی خیال تو که بخاطر آمد بی اختیار بقدری گریستم که چشم دریا شد . حالا بیا و ما را از این گریه خلاص کن .**

**ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد**  
**کاندر آن سایه قرار دل شیدا باشد**

ظل ممدود - اضافه بیانیه ، خم زلف تو ، این اضافه لامیه است . میم متکلم از جهت معنا مقید است بسر یعنی بر سر باد . کاندران . که ، حرف تعلیل . اندر ادات ظرفیه ، آن ، اسم اشاره است « اشاره بسایه » که عبارت از ظل ممدود میباشد . قرار دل شیدا ، اضافه لامیه و بیانیه است .

**محصول بیت - سایه طول و دراز زلفت بر سرم باشد . یعنی سایه زلفت از سرم**

کم نشود زیرا که قرار دل شیدا در آن سایه است ، یعنی چون قرار گاه دل شیدای  
من در خم زلف توست همین است که آرزو میکنم سایه ممدودش از سرم کم نشود .  
خلاصه سایه جانان دائم بر سرم باشد چونکه زلف از اسباب حسن جانان است .

از بن هر مژدهام آب روانست بیا  
اگر ت میل لب جوی و تماشا باشد

بن - بضم با ، بیخ هر چیز را گویند .

بن مژه - اضافه لامیه . آب مبتدا و روان خبر مبتدا . ازین متعلق بروان .  
بیا ، مرهون مصرع ثانی است . اگر ت ، تا ، ضمیر مرفوع متصل و جا دارد که ضمیر  
منصوب متصل باشد . میل لب جوی ، اضافه لامیه است . تماشا معطوف بلب جو .  
محصول بیت - از بیخ هر مژدهام آب جاری است یعنی اشک چشم روان میشود  
اگر میل تماشای کنار چشمه را داری بیا و چشمه چشم مرا سیر کن .

چون دل من دمی از پرده برون آی و در آی  
که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد

دمی - یاء حرف وحدت یعنی يك نفس یا اندك ساعتی . آی ، فعل امر مفرد  
مخاطب از آیدن .

واو - حرف عطف . فعل در آی ، عینا مانند فعل مذکور « آی » میباشد اما  
چون با لفظ « در » مقارن است . « بدرون بیا » معنا میشود . که ، حرف تعلیل .  
باره ، یعنی دفعه . دگر باره ، یعنی بار دگر یا يك دفعه دیگر .

ملاقات مصدر از باب مفاعله بمعنای دیدار است . نه ، ادات نفی و از لحاظ  
معنا مقید بفعل باشد . بتقدیر نباشد .

محصول بیت - دمی چون دل من از پرده بیرون آی . یعنی استتار را کنار بگذار  
و بکلبه تنگ و تاریک من داخل شو زیرا ممکن است من بمیرم و دیگر ملاقات بما  
دست ندهد و هرگز همدیگر را نبینیم .

**چشمت از ناز بحافظ نکند میل آری  
سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد**

آری یعنی بلی . و مرهون مصرع ثانی است . سرگرانی ، یعنی سر سنگینی  
صفت نرگس شهلا ، اضافه لامیه . نرگس شهلا ، اضافه بیانیه . شهلا ، مونث اشهل ؛  
چشم همیشه را گویند .

**محصولیت -** چشمت از ناز و تکبری که دارد بحافظ توجه ندارد و میل  
نمیکند بلی سر سنگینی صفت نرگس شهلاست . یعنی چشمانت نرگس شهلاست  
و سرگرانی هم صفت آن است پس اگر بحافظ نظر نمی اندازد و التفات نمیکند  
چندان غریب نیست . چون این خاصیت سرسنگینان است که بکسی اعتنا نکنند  
وله ایضاً



از بحر رمل

## غزل صد و هفتاد و سوم

من و انکار شراب این چه حکایت باشد  
غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد

من و انکار شراب - این چه حکایت است؟ یعنی از من برای خوردن شراب انکار شنیده نمیشود، بشکل استفهام انکاری است. این ق-درم، میم متکلم، از جهت معنا مقید است بعقل و کفایت.

**محصولیت** - من شراب را انکار کنم؟ این چه حکایت است اینقدر عقل و ادراکی دارم. یعنی آن مقدار عقلی که شراب را انکار نکنم دارم چونکه من اسیر شرابم و آنی و نفسی بدون آن نمیتوانم باشم.

من که شبهاره تقوی زده‌ام بادف و چنگ  
ناگهان سر بره آرام چه، حکایت باشد

ناگهان و ناگه بیک معناست. مصرع ثانی این بیت استفهام انکاری است. **محصول بیت** - منکه چندین شب بادف و چنگ ره تقوی زده‌ام یعنی ترک تقوی کرده مرتکب فسق شده‌ام، این چه حکایت است که ناگهان سر بره آرام. یعنی بعد از ارتکاب بفسق و شبها مشغول بودن بعیش و نوش بادف و چنگ مگر سر بره میاورم؟ این چه حرفی است.

تا بغایت ره میخانه نمیدانستیم  
ورنه مستوری ماتا بچه غایت باشد

تا - اینجا بمعنای الی است. تا بغایت، در عربی الی الغایت گویند. یعنی

ص ۸۲ جلد دوم

تا نهایت. ره میخانه اضافه لامیه. مستوری ما، كذلك. باء حرف مصدر. این «تا» هم بمعنی الی میباشد. بچه غایت. یعنی تا کی، یا بچه حد.

**محصول بیت** - راه میخانه را تا بنهایت نمیدانستیم یعنی بهکمال نمیدانستیم و گرنه مستوری و پرهیزکاری ما باین حد نبود. خلاصه راههای میخانه برای ما مجهول بود و گرنه مستوری و زاهد و عابد و صوفی مانند نمان تا این زمان ادامه نمییافت یعنی تا این زمان مستور نمیماندیم و بلکه رند عالم میشدیم.

**زاهد ار راه برندی نبرد معذورست**

**عشق کاریست که موقوف هدایت باشد**

زاهد - مبتدا و معذور جزای شرط و شرط و جزا خبر مبتدا. برندی، متعلق بفعل، نبرد. و نبرد، فعل شرط. عشق مبتدا و کاریست خبر مبتدا. و که، حرف رابط صفت.

**محصول بیت** - زاهد ار راه برندی نبرد. یعنی اگر بوادی رندی داخل نشود و سالک مسلك رندان نشود معذور است. زیرا طریق عشق کاریست موقوف بهدایت الهی پس هدایت نشده است که وارد این طریق شود.

**بنده پیر مغانم که زجهلم برهاند**

**پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد**

بنده پیر - اضافه لامیه. پیر مغان، اضافه بیانیه. که، حرف تعلیل. زجهلم، میم از لحاظ معنا مقید بفعل برهاند. بمعنای ضمیر منصوب متصل یعنی مفعول صریح است. و زجهلم مفعول غیر صریح فعل مذکور. برهاند، در این شعر فعل متعدی است یعنی نجات داد. از مصدر رهانیدن. مصرع ثانی جواب برای شرط محذوف است. پیر ما، اضافه لامیه. عین ولایت اضافه بیانیه.

**محصول بیت** - غلام پیر مغانم که مر از جهل نجات داد. پس هر کار پیر ما عین ولایت میشود یعنی هر کار پیر مغان محض ولایت است.

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز  
تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

واوهای واقع در این بیت مکرر بیان شده است. تاء، در این شعر بمعنای عجب است. ترا، را افاده تخصیص نماید. با، حرف صله. که، اینجا اسم است یعنی چه کسی، عنایت در اصل مصدر عنی یعنی است. روی بنای وزن مفعول بمعنای زحمت و ابتلاست اما در استعمالشان بمعنای نظر و التفات میباشد.

**محصول بیت -** زاهد با عجب و نماز است و ما بامستی و نیاز. خواجه خطاب بجانان میفرماید: عجباً در این میان نظرو التفات تو بطرف کدام خواهد بود. یعنی از این دو بکدام توجه میکنی آیا زاهد را با آن صفاتش که گفتیم و یا ما را با این صفاتی که داریم.

دوش ازین فکر نخفتم که حکیمی میگفت  
حافظ ارست بود جای شکایت باشد

دوش یعنی دیشب، نخفتم یعنی خوابم نبرد. که، حرف تعلیل. حکیمی، یاء حرف وحدت.

**محصول بیت -** دیشب از این فکر خوابم نبرد که حکیمی میگفت، حافظ اگر باده نوشد و مست گردد محل شکایت است یعنی اگر باده نوشی را ترك نکند همیشه مستانه شود ما از او شکایت میکنیم.

وله ایضاً

از بحر رمل

## غزل صد و هفتاد و چهارم

نقد صوفی نه همه صافی، بیغش باشد  
ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد

مراد از نقد - حال بالفعل و حاضر است . چنانکه در مطلع غزلی ، نقدها را بود آیا که عیاری گیرند . آمده پس نقد صوفی ، یعنی حال حاضر و بالفعل صوفی .

نه ، ادات نفی . از لحاظ معنا بفعل « باشد » مقید است . صافی بیغش ، اضافه بیانی ، غش ، بفتح و کسر « غین » لغت است بمعنای خیانت و حيله ، مقابل کلمه صاف است . پس بیغش نسبت بصافی در حکم تأکید و تقریر واقع شده .

ای - حرف ندا و منادیش محذوف بتقدیر ، ای خواجه . بسا یعنی خیلی .  
محصول بیت - حال بالفعل و موجود صوفی بطور کل بی ریا نیست . یعنی صوفی از هر جهت پاک و بی ریا و بی زرق نیست ، ای خواجه بسا خرقهها که لایق آتش است . مراد از خرقه خود صوفی است از قبیل ذکر محل و اراده حال . یعنی صوفیانی هستند که برجم بالاحجار و احراق بالنار لایق اند .

صوفی، ما که ز ورد سحری مست شدی  
شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد

صوفی ما - اضافه لامیه . که ، حرف رابط صفت . ورد سحری ، اضافه بیانیه .  
صوفی ما مبتدا ، مصرع ثانی ، خبر مبتدا . شامگاهش ، شامگاه . یعنی هنگام غروب  
س ۶۰ جلد دوم

چنانکه از صبحگاه مراد هنگام صبح است. زیرا « گاه » مشترك است مابین زمان و مکان. شین ضمیر، راجع است بصوفی.

نگران - صفت مشبیه از نگریدن در لغت یعنی در حال نگاه کردن. اما اینجا بمعنای ناظر تعبیر میشود یعنی ناظر باش.

باش - فعل امر مفرد مخاطب از باشیدن بمعنای صیوررت.

که - حرف بیان. سرخوش، با واو رسمی و ضم خاء، اینجا بضرورت وزن مایل بفتحه تلفظ میشود چونکه در این غزل ما قبل شین مفتوح است.

**محصول بیت** - صوفی ما که از ورد سحری مست میشد یعنی وجدی پیدا میکرد هنگام عصر که سرخوش میشود ببینش. یعنی صوفی که از ورد سحری مستانگی نشان میداد شب هنگام تماشایش کن چگونه مست از باده میشود.

خوش بود گرمحك تجربه آید بمیان

تا سیه روی شود هر که در و غش باشد

محك - بکسر میم اسم آلت است از حك يحك « فعل مضاعف از باب نصر » آلتی است برای آزمایش طلا و نقره یعنی سنگ سیاهی است که طلا و نقره را با آن آزمایش میکنند.

محك تجربه - اضافه بیانیه. تا، حرف تعلیل. سیاه روی، یعنی رو سیاه کنایه از رسوائی است.

هر که - در اصل هر کس که بوده روی قاعده سابق با حذف و ایصال « هر که شد » درو، در اصل « در او » بوده همزه بمناسبت وصل ساقط شده است و ضمیر « او » راجع است به « که » واقع در « هر که ».

**محصول بیت** - خوب بود اگر محك تجربه بمیان میامد. یعنی اگر چیزیکه حال و وضع فعلی هر کس را معلوم میساخت بمیان میامد بسیار خوب میشد تا کسیکه خاین است و ریاکار حالش معلوم شود و رو سیاه گردد. یعنی هر کسیکه مکروریا دارد و ظاهرش برخلاف باطنش است رسوا میگشت.



ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست  
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

ناز پرورد - تر کیب وصفی. اضافه این تر کیب به تنعم بیانیه است. ناز پرورد، یعنی کسیکه با ناز و نعمت پرورده شده. نبرد، فعل نفی مستقبل مفرد غائب. یعنی قادر نیست و نمیتواند.

بدوست - با حرف صله. و متعلق بفعل «نبرد» و مفعول غیر صریح و «راه» مفعول صریح فعل مذکور.

ناز - مبتدا و نبرد، خبر مبتدا. عاشقی، یاغ حرف مصدر. شیوه، اینجا صنعت است. شیوه رندان، اضافه لامیه. رندان بلاکش بیانیه و، تر کیب وصفی از کشیدن. نبرد راه، یعنی راه را نمیتواند طی کند.

**محمول بیت** - یعنی کسیکه در ناز و نعمت باشد نمیتواند بجانان واصل شود. زیرا عاشقی پیشه رندان بلاکش است. یعنی مردیکه محنت ندیده و مشقت نکشیده نمیتواند عاشق شود زیرا عشق بارگرانی است که نازکان را تحمل آن نباشد.

غم دنی، دنی چند خوری باده بخور  
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

غم دنی - اضافه لامیه دنی دنی، اضافه بیانیه. باشد، اینجا ادات خبر است. حیف باشد یعنی حیف.

دل دانا - اضافه لامیه و یا بیانیه احتمال هر دو جایز است. که، حرف بیان. مشوش، اسم مفعول از باب تتعل یعنی مضطرب.

**محمول بیت** - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید، تا کی غم این دنیای پست را میخوری باده بخور حیف است که دل شخص دانا مشوش گردد. یعنی شراب بنوش و خوش باش و صفا کن برای چه دل بغم دنیا میدهی و مضطرب میشوی.

خط ساقی گرا زین گونه زند نقش بر آب  
ای بسا رخ کہ بخونابه منقش باشد

این گونه - یعنی اینطور . لکن « از » بضرورت وزن آمده است . اگر « این گونه » هم گفته شود همین معنی را افاده کند . نقش بر آب ، مراد از نقش خط است کہ کنایه از ریش تازه میباشد . و مقصود از آب عارض است یعنی محلی از صورت کہ ریش سبز میشود . و مراد از نقش بر آب زند ، ظهور خط تازه روی صورت است یعنی سبز شدن ریش تازه در صورت .

ای - حرف ندا . منادایش محذوف ، مراد ای خواجہ است . بسا ، یعنی خیلی و بسیار . کہ ، حرف بیان بخونابه ، باء حرف مع . خونابه ، آب آلودہ بخون . منقش ، اسم مفعول از باب تفعیل .

محصولیت - خط ساقی اگر اینگونه بر آب نقش زند ، یعنی روی عارضش کہ چون آب صاف و پاک است ریش ظاهر شود و بہمان حال رو بتزاید گذارد و هرگز از بین نرود . رخ خیلی از عشاق بخوناب منقش گردد ، یعنی بسیاری از عاشقانش خون میگیرند و صورتشان خون آلود میشود .

دلق و سجاده حافظ ببرد باده فروش  
گر شراب از کف آن ساقی مہوش باشد

باده فروش - تر کیب وصفی از فروشیدن یعنی فروشنده باده .  
کف آن - اضافه لامیہ . ساقی مہوش ، اضافه بیانیہ .

محصولیت - اگر از دست آن ساقی مہوش باده بگیرد . مراد اینست اگر حافظ از دست ساقی مہوش باده بخورد . خرقة و سجاده حافظ را باده فروش ببرد یعنی بجای بہای باده خرقة و سجاده خود را باده فروش میدہد . یعنی اسباب زہد و تقوا را تماماً بشراب فروش میدہد .

وله ایضا

## غزل صد و هفتاد و پنجم

خوشت خلوت اگر یار یار من باشد  
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

شمع انجمن - اضافه لامیه .

**محصول بیت -** خلوت خوش است بشرط اینکه یارم یار من باشد. نه اینکه من بسوزم و او شمع مجلس دیگری باشد. یعنی تنهایی با یار خوش آیند است اما اگر یار مجلس افروز دیگری باشد آنوقت دیگر خلوت لذت بخش نیست. مراد از خلوت تنهایی است و تنهایی با یار خوب است اما بدون یار رنج میدهد.  
کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است، خوش نیست که من بسوزم و او شمع مجلس شود حق معنا را ادا نکرده است.

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم  
که گاه برو دست اهرمن باشد

**نگین -** نگین انگشتری را گویند و اینجا مراد مهر سلیمان است. اهرمن دیوی است که در اختیار حضرت سلیمان بود بلکه هم همان دیوی است که مهر سلیمان را با مکر و حیلہ بتصرف خویش آورد.

**محصول بیت -** من آن مهر سلیمان را بهیچ نمیخرم که گاه دست دیوبان برسد. یعنی گاه دیو بتصرفش آرد. یعنی من آن محبوبی را که اراذل و اسافل با او اختلاط دارند و گاه گاه مخصوص آنها میشود بهیچ نمیخرم

روا مدار خدایا که در حریم وصال  
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

روا - بمعنای جواز است اما اینجا جائز معنا میدهد . حریم وصال ، اضافه  
بیانیه . حرمان ، مصدر است بمعنای محروم بودن .

محصول بیت - یارب روا مدار که در حریم وصال رقیب محرم جانان باشد  
و محرومی نصیب من گردد . یعنی رقیب محرم جانان شود و من از وصال محروم  
شوم . خدایا این را جائز مدار .

همای گو مفکن سایه شرف هرگز  
بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

همای - نام پرنده مشهور است . گو ، فعل امر مفرد مخاطب . مفکن ، فعل  
نهی مفرد مخاطب ، یعنی نیانداز . سایه شرف ، اضافه بیانیه . زغن ، زاغ است . گو ،  
در این شعر خطاب عام است . وهما ، مفعول مقدم همین فعل .

محصول بیت - بهمای بگودر آن دیاری که طوطی از زغن کمتر است هرگز  
بر آنجا سایه شرف میانداز ، یعنی در شهری که علما و فضلا و اهل معرفت از جهله  
کمتر و فروتر باشند ، هرگز بر روی آن دیار سایه شرف نیفتد و مکرم و معزز نشود .

هوای کوی تو از سر نمیرود ما را  
غریب را دل سرگشته با وطن باشد

هوای کوی تو - اضافه لایه است . ما را ، یعنی برای ما یا مال ما . را ،  
حرف تخصیص است .

غریب را . یعنی دل غریب را . باز هم زا ، تخصیصی است . دل سرگشته ،  
اضافه بیانیه . با وطن ، باء ، اینجا افاده ظرفیت نماید .

محصول بیت - مهر کوی تو از سرما بیرون نمیرود . مصرع ثانی را ارسال  
مثل قرارداد میفرماید : دل سرگشته و حیران غریب ، در وطنش است . یعنی آرزوی  
وطن از دلش بیرون نمیرود همین است که آرزوی کوی تو از سر من غریب سرگشته

هر گز خارج نمیشود .

در معنای مصرع ثانی که گفته اند، دل حیران غریب با وطن است. حق مطلب را  
ادا نکرده اند .  
رد شمعی و سروری

**بیان شوق چه حاجت که شرح آتش دل  
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد**

بیان شوق - اضافه مصدر بمفعولش - شرح آتش ، كذلك . آتش دل ، اضافه  
لامیه . شناخت ، اینجا بمعنای مصدر میباشد . سوزی ، یاء حرف وحدت و که حرف  
رابط صفت .

**محصول بیت -** چه احتیاج است که شخص آتش دل خود را شرح دهد . زیرا  
آتش دل هر کس را از سوز سخنش میتوان فهمید . یعنی حرارتی که در سخن است  
معرف سوز دل گوینده میباشد . خواجه مرادش این است ، سوز و حرارتی که در  
شعر من وجود دارد آتش درونم را شرح میدهد .

**بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ  
چو غنچه پیش تو اش مهر بردهن باشد**

بسان ادات تشبیه . بسان سوسن ، اضافه لامیه . ده زبان ، یعنی ده تا زبان  
دارد .

تو اش - شین ضمیر راجع است بحافظ .

**محصول بیت -** اگر حافظ چون سوسن ، ده زبان هم داشته باشد باز در پیش  
تو چون غنچه مهر بر دهان دارد ، یعنی دهانش مهر میخورد و قادر بتکلم نمیشود  
خلاصه در نزد تو دم بسته میشود و قادر بر سخن گفتن نمیشود . مراد از سوسن در اینجا  
بر گهای سبز آن است نه خود گلش . زیرا ده زبان آن قسمت سبز سوسن است .  
«وله ایضاً»

## غزل صد و هفتاد و ششم

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد  
یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد

شعر تر - اضافه بیانیه . که ، حرف بیان . -زین ، بروزن فعلیل بمعنای  
مفعول است یعنی محزون .

از دفتر - مراد دفتر شعر است . همین باشد ، یعنی فقط همین یک شعر است  
محصول بیت - خاطریکه محزون باشد چگونه میتواند شعر لطیف سراید  
همین است که ازاین دفتر شعر همین یک نکته را گفتیم . یعنی یک شعر مقبول گفتم

از لعل تو گر یابم انگشتی زنهار  
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

مراد از لعل ، لب است بطریق تشبیه . انگشتی ، خاتم را گویند . زنهار ،  
در اینجا بمعنای امان است . انگشتی زنهار ، همان است که وقتی حاکی اسیری  
را مورد عفو قرار میداد بدستش میکرد تا کسی ازیتش نکند . البته این رسم آن  
زمان بوده اما در زمان فعلی ورقه بدستش میدهند که مشعر آزادی وی بوده و معفو  
بودنش را معلوم گرداند . ملک سلیمانم ، میم از جهت معنا بنگین مقید است .

محصول بیت - اگر از لب لعل تو انگشتی زنهار را بیابم یعنی اگر لب  
انگشتی امان را بمن احسان کند صد ملک سلیمان زیر نگین انگشتی من قرار  
میگیرد . یعنی تمام عالم در تحت فرمان من محکوم میشوند . چنانکه حضرت  
سلیمان بامر خداوند با مهر مخصوص بخود وحوش و طیور را مسخر کرده بود .

ص ۱۶۸ جلد دوم

دهان جانان را شعرا بانگشتری تشبیه کرده‌اند و مراد خواجه هم در این بیت همین است .

غمناك نبايد بود از طعن حسود ای دل  
شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد

غمناك - ناك در زبان فارسی افاده معنای نسبت نماید چون غمی و غمگین و غمناك یعنی غمدار .

بود - اینجا در اصل « بودن » است . طعن حسود ، اضافه مصدر بفاعل خود . که ، حرف بیان .

چو - ادات تعلیل . وا ، بمعنای گشاده و مکشوف است . وابینی ، یعنی باز بینی : فعل مضارع مفرد مخاطب . این . بطعن حسود اشاره میکند .

محصول بیت - ای دل نباید از طعن حسود غمگین و ناراحت شوی چونکه اگر نيك بنگری خیر تو در همین است یعنی اگر عمیق فکر کنی و با نظر امعان بنگری این طعن بخیر تو تمام میشود . زیرا اگر در تو برای طعن محل و استحقاقی باشد این خود يك تنبیه است برای ترك آن ضعف و اگر افترایت میکنند در این صورت برای تو ثواب مینویسند و برای طاعن گناه .

هر کو نکند فهمی زین کلك خیال انگیز  
نقشش نخرام از خود صورتگر چین باشد

فهمی - یاء حرف نکره . کلك خیال انگیز ، اضافه بیانی . نقشش ، شین ضمیر راجع است به « او » واقع در « هر کو » زیرا که در اصل « هر که او » بوده « او » ضمیر غائب است .

نخرام - فعل نفی مستقبل یعنی خریدار نیستم ، این عبارت مخصوص لهجه شیرازیهاست که در بین خودشان بآن زبان « تات » گویند چنانکه در قافیه یاء خواجه چند غزل با این لهجه سروده است . انشاء الله تعالی در موقع خود بآنها میرسیم .  
نخرام - یعنی میخرم یا خریدارش هستم . نخرام ، یعنی خریدارش نیستم .

در اکثر دواوین با الف واقع شده اما در بعضی بدون الف آمده علی الخصوص در نسخهای کهنه‌ای که در دیار عجم نوشته شده .

صورتگر چین - یعنی نقاش چین .

**محصول بیت -** هر آن کسیکه از این قلم خیال انگیز من فهم معنا نکند . یعنی از این شعر منخیل و مصنع من مرادش را نفهمد . نقش چنین شخص را ولو اینکه نقاش چینی باشد بهیچ نمیخرم یعنی اگر در صورتگری استاد ماهر هم باشد اما بمعنای مراد واصل نشود صورت و نقش ترسیمی وی در نزد من هیچگونه اعتبار ندارند بدلیل اینکه صورت بی معنی ارزش ندارد .

مفسری که گفته است : نقشش بخرام یعنی نقش وی را بناز در آر . از تفصیل مذکور بالاغافل بوده است . زیرا اگر «بخرام» هم باشد میشود گفت یعنی «بناز» بجهت اینکه فعل لازم است و متعدیش بخرامان میاید . با اضافه کردن الف و نون «علامت تعدیه» خلاصه يك چنین شخص در زبان فارسی فرق فعل لازم و متعدی را تشخیص نمیداده .

**جام می و خون دل هر يك بکسی دادند  
در دائره قسمت اوضاع چنین باشد**

دائره قسمت - اضافه بیانیه . مضاف الیه قسمت محذوف است بتقدیر قسمت ازلی .

**محصول بیت جام می و خون دل .** هر کدام اینها را بیکدی داده اند . یعنی بیکدی ذوق و صفا داده اند و بدیگری درد و بلا این چنین است اوضاع و احوال خدا در قسمت ازلی . خلاصه هر چیزیکه در تقدیر ازلی مقدر شد ، هر کسی مقدر خود را خواهد دید .

**در کار سلاب و عمل حکم ازلی این بود  
کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد**

خواجه این بیت را برای توضیح بیت سابق بطریق تنویر گفته است .



**محصول بیت در کار گلاب و گل.** یعنی دروضع و حال اینها حکم ازلی و امر تقدیر اینطور بوده که گلاب محبوب بازاری باشد و گل پرده نشین گردد . مراد از محبوب بازاری بودن یعنی درهر چیزی استعمال میشود . اما پرده نشین بودن گل ، مستوری آن در پرده غنچه است . اما اگر اسم اشاره های « آن و این » را غیر مرتب اعتبار کنیم . شاهد بازار « گل » محسوب میشود بجهت اینکه در بازارها بوسیله دستفروشها و یا در طبقهائیکه روی سرقرار میدهند بمردم عرضه میشود . و گلاب پرده نشین است چونکه در داخل شیشهها محفوظ میگردد . ولکلوجه

**آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر**

**کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد**

حافظ را - را ادات تخصیص . بشد ، اینجا یعنی رفت . کان ، که حرف تعلیل . و آن ، اسم اشاره « اشاره بسابقه » سابقه پیشین ، اضافه بیانیه . حکم ازلی ، عبارت از قضا و قدر میباشد . تا انتهای برای غایت آمده بمعنای الی . مراد از روز پسین روز آخر است که روز مرگ گویند .

**محصول بیت -** آنطور هم نیست که رندی و عشق و محبت از خاطر حافظ برود یعنی حافظ اینها را فراموش نماید و نسیا منسیاً تر کشان کند . چونکه حکم ازلی و مشیت الهی تا روز آخر یعنی تا روزیکه مرگ و فوت فرا رسد اجرا میشود یعنی آنچه در دفتر قضا و قدر طبق اراده خداوند ثبت شده تغییر پذیر نخواهد شد بنابراین رندی و عشق حافظ هم با مشیت الهی است

وله ایضاً



از بحر هزج - مقاعین مفاعیلن فعولن

## غزل صد و هفتاد و هفتم

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد  
که در دست بجز ساغر نباشد

وز آن - واو حرف حال، که، حرف بیان، بجز، باء حرف زائد.  
محصول بیت - گل خوش آمد و صفا آورد و هیچ کاری خوشتر از آن نیست  
یعنی هیچ کاری بهتر و مطلوبتر از آمدن گل نیست مگر اینکه در دست بجز ساغر  
نباشد. یعنی در فصل گل جز از باده نوشیدن هیچ کاری بهتر نیست. علت جمع  
گل با ساغر اینست که گل مطبق است و بهمین جهت بقدمح بی پایه تشبیه کرده اند

غنیمت دان و می خور در گلستان  
که گل تا هفته دیگر نباشد

آمدن گل را غنیمت بدان. که، حرف تعلیل. تا انتها معنای زمانی دارد  
و غایت را میرساند تا هفته دیگر نباشد، یعنی یک هفته دوام دارد.

محصول بیت - فصل گل را مغنم بشمارو در گلستان باده بخور یعنی فرصت  
را فوت مکن زیرا گل تا هفته دیگر نمیماند. یعنی عمر گل همین یک هفته است.  
این کلام تعبیر است از ثابت نبودن عمر گل و زود سپری شدنش. و الاموسم گل تا چند  
هفته طول میکشد.

زمان خوشدلی دریاب دریاب  
که دائم در صدف گوهر نباشد

زمان خوشدلی - اضافه لامیه، خوشدل، تر کیب وصفی و یاء حرف مصدر،

ص ۱۱۶ جلد دوم

یعنی دوران دلخوشی .

دریاب دریاب - بفتح دالها یعنی درك كن و استفاده كن . در بعضی از نسخ ما بین این دو عبارت «واو» آمده بسبب قرینه صدف و گوهر . بعقیده بعضیها که تأسیس از تأکید بهتر است «دال» دریاب دوم را مضموم خوانده اند «دریاب» یعنی مروارید پیدا کن . ردسوری

اما شعرای خوش طبع عجم تسلیم این تصرف نشده و تأکید را تأیید نموده اند . و ایراد «واو» را ما بین دو دریاب خلاف دانسته اند .

پس کسانی که قائل بوجود واژ مذکور شده و تأسیس را قبول نموده و مروارید پیدا کن تعبیر کرده اند معتقد بخلاف بوده اند . رد شمنی

محصول بیت - زمان خوشدلی را دریاب یعنی درك كن و برای استفاده از آن تدارك بین . یعنی زمان دلخوشی همان زمان فصل گل است . پس فصل گل را غنیمت بدان و بمقتضایش وسیله تهیه کن زیرا دایم در صدف گوهر نیست ، یعنی در هر زمانی گل پیدا نمیشود که عیش و عشرت نمائی . مراد خواهی از بیان دایم در صدف گوهر نباشد . یعنی باران نیمان دایما نمی بارد بلکه فقط در ماه نیمان میاید و گاهی ممکن است اصلا در نیمان باران نیارد و یا بهر صدفی باران نیفتد که در حاصل شود . خلاصه مراد این است که هر صدفی مروارید تربیت نمیکند .

عجب راهیست راه عشق کازجا

کسی سر بر کند کش سر نباشد

راهی - یاء حرف وحدت و یانکره . سر بر کند یعنی سر بلند کند . کش . شین ضمیر بر میگردد بکس . سر نباشد یعنی از سر بگذرد .

محصول بیت - عجب راهی است یاراه عشق عجب راهی است . در آنجا یعنی در آن راه کسی سر بلند میکند یعنی رئیس عشاق میشود که از سر بگذرد . خلاصه در طریق عشق سردار و سرافراز عشاق کسی است که در راه جانان از جان و سر ، چشم بپوشد در معنی مصرع اول - کسیکه گفته است «عجب راهی است راه عشق که در

آن «عجب بیانی کرده است . «رد شعمی»

بشوی اوراق اگر همدرس مائی

که علم عشق در دفتر نباشد

مراد از دفتر در این شعر «کتاب» است یعنی کتابهایی که محتوی شرح حال طبقه عاشق و معشوق چون لیلی و مجنون ، خسرو شیرین ، وامق و عذرا و عاشق و معشوقهای دیگر میباشد . و مراد از اوراق هم همین کتابهاست .

محصل بیت - اگر با ما همدرسی وهم سبقی ، یعنی عاشق جانانی اوراق را بشوی یعنی از مطالعه اوراق صرف نظر کن زیرا که علم عشق در دفتر نیست یعنی علم عشق در کتابها نوشته نمیشود . خلاصه عشق حال است نه قیل و قال و حالات عشق را نمیشود در دیوانها نوشت و خواند . زیرا عشق يك ذوق درونی است تانچشی نمیفهمی . من لم یذق لم یعرف .

زمن بنیوش و دل در شاهی بند

که حسنش بسته زیور نباشد

در شاهی - در حرف صله و یاء حرف وحدت نوعیه . بند ، فعل امر مفرد مخاطب . که ، حرف رابط صفت . حسنش ضمیر شین بر میگردد بشاهد . بسته زیور اضافه لامیه . زیور ، زینت است .

محصل بیت - از من بشنو یعنی پندم را گوش کن و دل بمحبوبی بده که زیبائی اش بازیب و زینت نباشد یعنی زیبائی ذاتی داشته باشد نه مکتسبی که با پوشیدن لباسهای زیبا و بستن آلات زینت بخود خود را زیبا کند . خلاصه حسن خدادادی داشته باشد نه عارضی .

بیا ای شیخ در خمخانه ما

شرابی خور که در کوثر نباشد

شرابی - یاء حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت . کوثر ، مضافش محذوف است . یعنی جنت کوثر و یا مضاف الیه محذوف است یعنی کوثر جنت .

محصول بیت - ای شیخ بیا و درمیخانه ما شرابی بخور که در جنت کوثر و با  
در کوثر جنت پیدا نمیشود یعنی لذت و کیفیتی که شراب میخانه ما دارد حتی در  
شرابهای جنت وجود ندارد .

ایا پر لعل کرده جام زرین

ببخشا بر کسی کش زر نباشد

ایا - در عربی نداست و منادایش محذوف شده، بتقدیر ایا کسی که. مراد از  
لعل ، شراب قرمز است بطریق تشبیه بیان شده .

ببخشا - باء حرف تأکید . بخشا ، فعل امر مفرد مخاطب از بخشاییدن .  
بر کسی ، همانطور که در عربی کلمه رحمت با لفظ «علی» استعمال میشود در زبان  
فارسی هم بخشودن و بخشاییدن و مشتقات اینها با لفظ « بر » بکار میروند .  
کش ، که حرف رابط صفت . و ضمیر راجع است بکس .

محصول بیت - ای کسیکه قدح زرین را با شراب قرمز پر میکنی بکسی  
توجه کن که زر ندارد یعنی نسبت بفقر را مرحمت و شفقت داشته باش که مثنوبات  
عظمی بیایی . کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است ، بکسی عطا کن که طلال نداشته  
باشد بین الفاظ ببخشا و بخش فرقی نداده است . « رد سروری »

شرابی بی خمارم بخش یارب

که با او هیچ درد سر نباشد

شرابی - یاء حرف وحدت . بی خمار صفت شراب و ضمیر از لحاظ  
معنا بفعل بخش مقید است . بمعنای ضمیر منصوب متصل . بخش فعل امر مفرد  
مخاطب یعنی اعطا کن از بخشیدن .

یارب - حرف ندا و منادی . که ، حرف رابط صفت . با او ، ضمیر غائب  
راجع است بشراب .

محصول بیت - یارب بمن شرابی اعطا کن که خماری نداشته باشد یعنی شرابی  
که هیچ دردسر نیارد . یعنی برایم شراب عشق میسر کن که مثل شراب معمولی

باعث خماری نشود و در دسر ندهد .

بنامیزد بتی سیمین تنم هست

که در بتخانه آذر نباشد

بنامیزد - يك کلمه بسیط است یعنی مفرد است نه مرکب . در مقامیکه میخواهند بگویند خدا از چشم بد حفظ کند این اصطلاح را بکار میبرند . و گاهی در مقام تحسین هم بمعنای بارک الله استعمال میشود .

بتی - یاء حرف وحدت . سیمین تن صفت بت ، که ، حرف رابط صفت . آذر ، نام پدر حضرت ابراهیم است که بت تراش بود ، از قرار معلوم بت بشکل دختر و پسر و بشکل بعضی حیوانات بوده حاصل مطلب طبق روایاتی که در بعضی کتابها مفصل نوشته شده قبایل عرب هر کدام برای خود انواع بتها را داشته اند . اما اینجا برای ذکر کامل آنها مناسب نیست .

**محصول بیت -** خواجه میفرماید ، خداوند از چشم بد حفظ کند . يك بت سیمین تنی دارم که در بتخانه آذر پیدا نمیشود یعنی محبوبی دارم که حتی در بتکدهها صنمی چون او وجود ندارد .

کسیکه بنامیزد را بحق خدا تعبیر نموده و در معنایش گفته است بنامیزد مخفف بنام ایزد میباشد و حرف با را حرف قسم گفته و در اصل معنا بحق نام خدا تفسیر نموده تماماً بیاناتش عندی است و بی اساس ، بنامیزد در این شعر برای تحسین است . یکی دیگر گفته است ، در بعضی جاها بمعنای بحق خدا هم تعبیر میشود این گوینده هم در تکلمات عندی گوینده اولی را پیروی کرده است .

« رد شمعی و سروری »

چونکه اگر افاده تحسین نماید باادات تحسین دیگر جمع نمیشود چنانکه حضرت مولانا جامی فرموده است .

بیت

بنامیزد زهی در گرامی که سفت الماس نوك كلك جامی

زهی اینجا تحسین افاده نماید .

من از جان بنده سلطان اویسم  
اگر چه یادش از چاکر نباشد

سلطان اویس - نام یکی از سلاطین ایلخانیه است لقبش غیاث الدین و از ممدوحین سلمان ساوجی است . چاکر ، پیشخدمت و خدمتکار را گویند .  
محصول بیت - خواجه میفرمایند . من از جان غلام سلطان اویسم اگر چه او از این چاکرش یاد نمیکند .

بتاج عالم آرایش که خورشید  
چنین زینده افسر نباشد

بتاج - با حرف قسم . تاج عالم آرا ، اضافه بیانی . آرایش ، اضافه لامیه .  
عالم آرا - ترکیب وصفی از آراییدن یعنی زینت دهنده عالم . که ، حرف بیان .  
خورشید مرهون مصرع ثانی است . زیننده افسر ، اضافه لامیه . زیننده یعنی بر ازنده .  
محصول بیت - بحق تاج عالم آرای سلطان اویس که حتی خورشید چون اویس زیننده تاج نیست حاصل اینکه آنطور که تاج بسططان اویس میزیبد بخورشید نمی زیبد . تشبیه خورشید بتاج دیده شده .

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ  
که هیچش لطف در گوهر نباشد

کسی - یاء حرف وحدت که ، حرف رابط صفت . هیچش ، شین ضمیر راجع است بکس . واز لحاظ معنا مقید بگوهر . بتقدیر گوهرش .  
محصول بیت - کسی بر نظم حافظ خطا میگیرد که در گوهرش هیچ لطافت نباشد یعنی کسیکه گوید : در نظم حافظ خطا وجود دارد در ذات واصل خودش هیچ لطافت نیست زیرا نظم حافظ همان رشته مروارید است که در نزد اهلش بسیار مرغوب و پسندیده است .

وله ایضاً

## غزل صد و هفتاد و هشتم

گل بی رخ یار خوش نباشد  
بی باده بهار خوش نباشد

گل مبتدا - خوش نباشد ، خبر مبتدا و عبارت : بی رخ یار متعلق بخبر  
باز بهار ، مبتدا و خوش نباشد خبر مبتدا و بی باده متعلق بخبر .

**محصول بیت -** گل بدون رخ یار خوش نمیشود یعنی تنها از گل چندان حظ  
گرفته نمیشود تا دیدار یار دست ندهد . همین بهار هم بدون باده لذت بخش نیست  
یعنی صفای بهار با باده نوشی است بدون آن چندان صفا ندارد .

طرف چمن و هوای بستان  
بی لاله عذار خوش نباشد

طرف چمن - اضافه لامیه و هوای بستان كذلك . هوا . اینجا بمعنای آرزو  
است . طرف چمن ، مبتدا و خوش نباشد خبر مبتدا و باقی متعلق بخبر .

**محصول بیت -** گردش کنار چمن و هوای بستان و تماشای آن بدون یار لاله  
عذار خوش آیند نیست ، خلاصه هر گونه ذوقی که در دنیا پیدا میشود با بودن یار  
لذت بخش است زیرا یار را عاشقان نصف دنیا گفته اند ، بلکه آن نصف دیگر هم  
بدون یار وجود ندارد . یعنی وجود پیدا کردن دنیا مشروط بوجود یار است .

با یار شکر لب گل اندام  
بی بوس و کنار خوش نباشد

با - حرف مصاحبت یار شکر لب اضافه بیانیه . شکر لب از اقسام ترکیب

س ۴۰۸ جلد اول



وصفی است یعنی لب یار چون شکر شیرین است. گل اندام، هم ترکیب وصفی است یعنی بدنش چون گل است یا بدنی چون گل دارد.

**محصول بیت** - با یار شکر لب و گل اندام در یکجا بودن بدون بوس و کنار فایده ندارد و خوش نمیگذرد یعنی وقتی آدم با یار در یکجا باشد و اما بوس و کناری در بین نباشد از این نزدیکی هیچ حظی نمیبرد.

**رقصیدن سرو و حالت گل  
بی صوت هزار خوش نباشد**

رقصیدن سرو - اضافه مصدر بفاعلش. و حالت گل، اضافه لامیه. و صوت هزار هم لامیه است.

مراد از رقص سرو - حالت و جلوه خاص آن است که مولود تناسب سرو میباشد. و مراد از حالت گل آن سرخی و ایستادن اوست که با وضع خاصی روی شاخه قرار گرفته.

**محصول بیت** - رقص سرو و حالت و لطافت گل بدون صوت هزار خوش نمیشود. هزار، مرغ کوچکی است از نوع بلبل که آوای خفیف دارد.

**هر نقش که دست عقل بندد  
جز نقش نگار خوش نباشد**

که - حرف رابط صفت. دست عقل، اضافه بیانیه و لامیه مجازاً. مراد از نگار در اینجا جانان است اضافه نقش بنگار خالی از لطافت نیست.

**محصول بیت** - هر نقشی که دست عقل بندد یعنی عقل تصویر نماید بجز از نقش نگار، خوش نمیشود. حاصل سخن از نقوشی که عقل تصور میکند جز از نقش نگار نقوش دیگر بی اعتبار است.

**باغ و گل و مل خوشست لیکن  
بی صحبت یار خوش نباشد**

**محصول بیت** - باغ و گل و مل خوش است اما بدون صحبت یار خوشی ندارند

یعنی خوش نیست .

جان نقد محقرست حافظ  
از بحر نثار خوش نباشد

نقد محقر -- اضافه بیانیه .

محصول بیت - ای حافظ جان يك نقد حقیر و ذلیل یعنی يك نقد بی اعتبار است،  
یعنی برای نثار در راه جانان ارزش ندارد . پس برای نثار راه جانان چیزی عزیز تر از  
جان لازم است . زیرا که جان يك شیئی حقیر است و لایق نثار نیست .

وله ایضاً



از بحر مضارع : مفعول فاعلان مفعول فاعلان

## غزل صد و هفتاد و نهم

در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد  
گر خرمنی بسوزد چندان عجب نباشد

مراد از هوا در این شعر عشق و علاقه و محبت است . برق يك کلمه عربی است که بتر کی شمشک گویند .  
خرمنی -- یاء وحدت است .

**محمصول بیت -** در هر هوا یعنی در هر عشقی که شدت علاقه نباشد . مراد اینست اگر عاشق در طلب وصال جانان آتش محض باشد و در راه آن عشق خرمن وجود عاشق بسوزد عجب نیست . این موضوع سابقه دارد که گاهی در بعضی سرزمینها برق بخرمن گندم و یا بگندم درو شده اصابت میکند و آنها را میسوزاند . همین است که خواجه در این شعر سوزاندن را ببرق اسناد میدهد . اما ممکن است خود شخص هم خرمن را عمداً آتش بزند خصوصاً در دیار عرب این کار دیده شده چنانکه عاصی عرب خرمنهای رعیت را آتش زد . حاصل مطلب ، هر عاشق که در طلب وصال جانان آتش محض باشد ، اگر خرمن وجودش با آتش عشق جانان بسوزد و خاکستر شود چندان عجب نیست .

بعضی در معنای این بیت اینطور تفسیر کرده اند . در هر هوا که غیر از برق طلب دیگر نباشد اگر آن برق خرمن را بسوزاند عجب نیست . باید گفت معنای عجیب اختراع کرده است ردسروی

ص ۴۰۰ جلد اول

دیگری هم گفته است ، در طلب هر هوا که جز برق چیز دیگر نباشد اگر خرمنی بسوزد چندان عجیب نیست. این گوینده هم نتیجه نکرفته است .

« رد شمعی »

مرغی که با غم دل شد الفتیش حاصل  
بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد

مرغی - یاء حرف وحدت . که ، رابط صفت . باء حرف مصاحبت . غم دل اضافه لامیه . الفت ، بضم همزه وسکون لام وفتح فاء ، بمنای امتزاج است و یاء از برای تنکیر و شین ضمیر است راجع بمرغ . شاخسار ، یعنی شاخ و برگ زیاد وانبوه چون کوهسار یعنی کوههای فراوان و سنگسار یعنی محلی که سنگ زیاد دارد . خلاصه از کثرت يك شیعنی مراد است .

شاخسار عمر ، اضافه بیانیه . عمرش - شین ضمیر ، اضافه لامیه ، برگ طرب ، اضافه بیانیه .

برگ اینجما بطریق ایهام واقع شده . يك معنای آن برگ درخت و معنای بعیدش بمعنای توشه و آذوقه راه است . طرب ، شادی و خوشحالی است .

**محصول بیت** - مرغی که باغم دلش الفت بگیرد یعنی مالوف شود بر شاخسار مرش برگ طرب نمی بیند یعنی سراسر عمرش باغم میگذرد و هیچ نوع وسیله خوشی و سرور پیدا نمیکند . این يك نوع تمثیل است مقصود این است که عاشق غمناک است .

کسیکه برگ را در این بیت میل معنا کرده عندی گفته است . « رد شمعی »

در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است  
آتش کرا بسوزد مگر بولهب نباشد

کارخانه - در باره این کلمه سابقاً مفصل بحث شده است . کارخانه عشق ،

اضافه بیانیه

ناگزیر يك کلمه فارسی است بمعنای «لابد» در عربی . و بدون نا . حرف سلب

است چون لفظ گزیر معنای نفی افاده کند اما با «نا» اثبات را میرساند چنانچه حضرت مولانا جامی در کتاب بهارستان هردو را در یک قطعه جمع کرده است .

### قطعه

علم، که ناگزیر تو باشد بدان گرای  
و آن را کزان گزیر بود جست و جو مکن  
و آنکه که حاصل تو شود علم ناگزیر  
غیر از عمل بموجب او آرزو مکن

اجمالاً معنای این قطعه عبارت از این است . علمی که برایت لازم و ضروریست باید تمام میلّت بآن باشد. یعنی آن را تحصیل کن. و آن علمی که برایت ضروری نیست و لازم نداری دنبالش مرو. و بعد از آنکه علم ضروری برایت حاصل شد همانطور که مقتضای علم است بجز عمل چیزی آرزو مکن . یعنی بفکر منصب و مقام مباش . پس معلوم شد که ، گزیر یعنی غیر ضروری و ناگزیر یعنی ضروری چنانکه نظامی در مخزن الاسرار آورده است .

### بیت

هست ز یاری همه را ناگزیر خاصه زیاری که بود دستگیر  
پس مراد خواجه از بیان - از کفر ناگزیر یعنی « کفر » لازم و ضروریست  
مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده. مراد از آتش، جهنم است. کرا، یعنی چه کسی را  
را، ادات مفعولی و که اسم استفهام .

محصول بیت - در کارخانه عشق یعنی در عالم صنع الهی اهل کفر هم لازمست  
چه اگر ابولهب و ابوجهل و امثال اینها مشرکان دیگر نبودند جهنم کرا میسوزاند .  
پس برای قهر و جلال خدا مظهری لازم است چنانکه برای لطف و جمالش مظاهر  
متعددی وجود دارد . خلاصه مطلب تمام اشیاء با اضداد خود متبیین اند و شیرینی و  
لطف و صفا هم در این است چه اگر تلخی نباشد لذت شیرینی معلوم نمیشود و اگر  
شب نبود ارزش روز شناخته نمیشد الی مالایناهی.

## در کیش جان فروشان فضل و ادب نباید اینجا نسب نگنجد و آنجا حسب نباشد

در بعضی نسخ بجای نباید « نزیبید » واقع شده . و در بعض دیگر « بر ندیست » در نسخه دیگر بجای « ادب » « شرف » نوشته شده و لکل وجهه .

کسیکه در تعبیر این بیت « نباید » را به « باید » تبدیل نموده و گفته است معنای بیت ایجاب میکند که مثبت باشد نه منفی . بضمون بیت واقف نبوده . زیرا دو کلمه « نزیبید و بر ندیست » قرینه است که باید منفی باشد و احتیاج ب مثبت ندارد . « رد شمعی »

کیش - یعنی مذهب و عادت . جان فروشان تر کیب وصفی از فروشیدن یعنی فروشنده جان . مراد عاشقان جانباز است بعلت صفت بودن برای ذوی العقول بالف و نون جمع شده . یعنی عاشقان جان فروش . فضل در لغت یعنی برتری اما در این قبیل موارد از کثرت علم کنایه است .

ادب - این کلمه در علوم که مخصوص بلسان عرب است استعمال میشود و عبارت از دوازده علم است .

بر ندیست - با مصاحبت و یاء مصدریه است . این نسخه بر سایر نسخها برتری دارد زیرا مصرع اول مناسب مصرع ثانی است . مراد از کلمه « اینجا » یعنی در رندی . نسب نگنجد - یعنی تفاخر بر آباء و اجداد نمیشود . آنجا ، یعنی در کیش جان فروشان .

محصول بیت - در مذهب عاشقان جان فروش ، فضل و ادب در رندی است یعنی رندی در جای خود فضل و ادب و یا فضل و شرف است زیرا که در رندی دعوای نسب مفهومی ندارد و کیش و مذهب در نزد جان فروشان با حسب یعنی با مال کمال نیست بلکه در این عالم اعتبار در ترك مال و جان و کمال است که عبارت از فنای محض میباشد .

روی نسخه « نباید » « اینجا » اشاره است بعالم عشق . و « آنجا » بکیش جان فروشان لکل وجهه .

شخصی که گفته است « اینجا » اشاره میکند به « بی ادب » و « آنجا » به بی فضل  
ملاحظه غریبی داشته است .

در محفلی که خورشید اندر شمار درست  
خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

محفل - مجلس است . زیرا « فل » بمعنی کثرت و محفل یعنی محل کثرت  
ویاء حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت . شمار ، بمعنای اعداد است .

درست ، در اصل باهاء است « ذره » که همزه مجتلبه بجهت ضرورت وزن حذف  
گشته است چنانکه نظامی در لیلی مجنون حذف کرده است .

در بند گشادن خزینم ترسم ز کلید آبگینم  
که در اصل خزینه ام و آبگینه ام بوده .

محصول بیت - در مجلسی که خورشید در شماره ذره محسوب میشود خود را  
بہتر و برتر دیدن شرط ادب نیست . یعنی در محفل جانان وقتی خورشید در حساب  
ذره باشد خود را بزرگ شمردن و مافوق همه دانستن ترك ادب است .

می خور که عمر سرمدگر در جهان توان یافت  
جز بادۂ بهشتی هیچش سبب نباشد

سرمد - یعنی بی آغاز و بی انجام چون ذات بساری . در اصل سرمدی بوده  
بضرورت وزن یاء حذف گشته پس مراد عمر سرمدی است یعنی عمر دائمی . عمر  
سرمدی ، اضافه بیانیہ .

یافت در اینجا بمعنای یافتن میباشد . بهشتی ، یاء حرف نسبت ، بهشت از نواحی  
شیراز اسم يك محل است . شاعر یکه تخلص بهشتی دارد از همانجاست و نیز شارح  
متن سراجی که درباره فرائض علم بحث میکند از آن محل است .

کسانیکه در این بیت بهشت را بمعنای جنت تفسیر نموده اند تقصیر کرده اند  
یعنی هیچ معنای بیت را ملاحظه نکرده اند .

هیچش - ضمیر شین بر میگردد بعمر سرمدی .

محصولیت - باده بخور که اگر ممکن شود در دنیا عمر سرمدی پیدا شود  
غیر از باده بهشتی هیچ چیز سبب پیدا شدن و حصول آن نمیشود. خلاصه باده بهشتی  
که در نیرو بخشی و سورت معروف است باده مخصوص قریه مشهور بهشتی است  
همین است که خواجه عمر سرمدی یافتن را منوط با شامیدن آن دانسته است .

**حافظ وصال جانان با چون تو تنگدستی  
روزی شود که با آن پیوند شب نباشد**

حافظ منادی - وصال جانان اضافه لامیه . باء حرف صله ، تنگدست یعنی  
فقیر یا کسیکه وضع مالیش چندان خوب نیست. یاء حرف وحدت . یاء روزی هم  
حرف وحدت است .

که - رابط صفت . باء باز هم حرف صله . آن، اسم اشاره بروز . پیوند شب ،  
اضافه لامیه یعنی اتصال شب .

محصولیت - ای حافظ وصال جانان برای فقیری چون تو روزی میسر  
میشود که دیگر شبی بآن متصل نشود یعنی روزیکه بدنبالش شب نباشد . ممکن است  
مراد آن دنیا باشد پس از قبیل تعلیق محال بالمحال میشود « العلم عندالله .

وله ایضاً





از بحر رمل۔ فعلا تین فعلان فعلان فعلن

## غزل صد و ہشتادم

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد  
عالم پیر دگر بارہ جوان خواهد شد

نفس باد صبا۔ این اضافہ بیانہ است۔ مشک فشان، تر کیب و صفی از فشانیدن  
یعنی مشک پاشندہ۔ عالم پیر، اضافہ بیانہ۔  
محصول بیت۔ نفس باد صبا مشک خواهد ریخت یعنی عالم پیر از شدت و سورت  
زمستان رھائی یافتہ و با آمدن فصل بہار جوان گشتہ و باد بہاری ہمہ جا را معطر  
خواہد کرد۔

ارغوان جام عقیقی بسمن خواہد داد  
چشم نرگس بشقایق نگران خواہد شد

جام عقیقی۔ اضافہ بیانہ و یاء حرف نسبت۔ بسمن، باء حرف صلہ و سمن  
متعلق بفعل خواہد داد۔

چشم نرگس۔ مجازاً اضافہ لامیہ۔ بشقایق متعلق بنگران۔  
محصول بیت۔ ارغوان جام عقیقی را بگل سفید خواہد داد یعنی گل ارغوان  
و گل سمن ہر دو در باغچہ جمع شدہ ہم مجلس و ہم صحبت خواہند شد و چشم  
نرگس ہم بلالہ خواہد نگرست۔ یعنی گل نرگس و لالہ در صحرا و در سایر جاہا  
ہمجاوار شدہ و شقایق منظور نرگس قرار خواہد گرفت۔

این تطاول کہ کشید از غم ہجران بلبل  
تا سرا پردہ گل نعرہ زنان خواہد شد

تطاول اینجا بمعنای ظلم است۔ تاء۔ در این شعر بمعنای «الی» میباشد۔ سرا

ص ۱۳۹ جلد دوم

پرده، معنای این عبارت سابقاً مفصل بیان شده است .  
 نعره در لغت صوتی است که از حنجره خارج میشود . اما عجم در اصوات  
 شدید بیکار میبرد .

نعره زنان - یعنی در حالیکه فریاد و فغان میکرد . شد ، یعنی رفت .  
**محمصول بیت -** این ظلمی که بلبل از غم هجران کشید . تا سراپرده گل نعره  
 زنان خواهد رفت . یعنی گل سلطان بهار است و سراپرده باو تعنی دارد . چونکه  
 سرا پرده مخصوص سلاطین است . حالا بلبل عاشق بعد از تحمل غم طاقت فرسای  
 فراق بی اختیار تا سرا پرده گل فریاد زنان و فغان کنان خواهد رفت .  
 کسیکه - سرا پرده را بمعنای حول و اطراف داخلی گرفته از سراپرده معنا  
 بیرون مانده است . « رد سروری »

گر ز مسجد بخرآبات شدم خرده مگیر  
 مجلس و عیش درازست و زمان نخواهند شد

شدم - اینجا بمعنای رفتم است . خرده در لغت یعنی ریزه . اما در این قبیل  
 موارد بمعنای دخل و طمن تعبیر میشود . خواهد شد ، در اینجا یعنی خواهد گذشت .  
**محمصول بیت -** از اینکه از مسجد بمیخانه رفته ام ایراد مگیر و طینه مزین بجهت  
 اینکه در مسجد واعظی هست و مجلس و عیش هم طولانی است و زمان یعنی وقت  
 میگیرد . یعنی اگر در مسجد و عیش و عطف را گوش کنم ساعت میخانه رفتن فوت میشود  
 پس سبب رفتم از مسجد بمیخانه همین است .

ای دل عشرت امروز بفردا فکنی  
 مایه نقد بقا زانه ضمان خواهد شد

مایه نقد بقا ، اضافها بیانیه است . مایه در اینجا یعنی سرمایه . که ، در این  
 مصرع بمعنای اسم است . یعنی چه کسی . ضمان ، یعنی کفیل .

**محمصول بیت -** ای دل عشرت و ذوق امروز را اگر بفردا موکول نمائی .  
 یعنی اگر در عیش و عشرت امروز تأخیر کنی سرمایه نقد بقا را که کفالت میکند

یعنی که ضمانت میکند که فردا هم زنده هستی چون ممکن است عمرت وفانگند پس حالا که زنده‌ای همین امروز را غنیمت بدان و بعیش و ذوق پرداز .

ماه شعبان قدح از دست منه کاین خورشید  
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

مراد از خورشید در این شعر قدح است . بطریق تشبیه بیان شده البته قدحی که مملو از شراب باشد . تا ، برای انتهای غایت و معنای زمانی دارد . شد، یعنی رفت .  
محصول بیت - در ماه شعبان قدح را از دست منه زیرا که خورشید قدح تا شب عید رمضان دیده نخواهد شد یا از نظرها غائب خواهد شد . یعنی تا عید نرسد قدح بدست گرفته نمیشود پس باید فرصت را غنیمت دانست و آنقدر باده زد که تا عید کفایت کند .

گل عزیزست غنیمت شمردش صحبت  
که بیاغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد

« ازین راه » مراد بوجود آمدن گل و « از آن راه » فنا شدن و سریع الزوال بودنش است .

محصول بیت - گل عزیز است . پس صحبت آن را غنیمت بدانید زیرا همینکه بیاغ آمد طولی نمیکشد که میرود خلاصه سریع الزوال است .

مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود  
چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد

مطربا - منادی . مجلس انس ، اضافه لامیه . خوان فعل امر مفرد مخاطب یعنی آواز بخوان .

محصول بیت - ای مطرب ، مجلس ، مجلس آشنایان است غزل بخوان و سرود بخوان . یعنی غزل خوانی بکن و آواز بخوان . تا کی خواهی گفت که در گذشته اینطور بود و در آینده آنطور خواهد شد یعنی تا کی از ماضی و مستقبل حرف میزنی .

### حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود قدمی نه بوداعش که روان خواهد شد

سوی اقلیم - اضافه لامیه . اقلیم وجود ، اضافه بیانیه . قدمی ، یاء حرف وحدت . نه ، بکسر نون وهای اصلی فعل امر مفرد مخاطب یعنی بگذار . بوداعش - متعلق بفعل امر وبا حرف صله . وداع بفتح واو بمعنای تودیع اسم است همانطور که سلام بمعنای تسلیم و کلام بمعنای تکلم است . شین ضمیر راجع است بحافظ . که ، حرف تعلیل . روان خواهد شد ، یعنی خواهد رفت .

**محصول بیت -** حافظ برای تو باقلیم وجود آمده است . پس حالا قدمی برای وداعش پیش بگذار که دوباره خواهد رفت یعنی حافظ را وداع کن که باز هم عازم رفتن است . خلاصه از این عالم فانی بآن عالم باقی خواهد رفت . وله ایضاً



## غزل صد و ہشتاد و یکم

مرا مہر سبب چشمان ز سر بیرون نخواهد شد  
قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد

مرا - یعنی برای من یا مال من . سبب چشمان ، با الف و نون جمع شدہ چونکہ صفت ذوی العقول است ، بتقدیر دلبران سبب چشم ، از اقسام ترکیب وصفی است . شد ، اینجا مصدر مرخم است .

قضای آسمان - اضافہ لامیہ . قضا ، بمعنای حکم است و اینجا نسبت قضا بآسمان مجازی است زیرا در حقیقت حکم مال خداست .

این ، اسم اشارہ اشارہ بہ بیرون رفتن مہر سبب چشمان از سر . دگر گون یعنی طور دیگر و یا شکل دیگر .

محصول بیت - محبت سبب چشمان از سر من بیرون نخواهد رفت . یعنی خارج نخواهد شد زیرا محبت آنان حکم آسمانی است و حکم آسمانی تغییر پذیر نیست . خلاصہ تا روز مرگ مہرشان از دلم بیرون نخواهد شد .

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت  
مگر آہ سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد

آزار - لفظ مشترك است مابین لازم و متعدی . یعنی رنجیدن و رنجاندن . پس اسم است .

آشتی - با یاء اصلی یعنی صلح . نگذاشت ، فعل نفی ماضی مفرد غائب . آہ سحر خیزان ، اضافہ لامیہ بتقدیر عاشقان سحر خیزان . صفت ذوی العقول است سحر خیز . ترکیب وصفی از خیزیدن یعنی کسانیکہ صبح بسیار زود از خواب

بیدار میشوند . سوی ، جانب است . سوی گردون ، اضافه لامیه . گردون در این شعر بمعنای فلک میباشد .

**محصول بیت -** رقیب آزارها و اذیتها کرد بحدیکه دیگر برای صلح جائی باقی نگذاشت . یعنی بقدری اذیتمان کرد که برای آشتی محلی نگذاشت . مگر اینکه آه عشاق سحر خیز بسوی فلک نرود . یعنی ما هم دعای بد برایش میکنیم و تیر آهمان را بجانب فلک میپرانیم انشاء الله که تیر آهمان باو تأثیر میکند . حاصل کلام آه عشاق در زمین نمیماند

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند  
هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد

کاری ، یاء حرف وحدت . رندی ، یاء حرف مصدر . نفرمودند ، فعل نفی ماضی جمع غائب .

که - حرف بیان . رفت در این شعر یعنی شد . افزون یعنی زیاد .

**محصول بیت -** در روز ازل بمن غیر از رندی کار دیگری نفرمودند . یعنی کار رندی را بمن حواله کردند . پس هر آن قسمتی که در آن روز ، مقدر میگردد نه زیاد میشود و نه کم میگردد . خلاصه آنچه در ازل مقدر شده متغیر نمیشود .

شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی  
دلاسی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد

تمام اضافهای واقع در مصرع اول بیانیه است . مهربان ، بان ، ادات فاعلی است بمعنای چی یعنی نگهدارنده محبت . یار مهربان ساقی ، این عبارتها جمله اسمیه و هر کدام جایز است . مبتدا و خبر باشند . دلا ، الف حرف ندا . کی ، یعنی چه وقت . به یعنی بهتر . کارت ، تا ضمیر خطاب . اکنون یعنی حالا .

**محصول بیت -** آنچه میخوریم شراب قرمز است . و مجلسمان جای امن یعنی محل امن است . و ساقیمان هم یک یار مهربان . پس ای دل کی کارت بهتر میشود یعنی اگر حالا خوب نشود حالت پس کی خوب میشود .

خدا را محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش  
که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد

را - حرف تخصیصی . خدا را ، یعنی محض رضای خدا . محتسب منادی و  
حرف ندایش محذوف است .

بخش فعل امر مفرد مخاطب . ما را ، مفعول صریح مقدم و بفریاد غیر صریح  
فعل مذکور .

که - حرف تعلیل . ساز ، اینجا بمعنای آهنگ است . ساز شرع ، اضافه بیانیه .  
ازین ، مراد چون این است .

افسانه - قصه ای را گویند که واقعیت ندارد . قانون ، بمعنای اسلوب و  
قاعده است .

محصول بیت - محض خاطر خدا ای محتسب ما را بفریاد و فغان دف و نی  
بخش . یعنی مانع شنیدن آواز دف و نی مباش . زیر ' نظم شرع از این نوع افسانه ها  
بی قانون نمیشود . یعنی از اینکه ما آواز دف و نی را استماع مینمائیم بقانون شرع  
نقصانی وارد نمیشود . و شرع شریف از این گونه افسانه ها خلع نمی پذیرد .

مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم  
کنار و بوس و آغوش چه گویم چون نخواهد شد

که - حرف بیان ، ورزم ، فعل مضارع متکلم وحده از ورزیدن یعنی سعی  
و کوشش کردن .

کنار - در لغت مشترك است ما بین نزد آدم و کنار چیز دیگر . در این قبیل  
جاها بمعنای پهلو است . بوس ، اسم است بمعنای بوسه . آغوش ، بغل را گویند  
اما اینجا مراد آغوش کردن میباشد شین ضمیر راجع است بجانان مر کوز در دل .

محصول بیت - مجال من . یعنی بمن همین میرسد که نهانی و پنهانی بآن  
جانان عشق بورزم . یعنی سعی کنم عشق او را ظاهر نسازم و بلکه مخفیانه عاشقش  
شوم . پس از کنار گرفتن و بوسیدن و آغوش کشیدن چه بگویم چونکه میسر نخواهد شد

یعنی منکه نمیتوانم از این چیزها برخوردار شوم .

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ  
که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد

نقش غم - اضافه بیانیه ، لوح سینه ، هکذا . سینه حافظ ، اضافه لامیه و که ،  
حرف تعلیل .

زخم تیغ دلدار - اضافه لامیه است . واو ، حرف حال . رنگ خون ،  
اضافه لامیه .

**محصول بیت** - ای دیده از لوح سینه حافظ نقش غم را مشوی و پاک مکن چونکه  
زخم تیغ دلدار است . و رنگ خون باشتن نمیرود و میل هم نداریم که از بین برود  
زیرا یادگار جانان است . اگر بجای کلمه غم خون میامد خیلی مناسب با مصرع  
ثانی واقع میشد «فتأمل» .

وله ایضاً



از بحر رمل

## غزل صد و هشتاد و دوم

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد  
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

مصرع اول بتقدیر - روز هجران یار است چونکه شب بروز معطوف شده.  
هجران یار - مصدر بفاعل و یا بمفعول خود اضافه شده. و فرقت یار هم همینطور  
است. آخر شد یعنی پایان رسید یا تمام شد. زدم این فال یعنی من این فال را  
گرفتم و اختر هم گذشت یعنی دعا در محل اجابت قرار گرفت.  
سابقاً گفته شد ستاره‌ای که کف الخصب گویند، وقتی بدرجه ایکه هر يك  
از بروج دارد برسد هر دعائی با امر خداوند در آن موقع مستجاب میگردد و لو اینکه  
من باب لطیفه باشد. چنانکه در این بیت واقع شده است.

بیت

هر آن فالی که از بازیچه برخاست

چو اختر در گذشت آن فال شد راست

کار آخر شد - یعنی کار تمام شد یا مراد حاصل شد.

محصول بیت - روزیکه یار هاجر و یام هجور شد و شبیکه یار فارق «بکسر راء»  
یا مفارق «بفتح راء» شد باخر رسید. یعنی روز هجران و شب فراق پایان رسید.  
باصطلاح تمام شد من این را فال زده‌ام یعنی سپری شدن ایام هجران و فراق در اثر  
فالی است که باز کرده‌ام و اختر هم در مخزن قرار گرفت و مراد هم حاصل شد.

ص ۸۶ جلد دوم

مقصود از مراد وصال یارب بود .

کسیکه در معنای گذشت اختر ، گفته است دورستاره نجوست گذشت و کار آخر شد . از اصل موضوع بی خبر بوده و نیز کسی که اختر گذشت را نوشته است ستاره با ساعتش تطبیق کرد او هم بلد نبوده .

آن همه نازوتنعم که خزان می فرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

آنهمه، یعنی آنقدر . که ، حرف رابط صفت . میفرمود، یعنی میکرد . قدم باد بهار ، اضافه لامیه است . در اصل « قدم صدق باد بهار » بوده . بمعنای یمن و مبارکی میباشد چونکه این عبارت را با آثار حسنه تفسیر کرده اند .

محصول بیت - آنهمه نازو تنعم که خزان میکرد عاقبت در قدم مبارک بهار تمام شد . در این شعر مراد از خزان هجران و مقصود از بهار وصال میباشد . یعنی روزگار هجران که آنقدر طول کشید عاقبت با یمن ایام وصال تمام شد .

کسیکه در اینجا « قدم » را بمعنای دولت گرفته از روی قیاس معلوم میشود که عندی گفته است .

صبح امید که شد معتکف پرده غیب

گو برون آی که کار شب تار آخر شد

صبح امید - اضافه بیانیه . که ، رابط صفت . معتکف ، در لغت اجناس است یعنی خود را در يك جا حبس کردن . اما اینجا مراد ملازمت میباشد .

معتکف پرده غیب - اولی اضافه لامیه دومی بیانیه . گو بطریق خطاب عام واقع شده ، بگو بصبح امید . برون آی .

که - حرف تعلیل . کار شب تار ، اولی اضافه لامیه دومی اضافه بیانیه .

محصول بیت - صبح امید که در پرده غیب منزوی شد ، یعنی امید يك امر معنوی است و ظاهر و هویدا نیست . حالا بصبح امید بگو برون آید زیرا که کار شب تار يك تمام شد . مراد از شب تار يك یأس و ناامیدی است یعنی حالا دیگر

ناامیدی پایان رسید و روزامید یعنی روزیکه در آرزویش بودیم فرارسید . یعنی آن حال ناامیدی از بین رفت وقت آن است که امید از اعتکاف بیرون آید چون ضدش رفته است . مراد این است مأمول ما وصال بود که در پرده غیب منزوی شده بود پس حالا باید دست بدهد چونکه کار فراق پایان رسید .

شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل  
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

شکرایزد - اضافه مصدر بمفعولش . که ، حرف تعلیل . باقبال ، با حرف سبب و کلمه متعلق بفعل آخر شد . اقبال کله گوشه ، اضافه لامیه مجازاً . کله گوشه ، ترکیب مزجی و کله گوشه گل اضافه بیانیه . نخوت باد دی ، اضافه لامیه . شوکت - بمعنای حدت و شدت . شوکت خار ، اضافه لامیه .

محصول بیت - خدا را شکر که با آمدن کله گوشه گل . یعنی بسبب ظهورش تکبر باد سرد زمستان وحدت و شدت خار پایان رسید . خلاصه با آمدن بهار سورت سرمای زمستان تمام شد و خار هم ناپیدا گشت . یعنی همینکه گل روی شاخه باز شد دیگر خار دیده نمیشود بلکه خارها را میپوشاند . همین است که میگوید: شوکت خار آخر شد .

اسناد « کله گوشه » بگل باعتبار سلطان گلها بودن آنست چنانکه خواجه فرموده است :

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقدمش یارب مبارک باد بر سر و سمن

آن پریشانی، شبهای دراز و غم دل  
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

پریشانی - یاء مصدری است . پریشانی شبهای دراز ، مجازاً اضافه لامیه و از قبیل ذکر محل و اراده حال میباشد . یعنی در شبهای طولانی پریشانی خودش را بیان میکند .

غم دل - اضافه لامیہ . سایہ کیسوی نگار ، اضافہ لامیہ است .  
سایہ کیسوی نگار نسبت بشب خوب واقع شدہ .

**محصول بیت** - آن پریشانی شبہای دراز و آن غم دل کہ قبل از این بود تماماً در سایہ کیسوی نگار بپایان رسید . نسبت سایہ بگیسو مجازی است زیرا مراد خود جانان است یعنی در سایہ نگار آخر شد .

**گرچه آشفنگی کار من از زلف و لب است  
حل این عقده ہم از روی نگار آخر شد**

آشفنگی - یاء حرف مصدر و اینجا بمعنای پریشانی است آشفنگی کارمن . این اضافہ لامیہ است . زلف وی ، هکذا . وی ، ضمیر غایب و راجع است بجانان عقده - گرہ را گویند و مراد پریشانی کار است .

**محصول بیت** - اگرچه پریشانی کارمن را زلف جانان سبب بود . اما حل این مشکل و رفع این پریشانی ہم از برکت روی جانان حاصل شد . یعنی ہم زحمت از او بود و ہم رحمت او شامل حال شد .

**بعد ازین بر در میخانه روم بادف و چنگ  
قصہ غصہ کدر دولت یار آخر شد**

بر در میخانه - بر حرف صلہ . مصرع ثانی در مقام تعلیل واقع شدہ . کہ ، رابطہ صفت . دولت یار ، اضافہ لامیہ .

**محصول بیت** - از این ببعد بدر میخانه بادف و چنگ خواہم رفت . یعنی با ذوق و شوق تمام . بواسطہ اینکہ قصہ غصہ من در دولت یار بپایان رسید . خلاصہ بمناسبت اینکہ از دولت یار غم و غصہ ام تمام شدہ از این ببعد بمیخانه باذوق و صفای کامل خواہم رفت .

**باورم نیست زبند عہدی ایام ہنوز  
قصہ ہجر کہ در وصلت یار آخر شد**

باور کردن - یعنی تصدیق نمودن و در اینجا بمعنای اعتماد است . یعنی اعتماد ندارم .

عہدی - یاء حرف مصدر ومضاف وایام مضاف الیہ باضافہ لامیہ .  
 هنوز - یعنی بازہم . صۃ ہجر ، اضافہ لامیہ . کہ ، رابطہ صفت ویا حرف بیان .  
 وصلت یار - اضافہ مصدر بفاعلش ویا بمفعولش .  
 محصول بیت - از بدعہدی ایام هنوز ہم باور نمیکنم . یعنی اعتماد ندارم کہ  
 قصہ ہجران بوصولت یار منتهی شدہ است . یعنی از بی وفائی روزگار باور نمیکنم کہ  
 بسبب وصلت یار فراق تمام شدہ باشد .

ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد  
 کہ بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد

قدحت پر می باد - جملہ دعائیہ است کہ در علم بدیع از قبیل حشو ملیح می باشد  
 کہ - حرف تعلیل . بتدبیر ، با حرف سبب و متعلق بہ « آخر شد » . تدبیر  
 تو ، اضافہ لامیہ . تشویش خمار ، ہکذا یعنی مصدر مضاف وفاعلش مضاف الیہ .  
 محصول بیت - ای ساقی لطفی از خود نشان دادی قدحت پر از می باشد . چون  
 در سایہ تدبیر تو تشویش خمار بانٹھا رسید یعنی تمام شد .  
 مراد از عبارت : ساقی قدحت پر از می باشد ، در واقع بخودش دعا میکند . زیرا  
 خماری خودش با نوشیدن بادہ بر طرف میشود .

در شمار ارچہ نیاورد کسی حافظ را  
 شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد

در شمار - در ، حرف صلہ . شمار یعنی حساب .  
 محصول بیت - اگرچہ حافظ را کسی بحساب نیاورد یعنی کسی باو اعتبار  
 نمیکند شکر خدا را کہ آن محنت بیحد و شمار پایان رسید یعنی تمام شد . مرادش  
 از محنت رفت و آمد مردم است . برای اینکہ از این محنت خلاص شدہ شکر میکند  
 در واقع آشنائی مردم باعث درد سراسر چنانکہ فرمودہ است : ع آشنایی خلق دردسرس  
 است .

ولہ ایضاً

از بحر مجتث - مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فاعلن

## غزل صد و هشتاد و سوم

ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد  
دل رمیده ما را رفیق و مونس شد

ستاره - یاء حرف و حذف و همزه حرف توسل. بدرخشید با حرف تأکید.  
فتحه و کسره دل هر دو جایز است. دل رمیده ما، اضافه بیانیه و لامیه است.  
محصل بیت - یک ستاره درخشید و ماه مجلس شد. یعنی محبوبی پیدا شد  
و بمجلسمان آمد و ماه مجلس ما شد. و رفیق و مونس این دل رمیده ما شد. یعنی  
دلمان که از محبوبهای دیگر رمیده بود این محبوب تازه مونس دل شد و با ما  
انس گرفت.

نگارمن که بمکتب نرفت و خط ننوشت  
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

مسئله آموز - ترکیب وصفی. مسئله آموز صد، اضافه اسم فاعل بمفعولش.  
محصل بیت - نگارمنکه بمکتب نرفت و خط ننوشت اما باغمزه بصد مدرس  
مسئله آموخت. یعنی ذکا و قابلیتش بدرجهای است با اینکه امی بود اما بعلمامسائل  
علمی را یاد داد.

طربسرای محبت کنون شود معمور  
که طاق ابروی یارمنش مهندس شد

طربسرای - ترکیب مزجی، مراد سرای شادی است و محبت مضاف الیه

ص ۱۹۹ جلد دوم

با اضافه لامیه . که ، حرف تعلیل . طاق ابروی یار منش ، اضافہا بیانیہ و لامیہ است .  
طاق یعنی کمر .

مهندس - از باب دحرج اسم فاعل است یعنی کسیکہ علم ہندسہ میداند .  
محصول بیت - طربسرای محبت یعنی طربخانہ محبت دارد آباد میگردد .  
چونکہ طاق ابروی یارم مهندس و معمار آن شد . یعنی جانان من طربخانہ محبت  
را آباد میکند . زیرا کہ طاق ابرویش معماری آنجا را بعہدہ گرفت . خلاصہ چشم  
و ابروی جانان باعث طرب و سرور است :

گرشمہ تو شرابی بعاشقان پیمود  
کہ علم بیخبرافتاد و عقل بی حس شد

گرشمہ تو - اضافه لامیہ . شرابی ، یاء وحدت . بعاشقان ، با حرف صلہ .  
پیمود در لغت یعنی اندازہ گرفت ، اما اینجا مراد « خوردند » است . کہ ، حرف  
رابط صفت .

مضاف الیہ « علم و حس » حذف شدہ است . بتقدیر ، علم عاشقان و حس عاشقان  
مراد است .

محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید ، گرشمہ تو بعاشقان شرابی خوردند  
کہ علم عشاق بجهل مبدل شد و عقلشان از احساس افتاد ، یعنی عشاق را مست لایعقل  
کردی : خلاصہ با شراب عشق تو مست لایعقل شدند .

لب از ترشح می پاک کن ز بہر خدا  
کہ خاطر م بہزاران گنہ موسوس شد

ترشح از باب تفاعل مصدر است . مثلاً چیزیکہ آب از آن بطور خیلی رقیق  
تراوش نماید مثل ترشح آب از یک چیز .

ترشح می - اضافه لامیہ . کہ ، حرف تعلیل . موسوس ، اسم فاعل از باب  
دحرج یعنی صاحب وسوسہ .

محصول بیت - محض خاطر خدا لب ت را از ترشح می پاک کن زیرا خاطر م

بازار نوع گناه وسوسه میکند . یعنی پیش خود میگویم عجب ، باده را با چگونه آدمی نوش کرده است و از این خیال وسوسه بخاطرم میافتد . خواجه با کنایه از ترشح می ، حمرت لب را مراد میکند .

**بصدر مصطبه ام مینشاند اکنون دوست**

**گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد**

بصدر - با حرف ظرف . مصطبه ، صفا غرباست . می ، حرف تأکید . نشاند ، فعل مضارع مفرد غائب . مینشاند ، یعنی میگمارد . دوست فاعل همین فعل است .  
**محصول بیت -** دوست حال مرا بصدر مصطبه مینشاند . یعنی مرا بقسمت بالای مجلس غربا هدایت میکند . گدا را نگه کن چگونه امیر مجلس شد . خلاصه نشستن در صدر مجلس غربا میر مجلس غربا شدن است .

**ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا**

**فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد**

ببوی - با حرف سبب . بوی ، لفظ مشترك است ما بین امید و بوی ظاهر در این بیت بطریق ایهام ذکر شده است . دل بیمار عاشقان . اضافه بیانیه و لامیه .  
 چو - ادات تشبیه . عبارت « چو صبا » ، مرهون مصرع ثانی است . فدای عارض ، اضافه مصدر بمفعولش . عارض نسرین ، اضافه بیانیه چشم نرگس كذلك .  
**محصول بیت -** بسبب بوی جانان و یا بامید جانان دل بیمار عاشقان چون صبا فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد . یعنی نسرین بعارض جانان و نرگس بچشمش مشابه است و بعلت تشابه اینهاست که دل بیمار عاشقان مانند صبا فدایشان میشود . حاصل مطلب همانطور که صبا خدمتکار و خاکسار اینها شده در راهشان فدا شده است دل بیمار عاشقان هم همینطور است .

**ز راه میکرده یاران عنان بگردانید**

**چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد**

عنان بگردانید - یعنی اعراض کنید . چرا ، ادات تعلیل . که ، حرف بیان



**محصول بیت** - ای یاران از راه میکده اعراض کنید . یعنی بمیخانه نروید  
زیرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد. یعنی تمام هستی اش را بیاده داد .

**خیال آب خضر بست و جام کیخسرو  
بجرعه نوشیء سلطان ابوالفوارس شد**

فاعل فعل بست - حافظ . واو ، حرف عطف . جام کیخسرو همان جام جم  
است که بدست کیخسرو رسیده بود .

بجرعه نوشیء - باء حرف صله و یاء اول حرف مصدر و ثانی از برای اضافه  
است .

ابوالفوارس - کنیت شاه شجاع است که سابقاً ذکرش گذشت و یک پادشاه  
عیاش و اهل ذوق و باده نوش بوده است .

**محصول بیت** - حافظ خیال آب خضر و جام کیخسرو را بست و بجرعه نوشی  
ابوالفوارس رفت . یعنی در مجلس شاه شجاع که باده آب بقاء و قدحش جام جم است  
پس مراد حافظ از رفتن بآنجا وصول باینها بوده است .

**چو زر عزیز وجود ست شعر من آری  
قبول دولتیان کیمیای این مس شد**

عزیز وجود - بمعنای نادر است . آری ، مرهون مصرع ثانی است . قبول  
دولتیان ، اضافه مصدر بفاعل خود و مبتدا و ما بعدش خبر مبتدا . مس را بترکی  
باقر گویند .

**محصول بیت** - شعر من چون زر قیمتی و کمیاب است . یعنی مقبول و مرغوب  
است . بلی کیمیای این مس مقبول دولتیان بودن وی است . خلاصه چون شعر مورد  
پسند ارباب دولت واقع شده و مقبول نظرشان قرار گرفت ، همین موضوع اکسیری  
شد برایش یعنی سبب مرغوبیت و مورد پسند واقع شدن آن شد پیش ارباب دولت .  
وله ایضاً

## غزل صد و هشتاد و چهارم

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد  
بسوختیم در این آرزوی خام و نشد

گداخت - این فعل بین لازم و متعدی مشترك است و اینجا لازم است یعنی آب شد و جان فاعل آن . که ، حرف تعلیل . کار دل ، اضافه لامیه . مراد از تمام کمال میباشد .

بسوختیم - با حرف تأکید و سوختیم فعل ماضی متکلم مع الغیر و مشترك مسابین لازم و متعدی . در این شعر بمعنای لازم بکار رفته ، درین ، در حرف ظرف و این ، اشاره بتمامی کار دل ، که آرزوی خام عبارت از همین کار دل میباشد .

**محصول بیت -** در آرزوی اینکه کار دل تمام شود جانم آب شد . « کار دل تحصیل وصال جانان بود » اما این تحصیل میسر نشد و من در این آرزوی خام یعنی در آرزوی تمام شدن کار دل سوختم . و حال آنکه وصال جانان برایم میسر نشد . در هر دو مصرع واوها بمعنای حالت افاده نماید . کلیه واوهاییکه مابین ردیف و قافیه میاید تماماً همین حال را دارند . غفلت نشود .

فغان که در طلب گنج نامه مقصود  
شدم خراب جهان از غمش تمام و نشد

که - حرف بیانی . در ، حرف ظرف . طلب گنج نامه ، اضافه مصدر بمفعول خود . گنج نامه ترکیب مزجی در اصل نامه گنج بوده عبارت از دفتر خزینه است و گنج نامه مقصود ، اضافه بیانیه کلمه « تمام » قید است از برای خراب یعنی بکل

خراب شد .

فاعل فعل نشد محذوف و عبارت از کلمه «حاصل» میباشد . بتقدیر «نشد حاصل» یعنی گنج نامه مقصود حاصل نشد .

**محصول بیت** - حیف که در طلب گنج نامه مقصود و در تحصیل آن بکل خراب جهان شدم . یعنی در غم بدست آوردن گنج نامه مقصود خراب و تباہ شدم اما گنج نامه بدست نیامد . قافیه این بیت بطریق رد مطلع واقع شده و جایز است بکلمه مقصود يك مضاف الیه تقدیر شود . یعنی گنج نامه مقصود دل بدست نیامد . خلاصه مقصود وصال جانان بود اما میسر نشد .

**دریغ و درد که در جستجوی نقد حضور**

**بی شدم بگدائی بر کرام و نشد**

دریغ و درد - در این قبیل موارد دو لفظ مترادف است . که ، حرف بیانی . در ، حرف ظرف .

جستجوی - بشکل تفسیر عطف و بمعنای خواستن میباشد . نقد حضور ، اضافه مصدر مفعول خود .

شدم - اینجا بمعنای رفتم . بگدائی ، با حرف مصاحبت و یا حرف صله و یا حرف مصدر .

در - در این شعر بمعنای وقت است . بر کرام ، اضافه لامیه . و کرام جمع کریم ، یعنی جوانمردان و نیکان . فاعل فعل نشد مانند بیت گذشته لفظ «حاصل» است : یعنی نقد حضور حاصل نشد .

**محصول بیت** - حیف و درینجا که در طلب نقد حضور بگدائی بنزد کرام خیلی رفتم ، اما نقد حضور حاصل نشد . یعنی پیش اکابر علما و مشایخ خیلی رفتم که مرا بنقد حضور دلالت نمایند اما میسر نشد . در بعضی نسخ بجای «نقد» گنج واقع شده اگر کاف عجمی باشد مفتوح و یا عربی باشد مضموم خوانده میشود بهر دو احتمال میرود . در هر دو صورت اضافه بیانیه است .

بالابه گفت شبی میر مجلس تو شوم

شدم برغبت خویشش کمین غلام و نشد

بالابه - با حرف مصاحبت . لابه، اسم است بمعنای التماس کردن. خوشمزگی و لطیفه را هم گویند . شبی ، یاء وحدت .

مراد از میر مجلس - در نزدشان آن کسی است که امور مربوط بمجلس باو مفوض میشود .

میر مجلس تو - اضافه لامیه است . شوم ، فعل مضارع نفس متکلم وحده یعنی میشوم .

برغبت خویشش - با حرف مصاحبت ، و اضافه لامیه است و شین « ضمیر » فاعل فعل گفت . که عبارت است از جانان یعنی راجع است باو و از لحاظ معنا شین ضمیر مقید بغلام است مراد کمترین غلامش میباشد .

محصول بیت - جانان بشوخی گفت يك شب میر مجلست میشوم . خواجه میفرماید ، که من با کمال رغبت کمترین غلامش شدم اما میر مجلس من نشد. یعنی خدمت و پذیرائی ویرا با رغبت و اشتیاق تمام پذیرفتم اما مجلسم را مشرف نکرد و میر مجلس من نشد . جایز است لفظ شبی قید باشد برای فعل گفت و یا برای میر مجلس . « فتامل »

پیام داد که خواهم نشست با رندان

بشد برندی و دردی کشیم نام و نشد

پیام - مخفف پیغام ، خبر را گویند . نشست در اینجا - بمعنای مصدری دارد . بشد در اینجا مشهور شد . برندی ، یاء حرف مصدر و میم متکلم از لحاظ معنا مقید است « بنام » بتقدیر نامم فاعل فعل نشد « همنشین » میباشد بقرینه خواهم نشست .

محصول بیت - جانان پیغام داد که با رندان خواهم نشست . یعنی با رندان خواهم بود . خواجه میفرماید : نامم برندی و درد کشی مشهور عالم شد یعنی در همه جا منتشر شد اما جانان یا ماننشست . یعنی طبق پیام وی رند و باده نوش شدیم و گفتم باشد که با ما همنشین گردد اما نشد .

رواست در بر اگر میطپد کبوتر دل  
که دید در ره خود پیچ و تاب دام و نشد

رواست - یعنی جایز است چونکه روا اسم است به معنای جواز، در بر. در حرف  
ظرف و برسینه است. میطپد، فعل مضارع حال با باء عجمی، یعنی مضطرب و بی  
قرار شود. در اصل باینصورت « میتپد » بوده که تا بطا تبدیل شده است چونکه در  
زبان شان طا وجود ندارد چنانکه گفته اند.

### بیت

هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی

تا نیاموزی نباشی اندرین معنا معاف

بشنو از من این حروف و یاد گیرای اهل دل

ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

کبوتر دل - اضافه بیانیه. که، حرف تعلیل. در ره خود، در حرف ظرف  
ره خود اضافه لامیه. نشد در این شعر یعنی نرفت و فاعلش کبوتر دل.

محصول بیت - بسیار بجاست که کبوتر دل در سینه بطپد و بی قرار باشد.

بجهت اینکه در راه خود پیچ و تاب دام زلف جانان را دیده است و اما نتوانست  
بآنجا وارد شود. پس رواست که در سینه مضطرب شود و بیقرار گردد، که چراشکار  
دام زلف جانان نشدم.

در آن هوس که بمستی ببوسم آن لب لعل

چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد

هوس - بمعنای آرزوست. که، حرف بیان. بمستی، با حرف ظرف و یاء  
حرف مصدر. لب لعل، اضافه بیانیه. چه، در اینجا مبالغه را افاده نماید چنانکه  
مکرر دیده ایم. که، باز هم حرف بیانی است. در، حرف صله. همچو جام، ممکن  
است قر، باشد برای دل و یا برای « افتاده »، فاعل فعل نشد بوس مقدر است.  
بقرینه سابق یعنی بوس میسر نشد.

**محصول بیت -** در این آرزو که در حال مستی آن لب لعل جانان را ببوسم چه خونهای زیادی که بدل چون جامم افتاد اما بوس میسر نشد . یعنی بدل چون جام صاف و پاکم . و یا بدام خون بسیار ریخت همچنانکه بجام ، باده سرخ میریزد اما بوس جانان دست نداد . مراد از ریخته شدن خون بجام همان باده سرخ است بطریق تشبیه آمده .

**بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم**

**که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد**

بکوی عشق - با حرف ظرف . و یا حرف صله . و اضافه بیانیه . منه ، بفتح میم و کسر نون و بسکون هاء فعل نهی مفرد مخاطب .

دلیل راه - اضافه اسم فاعل بمفعولش . قدم مفعول صریح فعل منه . و بکوی عشق ، مفعول غیر صریحش . بیدلیل ، متعلق بفعل منه . که ، حرف تعلیل . من ، مبتدا و نمودم خبر مبتدا و بخویش متعلق بخبر . و صد اهتمام ، مفعول صریح خبر فاعل فعل « نشد » وصال معشوق است یعنی وصال معشوق میسر نشد .

**محصول بیت -** تا رهنمای عشق نباشد بکوی عشق قدم مگذار ، یعنی برای رسیدن بوصول جانان يك واسطه لازم است ، زیرا من پیش خود هر قدر سعی کردم و اهتمام ورزیدم دیدم وصال میسر نشد . یعنی هر قدر که بدون واسطه و بتنهائی سعی نمودم و کوشش بخرج دادم وصال جانان ممکن نشد .

**هزار حيله برانگیخت حافظ از سر فکر**

**بدان هوس که شود آن حریف رام و نشد**

برانگیخت - بر ، حرف تأکید . انگیخت . فعل ماضی . مفرد غایب . یعنی برپا کرد ، اما اینجا پیدا کرد و بظهور آورد معنا میدهد . سر ، در این بیت بمعنای جهت و نوك میباشد .

سر فکر - اضافه بیانیه . بدان هوس ، با حرف مصاحبت و آن ، اسم اشاره هوس . که ، حرف بیان است . مراد از حریف در اینجا جانان میباشد . چنانکه در

بعضی نسخ « نگار » واقع شده . فاعل فعل « نشد » ضمیر مستتر در فعل است که برمیگردد برام . رام بمعنای مطیع است .

محصول بیت - حافظ از سرفکر هزار حیلہ برانگیخت یعنی با نیروی فکر مکرها و حیلہ‌ها بکاربرد . بآرزو و هوس آنکه حریف رام شود و مطیعش گردد اما نتیجہ نگرفت بجهت اینکہ حافظ فقیر است و آن نگار طالب سیم و زراست نہ خریدار کمال و معرفت پس رام وی نخواهد شد .

وله ایضاً



از بحر رمل - فاعلان فاعلان فاعلان

## غزل صد و هشتاد و پنجم

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد  
دوستی کی آخر آمد دستداران را چه شد

یاری - یاء حرف مصدری یعنی رفاقت . یاء واقع در « دوستی » هم مصدری است .

آخر آمد . یعنی بانتهای رسید و تمام شد . دستداران ، الف و نون علامت جمع . دستدارتر کیب وصفی و صفت ذوی العقول از مصدر داریدن .

محصول بیت - در کسی رفاقت نمی بینیم . بدوستان چه رسیده . دوستی کی تمام شد و دوستان چطور شدند . یعنی در طریق عشق کسی ما را کمک نکرد پس معاونین ما چطور شدند . خلاصه از کم مرحمتی و عدم شفقت مردم شکایت میکند .

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست  
گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد

تیره گون شد - یعنی آب ، صافی خود را از دست داد و کدر شد . خضر فرخ پی اضافه بیانیه . فرخ پی - یعنی مبارک قدم .

محصول بیت - آب حیات کدر و تیره شد . کجاست خضر مبارک قدم . یعنی در اثر اهمال وی است که آب حیات اینطور شده . گل هم رنگ خود را از دست داد و یا از رنگ خود بر گشت . به باد بهاران چه رسید یعنی چه شد که دیگر باد بهاری نمیوزد . خلاصه از تغییر و تبدل احوال عالم شکایت میکند .

ص ۱۶۱ جلد دوم



**کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی  
حق شناسان را چه حال افتاد و یاران را چه شد**

که - حرف رابط مقول و قول . یاری ، یاء حرف وحدت . حق شناس ،  
ترکیب وصفی . ورا ، ادات مفعول .

**محصول بیت -** هیچ کس نمیگوید که يك یار حق دوستی دارد . یعنی يك یار  
حق دوستی را میفهمد و دارد . کسی نیست که این حرف را بگوید . خلاصه کسی  
نیست که در این بازه حکم کند . پس حق شناسان را چه رسید و یاران چه شدند .  
خلاصه وضع عالم تغییر یافته است .

**گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند  
کس بمیدان در نمی آید سواران را چه شد**

گوی توفیق - اضافه بیانیه . بمیدان ، با حرف صد . در نمی آید ، در ،  
حرف تأکید .

**محصول بیت -** گوی توفیق و کرامت را بمیان انداخته اند . اما کسی بمیدان  
داخل نمیشود سواران چطور شدند . یعنی توفیق و سعادت ، حاضر و مهبیاست اما طالب  
توفیق و سعادت پیدا نمیشود که با چوگان ارادت گوی توفیق را بر باید و بخود  
اختصاص دهد . خلاصه آن صاحبان ارادت که از هر لحاظ طالب توفیق بودند  
نمانده اند .

**صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست  
عندلبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد**

**محصول بیت -** صد هزار صاحب جمال پیدا شد در حالیکه فریاد و آه ناله  
عاشقی بگوش نرسید . یعنی در مقابل صد هزار محبوب زیبا . عاشقی پیدا نشد  
بلبلان را چه پیش آمده . و بهزاران چه رسیده است . یعنی بلبلان و هزاران کنایه  
از عشاق است چطور شدند که اثری از آنها دیده نمیشود .

بعضی از مفسرین گفته اند : هزار همان بلبل است . پس در اینجا بطریق

تفسیر عطف واقع شده. عده‌ای دیگر، معتقدند که هزار غیر از بلبل است بلکه مرغی است خوش نغمه و کمی بزرگتر از بلبل و در اصل هزار آوا و هزار نواست که بعدها از کثرت استعمال «آوا و نوا» ترک شده است. آوا بمعنای آواز است و نوا بمعنای نغمه. باین پرنده هزارستان هم گویند بواسطه اینکه نغمات گوناگون دارد.

زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت  
کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد

سازی - یاء حرف تنکیر، نمی‌سازد. یعنی نمیزند. مگر بمعنای کانه. عود، نام ساز مشهوری است. شین ضمیر بر می‌گردد بزهره. بسوخت، بقاء حرف تأکید. سوخت بین لازم و متعدی مشترک است و اینجا احتمال هر دو میرود. یعنی مگر عودش سوخت یا مگر عودش را سوزاند. ذوق مستی اضافه لامیه است. میگساران - صفت ذوی العقول است بهمین دلیل با الف و نون جمع شده. مراد رندان میگسار میباشد. بکسیکه دایم باده بنوشد میگسار گویند. یعنی دایم الخمر.

محصول بیت - زهره دیگر ساز خوش آیند نمیزند مثل اینکه عودش سوخته و یا عودش را سوزانده است. حاصل مطلب در ارباب افلاک و عناصر ذوق و صفائی نمانده و وضع تمام عالم تغییر کرده است مثل حال فعلی. وضع غریبی است. شعرای متقدم و متأخر جملگی از روزگار خود شکایتها کرده اند. پس نمیفهمیم وضع عالم کی انتظام داشته است نکند بی سروسامانی و ناسازگاری عالم همیشه نسبت بشعر ابوده است.

شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار  
مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد

مضاف شهریاران محذوف است. بتقدیر، جای شهریاران بود. که بضرورت وزن و بقریند خاک حذف گشته است. خاک «بجای» محذوف عطف شده و مضاف.

مهربانان است ، با اضافه لامیه .

این دیار - یعنی دیار پارس . مهربانی ، یاء حرف مصدر . سرآمد ، یعنی تمام شد .

شهریار - بسکون راء اولی یعنی پادشاه .

محصول بیت - این دیار جای پادشاهان شیراز بود . و خاک مهربانان و مسکن اهل محبت همینجا بود . پس مهربانی کی تمام شد و پادشاهان چطور شدند . یعنی دیگر در این سرزمین پادشاهانی پیدا نمیشوند و اهل محبت و مرحمت کم و نایاب شده اند .

کسیکه اینطور معنا کرده است ، حال مملکت به این روز افتاد در حالیکه شهریاران داشت و این دیار را خاک مهربان بود . « رد سروری »

و نیز کسیکه گفته است ، این دیار یعنی شیراز . دیار یاران و مهربانان است عجب عندی گفته اند . « رد شمی »

لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست  
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد

لعلی - یاء حرف وحدت . و یا تنکیر . کان مروت ، اضافه بیانیه . بر نیامد یعنی بیرون نیامد .

تابش خورشید - اضافه لامیه . سعی باد و باران ، هکذا .

محصول بیت - یعنی سالهاست که دیگر از کان مروت لعل بیرون نمیآید . پس تابش خورشید و تلاش و کوشش باد و باران چه شد . یعنی در اهل عالم مروت و احسان نمانده است پس صاحب مروت و احسان چطور شد .

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش  
از که میپرسی که دور روزگاران را چه شد

محصول بیت - ای حافظ اسرار الهی را کسی نمیداند . ساکت باش و حرف نزن ، از که میپرسی که دور روزگاران را چه رسیده یعنی تغییرات و تبدلات ممالک

عالم را از کارهای نهانی خدایک سرغریب ویک امر عجیب بدان وسکوت کن زیرا  
 بحقیقت این امور، جز خدا کسی واقف نیست و دنیا همینطور آمده و همینطور هم  
 خواهد رفت مگر قضیه العالم متغیر را نخوانده‌ای .

وله ایضاً



از بحر منسرح - مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

## غزل صد و هشتاد و ششم

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد  
از سر پیمان برفت با سر پیمان شد

در بعضی نسخها بجای خلوت « مسجد » قید شده است .

دوش - یعنی دیشب . شد، اینجا بمعنای رفت میباشد . سر، در این بیت ممکن است بمعنای سودا و جهت تعبیر شود . پیمان ، عهد است . با، حرف صله . پیمانہ، قدح را گویند .

شد - باز هم رفت معنا میدهد .

محصول بیت - حافظ خلوت نشین و مسجد نشین دیشب بمیخانه رفت  
و بهوای پیمانہ پیمان و عهد تقوی وزهد را شکست . یعنی طریق زهد و تقوی را ترک نمود و بهوس باده بباده پیمائی یعنی بباده نوشی افتاد .

کسیکه در معنای مصرع دوم گفته است: از سر عهد رفت و بسر قدح شد و نیز کسیکه اینطور تفسیر کرده است، از هوای عهد زهد و صلاح گذشت و بهوای پیمانہ افتاد . نتوانسته اند معنای بیت را بجا بیاورند . « رد سروری و شمعی »

شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب  
باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد

شاهد عهد شباب - اضافها بیانیہ است . شباب ، جوانی است . بودش ، شین ضمیر از لحاظ معنا مقید است بخواب بتقدیر خوابش . که بر میگردد بحافظ مذکور

در بیت سابق .

ص ۲۳۳ جلد دوم

با - حرف صله و یا حرف ظرف . باز ، اینجا بمعنای دوباره میباشد .

به پیرانه - با حرف ظرف . پیرانه یعنی هنگام پیری .

محصول بیت - محبوب زمان جوانی حافظ بخوابش آمده بود یعنی حافظ در خواب خود را جوان دیده بود . باز در هنگام پیری عاشق و دیوانه شد . یعنی در وقت و سن پیری خود را در خواب جوان دیدن . همان عاشق و دیوانه شدن است زیرا الشباب شعبة من الجنون .

مغبچه میگذشت راهزن دین و دل

در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

مغبچه - یاء حرف وحدت . میگذشت ، یعنی عبور میکرد و یا عبور کرد . راهزن ، ترکیب وصفی یعنی کسیکه راه میزند یا حرامی است و این ترکیب صفت است از برای مغبچه .

راهزن دین و دل - اسم فاعل بمفعولش اضافه شده . در پی آن آشنا ، آن اشاره به مغبچه است .

محصول بیت - مغبچه که راهزن دل و دین بود میگذشت و یا گذشت . پس حافظ در پی آن آشنا از همه بیگانه شد یعنی غیر از او همه را ترک گفت و فقط شیفته او شد .

آتش رخسار گل خرمین بلبل بسوخت

چهره خندان شمع آفت پروانه شد

آتش - اضافه بیانیه . رخسار گل ، اضافه لامیه . خرمین بلبل ، اضافه بیانیه . آتش مبتدا و فعل بسوخت خبر مبتدا . و خرمین بلبل مفعول مقدم خبر . چهره خندان شمع ، اضافها بیانیه و لامیه است . آفت پروانه ، مصدر بمفعول خود اضافه شده است چهره مبتدا و شد خبر مبتدا . و اسم « شد » ضمیر مستتر در فعل است که بر میگردد بچهره و آفت پروانه خبر مبتدا .

محصول بیت - آتش رخسار گل ، خرمین بلبل را آتش زد و چهره خندان

شمع هم آفت پروانه شد . یعنی سوختن شمع ، بلا و آفت جان پروانه شد زیرا اگر نمیسوخت و شعله ور نمیشد ، پروانه خود را با آتش نمیزد . خلاصه آتش رخسار گل یعنی شکفته شدن و آتشی رنگ بودن آن بلبل بیچاره را سوزاند . زیرا اگر گل باز نمیشد بلبل مضطرب نمیگشت و در آتش عشق نمیسوخت و اگر شمع سوزان نبود پروانه نامراد را آتش نمیزد .

گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت  
قطره باران ما گوهر یکدانه شد

گریه شام و سحر - تقدیراً گریه ما شام و سحر بود که بطریق حذف و ایصال ترك شده است .

که حرف تعلیل . اسم فعل «نگشت» ضمیر مستتر در فعل است که برمیگردد بگریه و خبرش ضایع میباشد . قطره باران ، اضافه لامیه است . گوهر - یکدانه ، اضافه بیانیه . گریه مبتدا و نگشت خبرش . و اسم «شد» ضمیر مستتر در خودش که راجع بقطره میباشد و گوهر خبرش .

محصول بیت - خدا را شکر که گریه شام و سحر ما ضایع نگشت و قطره بارانمان گوهر یکدانه شد یعنی اشکی که ریختیم هدر نرفت و بلکه منتج شد بطوریکه هر قطره سرشکمان گوهر یکدانه شد حاصل معنی . اینهمه گریه که ما کردیم مؤثر واقع شد و سبب وصال جانان گشت .

صوفی ، مجنون که دی جام و قدح میشکست  
دوش بیک جرعه می عاقل و فرزانه شد

صوفی مجنون - اضافه بیانیه . که ، رابط صفت . دی ، یعنی دیروز . فرزانه یعنی عاقل .

محصول بیت - صوفی دیوانه که تا دیروز در مجلس جام و قدح میشکست دیشب بانوشیدن یک جرعه می عاقل و فرزانه شد . یعنی بایک جرعه شراب بعقل آمد و هوشمند شد .

## نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری حلقہ او را د ما مجلس افسانہ شد

نرگس ساقی - اضافہ لامیہ و مراد از نرگس چشم است بطریق تشبیه کنایہ ذکر شد .

مراد از آیت در اینجا علامت میباشد . و افسونگری یعنی سحاری یعنی از نشانهای سحاری علامتی نشان داد . حلقہ اوراد ما ، این اضافہ لامیہ است و مجلس افسانہ ، ہکذا .

**محصل بیت -** چشم ساقی آیت سحاریرا خواند . یعنی از سحر نشانی داد . خلاصہ ساحری کرد . پس حلقہ اوراد ما مجلس افسانہ شد . یعنی چشم ساقی کہ جادو کرد و یاسحر ساز شد حلقہ اوراد ما تبدیل شد بیک مشت قصہها و افسانہای بیفایده یعنی بجدی ما را مسحور کرد کہ ہرچہ بدہانمان آمد گفتیم .

**منزل حافظ کنون بزمگہ پادشاست  
دل بردار رفت جان بر جانانہ شد**

منزل حافظ - اضافہ لامیہ . بزمگہ ، بزم ، مجلس را گویند و گہ مخفف گاہ از ظروف مکانیہ است یعنی محل بزم . بزمگہ پادشا ، اضافہ لامیہ . پادشا ، باہا و بدون ہا لغت است . بردار ، اضافہ لامیہ . برجانان ، ہکذا .

**محصل بیت -** منزل حافظ حالا بزمگہ شاہ شدہ است . دل بردار یعنی نزد دلدار رفت و جان ہم بنزد جانان . یعنی منزل حافظ کہ بزمگہ پادشاہ شد پس دیگر برای دل و جان جائی نماند بلکہ دل بردار و جان برجانان رفت .

ولہ ایضاً



از بحر مضارع : مفعول فاعلان مفعول فاعلان

## غزل صد و هشتاد و هفتم

دوش از جناب آصف بیک بشارت آمد  
کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

دوش - اینجا یعنی دیشب .

مراد از آصف در این بیت قوام الدین وزیر شاه شجاع میباشد که مر بی خواجه  
بوده .

بیک بشارت - اضافه لامیه . بشارت بکسر با ، یعنی مژده . که ، حرف بیانی  
بیک بشارت را بیان میکند . و مراد از حضرت سلیمان شاه شجاع است . عشرت در  
اصل بعشرت بوده بضرورت وزن باء حذف شده است .

محصول بیت - دیشب از جانب وزیر اعظم بیک بشارت رسید که طبق دستور  
پادشاه عیش و عشرت آزاد شد . یعنی وقتی شاه شجاع بنخت شاهی جلوس کرد چون  
شخصاً عیاش و باده نوش بود بنابراین اجازه داد که باده نوشی آزاد گردد . زیرا  
دلشاد خاتون قبل از او چنان قدغن کرده بود که کسی جرأت بردن نام شراب را  
نداشت چه برسد بخوردنش . پس این بیت تلمیحی است بقصه معهود .

خاک وجود ما را از آب دیده گل کن  
ویران سرای دل را گناه عمارت آمد

خاک وجود ما - این اضافه لامیه است هکذا آب دیده ، گل کن .

ویران سرای دل - در اصل « سرای ویران دل » بوده با اضافه بیانی بعداً  
بضرورت وزن فك اضافه نموده ترکیب مزجی کرده اند ، ویران سرای ، مضاف و دل

ص ۲۳ جلد دوم

مضاف الیه. گاه اینجا بمعنای وقت است. عمارت مصدر از عمر یعنی از باب نصر، عوام الناس که بجای کلمه عمارت تعمیر بکار میبردند غلط فاحش است زیرا تعمیر یعنی عمرو سن را طولانی کردن. معمر، کسی را گویند که عمر طولانی کرده است.

**محصول بیت -** خاک وجود ما را با آب دیده ما گل کن زیرا وقت عمارت ویران سرای دل فرا رسیده است. خلاصه خطاب بجانان میفرماید: آنقدر ما را بگریان که خاک وجودمان گل شود. زیرا گریستن سبب تسکین اضطراب دل است یعنی هنگام گریه دل نوعی تسلی پیدا میکند. پس مراد از عبارت، عمارت ویران سرای دل، همان است.

**عیبم بیوش زنهار ای خرقه می آلود**  
**کان پاک پاک دامن بهر زیارت آمد**

عیبم - اضافه مصدر بمفعول خود. بیوش، فعل امر. مفرد مخاطب و عیبم مفعول مقدم فعل بیوش. زنهار، ادات تنبیه. خرقه می آلود، اضافه بیانیه یعنی خرقه ای که آلوده بشراب شده است. کان، که حرف تعلیل آن، اشاره پاک. پاک پاک دامن، اضافه بیانیه.

**محصول بیت -** ای خرقه می آلود عیبم را بیوشان و مخفی کن زیرا آن پاک پاک دامن برای زیارت آمده. یعنی آن جانان پاک دامن برای دیدن آمده پس حالا ای خرقه شراب آلوده، عیبم را بیوشان که جانان واقف نگردد.

**این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند**  
**حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد**

شرح بی نهایت - اضافه بیانیه. کز، که، حرف رابط صفت و حسن یار، اضافه لامیه.

حرفی - یاء حرف وحدت. از، بمعنای من، تبیینیه است.

هزاران - جمع هزار یعنی چندین هزار. کاندر، که، حرف رابط صفت و یا حرف بیانی است.

اندر - بمعنای با صله. مراد از عبارت، تکلم است.

**محصول بیت** - این شرح بی نهایت که از حسن یار کردند حرفی است از چندین هزار حرف که بتکلم در آمده. یعنی آنچه از حسن جانان بوصف در آمده از چندین هزار اجزاء يك جزء است. خلاصه وصف حسن یار پایان پذیر نیست.

**امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان**

**کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد**

جای هر کس - اضافه لامیه. کان، که، حرف بیان. ماه مجلس افروز، اضافه بیانی. مجلس افروز ترکیب وصفی از افروزیدن یعنی روشن کننده مجلس اندر بمعنای پای صله است.

صدارت - مصدر از صدر یصدر یعنی از باب نسر، صدر هر چیز اولش است در این بیت، مراد صدر مجلس است یعنی قسمت بالای مجلس.

**محصول بیت** - امروز که آن ماه مجلس افروز بصدر مجلس وارد شود مقام و مرتبه هر يك از محبوبان معین و هویدا میگردد. یعنی جانان ما همینکه بمجلس وارد شود مقام و مرتبه هر صاحب حسن مشخص میگردد. چنانچه خواجه در قافیه الف بیت زیر را نزدیک بهمین مضمون فرموده است.

**بیت**

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان

کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

**بر تخت جم که تاجش معراج آفتابست**

**همت نگر که موری با این حقارت آمد**

تخت جم - اضافه لامیه. که، رابط صفت. تاجش، شین ضمیر راجع است بجام. معراج در لغت نردبان را گویند اما در این قبیل موارد مکان عروج مراد است. معراج آفتاب - اضافه لامیه. همت، مفعول مقدم فعل نگر. که، حرف بیانی. موری - یاء حرف وحدت یعنی يك مور. با، بمعنای مع است. حقارت مصدر

است . بمعنای ذلت .

**محصول بیت -** حضرت سلیمان که تاجش معراج آفتابست . یعنی در رفعت با فلک چهارم برابری میکند همت مور را ببین که با اینهمه حقارت بروی تخت سلیمان رفت و با سلیمان مکالمه کرد .

این بیت بقصه سلیمان و مور تلمیح است اما درحقیقت برحسب المرء یطیر بهمته ترغیب بهمت میکند زیرا همت الرجال تغلب الجبال .

از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگهدار  
کان جادوی کمانکش از بهر غارت آمد

چشم شوخ - اضافه بیانی شوخش، شین ضمیر راجع است بجانان. نگهدار یعنی حفظ کن .

کان - که حرف تعلیل، جادوی کمانکش، اضافه بیانی. کمانکش، ترکیب وصفی از کشیدن یعنی کمان کشنده . غارت : یغما .

**محصول بیت -** ای دل از چشم شوخ جانان ایمان خود را حفظ کن زیرا آن جادو گر کمانکش یعنی چشم جانان برای یغما آمده است یعنی برای غارت کردن دل و دین آمده است .

کسانیکه چشم جانان را دیده اند بجهت تسخیر قلوب کردندش آنرا بجادو گر تشبیه کرده اند و کمانکشی چشم نسبت با پروان است کانه کمان ابرو را خود چشم میکشد .

آلوده تو حافظ فیضی ز شاه درخواه  
کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد

همزه آلوده - حرف توسل و یاء برای خطاب است. آلوده ضد پاک، یعنی ملوث حافظ - منادا و حرف ندا محذوف. فیضی، یاء تنکیر و یاوحدت . کسانیکه قصر بوحدت نموده اند تقصیر کرده اند . در، حرف تأکید . خواه، فعل امر مفرد

مخاطب یعنی طلب نما .

کان -- که حرف تعلیل . عنصر، چهارتاست . آب و خاک و باد و آتش که جمیع اجسام از اینها ترکیب یافته . پس در این بیت مراد از عنصر ذات و یا وجود است . سماحت جوانمردی و سخاوت . و طهارت مصدر است بمعنای پاکی .

محصول بیت - ای حافظ تو آلوده فقر و افلاسی از شاه فیض و کرم بخواه زیرا آن ذات و وجود سخی برای تطهیر تو از آلایش فقر آمده است یعنی برای این بدنیا آمده است که علما و فضلا و صلحا را از آلایش فقر خلاص کند .

دریاست مجلس شاه دریاب وقت و دریاب

هان ای زبان کشیده گاه تجارت آمد

دریاست - خبر مقدم . مجلس شاه ، مبتدای مؤخر و اضافه لامیه . مراد از شاه شاه شجاع میباشد که نسبت بخواجه زیاد التفات داشته زیرا حاجی قوام که وزیر این شاه بود از دوستان صمیمی و مریدان خواجه بود .

دریاب -- از قبیل تأکید لفظی است . مضاف وقت محذوف است بتقدیر کلام « فرصت وقت » بوده بضرورت وزن حذف شده است . مراد اینست البته فرصت وقت را دریاب و غفلت نکن . بعضیها دال دریاب دوم را مضموم خوانده و در معنا گفته اند : یعنی مروارید پیدا کن در حقیقه در کلام عرب تأسیس از تأکید بهتر است اما در این قبیل موارد سلیقه عجم تأسیس را قبول ندارد اگر چه کلمه در ، بالفظ دریا آشناست فتامل .

هان - در زبان فارسی یعنی زود باش از اسماء افعال است .

ای - حرف ندا . منادایش محذوف تقدیراً ای مرد زبان کشیده بوده که بضرورت وزن حذف شده است . گاه ، اینجا یعنی وقت و در بعضی نسخ وقت واقع شده است . گاه تجارت ، اضافه لامیه .

محصول بیت - حضرت خواجه بطریق تجرید خطاب بنفس شریف خود میفرماید :

مجلس شریف شاه شجاع محل ذکر علم و فضل و معرفت و سخا و کرم است فرصت وقت را دریاب . ای مرد زبان کشیده . البته زود باش و فرصت را غنیمت بدان و غفلت نکن زیرا هنگام تجارت فرا رسیده . یعنی در این مجلس شریف هر چه بخواهی برایت فراهم میگردد و مقصودت حاصل میشود پس فرصت را فوت نکن .

وله ایضاً



## غزل صد وهشتاد و هشتم

عشق تو نهال حیرت آمد

وصل تو کمال حیرت آمد

**محصول بیت -** عشق تو نهال حیرت آمد . یعنی از عشق تو حیرت متفرع و متشعب میشود . حاصل معنی عشق تو اصل و اساس حیرت است و وصل تو هم کمال حیرت میباشد یعنی وصلت محض حیرت است و کسیکه بوصول تو رسد بحیرت میافتد .

بس غرقه بحر وصل کاخر

هم به سر حال حیرت آمد

غرقه ، اینها که بشکلها رسمی است علامت نقل از عربی بعجمی میباشد غرقه بحر ، این اضافه بمعنای « فی » است . بحر وصل ، اضافه بیانیه . با در اینجا حرف صله است و کلمه « سر » یعنی جهت و نواك . حال حیرت ، اضافه بیانیه .  
**محصول بیت -** بسیار کسانی که در دریای وصل غرق گشته اند . عاقبت حال حیرت پیدا کرده اند یعنی در عین وصل بحیرت افتاده اند . خلاصه وصول سبب حیرت شده زیرا در وصل ترس فراق وجود دارد .

نه وصل بماند و نه واصل

آنجا که خیال حیرت آمد

**محصول بیت -** در جائی که خیال حیرت دست دهد نه وصل بماند و نه واصل یعنی در جائی که خیال حیرت باشد وصل و واصل را اعتبار نمیماند . زیرا که خیال

حیرت اینها را محو میکند چونکہ اقتضای یکتائی میکند .  
 کسیکہ در این بیت بدل خیال « وصال » نوشته و در معنا گفته است « وصال »  
 مضاف نیست بیچاره ہم در قافیہ وہم در معنا خطا کرده است زیرا تا « وصال »  
 مضاف نشود معنا درست در نمیاید قطع نظر از قافیہ .

یک دل بنما کہ در ره او  
 بر چہرہ نہ حال حیرت آمد

بنما - فعل امر مفرد مخاطب . یک دل ، مفعول مقدم همین فعل . کہ ، حرف  
 بیان و یا حرف رابط صفت . ره او ، اضافه لامیہ . ضمیر او بر میگردد بجانان . مراد  
 از حال در این شعر علامت میباشد .

محصول بیت - در ره جانان دلی نشان بدہ کہ در چہرہ اش علامت حیرت  
 نباشد . یعنی ہر عاشقی در دل خود نشان حیرت دارد .

از ہر طرفی کہ گوش کردم  
 آواز سؤال حیرت آمد

طرفی - یاء حرف وحدت . کہ ، حرف بیان . گوش کردن ، بمعنای استماع  
 میباشد اما در این شعر بمعنای شنیدن است . آواز سؤال حیرت ، اضافه لامیہ .

محصول بیت - از ہر طرف کہ گوش کردم بگوشم آواز سؤال حیرت آمد  
 یعنی از ہر طرف آواز سؤال حیرت چیست بگوشم میرسید . میگفتند حیرت عبارت از  
 چہ است ؟

شد منہزم از کمال عزت  
 آن را کہ جلال حیرت آمد

منہزم - اسم فاعل از باب انفعال .

محصول بیت - از کمال عزت منہزم شد . یعنی بکسی کہ حیرت دست داد  
 از عظمت حیرت مغلوب شد . حاصل معنی بکسی کہ کمال حیرت دست دہد آن شخص  
 از کمال عزت حیرت مغلوب و منہزم میگردد .



سر تا قدم وجود حافظ  
در عشق نهال حیرت آمد

سر تا قدم - در اصل از سر تا قدم بوده بضرورت وزن و بقرینه تا « از » حذف گشته .

قدم وجود حافظ - قدم مضاف است بوجود و وجود مضاف بحافظ .  
محصول بیت - از سر تا پای حافظ یعنی تمام وجودش در عشق، نهال حیرت شد  
یعنی از حیرت يك نهال شد . خلاصه وجود حافظ درخت حیرت است .  
وله ايضاً



## غزل صد و هشتاد و نهم

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد  
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

نمازم - میم از لحاظ معنا مقید بیاد میباشد. بتقدیر با یاد آمد رفت یعنی واقع شد .

که - حرف بیان .

**محصول بیت -** در نماز بودم که ابرویت بخاطر آمد از این یاد آوری حالتی بمن دست داد که محراب بفریاد آمد . یعنی از بخاطر آوردن ابرویت حالی پیدا کردم که بی اختیار آه و ناله را سردادم بحدی که محراب هم بامن هم صدا شد و فریاد کرد . یعنی بندای من صدای موافق داد . عادت بر همین منوال میباشد .

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار

کان تجمل که تودیدی همه برباد آمد

طمع صبر - اضافه مصدر بمفعولش . در هر دو جا « واو » حرف عطف است .

کان - که حرف تعلیل . تجمل ، باجیم عربی در اینجا از صبر و دل و هوش کنایه است و در اصل مصدر است از باب تفعیل یعنی چیزی که شخص را زیبا نشان میدهد . اما در این قبیل موارد مراد اسباب و ائصال میباشد .

**محصول بیت -** خواجه بطریق خطاب عام میفرماید : حالا دیگر از من طمع

صبر و دل و هوش نداشته باش زیرا آن تجمل و اسباب جمال که تودیدی تماماً برباد رفت یعنی عشق جانان همه اینها را منشور هوا کرد .

ص ۱۷۶ جلد دوم

کسانیکه تجمل را در این بیت با حای مهمله نوشته اند محل تحمل را  
تفهمیده اند . « رد شمعی و سروری »

باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند  
موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد

موسم عاشقی - اضافه لامیه . ویاء حرف مصدر . کار به بنیاد آمد ، مراد از  
کار عشق محبت و مقصود از بنیاد ظهور میباشد .  
محصول بیت - باده صافی و خالص شد و مرغان چمن هم مست شدند . یعنی  
فصل بهار است و تمام موجودات بجوش و خروش آمدند . پس موسم عاشقی است  
و عشق عشاق ظهور نموده . خلاصه زمان شوریدگی وهوی وهوس فرا رسید .

بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم  
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

بوی بهبود - اضافه بیانیه . به یعنی خوب . و بود معنای مصدری دارد . بهبود  
یعنی خوب بودن .

اوضاع - جمع وضع و در لغت بمعنای ق-رار دادن است اما اینجا بمعنای  
احوال تعبیر میشود .

شادی - یاء حرف مصدر .

محصول بیت - از اوضاع و احوال جهان بوی بهبودی میشنوم یعنی بمناسبت  
آمدن فصل بهار لازم میاید که جهان تازه شده و زیبا گردد . در این بیت حاسه سمعی  
را بجای حاسه بصری بکار برده است بخاطر کلمه « بوی » .

گل شادی و سرور آورد و باد صبا هم شاد آمد ، یعنی گل سلطان گلپاست و با  
آمدنش شادی و سرور آورد یعنی موجب شادی شد و باد صبا هم بقدم گل شادو خرم  
آمد چونکه خدمتکار گل میباشد . پس وقتی گل شادی بیاورد صبا هم شاد میاید .

ای عروس هنر از بخت شکایت منما  
حجله حسن بیارای که داماد آمد

عروس هنر - اضافه بیانیه . حجله حسن ، هکذا . حجله ، در عربی بفتحهای

حا و جیم خوانده میشود اما عجم جیم را ساکن میخوانند جمعی حجال میاید گردک را گویند .

بیارای - فعل امر مفرد مخاطب یعنی زینت بده . که ، حرف تعلیل داماد ، عجم قبل از انجام مراسم گردک مرد را داماد گوید .

**محصول بیت -** خواجه خطاب بهنر خود میفرماید ، ای عروس هنرازطالعت شکایت مکن همان گردکخانه حسن را زینت بده که داماد آمد . یعنی ای عروس هنر ، توهمان جواهر معرفت را اظهار کن و مهیا باش که طالب و خریدار جواهرت آمد .

### بیت

اگر قیمتی گوهری غم مدار که ضایع نگرداندت روزگار

ظاهرا مراد از داماد دوست خواجه است که در غزل سابق ذکرش گذشت .

زیر بارند درختان که تعلق دارند

ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

محصول درخت را بار گویند . درختان ، جمع این کلمه با الف و نون از شد و ذ میباشد .

ای - حرف ندا ، منادایش محذوف . مراد ، ای یاران خوشا سرو میباشد .

در خوشا - الف مبالغه افاده نماید . یعنی چقدر خوش است سرو . که ، حرف

تعلیل . بار غم ، اضافه بیانیه . آزاد ، در اینجا بمعنای سالم و خالص تعبیر میشود .

**محصول بیت -** درختانی که حاصل دارند زیرا بارند ، یعنی رنج و زحمتی

بواسطه داشتن میوه بآنها میرسد . و سبب تحمل این سختی تعلق است که بحاصل

دارند . اما چقدر خوش است سروی که از بار غم آسوده و آزادست . مراد این است

که درختان بواسطه باریکه دارند . از تکان داده شدن و پراندن چوب بطرف آنها

برکنار نیستند . اما درخت سرو چون میوه ندارد پس تعلق ندارد بنا براین از بار غم

آزاد است .

مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان  
تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

درا کثر نسخ - بجای «نغز» «مست» واقع شده و در بعضی هم بجای «بگویم»  
«بگریم» نوشته شده . مطرب، منادی گفته حافظ، اضافه لامیه . غزلی ، یاء حرف  
وحدت .

نغز - بمعنای خوب و نیک است . تا ، حرف تعلیل . که ، حرف بیان یا تعلیل .  
عهد ، زمان است . طرب . شادی .

محصول بیت - ای مطرب از اشعار حافظیک غزل خوب بخوان یا وقتی مستی  
غزلی بخوان تا بگویم که سرور و شادی بخاطرم آمد . یا خود تا بگریم که سرور  
و شادی بخاطرم آمد .

تا بگویم یعنی بسخن آیم و آواز بخوانم که زمان طرب بیادم آمد و یا گریه  
کنم و آه بکشم .

وله ایضاً

از بحر رمل فاعلان فعلاکن فعلاکن

## غزل صد و نودم

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد  
هدهد خوش خبر از طرف صبا باز آمد

که - حرف تعلیل یا حرف بیان . دگر ، یعنی باز و یا دوباره .  
باد صبا، اضافه بیانیہ . هدهد خوش خبر هکذا . طرف صبا ، اضافه لامیہ .  
محصول بیت - ای دل مژده باد بر تو کہ باد صبا دوبارہ آمد و هدهد خوش  
خبر ہم از طرف صبا باز آمد . یعنی مژده باد کہ از قبل جانان برید خوش خبر آمد .  
این غزل و یکی دو غزل دیگر مشعر آمدن شاه منصور بشیراز و جلوسش بتخت  
سلطنت است . کسیکہ بجای طرف صبا شهر سباناوشته یقین راجع بسبا اطلاعی نداشته  
است .

برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز  
کہ سلیمان گل از طرف هوا باز آمد

برکش - بر ، ادات تأکید . کش فعل امر مفرد مخاطب . کش اینجا یعنی  
شروع کن . مراد از مرغ سحر بلبل است بقرینہ گل . نغمہ داودی مراد آواز منسوب  
بحضرت داود پیغمبر است . و مقصود از نغمہ داودی کشیدن ترنم میباشد کہ حق  
تعالی در مزار بلبل یعنی در گلویش خلق کرده است .

کہ - حرف تعلیل . سلیمان گل ، اضافه بیانیہ . طرف هوا ، اضافه لامیہ .  
محصول بیت - ای مرغ سحر باز شروع کن بنغمہ داودی یعنی ترنمات و

ص ۴۰۶ جلد اول

نغمات را سر بده زیرا که سلیمان گل از طرف هوا باز آمد یعنی نزول کرد .  
مرغ سحر و نغمه و گل مراعات نظیر و داود و سلیمان و هوا كذلك . خلاصه  
شاه منصور را بحضرت سلیمان تشبیه کرده است .

لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح  
داغ دل بود بامید دوا باز آمد

نوشین - یا حرف نسبت و نون تأکید است .

بوی می -- اضافه لامیه . می نوشین اضافه بیانیه دم صبح ، اضافه این تر کیب  
بمعنای «فی» میباشد و کلمه «دم» اینجا بطریق ایهام بیان شده زیرا هم بمعنای وقت  
میباشد و هم جایز است بمعنای نفس تعبیر شود .

داغ دل - بسکون غین از اقسام تر کیب وصفی است یعنی دلش داغدار است .  
بامید -- با حرف مصاحبت ، امید دوا ، اضافه لامیه .

محصول بیت - لاله بوی شراب خوش مزه را از دم صبح شنید چون دلش  
داغدار بود بامید دوا و درمان باز آمد . لاله را بجام شراب تشبیه کرده است . حاصل  
مقصود لاله بوی شراب شیرین را درمان داغ دل خود میدانست که بامید دوا بصحن  
چمن آمد .

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن  
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

عارفی -- یاء حرف وحدت . که ، حرف بیان ، فهم زبان ، اضافه مصدر بمعنای  
زبان سوسن . اضافه لامیه . تا ، ادات تعلیل .

محصول بیت - کو عارفی که زبان سوسن را بفهمد یعنی با زبان حال سوسن  
را بزبان در بیاورد و بپرسد که چرا باز گشت . از این بیت خواهی چنین استنباط  
میشود که مراد از زبان سوسن گلبرگ سوسن است . اما در بیتی که سابقاً ضمن قافیه  
تا گذشت مراد از زبان برگ سوسن است .

## بیت

از زبان سوسن آزادهام آمد بگوش

کاندرین دیر کهن کارسبکباران خوش است  
خلاصه ، در اشعار عجم بهردو یعنی هم بگلبرگ سوسن و هم ببرگ سوسن  
زبان اطلاق شده است .

چشم من در پی آن قافله بس آب کشید

تا بگوش دلم آواز درا باز آمد

پی آن - اضافه لامیه . بس آب کشید ، یعنی خیلی گریست .  
تا - بمعنای حتی ، بگوش دلم . با ، حرف صله و اضافه لامیه مجازاً .  
در آی و در ا - بایا و بدون یا بمعنای زنگوله است که بگردن شترها و استرها  
آویزان کنند .

محصول بیت - چشمم در پی قافله جانان خیلی آب کشید یعنی بسیار گریست  
و خیلی اشک ریخت تا که بگوش دلم صدای درا ، آمد یعنی تا از قافله جانان خبر یابم  
خیلی فغان وزاری و گریه کردم .

مردمی کرد و کرم بخت خدا داد بمن

سنان بت سنگدل از بهر خدا باز آمد

مردمی ، یاء حرف مصدر . بخت خدا داد ، اضافه بیانیه در اصطلاحشان بخت  
خداداد بمعنای بخت خوب و طالع نیک مستعمل است . بمن ، با حرف صله . کان ،  
که حرف تعلیل . آن ، اسم اشاره . بت سنگدل ، اضافه بیانیه و سنگدل ترکیب  
وصفی است یعنی دلی چون سنگ . از بهر خدا ، یعنی برای رضای خدا .

محصول بیت - بخت خدا داد من بمن مردمی کرد و کرم نمود که آن بت  
سنگدل محض خاطر خدا بر گشت . یعنی طالع مساعدت کرد که جانان سرمرحمت  
آمد و دوباره بر گشت معنای مرحمت از عبارت ، بهر خدا اخذ میشود .



گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست  
لطف او بین که بصلح از درما باز آمد

رنجش اسم مصدر است بمعنای آزرده گی . در رنجش ، اضافه لامیه مجازاً .  
پیمان - مفعول مقدم فعل شکست . ضمیر او ، برمیگردد بجانان و یا بطریق  
تجریده راجع بحافظ میباشد .

که حرف بیان . بصلح - با حرف سبب . درما ، اضافه لامیه .  
لفظ « باز » در این بیت و در اکثر ابیات گذشته فقط افاده تأکید نماید .  
چون در همه جا معنای « برگشت » و « دوباره » نمیدهد . چنانکه بعضیها تصور  
نموده اند .

**محصولیت** - اگر چه حافظ در رنجش را زد یعنی رنجید و عهد و پیمان  
را شکست اما لطف جانان را ببین که از در ما بصلح آمد . یعنی طالب صلح شدن  
وظیفه او نیست اما با اینحال برای صلح آمد . یعنی طالب صلح شد .  
در بعضی نسخ مصرع اول اینطور واقع شده : گرچه ما عهد شکستیم و گنه  
حافظ کرد . با این تقدیر ضمیر « او » برمیگردد فقط بجانان . تأمل تدر .  
وله ایضاً

## غزل صدو نود و یکم

صبا بتهنیت پیر میفروش آمد  
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

در بعضی از نسخها . بجای « عیش و ناز » « بانگ نای » واقع شده .  
تهنیت ، بمعنای مبارکباد از باب تفعیل مصدر است . اضافه این کلمه به پیر ،  
اضافه مصدر بمفعول خود است . پیر میفروش ، اضافه بیانیه . که ، حرف بیان تهنیت .  
محصول بیت - صبا بمناسبت فرا رسیدن زمان شادی و عیش و نوش برای  
گفتن مبارکباد پیش پیر میفروش آمد . یعنی آمد که آمدن بهار را تهنیت بگوید .

هوا مسیح نفس گشت و خاک نافه گشای  
درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد

هر دو واو ، حرف عطف است .

محصول بیت - هوا مسیح نفس گشت . یعنی احیای نبات کرد و خاک هم نافه  
گشای شد . یعنی انواع و اقسام ریاحین و ازهار ظاهر ساخت . مراد از نافه گشائی ،  
بوهای خوش گله است که بمشام میرسد و درختان سبز شدند و بلبل هم با سایر  
پرندگان بخروش و فریاد و فغان در آمدند خلاصه بهار تمام عالم را زینت داد . مقصود  
توصیف بهار است .

تنور لاله چنان برفروخت باد بهار  
که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد

تنور لاله ، اضافه بیانیه . نون بجهت ضرورت وزن مخفف خوانده میشود .

فروخت - در اصل افروخت - بوده همزه بواسطه ضرورت وزن حذف گشته است . این فعل بین لازم و متعدی مشترك است . اما در این شعر بمعنای متعدی است . تنور ، مفعول مقدم صریح و باد بهار فاعل فعل مذکور . که ، حرف بیان بر فروخت . غرق عرق - اضافه مصدر به مفعول خود .

محصول بیت - باد بهار تنور لاله را چنان بر افروخت یعنی چنان آتشی کرد که از پرده غنچه باز شد و سرخ گشت . یعنی تمام عالم گل و گلستان شد چون زمان فعلی ما .

بگوش هوش نیوش از من و بعشرت گوش  
که این سخن سحر از هاتفم بگوش آمد

بگوش هوش - اضافه لامیه مجازاً . نیوش ، بکسر نون یعنی گوش کن . فعل امر مخاطب . واو ، حرف عطف . بعشرت ، با حرف و متعلق بفعل گوش . که ، حرف تعلیل . این سخن ، یعنی « جمله بعشرت گوش » از سحر ، مراد وقت سحر است . هاتف ، ندا دهنده غیبی است . میم متکلم از جهت معنا مقید بگوش میباشد بتقدیر ، بگوشم . با ، حرف صله .

محصول بیت - با گوش هوش از من بشنو و بعیش و عشرت پرداز . زیرا این سخن هنگام صبح از هاتف غیب بگوشم رسید . یعنی هاتف گفت سعی کن زندگیت با عیش و عشرت بگذرد .

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد  
چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد

مرغ صبح - اضافه لامیه . مراد بلبل است . اگر چه هر پرنده ای که هنگام صبح از آسمان زد شود شامل میشود .

گوش کرد . یعنی شنید یا استماع کرد . که ، حرف بیان . با ، ادات مصاحبت با ده زبان - یعنی در حالیکه ده زبان دارد . خموش ، یعنی ساکت .

محصول بیت - نمیدانم سوسن آزاد از بلبل چه شنید که با وجود داشتن ده

زبان ساکت شد. یعنی باوجود مالك بودن بده لآ زبان سكوت كرد و چیزی نگفت در اینجا مراد از سوسن، خود نبات است نه گلش.

**چه جای صحبت نامحرمست مجلس انس  
سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد**

جای صحبت نامحرم - اضافه‌ها لامیه است. سر پیاله، هکذا. که، حرف تعلیل. خرقه پوش، ترکیب وصفی مراد صوفی است.

**محصول بیت -** مجلس انس چه جای صحبت نامحرمست. یعنی جایش نیست خلاصه مجلس انس جای صحبت شخص نامحرم نیست. پس حالا سر پیاله را بپوشان که خرقه پوش مرآئی آمد. مبادا که از سرمان خبردار شود و ما را داستان عالم سازد.

**ز فکر تفرقه بازای تا شوی مجموع  
بحکم آن که چو شد اهرمن سرش آمد**

فکر تفرقه - اضافه بیانیه، تفرقه مصدر باب تفعیل است یعنی پریشانی. بازای یعنی برگرد یا رجوع کن

بحکم آن - با حرف سبب. حکم در این قبیل موارد مستدرک است و برای تحسین کلام آمده. که، حرف بیان. شد، یعنی رفت. اهرمن، دیورا گویند. دراصل اهرمن است، با الف ممدوده بضرورت وزن قصر شده است. سرش، یعنی فرشته.

**محصول بیت -** پریشان فکری را ترك کن تا مجموع شوی. بجهت اینکه وقتی دیورفت فرشته میاید. یعنی وقتی افکار باطل و وسوسه های بیهوده را از خیالات خارج کنی، افکار خیردار و معقول جانشین آنها میگردند. حاصل کلام فکر رقیب باطل را ترك کن و بفکر لطیف جانان مشغول باش.

**بگویمت سخن خوش بیار باده ناب  
که زاهد از برما رفت و میفروش آمد**

سخن خوش - اضافه بیانیه. که، حرف رابط مقول و قول و مابعد بگویمت مقول. برما - اضافه لامیه است.

**محصول بیت۔** بادہ ناب بیار کہ يك حرف خوب بتو بگویم . یعنی بادہ صافی را بیار تا يك سخن لطیف بتو بگویم . و آن سخن این است کہ زاهد از نزدما رفت و میفروش آمد ، یعنی شریر رفت و خیر آمد . باطل رفت و صواب آمد . خلاصہ شرف رفت و خیر آمد .

**ز خانقاه بمیخانه میروء حافظ  
مگر زمستیء زهد و ریا بہوش آمد**

درا کثر نسخها - زهد و ریا باعطف واقع شده اما در بعض دیگر با اضافه است ظاہر امر این است کہ حالت اضافه ناشی از تصرف کاتبان میباشد زیرا گاهی ممکن است با یاء نسبت «زهد ریائی» گویند . پس معلوم شد کہ بدون یاء اضافه کردن غلط است .

**محصول بیت -** حافظ از خانقاه بمیخانه میروء . یعنی خانقاه را ترک کرد و بمیخانه متوجہ شد . مگر از سرخوشی زهد و ریا بعقل آمده است ؟ یعنی زهد و ریا مغرورش کردہ بود مگر آن غرور را ترک کرد کہ بمیخانه میروء .

وله ایضا



از بحر رمل - فاعلان فعلان فعلن

## غزل صد و نود و دوم

سحرم دولت بیدار ببالین آمد  
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

سحرم - میم متکلم از اجاظ معنا مقید ببالین است. دولت بیدار ، اضافه بیانی و مبتدا و آمد خبر مبتدا . ببالین ، با حرف صله و بالین متعلق بفعل آمد . بر ، حرف تأکید . خیز ، فعل امر مفرد مخاطب یعنی بلند شو . که ، حرف تعلیل و یاء حرف بیان .

خسرو شیرین ، اضافه بیانی ، آن اسم اشاره . خسرو شیرین مبتدا و آمد خبر مبتدا . خسرو شیرین مشارالیه .

محصول بیت - هنگام سحر دولت بیدار ببالینم آمد و گفت برخیز که آن پادشاه شیرین آمد . یعنی دولت پایدار و دائم بر بالینم آمد و بیدارم کرد و گفت چه خوابیدی که جانان آمد .

قدحی در کش و سرخوش بتماشا بخرام  
تا ببینی که نگارت بچه آیین آمد

قدحی - یاء حرف وحدت . در ، حرف تأکید . کش ، یعنی بخور . بتماشا ، با حرف صله . تا - حرف تعلیل . که ، حرف بیانی .

محصول بیت - يك قدح باده بنوش و مست شو آنگاه بتماشا بخرام تا ببینی که نگارت با چه آیین و اسلوب آمد یعنی با کمال شهرت آمد .

ص ۱۷۴ جلد دوم

مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای

که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد

مژدگانی - آنچه زیست که با آورنده مژده میدهند. خلوتی نافه گشای، اضافه بیانی، اسناد نافه گشائی بخلوتی برای آنست که نافه را ابتدا در جای خلوتی که هیچ در و پنجره اش باز نباشد و از هر طرف مسدود و محفوظ باشد باز میکنند. بجهت اینکه شدت رایحه اش در همچو جا معلوم میشود.

صحرای ختن - اضافه لامیه. آهوی مشکین، اضافه بیانیه :

محصول بیت - معلوم میشود در این سه بیت متکلم دولت بیدار و مخاطب خواجه است پس خواجه را بخلوتی نافه گشای تشبیه کرده. میفرماید: مژدگانی بده ای نافه گشای خلوتی که از صحرای ختن آهوی مشکین آمد.

اسناد خلوتی برای آنست که خواجه از در اویش خلوتی است و نافه گشائی اش آن ابیات نغز و مقبول چون مسک است که میسراید. یعنی از صحرای ختن آهوی مشکین آمد.

این سه بیت دال بر این است که گویا یکی از دوستان عزیز خواجه از سفر وارد شده است. بعضی گفته اند اشاره است بآمدن شاه منصور از بغداد بشیراز و العلم عندالله.

گریه آبی برخ سوختگان باز آورد

ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد

آبی - یاء حرف وحدت. رخ سوختگان، اضافه لامیه. گریه مبتدا و آورد خبر مبتدا.

فریاد رس - تر کیب وصفی از رسیدن. فریاد رس عاشق، اضافه اسم فاعل بمفعولش. مسکین صفت عاشق است.

محصول بیت - گریستن بروی سوختگان آتش عشق آب آورد. یعنی گریه و بکاسب آبروی آنها شد و ناله هم بفریاد عاشق بیچاره رسید. حاصل کلام گریه و ناله های عاشقان دل سوخته از آتش فراق بدرد امان و هجران درمان کرد. یعنی ناله

وزاری و صدق علاقه ما دوست مذکور را از دیار غربت بسوی ما آورد و ما از آلام فراق و درد اشتیاق خلاص شدیم .

ساقیاباده بده غم مخور از دشمن و دوست  
که بکام دل ما آن بشد و این آمد

تقدیراً از بهر دشمن و دوست، است . که ، حرف تعلیل . آن، یعنی دشمن و این یعنی دوست .

**محصول بیت** - ای ساقی باده بده و از بهر دشمن و دوست غم مخور . زیرا رفتن دشمن و آمدن دوست بر وفق مراد ماست . یعنی اینکه دشمن رفت و دوست آمد این دلخواه ماست . از این بیان چنین فهمیده میشود که شخص مذکور دارای مقام و منصبی بوده و بجای یکی از دشمنان خواجه آمده است خلاصه رفتن تیرا کمه و آمدن شاه منصور را میفهماند .

مرغ دل باز هوا دار کمان ابرویست  
ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

مرغ دل - اضافه بیانیه . باز ، یعنی دوباره و جایز است برای تأکید باشد .  
هوادار - ترکیب وصفی از داریدن یعنی محب . هوادار کمان ابرو ، اضافه اسم فاعل بمفعولش .

کمان ابرو - از اقسام صفت مرکب است یعنی ابروان چون « کمان » . یاء حرف وحدت . مراد از کبوتر دل خودش است . که ، حرف بیانی .

**محصول بیت** - مرغ دل باز عاشق یک کمان ابرو شده است . ای کبوتر دل مواظب باش و غافل مشو که شاهین آمد : یعنی مرغ دل عاشق یک جانان شده خطاب بدل گوید :

ای مرغ دل، جانان شاهینی است که ترا شکار میکند و آنگاه بدست اغیار و رقبا میسپارد و آنها بتو رحم نمیکنند و در قفس هجران حبست مینمایند . در اکثر نسخ مصرع اول همینطور واقع شده . پس در بیت التفات از غائب بمخاطب وجود دارد .



اما در بعضی از نسخ مصرع اول اینطور واقع شده: در هوا چند معلق زنی  
و جلوه کنی ای کبوتر الخ... این شکل برای مصرع دوم از اولی مناسبتر است  
زیرا که کبوتر در هوا معلق میزند و جلوه میکند.

رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار  
گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد

رسم - در این شعر بمعنای قانون تعبیر میشود. بد عهدی، یاء حرف مصدر  
واضافه اش بایام «بد عهدی ایام» اضافه لامیه. ابر بهار هکذا. گریه اش. ضمیر راجع  
است بابر بهار.

محصول بیت - ابر بهار که بد عهدی و بی فایده بودن ایام را دید و اوضاع  
روزگار را مشاهده کرد بر سمن و سنبل و نسرين گریه اش گرفت. یعنی دلش بحال  
اینها سوخت و گریست. مراد محبوبان است که ایام آنها را تلف کرده و بزیر خاک  
برده است. همین است که ابر بهار ماتم زده بر آنها میگرید.

چون صبا آفتة حافظ بشنید از بلبل  
عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد

عنبر افشان - ترکیب وصفی از افشانیدن یعنی «پراکندن». ریاحین، جمع  
ریحان است در عربی. اینجا مراد از آن تمام گیاهان خوشبوست. اگرچه ضمیر آن  
هم معنی میدهد.

محصول بیت - وقتی که صبا از بلبل کلمات معطر حافظ را شنید عنبر افشان  
بتماشای ریاحین آمد. زیرا که سخنان حافظ چون مشک و عنبر خوش بویند. یعنی  
صبا آن کلمات حافظ را که از بلبل شنید بوی خوش استشمام کرد، پس آمد که قبل از  
ریاحین از مشک و عنبر سخنان حافظ مقداری بدست آورد. وله ایضاً

از بحر مجتث - مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فعلن

## غزل صد و نود و سوم

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند  
نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه - ادات نفی است .

ادات نفی واقع در اوائل ابیات این غزل از لحاظ معنا مقید بفعلی است که ردیف واقع شده بتقدیر « نداند » .

که - اسم است بمعنای کس چهره ، بکسر جیم عجمی صورت است و مرادف « رو » است . بر ، حرف تأکید . افروخت فعل ماضی مفرد غائب اینجا کنایه از زیبا ساختن میباشد و فعل متعدی است .

کسیکه لازم بودن آن را تجویز کرده مالا یجوز را التزام کرده است .

رد شمعی

دلبری - مضاف این کلمه - محذوف است . بتقدیر آیین دلبری . یاء حرف مصدری است .

محصول بیت - هر محبوبی که چهره بر افروخت یعنی هر صاحب جمالی که خود را زیباتر جلوه داد دلیل بر این نیست که دلبری هم میداند بلکه دلبری آیین و اسلوبی دارد که هر زیبایی نمیداند . همانطور که هر آینه ساز آینه اسکندری را نمیداند ، یعنی نمیتواند مانند آینه سکندری آینه بسازد .

مقصود اینست که حق تعالی بهر کسی یکنوع استعداد خاصی داده و در وجودش قابلیت نهاده است که مردم باین وسیله از یکدیگر متمایز شده اند .

ص ۱۳۴ جلد دوم

نه هر که طرف کلاه کج نهاد و تند نشست  
کلاه‌داری و آیین سروری داند

مراد از طرف کلاه ، گوشه کلاه است . کج نهاد ، یعنی کلاهش را لوندانه گذاشت .

تند نشست - یعنی خشن بود اینجا مراد تکبر و غضب است .

کلاه‌دار - تر کیب وصفی است از داریدن و یاء حرف مصدری و مضاف محذوف است بتقدیر آیین کلاه‌داری که آیین سروری معطوف باین است .

محصول بیت هر کس که کلاهش را لوندانه بسر نهاد و با تکبر و غضب نشست مگر از آیین و اسلوب کلاه‌داری و سروری هم خبر ندارد . یعنی از اینها خبر ندارد یعنی شرط سرداری و سروری همینها نیست بلکه شرایط دیگر دارد .

هزار نکته باریکتر از موی اینجاست  
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

باریک - یعنی نازک . تر ، ادات تفضیلی .

قلندرها - در دیار عجم طائفه بزرگی اند که همگی اهل ضالهند و چون ابدالان روم ابرو و مژه و سایر محسنات خود را میتراشند .

محصول بیت - قلندری تنها با سر تراشیدن نیست بلکه هزار نکته باریکتر از موی دارد . یعنی آیین قلندری همان تراشیدن ابرو و مژه نیست بلکه شرائط و راههای خیلی باریکتر از مو دارد .

وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی  
و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند

وفا و عهد - در جمیع نسخها با واو عطف واقع شده بصورت ترادف . اما قیاس اضافه است یعنی وفا کردن بعهد .

محصول بیت - وفا و عهد کار خوبی است اگر بیاموزی یعنی اگر می‌خواهی رسم وفا و عهد بیاموزی کسار خوبی است و گرنه هر کس را که می بینی میتواند

ستمگر باشد مراد اینست که ہر در نیکی و مردمداری و احسان کردن است و گرنہ ظلم کردن را ہمہ میتوانند .

مدار نقطۂ بینش زخال تست مرا  
کہ قدر گوہر یکدانہ گوہری داند

مدار - اسم مکان است . یعنی محلی کہ دور میزند . اما اینجا سبب، تعبیر میشود مراد از نقطۂ بینش مردمک چشم است اضافہ لامیہ و بیانیہ .  
زخال - زای مفردہ برای تحسین کلام آمدہ . خال تو، اضافہ لامیہ .  
کہ - حرف تعلیل . قدر گوہر یکدانہ ، اضافہ لامیہ و بیانیہ . گوہری ،  
یاء حرف نسبت .

**محصول بیت** - سبب بینائی چشم من یعنی نور مردمک چشم من خال تست حاصل اینکہ حالت ہیچوقت از برابر دید گانم دور نمیرود . زیرا قدر گوہر یکدانہ را گوہری میداند ، یعنی خال تو گوہر یکدانہ است و چشم منہم گوہری پس قدر آن گوہر را این گوہری نیک داند .

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن  
کہ دوست خودروش بندہ پروری داند

مزد - یعنی کرا و اجر . کہ ، حرف تعلیل . روش ، اسم مصدر است بمعنای عادت و قانون .

بندہ پروری - ترکیب وصفی از پروریدن ویاء حرف مصدری . یعنی مواظبت و نگہداری از بندہ . روش بندہ پروری ، اضافہ بیانیہ .

**محصول بیت** - تو جانان را چون گدایان با اجر و مزد خدمت مکن ، زیرا جانان روش بندہ پروری را میداند و بقدر خدمت ہر کس اجری قائل میشود . آنکہ او را از روی علاقہ و مہربانی خدمت نماید نسبت بخدمتش رعایت میکند . جانان سعادت مند صاحب چندین غلام و خدمتکار است . حاصل کلام : تو عاشقانہ خدمتش کن او ہم البتہ ترا رعایت میکند .

در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم  
که در محیط نه هر کس شناوری داند

آب - دیده خود، اضافها لامیه است، غرقه ، هاء رسمی علامت نقل از عربی  
بعجمی است .

که - حرف تعلیل . محیط ، در اصل بحر محیط بوده بضرورت وزن مضاف  
حذف شده است . شناوری ، یاء حرف مصدری . لفظ « نه » مربوط بفعل داند .  
محصول بیت در آب چشم خود غرق شده ام چه کنم و چاره ام چیست که در  
بحر محیط همه کس نمیتواند شناوری کند ، یعنی اشك چشم من دریای محیط است  
و منم در دریای اشك چشمم غرقم چاره ام چیست زیرا قادر نیستم در بحر محیط  
شناوری کنم .

غلام همت آن رند عافیت سوزم  
که در گدا صفتی کیمیاگری داند

غلام همت آن - اضافها لامیه است . رند عافیت سوز، اضافه بیانیه وتر کیب  
وصفی از سوزیدن یعنی رندیکه عافیت را ازدست میدهد . عافیت در این قبیل موارد  
بمعنای عصمت و پرهیز کاری است .

که - حرف رابط صفت ، گدا صفتی یعنی گدائی و یاء حرف مصدری .  
کیمیاگر را بترکی کیمیاچی گویند ، یاء حرف مصدری است .  
مراد از رند عافیت سوز در این بیت عبدالرزاق یمنی است و مراد از کیمیاگری  
توکل و قناعتی است که میکرده .

محصول بیت - بنده همت آن رند عافیت سوزم که در گدائی کیمیاگری  
میداند یعنی در عین فقر در کمال استغناست .

بعضیها گفته اند مراد از رند عافیت سوز پیر گلرنگ است والعلم عندالله .

بیاختم دل دیوانه و ندانستم  
که آدمی بچه شیوه پری داند

بیاختم - فعل ماضی، متکلم وحده. بحسب لغت این جمله را در بازی نرد ویا

شطرنج بکار میبرند . بین لازم و متعدی مشترك است . اما در استعمال یعنی از دست دادم . اکثر در بازیهای که با کف دست اجرا میشود بکار میبرند مثلا در بازی نرد و شطرنج .

دل دیوانه - اضافه بیانیه و مفعول فعل با ختم واو ، حرف حال . فعل ندانستم مرهون مصرع ثانی که ، حرف بیانی . آدمی وانسی ، بکسر همزه و انسان بهمین معناست پس آدمی زاده یعنی فرزند آدم . یاء حرف وحدت است . شیوه پری - اضافه لامیه .

محصول بیت - دل دیوانه را از دست دادم در حالیکه ندانستم که آدمی زاده هم شیوه پری را میداند . یعنی نفهمیدم که فرزند آدم هم کار پری را میکند . خلاصه مادامکه دل نباخته بودم نمیدانستم که بشر هم بشکل پری متمثل میشود .

بقد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد  
جهان بگیرد اگر داد گستری داند

بقد و چهره - با ، حرف سبب ، بتقدیر : بلطافت قد و چهره میباشد . داد گستر - ترکیب وصفی یعنی کسیکه عدل میگسترده با اصطلاح عدالت گستر است .

محصول بیت - هر آنکسی که شاه خوبان شد . بلطافت قد و چهره میتواند دنیا را بگیرد یعنی پادشاه تمام عالم شود . بشرط اینکه بتواند عدل و داد بنماید یعنی نسبت به بندگان عاشق با عدالت بوده از ظلم و جور پرهیزد .

ز نظم دلکش حافظ کسی شود آفر  
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

نظم دلکش حافظ - اضافه بیانیه و لامیه . کسی ، یاء حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت . لطف طبع ، اضافه لامیه .

سخن مفعول مقدم فعل گفت . گفتن دری ، اضافه مصدر بمفعولش . دری ، فارسی فصیح را گویند . اصل این موضوع اینست که .

بهرام گور - در دوران سلطنت خود دستور اکید صادر کرد که در دربارش  
 بزبان فارسی سخن گفته شود و احکام و پروات بزبان فارسی نوشته شود خلاصه در  
 دراو بجز زبان فارسی زبان دیگر بکار نرود. و متخلفین را تنبیه میکرد. همین است  
 که این زبان را بدر او نسبت داده دری گفته اند. علی کل حال مراد زبان فارسی است.  
**محصول بیت -** کسی از نظم دلکش و دلچسب حافظ آگاه میشود که طبع  
 لطیف داشته و بتواند فارسی سخن گوید. خلاصه فارسی بداند زیرا تا کسی فارسی  
 نداند بنکات و دقایق سخن حافظ واقف نمیگردد.

وله ایضاً



## غزل صد ونود و چهارم

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند  
و آنکه این کار ندانست در انکار بماند

محرم دل - اضافه لامیه . محرم مصدر میمی است . از قبیل اضافه مصدر  
بمفعولش .

محصول بیت - هر کسی که محرم دل شد یعنی قلبها را تصاحب کرد در حرم  
یار بماند . یعنی کسیکه محرم دل شد محرم یار هم شد و آن کسیکه این کار را  
نتوانست یعنی محرم دل نشد . محرم دل شدن را انکار کرد .

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن  
شکر ایزد که نه در پرده انکار بماند

شد - در این بیت علاوه بر معنی اصلی خود بمعنی رفت هم میباشد پس احتمال  
دو معنی دارد . از پرده برون شدن یعنی سرعشقش فاش شدن و رسوا گشتن . شکر  
ایزد ، اضافه مصدر بمفعول خود .

پرده پندار - اضافه بیانیه . لفظ « نه » از لحاظ معنا مقید بفعل « بماند »  
میباشد بتقدیر کلام ، بنماند .

محصول بیت - اگر دل من از پرده استتار بیرون آمد یعنی عشقش ظاهر و آشکار  
گشت و رسوا شد عیبش مکن . خطاب عام است .

زیرا شکر خدا که در پرده پندار نماند . مراد اینست چون صوفیان رسمی  
در پرده پندار نمانده . یعنی صاحب علم الیقین شد . کسیکه گفته است در این شعر



« بماند » بمعنای « نماند » است خودش در پرده پندار مانده است . ردشعی

داشتم دلقی و صد غیب نهران می پوشید  
خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند

دلقی - یاء حرف وحدت ، دلق ، خرقه فقر است . عیب نهران ، اضافه بیانیه می پوشید ، حکایت حال ماضی است . رهن می ، اضافه مصدر بمفعولش . شد ، اینجا هم احتمال دو معنا را دارد . کسیکه قصر بیکی کرده تقصیر کرده است ، زنار کمر بند است که نصارا بر میان بندند . سابقاً بتفصیل بیان شده است .  
محصول بیت - خرقه ای داشتم که صد غیب نهرانی مرا می پوشاند . خرقه بگرو می و مطرب رفت و زنار ماند . یعنی عیب نهرانیم که همان زنار بود ظاهر شد . حاصل مطلب پیش از این بقوت پرهیز و تقوی عشق جانان را می پوشاندم اما حالا دیگر هر و محبت طغیان کرده و غلبه ام نمود و عشقم را فاش کرد ، و رسوای عالم شدم مراد از زنار عیب باطن است .

صوفیان وا ستدند از گرو می خرقه  
دلق ما بود که در خانه خمار بماند

وا - در اینجا بمعنای باز میباشد و افاده تأکید نماید . ستدند ، فعل ماضی جمع غائب یعنی گرفتند از ستدن . گرو ، با کسر کاف عجمی و بفتح راء رهن را گویند . یعنی آنچه یک بدهکار برای اطمینان خاطر طلبکار در نزدش امانت میگذارد « گروگان » .

گرو می - اضافه لامیه . خرقه مفعول فعل ستدند ، خانه خمار اضافه لامیه .  
محصول بیت - صوفیان خرقه های خود را از رهن باده گرفتند . یعنی از رهن در آوردند فقط خرقه ما بود که در خانه باده فروش ماند ، یعنی ما نتوانستیم خرقه خود را از رهن باده در بیاوریم اما سایر صوفیان همگی در آوردند .

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر  
یادگیری که درین گنبد دوار بماند

صدای سخن عشق - اضافه لامیه است . ندیدم خوشتر ، مرهون مصرع ثانی

است . یاد گار یعنی آنچه چیزیکه چیز را بیاد میآورد . گار ، ادات فاعلی است بحسب لغت یعنی یاد چی یعنی بخاطر آورنده اما در استعمال آنچه موجب تجدید خاطره میگردد .

گنبد - بضم کساف عجمی یعنی قبه . دوار ، از دور بسیاق مبالغه اسم فاعل است چون نصار . یعنی بسیار دور زنده چون فلک دائما در حال گشتن است با صیغه مبالغه و صفش میکند .

**محصول بیت -** هیچ یاد گاری بهتر و عالی تر از صدای سخن عشق ندیدم که در این گنبد دوار بماند یعنی عالی ترین و زیباترین یاد گاری که در دنیا باقی میماند صدای سخن عشق است بقیه یاد گارها هیچکدام باین مرتبه نمیرسند .

**خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت  
قصه ماست که در هر سر بازار بماند**

خرقه پوشان - در اصل صوفیان خرقه پوش است بهمین جهت با الف و نون جمع شده .

خرقه پوشان دگر - اضافه بیانیه . گذشتند فعل ماضی جمع غائب . واو ، معنای حالت افاده نماید و جایز است عطف هم باشد .

گذشت - فعل ماضی مفرد غائب . یعنی ماضی ماضی باصطلاح گذشته گذشت و فراموش شد .

قصه ما - اضافه لامیه . که ، حرف بیان .. سر بازار .

**محصول بیت -** بجز ما ، خرقه پوشان دیگر همگی مست گذشتند اما بدون اینکه حرفی در باره شان زده شود فوری از خاطره ها محو گشت یعنی فراموش شد و رفت . لکن تنها ما ایم که قصه مان در هر بازار و کوچه بر سر زبانها افتاد . یعنی فسق و فجوریکه صوفیان دیگر کردند فراموش شد همان خلاف ماست که در چارسوها و بازارها داستان میشود .

جز دل من کز ازل تا بابد عاشق رفت  
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند

کز - در اصل که از بوده . که ، حرف رابط صفت . تا انتها از برای غایت  
بمعنای الی است . و جاودان ، یعنی ابدی .

محصول بیت - غیر از دل من که از ازل تا بابد عاشق ماند یعنی از عشق خالی  
نشد ، کسی را نشنیدیم که عشق جاویدان داشته باشد . در کار بماند ، یعنی دائماً در  
عشق مداومت نشان دهد .

خلاصه سایر عشاق گاهی عاشق میشوند و زمانی عشق را ترك میکنند ، تنها  
منم که دائماً عاشقم یعنی من بدنیا عاشق آمدم و عاشق رفتم .

هر می لعل کزان دست بلورین ستم  
آب حسرت شد و در چشم گهر بار بماند

مراد از می لعل - شراب قرمزا است . کزان ، در اصل « که از آن » بوده . که ،  
حرف رابط صفت .

دست بلورین - اضافه بیانیه . بلور ، بکسر با و فتح لام چیز مشهوری است  
بلورین ، یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید .

ستم - فعل ماضی متکلم وحده یعنی گرفتم . آب حسرت ، اضافه بیانی .  
چشم گهر بار ، هکذا .

گهر بار - ترکیب وصفی ، یعنی بارنده گهر . گهر در اصل گوهر ، با فتح  
کاف عجمی و سکون واو و فتح ها معرب جوهر است که با حذف واو گهر گفته اند .  
بضم کاف عجمی .

محصول بیت - هر شراب قرمزیکه از دست چون بلور آن جانان گرفتم آب  
حسرت شد و در چشم گهر بارم ماند . یعنی در چشم گریانم ماند . خلاصه شرابیکه  
از دستش گرفتم و خوردم گوارای وجودم نشد یعنی نوش جانم نشد بلکه آب حسرت  
شد و در چشم گریانم بماند .

بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد  
که حدیثش همه جا بر در و دیوار بماند

که - حرف رابط صفت مراد از حدیث حکایت و قصه است . خلاصه سخن  
و خبر هم معنی میدهد .

محصول بیت - بر جمال تو صورت چین چنان حیران شد که داستانش در هر  
جا و در هر در و دیوار باقی ماند . یعنی صورت چین را در دیوارها و روی درها نقش  
میکنند . حاصل کلام نقشش در در و دیوار ماند .

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس  
شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند

بیمار - ترکیب وصفی یعنی آرنده بیم و یا ترس چون در شخص مریض ، ترس  
از مرگ وجود دارد بهمین جهت بیمار گفته اند . گردد ، فعل مضارع مفرد غائب  
یعنی شود .

شیوه او - ضمیر بر میگردد بچشم . نشدش ، این ضمیر راجع است بمرگس  
محصول بیت - نرگس بیمار شد که مثل چشم تو شود . یعنی نرگس خواست  
که حالت چشم جانان را داشته باشد و برای همین کار بیمار شد اما شیوه چشم  
جانان برایش مقدور نشد . و بیمار ماند . خلاصه خواست در بیماری چشم جانان را تقلید  
نماید و بیمار شد . ولی نتوانست و در همان حال ماند .

بتماشاگه زلفت دل حافظ روزی  
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

بتماشاگه - باء حرف صله . تماشاگه چون سیرانگه ، از ظروف مکانیه است  
نماشاگه زلفت ، اضافه لامیه است . دل حافظ ، کذاک . روزی ، یاء حرف وحدت .  
شد ، در این شعر بمعنای رفت است . که حرف تعلیل . دل حافظ ، مبتدا . و شد خبر  
مبتدا و ماقبل و مابعد مبتدا متعلق بخبر .

جاوید - ظرف زمان و متعلق بفعل ماند . گرفتار، ترکیب وصفی از آریدن.  
 بمعنای مبتلا . گرفتار مبتدا و فعل ماند ، خبر مبتدا .  
 محصول بیت - دل حافظ روزی بتماشا گه زلفت رفت . البته باین خیال که  
 دوباره بر گردد اما چنان در زنجیر زلفت گرفتار ابدی شد که همانجا ماند .  
 وله ایضاً



از بحر مجتہ - مفاعیلن فعلاثن مفاعیلن فعلاثن

## غزل صد و نود و پنجم

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند  
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

**محصول بیت -** مژده رسید که روزگار غم تمام خواهد شد و ایام غم بالاخره خواهد رفت. چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند، یعنی همانطور که ایام سرور و شادی سپری شد و رفت. ایام غم هم تمام میشود و میرود.

من ارچه در نظر دوست خاکسار شدم  
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

خاکسار - اینجا بمعنای حقیر و ذلیل میباشد. محترم، اسم مفعول است از باب افتعال.

**محصول بیت -** اگر چه من در نظر دوست خوار و ذلیل شده‌ام. اما رقیب هم اینطور محترم نمی‌ماند، یعنی همانطور که من حقیر و ذلیل شدم او هم خواهد شد.

چو پرده دار بشمشیر میزند همه را  
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

از پرده فلک و از پرده دار خداوند مراد است که افلاک و عناصر را محافظت مینماید. بشمشیر، بتقدیر کلام «بشمشیر اجل» است بضرورت وزن مضاف الیه حذف شده است.

مقیم حریم حرم، اضافها لامیه است.

**محصول بیت -** وقتی که پرده دار تمام مردم را بشمشیر اجل میزند یعنی همه را

س ۴۹ جلد دوم

میکشد معلوم است که هیچ کس حتی انبیاء و اولیاء و سایر مردم در حریم حرم دنیا باقی نمیمانند یعنی همگی میمیرند .

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه  
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

غنیمتی - یاء حرف تنکیر. شمر، فعل امر مفرد مخاطب . بشمار، یعنی غنیمت بدان . که، حرف تعلیل. تا ، بمعنای الی برای انتهای غایب میاید. صبحدم ، یعنی هنگام صبح .

**محصول بیت -** ای شمع ملازمت وصال پروانه را یعنی عشق و محبت آن را نسبت بخودت غنیمت بدان. زیرا این معامله تا صبح ادامه نمی یابد یعنی نمیماند یعنی تو سریع الزوالی زود میسوزی و آب میشوی و دیگر پروانه را کجا می بینی پس تا صفا و نورانیت خود را از دست نداده ای وصال پروانه را نعمتی بدان .

سروش عالم غیبم بشارت خوش داد  
که کس همیشه بگیتی دژم نخواهد ماند

سروش - فرشته است . سروش عالم ، اضافه لامیه . عالم غیب ، بیانیه . که، حرف بیان . بگیتی، با، حرف ظرف . گیتی جهان است. دژم ، بکسر دال و بازای عجمی یعنی غمگین و غصه دار.

**محصول بیت -** فرشته عالم غیب بمن مژده خوبی داد . مژده اش این بود که گفت ، در این دنیا هیچ کس همیشه غمگین و غصه دار نخواهد ماند یعنی سرور و غم همیشه در تعاقب یکدیگرند . خلاصه شادی بجای غم و غم بجای شادی دنبال هم میاید و میروند و دنیا مجبور است بهمین منوال بگردد .

این بیت از جهت معنا با بیت مطلع توافق دارد .

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست  
چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

در مصرع اول اعتبار دارد که لف و نشر مرتب باشد یعنی نیک نسبت بشکر

و بد نسبت بشکایت واقع شده . مراد از نقش در این بیت صورت و شکل میباشد .  
 چو ، ادات تعلیل . صحیفه هستی ، اضافه بیانیہ . و مراد از رقم نشان و اثر میباشد .  
**محصول بیت** - از کارهای نیک و بد دنیا شکایت نمیشود کرد یعنی کہ بجهت  
 سرور و غمش شکر و شکایت کردن جایز نیست . چونکہ در صحیفه هستی نشانی و اثری  
 نخواهد ماند . یعنی وقتی کہ مسلم شده فنای وجود امریست مقدر پس جای شکر  
 از سرور و شکایت از غم نیست .

این بیت برای شخصی کہ عاقل باشد سراسر پند است .

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود

کہ جام باده بیاور کہ جم نخواهد ماند

سرود - اسم است بمعنای آواز و آهنگ . سرود مجلس جمشید اضافه ها لامیہ  
 است . کہ ، حرف بیان سرود .

**محصول بیت** - سرود مجلس جمشید را کہ تعریف کرده اند . مضمون مصرع  
 ثانی همین بیت است کہ میگوید : جام باده بیاور کہ جم در دنیا نماند و رفت . پس  
 نوشیدن جام اجل مقرر شده . حالا کہ اینطور است جام باده بیاور کہ بنوشیم .

توانگرا دل درویش خود بدست آور

کہ مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند

توانگرا - شخص ثروتمند یعنی دولت مند را گویند . الف آخر نداست . دل  
 درویش خود ، اضافه لامیہ است . بدست ، با حرف صلہ و آور ، با الف ممدوده و واو  
 مفتوحه فعل امر ، مفرد مخاطب از آوردن . کہ ، حرف تعلیل .

مخزن - اسم مکان است از خزن یخزن از باب نصر . یعنی محلی کہ چیز را  
 در آنجا مخفی نگهدارند مثلاً مخزن زر ، یعنی جائیکہ طلا را نگه میدارند . گنج ،  
 ر لغت بمعنای مال است اما در اینجا مراد خزینہ میباشد .

**محصول بیت** - ای ثروتمند دل فقیرت را بدست آور . زیرا گنج طلا و نقره  
 برایت نخواهد ماند . یعنی مالت را از کسانی کہ بتو محتاجند دریغ مدار . زیرا نہ



مال میماند بر آیت و نه تو میمانی و نه کسانی که بتو محتاجند. تماماً فانی میشوند باقی همان رب عزت است .

برین رواق زبرجد نوشته اند بز  
که جز نکوییء اهل کرم نخواهد ماند

رواق - بکسر راء در لغت طاقنمای جلو حیاط را گویند . اما عجم اکثر بمعنای چار طاق استعمال میکند . زبرجد ، از جنس جواهر است و رنگ سبز دارد اینجامراد از رواق زبرجد، فلک است که گاهی سبز بنظر آید و زمانی آبی دیده میشود . نکوییء - یاء حرف مصدر و همزه مجتلبه برای اضافه آمده و نکوئی اهل کرم ، هر دو اضافه لامیه است .

**محصول بیت -** بر روی این رواق چون زبرجد با خط طلائی نوشته اند که در این دنیا غیر از خوبی شخص کریم هیچ چیز باقی نخواهد ماند. یعنی آنچه در دنیا باقی میماند فقط نام نیک است و سایر چیزها تماماً فانی است .

سحر کرشمه وصلش بشارتی خوش داد  
که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

در بعضی از نسخ بجای وصلش «وصلم» واقع شده . با ضمیر میم و در بعضی دیگر ، سحر ترانه چنگم بشارتی خوش داد آمده لکل وجهه .

اگر «وصلش» باشد لازم میآید که به «سحر» یا «میم متکلم» اضافه شود بتقدیر «سحرم» و اگر روی نسخه «وصلم» معنا شود ایجاب میکند که «میم متکلم» مضافی تقدیر شود بتقدیر وصل جانانم . اما اگر «چنگم» باشد دیگر باین تقدیرها احتیاج پیدا نمیکند .

**محصول بیت -** هنگام سحر کرشمه وصل جانان بمن یک مژده خوب داد یا خود ، وقت سحر ترانه چنگ بمن بشارتی خوش داد. مضمون مژده این بود : در این دنیا کسیکه غم و غصه دارد همیشه غمگین نخواهد ماند. حاصل کلام همانطور که شادی پایدار نیست غم هم پایدار و همیشگی نخواهد بود .

این بیت عیناً فحوای ابیات سابق را شامل است .

ز مهربانی، جانان طمع مبر حافظ  
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

مهر - اینجا بمعنای محبت است و بان ، ادات فاعلی . بمعنای «چی» در ترکی  
مثلاً در بان یعنی نگهدار در، و شتر بان ، نگهدار شتر . پس مهربان یعنی کسیکه مهر  
را رعایت میکند و یاء آخر مصدری است . مهربانی جانان ، اضافه مصدر بفاعل خود .  
مبر ، فعل نهی مخاطب و مفرد یعنی قطع مکن . از بریدن و . طمع مفعول مقدم  
همین فعل است .

که - حرف تعلیل . نقش جور ، اضافه بیانیہ . و مراد صورت جور است .  
نشان ستم، اضافه بیانیہ .

محصول بیت ای حافظ از محبت و شفقت جانان طمع مبر . زیرا اثری از ظلم  
و جور و نشانی از ستم . درد دنیا نخواهد ماند . یعنی جور و جفای جانان همینطور  
نمیماند ، بلکه تبدیل بمهر و وفا خواهد شد . پس حالا ای حافظ از مهر و وفای جانان  
مایوس مباش و نا امید مشو .

وله ایضاً

از بحر مضارع - مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

## غزل صدو نود و ششم

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند  
مشتاقم از برای خدا يك شکر بخند

ای - حرف ندا منادی محذوف تقدیراً ای جانان است . پسته تو ، اضافه لامیه مراد از پسته دهان میباشد بطریق تشبیه آمده . حدیث قند ، اضافه لامیه . بخند ، با حرف تأکید و « خند » فعل امر مفرد مخاطب .

**محصول بیت -** ای جانان دهان تو بر سخن قند خندیده است یعنی حرف زدن قند را مسخره کرده . خلاصه آن را پسند نکرده است پس حالاً مشتاقم برای رضای خدا يك خنده خوشمزه بکن که من حظ ببرم و دیگر حرفی از شکر نزنم . و اصلاً اسمش را فراموش کنم .

کسیکه مصرع ثانی را اینطور معنا کرده مشتاقم محض خدا يك بوسه خنده بزنی در واقع معنای خنده دار زده است . « رد شمعی »

جایی که یار من بشکر خنده دم زند  
ای پسته کیستی تو خدا را بخود مخند

جائی - یاء حرف وحدت . که ، حرف بیانی و یا حرف رابط صفت . دم زند ، نفس زند یعنی سخن گوید . کیستی تو ، متضمن معنای استفهامی است :

بخود - باء حرف صله . مخند . فعل نفی مفرد مخاطب . بخود مخند . یعنی خودت را رسوا مکن .

ص ۲۱۴ جلد دوم

**محصول بیت -** در جایی که یارم بشکر خنده سخن گوید. یعنی سخنانش را با خنده بسیار شیرین ادا کند. ای پسته تو دیگر کیستی محض رضای خدا بخودت مخند یعنی خودت را رسوا مکن زیرا گرچه توده‌هان داری اما نمیتوانی بشکر خنده سخن بگوئی.

طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند  
زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند

نیارد - یعنی قادر نمیشود. که، حرف بیانی. دم زند، یعنی تکلم نماید. میشود بلند - اینجا یعنی طولانی میشود.

**محصول بیت -** طوبی قادر نیست که از قامت تو سخن بگوید. یعنی نمیتواند قامت خود را بقامت تو تشبیه کند و بدان فخر نماید از این قصه بگذریم که سخن طولانی میشود. یعنی از بحث قامت تو و طوبی بگذریم که سخن بدرازا میکشد. حاصل کلام قصه طوبی و قامت تو یک قصه بسیار طولانی است از تطویل آن باید صرف نظر کرد. کلامه «بلند» در این شعر خوب واقع شده.

گر طیرد مینمایی و گر طعنه میزنی  
ما نیستیم معتقد مرد خود پسند

در بعضی از نسخها بجای «طیره» «طنز» واقع شده بمعنای سخریه طیره بمعنای خضب است. معتقد مرد خود پسند، اسم فاعل بمفعولش اضافه شده. با اضافه بیانی. معتقد در اصطلاح عجم بمعنای سحر است. خود پسند، تر کیب وصفی است، یعنی کسیکه خود را می پسندد.

**محصول بیت -** خواجه بطریق خطاب عام میفرماید. چه طعنه بزنی و چه غضبناک شوی ما بشخص خود پسند معتقد نیستیم. یعنی طعنه زدنت بما و خشمگین شدن و مسخره کردن، همه ناشی از خود پسندی و خود بینی توست و ما هم مرد خود پسند و خود بین را دوست نداریم. حاصل کلام ما اشخاص منکر را نمی پسندیم. کسیکه، معنای مصرع ثانی را بمخاطب تخصیص داده و گفته است تو خود بینی

و ما با شخص خود بین دست نیستیم . بطریق تعریض را ترك نموده بتصریح پرداخته است ..

ز آشفته‌گی حال من آنگاه کی شود  
آن را که دل نگشت گرفتار این گم‌د

آشفته‌گی - در اصل آشفته بوده بسبب آمدن یاء مصدری ها رسمی بکاف عجمی تبدیل شده است . آشفته یعنی درهم برهم بمعنای پریشان هم می‌آید . این کلمه در دل دادن هم استعمال میشود .

آشفته‌گی حال من - اضافها لامیه است :

محصول بیت - کسی که دل بگم‌د عشق نداده از آشفته‌گی و پریشانی حال من کی آگاه میشود . یعنی بی دردی که هرگز عاشق نشده کی از حال اهل درد با خبر میشود . زیرا درد عشق و محبت را آنکه مبتلا شده میدانند و کسیکه درد عشق نکشیده از کجا میداند من لم یذق لم یعرف .

خواهی که بر نخیزدت از دیده رودخون  
دل در وفای صحبت رودگان میند

خواهی - فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن معنای استفهامی یعنی . آیا می‌خواهی . که : حرف بیان . بر ، حرف تأکید . نخیزدت ، نخیزد . فعل نفی مضارع مفرد غائب . تا ، از لحاظ معنا مقید است بکلمه دیده بتقدیر از دیده‌ات . رود ، دره است یعنی چشمه .

رود خون - اضافه بیانیه . در ، حرف صله . وفای صحبت رودگان ، اضافها لامیه است .

میند - فعل نفی مفرد مخاطب

محصول بیت - اگر می‌خواهی که از چشمت رود خون جاری نشود . یعنی چشمت خون نگرید به پسران مردم دل میند یعنی برای اینکه چشمت اشک خونین نریزد دل بوفای مصاحبت پسران مردم میند . یعنی بفرزندان مردم عاشق مشو و دل

مده، خلاصه برای دوری از غم و غصه و ناله و زاری و امین بودن از گریه دل بدلبر میند.

بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست

تا جان و دل بر آتش رویش کنم سپند

بازار شوق - اضافه لامیه است مجازاً . شمع رخ ، از اقسام صفت مرکب .  
تا، حرف تعلیل است

آتش رویش - اضافه بیانیه . سپند ، همان است که اسپند گویند .

محصول بیت - بازار شوق گرم شد. یعنی شوق غالب آمد آن شمع رخ جانان  
کجاست تا جان و دل را بر آتش رویش سپند کنم. یعنی شمع رویش را بینم و با آتش  
رخسارش جان و دلم را نثار کنم . آتش رو . جایز است مجازاً اضافه لامیه باشد .

حافظ چو ترك غمزه ترکان نمیکنی

دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

حافظ - منادی حرف ندا محذوف . غمزه ترکان ، اضافه لامیه . مراد از  
ترکان در این شعر محبوبان میباشد . دانی ، فعل مضارع مخاطب متضمن معنای  
استفهامی یعنی آیا میدانی .

جای تو - اضافه لامیه . خوارزم ، جواب استفهام با تقدیر يك مضاف یعنی  
شهر خوارزم و شهر خجند . در ماوراءالنهر نام شهری است از سرزمینهای اترک یعنی  
دیار اوزبک و جغتای میباشد .

محصول بیت - ای حافظ اگر غمزه محبوبان را ترك نکنی میدانی که جای  
کجا خواهد بود؟ در شهر خوارزم و یا خجند است . بخاطر کلمه ترکان خوارزم  
و خجند آورده است و گرنه محبوبهای آن سرزمینها زیاد تعریف ندارد .

وله ایضاً

## غزل صد و نود و هفتم

بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند  
که بیالای چمان از بن و بیخم بر کند

بعد از این - از این ببعده دست من، اضافه لامیه . و دامن ، این «واو» سابقاً  
ذکرش گذشت که معنای مقارنت افاده میکند . دامن آن ، اضافه لامیه و آن اسم  
اشاره . اشاره بسرو بلند که بطریق تشبیه عبارت از جانان میباشد و اضافه بیانیہ است .  
که - رابط صفت . بیالا . با ، معیت را میرساند و بالا ، یعنی قد و قامت .  
چمان - صفت مشبہه یعنی خرامان . بن ، یعنی ریشه مثل ریشه درخت . بیخ  
را هم ریشه گویند .

بیخم - اضافه لامیه است . بر کند ، بر ، حرف تأکید . کند فعل ماضی مفرد  
غایب یعنی از ریشه در آورد .

محصول بیت - بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند . یعنی دست من  
و دامن او . خلاصه همیشه ملازمش بوده هرگز جدا نخواهم شد چه آن سرو بلند  
با بالای خرامانش چنان اصل و بیخ مرا کند . یعنی چنان مرا گرفتار خود کرد که  
از جان و دل عاشقش شدم .

حاجت مطرب ومی نیست تو برقع بکشای

که برقص آوردم آتش رویت چو نسپند

حاجت مطرب - اضافه مصدر بمفعولش ، و می ، معطوف بمطرب . برقع ،

رو بند است .

ص ۳۲۴ جلد اول

بگشای - فعل امر مخاطب. که ، حرف تعلیل. برقص ، باحرف صله. رقص آوردم ، فعل مضارع مفرد غایب یعنی میاورد و میم ضمیر منصوب متصل یعنی مرا . آتش ، فاعل فعل آورد و اضافه آتش روی ، بیانیه و رویت ، اضافه لامیه است. سپند ، تلفظ عامیانه اش اسفند است.

محصول بیت - برقص در آوردن ما احتیاج بمی و مطرب ندارد. همیتقدر کافی است که تو رویت را باز کنی تا آتش رویت مرا چون سپند برقصاند . یعنی برای اینکه حالی پیدا کنم و برقص و سماع در آیم می و مطرب لازم نیست . بلکه آتش رویت برای این کار کافی است . پس برقع از آتش رخسارت بردار تا چون سپند برقص در آیم .

هیچ روئی نشود آئینه چهره بخت  
مگر آن روی که مانند بر آن سم سمند

روئی - یاء آخر برای وحدت است . نشود ، فعل نفی مستقبل . آئینه چهره ، اضافه لامیه .

چهره بخت - اضافه بیانیه . مگر ، ادات استثناء . که ، رابط صفت . مانند ، فعل مضارع جمع غایب .

بر - حرف استعلا . آن ، اسم اشاره . و عبارت سم سمند ، اضافه لامیه است . محصول بیت - هیچ روئی آئینه چهره بخت نمیشود . یعنی لایق نمیشود که آئینه دولت و بخت شود . مگر آن روی که بسم سمند جانان بمالندش . حاصل سخن آن روئی لایق است آئینه دولت و سعادت شود که بسم سمند جانان مالیده شود چون در اثر مالیده شدن بآن مجلا میشود .

گفتم اسرار غمت هر چه بود گومی باش  
صبر ازین بیش ندارم چه کنم تاکی و چند

در بعض نسخ بجای - هر چه بود هر چه شود آمده ، مفهوم هردو یکی است . هر چه بود گومی باش ، یعنی هر چه میشود بشود . در ترکی هم استعمال میشود .



**محصول بیت -** خواجه بطریق خطاب بجانان میفرماید : اسرار غمترا بهمه  
گفتم و در همه عالم فاش کردم بگو هر چه میشود بشود . یعنی از اینکه اسرار  
غمت را فاش کرده ام هر چه بسرم خواهد آمد بیاید . زیرا که بیش از این دیگر صبر  
ندارم پس فاش کردنش لازم بود .

**مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد  
شرم از آن چشم سیه دار و مبندهش بکمند**

**مکش -** فعل نهی مخاطب از کشیدن . آهوی مشکین ، اضافه بیانیه و اضافه اش  
بلفظ « مرا » لامیه است .

**صیاد -** با یاء مشدده اسم فاعل ، که متضمن معنی مبالغه است چون نزار .  
از صاد یصید یعنی از باب اجوف چون باع یبیع . یعنی شکارچی . شرم ، بفتح شین  
و سکون راء اسم است یعنی خجلت .

**دار -** فعل امر مخاطب از داریدن ، شرم دار یعنی حیا کن .

**مبند -** بفتح میم ، فعل نهی مخاطب از مصدر بندیدن . بکمند ، باحرف مع .  
کمند ، این کلمه را بترکی اوقرق گویند اما نام فارسیش از ترکی مشهور تراست  
یعنی باکمند .

**محصول بیت -** ای صیاد آن آهوی مشکین مرا مکش ، از چشمان سیاه او  
شرم کن و باکمند مبندهش .

**من خاکی که ازین در نتوانم برخاست  
از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند**

**من خاکی -** اضافه بیانیه و یاء حرف نسبت . که ، رابط صفت ، مراد از این  
در . در جانان است .

**برخاست -** در اینجا بمعنای مصدر مرخم است زیرا که مقارن مضارع واقع  
شده است . بتقدیر نتوانم برخاستن .

**بوسه زنم -** یعنی ببوسم . قصر بلند ، اضافه بیانیه و مراد از لب اینجا کنار میباشد .

**محصول بیت - من خاکی که قادر نیستم از این در بلند شوم.** یعنی از این در جدا شوم. چگونه میتوانم لب قصر بلند جانان را ببوسم، یعنی قادر نیستم بوسه بر قصر بلندش بزنم، زیرا تا از خاک درش جدا نشوم و منقک نگردم نمیتوانم دامانش را ببوسم.

**چون غزلهای تر و دلکش حافظ شنود  
گر کمالیش بود شعر نگوید بخرچند**

چون - ادات تعلیل. غزلیها، جمع غزل. غزلهای تر، اضافه بیانیه و مراد از لفظ «تر»، لطافت است. دلکش، ترکیب وصفی از کشیدن یعنی دلربا، عبارت دلکش حافظ، اضافه لامیه.

شنود - فعل مضارع، مفرد غایب یعنی بشنود.

در کلمه کمالیش - شین ضمیر بطریق اضمار قبل الذکر بر میگردد بخرچند و با، حرف ظرف.

**محصول بیت - خواجه بطریق تجرید میفرماید:** وقتی کسی اشعار لطیف و دلکش حافظ را بشنود ولو کمال خجندی باشد دیگر شعر نمیگوید. یعنی کمال خجندی که اینهمه تخیلات عالی و تسلط کامل در غزل دارد اگر اشعار لطیف حافظ را بشنود دیگر هرگز شعر نمیگوید.

مقصود خواجه بیان اینست که شعر من بشعر کمال خجندی ترجیح دارد.

معلوم میشود کمال خجندی و سلمان و حافظ شیرازی و ابن عماد و خواجهوی کرمانی و عصمت بخاری و کاتبی نیشابوری معاصر بوده اند. حتی کاتبی تعریضی هم نسبت باین عده دارد.

از قرار معلوم وقتی شاعری نقطه ضعفی از نظر جسمانی داشته باشد، آن شاعر خودش آن را ماده هجو قرار داده خودش را با آن نقطه ضعف هجو میکند که برای دیگران مجال هجو نماند. گویا حضرت کمال خجندی کمی سرشان کل بوده و سلمان هم از لحاظ چشم معیوب بوده یعنی در پیک چشمش موهای زیادی درمیآید.

که بینهایت چشمان وی را ضعیف و زشت کرده بود .  
کمال برای اظهار کلی خود قطعه نظم میکند .

### بیت

دو کمالند در جهان مشهور      یکی از اصفهان دگر زخجند  
این یکی در غزل عدیم المثل      و آن دگر در قصیده بی مانند  
فی المثل در میان این دو کمال      نیست فرقی مگر بموئی چند

عبارت بمویی چند شعر علت کلی است .

کمال کاتبی هم کلی کمال خجندی و کوری سلمان رادریک قطعه درج کرده

میفرماید :

### قطعه

چشم بگشا کاتبی و هر فرازی را ببین  
از جفای گردش کردون گردان پایمال

هیچ کوری شعر سلمان را نمی آرد بچشم

هیچ کل را سروری ناید بدیوان کمال

پس بعد از این تحقیق تصور میرود دیگر بعندیات بعضیها در این باره اعتبار نشود .

مخلص بیت - در بعض نسخ این طور واقع شده است .

بازستان دل از آن گیسوی مشکین حافظ

زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند

باز - در اینجاست کید را افاده کند . مستان ، فعل نهی مخاطب از ستانیدن یعنی

مگیر .

دل - مفعول . گیسوی مشکین ، اضافه بیانیه . زان ، ادات تعلیل . به ،

خوب . که ، حرف بیان به . بود ، فعل مضارع مفرد غایب یعنی باشد . اندر ، ادات

ظرفیه . بند ، یعنی قید یا چیزیکه برای بستن چیزی بکار رود .

**محصول بیت** - ای حافظ از آن گیسوی مشکین دل مکن . زیرا کہ دل تو دیوانہ است و دیوانہ در بند بہتر . خلاصہ دل دیوانہ تو اگر در زنجیر گیسوی جانان باشد بہتر است چونکہ حال دیوانگان ایجاب میکند کہ در بند باشند .

در بعضی نسخ مخلص بیت اینطور نوشتہ شدہ .

جز بزلف تو ندارد دل حافظ میلی

آہ ازین دل کہ بصد بند نمی دارد پند

جز بمعنای غیر است .

**بزلف** - با حرف صلہ . زلف تو ، اضافہ لامیہ . ندارد ، فعل نفی مستقبل یعنی نمیکند و دل فاعلش .

**دل حافظ** . اضافہ لامیہ . میلی - با یاء تنکیر مفعول بہ فعل ندارد . کہ ، حرف رابط صفت و یا بیانی است .

**بصد** - با مع است . در بند ، یعنی در قید و بند .

**نمی دارد** - فعل نفی مضارع استمراری یعنی نمی پذیرد . پند ، نصیحت را گویند .

**محصول بیت** - دل حافظ جز از زلف تو بہیچ چیز مایل نیست . یعنی فقط میاش بزلف تو است آہ از دست این دل کہ با صد گونه گرفتاری نصیحت نمی پذیرد یعنی منتصح نمیشود .

وله ایضاً

## غزل صد و نود و هشتم

حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند  
محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند

حسب - بفتح حاو سکون سین بچند معنا میاید . اما اینجا چگونگی حال و بیان حال و مقدار حال را افاده کند . حسب حالی ، اضافه لامیه و یاء وحدت را میرساند . پس مراد بیان چگونگی يك حال و یا مقدار حال است .  
واو - حالیت را میرساند و شد ، اینجا جایز است بمعنای صبر و رت و یا بمعنای رفت تعبیر شود .

ایامی چند - یعنی چند روزی . یا ، وحدت را افاده میکند . کو . یعنی کجاست . که ، حرف بیان . فرستم بتو ، با حرف صله متعلق بفعل فرستم . پیغامی ، یاء حرف وحدت و پیغام مفعول صریح فعل فرستم .

**محصل بیت -** مدتیست که بما حسب حالی ننوشتی و حال خود را اعلام ننمودی  
کو محرم میکه چند خبر برایت بفرستم . یعنی چون از طرف تو نامه ای که مشعر حسب حال تو باشد بما نرسیده پس محرمی تعیین کن که پیغامی چند برایت ارسال نمایم .  
این کلام خواجه دال بر این است که شاید یکی از احبای عالی جناب خواجه گاهی چگونگی حال خود را اعلام مینموده و مافی البال اظهار میکرده است و ممکن است بعداً این اعلام قطع شده که خواجه میفرماید :

مدت زمانی است از طرف تو نامه ای که حاوی چگونگی حال تو باشد بما نرسیده  
کو محرم میکه چند خبر برایت بفرستم . در بعض نسخ بجای محرم قاصد واقع شده  
است .

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید  
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

مقصد - بکسر صاد اسم مکان است از قصد یعنی از باب ضرب یضرب بمقصد عالی ، اضافه بیانیه .

لفظ - هم ، اینجا بجهت ضرورت وزن مقحم است اگر چه از تحسین کلام حالی نیست .

لطف شما - اضافه لامیه . و اسناد فعل نهد بلطف مجاز است .

گام - با کاف عجمی یعنی فاصله دو قدم که عبری خطوه گویند بضم خاء .

محصول بیت - ما قادر نیستیم که بدان مقصد عالی یعنی در گاه عالی برسیم .

مگر اینکه لطف شما قدمی چند پیش نهد . یعنی ما که نمیتوانیم بدان جناب عزت مآب واصل شویم زیرا آن در گاه در کمال رفعت و عزت میباشد مگر شما تنزل نموده بجانب ما بیائید .

چون می از خم بسپورفت و گل انداخت نقاب

فرصت عیش نگهدار و بزنجامی چند

مراد از بیان «گل انداخت نقاب» بیرون آمدن گل از حالت غنچه و شکفتن آن است . فرصت عیش ، اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل نگهدار . نگهدار ، فعل امر مخاطب یعنی رعایت کن .

بزن جامی چند - یعنی چند قدح باده بنوش . در روم هم این اصطلاح معمول است که بجای خوردیم گویند قدحی زدیم .

محصول بیت - شراب از خم بسپورفت یعنی از شرابخانه در آمد و بمجلس

آمد و گل هم باز شد یعنی ایام بهار فرارسید . پس فرصت ذوق و عیش را رعایت کن و قدحی چند نوش کن و مستانه باش زیرا خوردن آن بعدیکه مستی بیاورد

در نزد اهل عرفان عیب بزرگ است . همانطور که در دین ما حتی يك قطره اش حرام میباشد در ادیان دیگر هم سکرش حرام است .

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست

بوسه چند بر آمیز بدشنامی چند

مراد از قند آمیخته با گل - گل با شکر است که در روم گلبشکر گویند .  
بدشنامی متعلق بفاعل بر آمیز ، و دشنام بمعنای شتم و سب میباشد . «بوسه  
چند» مفعول صریح فعل بر آمیز .

محصول بیت - علاج دل ما گلبشکر نیست بلکه چند بوسه آمیخته با دشنام

است که شفای دل ماست . یعنی چند بوسه بده در ضمن چند دشنام هم بده که از اینها  
دلمان حظ کند و شفا یابد .

زاهد از حلقه رندان سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

زاهد - منادی و حرف ندایش محذوف .

حلقه - در مورد انسان بسکون لام اما در غیر انسان بفتح لام است . تا ،  
حرف تعلیل . صحبت بدنامی ، اضافه لامیه .

محصول بیت - ای زاهد از حلقه و مجلس رندان سلامت بگذر . یعنی با اینها

اختلاط مکن و معاشر مباش . تا ترا خراب نکنند . چون صحبت و مقارنت عده ای  
بدنام آدمی را رسوا میکنند بدلیل اینکه صحبت مؤثر است .

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو

نقی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

عیب می - اضافه مصدر بمفعولش و یا فاعلش . هنرش ، شین ضمیر راجع

است بمی و هنر ، مفعول مقدم فعل بگو و مقول قولش و فاعل ضمیر مستتر در تحت  
فعل .

نقی حکمت - اضافه مصدر بمفعولش و خبر مقدم فعل مکن که اسمش در

تحت فعل مستتر است .

بهر - ادات تعلیل و بهر دل ، اضافه لامیه . دل عام ، اضافه لامیه .

محصول بیت - ای زاهد تمام عیب می را گفتمی لا اقل هنرش را هم بگوونقی  
حکمت مکن برای خاطر چند عامی .

حتماً خمر نفع و فایده دارد اما بشرط اینکه کم مصرف شود، چنانکه خواجه  
هم در ضمن جمله : بزنی جامی چند ، فرموده و اشاره بهمین مطلب میکند .

ای گدایان خرابات خدا یار شماست

چشم انعام مدارید ز انعامی چند

ای گدایان خرابات - اضافه لامیه . یار شماست ، این ترکیب هم اضافه لامیه  
است . خدا مبتدا و یار شما ، خبرش میباشد . چشم انعام ، اضافه لامیه . چشم اینجا  
بمعنای امید و انعام احسان است یعنی نعمت دادن . انعام : بفتح همزه جمع قله  
است مفردش نعم میاید بفتح نون و عین .

محصول بیت - ای گدایان میخانه، خداوند یاور شماست پس از مثنوی حیوان  
امید احسان و انعام نداشته باشید . یعنی نا اهلان هرگز قدر مردم اهل را نمیدانند  
که رعایتشان بنمایند پس خواه و ناخواه از مردم نا اهل امید و انتظار کمک نداشته  
باش .

پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش

که مگو حال دل سوخته با خامی چند

درد کش -- ترکیب وصفی از کشیدن یعنی کشنده درد . از قبیل ذکر محل  
و اراده حال . و اضافه اش بکلمه خویش لامیه است . که ، رابط مقول و قول .  
حال دل ، اضافه لامیه . دل سوخته ، اضافه بیانیه . با خامی ، باحرف صله .

محصول بیت - پیر میخانه بباده نوش خود خیلی خوب گفت : که حال دل سوخته  
را بچند نفر خام فاش مکن یعنی اسرار دل سوزناک را برای عده نا پخته و بی تجربه  
اظهار و افشا مکن . این بیت تشبیهی است که ابراز راز پیش هر کس جایز نیست .

حافظ از شوق رخ مهر فروز تو بسوخت

کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند

شوق رخ - اضافه لامیه . و رخ مهر فروز ، اضافه بیانیه و اضافه این جمله



بکلمه تو ، لامیه است .

مهر فروز - تر کیب وصفی از فروزیدن با حذف همزه . اصل کلمه افروزیدن است که مشترك است مابین لازم و متعدی اما در اینجا لازم است . رخ مهر فروز . یعنی رخی که درخشند گیش چون خورشید است . یعنی رخی که چون خورشید میدرخشد و میفروزد . ما حصل از رخت که چون شمس مضئی است .

کامکارا - الف حرف ندا . کامکار ، یعنی صاحب مراد یا کامروا .

نظری - یاء وحدت و یا تنکیر است . نا کامی چند ، کام با کاف عربی مراد است و ناادات سلب .

محصول بیت - ای جانان ، حافظ از شوق رخت که بدرخشند گی خورشید است سوخت . ای جانان کامکار بجانب عده نامراد هم نظری کن که حافظ هم جزو آنهاست .

وله ایضاً



از بحر رمل - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

## غزل صد و نود و نهم

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند  
واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

اینطور روایت شده که گویا جانان خواجہ یک سحر منزل خواجہ را با قدم  
خویش مشرف میسازد. شاعر هم این غزل را بآن مناسبت میسراید.

مضاف الیه « غصه » بضرورت وزن حذف شده بتقدیر غصه عشق. مراد از  
ظلمت شب، ظلمت هجران و از آب حیات، آب وصال میباشد. الف کلمه « حیات »  
در قرآن شریف برسم عثمانی بصورت واو نوشته میشود اما در سایر زبانها بخصوص  
در کتب تعلیمی جایز است که با الف قید شود.

**محصول بیت -** دیشب نزدیکهای صبح مرا از غم و غصه نجات دادند. یعنی از  
غم و غصه عشق خلاص کردند و در آن تاریکی شب هجران بمن آب حیات وصال را  
خوراندند. حاصل کلام با آمدن جانان بخانهام تمام غم و غصه‌ام از بین رفت و بکل  
از خاطرم محو گشت.

بیخود از شمشعہ پرتو ذاتم کردند  
باده از جام تجلیء صفاتم دادند

شمشعہ پرتو ذاتم - این اضافها لامیه است و تقدیراً: پرتو روی ذات جانان است  
شمشعہ - سایه خفیف را گویند یعنی سایه که خیلی سیاه رنگ و شدید نباشد  
اما در این شعر مراد ضیاء خورشید است و مقصود از پرتو « نور » میباشد یعنی شمشعہ اش  
نور روی جانان است.

ص ۱۴۸ جلد دوم

جام تجلی صفات - این اضافها بیانیہ است بتقدیر کلام جام تجلی صفات جانانم . مراد از صفات ، لطف و کرم واحسان است .  
 محصول بیت - خواجہ میگوید ، ہمینکہ جانان وارد خانہ شد مرا از نور روی ذات جانان بیخود کردند و از تجلی صفات جانان بادہ دادندیعنی بسبب تجلی لطف جانان و اظہار محبتش با کیفیت عشق متکیف شدم . حاصل سخن مست جام تجلی صفات جانان شدم .

چہ مبارک سحری بود و چہ فرخندہ دمی  
 آن شب قدر کہ این تازہ براتم دادند

یاء - سحری و دمی ، تنکیر راست .

محصول بیت - چہ سحر مبارک و چہ وقت مبارک بود آن شب قدر کہ این برات تازہ را بمن در آن ساعت دادند . مرادش اشارہ بآمدن جانان و خلاص کردن وی است از بلیہ فراق .

ہاتف آن روز بمن مژدہ این دولت داد  
 کہ بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند

مراد از « مژدہ این دولت » تشریف آوردن جانان بخانہ خواجہ و مقصود از « جور و جفا » جور و جفای عشق جانان است کہ خواجہ متحمل میشد .  
 محصول بیت - ہاتف مژدہ این دولت را بمن آن روز داد ، یعنی مژدہ آمدن و مشرف ساختن جانان خانہ مرا ہاتف آن روز بمن داد کہ در برابر جور و جفای جانان بمن صبر و ثبات دادند ، یعنی چون من جور و جفای جانان را متحمل شدم و بہمین جہت وصالش بر ایم میسر گشت چنانکہ شاعر میفرماید :

جفایہ صبر ایدن ایرر وفایہ کہ بیمار اولنہ تیمار ایدر لر

ترجمہ شعر ترکی - کسیکہ بجفا صبر کند وفا کردہ میشود و کسیکہ بیمار باشد پرستاری میشود .

بعد از این روی من و آینه وصف جمال  
که در آنجا خبر از جلوۀ ذاتم دادند

واو۔ واقع در این شعر حرف مع است۔ آینه وصف، اضافه بیانی، وصف جمال، اضافه مصدر بمفعول خود، که، حرف تعلیل ویا رابط صفت، در آنجا، یعنی در آینه وصف جمال.

جلوه ذات - تقدیراً جلوۀ روی ذات جانان است.

محصول بیت - از این ببعد یعنی از این زمان ببعد روی من با آینه وصف جمال جانان است. یعنی وصف جمال جانان يك آینه است و ازین ببعد توجه من بآن آینه خواهد بود. خلاصه از وصف جمال جانان منقک نخواهم بود زیرا که در آن آینه وصف جمال جانان از جلوۀ روی ذات جانان بمن خبر داده اند، یعنی در آن آینه جلوۀ جانان مشاهده میشود.

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب  
مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند

کامروا - تر کیب وصفی، روا، بمعنای جواز است اما در این قبیل موارد بمعنای لیاقت و حصول تعبیر میشود. یعنی مرادم حاصل شد ولایق شدم که بمرادم برسم.

بزکاتم - باء این کلمه عین همان است که در گلستان در عبارت «بخلعت نوروزی» آمده در زبان ترکی بمعنای من باب افاده نماید.

محصول بیت - هیچ جای تعجب نیست که من چرا کامروا و خوشدل گشتم ام بجهت اینکه من مستحق بودم و اینها را بمن بعنوان زکات دادند. یعنی چون من در برابر جفا و ستم صبر کردم و استقامت ورزیدم پس وصال بر ایم میسر گشت.

کلمات: صلوات، وزکات و حیات در قرآن شریف برسم عثمانی الف بصورت واو نوشته میشود، اما در سایر کتب الف بشکل خود قید میگردد علی الخصوص در قافیه ها.

این همه شهد و شکر گز سخنم میریزد  
اجر صبری است کزان شاخ نباتم دادند

اینهمه - یعنی اینقدر . گز ، که حرف رابط صفت . میریزد ، در این بیت فعل لازم است از ریزیدن . اجر صبریست ، اضافه لامیه و یاء حرف وحدت ، اینهمه ، مبتدا . اجر صبریست خبر مبتدا . کزان ، که حرف رابط صفت و یا حرف تعلیل زیرا معنا بد و وجه قابل تصور است . و نیز جایز است حرف بیان باشد . وزان ، ادات تعلیل . شاخ نبات اضافه بیانیه . نبات ، اینجا بمعنای شکر است . و واضح است که مراد از شاخ نبات «قلم» میباشد ، و نیز ممکن است بطریق تشبیه مراد جانان باشد .  
محصول بیت - اینقدر شهد و شکر که از سخن من میریزد یعنی اینهمه اشعار چون شهد و شکر که من میسرایم تماماً اجر است که در برابر صبر بمن دادند . یعنی صبری که نتیجه اش و اجرش همان شاخ نبات است که بمن دادند . یعنی قلمی چون شاخه نباتم دادند . یا خود اجر صبری است که در برابر جور و جفای جانان کردم .

خواجه اگر بجای سخنم «قلم» میگفت نسبت بشاخ نبات بسیار مناسب بود کلمه صبر در اینجا بطریق ایهام آمده «تأمل و تدبر» .

من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت  
که بر افسوس عدو صبر و ثباتم دادند

بدیدم - در اینجا از افعال قلوب است بمعنای دانستم . که ، حرف بیان . ظفر یعنی چیرگی و پیروزی بعدو . که ، حرف بیان همان روز . افسوس ، در این شعر بمعنای جور و حفا تعبیر میشود . افسوس عدو ، اضافه مصدر بفاعل خود .

محصول بیت - صبر و ثباتی که در مقابل ظلم و جور دشمن بمن دادند یعنی تحملی که در برابر جفای دشمن می کردم همان روز فهمیدم که بدشمن غلبه خواهم کرد . خلاصه از تحملی که در مقابل جفای دشمن می کردم دانستم که بالاخره بر او غالب خواهم شد .

همت حافظ و انفس سحر خیزان بود  
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

انفس سحر خیزان - اضافه لامیه . سحر خیز ، ترکیب وصفی از خیزیدن  
یعنی کسبیکه صبح خیلی زود از بستر خواب بلند میشود . خلاصه سحر خیز یعنی متعجب .  
بند غم ایام - اضافه ها بیانیه و لامیه است .

محصول بیت - خواجه بطریق تجرید و التفات میفرماید ، بهمت حافظ  
و بمبارکی نفسهای سحر خیزان بود که مرا از غم یعنی از گرفتاری غم ایام نجات  
دادند . در بعضی نسخ مخلص بیت اینطور واقع شده :

حافظ آندم که ببند سر زلف تو فتاد  
گفت کز بند غم و غصه نجاتم دادند

بند سر زلف - اضافه لامیه و بند غم اضافه بیانیه .

محصول بیت - حافظ همان وقت که گرفتار سر زلف تو شد گفت از غم و غصه  
راحتم کردند . یعنی بسبب افتادن به بند سر زلف تو از غم خلاص شدم . در بعضی  
دیگر هم مخلص بیت بشکل زیر است .

شکر شکر بشکرانه بیفشان حافظ  
که نگار کش شیرین حرکاتم دادند

شکر شکر - اضافه بیانیه . بشکرانه با حرف سبب . یعنی بسبب شکرانه .  
که ، حرف تعلیل . کش ، کاف این کلمه را بعضی از اعجام با کاف عربی و بعضی  
دیگر با عجمی خوانده اند و معنایش را یکی زیبا گفته و دیگری با ناز تعبیر کرده  
است .

محصول بیت - ای حافظ شکر شکر را بشکرانه اینکه بمن یک زیبای نازنین  
شیرین حرکات دادند بیفشان . در این بیت تجرید بطریق التفات واقع شده .  
وله ایضاً

## غزل دویستم

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند  
گل آدم برشتند و به پیمانہ زدند

خواجہ زمانہای گذشتہ را با لفظ دوش تعبیر میکند چنانکہ در قافیہ الف نیز فرمودہ است :

دوش از مسجد سوی میخانہ آمد پیرما . اما از لحاظ معنای لغوی مراد از دوش یعنی دیشب .

دیدم - در این بیت فعل قلب است بمعنای دانستم، کہ، حرف بیان . ملائک و ملائکہ با تا جمع ملک میباشد عجم فرشتہ گوید ، در میخانہ . یعنی در عشق و محبت . ذکر محل و ارادہ حال . زیرا شراب و بادہ تعبیر است از عشق و محبت . زدند، یعنی دق الباب کردند .

حاصل کلام دعوای عشق و محبت کردند . گل آدم ، اضافہ لامیہ . برشتند، با حرف تأکید برشتند یعنی خمیری از گل کردند . بہ پیمانہ ، با حرف صلہ . پیمانہ ، در لغت ظرفی است کہ برای اندازہ گیری چیزها بکار میرود اما در این شعر مراد قالبی است کہ خاک مادہ جسمی انسان را در داخل آن گل کردند . در بعضی از کتابها اینطور نوشته اند کہ وقتی ارادہ حق تعالی بر آن قرار گرفت کہ بشر را بیافریند . بفرشتگان دستور داد از انواع خاکا کہ مقدار جمع کنند . یعنی خاک سفید و زرد و خاک قرمز از ہر کدام مقداری در قالب مذکور بریزند و مادہ گل آدم را درست کنند بہمین دلیل است کہ بعضی از مردم سفید رنگ و برخی دارای پوست سبزہ و عده ای ہم گندم گون اند . پس وقتی آدم آفریدہ شد و دارای روح گشت ،

س ۱۵۸ جلد دوم

فرشتگان از این مهر خدا نسبت بوی حسادت کردند .

**محصول بیت -** اینطور معلوم شد که در همان روز ازل ملائک دعوی محبت کردند یعنی گفتند که محبت ما نسبت بخدا بیشتر از محبتی است که بشر بخدا دارد . و آدم را تحقیر کردند و گفتند خاک جسم ترا ما کشیدیم و آوردیم و بقالبها ریختیم و گل ترا ما سرشتیم . پس چگونه ممکن است در محبت آدم با مایکسان باشد یعنی برابر نیست .

**ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت  
با من خاک نشین باده مستانه زدند**

حرم ستر - اضافه بیانیه . ساکنان حرم ستر ، اضافه لامیه واو ، حرف عطف .  
عفاف معطوف بستر .

ستر - بفتح سین مصدر است . عفاف ، بفتح عین خود داری ازار تکاب بحرام را گویند . مرد زاهد و عابد را عقیف گویند .

ملکوت در لغت بمعنای ملک میباشد . ملکوت عراق همان بمعنای ملک عراق میباشد . اما در اصطلاح مقام ملائکه را ملکوت نامند .

با - حرف مصاحبت . من خاک نشین ، اضافه بیانیه . باده مستانه هکذا .  
شراب قتال را باده مستانه گویند که مراد باده عشق و محبت میباشد . زدند ، اینجا یعنی نوشیدند .

**محصول بیت -** ساکنان حرم ستر ملکوت ، یعنی فرشتگان عقیف با من خاک نشین یعنی با خوار و ذلیل که ساکن کره ارض است در عشق و محبت یار شدند .

**آسمان بار امانت نتوانست کشید  
قرعه کار بنام من دیوانه زدند**

بار امانت - اضافه بیانیه و لامیه مجازاً ، مراد از بار امانت عشق و محبت میباشد . قرعه کار ، اضافه لامیه . بنام من دیوانه ، اضافه لامیه و بیانیه است . زدند ، در این مصرع یعنی انداختند و یا کشیدند ،



**محصولیت** - آسمان نتوانست بار امانت یعنی بار عشق را بکشد پس قرعه کار عشق را بنام من مجنون انداختند. یعنی انسان بالای عشق را قبول نمود و متحمل رنج گران آن شد. حاصل کلام درد و بلائی که افلاك و عناصر تحمل آن را نداشتند انسان متحمل شد.

مرادش از گفتن « دیوانه » برای آن است که افلاك و عناصر با اینهمه عظمت بار عشق را نپذیرفتند اما انسان قبول کرد.

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد  
حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

شکر ایزد - اضافه مصدر بمفعول خود. که ، حرف بیان. رقص کنان ، یعنی در حالیکه میرقصند.

ساجر شکرانه - اضافه لامیه یعنی قدحی منسوب بشکرالبته مراد باده است ذکر محل و اراده حال.

زدند - یعنی نوشیدند.

**محصولیت** خدا را شکر که میان من و جانان صلح برقرار شد و حوریان رقص کنان باده شکرانه نوشیدند. یعنی بمناسبت مصالحه من و جانان تمام دلبران بشکرانه این صلح ساغرهای پراز باده را سر کشیدند.

ما بصد خرمن پندار زره چون نرویم  
چون ره آدم بیدار بیک دانه زدند

بصد - با حرف سبب. خرمن پندار ، اضافه بیانیه. پندار ، بکسر بای عجمی بمعنای ظن میباشد.

چون - با واو اصلی بمعنای کیف است یعنی چگونه. چون نرویم ، یعنی چگونه ممکن است از راه در نشویم. چون ، در اینجا ادات تعلیل است. بمعنای چونکه. آدم بیدار ، اضافه بیانیه. بیدار یعنی کسیکه بخواب نرفته است و کنایه از عدم غفلت میباشد. بیکدانه ، با حرف سبب.

**محصول بیت -** وقتی راه آدم بیدار را با یکدانه گندم بزندند . چگونه ممکن است ما با وجود داشتن پندارهای گوناگون از راه بدر نرویم . یعنی حضرت آدم که صاحب نبوت بود با یکدانه گندم فریفته شد پس ما با داشتن اینهمه پندار و غفلت بشری چگونه ممکن است از کوی جانان بدر نیفتیم . خلاصه اگر اخراج آدم را از بهشت شیطان سبب شد باعث گمراهی ما هم رقیب دیو سیرت است ، یعنی اگر وی را شیطان سبب شد ما را رقیب لعین گمراه کرد .

**جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه**

**چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند**

همه - ادات تأکید و ادات تخصیص . عذر بنه، یعنی معذور بدار . و عذرش را قبول کن .

ره افسانه - اضافه لامیه مجازاً . ره افسانه زدند یعنی بضالالت افتادند .

**محصول بیت -** عذر هفتاد و دو ملت را جمعاً بپذیر یعنی همه را معذور بدار . زیرا چون حقیقت را ندیدند یعنی چون حقیقت را در نیافتند و بدان واقف نگشتند بنابراین تمایل با افسانه و باطل پیدا کردند و بضالالت افتادند . یعنی هر طائفه یا هر قوم که برای خود یک نوع مذهب و یک ملت جدا گانه اتخاذ کرده اند دلیلش اینست که بحق الیقین نرسیده اند .

**آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع**

**آتش آنست که در خرمن پروانه زدند**

خرمن پروانه - اضافه بیانیه است .

**محصول بیت -** آتش آن نیست که شمع بر شعله آن خندد یعنی آتشی که در فتنه شمع میسوزد تن و جان کسی را نمیسوزاند . بلکه آتش آن است که بر خرمن پروانه زدند یعنی هر دو یک آتش است اما نسبت بشمع مضیء و نسبت به پروانه محرق است پس مرادش از بیان : آتش آن نیست و آتش آنست همین معنا میباشد .

نقطه عشق دل گوشه نشینان خوف کرد

همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند

نقطه عشق - اضافه بیانیہ . دل گوشه نشینان ، اضافه لامیہ . گوشه نشین ،  
ترکیب وصفی یعنی کسی کہ در گوشهٔ مینشینند یعنی اهل عزالت .

**محصول بیت** - نقطه عشق دل گوشه نشینان و اهل عزالت را خون کرد یعنی  
دلشان از آتش عشق مضطر و متضرر شد چون آن خالی کہ در روی عارض جانان و دامن  
کرده اند .

حاصل مطلب عشق دل گوشه نشینان را خون کرد چون همان خال صورت  
جانان کہ دل عشاق را خون کرده است .

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

رخ اندیشه - اضافه بیانیہ . سر زلف عروسان سخن - اضافه لامیہ و بیانیہ .  
شانه را بترکی طراق گویند .

**محصول بیت** - از وقتیکہ سر زلف عروس سخن شانه خورده ، کسی چون  
حافظ از رخ اندیشه نقاب نکشیده است . یعنی از وقتیکہ شعرای عجم بنظم کلام  
پرداخته اند کسی چون حافظ بنظم لطیف مالک نشده است . این تمذح خواجہ بسیار  
بجاست و کسی نمیتواند انکار کند . در بعضی نسخ مصرع ثانی اینطور آمده .  
تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند .

محصول مصرع - یعنی از وقتی کہ کلمات با قلم نوشته شد . حاصل کلام از  
وقتی کہ کلام موزون بقلم آمد .

وله ایضاً

از بحر رمل فاعلاتن فعلاتن فعلان

## غزل دویست و یکم

نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند  
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

مراد از نقد در این شعر ظاهر حال هر کس است « را » ادات تخصیص .  
بود یعنی آیا میشود که برای نقدها عیار گیرند بود، بمعنای میشود. یا ممکن  
است بشود آیا، بمعنای عجب است .

عیار - بکسر عین محك زدن طلا و نقره و سنجیدن درستی يك چیز است اما  
اینجا مراد از عیار تفتیش و تفحص میباشد و یاء حرف تنکیر است . تا ، در این  
شعر بمعنای « حتی » در عربی است . صومعه دار ، با الف و نون جمع شده چون  
صفت صوفیان است ، یعنی صوفیان صومعه داران . صومعه دار ، ترکیب وصفی از  
داریدن یعنی صاحب صومعه چون صاحب معبد .

پی کاری - اضافه لامیه و یاء حرف وحدت . همه ، ادات تأکید چون « کل »  
در عربی . معلوم میشود در زبان فارسی گاهی ادات تأکید مقدم بر مؤکد قرار میگیرد  
صومعه داران مفعول اول فعل گیرند و پی کاری مفعول دومش .

**محصول بیت** - آیا ممکن است که وضع کار و حال هر کس را تفتیش و تفحص  
نمایند ، تا همه صومعه داران یعنی هر تك تکشان را در حین ارتکاب بعمل زشت  
بگیرند . یعنی صومعه داران که کار مخالف شرع انجام میدهند از قبیل شرب خمر و  
بستن زنار و لواط و سایر مجرمات که مرتکب میشوند همه را بگیرند .

در معنای مصرع اول گفته اند: عجباً میشود که نقدها را وزن کنند و محکشان

س ۱۲۸ جلد دوم

بزنند . و یا عجباً میشود که نقد ها را عیار کنند . این دو گوینده در تزریق سخن از هم خوب پیروی کرده اند .  
رد سروری و شمعی

در معنای مصرع دوم نیز گفته اند: تا صومعه داران بدنبال کاری بروند . یعنی صوفیگری را ترك نمایند و مثل عوام الناس يك کار دیگر پیدا کنند .

يك مفسر دیگر اینطور تفسیر کرده است : تا صوفیان مرائی صومعه پی کاری گیرند . یعنی از ترس تفتیش صوفیگری را ترك نمایند و بمصلحت خویش پی کاری بروند .

این گویندگان نیز عجیب از هم تقلید نموده و معنای تزریقی عجیب اختراع کرده اند . عفاء الله عنهما . رد سروری

مصلحت دید من آنست که باران همه کار

بگذارند و خم طره یاری گیرند

دید - در اینجا اسم است بمعنای بصیرت و رؤیت . دید من ، اضافه لامیه یعنی آنچه مصلحت دید من است . که ، حرف بیان . همه کار مرهون مصرع ثانی است . بگذارند - یعنی ترك نمایند فعل مضارع جمع غایب . واو ، حرف عطف خم طره یار ، اضافه لامیه است و یاء ، حرف وحدت .

محصول بیت - آنچه من مصلحت میدانم یا مصلحت دیدن من آنست که باران تمام کارهایشان را ترك نمایند و طره یاری را بگیرند . یعنی بيك جانان تعلق پیدا نمایند و کارهای دیگر را ترك کنند .

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی

گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

خوش در اینجا بمعنای نيك و زیبا میباشد و سر زلف ساقی ، اضافه لامیه . فلکشان ، از لحاظ معنی « شان » بفعل بگذارد متعلق است . بمعنای ضمیر منصوب متصل . فاعل فعل بگذارد ضمیر مستتر در فعل است که بر میگردد بفلک . که ، حرف بیان . قراری ، یاء حرف تنکیر .

**محصول بیت** - حریفان سر زلف ساقی را خوب گرفته اند . اما اگر فلك بگذارندشان . یعنی بآنها مجال دهد که قرار بگیرند . یعنی یاران باساقی معاشر شدند و بکمال وصال رسیدند . اما اگر فلك بینشان جدائی نیفکند . ایام وصالشان برای همیشه خواهد بود .

کسانی که یاء واقع در « قراری » را وحدت گرفته و گفته اند ، يك قرار گیرد . خودشان در جای باردی قرار گرفته اند « رد سروری و شمعی »

زاغ چون شرم ندارد که نهد پا بر گل

بلبلان را سزد از دامن خاری گیرند

زاغ - کلاغ معمولی است و یکنوع کلاغ بسیار بزرگ و سیاه را هم زاغ گویند . شرم ندارد ، یعنی خجلت نمیکشد . که ، حرف بیانی است . نهد ، بگذارد .

پا - مفعول صریح این فعل و بر گل ، مفعول غیر صریحش . بلبلان را ، یعنی بر بلبلان .

سزد - یعنی لایق است . دامن خاری ، اضافه لامیه .

**محصول بیت** - وقتی زاغ از پا نهادن بر گل شرم نکند سزد که بلبلان برای این مصیبت بدامن خاری پناه ببرند . یعنی وقتی ادانی و اراذل جای اکابر واعیان را بگیرند و مقام اشخاص محترم و اهل حشمت را اشغال نمایند بزرگان را شایسته است که در مرتبه پائین قرار بگیرند و ثابت باشند یعنی حقارت و خواری را قبول نمایند .

**قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش**

که درین خیل حصاری بسواری گیرند

قوت بازوی پرهیز - اضافه لامیه و بیانیه . بخوبان ، با حرف صله و متعلق بفعل مفروش یعنی مفعول غیر صریح آن و قوت ، مفعول صریح فعل مذکور .

مفروش ، فعل نهی مفرد مخاطب .

که - حرف تعلیل . خیل ، در لغت عجم بمعناهای دسته ، جماعت، عسکر استعمال میشود . حصارى و سوارى، یاء ها از برای وحدت است . سوارى با، حرف مصاحبت .

**محصول بیت -** بمحبوبان قوت بازوی پرهیزمفروش یعنی باینها استغنانشان مده و پرهیز کاری مفروش زیرا در این خیل يك شهر و يك مملکت را با يك سوار میگیرند . یعنی يك محبوب میتواند اگر دلش بخواهد با يك نظر التفات يك شهر را عاشق خود کند و خانمانشان را خراب نماید پس با این وصف باینها استغنا فر و ختن و از اینها پرهیز کردن مقدور بشر نیست .

یارب این بچه ترکان چه دلیرند بخون  
که بتیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

یارب - بمعنای عجب است . بچه ، با بای عربی و جیم عجمی كودك است که عجم جوجه و جوره گوید . در اینجا مفرد را در مقام جمع بکار برده است بقرینه دلیرند .

بخون - با حرف صله و متعلق بدلیرند . و دلیر ، در اینجا بمعنای مقدم است . که ، حرف بیان .

تیر - با حرف استعانت ، متعلق به « گیرند » بتیر مژه ، اضافه بیانیه . شکاری ، یاء حرف وحدت است .

**محصول بیت -** عجباً این ترك بچگان برای ریختن خون چقدر جسورند که با تیر مژه هر دم و هر نفس يك شکار تازه میکنند . یعنی هر ساعت خون يك عاشق را میریزند .

سابقاً مفصل درباره کلمه ترك که چه کسی را گویند بیان کردیم پس احتیاج بتکرار نیست .

رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد  
خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

رقص - یعنی دور گشتن . خاصه ، با تخفیف صاد است بضرورت وزن .

رقصی - یاء حرف وحدت نوعیه . که ، حرف رابط صفت . در و ، او ضمیر غائب راجع برقص ثانی .

نگاری - یاء حرف وحدت .

**محصول بیت -** با شعر لطیف و ناله نی رقص کردن خوش است . یعنی با ذوق و شوق اینها رقصیدن خیلی خوش ولدت بخش است بخصوص که در آن رقص دست نگاری را هم گرفته باشند یعنی با جمع بودن این شرایط رقص خوش است خصوصاً که دست يك جوان زیبا هم در دستت باشد .

**حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست**

**زین میان گر بتوان به که کناری گیرند**

حافظ منادی . ابناء، جمع قله ابن یعنی پسران . ابنای زمان ، اضافه لامیه وه را ، ادات . تخصیص است . غم مسکینان ، اضافه مصدر بمفعول خود . زین میان ، یعنی از میان ابنای زمان .

گر بتوان یعنی اگر ممکن گردد . که ، حرف بیان . کناری ، یاء حرف وحدت **محصول بیت -** ای حافظ ابنای زمان غم مسکین را نمیخورند یعنی بفکر مسکینان نیستند پس اگر ممکن شود آن بهتر است که از میان اینها کنار گیرند یعنی اجتناب نمایند و گوشه ای بگیرند .

وله ایضا



از بحر مضارع - مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

## غزل دویست و دوم

گرمی فروش حاجت رندان روا کند  
ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

**محصول بیت -** اگر باده فروش حاجت رندان را روا کند . خداوند گناه وی را میبخشد و بلاهایش را دفع میکند . یعنی رعایت میفروشد از رندان سبب بخشودگی وی میگردد و خداوند آفت و بلا را از جان او دور میکند .

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا  
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

**جام عدل -** قدحی است که حدی دارد و با آن بهمه کس باده برابر یعنی يك اندازه داده میشود . هر بار که از آن حد معین زیاد تر پرش کنند باید تمام محتویات آن بزمین ریخته شود اما اگر از حد پایینتر و کمتر شراب بریزند مانعی ندارد .  
**محصول بیت -** ای ساقی باده را با قدح عدل بده که گدا بغیرت نیاید . زیرا دنیارا پر از بلا میکند . مراد از ساقی جانان و مقصود از گدا خود شاعر است و حالا میگوید بمن گدا هم مثل سایر عشاق التفات کن و الا با آه و ناله عاشقانه عالم را خراب میکنم

مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد  
وانکو نه این ترانه سراید خطا کند

**مطرب -** منادی حرف ندا مقدر . بساز ، با حرف تأکید ، عود ، نام سازی

ص ۱۲۲ جلد دوم

است شبیه به چنگ . بساز عود یعنی عود را بنواز . کہ ، حرف بیانی .

**محصول بیت -** ای مطرب عود را ساز کن و این ترانه را بخوان ، مضمون ترانه این است :

کسی بی اجل نمرود. یعنی درحالیکه عود میزنی این ترانه را بخوان و این مضمون را باهنگ در آر. کسیکه این ترانه را نسراید و این مضمون را باهنگ در نیاورد و یا اصلاً این کلام را قبول ندارد خطا میکند . زیرا مطابق نص ثابت شده است که کسی جلو تر از اجل نمی میرد یعنی تا اجلش فرا نرسد نمی میرد ، و اگر کسی باین قائل نباشد کلام خدا را انکار کرده است پس عبارت خطا کند ، بهمین معناست.

**گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم**

**نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند**

نسبت - مفعول صریح فعل مکن و بغیر مفعول غیر صریحش . کہ ، حرف بیان و یاء حرف تعلیل .

اینها - برنج و راحت اشاره است. مراد از حکیم در این شعر عاقل و داناست. **محصول بیت -** ای حکیم چه راحتی نصیبت شود و چه برنج دچار شوی اینها را ب دیگران نسبت مده بلکه دهنده همه اینها خداوند است یعنی رنج و راحتی را از خدا بدان .

**در کار خانه که ره عقل و فضل نیست**

**و هم ضعیف رای فضولی چرا کند**

ره عقل - اضافه لامیه و وهم ضعیف، اضافه بیانیه. رای فضولی، اضافه لامیه. **محصول بیت -** در کارخانه که بعقل و فضل راه نیست یعنی درجائی که حقایق اشیاء با عقل و علم شناخته نمیشود. وهم ضعیف چرا فکر فضولی کند یعنی وهم ضعیف میخواهد که حقایق اشیاء را درک کند ، خلاصه مسائلی که با علم و فضل درک نمیشود. مسلم است که باوهم ضعیف هرگز نخواهد شد زیرا اوهم زبون و عاجز است

حقا کزین غمان برسد مژده امان  
گر سالکی بعهد امانت وفا کند

حقا - محل استعمال این کلمه سابقاً بیان شده است. اما در این شعر بمعنی مقرر و بلاشک و ریب تعبیر میشود. کزین، که حرف بیان. غمان، جمع غم و جمع این کلمه با الف و نون شاذ است. برسد، با حرف تأکید. سالکی، یعنی عاشقی. یاء حرف وحدت. بعهد، با حرف صله عهد امانت، اضافه لامیه. مراد از امانت، امانت محبت است.

محصول بیت - اگر عاشقی بعهد امانت محبت وفا کند بدون شك از غمهای عشق و محبت مژده امان میرسدش. یعنی از غمهای فراق و هجران مژده رهایی میدهند. یعنی اگر با صدق نیت و خلوص طویت بجانان اظهار محبت نموده و بعهد امانت عشق وفا دار باشد البته از غمهای هجران خلاص شده و مژده سرور وصال میرسدش.

مارا که درد عشق و بلای خمار هست  
یا لعل دوست یا می صافی دوا کند

مارا - را ادات تخصیص. یعنی برای ما. درد عشق و بلای خمار، اضافه لامیه است. که - حرف بیانی.

محصول بیت - ما که بدرد عشق و بلای خمار مبتلا گشته ایم. درد ما را یا لب لعل دوست دوا میکند یا می صافی یعنی چاره درد ما یا وصال جانان است و یا شراب صافی کسبیکه - در معنای مصرع اول گفته است درد عشق و بلای خمار که برای ما است. عجب معنای دردناکی داده است و این حرفش که معنای « ما را » در مصرع ثانی مصروف است. از اولی درد نا کمتر است. «ردشعی».

جان رفت در سرمی و حافظ بعشق سوخت  
عینی دمی کجاست که احیای ما کند

سر - بمعنای سودا و هوا میباشد. سرمی، اضافه لامیه. بعشق، با حرف سبب.

سوخت - در اینجا فعل لازم است. عیسی دم، ترکیب وصفی. یاء، حرف وحدت. که، حرف بیان است. احیای ما، اضافه مصدر به مفعولش.  
 محصول بیت - در آرزوی می جانمان رفت و حافظ هم در عشق سوخت  
 کجاست محبوب عیسی نفسی که ما را احیا کند. در این بیت التفات وجود دارد.  
 وله ایضاً



از بحر مجتث - مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فعلن

## غزل دویست و سوم

دلا بسوز کہ سوز تو کارها بکند

نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

نیم شبی - یاء حرف نسبت است کسیکه حرف وحدت گرفته گمان درست نکرده است .

دفع صد بلا - مصدر بمفعولش اضافه شده .

**محصول بیت** - ای دل بسوز کہ سوز تو کارها بکند . یعنی تأثیرات عجیب میکند و نیاز نیم شبی هم صد گونه بلا را دفع میکند . خلاصه از سوز و گداز خالی مباش کہ هر چه بخواهی برایت حاصل میشود و حتی بلاهایت هم بر طرف میگردد .

عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش

کہ یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

عتاب یار پری چهره - اضافه لامیه و بیانیه است . عتاب یعنی سرزنش . کرشمه ، اشارات صادره از چشم و ابرو را گویند . اما در این قبیل جاها ، بمعنای ناز میباشد . تلافی ، مصدر از باب تفاعل بمعنای تدارک .

**محصول بیت** - خطاب بدل میفرماید ، ای دل عتاب یار پری چهره را عاشقانه بکش زیرا یک ناز صد جفا را تلافی کند ، یعنی اگر یار بتویک کرشمه بکند همان یک کرشمه صد جفای او را باطل میکند .

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند

هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

مراد از ملک دنیا و از ملکوت عالم علویست . شین ضمیر بر میگردد به «کہ»

ص ۱۸۵ جلد دوم

واقع در مصرع ثانی و مراد از جام جهان نما قلب عاشق است .

**محصول بیت -** هران کسیکه بقلب عاشق خدمت نماید از عالم ملک تا عالم ملکوت حجابش را برطرف میکنند. یعنی کسیکه حال عاشق دلخسته را رعایت نماید اگر دنیا دنیا مانع داشته باشد همه را از میان برده وصال جانان را برایش میسر مینمایند.

**طیب عشق مسیحا دست و مشفق لیک  
چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند**

طیب عشق - اضافه بیانیه . مسیحادم . یعنی عیسی نفس یعنی احیای اموات کند .

**محصول بیت -** طیب عشق یک طیب مشفق و عیسی نفس است اما وقتی در تو درد نبیند کرا علاج کند . یعنی درد باید تادوا بکند پس وقتی درد نباشد کوشش برای دوا بیهوده است . مراد اینست که درد نیست والا درمان هست.

**تو باخدای خود انداز کار و دل خوش دار  
که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند**

انداز - در این شعر یعنی بسیار .

**محصول بیت -** تو کار خود را بخدا بسیار . یعنی وا گذار کن بخدا . اگر مدعی رحمت نکند خدا میکند . مراد اینست هر کس که تو کل بخدا داشته باشد و کارش را بخدا بسپارد خدا برایش کافی است .

**ز بخت خفته ملولم بود که بیداری  
بوقت فاتحه صبح یکدعا بکند**

بیداری - یاء حرف وحدت . فاتحه ، در این شعر بمعنای ابتداست . فاتحه صبح ، اضافه لامیه .

**محصول بیت -** از بخت خفته خود افسرده و ناراحتم آیا ممکن است که یک بیدار دل یعنی از اصحاب قلوب یک نفر در اول صبح برایم دعائی بکند . تعیین

هنگام سحر برای دعا بجهت این است که در آن وقت دعاها مستجاب میشود .  
 کسیکه بخت خفته را بخت بد تفسیر کرده بدبخت معنی بخت خفته را  
 نمیدانسته « ردشعی »

بسوخت حافظ و بوئی ز زلف یار نبرد  
 مگر دلالت این دولتش صبا بکند

واو - حرف حال . بوئی ، یاء حرف وحدت . دلالت دولت ، مصدر بمفعول  
 خود اضافه شده . شین ضمیر راجع بحافظ است .  
**محصول بیت -** حافظ سوخت بالاخره هم از زانف یار بوئی نبرد یعنی بمشامش  
 نرسید . مگر اینکه صبا باین دوات رهنمائیش کند یعنی مگر صبا از زانف یار بوئی  
 برای حافظ بیاورد والا از این دولت محروم میماند .

وله ایضاً



از بحر مجتث - مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین

## غزل دویست و چهارم

مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند  
که اعتراض بر اسرار اهل غیب کند

در بعضی نسخ « علم غیب » واقع شده . مرا، یعنی بمن . برندی ، با حرف مصاحبت و یاء حرف مصدر . فضول ، بضم فاء در اصطلاح عجم بشخص متکبر د خود پسند گویند که بکار دیگران دخالت نماید . در زبان ترکی فضول کسی است که بکارهائیکه به او مربوط نیست دخالت نماید .  
که - حرف رابط صفت .

محصول بیت - آن فضولی که مرا با برندی و عشق عیب میکند در واقع با سرار اهل غیب اعتراض دارد . یعنی کسی است که اسرار آلهی واحوال غیبی را منکر میشود . زیرا هر کار با تقدیر ازلی است که يك امر غیبی است و جز خدا کسی از آن آگاه نیست مرادش از علم غیب همین است .  
کسیکه فضول را بافتح فا گرفته عجب فضول جاهل بوده .

کمال سر محبت بین نه نقص گناه  
که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند

کمال سر محبت - اضافه لامیه است . بین فعل امر مفرد مخاطب . کمال سر مفعول مقدم همین فعل . نقص گناه ، اضافه لامیه . که ، حرف تعلیل . هر که ، در اصل هر کس که بوده چنانکه مکرر گفته ایم . افتد ، یعنی واقع شود . نظر ، مفعول مقدم فعل کند . بعیب متعلق بنظر .

ص ۱۱۱ جلد دوم



محصول بیت - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید ، تو بکمال سز محبت نگاه کن نه بگناه . یعنی متوجه نقصان حاصل از گناه مباش زیرا هر کس که بی هنر باشد متوجه عیب میشود . چه اگر هنر و کمال داشت اهل هنر را درک میکرد چنانکه گفته اند : «انما يعرف ذالفضل من الناس ذووه» و حضرت سعدی در بوستان فرموده است .

الای هنرمند فرخنده خوی هنرمند نشنیده ام عیب جوی

چنان بزده اسلام غمزه ساقی

که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند

ره اسلام و غمزه ساقی هر دو اضافه لامیه . که ، حرف بیانی .

اجتناب ، یعنی دوری و اجتناب از . صهبا ، شراب قرمز را گویند .

صهیب - بر وزن فعیل نام یکی از صحابه است . مقارن ظهور حضرت حبیب الله غلام یکی از کفار عرب بود روزی مخفیانه از اربابش بحضور مبارک حضرت مشرف گشته اسلام آورد و از آن بیعد گاه گاه در مجلس شریف آن حضرت مشرف میشد . عاقبت اربابش از این موضوع خبردار شد که غلامش ملازم محضر مبارک رسول خداست پس بنای بد رفتاری با وی گذاشت و آن غلام از دست صاحب خود شکایت بحضرت برد . پیغمبر اکرم او را از اربابش خرید و رسیدگی اسبان خویش را بوی سپرد . صهیب بواسطه تقوی و پرهیز کاری بدرجه رسید که یکی از صلحای پیغمبر شد چنانچه حضرت عمر رضی الله عنه درباره وی میفرماید :

نعم العبد صهیب لولم یخف الله لم یعصه . معنای این کلام شریف اینست :

صهیب چه بنده خوب است اگر از خدا نترسد هم گناه نمیکند یعنی پرهیزش بواسطه خوف نیست . اما از خدا میترسد .

محصول بیت - غمزه ساقی چنان ره اسلام را زد . یعنی دیانت را از بین برد

و همه را باده نوش و کافر کرد مگر اینکه از صهبا صهیب اجتناب کند . یعنی مگر

اینکه شخص در قوت پرهیز و صلاح و تقوی در مرتبه صہیب باشد کہ بتواند از بادہ احتزار کند والا غمزہ ساقی تمام عالم را بادہ نوش کرد .

زعطر حور بہشت آن زمان بر آید بوی  
کہ خاک میکدہ ما عبیر جیب کند

عطر حور بہشت - اضافہا لامیہ است . عطر ، بوی خوش را گویند . در اینجا مضاف محذوف است . تقدیراً اسباب عطر مراد است . کلمہ حور ، سابقاً بیان شد کہ در عربی جمع است اما عجم مفرد استعمال میکند . چہ اگر جمع بود لازم میامد کہ بجای کند « کنند » گفتہ شود . یعنی صیغہ جمع بیاورد .

بر آید - یعنی در آید یعنی ظاہر شود . کہ ، حرف بیان . خاک میکدہ ما اضافہا لامیہ است . عبیر جیب ہکذا .

محصول بیت - از مواد طیبہ و از اسباب عطر حور بہشتی آن وقت بوی خوش بر میآید کہ خاک میکدہ ما را بجای عبیر بیقہ لباس خود زدہ و با آن معطر شوند زیرا کہ از آن خاک بوہای خوب و معطر پیدا میشود ، حاصل کلام مادہ طیب و سبب عطر این خاک را باید کرد .

کلید گنج سعادت قبول اہل دل است  
مباد کس کہ درین نکتہ شک و ریب کند

کلید - عجم مفتاح را گوید . فتح و کسر کاف ہردو جایز است کلید گنج سعادت . اضافہا لامیہ است .

مباد - فعل نہی غائب یعنی نشود و نباشد . کہ ، حرف بیانی .

درین نکتہ ، بمضمون مصرع اول اشارہ میکند . و ریب تفسیر عطف است کہ در علم بدیع حشو قبیح گویند .

محصول بیت - قبولی در پیشگاہ عاشقان اہل دل همان کلید گنج سعادت است یعنی پیش عاشقان اہل دل مقبول واقع شدن بمنزلہ مالک شدن بگنج سعادت میباشد مبادا کہ کسی در این معنا شک و شبہہ داشته باشد . یعنی در اینکہ مورد قبول اہل دل

بودن عینا بمنزله مالک گنج سعادت شدن است هیچ شك و شبهه ندارد .

شبان وادی ایمن گهیی رسد بمراد  
که چند سال بجان خدمت شعیب کند

شبان - چوپان است . و مراد از شبان حضرت موسی میباشد و وادی ایمن همان وادی است که مظهر تجلی بود و موسی در آنجا شاهد تجلی بود . گهیی ، یاء حرف وحدت . که ، حرف بیان ، چند در مقدار است . و مراد از شعیب . شعیب پیغمبر است که موسی چندین سال برایش چوبانی کرد تا بمقام پیغمبری واصل گشت و مقصود از « مراد » در این شعر مرتبه نبوت است که درازاء خدمت بموسی داده شد چنانکه نوائی میگوید :

پیر سز گیرمه بووادی ایچره طیماس کلیم

تیره شامین روشن امر ایتمای اکا خدمت شعیب

ترجمه شعر: بدون پیر بوادی ایمن داخل مشو که شام تاریک کلیم را خدمتی که بشعیب کرد روشن ساخت .

**محصول بیت -** چوپان وادی ایمن وقتی بمراد میرسد که چندین سال بحضرت شعیب خدمت کند یعنی تا او را بمرشدی خود نپذیرد و خدمتش نکند بمرادش نمیرسد .

زدیده خون بچکاند فسانه حافظ  
چو یاد وقت شباب و زمان شیب کند

بچکاند - با حرف تا کید . چکاند ، فعل مضارع مفرد غائب یعنی قطره قطره بریزد . الف و نون ، ادات تعدیه است . یاد وقت شباب ، اضافها لامیه است . زمان شیب هکذا .

**محصول بیت -** افسانه حافظ خون میگریاند . یعنی اگر حافظ ایام جوانی و زمان پیری را بخاطر بیاورد و از داستانهای آن تعریف کند شنوندگان را خون میگریاند

وله ایضا

از بحر رمل - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

## غزل دویست و پنجم

طائر دولت اگر باز گذاری بکند  
یار باز آید و با وصل قراری بکند

طائر دولت - اضافه بیانیه . گذاری ، یاء حرف تنکیر . باز ، یعنی دوباره .  
قراری ، یاء حرف تنکیر .

**محصول بیت** - پرنده اقبال اگر دوباره از اینجا عبور کند و باز گذری بر  
ما کند یارم بر میگردد و بامن قرار وصل میگذارد . یعنی اگر پرنده اقبال باز بر  
سرمان بنشیند یار بر میگردد و با من قرار وصل را میگذارد .

کسیکه یاء « قراری » را وحدت گرفته قرار خوبی بمعنا نداده است .

رد شمع

دیده را دستگه درو گهر گرچه نماید  
بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند

دیده را - یعنی برای دیده و دستگه ، بمعنای قدرت و وسعت میباشد . دستگه  
در ، اضافه بیانیه و مراد از درو گهر ، اشک چشم است . خونی ، یاء تنکیر است .  
تدبیر نثاری ، اضافه مصدر بمفعولش و یاء ، حرف تنکیر .

افعال بخورد و بکند احتمال می رود اخباری و یا انشائی باشد .

**محصول بیت** - اگرچه از کثرت گریه نیروی چشم تمام شده . اما با وجود  
این خون جگر میخورد و فکر نثار میکند . یا باید خون جگر بخورد و تدبیر نثار  
بکند یعنی در دیده ماده نثار نمانده پس حالا باید از دل و جگر بگرید و نثار کند

س ۱۱۳ جلد دوم

کسیکه یاهای واقع در کلمه‌های: خونی و نثاری، را وحدت گرفته و فعلها را فقط منحصر با خبری دانسته است تقصیر دارد. ردش معنی  
 کس نیارد بر او دم زند از قصه ما  
 مگرش باد صبا گوش گذاری بکند

نیارد - فعل نفی مستقبل یعنی قادر نیست. بر او، اضافه لامیه. ضمیر او بر میگردد بجانان.

دم زند - نفس زند یعنی تکلم کردن. مگرش، شین ضمیر راجع است بجانان  
 گوش گذاری - پیچ پیچ کردن است. یعنی با صدای خفیف بگوش کسی چیزی گفتن. یاء حرف وحدت و یا تنکیر است.

محصول بیت - کسی در نزد جانان قادر نیست از قصه مادم زند یعنی کسی این قدرت را ندارد که وضع و حال ما را بعرض جانان برساند مگر باد صبا دم گوشش با صدای خفیف بگوید. یعنی مخفیانه بگوشش برساند تا کسی از قصه ما آگاه نشود والا کسی نمیتواند آشکارا حال ما را بجانان اعلام کند.

در معنای مصرع ثانی گفته اند: مگر باد صبا تصادفاً بگوش او بخورد. گوینده این معنی از معنی اصلی خبر نداشته است. رد سروری

داده‌ام باز نظر را بتدروی پرواز  
 باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند

باز نظر - اضافه بیانیه. بتدروی، با حرف صله و یاء حرف نسبت. تدرو، بفتح‌های تا و زال معجمه و سکون «راء» و «واو» قرقاول است. تدروی پرواز ترکیب وصفی یعنی پروازی که چون پرواز تدروچین میباشد. لفظ «باز» اینجا برای تحسین لفظ آمده.

خواند - فعل مضارع مفرد غائب و فاعل این فعل ضمیر است که بر میگردد بتدروی پرواز و نقش مفعول صریح آن. مراد از نقش اینجا، یکنوع کیسه شکاری است که با تلقین تغنی شکار را بطرف آن میخوانند. پس مراد از نقش تلقین تغنی

نیست چنانکه بعضیها تصور کرده اند .

مگرش - شین ضمیر راجع است بباز نظر و فاعل فعل بکنند نیز برمیگردد  
بباز نظر و شکار مفعول همین فعل ویاء حرف وحدت ویا تنکیر .

کسیکه این یاء را نسبت گمان کرده از حروف قافیه بکل بی خبر بوده است

رد شمعی و سروری

**محصول بیت -** باز نظر را بیک تذروی پرواز دادم . باشد که آن تذروی پرواز  
باز نظر را تعلیم دهد که شکاری بکنند زیرا تا مرغ شکاری تعلیم نگیرد و با انسان  
انس نگیرد یعنی مانوس نشود شکار را میر باید و فرار میکند یعنی برای صاحبش  
نمیآورد . خلاصه باز نظر من یک مرغ وحشی است که هر دم بیک محبوب تمایل  
میورزد . همین است که بیک تذرو خوش رفتار دادم یعنی بیک جانان نازک حرکات  
دادم باشد که مانوس خویش نماید و وحشتش را زایل کند که رام من شود و دیگر از  
من نرمد .

والعلم عند الله . بعضی گفته اند که باز نظر مفعول اول فعل دادام و پرواز  
مفعول ثانی اش است ویاء « تذروی » برای وحدت است و مراد از « باز » دوم باز نظر  
میباشد و فاعل فعل خواند « باز » مقدم بر خود فعل است . و مگرش ، شین ضمیر  
راجع است بتذرو . با این تقدیر مراد از نقش « صغیر باز » است .

**محصول بیت -** باز نظر را پرواز دادم بطرف یک تذرو . یعنی بسوی یک  
تذرو انداختم باشد که باز نظر صغیری بآن بزند و شکارش نماید . حاصل کلام  
نظر بی تأثیر نیست و منم باو نظر انداختم شاید که از نظر من متأثر شود و مانوس  
گردد و لکل وجهه .

در معنای مصرع ثانی گفته اند: مگر آن باز نظر مرا نقش باز خواند و شکارش  
کند گوینده این معنی عجب مدعوشی بوده و نمیدانم باچه فکری این را گفته است

رد شمعی

حاصل کلام در معنای این بیت انواع تزییقات و اصناف تزویرات گفته شده

ولی نباید باین فحشها اعتبار شود که صداع محض بوده و بی فائده ایراد کرده‌اند

دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من  
هاتف غیب ندا داد که آری بکند

فعل بکند احتمال دارد وجه اخباری و یا انشائی باشد اما در این شعر وجه انشائی است .

لعل لب - اضافه بیانیه و فاعل فعل بکند . چاره من ، اضافه لامیه و مفعول بکند . هاتف غیبی اضافه لامیه . هاتف ، بمعنای صوت است هاتف یعنی صائت . از آری بکند ، ممکن است مراد اخباری باشد یعنی آری بلاشک میکند . البته مقصود استهزاء میباشد یعنی نمیکند .

محصول بیت - دیشب گفتم لب چون لعل جانان چاره من میکند ؟ هاتف غیب ندا داد که بلی میکند یعنی از غیب آوازی آمد که آری میکند ، بدو وجه مذکور

شهر خالی است ز عشاق بود کز طرفی  
مردی از خویش برون آید و کاری بکند

شهر - مبتدا . خالی است ، خبر مبتدا . ز عشاق ، متعلق بخبر .

بود - اینجا ادات تمنی است . کز ، که حرف بیان . طرفی ، یاء حرف وحدت مردی ، این یاء هم وحدت است . معنای لغوی عبارت از خویش برون آید . یعنی از خود بیخود گردد اما در اصطلاح و استعمال یعنی مردی از خود ساخته باشد . کاری بکند یعنی عاشق شود .

محصول بیت - شهر خالی از عشاق است . یعنی در شهر عاشقی وجود ندارد آیا ممکن است که از طرفی مردی از خود ساخته پیدا شود و خود گذشتگی نشان دهد و عاشق شود . زیرا عشق آتشی است که هر که از جان نگذرد عاشق نمیشود .

کو کریمی که ز بزم طربش غمزده  
جرعه در کشد و دفع خماری بکند

کو - یعنی کجاست . کریمی ، یاء حرف وحدت . که ، حرف بیان . ز بزم ،

متعلق بفعل در کشد .

بزم طرب - اضافه بیانیه . طربش ، اضافه لامیه . غمزده ، یعنی غم کشیده .  
غمزده مبتدا و یاء حرف وحدت . در کشد خبر مبتدا . جرعه ، مفعول صریح فعل  
در کشد و یاء حرف وحدت .

دفع خمار اضافه مصدر بمفعول خود . یاء حرف تنکیر ، فاعل فعل بکند  
ضمیر مستتر در فعل است که برمیگردد بغمزده .

**محصول بیت - کجاست يك کریم الشان** که از بزم طرب یعنی از مجلس  
سرور وی غمناکی يك جرعه می بنوشد و دفع خمارى بکند . یعنی کویک وجود  
سخی که يك فقیر غمزده و غم دیده از وی فائده دنیوی ببرد و خمارغم را از خود  
دور کند . خلاصه شخص کریمی که بحال فقرا توجه کند نیست .

**یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب  
بازی چرخ ازین یکدوسه کاری بکند**

یا وفا - بتقدیر کلام . یاء «وفا باد» است . یعنی بعد از هر يك این الفاظ .  
لفظ « باد » تقدیر میشود . خبر وصل تو . اضافه لامیه است . مرگ رقیب و بازی  
چرخ هکذا . بازی چرخ مبتدا . و بکند خبر مبتدا و باقی جمله متعلق بخبر .  
یکدوسه - یعنی مراد يك ، دو ، سه میباشد . کاری ، یاء حرف وحدت و کار  
مفعول مقدم فعل بکند .

**محصول بیت - یا وفا باشد یا خبر وصل تو و یا خبر مرگ رقیب . بازی فلك**  
از این سه تا یکی را عمل بکند یعنی از خدا میخواهم که از این سه تا یکی را  
میسر کند آمین .

**حافظا از در او سر نروی هم روزی  
گذری برسرت از گوشه کناری بکند**

روزی - یاء حرف وحدت و یا تنکیر . گوشه کناری ، یاء حرف وحدت و گوشه  
کنج است و کنار ، لب .



گوشه کنار - دراصل کنار گوشه بوده « با اضافه » یعنی کنار کنج بعدها با قطع اضافه تر کیب مزجی شده بمعنای کنار . فاعل فعل بکند ضمیر فاعلی است راجع بجانان و گذر مفعول صریحش .

محصول بیت - ای حافظ اگر از در جانان نروی یعنی ملازم در گاهش باشی و منتظرش شوی البته که روزی از گوشه و کنار بر تو گذر کند یعنی روزی از روی شفقت و مرحمت از گوشه کناری سایه لطفش را بر سرت میاندازد . یعنی وصالش را برایت میسر میکند . خلاصه تو کاری نداشته باش فقط ملازم در گاهش باش که فراموشت نکند و لطف و احسانت نماید و یامیکند .

یکی از مفسرین در معنای مصرع ثانی گفته است : از این کنار گوشه بر سرت گذر کند . اما خیلی پریشان گفته است . و کسیکه در معنای مصرع اول اینطور تفسیر کرده : ای حافظ از در گاه او مرو که روزی . چون معنای شرط و جز را نمیدانسته معنای مصرع دیگر را هم نفهمیده است .

وله ایضاً



از بحر رمل - فاعلاتن فعلاتن فعلان فعلن

## غزل دویست و ششم

کلك مشکین توروزی که ز ما یاد کند  
ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند

کلك مشکین - اضافه بیانیه ، مشکین تو ، اضافه لامیه : که ، حرف بیان .  
یاد کند ، یعنی بخاطر آورد . اجر ، در اینجا بمعنای ثواب آمده . که ، حرف رابط صفت .

محصول بیت - قلم چون مشک سیاهت روزیکه از ما یاد کند ثواب آزاد کردن  
دویست بنده را پیدا میکند یعنی باندازه آزاد کردن ثواب دویست غلام اجر میگیرد

قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش  
چه شود مگر بسلامی دل ما شاد کند

قاصد - پیکی را گویند که خبر و سلام و نامه میبرد . سلمی چون لیلی نام  
یک معشوقه است که در زمان سابق بوده .

که سلامت بادش - جمله دعائیه است که در علم بدیع حشو ملیح گویند .  
شین - ضمیر راجع است بقاصد .

محصول بیت - پیک حضرت سلمی سلامت باشد چه میشد اگر آن قاصد باریک  
سلام دل ما را شاد میکرد . سلمی که کنایه از جانان است یعنی چه میشد اگر قاصد از  
او یک نامه و یا یک خبر میآورد و دل ما را شاد میکرد .

یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز  
که برحمت گذری بر سر فرهاد کند

اندر در این شعر بمعنای با صله است . خسرو شیرین ، اضافه بیانیه . انداز ،

ص ۱۴۰ جلد دوم

فعل امر مفرد مخاطب یعنی القا کن . که ، حرف بیان . برحمت ، متعلق بکلمه گذری . برسر فرهاد . یعنی بر نزدش .

**محصول بیت** - خدایا بخاطر آن پادشاه شیرین یعنی جانان شیرین ما بیانداز یعنی بخاطرش القا کن که از روی مرحمت از جانب فرهاد گذری کند. در اینجا خسرو شیرین و فرهاد بطریق تناسب ذکر شده که مراد از خسرو جانان و مقصود از فرهاد خود خواجه میباشد . و شیرین یعنی مقبول و مطبوع است .

حاليا عشوه عشق تو ز بنیادم برد  
تا دگر باره حکیمانہ چه بنیاد کند

عشوه عشق - اضافه لامیه . عشوه ، فریب دادن دل است . عشوه عشق تو اضافه لامیه .

تا - در اینجا بمعنای عجیباست . دگر بار یعنی برای بار دوم . حکیمانہ یعنی عاقلانہ عالمانہ .

**محصول بیت** - فعلا که عشوه عشق تو بنیاد مرا زد یعنی مرا از من گرفت . عجبا برای بار دوم چه تدبیر عاقلانہ خواهد ریخت . یعنی بعد از آنکه بیچاره ام کرد چه کار خواهد کرد .

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست  
فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند

گوهر پاک - اضافه بیانیہ . پاک تو ، اضافه لامیه . مدحت ، بکسر میم مدح و تعریف . مدحت ما ، اضافه لامیه . فکر مشاطه هکذا . با ، بمعنای حرف صلہ . حسن خداداد . اضافه بیانیہ .

عبارت « خدا داد » را ، در ذاتیات بکار میبرند یعنی در چیزهای غیر مکنسبی **محصول بیت** - گوهر پاک یعنی ذات پاک تو از مدح ما مستغنی است یعنی احتیاج بمدح و تعریف ما ندارد . مصرع ثانی را ارسال مثل قرار داده میفرماید: فکر مشاطه بحسن خدا داد چه میکند . یعنی نمیتواند بحسن ذاتی زینت دهد حاصل مطلب

کسیکہ خداوند زیبایش آفریده احتیاج بتزیین مشاطه ندارد . مراد خواجه بیان کمال جمال جانان است .

امتحان کن کہ بسی گنج مرادت بدهند  
گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند

گنج مراد - اضافه بیانیہ . خرابی ، یاء حرف وحدت . چو ، ادات تشبیہ .  
محصول بیت - تجربہ کن کہ گنج مراد بسیار بتومیدہند . یعنی ترا بمرادت میرسانند . یا مرادت را بدهند باعتبار امر غایب . اگر خرابی چون من را لطف تو آباد کند یعنی اگر لطف و احسانت شامل حال من باشد حق تعالی ہر مرادی داشته باشی بر آورده میکند .

شاه را بہ بود از طاعت صد سالہ و زہد  
قدر یکساعتہ عمری کہ در او داد کند

طاعت صد سالہ ، اضافہ لامیہ . قدر یکساعتہ ہکذا . ہاء رسمی در کلمہ یکساعتہ  
معنای مقدار افادہ نماید . کہ ، حرف رابط صفت . داد ، یعنی عدل .

محصول بیت اگر پادشاہ بہ مقدار یکساعت عمر عدل و داد کند خیلی بہتر از طاعت و زہد صد سالہ است . یعنی اگر بقدر عمر یکساعتہ عدالت کند ثواب تقوی صد سالہ را دارد . خلاصہ عمر یکساعتہ کہ با عدالت بگذرد ارزشش خیلی بیشتر و بہتر از عمر صد سالہ است کہ با زہد و طاعت میگذرد زیرا عدل ساعة خیر من عبادۃ سبعین سنۃ .

رہ نبردیم بمطلوب خود اندر شیراز  
خرم آن روز کہ حافظ رہ بغداد کند

بمطلوب - با حرف لامہ . متعلق بفعل نبردیم . خرم ، در لغت یعنی شاد و فرحان و اسنادش بروز از قبیل مجاز مرسل میباشد در حقیقت در آن روز شادی خودش منظور است .

کہ - حرف بیان و یا رابط صفت . حافظ مبتدا . کند ، خبر مبتدا . رہ بغداد ،

اضافه لامیه و مفعول صریح خبر با حذف مضاف تقدیراً عزم ره بغداد کند، است.  
 محصول بیت - در شیراز بمطلب خود نرسیدیم یعنی بمرادمان واصل نشدیم  
 شاد و فرحان باشد حافظ آن روزیکه عازم راه بغداد شود یعنی ببغداد سفر کند.  
 چونکه اکثر سلاطین ایلخانیه مقررشان در بغداد بوده و سلمان از مداحان  
 آنان بوده است و با خواجه دوستی بسیار محکمی داشته همین است که میخواهد  
 آنجا برود و کامران گردد.

وله ایضاً



## غزل دویست و هفتم

آن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند  
بر جای بدکاری چون یکدم نکوکاری کند

روی - در این بیت بمعنای جهت تعبیر میشود. روی کرم، اضافه لامیه بامن، با حرف صله. وفاداری، یاء حرف مصدری. جای بجهت ضرورت وزن مقحم است. بدکار - قیاس بر اینست که در اینجا کار با کاف عجمی باشد چون ستمگار و جفا گاری یعنی کسیکه کار ناشایست و خلاف میکند، زیرا اگر تر کیب وصفی باشد کار بمعنی فعل نمیشود بلکه از کاریدن مشتق میشود و بمعنی کشت و زرع میشود چنانکه کشت و کار گویند.

### بیت

بکشت و کار جهان دل میند کاخر کار

ز کشت مات شود شاه عرصه شطرنج

یاء - حرف وحدت. کسیکه حرف مصدری گرفته تفرد کرده است. در کلمه « نکوکاری » نیز قیاس بر اینست که کار با کاف عجمی باشد. بمعنای خوبی است تمام یا های واقع در قافیه این غزل حرف مصدر است الادریک بیت که حرف نسبت میباشد.

محصول بیت - کیست آن شخصی که از روی کرم بمن وفاداری کند یعنی بمن احسان و کرم بنماید و در حق بدکاری چون من یکدم ویک نفس خوبی کند. خلاصه نیکوکاری کند.

اول بیانک چنگ ونی آرد بدل پیغام وی  
وانکه بیک پیمانہ می با من وفادای کند

تمام ابیات این غزل بجز مطلعش مسمط واقع شده اند .  
مسمط آنست که یک بیت را روی یک قافیه سه فقره و یا زیادتر نموده سپس  
اصل قافیه را ایراد نمایند .

فاعل فعل « آرد » « کیست » واقع در بیت سابق میباشد .  
مضاف کلمه « بدل » محذوف است بتقدیر « بدلم » ضمیر وی بر میگردد بجانان .  
وانکه - واو حرف عطف است .

محصول بیت - اول باواز چنگ ونی خبر جانان را بدلم دهد . بعد از آن با  
یک پیمانہ باده بمن وفاداری نماید . بطریق استفهام انکاری میفرماید کیست که  
اینکارها را بکند .

دلبر که جان فرسود ازو کام دل نگشود ازو  
نومیدنتوان بود ازو باشد که دلداری کند

که - حرف رابط صفت . فرسود ، فعل ماضی مفرد غائب اما در این قبیل  
موارد از الم واضطراب کنایه است . نتوان بود ، مصدر مرخم است .  
محصول بیت - دلبر که سبب اضطراب جانم شد و مراد دل از او نگرفتم .  
کام دل نگشود از او . یعنی از ناحیه او گشایشی نشد که بمراد دل برسم ، اما با اینحال  
نباید ناامید و مایوس شد باشد که دلداری کند یعنی دلمان را بدست آرد و خاطرمان  
را تسلی بخشد .

گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بوده ام  
گفتامش فرموده ام تا با تو طراری کند

طرار - در لغت جیب بر است . علت اینکه بزلف طراری نسبت داده چونکه  
زلف بریده و تراشیده میشود .

محصول بیت - گفتم تا من ، من بودم از طره جانان گره می نگشودم . یعنی طره

جانان مشکلم را نگشود و برایم فتح بابی نکرد. جانان گفت من باو فرموده‌ام تا با تو طراری و جفا کاری کند. خلاصه گفت بزلفم تعلیم داده‌ام که با تو طراری و جواری کند.

پشمینه پوش تند خو از عشق نشنیدست بو  
از مستیش رمزی بگو تا ترك هشیاری کند

پشمینه پوش - صفت مرکب است. اثواب پشمی است چون عبا. کسیکه این نوع لباس بتن کند پشمینه پوش گویند.

مستیش - یاء حرف مصدری. رمزی، یاء حرف وحدت.

محصول بیت - پشمینه پوش بد خلق از عشق بویی نبرده است یعنی از عشق خبردار نیست از مستی رمزی برایش بگو یعنی از مستی عشق او را آگاه کن تا که هشیاری را ترك کند. خلاصه مست عشق شود و هشیاری زهد را ترك نماید.

چون من گدای بی نشان مشکل بودیاری چنان  
سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند

بی نشان - بتقدیر بی نشان است «را» بضرورت وزن و رعایت تسمیط حذف شده است.

یاری، یاء حرف وحدت. عیش نهان، اضافه بیانیه. بازاری، یاء حرف نسبت. محصول بیت - مشکل بود گدائی بی نشان چون من یاری آنچنان یعنی چون جانان داشته باشد یعنی ممکن نیست.

مصرع ثانی را در حکم ارسال مثل اجرا نموده میفرماید کی پادشاه بارند بازاری عیش و صفای نهانی کند. یعنی جانان پادشاه است و منم که رند بازاری‌ام مگر ممکن است که او یار من باشد.

زان طره پر پیچ و خم سهلست اگر بینم ستم  
از بندوزنجیرش چه غم هر کسکه عیاری کند

طره - در قافیه الف مفصل ذکر شده است. پیچ و خم از قبیل تفسیر عطف است.



سهل یعنی آسان . اما در موردیکه میخواهند بگویند مهم نیست و جزوی است بکار میبرند .

عیار - در لغت کسی را گویند که دایم در حرکت باشد اما در استعمال بکسی اطلاق میکنند که چون دزدان شبها در رفت و آمد است .

محصول بیت - اگر از آن طره پرپیچ و خم جور و ستمی بمن برسد مهم نیست و خیلی جزوی است زیرا کسیکه بطریق عیاری داخل شده از بند و زنجیر عاری ندارد . یعنی از حبس و زنجیر باکی ندارد . تشبیه موی پرپیچ و خم بزنجیر مشهور است .

شد لشکر غم بیهود از بخت هیخواهم مدد  
تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند

تا - حرف تعلیل . فخر دین و عبدالصمد هر دو لقبهای يك صاحب دولت است که - حرف بیان . غمخوار تر کیب وصفی . یعنی کسی که غم و غصه خود و یا دیگران را بخورد و بحالشان توجه و رسیدگی بکند .

محصول بیت - لشکر غم از حد و حساب گذشت از طالعم تقاضای مدد دارم . یعنی کمکم کند که فخر دین عبدالصمد از حال خبردار گردد و غمخوار من باشد . یعنی نظری بحالم کند و بوضع رسیدگی نماید . از یکی از ارباب دولتان حسن طلب میفرماید .

با چشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او  
کان طره شبرنگ او بسیار مکاری کند

نیرنگ - بکسرتون یعنی حيله . آهنگ ، قصد است . شبرنگ ، یعنی سیاه مکار - اسم فاعل است بسباق مبالغه . یعنی گول زننده .

محصول بیت - ای حافظ قصد جانان را نداشته باش که چشمش پراز نیرنگ است . یعنی طمع بوصولش مکن . زیرا که طره سیاهش حيله بازی و مکاری بسیار میکند . یعنی جانان بقدری حيله و افسون دارد که مانع وصول تو میشود .

وله ایضاً

از بحر رجز - مفتعان مفاعلن مفتعلن مفاعلن

## عزل دویست و هشتم

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند  
همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند

سرو چمان - اضافه بیانیہ . چمان صفت مشبہہ از چمیدن یعنی تفرج کردن .  
چمان من ، اضافه لامیہ .

میل چمن - مصدر بمفعول خود اضافه شدہ . همدم گل . اسم فاعل بمفعول  
خود اضافه شدہ یاد سمن مصدر بمفعول خود اضافه شدہ .

محصول بیت - سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند ، یعنی چرا در چمن  
گردش نمیکند و نزدیک گل نمیشود و یادی از گل سمن نمیکند . یعنی اول بہار  
است چرا جانان من از خانہ بیرون نمیرود در چمن و سبزہ گردش نمیکند .

آن جاہلی کہ گفتہ است مراد از « سرو چمان » خداست عجب جاہل جری  
بودہ کہ بی پروا ہر چہ اسم و ہر چہ صفت ہست بخدا اطلاق میکند . چون آگاہ  
نیست کہ اسماء اللہ توقیفی است اینگونہ خطاها را میکند « رد شمعی »

تادل ہرزہ گرد من رفت بچین زلف او  
زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکند

تا - در زمان برای ابتدای غایت است چون منذ در عربی . دل ہرزہ گرد ،  
اضافہ بیانیہ .

ہرزہ گرد - یعنی بیہودہ ہمہ جا رود یعنی ولگرد . چین زلف ، اضافہ لامیہ .  
سفر دراز ، اضافہ بیانیہ و اضافہ دراز بخود لامیہ است . عزم وطن ، مصدر بمفعولش  
اضافہ شدہ .

ص ۹۷ جلد دوم

**محصول بیت -** این دل هرزه گردمن از وقتیکه بچین زلف جانان سفر نموده  
و در آنجا اقامت گزیده دیگر وطن قدیمی خود را فراموش کرده است و خیال بر گشت  
بوطن ندارد . یعنی بعلت مسافرت بچین زلف جانان وطن قدیمی را از یاد برده است  
عبارت سفر دراز بمناسبت کلمه «چین» آمده زیرا در چین ایهام وجود دارد . «فتامل»

**دل بامید وصل تو همدم جان نمیشود  
جان بهوای کوی تو خدمت تن نمیکند**

امید وصل تو - اضافه لامیه است . همدم جان . اسم فاعل بمفعول خود  
اضافه شده ، هوای کوی تو اضافه لامیه است . خدمت تن ، مصدر بمفعول خود  
اضافه شده :

**محصول بیت -** دل بامید رسیدن بتو با جان یار نمیشود یعنی بجان اعتبار  
نمیکند . جان هم با آرزوی کوی تو بتن خدمت نمیکند یعنی جان بتن استغنامیورزد

**پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی  
گوش کشیده است از آن گوش بمن نمیکند**

پیش کمان ابرویش - این اضافه لامیه و بیانیه است لابه ، در اینجا تملق یعنی  
تملق توأم با التماس . گوش کشیده در اصل کلام « گوشش کشیده » است بضرورت  
وزن شین را حذف کرده است در اصطلاحشان یعنی گوشش پیچ خورده زیرا کشیده  
اینجا بمعنای اسم مفعول است یعنی پیچ خورده .

از آن - در اینجا ادات تعلیل . گوش بمن نمیکند ، یعنی حرفم را گوش نمیکند .  
**محصول بیت -** در برابر کمان ابروی جانان خیلی تملق کردم و التماس  
نمودم اما گوش کمان ابروی وی کشیده و پیچ خورده است همین است که بمن  
گوش نمیکند و حرفم را نمیشنود .

بدو سر کمان گوش گویند . گاهی ممکن است دو سرزه کمان از جا در برود  
باین مناسبت هر دو سر را مقداری پیچ میدهند که محکم کشیده شود واقعاً هم نوك  
بعضی ابروان يك انحنائی بطرف زلف دارند مثل اینکه پیچ خورده است . پس بطریق

تشبیہ با جانان۔ بدو نواک ابرو ان گوش اطلاق کرده۔ حاصل کلام چون جانان گوش  
اشبده است گوش بمن نمیکند و حرفم را نمی شنود۔

دی غلہ ز طرداش کردم و از سرفسوس  
گفت کہ این سیاہ کج گوش بمن نمیکند

گاہ۔ بکسر کاف عجمی بمعنی شکایت است۔ و یاء اش حرف تنکیر، کسی  
کہ یاء وحدت گفته سوء ظن داشته۔

فسوس۔ در این شعر بمعنای لطیفه و تمسخر میباشد۔ کہ، حرف رابط مقول  
و قول۔

سیاہ کج۔ بدو معنا تعبیر میشود، یکی یعنی سیاہ خمیده و منحنی، دومی  
سیاہ خاین در این بیت احتمال هر دو معنی می رود۔

محصول بیت۔ دیروز از طرد جانان شکایت کردم۔ جانان با تمسخر بمن  
گفت کہ این سیاہ خائن گوشش را بطرف من نمیکند یعنی بحرفم گوش نمیدهد  
و اعتنا نمیکند۔

چون نسیم میشود زلف بنفشه پر شکن  
وہ کہ دلم چه یاد از آن عهد شکن نمیکند

زلف بنفشه۔ اضافه بیانیہ۔ شکن، تباب و چین است چون بنفشه پیچی  
و خمی مخصوص بخود دارد۔

وہ۔ در مقام حیفا بکار می رود۔ کہ، حرف بیان۔ چه، اینجا یعنی چرا۔ یاد آن،  
اضافه مصدر بمفعولش بجهت اینکه «یاد» بمعنای ذکر است۔ عهد شکن، ترکیب  
وصفی۔ از شکنیدن یعنی کسیکه نقض عهد کند۔

محصول بیت۔ هنگامیکہ از نسیم صبا زلف بنفشه پر شکن میشود یعنی وقتی  
کہ فصل بہار است و بنفشه ها باز شده اند حیفا کہ نمیدانم چرا دلم از آن جانان عهد  
شکن یاد نمیکند۔ یعنی باوجود اینکه شکن زلف بنفشه را می بینم تعجب است کہ  
باز دلم یادی از آن جانان عهد شکن نمیکند۔ یعنی بخاطر نمی آوردش۔ اینطور کہ۔

معلوم است ظاهراً دلم از او خیلی اذیت دیده است که هنگام بهار یادش نمیکند .

ساقی سیم ساق من گر همه درد میدهد  
کیست که تن چو جام می جمله دهن نمیکند

ساقی سیم ساق - اضافه بیانیه .

سیم ساق - صفت مرکب . اضافه این عبارت بمن ، اضافه لامیه . درد ، گل شراب است . تن ، مفعول اول فعل نمیکند و دهن مفعول ثانی آن .

محصول بیت - ساقی سیم ساق من هر چه باده میدهد اگر همه اش درد باشد و باده صاف ندهد . کیست که جسم و تن خود را چون جام سراسر دهان نکند . یعنی کیست برای آشامیدن آن دردی که ساقی مذکور میدهد سراسر دهان نشود . یعنی هر چه از دست وی میرسد خوش است چه زهر دهد و چه تریاق .

لخلخه سای شد صبا دامن پاکت از چه رو  
خاک بنفشه زار را مشک ختن نمیکند

لخلخه - تر کبیبی است معطر . لخلخه سای ، تر کبیب وصفی از ساییدن بمعنای نرم کردن و بشکل گرد در آوردن یک چیز . مشک سا و عنبر سا از این نوع کلمات است یعنی نرم کننده مشک و عنبر زیرا هر چه مشک و عنبر ساییده شود عطرش بیشتر میشود . دامن پاکت ، اضافه بیانیه و لامیه . از چه رو ، یعنی بچه سبب است . خاک بنفشه زار ، چون گلزار ولاله زار . یعنی محل بنفشه و گل ولاله مشک ختن - اضافه لامیه .

محصول بیت - صبا لخلخه سای و مشکسای و عنبر سای شد یعنی بوهای خوش و رایحهای مطبوع آورد . یعنی فصل بهار است و زمانی است که صبا انواع رایحهای خوش بیاورد . حال که زمان اینطور اقتضا میکند که صبا این کار را بکند پس چرا دامن پاک تو خاک بنفشه زار را مشک ختن نمیکند . یعنی صبا که هوای رقیق و سبکی بیش نیست لخلخه سای گشته و بوهای معطر بیاورد پس دامن پاک تو چرا بنفشه زار را معطر نکند . چون تو خود روح و جسم هستی .

در بعض از نسخه ها بینی آمده که قافیه اش مانند قافیه بیت سابق است لکن برای تمم فایده در این غزل ایراد کردیم .

با همه عطر دامت آیدم از صبا عجب  
کز گذر تو خاک را مشک ختن نمیکند

عطر دامت - اضافهای لامیه است . کز ، که حرف بیان . گذر تو ، اضافه لامیه . گذر ، اسم است بمعنای عبور و تصادفاً از جایی گذار کردن .

محصول بیت - با اینهمه عطری که دامن تو دارد تعجب میکنم از صبا که چرا هنگامیکه تو عبور میکنی خاک را مشک ختن نمیکند . یعنی از دامت عطر نمیکیرد و خاک گذرگاه را معطر نمیسازد و این کار صبا برای من تعجب آوراست زیرا که از دامت مشک و عنبر خالص میبارد .

دست کش جفا مکن آب رخم که فیض ابر  
بی مدد سرشک من در عدن نمیکند

دست کش جفا - اضافه لامیه . دست کش را بمعنای مغلوب و مقهور استعمال میکنند . آب رخم ، یعنی آب رویم مراد عرض میباشد و نیز آبی که از چشم بروی صورت میریزد اینجا بطریق ایهام ذکر شده . تأمل

که - حرف تعلیل . فیض ابر ، اضافه لامیه . در اینجا مراد از فیض ابر باران است . مدد سرشک من ، اضافها لامیه است . در عدن ، هکذا . عدن در دیار یمن نام شهر است که از دریایش مروارید خوب بدست آید . اگر چه اینطور مشهور شده که مروارید اعلا از دریای بصره بیرون میاید . اما گویند مروارید جزیره هرمز و بحرین و دریا های واقع در آن طرف بهتر است والعهدہ علی الراوی .

محصول بیت - آبروی مرا دست کش جفا مکن یعنی آبروی مرا حفظ کن زیرا فیض ابر که باران است بدون مدد سرشک من در عدن نمیکند . یعنی آب روی مرا که نتیجه سرشک من است رعایت کن که در تحصیل در عدن لازم میشود . خواجه قطرات اشک خود را بدر عدن تشنه کرده است .

کسیکه آخر مصرع اول را « ز فیض تو » نوشته و مجموعاً در معنای بیت گفته است اگر از جفا دست نکشی کاری نکن که آب رخ من از فیض تو واشک چشم من بی مدد در عدن نمیکند . این معناها را فقط خود گوینده میدانند و این سخنش که میگوید : از جفا دست مکش ، دیر هضم تر از همه است « درد سروری » عفا الله عنهما .

گشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده بند  
تیغ سزاست هر کرا درد سخن نمیکند

گشته غمزه تو - اضافه لامیه است . حافظ ناشنیده ، اضافه بیانیه . تیغ ، مبتدا سزاست ، خبرش . هر کرا ، در اصل « هر کرا که » بوده بضرورت وزن که حذف شده . درد سخن ، اضافه لامیه .

درد سخن نمیکند . یعنی احساس درد دل نمیکند . سخن ، اینجا بضم سین ، فتح خاء خوانده میشود بضرورت قافیه .

محصول بیت - حافظی که گوش به بند نمیدهد مقتول غمزه تو شد یعنی بعلت اینکه حرف قبول نمیکند اگر غمزه قتالت بکشدش سزایش است زیرا کسیکه احساس سوز سخن نکند لایقش شمشیر است پس حافظ هم که نصیحت نمی پذیرد سزایش تیغ است .

در معنای مصرع ثانی - گفته اند : بهر کسی که سخن تأثیر نکند تیغ لایق است و واضح است که مضاف نبودن کلمه « درد » در اینجا بهتر است و « درد » اینجا بمعنای تأثیر میباشد . گوینده این معناها از درد سخن بی خبر بوده است . « درد شمععی »

وله ایضاً

از بحر رمل - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

## غزل دویست و نهم

در نظر بازیء ما بی بصران حیرانند  
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

در بعضی از نسخها بجای « ما » « من » واقع شده و این مناسب مصرع ثانی است و بجای بی بصران ، بی خبران قید شده . نظر باز ، یعنی محبوب دوست . یاء حرف مصدر . نظر بازی ما ، اضافه لامیه . نمودم اینجا فعل لازم است بمعنای آنطور که بظاهر هستم و « نمودارم » نه بمعنای نشان دادم که بعضیها تصور کرده اند .

**محصول بیت** - در عشقبازی من بی بصیرتها و بیخبران از عالم عشق حیرانند و من همینکه می بینید هستم یعنی مرائی نیستم و ظاهر و باطنم یکسان است حالا چه مرا صالح بدانند و چه طالح و چه بمن طعن و سرزنش بکنند و چه نکنند برای من بالسویه است .

**عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی**

**عشق داند که درین دایره سرگردانند**

نقطه پرگار وجود - اضافه لامیه و بیانیه . عاقلان ، مبتدا و نقطه پرگار خبر مبتدا . ولی ، حرف استدراك و مرهون مصرع ثانی . عشق ، مبتدا ، داند . خبرش ، اسناد دانش بعشق مجازی است . که ، حرف بیان . درین دایره ، یعنی دایره عشق و محبت . سرگردان : یعنی سراسیمه و حیران .

**محصول بیت** - عاقلان نقطه پرگار وجودند یعنی وجودهای برگزیده و برجسته هستند . اما عشق و اهل عشق میدانند که اینان سراسیمه و حیرانند در عشق

مر ۱۵۵ جلد دوم



جانان ، یعنی در علم عشق جانان ہمگی جاہلند چونکہ علم عشق در ہیچ کتابی  
نوشته نمیشود . یعنی عشق یک علم حال است و آن را اہل قال نمیدانند .

لاف عشق و گله از یار زہی لاف دروغ  
عشقبازان چنین مستحق ہجرانند

گله - بکسر کاف عجمی بمعنای شکایت است . لاف ، دروغ است اضافہ بیانیہ .  
عشقبازان یعنی محبوب دوستان . عشقبازان چنین ، اضافہ بیانیہ .

محصول بیت - لاف عاشقی زدن و اظہار گله و شکایت از یار عجب لاف دروغ  
است یعنی کسیکہ عاشق واقعی باشد از یار شکایت نمیکند . زیرا ہمہ کار یارمورد  
قبول عاشق صادق است پس شکایت از یار عدم عشق را میرساند و این نوع عشقبازان  
مستحق ہجرانند .

عهد من بالب شیرین دهنان بست خدای  
ما ہمہ بندہ و این قوم خداوندانند

عهد من - اضافہ لامیہ .

محصول بیت - خداوند تعالی عهد مرا باشیرین دهنان بست یعنی خلقت مرا  
با محبت اینہا سرشہ است . خلاصہ عشق من باینہا ازلی است و ماہمگی بندہ ایم و  
طائفہ محبوبان خداوندانند یعنی ما غلامان و اینان اربابان ماہستند .

کسانیکہ مصرع اول را : حق تعالی عهد مرا بالب شیرین دهنان بست معنا  
کرده اند خیلی بی نمکی کرده اند .

مگر از چشم سیاہ تو بیاموزد کار  
ورنہ مستوری و مستی ہمہ کس نتوانند

چشم سیاہ تو - اضافہ این دو تر کیب بیانیہ و لامیہ است . از مستوری ، مراد  
پرهیز کاری است اما بطریق ایہام ذکر شدہ است . زیرا کہ چشم زیر دو پوشش مستور  
شدہ است .

محصول بیت - مگر اینکہ شخص از چشم سیاہ توفن و کاری یاد بگیرد و گرنہ

همه کس که نمیتواند پرهیز کاری و مستی را در يك جا جمع کند. مراد از مستوری فن استغناست که بکسی توجه و التفات ندارد و مقصود از مستی معلوم است که مستانگی چشم است. چونکه بعضی از دلبران چشمان مستانه دارند یعنی در چشمشان يك نوع فتور وجود دارد. خلاصه چشم تو مستوری و مستی را در یکجا جمع کرده است در حالیکه متضادند.

کسانیکه در معنای مصرع اول گفته اند، مگر چشم سیاه تو بمن کار یاد دهد. عجب تخصیص بی مخصص فرموده اند.

در بعضی نسخها بجای «مگر» مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار، واقع شده ممکن است اینطور باشد پس باین وجه مخصص میشود و صحیح را نمیشود رد کرد

جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست  
ماه و خورشید همین آینه میگردانند

جلوه گاه رخ او - اضافها لامیه است. دیده من، هکذا. میگردانند، فعل مضارع جمع غائب از گردانیدن فعل متعدی.

محصول بیت - رخ آن جانان تنها جلوه گاه و سیرانگه چشم من نیست. بلکه ماه و خورشید هم همین آینه را میگردانند یعنی آینه های ماه و خورشید هم جلوه گاه رخ وی است. حاصل کلام آنها هم ناظر رخ جانانند چون من.

گویا در دیار عجم و عرب و در نزد بعضی هندیها رسم است که يك آینه دمشق بدست گرفته در چار سوها و در سایر جاها میگردانند و بهر کس که میرسند آن آینه را در برابرش نگه میدارند. آن شخص هم نظری بآن میاندازد. حتی در برابر هندی هم آینه میگیرند که متقابلا پول خرده و یا چند سکه احسان میکند روی همین اسلوب آنکه آینه را میگرداند «آینه گردان» گویند

مراد خواجه هم از عبارت «آینه میگردانند» همین است در اشعار عجم این معنا را در موارد متعدد دیده ایم.

پس کسیکه - در معنای مصرع ثانی گفته است، ماه و خورشید دور چنین

آئینه میگردند از آئین واسلوب خارج شده است .

گر شوند آگه از اندیشه ما مغبچگان  
بعد ازین خرقه صوفی بگروستانند

اندیشه ما - اضافه لامیه ، اندیشه فکر بکراست : باء ، حرف صله ، گرو ،  
بکسر کاف عجمی و فتح راء وسکون واو رهن است یعنی گروگان . نستانند فعل  
نقی مستقبل جمع غایب یعنی نمیگیرند یا قبول نمیکند .

محصول بیت - اگر مغبچهها از فکر ما آگاه شوند یعنی آن قصد وعزمیکه  
از خاطر مان میگذرد بفهمند . یعنی بو بیرند که قصدمان چیست . دیگر ازین بعد  
خرقه صوفیان را بگروی قبول ندارند . زیرا قصد ما از رهن گذاشتن خرقه این  
است که بند کنیم بدست میخانچی و دیگر هم بدنبالش نرویم یعنی تر کش کنیم پس  
وقتی این نیت ما را دریا بند باده فروشان ، دیگر پشمینه هیچ صوفی را بگرو نمیگیرند  
در بعضی نسخهها این بیت زیر هم نوشته شده .

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم  
آه اگر خرقه پشمین بگرو نستانند

مفلسان - جمع مفلس و روی اسلوب عجم افلس الرجل گویند بکسی که  
فقر غلبه اش کند که حتی برای خرج يك فلس محتاج باشد در حالیکه قدرت مالی  
دارد و صاحب طلا و نقره میباشد از قبیل اغد البعیر است .

خرقه پشمین - اضافه بیانیه . پشم ، بفتح بای عجمی وسکون شین معجمه  
از گوسفند و غیره بدست آید . یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید نسبت .

محصول بیت - ما مردمان مفلسیم و آرزوی می و مطرب داریم یعنی دلمان  
میخواهد که بساط می و مطرب داشته باشیم . آه اگر خرقه پشمینه ما را باده فروش  
بگروی قبول نکند .

گر بنز هتگه ارواح برد بوی تو باد  
عقل و جان گوهر هستی بنثار افشانند

بنزہنگہ - با حرف وصلہ . نزهت شادی است . نزهنگہ محل شادی . نزهنگہ ارواح ، اضافہ لامیہ .

محصول بیت - اگر بادبوی ترا بنزہنگہ ارواح ببرد عقل و جان گوهر هستی یعنی وجودشان را بعنوان نثار، نثار میکند . یعنی در راه بوی تو جوهر وجودشان را بذل کنند . بواسطہ اینکہ باد بوی ترا میاورد .

وصل خورشید بشپیرہ اعمی نرسد  
کہ درین آینه صاحب نظران حیرانند

وصل خورشید - اضافہ مصدر بمفعولش . شپیرہ اعمی ، اضافہ بیانی و تشدید بضرورت وزن آمدہ . نرسد یعنی لایق نیست . کہ ، حرف تعلیل . مراد از آئینہ خورشید است .

محصول بیت - رسیدن بخورشید یا بوصل خورشید کارہر شپیرہ نیست یعنی وصال جانان لایق ہر بی سر و پائی کہ مدعی عشق و محبت است نمیباشد . زیرا در این آئینہ یعنی در آئینہ خورشید صاحب نظران حیرانند . خلاصہ درماہیت خورشید روی جانان اصحاب نظر و ارباب بصیرت حیران مانده اند . پس ہر کوردل ہی تمیز و تشخیص چگونہ میتواند خورشید روی وی را درک کند .

زاهد ار رندیء حافظ نکند فہم چہ شد  
دیو بگریزد از آن قوم کہ قرآن خوانند

ار - مخفف اگر ، دیو ، در لغت عجم شیطان را گویند . بگریزد ، فعل مضارع مفرد غائب، یعنی فرار کند .

کہ - حرف بیان . قرآن خوانند ، این ترکیب احتمال دو وجہ را دارد . در یکی خوانند ، فعل مضارع مفرد غائب و قرآن مفعول مقدم فعل . در دیگری . اسم یعنی ترکیب وصفی است بمعنای خوانندہ قرآن .

محصول بیت - زاهد اگر رندی حافظ را نفہم چہ میشود یعنی جای تعجب

نیست زیرا شیطان از آن قومیکه قرآن میخوانند فرار میکند یا آن قومیکه قرآن خوانند شیطان از آنها میگریزد. یعنی اگر زاهد بحافظ نزدیکی نکند و مراد وی را از رندی نفهمد هیچ غریب نیست زیرا که شیطان از قوم قرآن خوان فرار میکند و حافظ هم مقید بدستور قرآن است. وصف زاهد با شیطننت بطریق تعریض میباشد.  
وله ایضاً



## غزل دویست و دہم

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند  
پری رویان قرار از دل چوبستیزند بستانند

سمن بویان - صفت موصوف محذوف است . مراد محبوبان سمن بوی  
میباشد چون صفت ذوی العقول است با الف و نون جمع شده و از اقسام ترکیب وصفی  
است یعنی محبوبانیکہ بوی گل سمن میدهند . سمن گل سفید را گویند .  
غبار غم - اضافه بیانیه . بنشانند ، فعل مضارع جمع غایب و لفظ مشترک  
است مابین درخت نشانیدن و یک کسی را بر خدمتی گماشتن یعنی منتصب کردن و  
خاموش نمودن آتش و نشانیدن گرد و خاک یعنی خوابانیدن گرد و غبار و در این شعر  
معنای اخیر مراد است .

پری رویان هم صفت موصوف محذوف است . غبار غم مفعول مقدم فعل بنشانند  
ضمیر فاعلی راجع است بسمن بویان و قرار مفعول فعل بستانند و ضمیر فاعلی  
راجع است به پری رویان .

چو - ادات علت . بستیزند ، با حرف تاکید . ستیزند ، فعل مضارع جمع  
غایب یعنی عناد کنند . فعل بستانند از لحاظ قاعده چون فعل بستیزند میباشد .

**محصول بیت -** محبوبان سمن بووقتی باعشاق بنشینند غبار غم را میخوابانند  
یعنی غمها را از دلها میزدایند یا غم دلها را میزدایند و محبوبان پری روهم بواسطه  
ستیزه ای که میکنند ، یعنی عنادیکہ میکنند قرار از دل میبرند یعنی همینکہ قصد  
بعناد بکنند دیگر در دل عشاق قرار نگذاشته و توان را از آنان میگیرند .

بفتراک جفا دلها چو بر بندند  
زلف عنبرین جانها چو بفشانند

بفتراک با - حرف استعانت . و فتراک ترکی را گویند . فتراک جفا ، اضافه  
بیانیه این کلمه فتراک متعلق بفعل « بر بندند » دوم میباشد و دلها مفعول صریحش .  
زلف عنبرین - اضافه بیانیه . یاء برای نسبت و نون برای تأکید است یعنی  
از زلف عنبردار یا معنبر . چو برای تعلیل است . و فعل بفشانند عین همان است که  
در بیت اول گذشت یعنی هر دو فعل بفشانند از لحاظ قاعده و ترتیب یکی است و جمله  
زلف عنبرین متعلق بدو فعل بفشانند و جانها مفعول صریحش .  
خلاصه در این بیت نوعی تعقید واقع شده بهمین جهت است که خیلی اشخاص  
در معنای آن مرتکب خطا میشوند .

محصول بیت - سمن بویان وقتی فتراک جفا را میبندند دلها را با آن فتراک  
میبندند یعنی منقبض میکنند و وقتی زلف عنبرین را میتکانند جانها را میتکانند .

بعمری یک نفس با ما چو بنشینند  
نهال شوق در خاطر چو برخیزند

بعمری - با حرف ظرفیت و یاء حرف وحدت . بعمری یعنی زمانی .  
نهال شوق - اضافه بیانی . بنشانند فعل مضارع جمع غایب و فاعلش سمن  
بویان مذکور است در بیت اول و مفعول نهال شوق . از این فعل نشانند مراد درخت  
نشاندن میباشد .

محصول بیت - اگر زمانی با ما یک دم یعنی یک نفس بنشینند فوری بدون  
معطلی بلند میشوند و بمحض برخاستن نهال شوق را در خاطر مان مینشانند . یعنی  
شوق و اشتیاق در دل مان ایجاد میکنند ما حاصل باعث سوز و گداز دل مان میشوند .

ز چشم لعل رمانی چو میخندند  
ز رویم راز پنهانی چو می بینند

لعل رمانی - اضافه بیانی . رمان ، بضم را و تشدید میم . انار را گویند و یساء

حرف نسبت است .

لعل رمانی - لعلی است که در قرمزی مشابه دانه انار میباشد و در این بیت مراد اشک سرخ است . میبارند ، فعل مضارع غایب ومشترك بین لازم و متعدی اما در این شعر متعدی است یعنی میبارانند .

راز پنهانی - اضافه بیانیه ویا حرف نسبت .

محصول بیت - پری رویان وقتیکه میخندند یعنی بمحض اینکه بخندند از چشم اشک خونینی چون لعل رمانی جاری میکنند ووقتی رویم را ببینند از چهره ام راز نهانی را میخوانند . یعنی همینکه رویم را ببینند فوری برازنهانی ام پی میبرند خلاصه عشق نهانی ام را از چهره زردم میفهمند و بر ازم واقف میگردند .

سروش گوشه گیران را چو دریابند دریابند  
رخ از مهر سحر خیزان نگردانند اگر دانند

سروش - اشک چشم است . گوشه گیران ترکیب وصفی است از مصدر گیریدن یعنی گیرندگان گوشه . مراد گوشه نشینان منزوی است ورا ، ادات تخصیص . سروش گوشه گیران اضافه لامیه .

دریابند وقتی بالفظ ، در ، باشد مشترك است مابین دو معنا ، یکی فهمیدن و دومی بمعنای تدارك است چنانکه در قافیه ، با بمعنای مذکور آمده :

بیت

مهل که عمر به بیهوده بگذرد حافظ

بکوش و حاصل عمر عزیز را دریاب

دریاب در این بیت یعنی تدارك کن .

پس در اینجا دریابند اولی بمعنای فهمیدن و دومی بمعنای تدارك میباشد .  
رخ مهر - اضافه بیانیه . مراد از مهر اینجامحبت است . سحر خیز ، ترکیب وصفی از مصدر خیزیدن یعنی کسانی که صبح زود از خواب بیدار میشوند . یعنی



اهل تهجد. نگردانند فعل مضارع جمع نفی مستقبل یعنی اعراض نمیکند .  
اگردانند ، یعنی اگر بدانند که اهل تهجدند .

**محصول بیت** - اگر از اشک چشم گوشه گیران یعنی عاشقان اهل عزلت  
خبردار شوند یعنی بفهمند که اینها گریان و نالانند فکری بحالشان میکنند. و اگر  
از محبت سحر خیزان یعنی عاشقان اهل تهجد و یا عاشقان اهل محبت نسبت بخودشان  
آگاه گردند از محبت آنها روگردان نمیشوند .

**دوای درد عاشق را کسی کوسهل پندارد**  
**ز فکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند**

دوای درد - اضافه مصدر بمفعولش. درد عشق، اضافه لامیه ورا، ادات تخصیص.  
کو - در اصل « که ، او » بوده . که، حرف بیان . و او ضمیر مرفوع و منفصل  
راجع بکسی .

سهل - یعنی آسان . پندارد ، فعل مضارع مفرد غایب . خیال میکنند یعنی  
ظن میکنند .

درمانند ، اولی بمعنای علاج است و نون و دال ادات خبر است یعنی جمع ،  
«است» میباشد . اما، درمانند، دومی فعل مضارع جمع غایب از درمانیدن یعنی عاجز  
میمانند .

ز فکر - این عبارت از قبیل سحر ح-لال واقع شده یعنی متعلق است بفعل  
پندارد . و جایز است بابعادش نیز تعلق داشته باشد . تدبیر درمان ، اضافه مصدر  
بمفعولش .

**محصول بیت** - کسیکه دوای درد عشق را از روی خیال آسان تصور میکند  
و کسانیکه با نیروی فکر برای درمانش در تدبیرند هر دو در علاج درد عشق عاجز  
میمانند . یعنی کسی که در عالم تخیل تصور میکند که چاره درد عشق آسان است  
و کسانیکه بقوت فکر برای درمان آن سعی میکنند هر دو دسته در دوا و درمان درد  
عشق در میمانند . زیرا این مرض با عقل و فکر تشخیص داده نمیشود که با فکر

علاج شود. خلاصه حتی در قانون ابن سینا برای این مرض درمان پیدا نمیشود. جایز است که در اینجا «کو» يك کلمه مفرد باشد بمعنای کجا با تقدیر يك «که» یعنی کسی کو که سهل پندارد

محصول مصرع -- کو کسی که دواي درد عاشق را یعنی علاج کردن به درد عاشق را، آسان میندازد بطریق استفهام انکاری است.

چو منصوران مراد آنان که بردارند بردارند  
که با این درد اگر در بند در مانند در مانند

از هماهنگی قافیه‌های این بیت و بیت سابق معلوم میشود که در قافیه یکی از اینها اشتباه رخ داده است.

اما نسخهای موجود تماما بهمین وضع متفقند بلا تغییر و لا تبدیل والعلم عند الله. مراد از منصوران -- منصور و امثال اوست یعنی کسانی که ادعای الوهیت داشتند. که -- حرف رابط صفت و یا حرف بیان.

بردارند، اولی یعنی روی دارند یعنی کسانی که در طریق محبت بدار آویخته شدند. و بردارند، دومی متعلق بمراد است یعنی مراد خود را برسیدارند و یا تحصیل مراد میکنند.

محصول بیت -- کسانی از طریق عشق و محبت مراد بر میدارند یعنی مراد میگیرند که چون منصور بردارند. یعنی چون منصور از جانان بهره و مراد آنان میگیرند که در طریق مهر و محبت از آویخته شدن از چوبه دار و شکست خوردن بی پروا باشند، یعنی در راه جانان سروجان فدا کنند و گرنه اگر با این درد عشق در قید درمان باشند عاجز میمانند. حاصل مطلب در طریق عشق دردمندی متبوتر از بی دردی است. در بعض نسخ مصرع اول اینطور نوشته شده:

چو منصور از مراد آنان که بردارند، بردارند

بردارند دومی -- یعنی کسانی که چون منصور بردار هستند یعنی کسانی که مراد فایده مند و بهره دارند که چون منصور بی پروا از سروجان بگذرند خلاصه

در طریق عشق بفکر جان و سر نباشند.

در آن حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند  
برین در گاه حافظ را چو میخوانند میرانند

آن حضرتی که اشاره میکند مراد در گاه حضرت حق است .

نیاز -- عرض حاجت را گویند و ناز بمعنای فخر است از «این در گاه» ، که در ضمن بیانشان اشاره میفرمایند مراد در گاه جانان است .

میخوانند -- یعنی دعوت میکنند . و میرانند ، لفظ مشترك است مابین راندن و کشتن . میریدن فعل لازم است چون مردن . میرانند ، با اضافه کردن الف و نون متعدی شده چنانکه سابقاً بیان شد . پس در این بیت روی معنای مشترك تعبیر کردن صحیح است یعنی راندن و میراندن .

محصول بیت - وقتی ع-اشقان مشتاق در در گاه حضرت حق عرض حاجت

میکند . آنها ناز و استعنا میورزند . یعنی برای اینکه شدت اشتیاق این مشتاقان را بیازمایند ناز و استغنانشان میدهند . وقتی حافظ را بدر گاه جانان دعوت نمایند برای آزمایش درجه عشق و محبت او از آن در گاه میرانندش . یعنی برای اینکه ثبات او را در عشق امتحان و اختبار نمایند ، دعوتش میکنند و قهراً او را میرانند . یا خود اینطور معنا میشود : وقتی حافظ را باین در گاه دعوت نمایند حتماً با قهر و جفا میکشندش یعنی با استغنا هلاکش میکنند .

در بعض نسخ بجای میخوانند می بینند واقع شده . یعنی چون می بینند میرانند

این تعبیر از لحاظ معنا ملایمتر از اولی است .

وله ایضاً

## غزل دویست و یازدهم

غلام نرگس مست تو تاجدارانند  
خراب باده لعل تو هوشیارانند

غلام نرگس - اضافه لامیه. نرگس مست ، اضافه بیانیه . مست تو ، اضافه لامیه . تاجداران ، چون کنایه از ذوی العقول است با الف و نون جمع شده . تاجدار ، ترکیب وصفی است . دارنده تاج یعنی پادشاه صاحب تاج . نون دال واقع در آخر قافیه جمع کلمه « است » میباشد . یعنی جمع ادات خبر است .  
نرگس مست - بطریق تشبیه ، کنایه از چشم است . خراب باده ، اضافه لامیه و باده لعل ، اضافه بیانیه .

لعل تو - اضافه لامیه . هوشیاران ، با الف و نون جمع شده بروجهی که الان گذشت . هوشیاران ، مراد یاران عاقل است .

محصول بیت - پادشاهان غلام چشم مستانه تواند . از قبیل ذکر جزء و اراده کل . یعنی پادشاهان غلام تواند و خراب باده لب تو عقلایند . یعنی عاقلان مست باده لب تو هستند مختصر اینها همگی دیوانه و مجنون تواند . از قبیل تکرر مبتدا و خبر است .

گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین  
که از تظاول زلفت چه سوگوارانند

گذار کن - گذار ، اسم است بمعنای عبور . و کن ، فعل امر مخاطب یعنی عبور کن و یا بگذر .

چو - ادات تشبیه. بنفشه زار، هجلی که سراسر بنفشه است. زار، تعبیر است از کثرت يك شیء چون گلزار و لاله زار. این تعبیر در مورد نباتات بی ساقه مستعمل است. واو، حرف عطف است که صیغه امر را با امر عطف میکند. که، حرف بیان. تطاول زلف، اضافه لامیه و اینجا مبالغه افاده نماید.

سو گواران - طبق اسلوب گذشته جمع شده است. سو گوار و سو گدار، بضم سین و بسکون کاف عجمی، شخص عزادار یعنی ماتم زده است.

محصول بیت - چون صبا از بنفشه زار بگذرد و ببیند که از دست درازی و ظلم زلفت چه مصیبت زده ها و ماتم زده ها هست. اسناد ظلم بزلف مجاز است و باعتبار بنفشه زار میباشد حاصل کلام از دست درازی زلفت لباس ماتم پوشیده است.

ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز  
و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند

ترا - یعنی برای تو و مال تو. و گرنه، یعنی والا. راز دار، ترکیب وصفی است یعنی دارنده راز با اصطلاح سرنگهدار.

محصول بیت - سخن چین تو صبا و غماز من اشک چشم شد. یعنی عشق ترا صبا و عشق مرا اشک چشم افشا کرد و گرنه عاشق و معشوق هر دو سرنگهدارند و محبت خود را فاش نمیکنند. خلاصه صبا بواسطه داخل شدن بحرمت و اشک چشم من در اثر گریستن حالمان را بهمه اعلام کردند و گرنه من و تو عشقمان را بکسی فاش نمیکنیم.

نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس  
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند

گل عارض - اضافه بیانیه. از قبیل اضافت الی الموصوف است. تقدیرش عارض چون گل میباشد.

غزل سرایم - جایز است این عبارت ترکیب وصفی باشد و نیز جایز است که اسم و فعل مضارع باشد علی کل حال میم ضمیر متکلم است.

و بس - لفظ بس اگر بعد از او بیاید بمعنای فقط است . که ، اینجا حرف  
اضراب است بمعنای « بل »

عندلیب تو - اضافه لامیه . هزاران ، در اینجا بطریق ایهام ذکر شده زیرا  
کلمه « هزار » هم از اعداد است بمعنای الف و هم از نوع بلبل صنف مخصوصی را گویند .  
**محصول بیت -** تنها من نیستم که بروی آن عارض چون گل غزل میخوانم .  
بلکه از هر طرف هزاران عندلیب داری یعنی مداح تو فقط من نیستم بلکه مردم  
تمام عالم مداح تواند .

ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر

که از یمین و یسارت چه بیقرارانند

زیر - تحت را گویند . زیر زلف ، اضافه لامیه ، زلف دوتا ، اضافه بیانیه .  
تا ، اینجا بمعنای « لا » است . دو تا یعنی دولا . چون ، اِدات تعلیل . گذر ، اسم  
و بمعنای عبور میباشد . کن ، فعل مضارع مخاطب . گذر کنی ، یعنی عبور نمایی .  
بنگر ، فعل امر مخاطب یعنی نظر کن .

که - حرف بیان بنگر . یمین در این شعر بمعنای جانب راست و یسار جانب  
چپ است .

**محصول بیت -** وقتی میگذری از زیر آن زلف دوتا نظر کن . یعنی وقتی از  
نزد ما عبور میکنی از زیر آن زلف دوتا نگاه کن و ببین که در راست و چپ چه  
قدر بیقراران هستند یعنی عشاق بیقرارت هستند . عبارت : از یمین و یسار و بیقراران  
نسبت بزلف خوب واقع شده زیرا زلف را معمولا با بیقراری وصف میکنند .

نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو

که مستحق کرامت گناه کارانند

نصیب ما - اضافه لامیه . و خبر مقدم و بهشت مبتدای مؤخر یعنی جنت نصیب  
ماست . مراد از خدا شناس ، مدعی است . یعنی مرائی است که گوید خدا را شناختم و  
درک کردم .

برو - یعنی راهترا بکش برو . که ، حرف تعلیل ، مستحق کرامت ، اضافه اسم فاعل بمفعولش ، و مبتدا و گناه کاران خبرمبتدا . کار ، در فارسی ادات فاعلی است چون ستمکار و جفا کار یعنی ستم کننده و جفا کننده و گاه ممکن است الف را حذف نموده ستمگر و جفا کر گویند و از این قبیل است پرورد کار و کرد کار بفتح کاف و سکون دال بمعنای کسیکه عمل میکند و کار میکند .

**محصول بیت -** بهشت نصیب ماست ای خدا شناس برو پی کارت زیرا این گناهکارانند که مستحق احسان و کرامت و غفرانند . یعنی تا گناه نباشد عفو و غفران مفهوم ندارد . چون ما گناهکاریم پس لایق غفرانیم و بسبب غفران مستحق بهشتیم .

برو بمیکده و چهره ارغوانی کن  
مرو بصومعه کانجا سیاهکارانند

چهره - بکسر جیم عجمی و بسکون ها یعنی روی .  
ارغوانی کن - یا علامت نسبت . یعنی برنگ ارغوان کن . خلاصه شراب بخور که بصورتت قرمزی آید .

که - حرف تعلیل . سیاهکاران ، بمعنای گناهکاران بحسب لغت . یعنی کسانی که دفتر اعمالشان را در اثر مبادرت بعمل زشت سیاه میکنند .

**محصول بیت** برو بمیخانه و رویت را ارغوانی کن یعنی بانوشیدن باده صورتت را سرخ کن . بصومعه مرو که آنجا جایگاه گناهکاران مرائی و زراق است . یعنی باده نوشان بی رنگ و ریاباند اما صوفیان مرائی و حیلہ کارند . پس بارندان ساده دل آمیزش کن . اما با صوفیان تماس نداشته باش .

تو دستگیر شوای خضری خجسته که من  
پیاده میروم و همراهان سوارانند

دستگیر - تر کیب وصفی از گیریدن بحسب لغت یعنی کسیکه دست آدم را میگیرد اما در استعمال بمعنای معین و معاون میباشد .

پی - اینجا بمعنای جای قدم برد ، که عبری اثر گویند . خجسته ، یعنی

نیرومند . خجسته پی یعنی خضر که راهش وپی اش مبارک است . که ، حرف تعلیل من بمصرع ثانی مرهون است .

**محصول بیت -** ای خضر مبارک پی و مبارک راه «ای پیغمبر» تو معین و یاور من باش که من پیاده میروم و همراهانم همه سوارند . یعنی ای خضر در وصول بجانان بمن کمک کن و یار و یاور باش که من بنی تاب و توان و بی زاد و مال اما باقی عشاق همه صاحب اسباب و ائقال و کمیت و اموالند . حاصل کلام سالکان با قدرت هستند که از هر حیث بطریق وصال و ذریعه وصل مالکند .

**خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد**

**که بستگان کمند تو رستگارانند**

خلاص حافظ - اضافه مصدر بفاعلش . تابدار ، ترکیب وصفی . تاب ، اینجا بمعنای پیچ و خم و چین است . که از اوصاف زلف و کاکل و گیسو میباشد . پس تابدار ، یعنی دارنده تاب مقصود زلف مجعد است . که بستگان کمند تو ، این اضافه لامیه است . بستگان ، جمع بسته است .

رستگاران - جمع رستگار یعنی کسانی که نجات یافته اند و یا خلاص شده اند که بعربی مفلح و اهل فلاح گویند .

کار - اینجا ادات فاعلی است بمعنای چی درتر کی چنانچه سابقاً تحقیقش گذشت .

**محصول بیت -** خدا نکند که حافظ از آن زلف تابدار خلاص شود . یعنی دائماً در آن زلف مقید و محبوس ابد باشد . خواجه بطریق التفات میفرماید : زیرا که بستگان کمند عشق تو آزادگان و اهل فلاح اند . فی الجمله اسیران مهر و محبت و کمند زلفت در حقیقت احرار و آزادگانند . پس همین است که حافظ خلاصی از آن نمیخواهد .

در بعض نسخ مخلص بیت اینطور واقع شده :

زنقش پنهره حافظ همی توان دانست

که ساکنان در دوست خاکسارانند



نقش چهره حافظ ، این اضافها لامیه است .  
 همی - ها برای تأکید است . میتوان دانست ، یعنی ممکن است فهمید .  
 که - حرف بیان . ساکنان در دوست . اضافهای این عبارت لامیه است .  
 خاکساران - اشخاصی را گویند که چون مجذوبین مصر در مزبله گاه  
 میخواستند وزندگی میکنند یعنی آلودگان بخاک . کنایه از دیوانگان است .  
**محصول بیت** - از نقش چهره حافظ میتوان فهمید که ساکنان در دوست  
 خاکسارانند . یعنی دیوانگان و مجذوبین اند زیرا که حافظ هم از مجاورین همان  
 دراست و در اوهم نشانه خاکساری وجود دارد .



از بحر مضارع

## غزل دویست و دوازدهم

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند  
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

آنان جمع آن - چون عبارت از عقلا میباشد با الف و نون جمع شده .  
خاک را - مفعول اول فعل کنند . و کیمیا ، مفعول دومش و بنظر ، مفعول  
غیر صریحش و با . حرف سبب و مراد از نظر ، التفات میباشد .  
آیا - اینجا بمعنای عجب است . بود ، فعل مضارع ، مفرد غایب . فاعلش مستتر  
در فعل و کنایه از این حال ، بتقدیر کلام آیا این حال بود .  
که - حرف بیان . گوشه چشمی ، اضافه لامیه و یاء ، حرف وحدت و گوشه  
چشم مفعول صریح مقدم فعل کنند و بما ، غیر صریحش . باء ، حرف صله .  
محصول بیت - آنانکه با تأثیر قوت نظر خاک را طلا میکنند . یعنی شخص  
جاهل و ناقابلی را که چون خاک سیاه بی ارزش است . با یمن نظرشان چون طلا  
پاک و مقبول و مطبوع میکنند . عجبها میشود که گوشه چشمی بما کنند یعنی با  
التفات خویش ما را بمقام کیمیا ایصال نمایند . فی الجملة آنانکه بقوت فایضه  
مبتدیان بيمقدار چون خاک را بحد کمال میرسانند آیا بود که بمن ناچیز و بيمقدار  
هم با گوشه چشمی نظر کنند .

يك نظر افکن که مستثنی شوم ز ابنای جنس

سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سروراست

مر ۳۴۸ جلد اول

دردم نهفته به زطیبیان مدعی  
باشد که از خزانه غیبش دوا کنند

اضافه درد بمیم متکلم ، اضافه لامیه است .

نهفته یعنی پنهان بمعنای خفی است در عربی ، از قبیل حذف و ایصال میباشد .  
بتقدیر کلام دردم نهفته شده و یا نهفته بوده به و تقدیر کردن مصدرهای اینها نیز  
جایز است تأمل تدر .

به ، بمعنای خوب است و از معنای نیک اخص است . زطیبیان ، متعلق بنهفته  
و مضاف بر مدعی با اضافه بیانیه . مراد از طیبیان مدعی کسانی است که در علم  
طب دعوی، مهارت و ادعای تفرد دارند . اما اگر سؤال کنی که موضوع علم طب  
چیست ، چگونگی موضوع را از تو استفسار میکنند .

باشد - فعل مضارع مفرد غایب فاعلش کلمه « دوا » است که قافیه واقع شده .  
که - حرف بیان . خزانه جایست که مال اندوخته در آنجا نهاده میشود .  
خزینه هم گویند جمعش « خزاین » میاید . خزانه غیب - اضافه بیانیه و شین ضمیر  
از جهت معنا مقید بدواست . بتقدیر دوایش ،

فاعل فعل . کنند - خداست تعظیماً صیغه جمع آورده است .

محصول بیت - بهتر است که دردم از طیبیان مدعی پنهان باشد یعنی پیش طیبیان  
مدعی اظهار درد ورنج نمیکنم . زیرا که درد من درد عشق است و این پزشکان از  
این کتاب حتی يك فصل و يك باب هم نخوانده اند . پس دردم از اینها دوا پذیر نیست  
و اظهار درد پیش اینان امر ضایع میباشد . و همین است که هرگز باینها عرض  
درد نمیکنم . شاید که از خزانه غیب الهی دوا کنند . یعنی خداوند علاج کند . مصرع  
ثانی قابل است جمله انشائی که متضمن معنای تمنی و ترحمی است محسوب شود  
تأمل تدر .

چون حسن عافیت نه برندی و زاهدیت  
آن به که کار خود بعنایت رها کنند

چون - ادات تعلیل . حسن عافیت ، اضافه بیانیه . عافیت مابین اسم و مصدر

لفظ مشترك است . فعلش از باب افعال و مفاعله میاید و ثلاثیش در این معنامستعمل است : عافاه الله عافیه .

عافیت ، در لغت یعنی دفع کردن حق تعالی بلا و عذاب را از بندهاش . اما در اصطلاح پرهیز کاری را گویند .

که - حرف بیان . کار خود ، اضافه لامیه . و عنایت در این شعر بمعنای ارادت و مضاف الیهش محذوف است بتقدیر کلام « بعناية الله » میباشد .

رها کنند ، بحسب لغت یعنی خلاص کنند اما اینجا مراد تسلیم و تفویض است .

**محصول بیت -** وقتیکه حسن عافیت بارندی وزهد نباشد پس آن بهتر است

که هر کسی کار خود را باراده خداوند وا گذار کند . چونکه رهایی و سالم ماندن از عذاب قهر خدا برندی و زهد مر بوط نیست پس چه بهتر که انسان کار خود را باراده خدا تفویض و تسلیم کند . در بعضی نسخ بجای عافیت با قاف و با ، عاقبت واقع شده اگر با قاف و با باشد معنی درست در نیاید .

**معشوق چون نقاب زرخ بر نمیکشد**

**هر کس حکایتی بتصور چرا کنند**

چون - ادات تعلیل . نقاب ، روپند است . بر نمیکشد . بحسب لغت یعنی بلند نمیکند اما اینجا یعنی نقاب را بر نمیدارد و رویش را نشان نمیدهد . یعنی رفع نقاب نمیکند .

حکایتی - با یاء وحدت نوعیه . و مفعول مقدم فعل کنند و متعلق بتصور کنند .

چرا - بفتح و یا بکسر جیم عجمی در مقام استفهام مستعمل است . و معنای

برای چه میدهد . فاعل فعل کنند ، ضمیر است که در فعل مستتر است و راجع بهر کس میباشد .

**محصول بیت -** وقتی معشوق از رخس نقاب را بر نمیدارد و رویش را بکسی

نشان نمیدهد ، پس چرا هر کسی در عالم تصور یکنوع تعریفش میکند . یعنی جانان وقتی بکسی اجازه تماشای رویش را نمیدهد پس چرا مردم هر کدام یکنوع

وصف میکنند. وقتی چیزی را ندیده وصف کنند. آن وصف از روی تخمین و قیاس میباشد و وصفی که از روی تخمین و قیاس باشد خالی از شایبه کذب نیست پس چیزی را ندیده وصف کردن خالی از کذب نمیباشد.

**حالی درون پرده بسی فتنه میرود  
تا آنگهی که پرده برافتد چها کنند**

حالی و حالیا - هر دو را بمعنای الان استعمال میکنند.

درون پرده - اضافه لامیه. درون بمعنای داخل است پس درون پرده یعنی داخل پرده. مراد پشت پرده است. بسی و بسا، و بس، بسیار، بیک معناست و مراد خیلی و زیاد میباشد.

فتنه - در لغت عربی بمعنای امتحان و اختبار است اما اکثر در جنون و اختلالات استعمال میشود.

میرود - در این شعر یعنی واقع میشود، تا، اینجا بمعنای عجب است. که، حرف بیان. برافتد بر، حرف تأکید. افتد، بفتح و یا بضم همزه لغت است یعنی فعل مضارع مفرد غایب. یعنی اگر برداشته شود. چها، جمع چه بسیاق عجم جمع شده یعنی چه «ها» و مفعول مقدم فعل کنند.

**محصول بیت - حالیا در داخل پرده خیلی فتنها واقع میشود.** یعنی هر کسی بتنهائی برای خود یک کار خلاف دارد. عجباً آن زمان که اعمال و افعال هر کس در دار آخرت ظاهر و هویدا گردد. چه خواهد کرد. یعنی فسوقیکه مخفیانه کرده اند وقتی آشکار گردد عجباً چه عذری دارند.

**بیت**

نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

**گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار**

**صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند**

مراد از حدیث در اینجا سخن عشق است.

بنالد - با ، تأکید۔ فعل شرط و مفعول مقدم عجب مدار ، مدار ، فعل نہی  
مفرد مخاطب ،

عجب مدار - یعنی تعجب نکن ۔

صاحب دلان - اصحاب قلوبند۔ حکایت دل، مفعول مقدم فعل ادا کنند و فاعلش  
صاحب دلان ۔

محصول بیت - اگر از این قصہ و حدیث عشق سنگ بنالد تعجب نکن ۔  
مصرع ثانی در حکم تعلیل است یعنی صاحب دلان و اصحاب قلوب حکایت دل را بہتر  
بیان میکنند ۔ پس اگر از اثر حسن بیان آنہا سنگ بنالد، و درختان شکاف بردارند  
جای تعجب نیست ۔

بی معرفت مباش کہ درمن یزید عشق  
اہل نظر معاملہ با آشنا کنند

بی - ادات سلب است ۔ گامہ معرفت در این بیت بروجہ اطلاق بیان شدہ  
و گرنہ مراد معرفت اللہ میباشد ۔

مباش - فعل نہی مخاطب ۔ کہ ، حرف تعلیل ۔ من یزید بمعنای مزاد است ۔  
من یزید عشق ، یعنی مزاد عشق و اضافہ بیانی ۔ اصل کلام بیع من یزید عشق میباشد  
با حذف و ایصال واقع شدہ ۔

اہل نظر - اضافہ لامیہ و معاملہ ، مفعول مقدم فعل کنند و متعلق بعبارت :  
با آشنا کنند ۔ و اہل نظر فاعل فعل کنند ۔

محصول بیت - بی معرفت مباش کہ در بازار و چارسوی عشق اہل نظر یعنی  
عشاق با آشنا معاملہ میکنند نہ با مردم عادی و بیگانہ ۔ مقصود این است کہ اہل  
معرفت با اہل خود معاملہ میکنند نہ با نااہل ۔

بیت

کند ہر جنس با ہم جنس پرواز      کبوتر با کبوتر باز با باز

می خور کہ صد گناہ زاغیارد در حجاب

بہتر ز طاعتی کہ بروی وریا کنند

می خور - باده بنوش. مرادش دستور و امر بباده نوشی نیست بلکه مقصودش اینست که باده اگر چه حرام است اما بهتر از ریا است .

که - حرف تعلیل . عجم لفظ گناه را مضاف بر « زاغیاری » ، میخوانند . اما رومیها ساکن میخوانند حاصل اینکه که از نوع اضافه موصوف ب صفت است . و مراد از اغیار منکران است .

به - خوب وتر ، ادات تفضیل . یاء طاعتی برای وحدت است و که رابط صفت . روی و ریا از قبیل تفسیر عطف است .

**محصول بیت -** باده بخور که صد گناه مخفی از اغیار بهتر از يك طاعت است که با روی و ریا بجا آرند . یعنی گناهی که بنده در خفی مرتکب میشود و غیر از خدا کسی از آن خبردار نیست بهتر از طاعت و عبادتی است که با روی و ریا باشد زیرا که ریا کفر است اما حق الله با توبه و استغفار ساقط میشود . مقصود ذم ریاست که شرک خفی میباشد .

پیراهنی که آید از بوی یوسف

ترسم برادران غیورش قبا کنند

پیراهنی - یاء وحدت و که رابط صفت . آید ، فعل مضارع مفرد غایب یعنی میاید .

بوی یوسف - اضافه لامیه و میم متکلم از جهت معنای مفید ب فعل آید .

ترسم - فعل مضارع متکلم وحده یعنی میترسم ، برادران با الف و نون جمع شده چونکه از ذوی العقول است . برادران غیور ، اضافه بیانیه غیورش ، اضافه لامیه و شین ضمیر راجع بیوسف یا به پیراهن علی کل حال . پیراهن مفعول مقدم قبا کنند . در اصلاح عجم تعبیر است از چاک زدن یعنی پاره کردن چنانچه سابقا هم بیان کرده ایم .

**محصول بیت -** پیراهنی که از آن بوی یوسف بمشامم میرسد . میترسم که

برادران غیر تمند یوسف پاره اش کنند . این بیت تلمیح است بقسمتی از سرگذشت

یوسف چنانچه در قصه های حضرت یوسف مذکور و نوشته شده

## بیت

دیر می جنبد بشیرای باد بر کنعان گذر

مژده پیراهن یوسف ببر یعقوب را

بگذر بگوی میکده تا زمره حضور

اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند

بگوی - با حرف صله . میکده ، اضافه لامیه . تا ، حرف تعلیل . زمره ، عدہ یا دستہ و جماعت . حضور جمع حاضر همانطور کہ شہود جمع شاہد میباشد . زمرہ حضور یعنی جماعت حاضر . اوقات خود ، اضافه لامیه . بہر ، ادات تعلیل . ز بہر تو ، یعنی برای تو .

صرف دعا - اضافه مصدر بمفعولش . اوقات خود ، معمول صرف . و عبارت صرف دعا مفعول دعا کنند و زمره حضور ، مبتدا و مصرع ثانی خبرش .

محصول بیت - از گوی میخانہ بگذر تا کہ جماعت حاضر اوقات خود را برای تو صرف دعا کنند . از جماعت حاضر ، مراد عشاق است . یعنی از محل میخانہ گذر کن تا کہ صفوف عشاق اوقات خمسہ خود را صرف دعای تو کنند .

پنہان ز حاسدان بخودم خوان کہ منعمان

خیر نہان بسی ز برای خدا کنند

بخودم - با حرف صله . میم متکلم از جهت معنا مقید بکلمہ خوان است بمعنای ضمیر منصوب متصل .

کہ - حرف تعلیل . منعمان ، مرہون مصرع ثانی است .

خیر نہان - اضافه موصوف بصفہ : بسی ، یعنی خیلی . زاء مفردہ برای ابتدا است .

برای - ادات تخصیص . برای خدا یعنی محض رضای خدا .

محصول بیت - پنہان از حسودان مرانزد خود دعوت کن . زیرا کہ منعمان

سعادت مند امر خیر نہانی برای رضای خدا خیلی میکنند . یعنی مرا بوصول دعوت



کن البتہ نہانی باشد کہ حسودان آگاہ نشوند . زیرا مردم خیر کاری کہ برای رضای خدا میکنند برای اینکہ عملشان مقبول و مبرور واقع گردد و خدا پسند باشد بکسی ابراز نمیکند .

### حافظ دوام وصل میسر نمیشود شاهان کم التفات بحال گدا کنند

حافظ منادی - دوام وصل اضافه مصدر بفاعلش در معنا اضافه موصوف بصفت است بمعنای وصل دایم . نمیشود ، فعل نفی استمرار و برای مصرع ثانی در حکم ارسال مثل میباشد و کم ، از جهت معنا بفعل کنند مقید است بتقدیر کلام . بحال گدا کم التفات کنند . سابقاً در دو سه جا تذکر داده ایم کہ کلامه ، کم ، در این قبیل موارد کنایه از محض عدم میباشد . بحال متعلق است بالتفات .

محصول بیت - ای حافظ وصل دایم میسر نمیشود . بلی شاهان بگدایان التفات نمیکند و کم توجه دارند . یعنی دوام وصال بستگی دارد بالتفات شاه یعنی جانان ، پس اگر از جانان التفاتی نشود دوام وصل هم میسر نمیشود .  
خواجہ از عدم دوام وصل شکایت میکند . مشاهدۃ الابرار . بین التجلی والاستتار .

وله ایضاً



## غزل دویست و سیزدهم

شاهدان گردلبری زین سان کنند  
زاهدان را رخنه در ایمان کنند

شاهدان - چون از ذوی العقول است با الف و نون جمع شده. شاهد، لفظ مشترك است در این قبیل جاها مأخوذ از معنائی است که مراد از آن ملك باشد، بطریق تشبیه. شاهدان، یعنی محبوبان.

دلبری - یاء مصدریست زینسان، یعنی اینگونه. دلبری مفعول مقدم فعل کنند «در ایمان» مفعول فیهش.

محصول بیت - اگر محبوبان شیوه و دلبری را اینگونه کنند یعنی باین نحو که فعلاً میکنند و ما شاهد دلبری و دلفریبی آنها هستیم. حتماً بایمان زاهدان رخنه وارد میکنند، یعنی بدین وایمانشان خلل و ضرر میرسانند. ما حاصل، تمام زاهدان و عباد عاشق گشته و رسوای عالم میشوند.

هر کجا آن شاخ نر گس بشکفت  
گل رخانش دیده نر گسدان کنند

مراد از شاخ نر گس در این شعر جانان خواجه است.

بشکفت - با حرف تأکید و شکفت، فعل مضارع غایب، گل رخان، با الف و نون جمع شده چونکه از ذوی العقول است. یعنی محبوبانیکه گونهای چون گل دارند. و شین ضمیر راجع است بشاخ نر گس.

نر گسدان - چون کلمات، قلمدان و سرمهدان از ظروف مکانیه است. مراد

نر گس زار میباشد یعنی محلی که سراسر نر گس هست . دیده مفعول اول فعل کنند و نر گسدان مفعول دومش .

**محصول بیت** - هر کجا که آن شاخ نر گس ما بشکند . یعنی جانان ظاهر شود محبوبان گلرخ دیده خود را برایش نر گسدان کنند ، یعنی چشمان خود را جایگاه او میکنند . خلاصه وقتی او را تماشا میکنند و ناظرش هستند در چشمان مستقر و ثابت گشته و هرگز محو نمیشود .

**یارما چون سازد آغاز سماع  
قدسیان از عرش دست افشان کنند**

یارما - اضافه لامیه . چون ، ادات تعلیل . سازد ، فعل مضارع مفرد غایب اینجا یعنی شروع نماید . آغاز سماع ، از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد و مراد از سماع اینجا نغمه و آواز است ، بمعنای رقص نیست . قدسیان ، با الف و نون جمع شده یعنی ملایکه و ارواح مقربین .

دست افشان کنند - یعنی کف میزنند . دست مفعول اول فعل کنند و افشان مفعول دومش .

**محصول بیت** - وقتی که جانان ما شروع بنغمه سرائی و زمزمه مینماید تمام قدسیان یعنی ملایک و ارواح پاک کف میزنند و اصول آهنگ میگیرند یعنی شیفته زمزمه جانان گشته ذوق و شوقی پیدا میکنند .

**رو نماید آفتاب دولت  
گر چو صبحت آینه رخشان کنند**

نماید - فعل مضارع مفرد غایب از مصدر نمایدن و در این بیت متعدی است یعنی نشان دهد . آفتاب فاعل و رو ، مفعول مقدمش .

آفتاب دولت ، اضافه بیانیه . دولت ، اضافه دولت بثناء خطاب لامیه است و تا ، ضمیر از جهت معنا مقید بفعل نماید بمعنای ضمیر منصوب متصل .

گر - مخفف ، اگر ، چو ، با و او رسمی ادات تشبیه و تا ، صبحت از جهت معنا مقید بآئینہ است با حذف مضاف الیہ بتقدیر کلام ، آئینہ قلبت میباشد .  
 رخشان - صفت مشبہ از رخشیدن یعنی تابان . درخشیدن ہم يك لغت دیگر است بہمین معنا بلکہ رخشیدن از درخشیدن مخفتر است .  
 آئینہ مفعول اول فعل کنند و رخشان مفعول دومش و فاعل این فعل جناب عزت کبریاست کہ تعظیما جمع بستہ شدہ .

**محصول بیت -** آفتاب دولت یعنی جانان یا خود وصال جانان بتو رونشان خواهد داد بشرط اینکه آئینہ قلبت را با صیقل عشق مجلا کنی و پاک بین و پاک نظر شوی کہ محبوب حقیقی و مجازی برایت میسر میشود .

عاشقان را بر سر خود حکم نیست  
 هر چه فرمان تو باشد آن کنند

عاشقان را - را ادات تخصیصی . یعنی برای عاشقان . یا مال عاشقان .  
 سر خود - اضافه لامیہ . بر سر خود یعنی سر خویش . حکم ، مصدر است «سر خود» مفعول مقدمش . هر چه برای احاطہ افراد است . فرمان تو ، اضافه لامیہ .  
 باشد - فعل مضارع مفرد غایب . فاعلش ضمیر است کہ بر میگردد بہر چه یا فرمان تو . و مشارالیه «آن» نیز هر چه و یا فرمان است و آن مفعول مقدم فعل کنند .

**محصول بیت -** عاشقان اختیاری از خود ندارند یعنی نمیتوانند خودسر کاری انجام دهند . بلکہ بہر چه تو فرمان دہی همان را انجام میدہند . خلاصہ عاشقان محکومین معشوقند و هرگز اختیاری از خود ندارند بالجملہ مامورانند نہ آمران .

مردم چشمم بخون آغشته شد  
 در کجا این ظلم برانسان کنند

مردم چشمم - این اضافه لامیہ است و مردم چشم مبتدا و آغشته شد خبرش .

بخون متعلق باغشته شد و آغشته شد ، در زبان فارسی اسم مفعول است .  
در کجا - در اینجا معنای ظرفیتی را که ضمن کلمه « کجا » ست تأکید میکند  
چونکه ، کجا . از ظروف مکانیه میباشد مانند « این » در عربی پس بادات ظرف  
احتیاج ندارد فافهم .

انسان - در این شعر بطریق ایهام بیان شده یعنی يك معنای آن بشر و معنای  
دیگرش مردم چشم است که عرب بهردوانسان گوید همانطور که عجم مردم گوید.  
محصول بیت - مردمك چشم من بخون آلوده و آغشته گشت یعنی آنقدر  
گریستم که از چشمم خون جاری شد و مردم چشمم را آلوده کرد پس در کجا و در  
کدام سرزمین این ظلم را بانسان میکنند . بطریق استفهام انکاری . مرادش از بیان  
این ظلم ، خون آلوده کردن مردمك چشمش است . مقصودش اینست که خون آلوده  
کردن مردمك چشمش دور از انسانیت است .

ای جوان سرو قد گویی بزن  
پیش از آن کز قامت چو گان کنند

جوان سرو قد - اضافه بیانیه . سرو قد با سکون واو ، ترکیب وصفی است ،  
یعنی قدش چون سرو است . گویی ، یاء ثانی برای وحدت و یا تنکیر است . بزن  
با حرف تأکید . زن ، فعل امر مخاطب . پیش ، بمعنای قبل و قدام است .  
از آن - در اصل از آن بوده که دو همزه بمناسبت وصل افتاده است . آن اسم  
اشاره که بوقت معهودی اشاره میکند . بتقدیر کلام مراد پیش از آن وقت میباشد .  
کز - دراصل « که ، از » بوده که ، حرف رابط صفت و ، از ، برای ابتداست .  
قامت - تا ضمیر خطاب و اضافه لامیه .

چو گان - باجیم و کاف عجمی معربش صولجان است . عبارت از چوب نسبتاً  
کلفت و بلند است که یکسرش کج است . وعصای کشیشان را میماند . بوسیله این  
چوب در حال اسب سواری بازی مخصوصی را انجام میدهند . چو گان مفعول مقدم  
فعل کنند و باقی متعلق بچو گان .

**محصول بیت** - ای جوان سرو قد گویی بزنی یعنی يك عمل صالح انجام بده این ادا «گویی بزنی» بینشان کنایه از حسن عمل است. پیش از آنکه از قامت چو گان کنند، یعنی قبل از آنکه پیرشوی و قدت خمیده شود عبادت کن و طاعت بجا بیار.

پیش چشم کمترست از قطره  
آن حکایتها که از طوفان کنند

پیش چشم - این اضافها هر دو لامیه است. قطره، یاء برای وحدت آمده.  
**محصول بیت** آن حکایتها که از طوفان نوح میکنند در پیش چشم من کمتر از يك قطره میباشد. یعنی طوفان نوح با آنهمه عظمت خود نسبت باشك چشم من هیچ مهم نیست.

عید رخسار تو کو تا عاشقان  
در وفایت جان خود قربان کنند

عید رخسار - اضافه بیانیه. رخسار تو، اضافه لامیه. کو، ادات استفهام بمعنای «این» در عربی است. تا، ادات تعلیل. عاشقان، مرهون مصرع ثانی است. وفایت، اضافه لامیه. جان خود - هکذا. ومفعول اول فعل کنند ومفعول دومش قربان است.

**محصول بیت** - عید رخسارت کو که عاشقان جان خود را قربان وفایت بنمایند. یعنی عید رخسارت را نشان بده که عشاق بهوای دیدارت جان افشان کنند.

خوش بر آ از غصه ای دل ساهل راز  
عیش خوش در بوته هجران کنند

در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شده: اصل کل وصلست لیکن اهل راز و در بعض دیگر مصرع ثانی این طور نوشته شده: عیشها در بوته هجران کنند.  
برآ - مرکب از يك حرف و يك فعل است بالف ممدوده که مخفف «آی» میباشد و فعل امر مخاطب از آیدن بمعنای فعل آمدن. در صورتیکه بالفظ «بر»

مقارن شود بمعنای بیرون آمدن تعبیر میکنند و در این شعر مراد اینست که از غصه بیرون آی. کاهل راز، که حرف تعلیل. اهل راز، اضافه لامیه و مرهون مصرع ثانی است. عیش خوش و بوته هجران هر دو اضافه بیانیه است.

بوته - کوره است که زر گران طلا و نقره را در آن ذوب کنند بعربی کره گویند.

**محصول بیت -** ای دل از غصه بیرون آ. غم فراق جانانه را نخور زیرا که اهل راز در بوته هجران عیش و صفای خوش میکنند. یعنی در ایام فراق مسرورند اما در دوران وصال مغموم و مهموم میشوند زیرا که پایان فراق منجر بوصول میشود اما غایت وصال به هجران منتهی میگردد.

سر مکش حافظ ز آه نیم شب  
تا چو صبحت آینه رخشان کنند

مکش - فعل نهی مخاطب. و سر مفعول مقدمش.

آه نیم شب، اضافه این عبارت بمعنای « فی » میباشد - مراد بیان آه نصف - اللیل است.

تا - حرف تعلیل. چو، ادات تشبیه. تاء، خطاب واقع در صبحت از جهت معنا مقید بآینه است بتقدیر کلام آینه دلت است. آینه مفعول اول فعل کنند و رخشان مفعول دومش.

**محصول بیت -** ای حافظ از آه نیم شبی سر مکش یعنی از آه و ناله رومگردان تا که آینه دلت را چون صبح، تا بان و رخشان کنند. خلاصه - قلبت چون صبح صادق صفا و ضیاء کسب نماید.

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده است:

کز پی آن مشکلات آسان کنند. کز پی آن، که. حرف تعلیل. پی یعنی دنبال و بعد و یا بمعنای اجل میباشد. آسان، یعنی غیر مشکل و ساده. آن، اشاره

بآہ نیم شبی .

محصول مصرع -- تا کہ بعد از آہ نیم شبی یا بخاطر آہ نیم شبی مشکل را آسان کنند یعنی آہ نیمد شبی سبب سهولت مشکلات گردد .

ولد ایضاً





## غزل دویست و چهاردهم

گفتم کیم دهان و لب کامران کنند  
گفتا بچشم هر چه تو گوئی چنان کنند

شعریکه باین سبک بیاید گویند در آن سؤال و جواب بکار رفته که از علم بدیع صنعتی است .

میم متکلم واقع در ، کیم . از جهت معنا مربوط است بفعل کنند بتقدیر کی کنند . کی ، یعنی چه وقت چون «متی» در عربی . کامران - تر کیب وصفی و کام یعنی مراد و ران از رانیدن مشتق شده کسیکه بمراد خود کار کند .

الف گفتا در جواب سؤال واقع شده و اکثر برای تمیز و تشخیص جواب از سؤال میاید .

بچشم - این با ، را بمعنای استعلا استعمال میکنند .

محمول بیت - بجای آن گفتم کی دهان و لب مرا کامران کنند یعنی بمراد میرسانند ؛ جانان گفت بچشم هر چه تو گوئی همان کنند یعنی مراد را بدهند . فعلهای کنند ، واقع در قافیہ این بیت یعنی فعلهاییکه در آخر غزل آمده اند احتمال دارد که صیغه مضارع و یا امر غایب باشد .

گفتم خراج مصر طلب میکنند لب  
گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

خراج مصر - اضافه لامیه . کمتر زیان کنند ، یعنی هیچ زیان نمی کنند .

مرادش از بیان خراج از روی قیاس و تخمین است یعنی اگر از اراضی مصر خراج گرفته شود هر قدر که مال از آن سرزمین حاصل میشود همان مقدار را خراج طلب میکنند. والا اکثر علما متفق القولند که اراضی مصر صلحاً فتح شده است چنانکه در تاریخ خطیب بغدادی مطرح شده است که از اراضی مصر يك مقدارش خریداری و وقف شد. بنا بر روایت بعضی علما حضرت امام شافعی در مصر زمین وقفی دارد پس این روایات دال بر این است که اراضی مصر خراج ندارد.

**محصول بیت -** بجایان گفتم که لب خراج مصر طلب میکند، یعنی در مقابل يك بوسه خراج مصر را میخواید جانان گفت در این معامله زیان نمیکند. یعنی اشخاصیکه در مقابل يك بوسه لب بمقدار خراج مصر مال میدهند در این کار ضرر نمی بینند.

**گفتم بنقطه دهننت خود که برد راه  
گفت این حکایتیست که بانگته دان کنند**

گفتم بنقطه دهننت - با حرف صله. نقطه دهننت، اضافه بیانیه. اضافه دهننت بنا، لامیه.

تعریف نقطه - راس خط است یعنی نوك خط. لفظ خود، در این قبیل جاها مقحم است بجهت ضرورت وزن. که، در این بیت اسم است بمعنای چه کسی. برد، فعل ماضی مفرد غایب. فاعلش ضمیر برمیگردد به که. و مفعولش، راه است. در استعمالشان بکسیکه بدقایق اشیاء وارد و عالم باشد نکته دان گویند. در بعض نسخ خرده دان واقع شده نسبت بدهان این بهتر است خلاصه هر دو، تر کیب وصفی است از دانیدن.

**محصول بیت -** بجایان گفتم بنقطه دهننت یعنی بدهان خردت که چون نقطه موهوم است که راه برد یعنی که دریافت و فهمید؟ جانان گفت این يك حکایت است که بانگته دانان کنند. یعنی نکته نیست که بشود بحثش را با تو کرد، چون تو این قبیل کلمات را نمیفهمی بلکه شخص حکیم طبیعتی باید تا این دقیقه را در

یابد . ما حصل بحث نقطه موهوم از دقایق حکمت است پس با اشخاص چون تو  
نمیشود آن را بحث کرد بلکه خرده دان لازم است .

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین  
گفتا بکوی عشق همین و همان کنند

صنم پرست - تر کیب وصفی است از پرستیدن یعنی کسیکه بت میپرستند . با  
صمد ، با بمعنای مع است .

نشین - فعل امر مخاطب . همین ، هم این و همان . هم آن ، هم از ادات  
مقارنت است که داخل اسم اشاره شده است .

محصول بیت - گفتم صنم پرست مباش و با صمد بنشین . یعنی بباطل مایل مباش  
و با حق باش گفت در کوی عشق هم این را میکنند و هم آن را یعنی پیش اهل  
عشق همه اش حق است حاصلش مراد: فاین ما تولوا فثم وجه الله میباشد .

گفتم هوای میکده غم میبرد ز دل  
گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند

میکده بمعنای میخانه است زیرا که « کده » از ظروف مکانیه است چون  
بنکده و غمکده بمعنای بتخانه و غمخانه . میبرد ، فعل مضارع مفرد غایب ، یعنی  
برطرف میکند فاعل این فعل ضمیر مستتر است که برمیگردد بهوا ، و مفعولش  
« غم » و زدل ، متعلق بکلمه غم است .

دلی - یاء وحدت . شادمان و شادان ، صفت مشبیه است بمعنای فرحان یعنی  
خوشحال .

محصول بیت - گفتم هوای میخانه یعنی اشتیاق و آرزوی میخانه غم از دل  
میبرد یعنی غم را برطرف میکند جواب داد: خوشا بحال آن کسانی که دلی فرحناک  
نمایند . یعنی اصحاب میکده که همگی پیران مغانند خوشا بحالشان که آیشان دلها را  
شادان و فرحان میکند .

**گفتم شراب و خرقہ نہ آیین مذہبت  
گفت این عمل بمذہب پیر مغان کنند**

آیین مذہب - اضافہ لامیہ ، آیین ، بمعنای رسم و عادت است ، و مراد از مذہب دین میباشد و مقصود از دین دین اسلام است .

**محمول بیت -** گفتم کہ شراب و خرقہ یعنی صوفیگری و بادہ نوشی مخالف آیین دین اسلام است یعنی مانعت الجمع است ، پاسخ داد کہ این کار را در مذہب پیر مغان میکنند ، خلاصہ بادہ نوشی اگرچہ مخالف مذہب اهل سنت است اما مخالف مذہب پیر مغان نیست ، یعنی برای اهل عشق و اصحاب شرب مانع ندارد .

**گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود  
گفتا ببوسه شکرینش جوان کنند**

مراد از لعل - لب است بطریق تشبیه ، نوش لبان ، جمع نوش لب ، چون صفت ذوی العقول است با اللب و نون جمع شدہ بتقدیر دلبران نوش لبان یعنی دلبرانی کہ لبان خوش مزہ دارند ، ترکیب وصفی است ، ببوسه شکرینش ، این اضافہ اولی بیانیہ و دومی لامیہ است و یا ، حرف نسبت و نون تأکید است و شین ضمیر بر میگردد بہ « پیر » .

نوش لبان - فاعل فعل کنند ، و جوان مفعولش و عبارت ، ببوسه شکرینش متعلق بفعل کنند .

**محمول بیت -** گفتم از لعل نوش لبان پیر را چه فایده حاصل است ، جواب داد ببوسہای شگری جوانش میکنند یعنی شراب لبشان را پیر ہمکانش و تازه جوانش میکنند .

**گفتم کہ خواجہ کی بسر حجلہ میرود  
گفت آن زمان کہ مشتری و مہ قرآن کنند**

بسر حجلہ - با حرف صلہ بجهت تحسین لفظ مقمّم است ، حجلہ ، دراصل بشتہای حا و جیم درست است اما اینجا بضرورت وزن بسکون جیم است ، حجلہ ،

گردك خانه را گویند .

مشتري و مه قران كنند. حضرت خواجه اين مطلب را بجهت ضرورت وزن بطور اجمال فرموده است واذ بمقیده منجمين ماه بايد در ذوالحدين يعنى در برج جوزا باشد كه با ستاره سعد قران كنند كه ساعت گردك مبارك باشد .

**محصول بيت -** بجانان گفتم كه خواجه يعنى قوام الدين وزير چه وقت بگردك ميرود؟ گفت آن زمان كه هشتري و مه قران كنند. مرادش از بيان «مشتري» خواجه و «مه» كنايه از همان خاتونى است كه خواجه قوام الدين با او ازدواج خواهد كرد. البته اتصال اين ستاره ها هم شرط است. همانطور كه ذكرش گذشت. خلاصه مقصود از اين بيت سؤال و جواب از تزويج خواجه است .

**گفتم دعاء دولت تو ورد حافظا است**

**گفت اين دعا ملايك هفت آسمان كنند**

اضافه هاى واقع در اين بيت تماماً لاميه است و اضافه كلمه «دعا» بدولت اضافه مصدر بمفعولش است .

**محصول بيت -** گفتم كه ورد زبان حافظ دعا كردن بدولت تو است . گفت كه اين دعا را ملايك هفت آسمان هم ميكنند. يعنى فقط حافظ نيست كه بمن دعاء ميكند بلكه ملايك و ارواح قدس هم كارشان بمن دعا كردن است .

وله ايضاً

## غزل دویست و پانزدهم

واعظان کین جلوہ در محراب و منبر میکنند  
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

واعظان - جمع واعظ. با الف و نون جمع شده. کین، در اصل « که، این»  
بوده. ها رسمی و همزه حذف شده و بصورت کین در آمده است. که، حرف بیان  
و یا رابط صفت و این اسم اشاره، اشاره بجلوه میکند. و جلوه، یعنی عرض جمال  
و کمال.

چون - ادات تعلیل. بخلوت با حرف صله. خلوت، مصدر از خلایخلو،  
یعنی از ناقص و اوی باب نصر بمعنای تک و تنها بودن. میروند، فعل مضارع جمع غایب  
آن - اسم اشاره، اشاره بکار. کار « در تلفظ باید مقطوع عن الاضافه باشد.  
که اسم اشاره مقحم نشود. زیرا اگر با اضافه باشد اسم اشاره مستدرک میشود.  
آن کار دیگر - بتقدیر « آن کار را » دیگر میکنند یعنی آن کار را عوض  
میکند و غیر از آن کار که میگویند میکنند. و یا خود برعکس آنچه در  
محراب و منبر میگویند و خلق را نصیحت میکنند عمل مینمایند. خلاصه واعظ  
غیر متعظانند که هرگز طبق گفتار خود عمل ننموده و منتصح نمیشوند. ظاهر امر  
تلفظ کلمه دار بطریق مذکور است اما تلفظ مشهورش با اضافه است اگر چه  
طبیعت هم مانوس و معتاد با اضافه است.

**محصل بیت -** واعظها در محراب و منبر تظاهر بجمال و کمال میکنند.

یعنی خودشان را صالح و متقی نشان میدهند. اما همینکه بخلوت رسیدند آن  
کار را عوض میکنند یعنی برعکس آن سخنانیکه در محراب و منبر گفته اند عمل

میکند . خلاصہ بقول خود عمل نموده و منتصح نمیشوند .  
 اما اگر کلمہ « کار » مضاف باشد بـ « دیگر » اینطور میشود ، يك کار  
 دیگر میکنند نہ آن کاریکہ بمردم دستور داده اند . البتہ در ہر دو مقصود یکی است  
 حیرتی دارد دلم زین واعظان خیرہ رو

کانچہ بر منبر ہمی گویند کمتر میکنند

مشکلی دارم زدانشمند مجلس باز پرس

توبہ فرمایان چرا خود تو بہ کمتر میکنند

مشکلی دارم - یاء حرف وحدت و دارم فعل مضارع متکلم وحدہ از مصدر  
 داریدن بحسب لغت یعنی میگیرم اما در اصطلاح یعنی برای من مشکلی است .  
 زدانشمند مجلس - بتقدیر کلام زدانشمند مجلس وعظ است باضافہ لامیہ .  
 باز ، اینجا فقط برای تأکید است پرس ، فعل امر مخاطب از پرسیدن یعنی سؤال  
 کن . توبہ فرمایان ، جمع توبہ فرما ، ترکیب وصفی از مصدر فرمایدن یعنی کسانیکہ  
 توبہ را دستور میفرمایند . خود لفظ مشترک است کہ در مفرد و جمع استعمال میشود  
 در این شعر یعنی « خودشان » توبہ مفعول اول فعل میکنند و کمتر مفعول ثانی اش .  
 توبہ کمتر میکنند ، یعنی هیچ توبہ نمیکنند .

لفظ - کمتر اینجا بمعنای واقعی خود تعبیر نمیشود .

محصول بیت - بطریق خطاب عام میفرماید ، من مشکلی دارم آن را از  
 واعظان و شیخہا پرسید : آن مشکل مضمون مصرع ثانی است کہ میفرماید : این  
 واعظہا و شیخہا کہ بمردم دستور توبہ میدهند پس چرا خودشان توبہ نمیکنند یعنی  
 از نصایحی کہ بمردم میدهند چرا خودشان منتصح نمیشوند . « قال اللہ تعالی اتأمرون  
 الناس بالبر و تنسون انفسکم » .

گوئیا باور نمی دارند روز داوری

کاین ہمہ قلب و دغل در کار داور میکنند

گوئیا - بمعنای کانہ ، باور نمی دارند ، باور داشتن و باور کردن یعنی تصدیق

کردن مراد این است که کلمه «باور» باید با يك چیز دیگر استعمال شود. و منفرد مستعمل نمیشود.

باور کردن یعنی تصدیق کردن. باور نمی دارند، فعل نفی مستقبل یعنی تصدیق نمیکنند.

روز داوری - اضافه لامیه و یاء حرف مصدر. بحسب لغت روز حکومت. اما در استعمال غرض روز قیامت است.

کاین - که حرف بیان و یا تعلیل. این همه، یعنی خیلی زیاد. قلب و دغل، در اینجا بطریق مترادف آمده چنانکه در این بیت گوید:

پرتوش قلب و دغل را زر نمود

دیو را چون حور پیشت برستود

کار داور - اضافه لامیه. داور در لغت حاکم است. اما اینجا معبود بالحق که الله سبحانه تعالی مراد است.

**محصول بیت -** این واعظان ناصح غیر منتصح اند. گانه روز قیامت را قبول ندارند. زیرا اینهمه که اینها ریا و مکر و حیلہ در کار داور مطلق و در عمل بدان بکار میبرند. یعنی عبادت و طاعاتیکه خداوند و پیغمبرش برای مردم تعیین فرموده اند اینان بازرق و ریا ادا میکنند نه با خلوص طویرت و صفای قلب پس تمام این کارها علامت انکار حشر است. بهمین جهت است که «گوییا» گفته و میفرماید. خلاصه ظاهر اینها با باطنشان خیلی فرق دارد و اینان يك گروه مرائیانند.

یارب این نودولتاندا باخر خودشان نشان

کاین همه ناز از غلام ترك استرمیکنند

یارب - منادی. نودولتان، جمع نودوات یعنی کسانی که دولت تازه یافته اند این اصطلاح را بکسانی اطلاق میکنند که از اصل و نسل دولت مند نبوده اند بلکه بعد خودشان بنان و نوائی رسیده اند و دولت مند شده اند. را، ادات مفعول. و نودولتان مفعول صریح فعل «نشان» و باخر، مفعول غیر صریحش است. شان، جمع ضمیر



شین و تأکید است برای نودولتان و نشان ، فعل امر مخاطب از نشانیدن مراد از نشانیدن اینجا نصب و قرار دادن است . در بعض نسخ بجای « باخر » بر خر واقع شده یعنی بالاغ خودشان سوار کن یعنی قبل از این دولت جدید بعلت فقر خرسوار میشدند . یارب بازهم اینها را فقیر کن و خرسوارشان کن که ارزش خود را بدانند و دیگر اینقدر تکبر و تعظم نکنند .

اما بانسخه : باخر خود، اینطور معنا میشود: خدایا این تازه بدوران رسیدگان را با خران خودشان دریک آخور جمع کن یعنی اینان را خربنده کن که از مقام خودشان تنزل نمایند و بجای مرکب و قاطر بخر خودشان سوار شوند. یعنی قبل از اینکه باین دولت برسند از شدت فقر قادر نبودند باسب و یا قاطر سوار شوند خرسوار میشدند یارب بازهم فقیرشان کن و خرسوارشان کن زیرا که اینهمه ناز و فخرشان بخاطر داشتن غلام ترك است . یعنی اینان غلام ترك را زین میکنند . در آن سرزمین داشتن خدمتکار سفید پوست خیلی مهم است و این فقط برای مردم اعیان میسر است همین است که اکثر خدمتکار و بنده آنان از جنس سیاهان میباشد چون هندی و حبشی و نوبی و از این قبیل پس خواجه بهمین جهت غلام ترك فرموده است . خلاصه شکایتی است ، از تکبر و تعظم نو دولتان نالایق زمانه .

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گو

کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند

در میخانه - اضافه لامیه و میخانه عشق ، بیانیه . ای ملک ، ندای عام است .

تسبیح - مهـول مقدم فعل « گو » و گوا مر مخاطب از مصدر گوئیدن یعنی

تسبیح بگو . خلاصه مسبح باش .

کاندر - دراصل « که اندر » بوده . که ، حرف تعلیل و اندر ، ادات ظرفیه بواسطه

تر کیب ، هارسمی و همزه حذف شده است . آنجا یعنی در میخانه .

طینت آدم - طین مطلقاً گل است و طینت اخص از طین است یعنی آن گلیکه ماده جسد آدمی است طینت گویند چنانچه از جمله، خمرت طینت آدم. معلوم است مخمر - مصدر میمی است بروزن اسم مفعول .

**محصول بیت -** ای ملک بر درمیخانه عشق تسبیح بگو یعنی مسبح باش و تعظیماً و تکریماً تسبیح بخوان . زیرا که در میخانه عشق ماده وجودی و جسدی حضرت آدم را تخمیر میکنند . این بیت تلمیح است بحدیث ، خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا .

**حسن بی پایان او چندانکه عاشق میکشد  
زمره دیگر بعشق از غیب سر بر میکنند**

حسن بی پایان - اضافه بیانیہ . بی، ادات سلب پایان است . پایان ، غایت و نهایت را گویند . او ، ضمیر مرفوع منقصل و کنایه از خدا .

چندان - یعنی آنقدر . کہ ، حرف بیانی . میکشد، فعل مضارع مفرد غایب . عاشق ، مفعول مقدم فعل میکشد .

زمره - یا برای وحدت و همزه حرف توسل است چنانکه سابقاً گفتیم زیرا کہ زمره يك کلمه عربیست یعنی دسته و جمعه عش . زمره، میاید بضم زاء و فتح میم . بعشق - با حرف سبب . از غیب، یعنی از عدم . کلمه سر ، مفعول مقدم صریح فعل «بر میکنند» از غیب مفعول صریحش . بر میکنند . باصطلاح یعنی بلند میکنند .

**محصول بیت -** حسن بی پایان و جمال بی نهایت آن جانان آنقدر کہ عاشق میکشد . یعنی با اینکه محبت و سودای او اینهمه عاشق بدیار عدم میفرستد ، باز عده عاشق صادق با عشق و محبت او از کتم عدم سر بلند کرده بعالم ظهور میایند . حاصل اینکه هر روز هر قدر کہ آدم میمیرد بامر خداوند همان روز بهمان قدر از مادر متولد میشوند نہ کم و نہ زیاد . یعنی احیا و اماتت در دست صاحب حسن ازل میباشد . هر قدر کہ میمیراند بهمان نسبت احیا میکند پس در این حکمت سری وجود دارد کہ آن سر را خودش و انبیاء و اولیاء میدانند فقط . اما آن را کہ خبر شد خبری باز نیامد

بنده پیر خراباتم که درویشان او  
گنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند

بنده پیر خراباتم - اضافهای این جمله لامیه است . که ، حرف تعلیل ویا ،  
رابط ، درویشان او اضافه لامیه . مراد از درویشان ، رندان متعیش باده پرست میباشد .  
گنج را - یعنی برای گنج ورا ، معنای اضافه را افاده کند .

از بی نیازی - بی ادات سلب است . نیاز ، یعنی احتیاج . یا ، حرف مصدر و  
از بی نیازی یعنی از بی احتیاجی . کلمه خاک ، مفعول صریح مقدم فعل میکنند .  
بر سر - بحسب لغت یعنی روی سر ، اما اینجا مراد بالای سراسر است بمعنای فوق .  
محصولیت - غلام پیر میخانه ام که ملازمانش و رندانیکه محتاج باده او  
هستند از کمال ، بی نیازی بروی خزاین و اموال خاک میریزند یعنی گنج و مال را  
خاک بر سر میکنند . خلاصه در نزدشان اسباب و اموال دنیا بی قدر و بی اعتبار است .

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان  
میدهند آبی که دلها را توانگر میکنند

گدای خانقه - اضافه لامیه و مراد از آن عاشقانی است که برای تحصیل  
فیض از پیر خانقه همیشه ملازم خانقاه بوده و چشم از آن بر نمیدارند .  
برجه - «بر» اینجا افاده تأکید نماید فقط «جه» فعل امر مخاطب از مصدر  
جهیدن یعنی تند باش مقصود این است که معطل نکن و فوری برو . که ، حرف  
تعلیل .

دیر مغان - مراد از دیر میخانه و مراد از مغان میخانچیان میباشد .  
میدهند - فعل مضارع جمع غایب . آبی ، یا حرف وحدت و مفعول صریح  
فعل میدهند .

که - حرف بیان و یا رابط صفت ، دلها را ، مفعول صریح مقدم فعل میکنند  
و توانگر مفعول دوشم است .

محصول بیت - ای گدای خانقه زود باش بجنب که در میخانه میخانچیان آبی

میدهند که دلها را غنی میکند . مراد از آب باده است که گوید هر که آن را بخورد  
بهزار دل مالک میشود یعنی هزار دل را تسخیر میکند . پس خوردن آن لازمه اش  
توانگری است . خلاصه هر که از آن بخورد پادشاه عالم میشود .

**خانه خالی کن زبت تا منزل جانان شود**  
**کین هوسناکان دل و جان جای دیگر میکنند**

خانه - مفعول اول فعل کن و خالی مفعول دومش زبت ، مفعول غیر صریحش .  
مراد از خانه - خانه دل است و تا ، حرف تعلیل . منزل جانان ، اضافه  
لامیه است .

منزل جانان - خبر فعل شود و ضمیر مستتر در فعل که راجع بخانه است  
اسم فعل « شود » .

کین - که حرف تعلیل و این اسم اشاره . اشاره بهوسناکان .

هوسناکان - با الف و نون جمع شده چون از ذوی العقول میباشد و پساوند ،  
« ناک » معنای نسبت افاده نماید چون کلمات : فرحناک و غمناک و غضبناک .

دل و جان - مفعول به فعل میکنند و جای دیگر ، مفعول فیهش .

محصول بیت - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید : خانه قلبت را از بت  
بیگانه خالی کن تا که منزل جانان ازل شود . زیرا که این اهل هوی و هوس یعنی  
اهل دنیا دلت را منزل و جایگاه بیگانگان میکنند . حاصل مطلب ، عاشق صادق  
آنست که غیر از جانان در خانه دلتش دیگری را مکان و مقامی نباشد و دنیا و مافیها  
هرگز بخاطرش خطور ننماید و بفکرش نرسد . در بعض نسخ این بیت اینطور  
واقع شده .

خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود

کین هوسناکان دل و جان جای لشکر میکنند

مراد از سلطان « جانان » و مقصود از لشکر « اغیار » است یعنی دنیا و مافیها

خلاصه ما سوا .

صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت  
قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند

در بعض نسخ بجای صبحدم ، وقت صبح واقع شده . فرق نمیکند هر دو بیک  
معناست .

می آمد - استمرار را میرساند . خروشی . یاء حرف وحدت و یا تنکیر است .  
صبحدم - مبتدا و ما بعدش خبر مبتدا . و گفت خبرش و مصرع ثانی مقول  
قول فعل گفت . مراد از قدسیان اینجا ملائک و ارواح پاک است .  
گوئی - فعل مضارع مخاطب یعنی میشنفتی ، میگفتی . خلاصه اگر میشنیدی  
میشنفتی . که ، حرف بیانی .

شعر حافظ - اضافه لامیه و مفعول صریح مقدم فعل میکنند و ازبر ، مفعول  
غیر صریحش .

محصول بیت - هنگام سحر از عرش اعظم خروش میامد . عظم بمن گفت  
گویا که قدسیان شعر حافظ را از بر میکنند . مراد خواجه بیان علوم مکان شعر خود  
و نباهت شأنش میباشد . بنحوی بیان میکند گویا حقیقه اشعارش شایسته ازبر کردن  
قدسیان میباشد .

این نوع سخنان شعرا اکثر ادعائی است . اما در خصوص خواجه جایز است  
بگوئیم که در عالم رؤیا و یا در حال مکاشفه واقع شده است .

وله ایضاً

## غزل دویست و شانزدهم

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند  
پنهان خورید باده که تعزیر میکنند

دانی - خطاب عام و در مقام استفهام واقع شده فعل مضارع مخاطب، که ، حرف بیان .

چنگ و عود - هر کدام اسم سازی معروف است «چه» مفعول اول میکنند و تقریر مفعول دومش و جمله، چه تقریر میکنند خبر مبتدأ است و جمله اسمیه مفعول فعل دانی و فاعل فعل میکنند ضمیر در تحت فعل است که بر میگردد به چنگ و عود و مقرر عود، مضمون مصرع ثانی است .

پنهان خورید - پنهان کار مخفی است و خورید، فعل امر مخاطب، باده مفعولش که، حرف تعلیل . تعزیر، لفظ مشترك است ما بین تعظیم و توقیر و تأدیب بهمین دلیل است که بضرر کمتر از حد تعزیر گویند . فاعل فعل میکنند دوم اهالی شرع است که باده را ممنوع میکنند .

محصول بیت - میدانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند، میگویند، باده را پنهان خورید که تعزیر میکنند در اینجا مراد از تعزیر حد میباشد که شارب خمر را میزنند منتها برای رعایت قافیه تعزیر گفته است . این بیت تلمیح است بممانعت دلشاد خاتون از باده نوشی .

ناموس عشق و رونق عشاق میبرند  
عیب جوان و سرزنش پیر میکنند

ناموس - در لغت عربی بکسی گویند سریکه از دیگران کتمان میکنی باو

اظهار نمائی بشرط اینکه بکسی نگوید . لقب حضرت جبرئیل امین هم هست . اما اعجام ناموس را عرض معنا میکنند پس باین معنا ناموس عشق ، اضافه لامیه است . رونق ، در لغت آبداری و زیبائی شمشیر را گویند اما در این قبیل موارد مراد ، آبرو است که بمعنای عرض میباشد . چون ناموس .

میبرند - فعل مضارع جمع غایب یعنی از بین میبرند . عیب جوان ، اضافه مصدر بمفعولش وهمچنین سرزنش پیر سرزنش ، بمعنای توبیخ است یعنی سر کوبی . فاعل فعلهای میبرند و میکنند همان اهالی شرع است که سابقاً ذکرش گذشت اینانند که منہیات را قدغن میکنند .

**محصول بیت -** این بیت هم از بیانات چنگ و عود است یعنی از جمله تقریرات چنگ و عود یکی هم این بیت میباشد . کسانی که متوجه این تقریر نشده اند . در ترتیب ابیات این بیت را بتأخیر انداخته اند . ما حاصل چنگ و عود میگویند . عرض و ناموس عشق و رونق عشاق را میبرند . بجوان عاشق عیب میگیرند و پیر عاشق را سرزنش و توبیخ میکنند . خلاصه وضع دنیا عوض شده دیگر آن حال سابق نیست و دیگر رونق عیش و عشرت و ذوق و صفا از بین رفته وقت آنست که هر کسی خود را بگوشه بکشد تا بتواند عرض و مال و جانش را از دست عوام خلاص کند ، این بیت هم جزو تلمیحات مذکور است .

گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید

مشکل حکایتیست که تقریر میکنند

گویند - فعل مضارع صیغه غایب یعنی میگویند . رمز عشق ، اضافه مصدر بمفعولش .

رمز - با اشارات لبان و چشمان و آبرو گویند اما در این شعر مراد از رمز عشق ، سر عشق است .

مگوئید - فعل نهی مخاطب یعنی اظهار نکنید و رمز عشق ، مقول قول مقدم فعل مگوئید . واو حرف عطف . مشنوید معطوف بر مگوئید . مگوئید ، فعل نهی

نهی جمع مخاطب .

حکایتیست - یاء حرف وحدت و یا تنکیر . که ، حرف بیانی است .

**محصول بیت** - میگویند که از سر عشق و رمز محبت نه صحبت بکنید و نه بشنوید و نه گوش بشنیدن آن فرا دهید . خواجه میفرماید : این حکایت مشکل است یعنی صحبت رمز عشق و محبت را نکردن و آن را نشنیدن بسیار قصه مشکل است . زیرا که روح و جسم ما با عشق نشو و نما یافته است ، یعنی سرو کار داشتن با عشق و محبت غذای روح ماست و بدون آن زندگی حتی يك نفس ممکن نیست .

ما از برون در شده مغرور صد فریب  
تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند

ما یعنی نحن - برون در ، یعنی خارج از در مراد « از خارج » میباشد .

شده - در اصل شده ایم بوده بقرینه « ما » بضرورت وزن تخفیف یافته .

مغرور - اسم مفعول است بمعنای فریب خورده .

غرور - بمعنای گول خوردن ، از غفلت مأخوذ است زیرا تا کسی غافل نباشد گول نمیخورد .

مغرور صد فریب - اضافه لامیه . فریب اسم از فریب خوردن . تا ، اینجا بمعنای عجب است .

خود - اینجا برای تحسین لفظ آمده . درون پرده اضافه این ترکیب مانند عبارت برون در ، بمعنای « فی » میباشد . تدبیر ، یعنی نظر کردن بکار که آخر و عاقبتش چگونه میشود یعنی نتیجه و پایان کار را بررسی کردن . این بیت در حالیکه قابل است مجازاً صرف جانان و حقیقه صرف سبحان شود . پس کشاندن آن بسمت خلاف و تأویل کردن از انحراف طبع است .

**محصول بیت** - ما از بیرون در سرای جانان با صد گونه فریب مغرور شده ایم . یعنی در بیرون از قبل جانان گاه بما وعده وصل و زمانی مژده قتل آورده ما را گول میزنند . اما عجباً در داخل پرده سرای جانان یعنی پشت پرده اش معلوم نیست که



مانقبول و موصولیم و یا مردود و مطرودیم چونکه سرای جانان و منویات خاطرش عالم کبری است تا کسی از مکنونات خاطرش آگاہ نشود از بیرون نمیداند که در آن عالم چه است چنانچه اگر کسی داخل خانه نشود چه میداند که در آنجا چه چیز است.

**تشویش وقت پیر مغان میدهند باز  
این سالکان نگر که چه با پیر میکنند**

تشویش وقت پیر - اضافهای این عبارت لامیه است . پیر مغان ، اضافه بیانیه . تشویش مفعول مقدم فعل میدهند . و سالکان فاعلش و لفظ باز مربوط باین سالکان میباشد . و مراد از سالکان در اینجا رندان است .

نگر - فعل امر مفرد مخاطب یعنی نظر کن . که ، حرف بیان . با ، حرف صلّه و لفظ چه مفعول مقدم و صریح فعل میکنند و با پیر ، مفعول غیر صریح **محصول بیت** - این سالکان باز پیر مغان را ناراحت میکنند ورنج میدهند . بین این رندها بر سر پیر چه کارها میآورند یعنی بادهاش را که میخورند و مستفیض میشوند و در حضورش ذوق و صفا می بینند بس نیست تازه کلندرش را دزدیده و حق بادهاش را بریده و همه گونه اهانت و حقارت واردش میکنند .

**صد آب رو بنیم نظر میتوان خرید  
خوبان درین معامله تقصیر میکنند**

آب رو - با اضافه تلفظ شود . یعنی عرض .

نیم نظر - اضافه لامیه . خرید ، اینجا به معنای خریدن میباشد . خوبان ، مبتدا و تقصیر خبرش و عبارت ، در این معامله متعلق بتقصیر .

**محصول بیت** - با نیم نظر یعنی با کمترین التفات میتوان صد گونه آب رو خرید . یعنی ممکن است این کار را با کوچکترین توجه کرد . اما خوبان در این معامله تقصیر میکنند . یعنی ممکن است که با حسن التفات دل هر شخص را فریفته و اسیر کنند محبت خویش قرار دهند اما خوبان در این کار کوتاهی کرده و اهمال میمایند .

### قومی بجد و جهد نہادند وصل دوست قومی دیگر حوالہ بتقدیر میکنند

قومی - یاء، حرف وحدت . بجد ، با حرف صله متعلق بفعل نہادند و فاعل  
این فعل ضمیر است کہ برمیکرود بقوم و وصل دوست مفعول بہ صریحش . وصل  
دوست اضافہ مصدر بمفعولش .

قومی دیگر - یاء ، حرف وحدت . دیگر اینجا بمعنای غیر است .  
حوالہ - مفعول مقدم صریح فعل میکنند و «بتقدیر» غیر صریحش .  
محصول بیت - قومی وصل دوست را بجد و جهد یعنی سعی حوالہ میکنند  
یعنی معتقدند کہ وصلت جانان با سعی و کوشش میسر است . اما قوم دیگر حوالہ بتقدیر  
خدا میکنند یعنی میگویند اگر از ازل مقدر شدہ باشد بدون جد و جهد ہم میسر  
میشود . ولی وقتی از ازل مقدر نشدہ با سعی و کوشش ہم دست نمیدهد .

### فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر کین کارخانه ایست کہ تغیر میکنند

فی الجملة - یعنی حاصل کلام . اعتماد مکن ، یعنی تکیہ مکن . بر ثبات دهر ،  
بر ، اینجا حرف صله و ثبات بمعنای بقاست . و مراد از دهر دنیا میباشد .  
کین - کہ حرف تعلیل و این اسم اشارہ کارخانه ایست . سابقاً بیان شد کہ  
کارخانه و کارگاہ محلی است کہ عده ای در آنجا مشغول کارند . در اینجا مراد  
از کارخانه دنیا است و در «ایست» همزه حرف توسل و یاء حرف وحدت وسین و تا  
ادات خبر یعنی این یک کارخانه است .

- رابطہ صفت . تغیر ، مفعول صریح مقدم فعل میکنند با تقدیر ضمیر  
بتقدیر کلام تغیرش میکنند .

محصول بیت - حاصل کلام بر ثبات و بقای دنیا اعتماد مکن زیرا این دنیا  
یک کارخانه است کہ تغیرش میدهند . یعنی باستناد العالم متغیر ، بر یک حال نمی ماند  
بلکہ گاہی باہلش صفا میدهد و زمانی مکدرشان میکند . پس کسیکہ اعتماد باین

دنیا نموده و مغرور حطام و اسباب آن شود غافل بوده از دایره عقل بیرون است .

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز  
باطل درین خیال که اکسیر میکنند

جز - بمعنای غیر است .

قلب تیره - اضافه بیانیه و مراد از تیره سیاه میباشد چنانچه سابقاً در حرف تا گفته است : قلب سیاه بود از آن در حرام رفت . پس مراد از قلب تیره محض قلب است که در هیچ مملکتی رایج نمیشود .

نشد، فعل ماضی مفرد غایب، حاصل، فاعلش، واو، حرف حال .

هنوز مرهون مصرع ثانی است بمعنای الان و باز .

باطل صفت موصوف محذوف است بتقدیر کلام قوم باطل مراد است . در این خیال در اصل « درین خیالند » است بضرورت وزن نون و دال حذف گشته یعنی قوم باطل در این خیالند .

که - حرف بیان، خیال را بیان میکنند . اکسیر، کیمیا و مفعول مقدم فعل میکنند .

محصل بیت - خواجه در این بیت به کیمیا گران و کسانیکه برای کارهای غیر عملی و باطل کوشش میکنند اعتراض میکند و میگوید: از این کارها جز قلب سیاه چیزی حاصل نشده . و حال آنکه این قومیکه بنام کیمیا گر مینامیم هنوز در این خیال باطلند که میتوانند اکسیر بکنند . یعنی هر چند که از اعمالشان جز قلب سیاه چیزی حاصل نمیشود اما اعتقادشان بر این است که این کار را یعنی کیمیا گری را تکمیل کنند .

در بعض نسخ، بجای باطل، باطن مینویسد بعضیها هم بین باطن و باطل فرق نمیگذارند .  
«رد شمعی و سروری»

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

خواجه بطریق خطاب عام میفرماید . می خور یعنی شراب بنوش .

که - حرف تعلیل، یعنی باده بنوش که هر کدام اینها برای خود کاری دارند که شراب خوردن نسبت بآن يك امر جزوی است.

چون ، حرف تعلیل . بنگری فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی اگر خوب نگاه کنی و امعان نظر بنمائی اینها کارها دارند که شراب خوردن نسبت بآن در مرتبه گناهان صغیره است. زیرا شیخها که از ریا و مکر خالی نیستند و حافظ هم که شاعر است معلوم است که شاعر دروغگو میشود. ومفتی نیز بخاطر سلاطین روی قول ضعیف فتوی میدهد. چنانچه ابوالسعود بخاطر سلطان سلیمان ، مصالحه را با قزل باش ملعون فتوی داد .

اما محتسبان، اینان نیز مردم را از شرب خمر و سایر مناهای شرع منع میکنند در حالیکه خودشان هرگز ممنوع نمیشوند .

پس مراد از فرمایش خواجه : چون نيك بنگری همه تزویر میکنند یعنی وقتی خیلی امعان نظر بکنی همه اینها از مکر و حيله و خدعه بری نیستند در حالیکه اینان ارکان دین هستند و تزویر میکنند پس چرا باده نوشان را حد میزنند .

وله ايضاً



## غزل دویست و هفدهم

شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند  
که زیر کان جهان از کمندشان نرهند

شراب بی غش - اضافه بیانیہ . غش در اصل مشدد است در اینجا بضرورت وزن شین بتخفیف نوشته شده از غش یغش یعنی از باب نصر مضاعف است کہ مصدرش غشاش میاید بکسر غین . در اصل بکسر غین است اما عجم بفتح میخوانند . و بمعنای چرك مییاشد . بی غش یعنی بدون چرك .

واو - حرف عطف . ساقی خوش ، اضافه بیانیہ . دو دام رهند ، اضافه لامیہ . شراب مبتدا دو دام رهند خبر مبتدا . کہ ، حرف رابط صفت .

زیر کان ، با الف و نون جمع شده بجهت اینکه صفت ذوی العقول است . بتقدیر کلام ، مردان زیرك است . زیر کان جهان ، اضافه لامیہ . کمندشان هکذا ، در لغت عجم الفاظی کہ مضاف واقع میشوند مکسور خوانده میشوند اما کلماتیکہ مضاف بر ضمائر باشند مفتوح اند پس در اینجا دال کمند باید مفتوح خوانده شود .

در لفظ «شان» الف و نون ادات جمع است زیرا کہ ضمائر عجم با الف و نون جمع میشود تحقیق این موضوع ضمن بیت ، عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم ، گذشت . عبارت «از کمندشان» متعلق بفعل نرهند . نرهند ، فعل نفی مستقبل از مصدر رهیدن یعنی رهائی نیابند .

محصول بیت - شراب بی غش یعنی باده صاف و خالص و ساقی زیبا دو دام رهند کہ زیر کان و باهوشان دنیا از کمند آنها رهائی ندارند . یعنی می و محبوب مرد را

از جمیع امور و مصالح باز میدارد حتی بسیاری از مشایخ را که ایا کم المردان گفته بصوفیان نصیحت میکرده اند . یعنی مراد ساقی است که هنوز ریش در نیاورده است . و حرمت شراب هم بانص ثابت شده چه اگر فایده داشت حرام شمرده نمیشد . قطع نظر از نص شریف بی فایده بودنش پرواضح است زیرا عقل شخص را گرفته دیوانه اش میکند و جنون خود يك حال مشئوم است .

نون و دال واقع در قافیه این غزل جمع ادات خبر یعنی « است » میباشد . الا کلمه « نرهند » و باقی افعال ، فعل مضارع علامت جمع غایب است « تأمل تدر »

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه

هزار شکر که یاران شهر بی گنهند

نامه سیاه ، کنایه از گنهگار است یعنی نامه اعمالش بواسطه نوشته شدن گناه سیاه شده است .

یاران شهر - اضافه لامیه .

محصول بیت - اگرچه من عاشق و باده نوش و مست و گنهگارم . اما هزار شکر که رفقای همشهریمان بی گناهند . مرادخواجه توصیف رفقای همشهریش است با این صفات البته بطریق تعریض .

قدم منه بخرابات جز بشرط ادب

که ساکنان درش محرمان پادشهند

منه - فعل نهی مفرد مخاطب یعنی مگذار . قدم مفعول مقدمش و بخرابات متعلق بفعل منه با ، حرف صله . خرابات ، در اصطلاح میخانه را گویند . جز ، اینجا بمعنای الا است .

بشرط ادب - با بمعنای مع و شرط ادب ، اضافه لامیه . که ، حرف تعلیل .

ساکنان در ، این اضافه بمعنای « فی » میباشد . درش ، اضافه لامیه . که ، حرف تعلیل .

محرمان - جمع و محرم در اصل بمعنای حرام و اسم است . بکسانیکه بینشان

مناکحه حرام باشد محرم گویند اما در این قبیل موارد کنایه از صاحبان راز میباشد .

محرمات پادشاه ، اضافه لامیه .

**محصول بیت -** بمیخانه قدم مگذار یعنی داخل مشو مگر بشرط ادب . زیرا ساکنین درش یعنی کسانی که در مقابل درش ساکن هستند محرمات پادشاهند . مراد از پادشاه جاناتان است . خواجه بطریق مبالغه میفرماید: بمیکده وارد مشوالا بتعظیم و تبجیل زیرا رندان مقیم آنجا مصاحبان جاناتانند .

کسانی که گفته اند ، بغیر از شرط ادب بمیخانه قدم مگذار ، حق معنای بیت را ادا نکرده اند .

**جفا نه شیوه درویشیت و راه روی**

**بیار باده که این سالکان نه مرد دهند**

شیوه - طریق و صنعت . راه روی ، یاء حرف مصدری ، راه رو ، ترکیب وصفی . از رویدن یعنی رونده راه در اینجا مراد سلوک است .

که - حرف تعلیل ، مراد از این سالکان اشاره بصوفیان معاصر خودش است . **محصول بیت -** جور و جفا طریقه درویشی و شیوه سلوک نیست . نقداً باده بیار که از صورت صوفیان بیرون آئیم و بشکل رندان در بیائیم زیرا که اهل سلوک این زمانه ما مرد راه نیستند بلکه بصورت ظاهر سالکانند . مرادش از این سالکان ، اهل زمانه است که بصورت سالکان اند و الا سیاق و سباق شعر از این کلام ابا دارد .

**مکن که کوکبه دلبری شکسته شود**

**چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند**

مکن - فعل نهی مخاطب ، مفعولش محذوف است بتقدیر کلام جفا و جور مکن

که - حرف تعلیل . کوکبه ، بمعنای عظمت و شوکت است و کوکبه دلبری اضافه لامیه . یاء حرف مصدر . چاکران ، جمع چاکر بمعنای خدمتکار . بجهند با حرف تأکید . جهند ، فعل مضارع جمع غایب اینجا یعنی برمند .

**محصول بیت -** جور و جفا مکن زیرا که عظمت و رونق دلبری شکسته میشود زیرا بندگان و خدمتکاران در میروند . یعنی عظمت و رونق دلبری با عشاق است

وقتی عشاق پراکنده شوند مسلماً دلبری دیگر رونق ندارد پس دلبر باید عاشق پرور باشد که سلطنت محبوبیتش باقی بماند. نه مثل سلطان بایزید یلدیرم خان که در ایام صلح مقرر قشون را برید و در سایر اوقات نیز با سربازان بدرفتاری میکرد. همین است وقتی با تیمور گورکانی بجنگ پرداخت و بلشکر دستور حمله داد سربازان پادشاه رادره مر که تنها گذاشته در رفتند. و تیمور با سانی سلطان بایزید را گرفت. اگر قشونش باو حیلہ نزدہ بود لنگی چون تیمور کجا میتوانست با او مقابله کند.

مبین حقیر گدایان عشق را کین قوم  
شهان بی کمر و خسروان بی کلہند

مبین - فعل نہی مفرد مخاطب، یعنی نظر مکرر، و گدایان مفعول اولش و حقیر مفعول دومش.

گدایان عشق - اضافه لامیہ مجازاً. را، ادات مفعول. کین، در اصل کہ این، بوده.

کہ - حرف تعلیل این اسم اشاره بقوم. بی کمر، کمر در لغت ہم بمعنای کمر بند و ہم میان است اما اینجا مراد یکنوع کمر بند مرصع مخصوص پادشاهان است کہ در آن زمان قدیم سلاطین عجم بکمر خود میبستند اما فعلاً آن نوع کمر بند متروک و مہجور است زیرا کہ دنیا رو بظرافت رفته است.

خسروان - بصورت تفسیر عطف شاهان واقع شدہ.

کلاه - در لغت کلاه معمولی است اما اینجا مراد از آن تاج میباشد کہ در زمان سابق سلاطین بسرمینہادند اما در این روزگار آنہم بکل متروک شدہ است در ہمہ جا و در ہر دیاری.

محصول بیت - بگدایان عشق با نظر حقارت منگر یعنی عاشقان را حقیر مگیر زیرا این طایفہ پادشاهان بی کمر و سلاطین بی تاجند. یعنی بظاہر گدایند اما در معنا پادشاہانند.



بهوش باش که هنگام باد استغنا  
هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند

بهوش - با، بمعنای مع است. هوش یعنی عقل . هوشمند یعنی عاقل .

باش - فعل امر مخاطب مفرد یعنی باعقل باش یا عاقل باش .

که - حرف علت. هنگام وقت است، یعنی هنگام باد استغنا ظرف بمظروف

اضافه شده .

باد استغنا - اضافه بیانی . خرمن طاعت ، اضافه لامیه . نیم جو ، یعنی نصف

یکدانه جو .

نهند - فعل نفی مستقبل جمع غایب . نگذارند ، یعنی اعتبار نکنند .

محصول بیت - بهوش باش و عاقل باش که هنگام باد استغنا، یعنی هنگامیکه

از جانب جانان باد استغنا میوزد یعنی استغنا نشان میدهد ، هزار خرمن طاعت را

بمقدار نیم جو اعتبار نکنند ، یعنی در آن هنگام هزار گونه نیاز و تواضع و تذلل

عاشق هیچ نمی ارزد یا ارزش ندارد خلاصه در مقابل استغنا جانان نیاز و سرتواضع

بزمین نهادن فایده ندارد .

نهند - بمناسبت جانان تعظیماً جمع شده است .

درا کثر نسخ بجای «نهند» «نخرند» قید شده . دلیلش اینست که از فن قافیه

بی خبران تابع نسخهای فاسد شده نخرند، نوشته اند.

غلام همت دردی کشان یکرنگم

نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند

غلام همت دردی کشان ، این اضافهها لامیه است . دردی کشان ، ترکیب

وصفی و جمع دردی کش است و کنایه از باده نوشان میباشد . زیرا مراد از درد

گل شراب است پس درد کش یعنی کسیکه گل شراب را میخورد البته گل که خورده

نمیشود بلکه شرابیکه در بالای گل است قابل شرب میباشد پس مقصود از دردی کشان

بطوریکه اشاره شد باده نوشان است .

دردی کشان يك رنگ - کنایه از شیخ محمود عطار میباشد که پیر حضرت

خواجہ است کہ انشاء اللہ تعالیٰ بموقع خود تفصیلش خواهد آمد .  
ازرق لباس - کنایہ از حسن ازرق پوش است کہ آنہم در محل خود شناختہ  
خواہد شد .

محصول بیت - غلام ہمت مریدان شیخ محمود عطارم . نہ غلام ہمت مریدان  
حسن دل سبب ازرق پوش . خلاصہ اینکہ بندہ غلام مریدان بلند ہمت پیر ہستم نہ بندہ  
مریدان دون ہمت حسن نقیض . کسانیکہ از این تلمیح بیخبرند تاویلہای غریبی  
در این معنا کردہ اند « عفا اللہ عنہم »

جناب عشق بلند است ہمتی حافظ  
کہ عاشقان رہ بی ہمتان بخود ندهند

جناب عشق - اضافہ لامیہ و یا بیانیہ و مبتدا و بلند خبرش .  
ہمتی - یاء حرف وحدت و یا تنکیر . حافظ ، منادا کہ ، حرف تعلیل . عاشقان  
مبتدا ، ندهند خبر مبتدا و باقی مصرع متعلق بخبر .

محصول بیت - جناب عشق بلند است ای حافظ ہمت کن کہ بعاشقان بی ہمت  
یعنی دون ہمت نزد خود راہ نمیدہند . خلاصہ همانطور کہ پیشگاہ عشق بلند است  
عاشقان ہم بلند ہمتند و گر نہ با دون ہمتان مناسبتی برقرار نمیکند بلکہ آشنائی  
با بلند ہمتان کنند . پس ہمتی کن و با فرومایگان اختلاط نکن زیرا نزدیکی با آنها  
خود یکنوع پسندی است .

بیان خواجہ در مصرع ثانی علت است از برای «ہمتی» تأمل تدر . ولہ ایضاً



## غزل دویست و هجدهم

باشد ای دل که در میکرده‌ها بکشایند  
گره از کار فروبسته ما بکشایند

باشد - فعل مضارع ، تمنا افاده کند . که ، حرف بیان . گره ، بکسر کاف  
عجمی وراء وهای اصلی یعنی عقده . کار فروبسته ، اضافه بیانی . یعنی کار بسته .  
محصولیت - ای دل آیا آن روز میرسد که در میخانه‌ها را باز کنند و از  
کار بسته ما گره بکشایند . عجباً ممکن است این کار بشود که در میخانها باز شود  
و مشکل کار ما آسان گردد . یعنی گشایش بما دست دهد .

اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند  
دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند

خودبین - تر کیمب وصفی از بینیدن یعنی کسیکه خود را می‌پسندد .

محصول بیت - اگر در میخانها را بخاطر دل زاهد خود بین بسته اند تو دل  
قوی دار که محض رضای خدا بازش میکنند . یعنی اگر میخانها را برای اینکه زاهد  
بآنجا نرود بسته اند تو دل را خوش کن که برای خاطر عشاق نیازمند باز میکنند

بصفا دل رندان صبحی زدگان  
بس در بسته بمفتاح دعا بکشایند

بصفا - با حرف سبب ، اضافی واقع در مصرع اول لامیه است . در بسته ، بیانیه .

بمفتاح دعا - با حرف استعانت و اضافه بیانیه .

**محصول بیت** - بسبب صفای دل رندانی که صبحی نوش میکنند. خیلی درهای بسته را با مفتاح دعای آنها می‌گشایند. مراد اینست که از جانب حق فتح باب میکنند. در بعضی از نسخها مصرع اول اینطور واقع شده است، بصفای دل رندان که صبحی زدگان. پس در اینجا ممکن است «با» بصفای، حرف قسم باشد. که، حرف بیانی. صبحی زدگان مبتدا و مرهون مصرع ثانی. و مصرع ثانی تمحلا خبرش پس.

**محصول بیت** - بسبب صفای خاطر رندان یا بحق صفای خاطر رندان که باده نوشان صبحی خیلی درهای بسته را بکمک مفتاح دعا می‌گشایند. با این تعبیر فاعل فعل بگشایند صبحی زدگانند. اما روی نسخه اولی فاعل مانند بیتهای قبلی غائب است. یعنی از قبل حق باز میکنند. تقریبا میشود اینطور معنا کرد.

نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید

تا حریفان همه خون ازمزها بگشایند

نامه تعزیت - اضافه لامیه. دختر رز، اضافه بیانیه. تعزیت، مصدر است از باب تفعیل بمعنای تصبیر. یعنی صبر دادن ثلاثی آن «عزا» است بمعنای صبر.

تعزیت دختر - اضافه مصدر بمفعول خود. تا حرف تعلیل. حریفان، در اینجا مراد باده نوشان میباشد. مزها، جمع مژه است. فاعل فعل بگشاید، ضمیر مستتر در فعل که بر می‌گردد بچریفان، مفعول صریح خون و مفعول غیر صریح ازمزها.

**محصول بیت** - تعزیت نامهٔ دختر رز یعنی باده را بنویسید. خطاب عام است تا که همهٔ باده نوشان ازمزها خون بریزند. یعنی باده را که قدغن کردند انگار که مرده است پس حالا تعزیه است و تعزیت نامه آن را بنویسید که باده نوشان دلشان بسوزد و ازمزهایشان اشک خونین بریزند.

گیسوی چنگ ببرید بمرگ هی ناب

تا همه مغبچگان زلف دو تا بگشایند

گیسوی چنگ - اضافه لامیه. مراد از گیسوی چنگ آن منگوله ابریشمی

است که از سر چنگ آویزان است.

بمرگ - با حرف سبب . مرگ می ، اضافه لامیه . می ناب ، اضافه بیانیه .  
تا ، حرف تعلیل .

مغیجگان - پسر بیپهای کشیش را گویند . زلف دوتا ، اضافه بیانیه . دو تا  
یعنی دولا . اینطور که مشهور است گویا روز مصیبت موها را باز میکنند و پریشان و  
افشان مینمایند . البته کسانی که موداشته باشند پس زلف دوتا بهمین اشاره میکند و  
گیسو داران گیسوی خود را میبرند .

محصول بیت - بسبب مرگ شراب خالص گیسوی چنگ را ببرید تا که همه  
میخانچی زادگان زلفان دولای خود را باز نمایند . یعنی برای وقوع چنین مصیبت  
ماتم بگیرند و فریاد و فغان نمایند .

در میخانه بستند خدایا مپسند

که در خانه تزویر وریا بکشایند

خدایا ، منادی . مپسند ، فعل نهی مفرد مخاطب یعنی لایق مبین . که ، حرف بیان  
خانه تزویر - اضافه بیانی .

محصول بیت - در میخانه را بستند خدایا تو روا مدار که در تزویر وریا را  
باز کنند . یعنی بتقدیر اینکه نباید باده خورده شود تزویر وریا رواج نیابد که فساد  
میاورد . در این غزل کلا تلمیح است بسختگیری دلشاد خاتون در موضوع قدغن کردن  
شراب .

حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا

که چه زنار ز زیرش بجفا بکشایند

حافظ - منادی . که ، حرف بیان . چه ، در اینجا معنای مبالغه افاده نماید .  
زنار در اینجا اگر چه يك کلمه مفرد است . اما بقرینه «چه» متضمن معنای مبالغه  
میباشد زیرا بمعنای آلت است .

محصول بیت - ای حافظ این خرقه تزویرت را که میپوشی فردا روز قیامت خواهی دید که چه زنار از زیر آن پیدا میشود. یعنی هر ریا و حیلۀ ای که با این خرقه مخفیانه مرتکب شده‌ای هر کدام یک زنار شده از زیر این خرقه ریائی تو بیرون آید یعنی ظاهر شود.

وله ایضاً



## غزل دویست و نوزدهم

سالها دفتر ما در گرو صہبا بود  
رونق میکند از درس و دعای ما بود

سالها - چون کلمه غیر ذوی العقول است باها جمع بسته شده و گاهی هم  
سالیان گویند یعنی برخلاف قیاس بما قبل الف و نون يك ياء اضافه مینمایند . دفتر  
ما ، اضافه لامیه است .

جایز است مراد از دفتر، دیوان شاعر باشد چنانکه آصفی هم در این شعر  
فرموده است .

تا آن پرست ساقی میخانه آصفی دیوان گرو نهاده و دفتر فروخته  
و ممکن است مراد دفتر شعر، و یا مقصود خواجه از دفتر مطلقا کتاب باشد.  
گرو ، بکسر کاف عجمی و بفتح راء یعنی رهن یا آنچه بدهکار برای اطمینان خاطر  
طلبکار در نزد او امانت گذارد . صہبا ، مؤنث اصہب یعنی شراب قرمز . رونق ،  
میکند ، اضافه لامیه . مراد از رونق ، صفا و لطف میکند است .

**محصول بیت** - سالیان دراز است که دیوان ما در گرو شراب قرمز است  
یعنی مدت‌هاست که ما ملازم و مداوم میخانه هستیم . مراد اینست که باده نوشی ما امر  
تازه نیست بلکه مدت‌های متماد است که ما با باده سرو کار داریم .

نیکیء پیرمغان بین که چو ما بدمستان  
هرچه کردیم بچشم گرمش زیبا بود

نیکیء - یاء آخر کلمه حرف مصدر و همزه مجتلبه برای اضافه آمده . نیکی

پیر ، اضافه لامیه . پیرمغان - اضافه بیانی است .

بین ، فعل امر مخاطب بطریق خطاب عام بیان شده . که ، حرف بیانی و چو ، حرف تشبیه است مخفف چون . بدمستان ، چون صفت ذوی العقول است با الف و نون جمع بسته شده یعنی مردان بدمست ، مراد باده نوشانی است که در اثر باده سرخوش گشته حرکات نامتناسب و گستاخی از آنها صادر شود .

چشم گرمش ، اضافه بیانی است . ضمیر «شین» برمیگردد به پیرمغان . زیبا ، صفت مشبیه است اما اینجا یعنی زیبنده .

فعل «بود» که در بیت سابق در هر دو مصرع ردیف واقع شده حکایت حال ماضی را افاده میکند . اما در این بیت ادات خبر است و احتمال دارد مثل بیت اول در اینجا هم حکایت حال ماضی باشد چون فحوای شعر اینطور میرساند .

**محصول بیت - نیک نفسی و خوبی پیرمغان را ببین تاچه حداست که تا کنون ما بدمستان در عالم مستی هر چه کردیم در نظرش خوب بود . یا خوب است . یعنی اینهمه گستاخی که ما کردیم همه را بدیده اغماض نگریسته و نظر لطف خود را نسبت بما کم نکرده است .** مراد این بیت در تفسیر بیت : پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان معلوم میشود .

بعضیها اینطور تفسیر کرده اند : نیکی پیرمغان را ببین که چونکه ما بدمستان . نیکی مرشد را ببین که چونکه ما بدمستان . هر دو اینها در لفظ «چونکه» سهو کرده اند .

دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی

که فلك دیدم و در کین دل دانا بود

دفتر دانش - اضافه بیانی و دانش اسم مصدر است چونکه ما قبل شین مصدری همیشه مکسور است . دفتر دانش ، یعنی دفتر علم . دانش ما ، اضافه لامیه . بشوئید ، فعل امر جمع مخاطب و «بمی» مقید بهمین فعل میباشد . که ، حرف تعلیل . فلك ، مفعول مقدم فعل دیدم . و «در کین» مفعول فیه است . کین دل ، اضافه لامیه . دل



دانا ، اگر دانا صفت دل باشد اضافه بیانی است در غیر این صورت اضافه لامیه محسوب میشود .

**محصول بیت -** دفتر علم ما را با شراب کاملاً بشوئید . یعنی چنان ما را از باده سرمست کنید که اصلاً اثری از علم درمانماند . چونکه فلک با مردم دانا دشمن است و باهل دانش کینه میورزد و نامرادشان میکند . اما با کمال مهر و محبت تمام آرزوهای نادانان را میسر میکند پس لازم است که آثار دانش کاملاً از ما زایل شود تا فلک مراد ما را بدهد .

این بیت خواجه مضمون بالا را تأیید میکند .

فلک ب مردم نادان دهد زمام امور

تواهل فضلی و دانش همین گناخت بس

در این بیت بعد از فعل دیدم در اکثر نسخ «واو» نوشته شده باید گفت شرح بواسطه عدم اطلاع از احوال اوزان شعر تابع نسخ شده بعد از فعل مذکور واو را ضبط و قید کرده اند . در صورتیکه چه در کتابت و چه در تلفظ احتیاج به واو نیست . اما در حین تقطیع باید بمیم يك حرکت داد چنانچه در دو مصرع يك بیت از قصیده اعجوبة الافاق انوری در موقع تقطیع احتیاج بهمین عمل هست .

فلک بلعبت مشغول و من بتوشه راه

جهان بیازی مشغول و من بعزم سفر

که در حین تقطیع لازم است بنا لعبت و یای بازی ، حرکت داد . اما در هنگام قرائت و کتابت جائز نیست . در لیلی مجنون نظامی و در لیلی مجنون هاتفی نیز این طریقه ، اکثر من ان یحصی و اشهر من ان یخفی وجود دارد .

از غزل سابق خواجه هم يك بیتش بهمین منوال آمده است .

نی من تنها کشم تطاول زلفت کیست که اوداغ این سیاه ندارد

دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد

واندران دایره سر گشته پا برجا بود

پرگار - با کاف عجم آلتی است در تر کی بنام پر کل که با آن دایره ترسیم کنند .

دورانی - در اصل بفتح واو خوانده میشود، یاء برای تنکیر آمده بعضی گویند یاء وحدت است باید گفت درست توجه نکرده اند .

میگرد، حکایت حال ماضی است . واو، حرف عطف . اندران، معطوف بکلمه دوران میباشد . سرگشته در لغت وارونه اما در استعمال یعنی متحیر و حیران . پابرجا ، ثابت قدم . بود ، حکایت حال ماضی است .

**محصول بیت -** از اضطراب و ناراحتی عشق جانان ، دل عاشق چون پرگار بهر طرف میگشت و در دایره محبت جانان حیران شده بود اما در عین حال در عشق ثابت قدم بود یعنی برای یافتن اندکی آرامش و قرار بمیخانه و قهوه خانه پناه میبرد یعنی برای تسکین آلام درونی خود متوجه امور دنیوی میشد و با این حال در مهر و محبت جانان ثابت قدم بود و بعشق او نقصان وارد نمیشد .

اگر واو واقع در مصرع دوم را «واو حالیه» اعتبار کنیم بهتر از آنست که واو عطف فرض نمائیم . باعتبار واو حالیه معنای و حال آنکه میدهد .

در مصرع ثانی بعضی : وندر آن دایره سرگشته و پابرجا . و برخی سرگشته ای پابرجا ، میخوانند در هر صورت غلط است . زیرا که سرگشته مضاف و پابرجا مضاف الیه میباشد . با اضافه بیانی نه برای واو محل هست و نه برای یای وحدت .

**مطرب از درد محبت عملی میپرداخت  
که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود**

درد محبت - اضافه بیانی است عملی ، یاء حرف وحدت مراد از عمل ، اینجا اصطلاحی است بین اهل نغمه که مرادف صوت است چنانچه صوت و عمل گویند . میپرداخت ، حکایت حال ماضی است . عملی میپرداخت ، یعنی آهنگ و نغمه ایجاد و احداث میکرد «میزده» که ، حرف ربط است . حکیمان ، یعنی عاقلان و دانایان . حکیمان جهان را ، اضافه لامیه ورا ، اینجا علامت اضافه است .

خون پالا - ترکیب وصفی از پالائیدن که بمعنای صاف کردن است چون صاف کردن ماست اینجا کنایه از خون گریستن میباشد .

**محصول بیت -** مطرب عشق از سوز عشق آهنگی نواخت که از تأثیر آن تمام عقلا و علمای جهان از مرگان خون ریختند. یعنی حتی کسانی که از عالم عشق بی خبرند خون گریستند : قطع نظر از اهل عشق ، اهل حکمت که اهل استدلالند و از هیچ چیز متأثر نمیشوند از تأثیر آن آهنگ بقدری متأثر گشتند که حتی خون گریستند

**میشکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جوی  
بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود**

میشکفتم - حکایت حال ماضی است « ماضی استمراری »

طرب - شادی را گویند . زان ، زای مفرده مثل من اجلیه است در عربی .  
که ، حرف بیان . سایه آن ، اضافه لامیه است . سرو سهی بالا ، اضافه بیانی است .  
بالا - اینجا بمعنای قد و قامت آمده .

**محصول بیت -** از خوشحالی شکفته خاطر و خندان میشدم برای آنکه در کنار جوی سایه آن سرو سهی چون گل بر سرم بود . یعنی قد موزون چون سرو سهی جانان مثل گل در کنار جوی بر سرم سایه انداخته بود خوشحال و خندان بودم و از این کار حظ میبردم .

کسانیکه در معنای مصرع اول نوشته اند : شکفته خاطر میشدم چون گل کنار جوی عبارت چون گل را در جای خود مصرف نکرده اند .

**از بتان آن طلب ارحمن شناسی ای دل  
کین کسی گفت که در علم نظر بینا بود**

مراد از بتان اینجا محبوب هاست . حسن شناس ، تر کیب وصفی است یعنی کسیکه از علم زیبا شناسی اطلاع دارد . و جایز است کلمه شناسی ، فعل مضارع مخاطب باشد و حسن ، مفعول اولش و یاء آخر کلمه برای خطاب است .

کین ، در اصل « که . این » بوده . که برای ، تعلیل است . کسی ، یاء حرف وحدت نوعیه . که ، حرف رابط صفت مراد . از علم نظر در این قبیل موارد علم قیافه شناسی است . آن ، یعنی دلربائی که بوصف نماید . یا کیفیت محسوس لایوصف . بینا ، صفت

مشبہ یعنی بصیر .

**محصول بیت** - خطاب بدل خود گوید: ای دل اگر از علم زیباشناسی بهره داری باید بدانی کہ شرط دلبری آن است نہ داشتن اندام زیبا. پس از محبوبہ ہا آن بخواہ این موضوع را کسی گفته کہ در علم زیبا شناسی بصیرت دارد . مراد شاعر آنست کہ اساس معشوقیت آن است نہ اندام چنانکہ نجاتی شاعر ترک گفته است:

دلبرده مراد آن اولور اندام دگلدر

کیفیت اولور میدہ غرض جام دگلدر

ترجمہ شعر : آنچه سبب دلبری دلبر میشود همان آن یعنی کیفیت محسوس غیر قابل وصف است نہ اعضای او. چنانچہ غرض از می کیفیت آن است نہ جام .

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان  
رخصت خبث نداد ورنہ حکایتہا بود

در مناقب خواجہ نوشتہ اند کہ نسبت خرقة خواجہ شمس الرین محمد حافظ شیرازی بہ پیر ارشاد و بیت او بشیخ محمود عطار شیرازی مشہور بد پیر گلرنگ بود و خود شیخ محمود عطار مرید شیخ عبدالسلام و او ہم مرید شیخ فخر الدین احمد معروف بشیخ روز بہان بقلی است و این شیخ روز بہان خرقة از پدر خود شیخ شطاح دارد واللہ اعلم .

ازرق پوشان - مراد مریدان حسن ازرق پوش است. این ازرق پوشان ہمگی از صوفیان خلوتی اند و بمناسبت لباس کبود رنگی کہ بتن میکردند باین اسم مشہور شدہ اند. این فرقہ از صوفیہ با اصحاب پیر گلرنگ «شیخ محمود عطار شیرازی» مخالف بودہ اند و گاہ گاہ بینشان اختلافات بجائی میرسیدہ کہ منجر بستم و ناسزا میگشت چنانکہ شاعر در دو بیت سابق بدان اشارہ کردہ است .

نیکی پیرمغان بین کہ چو ما بدمستان

ہر چہ کردیم بچشم کرمش زیبا بود

در بیت مذکور مراد از پیرمغان همان پیر گلرنگ و منظور از بدمستان

اشاره بهنگامه ایست که باصوفیان ازرق پوش میکردند .

**محصول بیت** - پیرمن که شیخ محمود گلرنگ است اجازه نداد که پرده از روی اسرار پیروان حسن ازرق پوش بردارم و صورت حال آن را ظاهر سازم و گرنه داستانها از کارهای آنها دارم و میخواستم قبایح آنان را بنظم در آورم و هجوشان کنم اما شیخ مانع گشته گفت در طریق درویشی کین<sup>۱</sup> و کبر وجود ندارد . درویشی یعنی صبر و تحمل .

بعضی از مفسران، ازرق پوشان را صوفیان مرائی گفته اند باید گفت اینان تفسیر عندی کرده اند « ردشعی »

**قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد  
کاین معامل بهمه عیب نهان دانا بود**

قلب اینجا قابل تعبیر بدو معناست : یکی سکه قلب یعنی پول قلبی که عمل مزورانه است، دومی، قلب بمعنای دل است «قلب» اندوده یعنی دل زنگار گرفته . پس اگر قلب را بمعنای دل بگیریم باید بگوئیم که مراد از اندوده یعنی قلب پراز مکر و حیلہ . قلب اندوده - اضافه بیانی؛ قلب اندوده حافظ، اضافه لامیه است . که، حرف تعلیل .

معامل : معامل الشفعه یعنی کسی را گویند که در بیع و شرا با توداد و ستد دارد بهمه ، با ، حرف صله است .

عیب نهانی - اضافه بیانی است . دانا، صفت مشبیه از مصدر دانیدن یعنی علیم .  
**محصول بیت** - قلب اندوده حافظ « با دو وجه مذکور » یعنی قلب پر مکر و حیلہ حافظ نزد پیر گلرنگ خرج نشد منظور اینست که قصد و نیات حافظ درباره ازرق پوشان از نظر پیر مخفی نماند چونکه پیر گلرنگ معاملی است که نه فقط بتمام

۱- بمقیده صوفی اگر کسی از دوست یا از نزدیکانش بدی ببیند باید آن را تأویل بنیکی کند و لو این عمل ناشایسته یعنی بدی چندین مرتبه درباره او تکرار شده باشد چون اساس مذهب صوفی بر محبت نهاده شده . **مترجم**

عبوب مریدان واقف است بلکه بقلوب جمیع مردم مشرف و واقف است، حاصل کلام  
 هر حالتی که در ضمیرمان مرور کند آنرا میفهمد و رو برو با ما میگوید. از آن جهت است  
 که هرگز از دلمان چیز مخالف نمیگذرد که مبادا پیر آن را بر خمان بکشد.  
 وله ایضاً



## غزل دویست و بیستم

یاد باد آنکه نہانت نظری با ما بود  
رقم مهر تو در چہرہ ما پیدا بود

نہانت - تا ضمیر مخاطب. نظری، یاء حرف وحدت. باء، حرف صلہ. بود،  
ادات زمانیہ.

رقم مهر تو - اضافہ لامیہ است و مراد از رقم نشان و علامت میباشد. مهر،  
اینجا محبت است. مهر تو -- این اضافہ دو وجہ دارد، اضافہ مصدر بفاعل و یا اضافہ  
مصدر بمفعول چہرہ ما، اضافہ لامیہ. پیدا، بمعنای ظاہر است.

محصول بیت - آن نظر نہانی کہہ با ماداشتی یادت باشد. یعنی مخفیانہ از  
اغیار بما التفات داشتی و زیر چشمی گاہی بمانگاہ میکردی. و علائم محبت تودر  
چہرہ ما آشکارہ بود. یعنی نشانہ عشق تودر صورت ما واضح و لایح بود. مراد اینست  
کہ آثار عشق تو در چہرہ ما خواندہ میشد.

یاد باد آنکہ چو چشمت بعتابم میکشت  
معجز عیسویت در لب شکر خا بود

چو - اینجا ادات تعلیل است. بعتاب، بـاء حرف مصاحبت، عتاب، آزار  
دادن است. میکشت، حکایت حال ماضی است. معجز عیسویت، اضافہ لامیہ است  
معجز، اسم فاعل از باب افعال و موصوفش محذوف است بتقدیر فعل معجز و فعلی  
را گویند کہ بجز انبیاء دیگران از آوردن آن عاجز باشند زیرا معجز بمعنای معجز  
آوردندہ است. عیسوی، یاء حرف نسبت یعنی منسوب بہ عیسی. لب شکر خا، اضافہ

ص ۷۶ جلد دوم

بیانیه . شکر خا ، یعنی جوئده از خاییدن .

**محصول بیت** - یادت باشد که چشمت باعتبار چگونہ مارا میکشت و درحینی که چشمت ما را هلاک میگردم جزه احیای موت حضرت عیسی در لب شیرین تو بود یعنی چشمت که ما را باخشم میکشت لبث با لطف و احسان احیا میگرد .

**یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس**

**جز من و یار نبودیم و خدا با ما برد**

صبحی زده - یعنی باده صبحی خورده . زده، از نوشیدن کنایه است . زیرا باده که زده نمیشود بلکه آشامیده میشود و این مجاز در بینشان شایع است مثلاً در جائی که میخواهند بگویند بوسید . گویند . بوسه زد . وهاء رسمی در این قبیل موارد با حرف ترتیب مسماست . در مجلس انس ، اضافه لامیه .

انس - مقابل وحشت . مجلس انس . یعنی مجلس آشنایان و دوستان .

**محصول بیت** - یاد باد آنکه در مجلس آشنایان باده میخوریم و جز من و یار در آنجا کس دیگر نبود اما خدا با ما بود یعنی غیر از خدا کسی نبود و خدا ناظر حال ما بود و او از حال ما خبر دارد فقط .

**یاد باد آنکه مه من چو کله بر بستی**

**در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود**

کله - مخفف کلاه . بر بستی ، بر ، حرف تأکید . بستی ، فعل حکایت حال ماضی یعنی میبست . اما کله که بسته نمیشود بلکه گذارده میشود و لفظ «بر» قرینه همین معنا است .

در حرف ظرف . رکابش ، شین ضمیر بر میگردد بمه . پیک جهان پیما اضافه بیانیه . جهان پیما ، ترکیب وصفی از پیمائیدن . یعنی قطع مسافت کردن چنانکه در زبان ترکی هم معمول است گویند امروز اینقدر راه قطع مسافت کردیم . گاهی گویند اینقدر راه بریدیم .



**محصول بیت -** یاد باد یعنی فراموش نشود آنکه وقتی ماه من کلاهش را میگذاشت یعنی کلاه را لو ندانه میگذاشت و در رکابش هلال، پیک جهان پیما بود. یعنی قاصد وی بود. کنایه از کمال تعظم جانان است.

شعرا بماء وهلال پیکی را اسناد میدهند برای آنکه در سبعه سیاره از ماه سریع الحر کت تر وجود ندارد. یعنی حرکت فلک ماه از سایر افلاک سریعتر است چنانکه دوازده برج را در یک ماه سیر میکند در حالیکه خورشید در یکسال و سایر ستارگان در مدت چندین سال چنانکه ستاره زحل در مدت سی سال طی میکند پس اسناد پیک جهان پیمائی بماء بهمین اعتبار است.

در معنای مصرع اول گفته اند: یاد باد آنکه ماه من کلاه می بست و نیز کسیکه گفته است، یاد باد آنکه ماه من وقتی که کلاهش را بلند میکرد و خود را زینت میداد. هیچ کدام حق معنا را نداده اند.

**یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و هست**

**و آنکه در مسجد امروز گمست آنجا بود**

خرابات نشین - تر کیب و صفی است بمعنای میخانه نشین. کم، اینجا کنایه از عدم محض میباشد. یعنی نیست.

**محصول بیت -** یاد باشد آن زمانی که میخانه نشین بودم و مست زیرا آنچه امروز در مسجد برایم فراهم نمیشود در آنجا موجود بود. یعنی آن حالت که در میخانه بمن دست میداد امروز در مسجد پیدا نمیکنم.

**یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی**

**در میان من و لعل تو حکایتها بود**

یاقوت قدح - اضافه بیانی. مراد از یاقوت در این شعر شراب است بطریق تشبیه آمده. خنده زدی، یعنی میخندید. خنده زدن و بوسه زدن از این قبیل کلمات که بازدن تر کیب میشود بکار میرود.

حکایتها - غیر ذوی العقول است بهمین جهت باها جمع شده.

**محصول بیت** - یاد باد آن زمان کہ وقتی قدح یا قوت بمیان میامد. یعنی وقتی بادہ بمجلس میامد و نمایان میشد میان من و لعل تو حکایتها میرفت. یعنی از لب لعل تو سخنانی صادر میشد و مرا مخاطب قرار میداد. خلاصہ در مجلس مصاحبتت را بمن تخصیص داده بودی. فراموش نشود آن حالت .

**یاد باد آنکہ رخت شمع طرب می افروخت**

**وین دل سوخته پروانہ ناپروا بود**

شمع طرب - اضافه بیانیہ ، یعنی شمع شادی . می افروخت ، یعنی شعله ور میکرد و او ، حرف حال . و یاء حرف عطف . پروانہ ناپروا ، اضافه بیانیہ . فاء نافیہ در اینجا در مقام «بی» واقع شدہ زیرا لفظ «نا» مخصوص دخول بصفات میباشد. مثلا نادان و نابینا و ناقابل گویند. اما «بی» با سماء جامد داخل میشود. پروا هم جامد است پس قیاس «بی پروا» بودہ چنانکہ این استعمالش مشہور است .

**محصول بیت** - یاد باد آن روزیکہ رخ تو شمع شادی را می افروخت . یعنی ما از دیدن رخت مسرور میشدیم زیرا چون شمع نورانی بود. و این دل سوخته من پروانہ ناپروایش بود یعنی بال و پرش را بی پروا بشمع رخ تو میزد و میسوخت

**یاد باد آنکہ در آن بزمگہ خلق و ادب**

**آنکہ او خندہ مستانہ زدی صہبا بود**

بزمگہ - محلی کہ مجلس در آنجا دایر میشود. خندہ مستانہ ، اضافه بیانیہ. صہبا شراب قرمز است مذکرش اصہب میاید .

**محصول بیت** - یاد باد آن مجلس حسن و ادب کہ در آن، آنکہ مستانہ میخندید صہبا بود. یعنی از آن مجلس یاد شود کہ از کمال تمکین و وقار تنها کسی کہ در آن خندہ مستانہ میزد شراب قرمز بود . اسناد خندہ ببادہ مجازی است همچنان اسناد قلقل بصراحی، زیرا هنگامی کہ بادہ بقدح ریخته میشود یک مقدار صدا تولید می نماید.

**یاد باد آنکہ باصلاح شما میند راست**

**نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود**

باصلاح - با حرف سبب . اصلاح شما ، اضافه مصدر بفاعل خود . راست ، یعنی مستقیم در اینجا یعنی بهتر . نظم هر گوهر ناسفته ، اضافها بیانیه است . که ، حرف رابط صفت ورا ادات تخصیصی .

محصول بیت - یاد باد آنکه هر گوهر ناسفته که حافظ داشت بسبب اصلاح شما اعلا و زیبا میشد . مراد از گوهر ، اشعارش میباشد و مقصود از ناسفته اشاره است باینکه اشعاریکه خواجه گفته خاص او و چکیده فکر اوست نه خاییده دیگران . از این سخن خواجه چنین برمیاید که این غزل را خطاب بیکی از اکابر فضلا گفته است . والعلم عندالله .

وله ایضاً



## غزل دویست و بیست و یکم

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود  
سرما خاک ره پیر مغان خواهد بود

تا - اینجا ادات توقیت است چون مادام در عربی .

معنای واقعی خواهد بود «خواهد بودن» است زیرا ماضی که مقارن مضارع واقع شود معنای مصدر افاده میکند. اما معنای لازم مستقبل را میرساند .

خاک ره پیر مغان ، اضافهای این دو ترکیب لامیه و بیانیه است .

محصول بیت - مادام که از میخانه و می نامی و اثری باقی هست. سرما خاک ره پیر مغان خواهد بود. یعنی در خدمتش پایمال خواهد شد .

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه  
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

مراد از تربت در اینجا قبر است . گذری فعل مضارع . مفرد مخاطب . یعنی اگر بر حسب تصادف از سر خاک ما بگذری .

همت - مفعول مقدم فعل خواه . و خواه ، فعل امر مفرد و مخاطب طلب کن که ، حرف تعلیل . زیارتگه ، مخفف زیارتگاه . مکرر بیانش گذشته محل و مکان زیارت است . چون نمازگه .

محصول بیت - خواهی بطریق خطاب عام یا بطریق خطاب خاص بجانان میفرماید : وقتی که از سر خاک ما میگذری ، یا گذرت که بر قبر ما افتد از قبر ما استمداد کن و همت بخواه زیرا که قبر ما زیارتگه رندان عالم خواهد شد. و خاک

آن را بعنوان تبرک خواهند برد . زیرا که رندان زمین ساکت و خاموش را زیارت نمیکنند .

حلقه پیرمغانم ز ازل در گوشت  
برهمانیم که بودیم و همان خواهد بود

مغانم - میم متکلم از جهت معنا مربوط بگوش است .

برهمانیم - در این کلمه از میم متکلم يك مضاف محذوف است بتقدیر «برهمان حالیم» . که ، حرف بیانی .

محصول بیت - حلقه بندگی پیرمغان از ازل در گوشت است . یعنی از ازل غلامش بودیم و باز هم برهمان حالیم که در آن زمان بودیم و در آینده نیز برهمین منوال خواهیم بود . خلاصه در گذشته و حال و آینده بنده حلقه بگوش پیرمغانیم بوده ایم و خواهیم بود .

بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو  
راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

خود بین - تر کیب وصفی از بینیدن . «بیننده خود» یعنی مغرور و متکبر که - حرف تعلیل ، راز این پرده یعنی رازیکه در پشت پرده است .

محصول بیت - خطاب بزاهد خود بین میفرماید: ای زاهد خود پسند و متکبر برو که سرعشق واقع در پشت این پرده بالفعل نهان است و نهان خواهد ماند یعنی برای آگهی از سرعشق باید با کیفیت عشق متکیف شد و در مقابل بلیات آن صابر بود و این حال را من و تو نداریم . پس هیچکدام از ما هرگز سرعشق را نخواهیم فهمید البته سر این پرده برای خواجه مکشوف است اما بطریق تنزل خود را در عدم علم با زاهد یکسان کرده است .

ترك عاشق کش من مست برون رفت امروز  
تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود

ترك عاشق کش - تر کیب وصفی از کشیدن یعنی کشنده عاشق . اضافه بیانی

عاشق کش من - اضافه لامیه .

ترك - مبتدا ، رفت خبر مبتدا . مست حال از برای فاعل فعل رفت .  
 امروز - ظرف زمان . برون ظرف مکان . تا ، اینجا بمعنای عجب است .  
 خون که - اضافه لامیه . که ، اسم است چون « من » در عربی . یعنی خون  
 چه کسی .

روان - صفت مشبیه . یعنی جاری اما در این بیت معنای اسم فاعل تضمین  
 شده است .

محصول بیت - جانان عاشق کش من امروز مست خارچ شد عجباً باز از  
 چشم که ، خون جاری خواهد شد . یعنی باز کرا عاشق خود میکند و خون میگریاند  
 حاصل باز کرا از درد عشق خون میگریاند .

بر زمینی که نشان کف پای تو بود

سجده گاه همه صاحب نظران خواهد بود

زمینی - یاء حرف وحدت . که ، حرف بیانی و یا رابط صفت .

نشان کف پای تو - اضافه لامیه است .

محصول بیت - در جایی که نشان پاشنه پای تو باشد . آن زمین سجده گاه

جمیع صاحب نظران خواهد بود . یعنی بر زمینی که تو پا مینهد همه صاحب نظران  
 تیمناً و تبرکاً روی خود را بران مینهند و میمالند .

چشم آن شب که ز شوق تو نهد سر بلعد

تادم صبح قیامت نگران خواهد بود

لعد - قبر است . تا ، انتها برای غایت بمعنای الی .

دم صبح - اضافه بیانیه . نگران صفت مشبیه از نگریدن . یعنی نگاه کننده

محصول بیت - آن شبی که از شوق و عشق تو چشمم سر بر قبر گذارد یعنی

وفات کند ، تادم صبح قیامت نگران و ناظر خواهد بود .

بخت حافظ گرا زین گونه مدد خواهد کرد  
زلف معشوق بدست دگران خواهد بود

ازین - یعنی چون این .

محصول بیت - خواهی بطریق تجرید از طالعش شکایت میفرماید: طالع حافظ  
اگر اینگونه یعنی مثل بالفعل مدد و معاونت کند . زلف معشوق در دست دگران  
خواهد بود. یعنی اگر بختش اینگونه نامساعد باشد معشوق، دیگر از آن وی نیست  
بلکه معشوق دیگران خواهد بود .

وله ایضاً



از بهر رمل

## غزل دویست و بیست و دوم

پیش ازینت پیش ازین اندیشه عشاق بود  
مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود

ازینت - تای این کلمه ضمیر مخاطب است .

پیش - یعنی جلو و اول ، پیش ، زیاده و خیلی . اندیشه ، فکر و تدارك .  
اندیشه عشق اضافه لامیه . مهرورزی ، مهر ، اینجا محبت است . مهرورزی ، ترکیب  
وصفی از ورزیدن . بمعنای سعی و کوشش و جهد . یاء حرف مصدری و همزه مجتلبه  
برای اضافه آمده . اضافه این عبارت به «تو» لامیه است .

با - حرف مصاحبت و یا حرف صله . شهره ، دراصل شهرت بوده . تادراینجا  
روی اسلوب عجم بشکل های رسمی خوانده و نوشته میشود .

آفاق - جمع افق است اما در این شعر مراد « اطراف » میباشد .

محصول بیت - قبل از این خیلی بیشتر از حالا بفکر عشاق بودی . و سعی  
و کوششی که در اظهار محبت نسبت بما میکردی مشهور آفاق و اطراف عالم بود .

یاد باد آن صحبت شبها که بانوشین لبان

بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

یاد باد - این عبارت در این کتاب خیلی آمده چنانکه مکرر گذشت .

صحبت شبها - این اضافه بمعنای «فی» میباشد . که ، حرف رابط صفت .

با - حرف مصاحبت . نوشین لبان ، با الف و نون جمع شده چونکه صفت

ذوی العقول است . مراد دلبران ، نوشین لبان است که صفت مرکب است یعنی از

س ۵۵ جلد دوم



اقسام ترکیب وصفی : دلبرانیکه لبان شیرین دارند . زیرا « نوش » لفظ مشترك است : بمعنای عسل و چیز خوشمزه و شیرین . یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید بحث در لغت گرم شدن خاک است ، در اصطلاح اثبات خبر برای مبتدا است . اما در این قبیل جاها اداره کلام مراد است یعنی با همدیگر سخن گفتن .

بحث سرعشق - اضافه لامیه است . ذکر حلقه عشاق هکذا .

محصول بیت - یاد باد آن شبها که با دلبران شیرین لب ، از سرعشق بحث نموده و از حلقه عشاق سخن میگفتیم ، یعنی فراموش نشود آن مجلسها که در آن شبها اینگونه مصاحبتها داشتیم .

حسن مهرویان مجلس گر چه دل میبرد و دین  
عشق ما با لطف طبع و خوبی ، اخلاق بود

حسن مهرویان مجلس - اضافه لامیه است .

مهرویان - با الف و نون جمع شده چونکه صفت ذوی العقول است تقدیراً حسن دلبران مهرویان است . مهروی از اقسام صفت مرکب یعنی روی چون ماه . میبرد ، حکایت حال ماضی . دل ، مفعول مقدم صریحش . دین معطوف بدل . عشق ما - اضافه لامیه .

با - حرف مصاحبت ، لطف طبع ، اضافه بیانیه . خوبی اخلاق ، هکذا . یار حرف مصدری .

محصول بیت - زیبائی مهرویان مجلس « مجلس معهود » اگر چه دل و دین میبرد یعنی دل و دین را بیغما میبرد اما عشق ما با لطافت طبع و خوبی اخلاق بود یعنی ما خود را بکل تسلیم آنها کرده بودیم که هر چه درباره ما اراده میکردند عملی مینمودند چونکه اقتضای لطف طبع و اخلاق حسنه تسلیم و رضاست .

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد  
ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

سایه معشوق - اضافه لامیه . با ، حرف صله . واو ، ضمیر راجع بمعشوق .

**محصول بیت چه میشود اگر سایه لطف و احسان معشوق بر سر عاشق بیفتد.**  
یعنی این موضوع چندان امر غریبی نیست. زیرا لابد در بینمان يك مناسبتی بوده  
که ما باو محتاج و او بما مشتاق بود. پس اگر مشتاق نسبت بمحتاج بالطف و احسان  
باشد عجب نیست.

**پیش از آن کین سقف سبز و طاق مینا بر کشند  
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود**

سقف - طاق یعنی کمر گنبد است. مینا، شیشه کبود و سبز را گویند. اما اینجا  
مراد فلك است بطریق تشبیه.

مراد از «سقف» اشاره بمذهب اهل شرع میباشد. زیرا که بنا بر عقیده آنها  
افلاك مسقفند و مقصود از «طاق» اشاره بمذهب اهل حکمت است زیرا طبق عقیده  
حکماء فلك کروی الشكل است.

منظر چشم - اضافه لامیه. چشم مرا و ابروی جانان هکذا. طاق در هر دو جا  
بمعنای کمر گنبد است.

**محصول بیت -** قبل از آنکه این فلك سبز و این طاق لاجوردی را بر کشند  
یعنی پیش از آفریده شدن اینها نظر گاه چشم من طاق ابروی جانان بود از قبیل  
ذکر جزء و اراده کل. یعنی طاق ابروی جانان منظر چشم من بود. و یا تماشا گاه  
چشم من طاق ابروی جانان بود.

حاصل کلام. پیش از آفریده شدن افلاك و عناصر طاق ابروی جانان منظر  
چشم من بود.

**از دم صبح ازل تا آخر شام ابد  
دوستی و مهر بریک عهد و یک میثاق بود**

دم - اینجا بمعنای وقت است. دم صبح، اضافه لامیه. صبح ازل، اضافه بیانی  
تا - بمعنای الی یعنی برای انتهای غایت است و از، بمعنای من ابتدائیه که مقابل  
آن واقع شده.

آخرشام - اضافه لامیه . شام ابد ، اضافه بیانیه .  
این سخن خواجه ادعائی است. والا ازل ، اول و ابد، آخر ندارد. زیرا ازل  
یعنی بی آغاز و ابد بی آخر را گویند.

دوستی - یاء حرف مصدر . مهر ، محبت و عهد ، میثاق. دو لفظ مترادفند .  
محصول بیت - از آن دم صبح ازل تا پایان شام ابد مهر و محبتمان نسبت  
بجانان بریک عهد و پیمان بوده است . یعنی بریک حال ثابت است و هرگز تغییر  
نمیکند . مراد اینست که محبت ما بجانان ازلی وابدی است و همیشه بریک قرار  
است یعنی هیچوقت تغییر نکرده و نخواهد کرد.

در شب قدر از صبحی کرده ام عیبم مکن  
سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود

بر کنار طاق - یک معنای طاق ، رف ، است .

محصول بیت - اگر شب قدر صبحی زده ام عیبم مگیر . زیرا یار سرخوش  
آمد و کنار رف جامی پر از باده بود ، خلاصه ایجاب میکرد که با یار باده بنوشم  
زیرا شب قدری بهتر از این پیدا نمیشود که شب با یار باده بنوشی .

رشته تسبیح اگر بگست معذورم بدار  
دستم اندر ساعد ساقی ، سیمین ساق بود

رشته تسبیح - اضافه لامیه . بگست . با ، حرف تأکید . گست ، بضم  
کاف عجمی بفتح و یا کسر سین اول . فعل ماضی . مفرد غائب یعنی پاره شد .  
ساعد - مراد ساعد دست است . ساعد ساقی ، اضافه لامیه . ساقی سیمین ساق  
اضافه بیانیه . سیمین ساق از اقسام تر کیب وصفی است یعنی ساق ساقی چون نقره  
سفید و لطیف است .

محصول بیت - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید: اگر بند تسبیح من پاره  
شده عیب مکن زیرا که دستم در ساعد ساقی سیمین ساق بود . یعنی که اگر بواسطه  
گرفتن ساعد ساقی و بوس و کنار با او بند تسبیحم پاره شده عیبم مکن .

بر در شاہم گدایی نکتہ در کار کرد  
گفت بر هر خوان کہ بنشستم خدا رزاق بود

یاہای - گدایی و نکتہ از برای وحدت آمدہ . در کار ، دراصل در کارم کرد،  
بودہ « میم » متکلم بجهت ضرورت وزن بشاہ مقید شدہ . و در معنا یعنی بمن يك  
سخن نکتہ دار گفت و آن سخن نکتہ دار مضمون مصرع ثانی است .  
لفظ - « خوان » مشترك است بین سفرہ و نعمت .

محصول بیت - بر درشاہ بودم کہ گدایی نکتہ مؤثری بمن گفت . آن نکتہ  
این بود : بر سر هر سفرہ کہ نشستم رزاق خدا بود . یعنی روزیرا از خدا دانستم نہ  
از صاحب سفرہ . حاصل کلام ، اگرچہ سفرہ و طعام را عمر و زید پیشت مینہد اما در  
حقیقت آن روزیکہ میخوری خدادادہ نہ زید و عمر و اگرچہ بظاہر از ناحیہ آنهاست .

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد  
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

زمان آدم - اضافہ لامیہ . باغ خلد ، اضافہ بیانیہ . دفتر نسرین ، ہکذا .  
« گلرا » ، « را » معنای اضافہ افادہ نماید .

نسرین - گل سفید و خوش بوئی است . زینت اوراق ، اضافہ لامیہ .  
محصول بیت - در زمان حضرت آدم پیغمبر در جنت شعر حافظ زینت اوراق  
دفتر گل و نسرین بود . یعنی شعر حافظ در روی برگہای گل و نسرین نوشتہ میشد  
و برگہا با آنها مزین میگشت از این سخن خواجہ دعوی قدم مفهوم است والعلم  
عند اللہ اگرچہ سخنان شعرا ادعائی است نہ وقوعی  
وله ایضاً

## غزل دویست و بیست و سوم

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود  
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

یاد باد - یعنی فراموش نشود و همیشه در خاطر بماند .

سرکوی توام - اضافی لامیه است . خاک درت ، هکذا .

محصول بیت - فراموش نشود آن حالیکه داشتیم سر در کوی تو که منزل ما بود . یعنی آن زمانکه ملازم سر محله تو بوده و از آنجا دور نمیشدیم . و روشنی چشممان هم از خاک درت حاصل بود . یعنی خاک آستان ترا بجای توتیا چشم میکشیدیم و دیده ما از آن منور میگشت . پس این دو حال را یاد میکند و میگوید فراموش نشود . اشخاصی که از دوستان خود دور و مهجورند اغلب این بیت را در نامه ایکه برای دوستان خود ارسال میکنند مینویسند .

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک

در زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

راست - در اینجا یعنی واقعاً و بدون شك و شبهه . چون ، ادات تشبیه . سوسن ، سین اول را عجم اکثر مضموم میخوانند . اما شنیده ایم که بعضی از جمله مفتوح میخوانند لفظ « سوسن » هم همینطور است .

اثر - یعنی نشان . اما در این بیت عبارت از « تأثیر » میباشد .

اثر صحبت - اضافه لامیه ، صحبت پاک ، اضافه بیانیه . مرا ، یعنی برای من

وترا - برای تو یا آن تو .

ص ۴۵ جلد دوم

محصول بیت از اثر صحبت پاك . یعنی از تأثیرش چون سوسن و گل بدون شك و شبیهه در زبانم بود آنچه در دل تو بود . یعنی تأثیر صحبت پاك این را اقتضا میکرد که هر چه از خاطر تو بگذرد زبانم همان را تکلم نماید . حاصل سخن هر چه از قلبت میگذشت من میفهمیدم و بزبان میاوردم .

ذکر سوسن نسبت بزبان ذکر دل نسبت بگل است .

کسیکه گفته است از اثر مصاحبت پاك چون سوسن و گل راست . . . راست نگفته است . رد شمعى

دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد  
عشق میگفت بشرح آنچه براو مشکل بود

پیر خرد - اضافه بیانیه . نقل معانی ، مصدر بمفعولش اضافه شده .

عبارت معانی بطریق ایهام آمده . میکرد ، حکایت حال ماضی است . دل ، مبتدا و میکرد خبر مبتدا و ما بینهما متعلق بخبر .

عشق مبتدا و میگفت خبرش . بشرح ، مفعول غیر صریح فعل میگفت و آنچه مفعول صریح یعنی مقول قولش . براو ، ضمیر برمیگردد بدل .

محصول بیت - دل وقتی از پیر خرد نقل معانی میکرد . یعنی هر چه از پیر عقل آموخته بود نقل میکرد و بعرض میرساند . عشق هر آنچه برای دل مشکل بود شرح میداد . یعنی مشکلات دل را در تعالیمی که از پیر خرد گرفته بود عشق بطور مشروح بیان میکرد .

در معنای مصرع ثانی گفته اند : عشق آنچه که برای خودش مشکل بود . شرح میداد . دل این گوینده با معنی مستقیم انشراح نیافته است . رد شمعى

دردلم بود که بی دوست نباشم هرگز

چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

کرد - مصدر مرخم است .

محصول بیت - این فکر که هرگز بی دوست نباشم همیشه در دلم بود یعنی

همیشه در خاطر ممرور میگرد که هیچوقت دلم از عشق جانان خالی نباشد اما چه فایده که سعی و کوشش من و دلم باطل شد. یعنی فعلا بدون جانانم مثل اینکه بی جانم. حاصل کلام اگر اختیار در دست من و دلم بود حتی ساعتی بدون جانان نبودیم. اما چه کنیم کار تقدیر خداست که برایم يك جانان میسر نمیشود.

**دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم  
خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود**

دوش - در این بیت بمعنای دیشب است. بر یاد، بر اینجا بمعنای باصله یعنی بیاد حریفان. شدم، یعنی رفتم. خم می، اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل دیدم. خون در دل و پا در گل. این مجموع جواب سؤال مقدر است. کانه سائلی پرسیده است چه دیدی. پیر در جواب میگوید: خم می دیدم خون در دل.

**محصول بیت -** دیشب بیاد باده نوشان و یا بیاد باده بمیخانه رفتم خم می را دیدم که دل پر خون داشت و پا در گل بود، یعنی خم مملو از شراب بود و پای آن در خاک فرو رفته بود.

تشبیه مذکور نفس امر را بیان میکند زیرا تاخمره خالی نشده باید پای آن در خاک باشد.

**بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق  
مفتیء عقل درین مسئله لایعقل بود**

بگشتم - با حرف تأکید. گشتم فعل ماضی متکلم و وحده. یعنی خیلی تجسس کردم که، حرف تأکید. بپرسم، با حرف تأکید. بپرسم فعل مضارع نفس متکلم و وحده سبب درد فراق، اضافه لامیه است. مفتیء عقل اضافه بیانی.

**محصول بیت -** خیلی گشتم و علما و مشایخ عالم را دیدم که سبب درد فراق را بپرسم اما مفتیء عقل در این مسئله لایعقل بود. یعنی نتوانست که این قبیل مشکلات را حل کند.

**راستی خاتم فیروزه بواسحاقی  
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود**

راستی - واقعاً یا حقیقہ .

خاتم فیروزہ بواسحاقی - اضافہا بیانی است .

بواسحاق نام یکی از سلاطین ایلخانیه است . چنانکہ خواجہ در ابتدای یک قطعہ باین معنا اشارہ میکند .

### بیت

بعہد سلطنت شاہ شیخ ابواسحاق

بہ پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

مرادش از خاتم فیروزہ آنست کہ چون ابواسحاق صوفی مزاج بود بجای نگین گران قیمت انگشتری فیروزہ بدست میکرد .

یاء نسبت واقع در آخر «ابواسحاقی» بمناسبت خاتم فیروزہ است . یعنی خاتم فیروزہ ایکہ منسوب بہ ابواسحاق میباشد

درخشید - دال جایز است مفتوح یا مکسور خواندہ شود . و فعل ماضی . مفرد غایب فاعلش ضمیر کہ بر میگردد بہ خاتم فیروزہ .

مراد از درخشیدن خاتم فیروزہ ، کمال ظهور امور سلطنت میباشد و مراد از دولت مستعجل ، سریع الزوال بودن دولت ابواسحاق میباشد یعنی سلطنتش چندان دوام نکرد .

**محصول بیت -** واقعاً کہ خاتم فیروزہ ابواسحاق خوش درخشید اما دولت سلطنت خیلی زود گذشت . یعنی امور سلطنت بروفق مراد و مقصودش بود اما پایدار نشد و اندکی نگذشت کہ دولت و رفعت سپری شد . حاصل کلام سلطنت ابواسحاق چندان طولی نکشید کہ پایان رسید .

آہ ازین جور و تظلم کہ درین دامگہست

و آہ از آن ناز و تنعم کہ در آن محفل بود

تظلم - در لغت یعنی شکایت کردن از ظلم ، اما در اینجا تفسیر عطف جور واقع شدہ .



دامگه - مخفف دامگاه ، یعنی جایی که دام نهند مراد دنیا است . که هر که بدنیا میاید شکار میکند و از میان بر میدارد .

تنعم - در فراوانی نعمت بودن است . مرادش : از آن محفل اشاره به مجلس شاه شیخ ابواسحاق میباشد .

محصول بیت - آه از این جور و ظلمی که امروز در این دنیا است . یعنی ظلم و بیعدالتی که بعد از ابواسحاق پیدا شد و میشود . و آه از آن ناز و فخر و نعمتی که در مجلس او بود که مجمع علما و فضلا و صلحا و مشایخ بود . خلاصه خواه از ظلمهایی که بعد از ابواسحاق بمردم رسیده شکایت میکند و از فوت حضور و صفای مجلسش تأسف میخورد .

دیدنی آن قهقهه کبک خرامان حافظ  
که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

دیدنی - احتمال دارد وجه اخباری و یا انشائی باشد . قهقهه کبک ، اضافه لامیه کبک خرامان ، اضافه بیانیه .

حافظ - منادی . مراد از قهقهه کبک - خرامان ، اشاره بدوران درخشان و حضور و صفای پادشاه مذکور است که مصادف با زمان شهرت علما و فضایی مشهور بود سر پنجه - اکثر در مورد حیواناتی استعمال میشود که با ناخن شکار میکنند چون شیر و پلنگ و از طیور : باز و شاهین که ناخنهای بلند اینها را با سر پنجه تعبیر میکنند . سر پنجه شاهین ، اضافه لامیه . شاهین قضا ، اضافه بیانی .

محصول بیت - ای حافظ - قهقهه و شادی آن کبک خرامان را دیدنی که چگونه از سر پنجه شاهین قضا غافل بود . یعنی از باز اجل غافل بود . حاصل اینکه ابواسحاق پادشاه جوان بود و مرگ بخاطرش خطور نمیکرد .

وله ایضاً

از بحر رمل . فاعلان فاعلان فاعلان

## غزل دویست و بیست و چهارم

خستگان را چو طلب باشد وقوت نبود  
گرتو افسوس کنی شرط مروت نبود

خستگان را - «را» ادات تخصیص یعنی عشاق خسته را . افسوس ، در اینجا ظلم است . مروت ، در لغت مردانگی است . اما بمعنای سخا و کرم استعمال میشود .  
محصول بیت - عشاق خسته ای که طالب وصال تو باشند اما آن قدرت و توانائی که برای رسیدن بوصول لازم است نداشته باشند . یعنی فاقد آن باشند تو ظلم و بیداد بکنی شرط مروت نیست . یعنی در خودشان آن نیروی لازم نباشد تو هم ظلمشان بکنی و جفا نمائی این دیگر شرط مروت نیست .

ما جفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی  
آنچه در مذهب پیران طریقت نبود

مراد از پیران در اینجا دلبران است از قبیل تسمیه با نقیض خود میباشد و از دلبران طریقت مراد امثال و اقران است .

محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید : ما که از تو جفا ندیدیم و تو هم هرگز لایق خود نمیدانی آنچه را که در مذهب دلبران امثال و اقران تو نیامده . یعنی آن کاریکه سایر دلبران نمیکنند تو هم آن را لایق خود نمیدانی .

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است  
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

طهارت و عصمت -- پاکی است ، مراد از « یکی است » یعنی برابر است .

ص ۱۴۴ جلد دوم

محصول بیت - وقتی طهارت و پاکی نباشد کعبه و بتخانه برابر است .  
 مصرع ثانی را ارسال مثل قرارداد میفرماید : درخانه ای که پاکی و عصمت  
 نباشد خیر وجود ندارد. یعنی شرف کعبه با پاکی است و خباثت و خساست بتخانه  
 بابتها. چنانکه در قرآن بتها را رجس خوانده است . پس وقتی عصمت و طهارت نباشد  
 مسجد و بتخانه یکی است .

تا بافسون نکند جادوی چشم تو مدد  
 نور در سوختن شمع محبت نبود

تا - در اینجا برای توقیت است بمعنای مادام . بافسون ، باحرف مصاحبت .  
 افسون در این شعر سحراست . جادوی چشم ، اضافه بیانیه . چشم تو ، اضافه لامیه .  
 سوختن شمع ، اضافه مصدر بفاعل .

شمع محبت - اضافه بیانیه فعل سوختن در اینجا بین لازم و متعدی مشترک  
 است .

محصول بیت - مادام که چشم جادوگر تو با سحر و افسون یاری نکند در  
 شمع محبت نور پیدا نمیشود . یعنی تا وقتی که از جانب تو به عاشق نظر التفات نباشد  
 محبت یکطرفه عاشق چندان مؤثر نخواهد بود چنانکه شاعر میفرماید :

بنم سوم نه ویررسنده همت اولم یجق

نیه یار رایکی باشند محبت اولم یجق

ترجمه شعر - از عشق من چه حاصل وقتی در تو همت نباشد .  
 محبتی که از دو سر نباشد فایده ندارد .

خیره آن دیده که آتش نبرد آتش عشق

تیره آن دل که درو نور مودت نبود

۱ - مصرع اول ، این شعر را بخاطر میاورد :

اگر از جانب معشوقه نباشد کشی      کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

و مصرع دوم مفهوم مضمون این دوبیتی با باطاهر را شامل است :

چه خوش بی مهر بونی هر دوسری      که یکسر مهر بونی درد سربی

خیره - در این شعر<sup>۱</sup> اختطاف چشم از تأثیر نور و تیره، تاریکی است بمعنای ظلم هر دو در مقام دعا واقع شده است بتقدیر خیره باد و تیره باد که بضرورت وزن باد حذف گشته است .

**محصول بیت -** چشمی که آتش عشق آب آن یعنی اشک آن را خشک نکند خیره گردد . یعنی در اثر حرارت عشق آنقدر بگرید و اشک بریزد که در آن نم نماند . ودلی که نور مودت نداشته باشد تیره و تاریک شود . یعنی بجانانی مبتلا نشود . حاصل کلام یعنی خالی از عشق باشد . مراد از تیره در این بیت فساد میباشد یعنی آن چشم ودلی که مبتلا بیک جانان نشود .

کرد حسن تو د ز سر رشته خود با خبرم  
آن مبادا که مدد کاری دولت نبود

سر رشته - در اصل تشرشته بوده « باضافه » بعد قطع اضافه شده و ترکیب مزجی کرده اند .

در اصل بمعنای کار و حال میباشد یعنی اصل و چگونگی یک کار . مدد کار . کار . ادات فاعلی است بمعنای « چی » و یا حرف مصدر . کاری دولت ، اضافه لامیه .  
**محصول بیت -** زیبایی تو مرا از چگونگی اصل حال و نهایت کارم آگاه کرد یعنی از جریان عشق و محبت آگاهم ساخت خدا نکند که آن حال نباشد . یعنی مدد کاری دولت نباشد یا دولت کمک نکند . یعنی حسن تو یک دولت بزرگ بوده که مرا از سر رشته کارم باخبر کرد .

دولت از مرغ همایون طلب و سایه او  
زانکه بازاغ و زغن شهر دولت نبود

همایون در لغت یعنی مبارك . اما در اینجا مراد پرنده ایست بنام هما که بیمن و مبارکی مشهور است بطوریکه اگر سایه اش بر سر کسی بیفتد پادشاهی میرسد و یا صاحب ثروت هنگفت میشود و ذکر سایه در شعر بهمان مناسبت آمده . زان ،

۲- بفرانسه Blépharopæme گویند

ادات تعلیل . که ، حرف بیان . با ، بمعنای مع میباشد . زاغ ، کلاغ معمولی سیاه و بزرگ است . وزغن نوعی کلاغ است که کلاغچه گویند . شهر مخفف شاهپر بزرگترین پرمرغ است .

**محصول بیت -** اگر دوات وصال میخواهی از جانان اصیل و مردم زاده طلب کن یعنی اگر میل داری که يك يار صادق ويا يك جانان موافق داشته باشی بيك مردمزاده تقی الاصل عالیجناب عشق بورز زیرا در زاغ و زغن شهر دولت وجود ندارد . یعنی از مردم دنی الاصل و رذیل الفرع وفادیده نمیشود .

خلاصه این بیت تنبیه و ترغیبی است برای اعراض از مردم ناجنس . در اکثر نسخ . این دوبیت واقع شده اما آنچه از تکرار قافیه فهمیده میشود : یکی از این دوبیت الحاقی است و مربوط بخواجه نیست .

گر من از میکند همت طلبم عیب مکن  
پیرما گفت که در صومعه همت نبود

همت - مفعول مقدم صریح فعل «طلبم» و طلبم ، فعل مضارع ، مفرد غائب وجه شرطی و عیب مکن جواب شرط . جایز است که «همت طلب» ترکیب وصفی باشد . مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده .

**محصول بیت -** اگر من از اهل میکند همت بخوام یعنی طلب نمایم عیب مگیر زیرا پیرما گفت که در صومعه یعنی در اهل صومعه محبت وجود ندارد . یعنی اگر همت میخواهی از مردم میکند بخواه که همگی اصحاب فیض و ارباب حالند . اما صومعه داران و خلوت نشینان کارشان زرق وریا بوده و اسیر سمعه و ریواند .

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه  
هرگرا نیست ادب لایق صحبت نبود

**محصول بیت -** ای حافظ در کسب علم و ادب سعی کن زیرا در مجلس شاه

هر که ادب ندارد لایق صحبت شاه نمیشد . یعنی مجلس پادشاهان محضر ادب است  
نه مجلس سفها و بی ادبان. پس آداب و ارکان یاد بگیر که لایق صحبت آن پادشاه  
گرددی. مراد از پادشاه جانان است .

وله ایضاً



## غزل دویست و بیست و پنجم

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود  
تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود

حلقه - بفتح حا و سکون لام با اجتماع دایروی انسان گویند اما در غیر انسان بفتح لام است .

حلقه‌ما - اضافه لامیه . قصه گیسوی تو . اضافه لامیه است . تا ، انتها برای غایت است بمعنای الی در عربی . دل شب ، یعنی نصف اللیل و اضافه لامیه سلسله موی ، اضافه بیانیه . موی تو ، اضافه لامیه .

**محصول بیت** - دیشب در مجلس ما قصه گیسوی تو بود ، یعنی دیشب تا نصفی از شب گذشته سخن از زنجیر موی تو بود خلاصه از موی تو صحبت می‌کردیم . اجتماع کلمات : شب و گیسو و موی و دوش . در این بیت از قبیل مراعات نظیر میباشد .

دل که از ناوک مژگان تو در خون میگشت  
باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود

سابقاً در باره ناوک تحقیق کردیم و گفتیم ناوک تیری است که از زنبورک انداخته میشود .

ناوک مژگان - اضافه بیانیه . مژگان ، اضافه لامیه . میگشت لفظ مشترک است : يك معنى آن «میشد» معنای دیگر در خون بود یعنی آغشته بخون میشد . مشتاق کمانخانه ابروی تو - در اولی اسم فاعل بمفعولش اضافه شده اما ترکیب

دومی اضافہ بیانیه است .

کمانخانه - آن قسمتی است از زہ کہ تیر انداز برای انداختن تیر آنجا را میکشد و اطلاقش با برو و مجازی است زیرا ابرو را بکہان تشبیه کرده اند نہ بکہانخانه چنانکہ معلوم است .

محصول بیت - دل کہ از تیر مژگان تودرتوی خون غلط میخورد . یعنی از تیر مژگان تو مجروح و آغشته بخون بود . باز ہم بی اختیار مشتاق کمانخانه ابروی توست . یعنی بعد از اینہمہ زخم و جراحت متأثر نشدہ باز ہم مشتاق ابروی تیر اندازت میباشد .

ہم عفی اللہ ز صبا کز تو پیامی آورد  
ورنہ در کس نرسیدیم کہ از کوی تو بود

ہم - در این شعر بضرورت وزن آمدہ . عفی اللہ ز صبا ، عفو ، در لغت بمعنای محو است یعنی حق تعالی تقصیرات صبا را محو کند . یعنی خطا ہایش را ببخشد . کز تو . کہ ، حرف تعلیل ز ، مخفف از بمعنای من ابتدائیه . پیامی ، یاء حرف وحدت و یا تنکیر و پیام مفعول مقدم فعل آورد و فاعل فعل ، ضمیر مستتر است کہ بر میگردد بصبا . ورنہ ، مخفف و اگر نہ کہ در عربی والا گویند .

در کس -- در اینجا بمعنای باصلہ است . نرسیدیم فعل نفی ماضی متکلم مع الغیر در کس ، مفعول مقدم غیر صریح آن . کہ ، حرف بیان . کوی تو ، اضافہ لامیہ .

محصول بیت - خداوند تعالی خطا ہای صبا را عفو کند کہ از تو برای ما خبر آورد و گر نہ بکسی بر نمیخوردیم کہ از محل تو با خبر باشد . یعنی اگر صبا محل ترا معلوممان نمیکرد کسی نمیدانست کہ کدام محلہ است .

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت  
فتنہ انگیز جہان غمزہ جادوی تو بود

عالم مبتدا و نداشت خبر مبتدا . و مابینہما متعلق بخبر . شور ، اینجا یعنی غوغا و ہیجان . شر ، یعنی کار بد و ناشایست . شر عشق ، اضافہ لامیہ . خبر ، مفعول مقدم صریح فعل نداشت . خبر هیچ نداشت یعنی خبر نمیگرفت یا خبر نداشت یا آگاہ



نبود. فتنه انگیز، ترکیب وصفی یعنی برپا کننده فتنه. و اضافه شده بجهان «اضافه لامیه». غمزه جادوی، اضافه بیانیہ. جادوی تو، اضافه لامیہ. بود، فعل ماضی. محصول بیت - عالم از شر و شور عشق اصلاً خبر نداشت لکن این غمزه جادوی تود بود که بجهان فتنه انداخت. یعنی جهان از عشق و مقتضیات آن بی خیر بود اما غمزه جادوی تو دنیا را بعشق کشاند و باعث اینهمه شور و شر شد.

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم  
دام راهم شکن طره هندوی تو بود

من سرگشته - اضافه بیانی. و از اقسام صفت مر کب. سرگشته یعنی متحیر. اهل سلامت. اضافه لامیہ.

شکن طره، هندوی تو، اولی اضافه لامیہ. دومی اضافه بیانیہ و آخری باز هم لامیہ است.

محصول بیت - همانطور که عالم از شر و شور عشق بی خبر بود من عاشق متحیر هم از جمله اهل سلامت بودم. یعنی به بلیات عشق گرفتار نشده بودم لکن دام راه من شکن طره هندوی توشد. یعنی آنکه مرا بفتنه عشق دچار کرد چینهای گیسوی مشکوی تو بود. خلاصه کسیکه مرا بعالم عشق و محبت وارد کرد و مبنای سودا و هوی نمود آن توئی.

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من  
که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

بگشا - با، با تأکید و کاف مضموم، فعل امر مفرد مخاطب یعنی باز کن. بند قبا، اضافه لامیہ. تا، ادات تعلیل. بگشاید، با حرف تأکید. فعل مضارع مفرد غائب این «بگشاید» یعنی باز شود. دل من، اضافه لامیہ. که، حرف تعلیل. گشاد اینجا اسم است بمعنای فتح باب و یاء حرف وحدت. که، حرف رابط صفت. مرا، یعنی برایم. بود، فعل ماضی. پهلوی تو، اضافه لامیہ. بود، این «بود» بمعنای شد تعبیر میشود.

**محصول بیت -** بند قبایت را باز کن تا دل من باز شود زیرا فتح با بی که برایم میسر گشت از جانب تو بود . کلمه « پهلو » اینجا بطریق ایهام ذکر شده و بدو معنا قابل استعمال است . یکی نزدیک چیزی که بعربی با « عند » تعبیر کنند دومی « نزد » آدم است . بترکی پهلو کشیدم گویند .

اما مراد از بند قبا: در لباسهای عجم از دگمه و جاد گمه استفاده نمیشود بلکه از زیر بغل سمت چپ بجای دگمه و جاد گمه در دو جا دو تا بند دوخته میشود که گره میخورند . پس هر گشادیکه نصیب من شد از جانب تو بود .

**بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر  
کز جهان میشد و در آرزوی روی تو بود**

بوفای تو - با حرف قسم . وفای تو ، اضافه لامیه . که ، حرف بیان . تربت حافظ اضافه لامیه . مراد از تربت قبر حافظ است . بگذر ، فعل امر ، مفرد مخاطب در اینجا یعنی گذری بکن . کز ، که حرف تعلیل . میشد ، یعنی میرفت . واو اینجا معنای حالت را افاده کند .

آرزوی روی تو - اضافه لامیه است . کلمه « بود » اینجا ادات است .

**محصول بیت -** بوفایت . قسم میدهم که بر سر خاک حافظ گذری بکن زیرا در آرزوی روی تو از دنیا رفت یعنی از دنیا با آخرت با آرزوی روی تو رفت . پس لا اقل یکبار بر تربتش گذر کن که با این آرزو نماند .

وله ایضاً

از بحررمل - فاعلان فعلان فعلان فلات

## غزل دویست و بیست و ششم

دوش می آمد و رخساره بر افروخته بود  
تا کجا باز دل غمزده سوخته بود

برافروخته - ها ، رسمی در این کلمه حرف ترتب است . تا ، یعنی عجباً .  
باز ، یعنی دوباره .

دل غمزده - اضافه لامیه یا بیانیه . یاء ، حرف وحدت و همزه حرف توسل  
محصول بیت - دیشب رخساره اش را برافروخته بود و میامد . یعنی درحالیکه  
گونه هایش را سرخ کرده بود . میامد . عجباً باز کجا دل عاشق غمزده یا یک دل  
غمزده را سوزانده بود . یعنی با این وضع آمدنش دلالت میکند که باز دلی را آتش  
زده و سوزانده است .

کسیکه مصرع اول را اینطور معنا کرده است ، دیشب آمد و عذارش شعله  
ورشده بود . و همزه واقع در کلمه «غمزده» را همزه وحدت گرفته هرچه بزبان  
آمده گفته است .

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی  
جامه بود که بر قامت او دوخته بود

رسم - قاعده و قانون است . عاشق کش ، ترکیب وصفی یعنی کشنده عاشق  
ویاء حرف مصدر . رسم عاشق کشی ، اضافه بیانیه . شیوه شهر آشوبی ، هکذا . شهر  
آشوب ، ترکیب وصفی از آشوبیدن ، یعنی در شهر ، غوغا و بلوا راه انداختن . یاء ،  
حرف مصدری . رسم ، مبتدا . و مصرع ثانی خبر مبتدا . جامه ، یاء حرف وحدت  
س ۲۳۷ جلد دوم

وهمزه حرف توسل. که، حرف رابط صفت و یا بیانی. قامت او اضافه لامیه و ضمیر راجع است بجانان .

دوخته - اینجا اسم مفعول است بمعنای دوخته شده. بود، فعل ماضی و حکایت حال. **محصول بیت** - رسم و آیین عاشق کشتی و طرز و راه شهر آشوبی خلعتی بوده که بر قامت آن جانان دوخته شده. خلاصه این کارها خلعتی است که باندازه قد او بریده و دوخته شده است .

**جان عشاق سپند رخ خود میدانست  
و آتش چهره بر این کار بر افروخته بود**

جان عشاق - اضافه لامیه . سپند رخ خود ، هکذا . جان عشاق ، مفعول اول سپند مفعول دوم فعل میدانست . و آتش چهره ، واو حرف عطف. آتش چهره ، اضافه بیانیه . بدین ، باء حرف تعلیل .

این - اسم اشاره « اشاره بکار » کار عبارت است از مضمون مصرع اول. بر ، حرف تأکید. افروخته بود یعنی صورت خود را قرمز کرده بود . « باصطلاح آتش صورتش روشن کرده بود » . آتش مفعول مقدم فعل افروخته بود و بدین مفعول غیر صریحش .

**محصول بیت** - جان عاشقان را سپند رخ خود میدانست و برای همین کار آتش چهره اش را بر افروخته بود. یعنی برای آتش زدن بجان عشاق آتش چهره اش را مشتعل ساخته بود . حاصل کلام قرمزی صورت جانان برای سوزاندن جان عشاق است .

کسانیکه در اول عبارت آتش چهره ، واو را ننوشته اند نمیدانسته اند  
« رد سروری و شمعی »

**کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل  
در رهش مشعله از چهره بر افروخته بود**

کفر زلفش - اضافه بیانیه و لامیه . ره دین ، لامیه . واو ، حرف حال سنگین

دل مرهون مصرع ثانی.

ضمیر واقع در کلمه « رهش » بر میگردد بکفر زلف . مشعله ، مفعول صریح فعل برافروخته بود و از چهره مفعول غیر صریح اش .

**محصول بیت -** کفر زلف جانان راه دین را میزد و با این حال آن سنگین دل برای اینکه کفر زلفش راه دین را بزند از چهره خود مشعله روشن کرده بود یعنی که برای زدن راه دین انتخاب شده بود .

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

که - در هر دو جا بمعنای « چه کسی » است . اندوخته بود ، یعنی کسب کرده بود .

**محصول بیت -** دل خیلی خون بدست آورده بود یعنی بیش از اندازه خون اندوخته بود . اما چشم همه را ریخت بیرون . الله الله ، که اندوخته بود و که تلف کرد . یعنی یکی کسب میکند اما دیگری تلف مینماید .

یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد

آن که یوسف بزر ناسره بفروخته بود

یار - مفعول صریح مقدم فعل مفروش و بدنیا ، غیر صریح . که ، حرف تعلیل . آنکه ، در اصل « آنکس » که بوده « کس » حذف شده و بجایش « که » اقامت نموده است . یوسف ، مفعول صریح مقدم فعل بفروخته بود و بزر ناسره مفعول غیر صریح فعل مذکور . زرناسره ، اضافه بیانیه .

**محصول بیت -** یار را بدنیا مفروش زیرا آنکس که حضرت یوسف را بپول ناسره یعنی بپول غیر رایج فروخت چندان فایده نبرد . برادران حضرت یوسف بودند که وی را درازاء چند پول غیر رایج و بی ارزش فروختند چنانکه در قرآن شریف آمده است . « و شروه بثمان بخش دراهم » فرموده است . بخش ، پول ناسره و غیر رایج

و از این قبیل را گویند . پس کسانی که یار را بحطام دنیا میفروشد مانند آنها هستند که از این بیع و شراهیچ فایده نمیبهرند .

زر - در زبان عجم شامل طلا و نقره میشود که سکه خورده است چنانکه از موارد استعمالهای آن مفهوم است . کسیکه این استعمال را نمیداند بتاویلات و توجیهاست بعید ارتکاب کرده است  
« رد شمعی »

**گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم  
که نهانش نظری با من دلسوخته بود**

که - حرف رابط مقول قول . زار ، بمعنای ذلیل و حقیر میباشد و تا ، ضمیر خطاب ، میدیدم ، حکایت حال ماضی . که ، حرف بیان . نهانش ، شین ضمیر ، فاعل فعل میگفت که بر میگردد بجانان . نظری . یاء حرف تنکیر . با من ، با حرف صله . من دلسوخته اضافه بیانیه .

**محصول بیت -** اگرچه جانان میگفت که ترا خوار و ذلیل میکشم اما میدیدم که نهانی بمن دلسوخته نظری داشت . یعنی اگرچه بظاهر تخفیفم میکرد و میترساندم اما نهانی التفاتی بمن داشت

در معنای مصرع اول کسیکه گفته است ، اگرچه هم این کار را میکرد و میگفت ترا بدون رحم میکشم معنای عندی گفته است « رد شمعی »

**گفت و خوش گفت برو خرده بسوزان حافظ  
یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود**

گفت - یعنی جانان گفت . واو ، حرف حال . خوش گفت یعنی خوب گفت . خرده مفعول مقدم صریح فعل بسوزان . یعنی خرده را بسوزان . حافظ منادی و حرف ندا حذف شده . یارب ، یعنی عجباً . قلب شناس ، ترکیب وصفی . یاء حرف مصدر . که ، اسم است یعنی چه کسی آموخته بود ، اینجا فعل متعدی است .

**محصول بیت -** جانان گفت و خوب هم گفت : که ای حافظ برو خرده اتر

بسوزان زیر از خر قه‌ای که پوشیده‌ای بوی ریا میاید پس آن را آتش بزن که صوفی  
 پاک و خالص شوی. خواجه میفرماید عجباً جانان این قلب شناسی را از که یاد گرفته  
 است. یعنی اهل ریا و حیلہ بودن مرا که باو فهماند. خلاصه از کجا دانست که  
 من زراق و مرائی هستم و این را از که تعلیم گرفت.

وله ایضاً



از بحر رمل - فاعلان فاعلان فاعلان فاعلات

## غزل دویست و بیست و هفتم

یکدو جامم در سحر گه اتفاق افتاده بود  
وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

جامم از لحاظ معنی مربوط بسحر گه میباشد بتقدیر سحر گهم . میم «شرابم»  
مقید بمذاق است .

مذاق - آن قسمتی است در دهان که مزه هر چیز را میفهمد . و روی نوشته  
کتابها مذاق دل است . اما در این قبیل جاها مراد دهان میباشد .

محصول بیت - هنگام سحر اتفاق افتاد که یکدو قدح باده زدم و از لب ساقی  
بمذاق شراب افتاده بود یعنی بشوق لب ساقی وقت سحر باده نوشیده بودم .

از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب  
رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود

مستی - یاء حرف مصدر . شاهد عهد شباب اضافه بیانیه . شاهد ، محبوب است  
عهد ، زمان را گویند . شباب جوانی است . رجعت ، بفتح یا بکسر «راء» لغت است  
اما بفتح فصیحتر است . یعنی برگشتن و یاء حرف تنکیر کسیکه حرف وحدت  
گرفته بین وحدت و تنکیر تشخیص نمیداده مضاف طلاق محذوف است بتقدیر طلاق  
بائن و یاء طلاق ثلاث . «رد شمی»

محصول بیت از سرمستی یعنی در عالم سرخوشی آرزوی رجعت بمحبوب زمان  
جوانی کردم اما طلاق بائن و یا طلاق ثلاث واقع شده بود یعنی در حالیکه مست  
بودم زمان جوانی را آرزو کردم و خواستم دوباره جوان شوم اما این آرزو امر محال

ص ۱۹۶ جلد دوم



است زیرا وقتی تیر از کمان پرید بر گشت آن غیر ممکن است این انتظار من عین همان است .

**نقش می بستم که گیرم گوشه زان چشم مست  
طاقت صبر از خم ابروش طاق افتاده بود**

مراد از نقش - تصور است . گوشه ، یاء حرف وحدت . زان . ادات تعلیل . طاقت بمعنای قدرت و قوت و وسعت میباشد . طاق ، یعنی تك یا يك لا . اینجا یعنی زبون .

محصول بیت - تصور می کردم که برای دوری از جور و جفای آن چشم مست يك گوشه اختیار کنم . اما قوت و توانائی صبرم از خم ابروی او طاق افتاده بود یعنی بسیار زبون شده بود . یعنی خم ابروی جانان مانع میشود که گوشه اختیار نمایم و خود را کنار بکشم .

**ای معبر مرده فرما که دوشم آفتاب  
در شکر خواب صبحی هم و ثاق افتاده بود**

دوشم - میم از لحاظ معنی مقید بو ثاق ، میباشد .

محصول بیت - ای معبر تعبیر خوابم را بفرما و مرده بخواه تا ادا نمایم زیرا دیشب در خواب شیرین هنگام صبح دیدم که ، آفتاب بامن همخانه شده یعنی آفتاب با من هم منزل شده است پس دال بر این است که وصال جانانم دست خواهد داد حالا مرده گانی از من بگیر که خواب خیر است .

**در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر  
عافیت را بانظر بازی فراق افتاده بود**

عافیت - یعنی پرهیز کاری . نظر بازی یعنی محبوب دوستی .

محصول بیت - در مقامات طریقت همه جا را سیر کردیم و دیدیم که بین عافیت و نظر بازی فرقی هست . یعنی زهد و تقوی و عشق از هم جدا هستند . خلاصه . عشق بازی و پرهیز در يك جا جمع نمیشود .

ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق  
هر که عاشقوش نیامد در نفاق افتاده بود

دمادم - یعنی پیایی ، عاشق وش ، یعنی چون عاشق یا عاشقانه .  
محصول بیت - ای ساقی جام پیایی بمن بده یعنی دایم شراب ده زیرا در  
طریق عشق هر کس که عاشقانه نیامد یعنی هر کس که عاشق نشد بنفاق افتاد .  
خلاصه کسیکه بیک جانان دل ندهد منافق است .

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان مینوشت  
طائر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

طائر فکرش - اضافه بیانیہ و لامیہ . بدام اشتیاق ، بء حرف صلہ . دام  
اشتیاق ، اضافه بیانی است .

محصول بیت - حافظ آن ساعت که این نظم پریشان را مینوشت یعنی این  
غزل را بتحریر درمیاورد طائر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود . یعنی فکرش بدام  
اشتیاق جانان افتاده بود حاصل مطلب عاشق مشتاق بود .

وله ایضاً



ار بحر رهل - فاعلاتن فعلا تین فعلان فعلین

### غزل دویست و بیست و هشتم

گوهر مخزن اسرار همان است که بود  
حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

گوهر مخزن اسرار - اضافها لامیه و بیانیه است . حقه مهر ، بیانیه .  
محصول بیت - مخزن گوهر اسرار عشق همانطور است که اول بود یعنی  
بعشق ما هیچ نقصان نرسیده و در همان قرار است که بوده . حقه مهر بدان مهر و  
نشان است یعنی مهرمان بهمان وضع اول است خلاصه بمهر و محبت ما هرگز خلل  
وارد نشده و نقصان راه نیافته است .

عاشقان زمره ارباب امانت باشند  
لاجرم چشم گهر بار همانست که بود

زمره ارباب امانت - این اضافها بیانیه و لامیه است . زمره لفظ عربی است  
بمعنای جماعت . دسته ، عده . عاشقان مبتدا ، و جمله ما بعدش خبر مبتدا . لاجرم ،  
یعنی لامحاله . چشم گهر بار ، تر کیب وصفی یعنی بارنده گهر مراد چشم گریان میباشد .  
محصول بیت - عاشقان امانتدار سرعشق اند یعنی اسرار عشق را مکتوم  
میدارند و هرگز افشا نمیسازند پس بدون شك دیده هایشان گریان است حاصل  
بیان ، از سنگینی امانت غم جانان و از اضطرابی که دارند بقرار سابق میگیرند  
بنابراین نقصانی در امانتشان پیدا نشده .

از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح  
بوی زلف تو همان مونس جانست که بود

پرس - فعل امر مفرد مخاطب یعنی سؤال کن . که ، حرف بیانی . ما را ،

ص ۱۵۱ جلد دوم

ادات تخصیص . تا ، برای انتهای غایت آمده بمعنای « الی » در عربی . دم صبح ، اضافه بیانیه . بوی زلف تو ، اضافه لامیه .

مونس جان ، اضافه اسم فاعل بمفعول خود .

**محمول بیت** - از صبا سؤال کن تا بگویدت . که بوی زلف تو دیشب تا دم صبح مونس جان ما بود یعنی سراسر شب دماغ چانمان با بوی زلفت معطر است . در معنای مصرع اول گفته شده، از صبا پرس که دیشب با دم صبح، این گوینده در لفظ و معنا خطا کرده است « رد سروری » .

**طالب لعل و گهر نیست و گرز خورشید**

**همچنان در عمل معدن و کانست که بود**

طالب لعل - اضافه فاعل بمفعول خود و مبتدا و فعل نیست خبر مبتدا . خورشید - مبتدا و مصرع ثانی خبرش . عمل معدن ، اضافه مصدر بمفعول خود . معدن و کان دو لفظ مترادفند که در علم بدیع حشو ملیح گویند .

**محمول بیت** - لعل و گهر را خواستار نیست و الا خورشید مثل اول بکار معدن و کان مشغول است یعنی دائماً در حال ساختن و پروراندن لعل و یاقوت میباشد اما لعل و یاقوت طالب ندارد . حاصل کلام حق تعالی فیاض مطلق است و تمام عالم مملو از فیض خداوند میباشد و فیاض بخل ندارد .

**رنگ خون دل ما را که نهان میکردی**

**همچنان در لب لعل تو عیانست که بود**

رنگ خون دل ما - این اضافه لامیه است و « را » اادات تخصیصی . که ، حرف رابط صفت . رنگ خون مفعول اول فعل « میکردی » و نهان ، مفعول ثانی اش . میکردی ، حکایت حال ماضی مفرد مخاطب .

لب لعل - اضافه بیانیه . عیان ، بکسر عین از باب مفاعله مصدر است . آنانکه بفتح « عین » میخوانند غلط میکنند .

**محصول بیت -** خون دل ما را که نهان میساختی یعنی مخفی میداشتی اما همچنان در لب لعل تو آشکار است از این بیان معلوم میشود که قرمزی لب معتبر است . خلاصه قرمزی لب تو عکس خون دل ماست که در آن منعکس شده .

کشته غمزه خود را بزیارت می آی  
زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود

کشته غمزه خود - اضافه لامیه و را ادات تخصیصی . می ، حرف تأکید و آی فعل امر مفرد مخاطب یعنی بیا . بزیارت ، مفعول غیر صریح فعل آی . زان ، ادات تعلیل . که ، حرف بیان . نگران ، صفت مشبیه است بمعنای ناظر و ملتفت .  
**محصول بیت -** بزیارت کشته غمزه خود بیا . یعنی مقتول غمزات را زیارت کن زیرا دل بیچاره مثل اول نگران است یعنی متوجه آمدن تو است .

زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند  
سالها رفت و بدان سیرت و سانسست که بود

زلف هندوی تو - اضافه بیانیه و لامیه است . دگر ، یعنی باز و دوباره . ره نزند ، یعنی حرامیگری نکند .

سیرت - بمعنای خلق است . از سان ، رسم و عادت مرادست .

**محصول بیت -** گفتم دیگر زلف هندوی تو رهزنی نمیکند یعنی از این بعد دیگر حرامیگری نخواهد کرد . اما سالها گذشت باز همان رفتار و روش خود را ادامه میدهد . یعنی عادت حرامیگری خود را ترك نکرده است .  
در معنای مصرع ثانی گفته شده : سالها رفت همان سیرت و شأن هست که بوده . این گوینده عندی معنا کرده است رد سروری .

حافظا باز نما قصه خونابه چشم  
که درین چشمه همان آب روان است که بود

باز - در اینجا حرف تأکید است . نما ، فعل امر ، مفرد مخاطب یعنی نشان بده .  
قصه خونابه چشم ، اضافه لامیه است . خوناب یا خونابه آب خون آلودیست که

از زخم و جراحت بیرون میریزد . کہ ، حرف تعلیل . مضاف الیہ چشمہ حذف گشته است . بتقدیر چشمہ چشم .

**محصول بیت** - ای حافظ قصہ خونابہ چشم را نشان بده . یعنی خون گریستن خود را نمایان کن . زیرا آبیکہ در این چشمہ چشمت روانست همان است کہ در اول ہم جاری میشد . یعنی هرگز قطع نشده یعنی اشک چشمت قطع نمیشود و دایم میریزد پس نشان بده کہ مردم ببینند و باور کنند .

در بعضی از نسخہا - مصرع ثانی اینطور واقع شده : کہ درین جوی نہ آن آب روان است کہ بود . یعنی در این جوی چشم آبی کہ روان است آن اولی نیست یا آن آب روان نیست کہ اول جاری میشد . یعنی اول آب میریخت اما حالا خوناب میریزد حاصل کلام آب بخوناب تبدیل شده پس حالا نشان بده کہ ببینند و باور کنند .

وله ایضاً



از بحر مضارع مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

## غزل دویست و بیست و نهم

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود  
تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود

بخواب - با حرف ظرف. خواب خوش، اضافه بیانیہ و خواب بمعنای رؤیاست.  
که، حرف بیان.

بدستم - با حرف ظرف. پیاله، قدح و بود، فعل ماضی. رفت، یعنی واقع  
شد. بدولت، با حرف صله. بود، اینجا یعنی شد.

**محصول بیت -** خواب خوبی دیدم. یعنی در خواب دیدم که پیاله ای بدست  
گرفته ام. اینطور که تعبیر شد دولتی بمن خواهد رسید. یا بدولتی خواهم رسید.  
اینطور که گویند هر کس که در خواب شراب ببیند و یا آن را بنوشد تعبیرش این  
است که بعلمی میرسد و یا مالی نصیبش میگردد یعنی از این دو حتماً یکی میرسد.

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت  
تدبیر آن بدست شراب دو ساله بود

چل و چهل - بمعنای اربعین است. دو ساله، در لغت یعنی دو سال است که از  
عمرش میگذرد.

**محصول بیت -** چهل سال زحمت کشیدیم و غصه خوردیم عاقبت چاره اینهمه  
غم و غصه را شراب دو ساله کرد. یعنی باده دیرینه دافع غم و غصه است.

آن نافه مراد که میخواستیم زبخت  
در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود

ص ۱۳۱ جلد دوم

نافه مراد - اضافه بیانیه . که ، حرف رابط صفت . میخواستم حکایت حال ماضی . کلاله مکرر بیان شده است و احتیاج بتکرار ندارد .  
**محصول بیت -** آن نوافه مراد که از طالعم میخواستم در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود . خلاصه مراد وصال جانان است .

از دست برده بود خمار غم سحر  
 دولت مساعد آمد و می در پیاله بود

خمار غم - اضافه بیانیه -- سحر ، بطریق سحر حلال واقع شده .  
**محصول بیت -** هنگام سحر خمار غم بکل مرا از بین برده بود . اما اقبال یاری کرد که در پیاله می بود . یعنی باده حاضر بود و فوری خمار غم را بر طرف کرد و گرنه کارم تمام بود .

خون میخورم و لیک نه جای شکایتست  
 روزی ما ز خوان کرم این نواله بود

روزی - بایاء اصلیه بمعنای رزق است . روزی ما ، اضافه لامیه . خوان کرم ، اضافه بیانیه . نواله ، اینجا یعنی نعمت .

**محصول بیت -** خون میخورم اما جای شکایت نیست یعنی رنج و مشقت میکشم اما هیچ شکایت نمیکنم و بلکه شا کرم زیرا نصیب و نعمت ما از خوان کرم یعنی از لطف و کرم همین لقمه است . حاصل کلام آنچه از ازل برای ما مقدر شده همین با خون جگر زندگی کردن است .

کسیکه در مصرع اول بجای لیک « لیکن » نوشته با « نون » وزن کلام را خلل رسانده است در بعضی از نسخها بیت مذکور اینطور واقع شده است .

بر آستان میکده خون میخورم مدام  
 روز نخست چونکه همینم حواله بود

مراد از روز نخست - روز قضا و قدر است .

**محصول بیت -** در آستان میکده دائم خون میخورم . چونکه در روز ازل



حواله من فقط این بوده یعنی همیشه رنج میبرم و مشقت میکشم چونکه در روز  
ازل تقدیر یزدانی این را برایم مقدر کرده است نه عیش و سرور .

نالان و داد خواه بمیخانه میروم  
کانجا گشاد کار من از آه و ناله بود

نالان - صفت مشبهه . دادخواه ، ترکیب وصفی . کانجا ، که ، حرف تعلیل  
گشاد ، اینجا بمعنای فتح باب است .  
محصول بیت - ناله کنان و دادخواهان بمیخانه میروم زیرا در آنجا آه و ناله  
سبب گشایش کارم میشود . یعنی پیرمغان آه و ناله امرا میشوند بسر لطف و مرحمت  
میاید و برایم فتح باب میکند .

هر کونکاشت مهر و زخوی گلی نجید  
در رهگذار باد نگهبان لاله بود

نکاشت - فعل نفی ماضی . مهر ، بمعنای محبت است . واو ، حرف عطف .  
خوبی ، یاء حرف وحدت . گلی یاء حرف وحدت و یاتنکیر . نجید ، فعل ماضی  
رهگذار یعنی راه و یا راه عبور . رهگذار باد ، اضافه لامیه . نگهبان ، یعنی مراقب .  
نگهبان باد اسم فاعل بمفعول خود اضافه شده .

محصول بیت - هر کس که تخم محبت نکاشت و از یک زیبا گلی نجید یعنی  
از محبوب زیبایی متمتع نشد چنین شخص در گذر باد نگهبان لاله است یعنی اوقات خود  
را تزیین نموده و عمرش را بیهوده از دست داده است زیرا معلوم است که لاله در  
رهگذار باد چقدر دوام و ثبات دارد .

بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح  
آندم که کار مرغ سحر آه و ناله بود

در بعضی نسخها - بجای سحر « چمن » قید شده هر دو کنایه از بلبل است .  
گلشنم ، میم از لحاظ معنا بگذر مربوط است . یعنی گذرم افتاد .  
محصول بیت - وقت صبح گذرم بجانب گلشن افتاد . یعنی همانده که کار

بلبل آه و ناله بود یعنی در حینی که بلبل فریاد و فغان میکرد من بطرف گلشن  
گنذر کردم .

دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه  
هر بیت از آن سفینه به از صد رساله بود

شعر دلکش - اضافه بیانیه . دلکش ، ترکیب وصفی یعنی دلربا . بمدح ،  
باء حرف ظرف . مدح شاه ، اضافه لامیه ، سفینه ، از جنس جنگ یا نوعش است  
که در زمان فعلی خیلی متداول است . اما در این شعر مراد از سفینه ، دیوان میباشد .  
**محصول بیت** - بمحض رسیدن بگلشن شعر دلکش حافظ را شنیدیم که در  
مدح شاه بود الحق هر بیت آن دیوان بهتر از صد رساله بود . یعنی هر بیتی از دیوان  
حافظ که در مدح شاه سروده شده از صد رساله دیگران بهتر و مفید تر بود .  
کسیکه در این بیت سفینه را بمعنای کشتی گرفته و نیز کسیکه رساله معنا  
کرده از معنای سفینه خبردار نبوده اند

ردشعی و سروری

آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر  
پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود

آن شاه بدل از شاه سابق است . تند حمله ، اضافه بیانیه صفت مرکب . که ،  
حرف رابط صفت . خورشید شیر گیر ، اضافه بیانیه و ترکیب وصفی . این ترکیب  
اضافی مرهون مصرع ثانی است .

پیشش - شین ضمیر بر میگردد بشاه . بروز ، با حرف تأکید ظرف زیرا  
روز از ظروف زمانیه است و بادات ظرف احتیاج ندارد اضافه روز بمعنی ، بمعنای  
« فی » میباشد .

معرکه - اسم مکان است از *عرك يعرك* یعنی از باب نصر . محل دعواست بدون  
تا *عرك* هم گویند و « بضم راء » هم میخوانند . اما عجم در دعوا استعمال میکند  
بمعنای معارکه . غزاله ، در اینجا آهوبره است بخورشید هم غزاله گویند پس ذکر  
خورشید بهمین مناسبت است .

**محصول بیت -** آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر، مقصود از خورشید شیر گیر اینست که برج اسد برج مخصوص خورشید میباشد با پنجهت خورشید شیر گیر گفته است . پس خورشیدیکه با این وصف ذکر شد در برابر آن شاه در روز معر که مثل يك آهو بچه زبون است یعنی بهیچ چیز قادر نیست .  
خواجه در این بیت صنعت غلو بکار برده است . در بعضی نسخها مخلص بیت اینطور واقع شده .

**گل بر جریده گفته حافظ همی نوشت  
شعری که نکته ایش به از صد رساله بود**

جریده - یکنوع مجموعه ایست که از دو جانب باز و خوانده میشود اما در زمان ما کمیابست .

مراد از گفته حافظ - شعرش است و گفته حافظ، مفعول مقدم فعل همی نوشت و شعر بدل از گفته میباشد و یاء حرف وحدت نوعیه . که ، حرف رابط صفت . نکته ایش ، این یاء هم حرف وحدت و نکته ، مبتدا و مابعدش خبر مبتدا .  
**محصول بیت -** گل بر مجموعه جریده . گفته حافظ را مینوشت و آن گفته شعری است که يك نکته اش از صد رساله سایرین بهتر است یعنی هر نکته شعر حافظ از صد دیوان دیگران مفید تر و اعلا تر است .

**آتش فکند در دل بلبل نسیم باغ  
زان داغ سر بمهر که بر جان لاله بود**

نسیم باغ - فاعل فعل افکند و آتش مفعول صریح و باقی جمله مفعول غیر صریح زان ، ادات تعلیل .

داغ سر بمهر - اضافه بیانیه . درجائی که میخواهند بگویند درش مهر خورده است گویند سر بمهر . داغ لاله را بمهر تشبیه کرده است .

**محصول بیت -** نسیم باغ برای خاطر مهر داغداری که در دل لاله هست بدل بلبل آتش زده است یعنی سبب آتش فکندن نسیم بدل و جان بلبل داغدار بودن لاله است . خلاصه آشنا کی و داغدار بودن لاله دل بلبل را سوزانده است . وله ایضاً

از بحر و جث مفا. لمن فعلائن مفاعن فعلات

## غزل دویست و سیام

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود  
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود

بکوی میکده - با حرف ظرف اضافه لامیه . یارب ، یعنی عجباً . مشغله ، بمعنای آواز آدم و غوغا و فتنه و آشوب میاید . که ، حرف بیان . جوش ، اسم است از جوشیدن . شاهد ، اینجا بمعنای محبوب آمده است . ساقی ، معطوف بشاهد و جایز است شمع و مشعله معطوف بجوش محسوب شود . و یا معطوف بشاهد و ساقی گردد .

محصول بیت عجباهنگام صبح در میخانه چه غوغا بود که شاهد و ساقی و شمع و مشعله همه در جنب و جوش بودند . یعنی هم سروصدای مردم بگوش میرسید و هم شمع و مشعله و اینها در آنجا دیده میشد .

حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است  
بناله دف و نی در خروش و غلغله بود

خروش - اسم است . غلغله ، آواز را گویند .

محصول بیت - سخن عشق که از حرف و صوت مستغنی است با ناله و دف و نی در خروش و غلغله بود . یعنی عشق که حال دل است و با حرف و صوت یعنی با گفت و شنود تعبیر نمیشود سحر در میخانه با ناله دف و نی در غلغله و فریاد و فغان بود .

مباحثی که در آن حلقه جنون میرفت  
ورای مدرسه و قیل و قال مسأله بود

مباحثی - جمع مبحث مصدر میمی است بمعنای بحث و یاء حرف تنکیر .

ص ۱۹۳ جلد دوم

که ، حرف رابط صفت . مراد از حلقه جنون ، مجلس میخانه است . میرفت ، حکایت حال ماضی است .

**محصول بیت** - آن بحثها که در مجلس میخانه میشد . و رای قیل و قال مدرسه و مسائل مربوط بآن بود یعنی غیر از مطالبی بود که در مدرسه گفته و شنیده میشود . اصلاً مسأله عشق دخلی باینها ندارد .

**دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی  
ز نامساعدی بختم اندکی گله بود**

**کرشمه** - یعنی ناز و شیوه و اشارات موزون چشم و ابروست . **کرشمه ساقی** مصدر بفاعلش اضافه شده .

**بشکر** - باء حرف مصاحبت و متعلق بفعل بود . ولی ، مرهون مصرع ثانی . **مساعد** ، اینجا بمعنای معاون و یاء حرف مصدر . **مساعد بختم** ، اضافه لامیه است اندکی ، یاء در این قبیل موارد بمعنای تصغیر و یک معنای نزدیک باین افاده نماید یعنی **یک کمی** . **گله** ، بکسر کاف عجمی یعنی شکایت .

**محصول بیت** - دل از کرشمه و ناز ساقی بشکر بود یعنی شاگرد و راضی بود اما از نامساعدی طالعم یک کمی شکایت داشت . یعنی از نگاه ساقی دلم راضی بود اما از عدم موافقت بختم یک کمی شکایت داشتم .

**قیاس کردم و آن چشم شوخ شعبده باز  
هزار ساحر چون سامریش در گله بود**

**قیاس کردن** - یعنی مقایسه کردن دو چیز . **واو** ، حرف حال ، کسیکه حرف زاید گرفته خودش زائد گفته است .

**چشم شوخ شعبده باز** ، اضافه بیانیه است شعبده باز ، یعنی حیلہ باز . **ویک راء** مقدر است بتقدیر شعبده باز را ساحر چون ، اضافه بیانیه یعنی مشبه بادات تشبیه اضافه شده . **سامری** مشبه به . کسی که در اینجا ساحر را سامر نوشته و در معنا گفته است : چون سامری هزار سامر . . . عجب سامری الطبع بوده است ردش می

سامریش - شین ضمیر برمیگردد بچشم و از لحاظ معنا مقید است بگله بتقدیر گله اش در لغت ، گله گوسفند و بز و از این قبیل است. در بعضی نسخها «تله» واقع شده مقصود دام است که در شکار پرندگان مینهند بعربی «فخ» گویند .

گله - در اینجا بفتح کاف عجمی و تخفیف لام است کسیکه بکسر کاف مذکور نوشته و شکایت معنا کرده است باید مؤاخذہ شود. ردشعی

خلاصہ در این بیت درسه مورد دچار اشتباه شده است. بدین ترتیب: و او را زائد گرفته و ساحری را سامری نوشته و گله را بکسر کاف گفته علاوه بر اینکه بکسر آن معنا نمیدهد فسادش هم در تکرار قافیہ مقرر است. ردشعی .

**محصول بیت -** سنجیدم و دیدم آن چشم حیاہ باز و حقہ باز، چون سامری هزار ساحر در گله اش یاد رتله اش بود . یعنی چون سامری هزار مسحور دارد . کسیکه «تله» را از دحام معنا داده از تله اطلاع نداشته . ردشعی

**بگفتمش بلبم بوسه حوالت کن  
بخنده گفت کیت با من این معامله بود**

بگفتمش - شین ضمیر راجع است بجانان . بلبم ، میم از لحاظ معنا مقید بحوالت . کیت ، یعنی چه وقت تو .

**محصول بیت -** بجانان گفتم یک بوسه حواله ام کن بلبت . یعنی حواله کن از لب ت یک بوسه بگیرم . یا خود لب ت را بمن حواله کن که یک بوسه بدهد . باخنده گفت کی تو با من این گونه معامله داشتی که حالا بکنی .

**ز اخترم نظر سعد در رهت که دوش  
میان ماه و رخ یار من مقابله بود**

اخترم میم از لحاظ معنا بره مقید است . بتقدیر در رهم است . که ، حرف تعلیل . دوش ، یعنی دیشب و مرهون مصرع ثانی . میان ماه ، اضافه لامیہ . واو ، حرف عطف . رخ یار من اضافه لامیہ . مقابله از اصطلاح منجمین است . اگر دو ستاره مثلا ماه و خورشید مستقیماً مقابل یکدیگر قرار بگیرند بوجهی که در هر طرفشان

برجی از فلک واقع باشد آن را مقابله گویند بشرط اینکه فاصله‌شان نسبت بافق زمین مساوی باشد پس تثلیث و تربیع و تسدیس را از این قیاس بگیر .  
**محصول بیت** - از اختر یعنی از طالع در راهم نظر سعد هست، یعنی در طالع سعادت دیده میشود . زیرا که دیشب بین ماه ورخ یار من مقابله بود یعنی ماه در مقابل خورشید رخ جانان واقع شده بود پس این دلیل سعادت است . زیرا وقتی دو ستاره سعد مقابله نمایند دلیل سعادت میباشد .

**دهان یار که درمان درد حافظ داشت  
 فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود**

که حرف رابط صفت . درمان علاج است درمان درد از قبیل اضافه مصدر بمفعولش . درد حافظ ، اضافه لامیه . که ، حرف بیان . وقت مروت ، این اضافه ظرفیت افاده نماید . حوصله ، در لغت چینه‌دان مرغ را گویند که بجای معده در سایر حیوانات است . و در ترکی گویند حوصله‌اش تنگ است یعنی تحمل هیچ چیز را ندارد . در این شعر تنگ حوصله از کمال بی‌مروتی تعبیر است .

**محصول بیت** - دهان یار که درمان درد حافظ را داشت یعنی درمان درد حافظ در آن بود . حیف که هنگام مروت واحسان عجیب تنگ حوصله بود یعنی در علاج درد حافظ سخت مضایقه نشان داد .

تنگی نسبت بدهان در محلس واقع شده است ، وله ایضاً

از بحر هزج - مفعول مفاعیل مفاعیل فعلن

## غزل دویست و سی و یکم

آن یار کزو خانه ما جای پری بود  
سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود

طبق روایت ملامصلح الدین لاری این غزل در مرثیه خاتون خواجه گفته شده.  
یار کزو - که، حرف رابط صفت. اوضمیر، راجع است بیار. خانه ما و جای  
پری اضافی این دو ترکیب لامیه است.

قدمش - ضمیر «شین» اینجا هم برمیگردد بیار.

محصول بیت - آن یار که خانه ما از وجود او چون جای پری بود. یعنی آن  
یار که چون پری زیبا و از سر تا پا مانند پری بی عیب بود. یعنی بینهایت زیبا بود.

منظور خردمند من آن ماه که او را  
با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود

منظور خردمند من - این اضافی بیانی و لامیه است. منظور بدل از یار است.  
که - حرف بیان.

نظری - یاء حرف مصدر.

محصول بیت - محبوب عاقل و دانای من. آن ماهی که با حسن ادب شیوه

صاحب نظری هم داشت. یعنی هم دارای حسن ادب بود و هم صاحب نظر

دل گفت فروکش کنم این شهر بیویش  
بیچاره ندانست که یارش سفری بود

فروکش کنم - یعنی مقیم شوم. فروکش کرد یعنی مقیم شد. فروکش کند،

ص ۱۷۰ جلد دوم



یعنی مقیم شود در این شهر ، یعنی در شهر شیراز . خلاصه بمعنای اقامت و فرود آمدن است در محلی . ببویش ، با حرف مصاحبت . بوی اینجا بمعنای امید است . فاعل فعل ندانست ، ضمیر است راجع بدل ضمیر واقع در یارش ، هکذا . سفری یاء حرف نسبت بکسیکه در یکجا مقیم نباشد سفری گویند .

**محصول بیت** - دل گفت که بامید یارمذ کور در این شهر اقامت کنم و قرار بگیرم . اما بیچاره دل نمیدانست که یارش سفری است و دیگر جائی اقامت نمیکند یعنی نمیدانست که سفر آخرت کوچ کرده است .  
کسیکه ، در این بیت شهر را بمعنای «ماه» گرفته و میم «کنم» را در دل بکار برده روستائی بوده است نه شهری .

از چنگ منش اختر بد مهر بدر کرد  
آری چکنم فتنه دور قمری بود

خیلی مناسب بود که این بیت مقدم بر بیت سابق قرار گیرد اما چون شارحان این ترتیب را رعایت کرده اند ما هم تابع آنها شدیم .  
چنگ در لغت چنگال حیوانات درنده است اما در این تمبیل موارد مراد پنجه است . منش ، ضمیر برمیگردد بیار . اختر بد مهر ، اضافه بیانیه . بدر کرد ، یعنی بدر برد معنای لازمش یعنی بیرون آورد . آری بمعنای نعم است یعنی بلی . «بدر کرد» را تأیید میکند .

فتنه دور قمر - اضافه لامیه و بیانیه است یعنی فتنه منسوب بدور قمر . خلاصه اعمار مردم واقع در دور قمر . یعنی مردم این دوره عمرشان کوتاه میشود یعنی مثل ادوار گذشته معمر نمیشوند .

بود - اینجا ادات خبر است یعنی بمعنای «است» تعبیر میشود .

فتنه دور قمری بود - یعنی فتنه دور قمر است .

**محصول بیت** - طالع بد مهر یعنی طالع بی رحم و بی شفقت . یار را «یارمذ کور بالا» از چنگ من بیرون آورد . بلی چکنم فتنه دور قمریست . یعنی کسیکه در این دور باشد عمرش کوتاه میشود مثل سایر ادوار دراز نمیشود .

تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد  
تا بود فلک شیوه او پرده دری بود

راز دل من - اضافها لامیه است . تا ، اینجا برای ابتدای غایت زمان است  
چون منذ در عربی .

پرده در - تر کیب وصفی از پرده دریدن ، یعنی پاره کننده پرده و یاء حرف مصدر .

**محصول بیت** - تنها دل من نیست که پرده از رازش بر افتاد ، یعنی اسرارش  
فاش گشت و رسوای عالم شد . بلکه از زمانیکه فلک خلق شده کار و پیشه اش پرده  
دری است . یعنی محبت من نسبت بجانانی که امروز رخت از این جهان بر بسته است  
مخفی و نهانی بود . اما با مرگش آشکار شد گویا که فلک پرده سردل مرا چاک زد  
و آشکارش ساخت .

خوش بود لب آب و گل و سبزه ولیکن  
افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

خوش بود - یعنی خوب بود . افسوس ، یعنی حیف . که ، حرف بیان . آن ،  
اسم اشاره اشاره است بچیزهائیکه در مصرع اول ذکر شده و یا بجانانی که فوت  
کرده است . گنج روان ، اضافه بیانیه . گنج روان . آن مال یا پولی است که در  
همه جا رایج باشد چون طلا و نقره .

رهگذری - یاء حرف نسبت یعنی منسوب برهگذر مراد اینست فرار و ثبات  
نداشت و موقتی بود .

**محصول بیت** - کنار آب و گل و سبزه خوش بود . اما حیف که آن گنج روان  
دوام نکرد و گذشت و رفت . یعنی نشستن با جانان در کنار آب و گل و سبزه بسیار  
خوش و مطبوع بود اما چه کنم که چون عابر سبیل قرار نگرفت و رفت .  
کسیکه رهگذر را با یاء اصلی گرفته و در معنا عابر گفته است یا اصلی را  
نمیشناخته .

اوقات خوش آن بود که بادوست بسر رفت  
باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود

اوقات خوش - اضافه بیانیہ۔ کہ، حرف بیان۔ بسررفت، بنہایت رسید یعنی تمام شد۔ بیحاصلی و بیخبری، یا ہا مصدری است۔

محصول بیت - اوقات خوب و خوش آن بود کہ با دوست گذشت، یعنی وقتیکہ با جانان صرف شد بہترین وقتہا بود باقی ہمہ بیحاصلی و بیخبری بود۔ یعنی با غفلت گذشت حاصل اینکہ مفید نہ بود۔

خود را بکشد بلبل ازین رشک کہ گل را  
با باد صبا وقت سحر جلوہ گیری بود

گل را - یعنی برای گل۔ را افادہ تخصیص نماید۔ جلوہ، در لغت عربی روی عروس را آشکارا تماشا کردن است۔ یعنی وقتی دختر شوہر کرد با البسہ و زیور آراستہ میشود آنگاہ روی خود را آشکارا در معرض تماشا برای اہل عروسی قرار میدہد کہ مردم صورت وی را ببینند۔ خلاصہ این وضع عرض جمال را جلوہ گویند این رسم مخصوص دیار عرب میباشد قبل از اینکہ آل عثمان حکومت دیار عرب را بدست گیرد این عادت را در بین خود اجرا میکردند اما بعدہا بسبب قدغن کردن اینہا عروسہا صورت خود را مخفی میکردند۔ امروز غیر از مصر در جاہای دیگر این رسم نماندہ است در مصر ہم در خفا یعنی خیلی مخفیانہ اجرا میکنند۔ پس چنین عروس را جلوہ گر گویند۔ یاء حرف مصدر۔

محصول بیت - بلبل از این رشک کہ گل ہنگام سحر با باد صبا جلوہ گیری داشتہ خود را میکشد یعنی از اینکہ گلش با باد صبا الفت و انس پیدا کردہ خود را میکشد۔

عذری بنہ ای دل کہ تو درویشی واو را  
در مملکت حسن سر تاجوری بود

این بیت بایستی مقدم بر بیت سابق نوشتہ شود اما چون سروری مؤخر نوشتہ ما ہم تأخیر کردیم۔

عذری - یاء حرف تنکیر۔ بنہ، یعنی بگذار۔ عذر بنہ: عذر قبول کن یعنی معذور ہدار۔

کہ - حرف تعلیل . درویشی ، یاء حرف خطاب . واو ، حرف حال و را ، حرف تخصیصی .

مملکت حسن - اضافہ بیانی . سرتاجوری ، اضافہ این ترکیب ہم بیانی است . یاء حرف مصدر و یا حرف نسبت .

محصول بیت - ای دل از اینکه جانان ترا گذاشت و رفت معذورش بدار زیرا تو درویشی یعنی فقیری اما او در مملکت زیبائی سری لایق تاج داشت « یا مناسب تاج داشت » یعنی او با تو هیچ مناسبت نداشت چه او پادشاه بود اما تو یک گدائی . حالا کہ ترا ترک کرد و بعالم عقب رفت معذورش بدار .

کسیکہ مصرع ثانی را اینطور معنا کرده : در مملکت حسن یک سرتاجدار بود و یاء « تاجوری » را وحدت گرفته . از علم قافیہ آگاہ نبوده است زیرا یای وحدت با یاء مصدریہ و نسبی در یک شعر جمع نمیشود .

هر گنج سعادت کہ خدا داد بحافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود

گنج سعادت - اضافہ بیانیہ . کہ ، حرف رابطہ صفت . یمن دعای شب ، اضافہ لامیہ است .

واو حرف عطف . وردہ معطوف بدعا ورد سحری ، اضافہ بیانیہ و یاء حرف نسبت .  
محصول بیت - هر گنج سعادتى کہ خداوند بحافظ داده از یمن و برکت دعای شب و ورد سحری است یعنی از برکت اشتغال وی است شبها بادعیہ و سحرها با و راد .

وله ایضاً

## غزل دویست و سی و دوم

مسلمانان مرا وقتی دلی بود  
کہ باوی گفتمی گرمشکلی بود

مسلمانان - منادی . حرف ندا محذوف . مرا ، یعنی . ای من را افادہ  
تخصیص نماید .

وقتی - و دلی ، یاء ہردو وحدت است . بود ، زمان گذشتہ را میرساند . کہ ،  
رابط صفت با حرف صلہ . وی ، ضمیر غایب راجع بدل . گفتمی ، حکایت حال  
ماضی یعنی میگفتم . مشکلی یا حرف وحدت .

محصول بیت - ای مسلمانان زمانی دلی داشتم کہ ہر مشکلی پیدا میکردم  
باو میگفتم . یعنی در کتمان راز عشق بقدری مصر بودم کہ بجز دل آن را بکسی  
اظہار نمیکردم .

دلی ہمدرد و یاری مصلحت بین  
کہ استظہار ہر اہل دلی بود

در اکثر نسخ دل با یا وحدت قید شدہ اما در بعضی بحالت اضافہ است . در  
ہردو وجہ . ہمدرد صفت دل است . واو ، حرف عطف . یار مصلحت بین ، اضافہ  
بیانیہ . مصلحت بین ، ترکیب وصفی از بینیدن یعنی بینندہ مصلحت . یا آنکہ  
صلاح میداند . کہ ، رابط صفت .

استظہار - مصدر است از باب استفعال ، و بمعنای مفعول است یعنی « مستظہر »  
مراد اینست ہر اہل دل پشت گرمیش باین دل بود و از او کمال ، میجست .

محصول بیت يك دل همدرد و يك يار مصلحت بين بود كه پشت گرمی هر اهل دل باین دل بود یعنی هراهل دل استظهار از آن میجست و كمك از آن میطلبید

من آشفته را در هر بلائی  
رفیق كاردانی قابلی بود

من آشفته - اضافه بیانیه . آشفته یعنی پریشان ، را ، ادات مفعول . بلائی ، یا حرف وحدت و یا های رفیقی و كاردانی و قابلی هم وحدت میباشد .  
محصول بیت - برای من آشفته در هر بلائی يك كاردان قابل بود . یعنی هر بلائیکه بسرم میامد با تدبیر او خلاص میشدم .

بگردابی چو می افتادم از چشم  
بتدبیرش امید ساحلی بود

بگردابی - یاء وحدت است و با حرف صله . گرداب ، محلی است که آب بدور خود میچرخد و بگودالی فرو میرود خطر غرق در آنجا احتمال بیشتر دارد ، چو - حرف تعلیل . می افتادم ، حکایت حال ماضی .  
بتدبیرش - با حرف سبب و شین ضمیر راجع بدل ، امید ساحلی ، یعنی بسبب تدبیر او رسیدن بساحل امید ممکن میشد . یعنی بدریانی اشکم که میافتادم ، امید خلاص شدن از آنجا بمعاونت او بود .

زمن ضایع شد اندر کوی جانان  
چه دامن گیر یارب منزلی بود

چه - استفهام تعجب . دامن گیر ، ترکیب وصفی از گیریدن یعنی گیرنده دامن یعنی جائیکه دل تعلق پیدا کرده . منزلی ، یاء حرف تنکیر .  
محصول بیت - در کوی جانان از دستم رفت . یارب چه منزل دامنگیری بود این کوی جانان که يك چنین دل در آن گم شد .  
در معنای مصرع ثانی بعضی گفته اند : چقدر در منزل جانان درنگ کرد .  
این گوینده عجب سخت جان بوده .

### سرشکم در طلب درها چکانید ولی از وصل او بیحاصلی بود

در طلب - مضاف الیهش محذوف است . شایسته است دلی که ضایع شده مضاف الیه باشد . یعنی در طلب دل و یا جانان ، میتوان گفت در طلب جانان ، از درها ، مراد اشکهای چشم است . چکانید ، فعل ماضی مفرد غائب یعنی چکه چکه میریخت . وصل و ضمیرش راجع است بدل و یا جانان ، در بیحاصلی . یا حرف تنکیر است .

محصول بیت - اشک چشم در طلب دل و یا جانانه درها ریخت . اما این کار در وصل او بی فایده و بیحاصل شد . یعنی هر قدر که در طلب دل و یا جانان اشک ریختم و گریه کردم منتج نشد .

کسانیکه در عبارت . « وصل او » ضمیر را بدل ارجاع نموده اند . تخصیص بلامتخصص کرده اند و نیز در معنای مصرع ثانی کسیکه ، یا بیحاصلی را مصدریه اعتبار کرده از قافیه بیحاصل بوده است . ردشعی و سروری

### هنر بی عیب حرمان نیست لیکن زمن محرومتر کی سائلی بود

عیب حرمان - اضافه بیانیه . حرمان مصدر سماعی است به معنای محروم شدن . کی ، یعنی چه وقت . سائلی - یا ، وحدت یا تنکیر است .

محصول بیت - هنر از عیب محرومی خالی نیست . یعنی هنرمند اکثر از مرادات دنیا محروم است اما از من محرومتر سائل کی بود . یعنی بواسطه زیادی هنرم است که من از همه محرومترم .

از این بیت خواهجه تمدح احساس میشود یعنی هنر زیادی برای خود قائل میشود .

### بدین مست پریشان رحمت آرید که روزی کاردانی کاملی بود

مست پریشان - اضافه بیانیه . آرید ، فعل امر جمع مخاطب از آریدن که

اصلش آوردن است . و رحمت مفعول مقدم فعل آرید .  
 که - حرف تعلیل . روزی ، یا حرف وحدت . یا های کاردانی و کاملی  
 هم وحدت است .

کاردان - تر کیب وصفی است یعنی کسیکه ماهر در کار است و از دقایق آن  
 آگاہ میباشد .

**محصول بیت -** باین مست پریشان رحمت کنید یعنی مرحمت کنید . زیرا  
 روزی و روزگاری يك کاردان کامل بود . یعنی يك زمان بیدار و هوشیار بود اما  
 حالا مست و بیہوش گشته است پس حالا از روی رحم بگوئید خدا انصاف دهد .  
 در این بیت کسیکه بجای لفظ « بدین » با ، را « برین » نوشته از استعمال  
 دال در این محل غافل بوده زیرا چه در عربی و چه در فارسی کلمہ رحمت ، با ،  
 علی استعمال میشود

ردشمعی

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد  
 حدیثم نکتہ ہر محفلی بود

تعلیم سخن - اضافه مصدر بمفعولش و عشق فاعل تعلیم ، مراد از حدیث  
 اینجا مطلق حرف است .

نکتہ ، کلام دقیق . محفل ، مجلس یا وحدت و یا تنکیر است .

**محصول بیت -** از وقتیکہ عشق سخن گفتن تعلیم داده سخنم نکتہ ہر مجلس  
 شدہ است یعنی ہر چہ میگویم تماماً اشعار عاشقانہ و سوزناک است .

مگو دیگر کہ حافظ نکتہ دانست  
 کہ مادیدیم و محکم جاہلی بود

مگو - فعل نہی مفرد مخاطب . دیگر اینجا بمعنای ہرگز است نہ « باز »  
 چنانچہ بعضیہا تصور کردہ اند .

ردشمعی

نکتہ دان - تر کیب وصفی ازدانیدن یعنی دانندہ نکتہ . کہ ، حرف تعلیل  
 جاہلی ، یا حرف تنکیر است .



**محصول بیت -** خواجه بطریق خطاب عام میفرماید: هرگز مگو که حافظ  
 نکته‌دان است زیرا ما دیدیم سخت جاهل بود . خواجه در این بیت کسر نفس نموده  
 و تنزل فرموده اند .  
 کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است. زیرا ما دیدیم يك جاهل محکم بود  
 محکم جاهلانه ادا کرده است .

وله ايضاً



## غزل دویست و سی و سوم

در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود  
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

هر کو - در اصل «هر که او» بوده . بفیض دولت . بآء حرف صله متعلق بفاعل بود . فیض دولت اضافه بیانیہ . ارزانی مفعول صریح فعل بود یعنی خبرش است و اسمش ضمیر مستتر در فعل کہ بر میگردد بہ «کہ» .

ارزانی - یعنی لایق . تاء ، انتها برای غایت بمعنای الی است . جام مراد ، اضافه بیانیہ . مرادش اضافه لامیہ . همدم ، مصاحب را گویند . همدم جانی ، اضافه بیانیہ . یاء حرف نسبت یعنی همدم منسوب بجان یعنی مصاحب روحانی . مرادش ، شین ضمیر از جهت معنا مربوط بجان است بتقدیر جانش . مراد این است کہ از او منفک نمیشود .

محصول بیت - هر آن کس کہ از ازل بفیض دولت لایق باشد یعنی بر هر کس کہ در تقدیر یزدانی عطیة دولت لایق بود تا ابد جام مراد همدم و مصاحب جانش خواهد بود . یعنی تا روز مرگ از او منفک نخواهد شد .

من همان ساعت کہ از می خواستم شد توبہ کار  
گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود

کہ - حرف بیان . خواستم شد ، معنای مصدری دارد . توبہ کار بتر کی توبہ چی است . کار ، ادات فاعلی است بمعنای «چی» . این شاخ ، یعنی توبہ . باری ، بار حاصل درخت است اما اینجا مقصود «نتیجہ» میباشد و یاء حرف تنکیر . پشیمانی ،

یاء حرف مصدری .

**محصول بیت -** من همان ساعت که خواستم از می توبه نمایم . یعنی وقتیکه خواستم می را ترک نمایم گفتم اگر این شاخ بردهد حاصلش پشیمانی است . یعنی گفتم اگر در توبه مصر باشم و از حرف خود بر نگردم البته از توبه کردن پشیمان خواهم شد .

**خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش  
همچو گل بر خرقة رنگ می مسلمانى بود**

خود - اینجا برای تحسین کلام آمده است . گزفتم . یعنی قیاس کنم . خلاصه یعنی فرض و تقدیر کنم .

چون - ادات تشبیه است . سوسن ، بضم سین اول و فتح ثانی لفظ مشترك است بین عرب و عجم ، بعضی از جمله عجم بفتح سین اول استعمال میکند البته نباید بآن اعتبار شود . در سوسن و زنبق بر گها مایل بطرف گلهاست بهمین جهت بزاهد سجاده بدوش تشبیهش مشهور است چنانکه کمال پاشازاده میفرماید :

زنبق بوگون آموزینه سجاده سین آاور

دون گلشنه شراب طاشردی قبق قبق

ترجمه بیت - زنبق که امروز سجاده بدوش است ، دیروز بگلشن در ظرف کدوئی<sup>۱</sup> شراب میبرد

همچو - ادات تشبیه . رنگ می ، اضافه لامیه . مسلمانى بود ، یاء حرف مصدری . مسلمانى بود ، استفهام انکاری .

**محصول بیت -** گیرم که چون سوسن سجاده بدوش بکشم و بروش عابد و زاهد باشم ، اما بر خرقةام رنگ شراب چون گل پیدا شود . آیا این مسلمانى بود . یعنی از روی ریا سجاده بدوش افکنم اما رنگ شراب در خرقةام ا کذابم کند و رسوایم نماید .

۱ - قبق کدو قلیانی را گویند که تویش را خالی می کنند و به عنوان ظرف مورد استفاده قرار می دهند . غنچه زنبق به کدو قلیانی تشبیه شده است . مترجم

بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست  
زانکہ کنج اهل دل باید کہ نورانی بود

چراغ جام - اضافه بیانیہ . نمی یارم فعل نفی مضارع یعنی قادر نیستم نشست  
اینجا معنای مصدری دارد .

زان - ادات تعلیل . کہ ، حرف بیان . اهل دل ، اضافه لامیہ . باید ، یعنی  
لازم است . کہ ، حرف بیان ، نورانی ، اسم منسوب والف و نون بر خلاف قاعدہ نسبت  
زاید است چون قیاس نوری بودہ .

محصولیت در خلوت بدون روشن کردن چراغ جام بادہ نمیتوانم بنشینم  
زیرا کنج خلوت اهل دل باید نورانی باشد . خلاصہ بدون بادہ قادر نیستم خلوت اختیار  
کنم چونکہ بادہ نور و سرور و سر گرمی خلوت است  
در اینجا بادہ را بچراغ تشبیہ میکند . در بعضی از نسخہ ہا این بیت واقع شدہ  
است اگر چہ دو مصرع مناسب ہم نیستند :

خلوت ما را فروغ از نور شمع و بادہ باد  
وقت گل مستوری مستان ز نادانی بود

خلوت ما - اضافه لامیہ . را ، ادات تخصیص . مارا ، یعنی مال ما . فروغ  
ضیا و روشنائی . نور شمع و بادہ باد ، بادہ معطوف بشمع و نور شمع اضافه لامیہ .  
باد یعنی باشد .

محصول بیت - روشنائی و نور خلوت ما از نور شمع و بادہ باشد یعنی خلوتمان  
بدون شمع و بادہ نباشد . مراد از شمع محبوب میباشد . خلاصہ بدون محبوب و بادہ  
نباشیم . هنگام گل مستوری مستان یعنی پرہیز کاریشان از نادانی و جہالت است .

مجلس انس و بہار و بحث عشق اندر میان  
نستدن جام می از جانان گران جانی بود

مجلس انس - اضافه لامیہ . بہار ، تقدیراً زمان بہار است بحث عشق ، اضافه  
مصدر بمفعولش ، اندر میان .

« در میان » یعنی فعلا بحث عشق در میان است . نستدن ، نون حرف نفی .  
 ستدن ، مصدر است پس نستدن یعنی نگر رفتن . جام می اضافه لامیه . و مفعول صریح  
 نستدن و « از جانان » مفعول غیر صریحش . گرانجان از اقسام ترکیب وصفی و یاء  
 حرف مصدر یعنی سنگین جانی .

**محصول بیت -** مجلسان مجلس انس است و ایام بهار و مسأله مورد بحثمان  
 عشق است . در همچو مجلسی با چنین حالی از جانان باده نگر رفتن گرانجانی است  
 یعنی ناشی از غلظت شأن و ثقلت طبع است . خلاصه از جانان جام باده نگر رفتن و نخوردن  
 از دنائت زیاد میباشد .

**همت عالی طلب جام مرصع گو مباش  
 رند را آب عنب یاقوت رمانی بود**

همت عالی ، اضافه بیانیه . طلب ، فعل امر مفرد مخاطب . یعنی طلب کن .  
 جام مرصع اضافه بیانیه . گو ، خطاب عام . مباش ، فعل نهی مفرد مخاطب . گو  
 مباش ، یعنی نباشد یعنی ضروری نیست رند را یعنی برای رند . آب عنب ، اضافه  
 لامیه ، یعنی آب انگور . مراد شراب است . یاقوت رمانی اضافه بیانیه . و یاء حرف  
 نسبت یعنی یا قوت قره ز .

**محصول بیت -** بطریق خطاب عام میفرماید : طالب عالی همتی باش . جام  
 مرصع نباشد هم مهم نیست . حاصل مطلب بلند همت باش . اگر وضع مرتب و شوکت  
 و جلال هم نداشته باشی چندان مهم نیست ، نباشد . زیرا برای رند باده نوش آب  
 انگور بمنزله یاقوت رمانی است . خلاصه یاقوت رمانی و جام مرصع بدرد رند نمیخورد  
 همان باده سرخ برایش لعل و یاقوت است .

علت وصف یاقوت با این صفت برای اینست که اگر دانه های یاقوت چون دانه  
 انار رنگین و براق باشد معتبر است و اعتبار یاقوت روی همین صفتش است .

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار  
 بد پسندی جان من برهان نادانی بود

نیکنام - از اقسام صفت مرکب است. یاء حرف مصدر. خواهی فعل مضارع مخاطب. نیکنامی مفعول مقدم همین فعل.

صحبت مفعول مقدم فعل مدار. بدپسند تر کیب وصفی یعنی کسیکه چیز بد و کار ناشایسته را قبول دارد. یاء حرف مصدر. جان من، اضافه لامیه. و منادی و حرف ندا محذوف. برهان نادانی، اضافه لامیه و یاء حرف مصدر. برهان، دلیل را گویند. یعنی دلیل نادانی.

محصول بیت - ای دل اگر میخواهی که نیکنام شوی. یعنی به نیکنامی مشهور گردی. با نادانان هم صحبت مباش. یعنی معاشرت مکن زیرا قبول چیز بد و کار ناشایست دلیل نادانی است. خلاصه از هم صحبتی جاهلان اجتناب کن چنانکه خواجه میفرماید:

بیاموزمت کیمیای سعادت ز هم صحبت بد جدائی جدائی

گرچه بیسامان نماید کارما سهلش هببین  
کاندرین کشور گدائی رشک سلطانی بود

سامان - لفظ مشترك است. اما اینجا بمعنای اسلوب و قانون میباشد. بی، ادات سلب. پس بی سامان یعنی بی ترتیب و بی قانون. نماید - فعل و اینجا لازم است یعنی بنظر میرسد. کارما، اضافه لامیه. سهل، ساده است بمعنای آسان. و یک لفظ عربی است سهلش، شین ضمیر بر میگردد بکار. و در معنا مقید است بفعل هببین بتقدیر هببینش. سهل مفعول مقدم همین فعل. کاندترین، که حرف تعلیل. کشور اقلیم و مملکت را گویند. گدائی مبتدا و یاء حرف مصدری. رشک سلطانی با یاء مصدری خبر مبتدا. رشک، حسد و غیرت است. رشک سلطانی، اضافه لامیه. بود، در این شعر بمعنای «است» میباشد یعنی ادات زمانیه است.

محصول بیت - اگر چه در کارما بی نظمی و بی ترتیبی دیده میشود. اما تو این بیسامانی را سهل هببین یعنی از حقارت مشمار و حمل بخواری و حقیری مامکن

زیرا در مملکت ما گدائی سبب رشك سلطان میگردد. یعنی پادشاهان بگدایان عالم عشق حسادت میورزند، حاصل مطلب اگرچه طریق عشاق بظاهر كوچك و جزئی بنظر میرسد اما تو كوچكش مگیر زیرا در کشور عشق پادشاهان بگدایان رشك میورزند .

دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب  
ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

دی - یعنی دیروز. عزیز بمعنای کمیاب است . و یا حرف وحدت . نه عیب یعنی عیب نیست . یعنی باده را پنهانی خوردن عیب نیست . زیرا بهتر آن است که پنهانی باشد .

محصول بیت - دیروز عزیزی گفت که حافظ شراب را پنهانی میخورد خواجه میگوید : ای عزیز من، پنهانی شراب خوردن عیب نیست همان بهتر که مخفی خورده شود یا ممکن است اینطور معنا شود :

آیا بهتر نیست که عیب مخفی شود یعنی اگر باده نوشیدن را عیب فرض نمائیم پس با این تقدیر پنهان خوردن آن بهتر است ولکل وجهة .

وله ایضاً



## غزل دویست و سی و چهارم

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود  
بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود

کنون و اکنون - بمعنای حال است . که ، حرف بیان و یا رابط صفت .  
در چمن - در حرف ظرف . بوجود ، با حرف صله . در قدم او ، در حرف  
ظرف و یا حرف صله و ضمیر او راجع است بگل . بسجود ، با حرف صله .  
محصول بیت - اکنون که گل در چمن از عدم بوجود آمد . بنفشه در قدم او  
سر بسجده نهاد .

کسیکه گفته است - بنفشه با سجده سر پای گل نهاد . حق معنی را ادا  
نکرده است از قرار معلوم بنفشه اغلب در دامان نهال گل سبز میشود و وضع قرار  
گرفتن گل بنفشه طوری است که گویا سرش بطرف سینه متمایل شده مثل اینکه در  
حال سجده است .

بنوش جام صبحی بناله دف و چنگ  
بیوس غبغب ساقی بنغمه نی و عود

جام صبحی - اضافه بیانیه و در اصل ، جام باده صبحی بوده بجهت محکم  
بودن قرینه کلمه باده را ، حذف نموده است .

غبغب - در ترکی سقاغ گویند . غبغب ساقی ، اضافه لامیه است .  
عود - در اینجا نام ساز است با سلوب چنگ اما تنه این بزرگتر است .  
محصولیت - جام باده صبحی را باناله دف و چنگ نوش کن یعنی باده را



با آواز ساز و سوز بخور ، و پس از آن بنغمه عود و نی گوش بده و غنچه ساقی را  
ببوس . خلاصه از فرصتیکه دست داده با ذوق و کامرانی استفاده کن . این بیت جواب  
فعل امریست که در بیت اول آمده یعنی ایام گل است ، باید با ساز و نغمه پاده نوشید .

بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ

که همچو دور بقا هفته بود معدود

بدور گل - با حرف ظرف و اضافه دور بگل ، لامیه است و مراد وقت گل

است .

منشین - فعل نپی مخاطب از مصدر نشینیدن و که ، حرف تعلیل .

همچو - هم ادات تأکید و چو ، ادات تشبیه .

بقا - در اصل بقاش بوده باضمیر « شین » راجع بگل که بجهت ضرورت وزن  
و محکم بودن قرینه حذف گشته . هفته ، همزه ادات توصل و یا ، حرف وحدت .  
یعنی بمقدار و مدت یک هفته .

بود - فعل مضارع مفرد غایب . و ضمیر فاعلی بر میگردد بگل . یعنی میشود

و مراد از معدود یعنی معین است .

محصول بیت - در ایام گل بدون شاهد و شراب و چنگ منشین . زیرا که  
دور گل چون دور بقا یک هفته بیش نیست یعنی سریع الزوال است ، پس باید زمان  
گل را با ذوق و صفا گذرانند . خواجه دور گل را بدور بقا تشبیه کرده زیرا که  
زمان بقا هم باندازه ایست که گل باز میشود و اندکی نمیگذرد که بر گهائش میریزد  
پس از شکفتن تا پژمرده شدن گل یک هفته بیش نیست . البته دوام فصل گل یکماه  
است اما بهر حال چون گذران است و پایدار نیست پس بمنزله يك هفته و بلکه يك  
روز و يك ساعت هم نیست .

شد از بروج ریاحین چو آسمان روشن

زمین باختر میمون و طالع مسعود

شد - فعل ماضی صیغه غایب .

بروج - جمع برج است در لغت «برج حصار» و قلمه حصار گویند و گاهی بخود حصار، برج گویند. قوله تعالی: ولو كنتم فی برج مشیده. و جمع قله اش ابراج میاید. در فلك كواكب ثابتة دوازده برج اعتبار کرده اند. یعنی فلك را بدوازده قسمت متساوی تقسیم کرده اند و بهر قسمت يك نام نهاده اند. مثلا برج حملیكه گویند بشکل بره است و تعبیر است از اجتماع چندین ستاره. برج ثور بشکل گاو نر است و تعبیر است از اجتماع چندین ستاره و قس.

ریاحین - جمع ریحان است و گیاهان خوش بو را گویند.

گیاهان روی زمین را برجهای فلك ثوابت که با نجوم و کواکب مزین و مرصع شده است تشبیه کرده و مشبه به را بمشبه مضاف کرده است، خلاصه اضافه بیانی است. اما اگر بجای ریاحین انوار و ازهارز کر میگرد برای تشبیه مناسب بود. زمین - فاعل فعل شد و کلمه باختر متعلق است بهمین فعل شد. اختر میمون اضافه بیانیه. طالع مسعود هم همینطور است.

محصولیت - زمین از برجهای ریاحین چون آسمان روشن شد. با اختر میمون و طالع مسعود. این غزل در اوصاف بهار گفته شده.

بباغ تازه کن آیین دین زردشتی  
کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود

بباغ - با حرف ظرف، آیین، یعنی اسلوب و قانون.

زردشتی - یا حرف نسبت زردشت و زرادشت، پیر آتش پرستان است یعنی همان ظالمی است که پرستیدن آتش را پیدا کرد که یکی از بزرگان قوم حضرت ابراهیم علیه السلام میباشد. بعضیها دال کلمه زردشت را مفتوح میخوانند اما در اطلاق جایز نیست چنانکه در این بیت واقع شده.

بیت

بهر آیین پر زین زرادشت      بشرع احمد مختار ده پشت  
زردشت مخفف زرادشت است.

نمرود در اصل لغت بضم نون است اما عجم مفتوح میخوانند . شهرت هم در فتحه است .

محصول بیت - حالا که لاله آتش نمرودی را برافروخته توهم در باغ آیین و اسلوب دین و ملت زردشتی را تازه کن . یعنی حالا که لاله آتش نمرودی را شعله ور ساخته یعنی لاله های قرمز باز شده توهم باده قرمز چون آتش را بیار و نوش کن . خلاصه در دور لاله و گل مثل آتش پرستان باید باده حمرا نوشید .

ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم  
شراب نوش ورها کن حدیث عاد و ثمود

دست شاهد - اضافه لامیه . شاهد نازک عذار ، اضافه بیانیه . شاهد اینجا بمعنای محبوب است و نازک یعنی لطیف . عذار ، آن قسمتی از صورت که ریش سبز میشود عذار گویند اما اکثر بمعنای گونه استعمال میکنند .

نازک عذار عیسی دم - اضافه بیانیه است . عیسی دم یعنی کسیکه نفسش چون نفس عیسی است یعنی احیای اموات میکند . رها کن یعنی ترک کن . قوم عاد و ثمود - قوم صالح را گویند . صلی الله علی جمیع الانبیاء خاصة علی نبینا محمد اللهم زده شرفا و کرما و مهابة و تعظیما .

محصول بیت - از دست محبوب نازک عذار و عیسی نفس باده نوش کن و قصبای عاد و ثمود را ترک کن . یعنی اخبار و آثار ملل خالیه و امم سالفه را ترک کن که از آن برایت فایده حاصل نمیشود .

جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل  
ولی چه سود که دروی نه ممکن است خلود

خلد برین - اضافه بیانیه . بدور سوسن ، با حرف ظرف . اضافه لامیه ضمیر «وی» برمیگردد بجهان . که ' حرف تعلیل . خلود مصدر است بمعنای جاودانی . محصول بیت - در فصل گل و سوسن جهان چون بهشت شد . اما چه فایده خلودیکه در جنت است در آن نیست یعنی بقا ندارد . خلاصه جهان فانی هر قدر عم

کہ با ازہار وانوار مزین گشته بخلد برین شبیہ گردد زینتش سریع الزوال است  
یعنی جاویدان نیست .

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار  
سحر کہ مرغ در آید بنغمہ داود

چو - در این بیت برای تعلیل است بمعنای چونکہ .

سوار شود بر هوا - روی شاخہ نمایان شود یعنی گل روی شاخہ اش ظاہر  
گردد چون سلیمان پیغمبر کہ بر هوا سوار میشود . مصرع ثانی برای مصرع اول ظرف  
واقع شدہ .

سحر کہ - کہ، حرف بیان و مراد از مرغ بلبل است . در آید، در حرف تأکید .  
بنغمہ داود - - اضافہ لادیه . با حرف صلہ .

محصولیت - وقتی کہ گل بر هوا سوار شود . چون حضرت سلیمان کہ بر  
هوا سوار میشود و هنگام سحر کہ بلبل نغمہ داودی را سردهد یعنی بترنمات و فریاد  
شروع کند .

بخواه جام لبالب بیاد آصف دهر  
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

این بیت در جواب بیت اول واقع شدہ .

بخواه - فعل امر مخاطب و با حرف تأکید یعنی طلب کن .

لبالب - یعنی مالا مال باصطلاح خیلی پر .

بیاد - با حرف صلہ و یاد اینجا یعنی بخاطر آوردن بمعنای ذکر . یاد آصف  
دهر، هر دو اضافہ لامیہ است .

آصف نام وزیر سلیمان پیغمبر است آصف بن برخیا گویند . معمولاً بتمام وزراء  
آصف و بتمام پادشاهان سلیمان گویند تعظیماً چونکہ آصف از جملہ اولیاء بودہ چنانکہ  
کلام کتابہایشان مبین همین موضوع است .

وزیر ملک سلیمان - اضافہ لامیہ است . مراد از ملک سلیمان شیرازست

که پایتخت سلیمان پیغمبر بوده چنانکه در کتب تواریخ مسطور و مذکور است .  
 عماد دین - لقب وزیر است و کلمه محمود اسمش . وزیر ملک سلیمان بدل از  
 آصف و عماد دین بدل از وزیر و کلمه محمود عطف بیان عماد دین .

محصول بیت - وقتیکه گل با وصفی که گذشت باز شود بیاد آصف دهر جام  
 لبالب بخواه ، بیاد آصفی که وزیر ملک سلیمان است و لقبش عماد دین و اسمش محمود  
 است . خلاصه بعشق وزیریکه با این لقب ملقب و با این علم معلم بوده باده بنوش .

ز عیش کام ابد جو بدولتش حافظ  
 که باد تا بابد ظل رافتش ممدود

عیش بفتح عین در لغت بمعنای زندگی است . اما در این قبیل موارد مراد  
 از آن ذوق و صفاست .

کام ابد - اضافه بیانیه و مقصود از کام اینجا مراد است .

جو - امر مخاطب از مصدر جوییدن یعنی بخواه . بدولتش ، ضمیر راجع  
 بمحمود است .

حافظ - منادا و حرف ندایش محذوف است . که ، حرف رابط دعا ، باد ،  
 ادات دعائیه .

تا - برای انتهای غایت است بمعنای الی . بابد ، با ، حرف صله .

ظل رافتش - اضافه بیانیه و اضافه رأفت بشین ، لامیه و ضمیر بر میگردد  
 بمحمود .

رافت - یعنی شفقت . رأفت هم میاید چون دلالت از باب حسن . در بابهای  
 فتح و علم هم مستعمل است پس از این دو باب مصدرش رافاً بروزن فعلاً میاید بفتح  
 عین ، اسم فاعلش رؤف بروزن فعول است . روف هم میاید بروزن فعل که متضمن معنای  
 مبالغه است بمعنای بسیار مهربان .

محصول بیت - ای حافظ در ایام دولت او از عیش و صفا دولت ابد بخواه که  
 سایه شفقت و رأفت او تا ابد پایدار و ثابت باشد .

در بعضی نسخ مخلص بیت اینطور واقع شده :  
بیار باده که حافظ مدامش استظهار

بفضل رحمت غفار بود و خواهد بود

ضمیمه واقع در کلمه مدامش، از جهت معنا مربوط است بکلمه استظهار بتقدیر  
مدام استظهارش .

بفضل رحمت غفار - با حرف صله . و اضافهای این عبارت تماماً لامیه است.

بود - در اینجا بمعنای حکایت حال ماضی . و خواهد بود . معنای مصدری دارد.

محصول بیت - باده بیار که دایما استظهار حافظ یعنی پشتیبانی حافظ بفضل

و رحمت پروردگار غفار است .

وله رحم روحه

## غزل دویست و سی و پنجم

از دیده خون دل همه بر روی ما رود  
بر روی ما زدیده نبینی چہا رود

خون دل - اضافه لامیہ. ہمہ، یعنی جمیعاً، اگر برای خون دل، قید محسوب شود اینطور معنی میشود کہ: خون دل تماماً بر روی مان میریزد. اما اگر قید باشد برای فعل «رود» یعنی دائماً خون دل بر روی مان میریزد لکل وجہہ.  
روی ما - اضافه لامیہ. رود، اینجا یعنی جاری شود. نبینی، فعل نفی مستقبل و متضمن معنای استفہامی.

چہا - جمع چہ. و با سلوب قاعدہٴ عجم جمع شدہ است یعنی چہ چیزها.  
محصول بیت - ہر چہ خون دل است ہمہ از دیدہ بر روی مان جاری میشود یعنی خون دل مان تماماً از چشم مان بر روی مان میریزد یا اینکہ دائم خون دل بر روی مان میریزد یعنی ہمیشہ گریہ میکنم. جایز است در مصرع ثانی در جملہ «زدیدہ» زای مفردہ بمعنای من اجلیہ باشد یعنی از گوشہ دیدہ بر روی ما چہا رود و یا چہا میریزد خلاصہ ہر بلائیکہ بسر دل میاید از چشم است و ہر چہ دل میکشد ار دست چشم میکشد چنانکہ گفتہ اند:

گوز اوچندن دل ویرانہ یہ آتش دوشدی

رخت صبری طاغلوب حالی مشوش دوشدی

ترجمہ شعر - از گوشہ چشم آتش بدل ویرانہ افتاد و رخت صبرش پارہ شد  
وحالش مشوش گشت.

بعضیہا در تفسیر این بیت گفتہ اند: از وقتیکہ از چشم خون دل میریز آن

ص ۳۹۲ جلد اول

خون بر روی ما جاری میشود . حق مطلب را ادا نکرده‌اند .

ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم  
بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود

درون سینه - اضافه لامیه . هوا بمعنای محبت و آرزوست . نهفته‌ایم ، فعل ماضی متکلم مع غیره یعنی مخفی کرده‌ایم . دل ما ، اضافه لامیه . زان هوا ، زای مفرده اینجا برای ابتداست و جایزاست بمعنای من اجلیه نیز باشد .

**محصول بیت** - ما در درون سینه خود هوایی یعنی مہری نهفته‌ایم کہ اگر دلمان بر باد رود بخاطر آن هوی رود یعنی ما در درون دلمان عشق و محبتی پنهان کرده‌ایم کہ اگر دلمان فنا رود بر اثر همان عشق محبت رود .

بر خاک راه یار نهادیم روی خویش  
بر روی ما رواست اگر آشنا رود

خاک راه یار - این اضافه لامیه است هکذا اضافه ، روی خویش ، روا بمعنای جواز یعنی جایز است .

آشنا - لفظ مشترك است مابین آموخته و شناگر ، باین تقدیر لفظ « ما » واقع در جمله بر روی ما بطریق ایهام واقع شده یعنی بمعنای ، نحن و آب .

**محصول بیت** - ما روی خود را بر خاک راه یار نهاده‌ایم پس جایز است اگر آشنا بر روی ما قدم بگذارد . یعنی اگر آشنا از روی ما بگذرد رواست . با توجه بدو معنای مذکور جایز است ، مراد از آشنا در اینجا جانان باشد .

سیلی است آب دیده و بر هر که بگذرد  
گر چه دلش ز سنگ بود هم ز جا رود

سیلی است - یاء حرف وحدت . وسین و تا ، ادات خبر . و آب دیده ، مبتدای مؤخر .

واو - معنای حالت افاده کند .

بر هر که - در اصل « بر هر کس که » بوده بضرورت وزن ، کس حذف گشته .



و بجایش که آمده . خلاصه از قبیل حذف و ایصال است .  
 بگذرد - یعنی عبور نماید یا بخورد . دلش شین ، ضمیر برمیگردد به « که »  
 واقع در مصرع اول . زجا رود ، بطریق ایهام واقع شده . یعنی سیل هر چه به پیشش  
 برسد یادر مقابلش باشد میکشد و باخود میبرد . و در بین عجم معمول است و همیشه  
 استعمال میکنند در مقام رئوفت و اظهار رحمت نسبت بکسی گویند دلم از جارفت  
 محصول بیت - اشك چشم من سیلی است که بهر که بخورد دلش نرم میشود  
 و بمن میسوزد و یا خود از شدت و هیبتش دلش از جا کنده میشود .

ما را بآب دیده شب و روز ماجراست  
 زان رهگذر که بر سر کویش چرا رود

ذکر ما و آب دیده و ماجرا، صنعت تناسب دارد . بآب دیده ، با بمعنای مع  
 و ماجرا در اصل آن موضوعی است که بین دو یا چند نفر جریان دارد چه شر باشد  
 و چه خیر و اکثر در خصوصت استعمال شود .

مصرع ثانی باعث ماجرا را بیان میکند . زان ، زای مفرده در اینجا بمعنای من  
 اجلیه است .

رهگذر - در اینجا بمعنای وجه و جهت میباشد یعنی از آن وجه و از آن جهت  
 بر سر کویش . بر - بمعنای باصله یعنی بر سر کویش . چرا ، ادات تعلیل . رود ، فعل  
 مضارع مفرد غایب یعنی برود .

محصول بیت - ما با آب دیده خود شب و روز ماجرا داریم بجهت آنکه چرا  
 بر سر کوی جانان میرود . خواجه در این بیت بکثرت بکا و گریه اشاره میکند .  
 کسیکه در تحقیق مصرع ثانی گفته است .

از رهگذریکه در سزمحله یاراست چرا میرود . بمقصود بیت وارد نشده است  
 و نیز کسیکه گوید: این بیت مشعر شکایت از جور جانان است او هم مراد مطلب را  
 نفهمیده است . زیرا مراد رشك بردن است بآن اشکی که بر سر کوی جانان جاری

میشود یعنی رشك میبرد. حاصل مطلب مقصود بیان این است که اشك چشمش سائل بر سر کوی جانان میباید.

**خورشید خاوری کند از رشك جامه چاك  
گر ماه مهر پرور من در قبا رود**

خورشید خاوری - اضافه بیانیہ و یا حرف نسبت رشك، بمعنای حسد و جامه مفعول اول فعل کند و چاك مفعول دومش. ماه مهر پرور، اضافه بیانیہ. پرور من، اضافه لامیہ. مهر پرور تر کیب وصفی از پروریدن و بدو معنا تعبیر میشود یکی یعنی آن جانان مهر پرور کہ مهر کنایہ است از رویش دومی یعنی مهر او را پروراندہ است باصطلاح مادرش مهر بوده است. و نیز جایز است کہ مهر اینجا بمعنای محبت باشد با این تقدیر مهر پرور یعنی مہربان و با شفقت تقریباً. در قبا رود، در، اینجا بمعنای با صلہ یعنی بقبا رود قبا پوشد. یعنی لباس فاخر پوشد.

**محصول بیت - خورشید خاوری از رشكش جامه چاك کند اگر ماه مهر پرور  
من بقبا رود یعنی لباس فاخر بپوشد زیرا کہ لباس باو خیلی میزیبد.**

**حافظ بکوی میکند دایم بصدق دل  
چون صوفیان صومعه دار از صفا رود**

حافظ - مبتدا از صفا رود، خبر مبتدا و با «بکوی» متعلق بخبر و افادہ معنای ظرفیت کند. و احتمال دارد صلہ ہم باشد.

کوی میکند - اضافه لامیہ. بصدق دل، این جملہ ہم متعلق بخبر و صدق دل اضافه مصدر بفاعلش. چون، ادات تشبیہ. صوفیان صومعه دار، اضافه بیانیہ و صومعه دار، تر کیب وصفی از داریدن یعنی کسیکہ ملازم صومعه است.

**محصول بیت - حافظ بکوی میکند یعنی بمحلہ میخانہ دائم چون صوفیان  
صومعه دار با صدق دل رود یعنی از سر ذوق و صفا رود. خلاصہ با ذوق و صفا رود**

این معنا در صورتی است که با، مذکور صله محسوب شود . اما اگر مزاد معنای ظرفیت باشد «رود» بمعنای «بیخود» تعبیر میشود یعنی در کوی میخانه از صفائی که باودست میدهد از خود بیخود میشود یعنی از صفای کوی میخانه مست لایعقل میشود.  
وله ایضاً



## غزل دویست و سی و ششم

چو دست در سر زلفش زخم بتاب رود  
ور آشتی طلبیم با سر عتاب رود

در - اینجا بمعنای باصله و سر زلف اضافه لامیه و شین ضمیر راجع بجانانی است که در دل جایگزین است . زخم ، فعل مضارع متکلم وحده اینجا یعنی دست بکشم . بتاب رود ، با حرف صله و عتاب اینجا بمعنای اضطراب ورنجش یعنی مضطرب و ناراحت میشود .

ور - مخفف واگر . واو ، حرف عطف . آشتی با الف ممدوده یعنی صلح کردن با سر عتاب - با حرف صله . سر عتاب ، اضافه لامیه . سر ، اینجا بمعنای سمت و جهت میباشد .

محصول بیت - وقتی بسر زلفش دست میزنم مضطرب میشود یعنی از نوک زلفش که میگیرم ، میرنجد و ناراحت میشود و اگر هم بخواهم آشتی کنم بسر عتاب رود یعنی با عتاب خود آزارم میدهد . خلاصه از هر جهت جور و جفا میکند .

چو ماه نو ره نظارگان بیچاره  
زند بگوشه ابرو و در نقاب رود

نظارگان - یعنی ناظرین لفظاً نظاره را گاه مفرد و گاه در مقام جمع استعمال میکنند و گاهی اسم مکان یعنی بمعنای منظر بکار میبرند .

مصرع اول مرهون مصرع ثانی است زند ، فعل مضارع مفرد غایب . فاعلش جانانی است که در دل ثابت است و مفعولش نظارگان . بگوشه ، با متعلق بفعل

زند . گوشه ابرو ، اضافه لامیه .

واو حرف عطف . در ، حرف صله . نقاب ، رو بند است .

**محصول بیت** - چون ماه نوره نظارگان بیچاره را با گوشه ابرو زند و در نقاب رود یعنی گوشه ابرو را نشان میدهد و عشاق بیچاره را فریفته خود میکند و مستتر میشود یعنی خود را مخفی میکند این حالاتی که بیان میکند اوصاف هلال است که گاه ظاهر و بارز میشود و گاه مستتر . حاصل سخن ابروی جانان را بهلال تشبیه کند .

**شب شراب خرابم کند به بیداری**

**و مگر بروز حکایت کنم بخواب رود**

شب شراب - اضافه لامیه . یعنی شبی که شراب خورده میشود . خرابم ، میم متکلم از جهت معنا مقید بکند بتقدیر کلام کردم . به بیداری ، بامتعلق بفعل کند و یاء ، حرف مصدر . بروز با حرف ظرف .

**محصول بیت** - شبی که شراب خورده میشود با بیداری خرابم میکند یعنی نمی خوابد که ما هم دراز بکشیم و خوابی کنیم و اگر هم روز ماجرای شب را حکایت کنم بخواب میرود یعنی اگر داستان شب را روز تعریف کنم خود را بخواب میزند و نمیخواهد بشنود . خلاصه هر طور باشد جور و جفا را از ما کم نمیکند .

**طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل**

**بیفتد آنکه درین راه باشتاب رود**

آشوب - اسم است از آشوبیدن یعنی بهم ریخته اما اکثراً بمعنای غوغا مستعمل است .

فتنه - در لغت شکستن است اما در این قبیل موارد تفسیر عطف واقع شده .

بیفتد - همزه قلب بیاء شده طبق همان فاعله که سابقاً بیان شده .

با - مصاحبت را میرساند و شتاب اسم است از شتابیدن .

**محصول بیت** - ای دل راه عشق پر از فتنه و غوغاست و هر که در این راه با

عجله رود میلغزد و میافتد . یعنی عاشقی که طالب وصال جانان است نباید عجله کند

بتصور اینکه با شتاب کارش پیش خواهد رفت بلکه تانی و تأمل لازم است مبادا که در طریق عشق خطا نماید بعلاوه از قدیم گفته اند عجله کار شیطان است .

**حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر  
کلاه داریش اندر سر شراب رود**

حباب را - بفتح حاء یعنی دانهائیکه در اثر تداخل هوا بآب بشکل طاول در روی آب ایجاد میشود اما بضم حاء یعنی مار سیاه . را ، ادات تخصیصی بمعنای برای یا متضمن معنی ملکیت است . چو ، حرف تعلیل . فتد ، فعل مضارع مفرد غایب . باد نخوت ، اضافه بیانی .

نخوت - کبر و غرور را گویند .

کلاه دار - ترکیب وصفی کلاه داریش ، یاء ، حرف مصدر و شین ضمیر راجع است بحباب .

سراینجا بمعنای هوی است اگرچه معنای ایهامی اش برای ، یا برای خاطر یا در سر میباشد .

**محصول بیت -** وقتی بر سر حباب کبر و غرور بیفتد کلاه داری و سلطنتش بهوای شراب از بین میرود و تمام میشود . یعنی عمرش زیاد نیست و بمحض حصول فنایش فرا میرسد و علت اینهم باد نخوت است . در این بیان تشبیهی است برای ترک تکبر . اینطور که معلوم میشود حباب مخصوص شراب نیست بلکه در آب هم پیدا میشود اما چون خواجه مصاحبتش اکثر با شراب بوده بشراب تخصیص داده است . سبب حصول حباب باد است یعنی باد تداخل باب میکند و آب را بصورت طاول در میآورد که حباب حاصل میشود بعداً هم باحرکت باد میترکد و هوا خارج میشود . نسبت بحباب باد و کلاه داری ، و سراز قبیل مراعات نظیر است .

این بیت خواجه از ابیات مخیل میباشد .

**دلا چوپیر شدی حسن و نازکی مفروش  
که این معامله در عالم شباب رود**

دلا منادی - چو حرف تعلیل . شدی . فعل ماضی مفرد مخاطب .

ناز کی - یعنی لطافت ، مفروش فعل نھی مفرد . که ، حرف تعلیل . این  
معامله ، یعنی حسن و ناز کی نشان دادن . شباب اینجا یعنی جوانی . رود ، اینجا یعنی  
واقع میشود .

محصول بیت - ای دل چون پیر شده ای دیگر حسن و ظرافت مفروش زیرا  
که حسن و لطافت مخصوص عالم جوانی است یعنی مناسب آن زمان است نه زمان  
پیری . خلاصه پندی است برای پیران که رعنائی مفروشند .

سواد نامه موی سیاه چون طی شد  
بیاض کم نشود مگر صد انتخاب رود

سواد نامه - بسکون دال بمعنای مسوده است و اضافه اش بکلمه موی و موی  
سیاه اضافه بیانیه .

چون ، ادات تعلیل . طی شد ، یعنی با آخر رسید یا ناپدید گشت .  
کم نشود - یعنی کسر نشود . انتخاب مصدر از باب افتعال . رود ، اینجا  
یعنی واقع میشود .

محصول بیت - چون سواد نامه موی سیاه یعنی مسوده اش مطوی شد یعنی موی  
سیاه که سفید شد دیگر سفیدی اش کم نمیشود و او صد بار تارهای سفید را بکشی .  
حاصل اینکه وقتی موی سر شروع بسفید شدن کرد با کشیدن تارهای سفید آن موهای  
سفید کم نمیشود زیرا هر چه کنده شده دوباره سبز میشود .

گدایی در جانان سلطنت مفروش  
کسی ز سایه این در بافتاب رود

گدائی - یا حرف مصدر گدائی در جانان ، اضافه لامیه . سلطنت ، با حرف  
مقابله . کسی یا حرف وحدت .

مراد از سایه این در ، در جانان است . بافتاب ، با حرف صله رود ، فعل مضارع  
متضمن معنای استهفامی

محصول بیت - گدائی در جانان را سلطنت مفروش یعنی با پادشاهی عوض

مکن آیا کسی از سایہ این در بآفتاب میرود؟ یعنی جانان پادشاه است و شاه  
« ظلل اللہ » است یعنی سایہ خداوند است پس آیا کسی از سایہ خداوند بآفتاب میرود؟

مرا بعهد شکن خواندی و همی ترسم  
کہ با تو روز قیامت ہمین خطاب رود

مرا - یعنی بمن . با این تقدیر بای عهد زائد میشود اما اگر « مرا » باشد.  
با برای مصاحبت است . عهد شکن ، تر کیب وصفی از شکنیدن یعنی کسیکه روی  
عهد و پیمان خود نباشد .

خواندی - فعل ماضی . مفرد مخاطب واو ، حرف حال . همی ترسم ، مرهون  
مصرع ثانی است یعنی میترسم کہ ، حرف بیان ترسم . با تو ، با حرف صلہ . روز  
قیامت ، بمعنای اضافه « فی » میباشد . رود ، یعنی واقع میشود .

محصول بیت - بمن گفتمی عهد شکنی یا مرا بعهد شکنی نسبت دادی یعنی  
گفتمی کہ حافظ عهد شکن است و حال آنکہ میترسم روز قیامت ہمین خطاب را  
بتو کنند یعنی روز قیامت کہ هر کس را با نامش صدا میکنند ترا عهد شکن بنامند  
و باین نام صدایت کنند چونکہ در این دنیا عهد شکن تو بودی ما حاصل غدار بی وفا  
هستی . غرض اینست کہ بمردم لقب نا مناسب دادن صحیح نیست .

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز  
خوشا کسی کہ در این راه بی حجاب رود

حجاب راه - اضافه لامیہ . تویی ، یا حرف خطاب . حافظ منادی . حرف  
ندا محذوف .

خوشا - الف ادات ندا و در این قبیل موارد مبالغہ افادہ کند یعنی خیلی  
خیلی خوش است .

کسی - یا وحدت نوعیہ . کہ ، را بط صفت . درین راه یعنی در راه عشق .  
محصول بیت - ای حافظ تو حجاب راه عشقی . یا ای حافظ حجاب راه عشق



توئی از میان بر خیز یعنی حجاب راه عشق انانیت و غرور تو است اینها را از میان بردار که بتوانی بجانان واصل شوی . خوشا بحال کسی که در این راه بی حجاب رود یعنی غفلت و حجاب را برداشته پاک و خالص وارد این میدان محبت گردد. خلاصه راه عشق صفای ظاهر و باطن اقتضا میکند .

وله ایضاً



از بحر رمل - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

## غزل دویست و سی و هفتم

از سر کوی تو هر کو بملاّت برود  
نرود کارش و آخر بخجالت برود

ملاّت - قهر کردن را گویند . جمله : لاوفاء لملول یعنی شخص ملول وفا ندارد . از همین گرفته شده . زیرا ملول بسبب رنجش خاطر همه خوبیه را ابطال کند . نرود کارش ، یعنی کارش پیش نمیرود .

واو - حرف عطف . آخر بخجالت برود ، یعنی از کوی جانان خجل و شرمند میروند .

محصول بیت - از سر کوی تو هر کس که با ملاّت برود ، یعنی قهر کرده و رنجیده خاطر برود . در طریق عشق کارش پیشرفت نمیکند و آخر و عاقبت شرمند و خجل میماند . یعنی سر کوی ترا که بحالت قهر ترک میکند و میرود کارش ب نتیجه نمیرسد و بالاخره خائب و خاسر میشود .

کسانیکه در قافیه مصرع اول بجای ملاّت «ملاّت» نوشته اند . شایسته ملامت اند

رد سروری و شمع

سالک از نور هدایت طلبد راه بدوست

که بجائی نرسد گر بضالّت برود

مضاف سالک محذوف است تقدیراً عاشق سالک است . نور هدایت ، اضافه

بیانیه . هدایت ، دلالت بر اهی است که بمطلوب منتهی میشود و عکس آن ضالّت است .

طلبد - فعل امر غائب یعنی بطلبد . این صیغه بین فعل امر غائب و زمان

ص ۲۰۵ جلد دوم

مضارع مشترك است. راه مفعول صریح و بدوست مفعول غیر صریح همین فعل است. که ، حرف تعلیل. بجائی، باء حرف صله و یاء حرف وحدت. متعلق بفعل نرسد و جمله جزای شرط مؤخر. بضالالت، با حرف مصاحبت و متعلق بفعل برود. و ضالالت گمراهی است.

**محصول بیت - عاشق سالک**، راه رسیدن بدوست را باید از نور هدایت طلب کند یعنی طریق وصول بجانان را از نور هدایت خداوند بخواهد. زیرا اگر گمراه شود بجائی نمیرسد یعنی ضالالت گمراهی است پس کسیکه راهش را گم کند بمقصودش واصل نمیشود.

در معنای مصرع اول: گفته اند، سالک از نور هدایت بدوست راه طلب کند. این گویندگان باشترک صیغه، هدایت نیافته اند رد سروری و شمع

**گروی آخر عمر از می و معشوقه بگیر  
حیف اوقات که یکسر ببطالت برود**

گرو بکسر کاف عجمی و فتح راء لفظ مشترك است يك معنی آن یعنی رهن. در این بیت مراد از «گرو» بهره و نصیب میباشد و یاء حرف وحدت و یاتنکیر است آخر عمر، این اضافه بمعنای «فی» میباشد یعنی در آخر عمر. حیف خبر مقدم و اوقات ابتدای مؤخر و یکسر، یعنی یکسره و تماماً. ببطالت، باء حرف مصاحبت. بطالت، یعنی عمر را بیهوده صرف کردن و ضایع نمودن.

**محصول بیت - آخر عمری از می و معشوق بهره ای و فایده ای ببر.** یعنی در دوران طراوت که از باده و معشوق حظ نبردی لااقل در وقت پیری استفاده کن و اهمال نکن. حیف است که تمام عمر یعنی سراسر وقت ضایع شود.

کسیکه در معنای مصرع اول گفته است، در آخر عمر از شراب و معشوق و نیز کسیکه: آخر عمر از می و معشوق يك رهن بگیر تفسیر کرده است هیچکدام بمقصود شعر واصل نشده اند. ردشمعی و سروری

**ای دلیل دل هم گشته خدا را مددی  
که غراب از نبرد ره بدالات برود**

دلیل دل - اضافه لامیه . دل گم گشته ، اضافه بیانیه . خدا را ، را ادات  
تخصیص . مددی ، یاء حرف وحدت و یا تنکیر . که ، حرف بیان .  
کسیکه حرف تعلیل گرفته خودش معلول بوده . بدالات بتقدیر ، بدالات تو  
محصول بیت -- ای دلیل دل گم گشته ، محض خاطر خدا کمک کن ، که  
غریب اگر راه بمقصود نبرد با هدایت تو رهنمائی شود . یعنی مددی کن که غریب  
در سایه دلالت تو و یا بسبب هدایت تو بوصول جانان راه یابد .

حکم مستوری و مستی همه برخاتمتست  
کس ندانست که آخر بچه حالت برود

حکم -- در این بیت بمعنای امر و شأن میباشد .

محصول بیت - حکم مستوری و مستی یعنی امر صالح و طالح بودن موقوف  
بعاقبت است . یعنی معلوم نیست که زهد و تقوی در این دنیا بحال که مفید بوده  
و فسق و فجور بضرر که تمام میشود بلکه این کارها در آخرت معلوم میشود . زیرا  
کسی نمیداند که آخر الامر از دنیا با چه وضعی خواهد رفت . حاصل کلام . . نافع  
بودن عمل و عبادت و مضر بودن فسق و فجور در این دنیا معلوم نمیشود . در آخرت  
معلوم خواهد شد .

کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدا!  
بتجمل بنشیند بجالات برود

کاروانی - یاء حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت ، بدرقه در اینجا بمعنای  
رهنماست شین ضمیر راجع است بکاروان . حفظ خدا ، اضافه لامیه . بتجمل ،  
با حرف مصاحبت تجمل ، با جیم مصدر از باب تفاعل یعنی زیبا شدن . اما اکثر در  
اسباب و ائقال بکار میرود . خصوصاً در مورد اسبابهای سنگین سفر .  
بجالات ، با اینجا هم برای مصاحبت است ، جالات یعنی عظمت .

محصول بیت - کاروانی که رهنمایش حفظ خدا باشد یعنی خداوند حفظش  
کند آن کاروان با تجمل منزل میکند و با عظمت نقل مکان مینماید . حاصل اینکه

از شر حرامیان و دزدان مصون و سالم میماند .

کسیکه بجای تجمل « باجیم » تحمل نوشته « با حا » در وضع نقطه اجمال کرده است .  
ردشمنی

حافظ از چشمه حکمت بکف آور جامی  
بوکه از لوح دلت نقش جهالت برود

در بعضی از نسخها بجای جامی « آبی » واقع شده است فی الواقع آب مناسب است . بوکه ، در اصل « بود که » بوده در يك رساله این تحقیق را با تفصیل تمام توضیح داده ایم . لوح دلت ، اضافه بیانیه . نقش جهالت ، هکذا .

محصول بیت - ای حافظ از چشمه حکمت آبی و یا جامی بدست آر یعنی از حکمت يك معنی بیاموز . باشد که از لوح دلت نقش جهالت برود حاصل مطلب اگر شراب حکمت بدست آری و نوش کنی جهل و ضلالت ضمیرت محو میشود یعنی از جهالت نجات میبایی .

مراد از حکمت در این شعر حکمت الهیه است .

وله ایضاً



از بحر رمل - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

## غزل دویست و سی و هشتم

هرگز من نقش تو از لوح دل و جان نرود  
هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

هرگز - میم متکلم از لحاظ معنی بدل و جان مقید است . نقش تو ، اضافه لامیه . لوح دل و جان اضافه بیانیه . یاد من ، اضافه لامیه . سرو خرامان ، اضافه بیانیه .  
محصول بیت - نقش روی تو هرگز از دل و جان من نمیروود . و هرگز آن قامت چون سرو خرامانت از خاطر من فراموش نمیشود . یعنی روی و قامت تو دائماً در عقل و فکر و خاطر من نقش بسته است .

از دماغ من سرگشته خیال رخ تو  
بجفای فلک و غصه دوران نرود

من سرگشته - اضافه بیانیه . خیال رخ تو ، اضافه لامیه است . بجفا ، با حرف سبب بجفای فلک و غصه دوران اضافه لامیه است .

محصول بیت - خیال رخ تو از فکر من سرگشته باجفای فلک و غصه دوران هم نمیروود یعنی شدت علاقه و محبت من بتو باندازه ایست که حتی باجور و جفا و با غم اندوه هم فراموش نمیشود .

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند  
تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود

پیوند - اینجا بمعنای عهد است . تا انتها برای غایت است و بمعنای الی در

ص ۲۳۵ جلد دوم

عربی . سر نکشد، یعنی ابا نکند. سر پیمان ، سر اینجا بمعنای میل و محبت و پیمان عهد و قول و قرار است .

**محصول بیت** - دل من عهد و پیمان را درازل با سر زلف تو بسته است . یعنی در همان روز ازل عاشق شدن بتو و بسر زلفت گرفتار شدن را عهد بسته پس در اثر همین عشق ازلی است که نمیتواند محبت ترا ترك کند و پیمان را بشکند . حاصل کلام چنان دلم با سر زلفت عهد نبسته است که تا ابد از هوی و سودای آن آسوده شود.

هر چه جز بار غمت در دل مسکین من است  
برود از دل من وز دل من آن نرود

بار غمت - اضافه بیانیه . دل مسکین هکذا . فاعل فعل برود هر چه ، یا جز بار غم . فاعل فعل نرود بار غم است .

**محصول بیت** - جز بار غم تو هر چه در دل من هست تماماً از خاطر من میرود اما تنها بار غم تو است که همیشه باقی است . خلاصه بجز تو در خاطر من هیچ چیز قرار نمیگیرد .

آنچنان مهر تو ام در دل و جان جای گرفت  
که اگر سر برود مهر تو از جان نرود

تو ام - میم متکلم از لحاظ معنا بدل و جان مقید است . که ، حرف بیان .  
**محصول بیت** - محبت تو چنان در دل و جانم جای گرفته است که اگر سر برود عشق تو از دل و جانم بیرون نمیرود .

گر رود از پی خوبان دل من معذور است  
درد دارد چکند کز پی درمان نرود

پی - اینجا بمعنای دنبال ورد میباشد .

**محصول بیت** - اگر دل من بد دنبال زیباییان میرود معذور است . زیرا درد دارد چکند که دنبال درمان نرود یعنی چگونه میتواند پی علاجش نرود . خلاصه اهل درد یا دردمند نمیتواند که پی درمان نباشد .

هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان  
دل بخوبان ندهد وز پی ایشان نرود

ندهد و نرود - هر دو فعل غایب است .

محصول بیت - هر کس که میخواهد مثل حافظ سرگردان و حیران نشود .  
دل بخوبان ندهد و دنیال زیباییان نباشد . خلاصه هر که مایل است چون حافظ حیران  
و سرگردان نماند . دل بخوبان ندهد و از پی آنان نرود .

وله ایضاً





از بحر مجتث - مفاعن مفاعلن مفاعن مفاعن

## غزل دویست و سی و نهم

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود  
بهر درش که نخوانند بی خبر نرود

خوشا - الف در این قبیل موارد مبالغه افاده نماید . یعنی چه خوش است  
و بسیار خوش است چنانکه « نیکا » گویند در جایکه بسیار نیک مراد است .  
دلی - یاء حرف وحدت . در نسخه‌های دیگر بجای دلی « کسی » واقع شده .  
که ، حرف رابط صفت .

مدام - یعنی دائم . بهر درش ، باء حرف صله . شین ضمیر راجع است بدل .  
که ، حرف بیانی است .

محصول بیت چقدر خوب است آن دلی که تابع نظر نشود . یعنی هر چیزی را  
که چشم می بیند فوری دل بدان نبندد . یعنی تعلق خاطر پیدا نکند بهر جائی  
که دعوتش نکنند بدرن اطلاع و علم نرود یعنی بلا علم و معرفت بجائی که دعوت  
نشده نرود .

در بعضی نسخها « بخوانند » واقع شده با بای استقبالیه ، سروری هم این  
نسخه را اختیار کرده است پس با این تقدیر اینطور معنا میشود ، بهر دریکه دل را  
دعوت بکنند بی خبر نرود . یعنی آن محلی که دعوت شده تا شناسد و نداند نرود .

طمع در آن لب شیرین نکردنم اولیست  
ولی چگونه مگس از پی شکر نرود

در آن - در حرف صله . لب شیرین ، اضافه بیانیه . نکردن ، مصدر منفی با

ص ۶۵ جلد دوم

میم متکلم یعنی نکردن من . مگس ، بعربی ذباب گویند بضم ذال .

**محصول بیت** - بآن لب شیرین جانان طمع نکردنم بهتر است . اما چگونه مگس دنبال شیرینی نرود یعنی البتہ کہ مگس پی شیرینی میرود بخصوص کہ خود شکر باشد . خلاصہ قادر نیستم کہ لب جانان را طمع نکنم یعنی اختیار با خودم نیست .

**توکز مکارم اخلاق عالم وگری**

**وفای عہد من از خاطر ت مگر نرود**

کز - دراصل « کہ از » بوده . کہ ، حرف بیان . مکارم ، جمع مکرمت بضم راء مصدر است از کرم یکرم یعنی از باب حسن . مکارم اخلاق ، اضافہ بیانیہ . اخلاق عالم دگر ، اضافہ لامیہ است . یا « دگری » خطاب است وفای عہد من ، اضافہ لامیہ است . مگر ، در اینجا ادات تمنی است یعنی باشد کہ .

**محصول بیت** - تو کہ از مکارم اخلاق عالم دگری یعنی از دارندگان بہترین خلق و خوی عالم قدسی ، باشد کہ وفای عہد من از خاطر فراموش نشود . یعنی با من یک عہد وصالی قرار فرمودہ بودی باشد کہ بآن عہد وفا نمائی و خلاف وعدہ نکنی .

**سواد دیدہ غم دیدہ ام باشک مشوی**

**کہ نقش خال توام ہرگز از نظر نرود**

سواد دیدہ - اضافہ لامیہ . مراد سیاہی چشم است کہ عبارت از مردمک میباشد دیدہ غم اضافہ بیانیہ . غم دیدہ ام ، اضافہ لامیہ و غم دیدہ ، از اقسام صفت مر کب . یعنی دیدہ غم کشیدہ باشک ، با حرف مع . مشوی ، فعل نہی مفرد مخاطب . کہ ، حرف تعلیل . نقش خال ، اضافہ بیانیہ .

خال توام - این اضافہ لامیہ است . نرود ، اینجا ممکن است فعل مستقبل و یا امر غائب گرفتہ شود یعنی نباید برود . تقریباً .

**محصول بیت** - سیاہی چشم غم دیدہ مرا با اشک مشوی یعنی مارا مگریان و اشک چشممان را مریز تا کہ نقش خال توہرگز از چشممان نرود یا خود ممکن

است اینطور تعبیر شود . زیرا نقش خال تو هرگز از چشمان نمیروود یعنی نقش خال تو باندازه در چشم ثابت گشته که هر قدر هم بشوئی از نظرم محو نمیشود . یا هرگز از چشم نمیروود . خلاصه مردم چشم خود را بخال جانان تشبیه کرده میفرماید ، مرا خیلی مگریان و مردمک چشمم را که مشابه خالت است نابینا مکن که از مشاهده جمال جمیلت محروم بمانم و یا محروم نمانم .

سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم  
چه گونه دود دلم چون قلم بسر نرود

سیاه نامه و نامه سیاه - کنایه از گناهکار است . تر ، ادات تفضیلی . کسی ، یا حرف وحدت دود دلم میم متکلم از جهت معنا « بسر » مقید است . بتقدیر ، سرم : چون تشبیه قلم هم از لحاظ معنا بعد از « بسر نرود » ملاحظه میشود . سر - اینجا نسبت بمتکلم بمعنای اصلی خود است اما نسبت بقلم مراد نوك آن است .

محصول بیت - گناهکار تر از خودم کسی سراغ ندارم پس با این وضع چگونه دود دلم چون قلم بسر نرود . یعنی دود قلم مر کب است که از دوده حاصل شده پس همانطور که مر کب بنوك قلم میروود دود آه من هم بسر مینزند . بطریق استفهام انکاری .

دلا مباش چنین هرزه گرد و هر جائی  
که هیچ کار ز پشت بدین هنر نرود

دلا - منادی . مباش ، فعل نهی مخاطب . هرزه گرد ، هرزه بمعنای زائد و باطل است . گرد ، از گردیدن بمعنای گشتن است ، پس هرزه گرد تر کیب وصفی است . هر جائی معطوف بهرزه گرد و از لحاظ معنا هم نزدیک بآن است یاء آخر هر جائی ، علامت نسبت است معنی هر دو عبارت یعنی : کسیکه بیهدف و بیپوده بهمه جا رود و در هر جا باشد برایش یکسان است .

که ، حرف تعلیل . مراد از عبارت « بدین هنر » یعنی صفت هرزه گردی

وهرجائی را هنر نامیده و این دو صفت را بطریق تسمیه با نقیض خود آورده همانطور که در هند سیاه را کافور نامند .

**محصول بیت -** ای دل اینطور هرزه گرد وهرجائی مباش زیر ابا این دو صفت هیچ کارت پیش نمیرود یعنی کار معقول و پسندیده از تو بعمل نیاید .

بتاج هدهدم از ره مبرکه باز سفید  
ز کبر در پی هر صید مختصر نرود

تاج هدهدم - اضافه لامیه است . و میم متکلم از لحاظ معنا بفعال مبرم مقید است . که ، حرف تعلیل . باز سفید ، اضافه بیانیه و مرهون مصرع ثانی . کبر ، اینجا بمعنای تکبر و تعظم میباشد صید مختصر عبارت از صید حقیر میباشد .

**محصول بیت -** با تاج هدهدم مرا از راه در مکن . خطاب عام است . ذکر جزء و اراده کل یعنی مراد از تاج صاحب تاج است و میگوید : با یک چیز مختصر مرا گول مزین زیرا باز سفید از زیادی کبر و خودبینی دنبال هر صید کوچک و حقیر نمیرود . یعنی من در حکم باز سفید هستم و گول هر چیز جزئی را نمیخورم . حاصل بیان فریب لذت جزئی و ناچیز دنیا را نمیخورم که آخرتم را ترک نمایم .

زمن چو باد صبا بوی خود دریغ مدار  
چرا که بی سر زلف توام بسر نرود

تشبیه باد صبا - عدم دریغ بوی را میرساند . چرا ، ادات تعلیل و در اینجا بمعنای : زیرا میباشد . که ، حرف بیان ، سر زلف توام ، اضافه لامیه . مضاف کلمه سر محذوف است بتقدیر بوی سر زلف میباشد . نرود ، دال در این فعل بجای میم متکلم واقع شده است بضرورت قافیه تقدیراً « بسر نروم » است ظاهراً بصورت التفات است که از متکلم بمغایب انتقال میشود . اما از جهت معنا التفات نیست بلکه از متکلم بمتکلم انتقال است .

اگر چه معنای منطقی این مصرع : زیرا من بدون سر زلف تو بسر نمیبرد اما معنای لازمش بسر نمیبرم یعنی بدون سر زلف تو بسر نمیبرم خلاصه بدون آن

نمیتوانم باشم. در بینشان اینگونه اصطلاح معمول است چنانکه در این بیت شاهی هم آمده :

اگر این بار جان برم ز غمت دگرم عاشقی هوس نکند

**محصول بیت** - از من چون باد صبا بویت رادریغ مدار. یعنی همانطور که باد صبا دریغ نمیکند «تو هم مضایقه مکن» زیرا باد صبا بهر جنس معطر که میخورد رایحه آن را بخود میگیرد و آن را همراه خود میآورد زیرا که من بدون بوی زلف تو نمیتوانم بسر ببرم. یعنی بدون آن زندگی برایم مشکل است. حاصل کلام از بوی سرزاف تو ناگزیرم.

بپوش دامن عفوی بزلت من مست  
که آب روی شریعت بدین قدر نرود

**دامن عفو** - اضافه بیانیه. یاء حرف تنکیر. کسبکه یاء وحدت اعتبار کرده نفهمیده است.

**بزالت** - بفتح زاء و دو لام: لغزش در گل و یا در چیز دیگر است اما اکثر بمعنای گناه استعمال میکنند و با اول آن حرف صله است. زلت من، اضافه لامیه بدین، با حرف مع متعلق بفعل نرود. این قدر - اشاره بزالت.

**محصول بیت** - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید: بلغزش من مست دامن عفو بپوشان. یعنی گناه مرا مستور و پوشیده نگه دار. خلاصه مستانگی مرا بکسی افشا مکن زیرا آب روی شریعت یعنی عرضش با این کار مختصر از بین نمیرود. یعنی بسبب پوشاندن گناه من یا بسبب ارتکاب من بگناه بعرض شریف شرع خلل نمیرسد. حاصل معنی، با اخفا کردن باده نوشی من و یا با باده نوش شدن من نقصی بشرع نمیرسد.

من گدا هوس سرو قامتی دارم  
که دست در کمرش جز بسیم و زر نرود

من گدا اضافه بیانیه. هوس سرو قامت. اضافه مصدر بمفعول خود. سرو

قامت صفت مرکب است . یعنی قامتی چون سرو . یاء حرف وحدت . کہ ، رابطہ صفت . دست ، مبتدا و نرود خبر مبتدا و باقی جملہ متعلق بنرود . در کمرش . در ، حرف صلہ . شین ضمیر راجع است بسرو قامت .

محصول بیت - من گدا آرزوی یک دلبر سرو قامت را دارم یعنی سرو قامتی کہ جز با نقرہ و طلا دست بکمرش نمیرسد یعنی برای ہم آغوش شدن سیم وزر میخواست . معرفت و کمال بدرش نمیخورد .

بیار باده و اول بدست حافظ ده

بشرط آنکہ ز مجلس سخن بدر نرود

بیار باده - خطاب عام است . بدست حافظ ، با حرف صلہ و متعلق بفعل ده و اضافه لامیہ .

بشرط آنکہ - این با ہم بفعل «ده» متعلق است با اضافه لامیہ . ز مجلس ، متعلق بفعل نرود و فاعل ضمیر مستتر در فعل راجع بسخن .

محصول بیت - ای یار باده بیار و اول بدست حافظ ده اما بشرطی کہ حرف از مجلس بیرون نرود . یعنی بشرط مستور ماندن باده نوشیمان بما شراب بده .

وله ایضاً

از بحر مضارع مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

## غزل دویست و چہلم

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود  
وین بحث با ثلثہ غسالہ میرود

ساقی منادی . حدیث اینجا بمعنای کلام است .  
حدیث سرو - اضافہ لامیہ و گل و لاله ہم معطوف بسرو . میرود در این شعر  
یعنی واقع میشود .

وین بحث - واو حرف ابتدا . یا ، حرف مع .  
ثلثہ غسالہ - در نزد شارب خمر معمول است کہ بعدالطعام علی التوالی برای  
شستن فضول طعام و اخلاط ردیہ سه قدح بادہ میخورند .  
میرود دوم - فعل امر مفرد غایب کہ اینجا معنای « واقع شود » مراد است .  
محصول بیت - ای ساقی زمان مصاحبت سرو و گل و لاله است . یعنی فصل  
بہار است پس این بحث یعنی این مصاحبت باید با ثلثہ غسال یعنی با بادہ انجام  
گیرد . یعنی چون فصل ربیع است و این فصل عم بادہ نوشی را اقتضامیکند . چنانکہ  
خواجہ میفرماید:

نگویمت کہ ہمہ سالہ می پرستی کن

سه ماہ می خور ونہ ماہ پارسا میباش

مراد از سه ماہ فصل بہار است .

کسیکہ در معنای مصرع دوم گفته است . بہار فرا رسیدہ لیکن از این فصل

س ۵ جلد دوم

با شراب حظ برده میشود . خود گوینده از معنای این بیت حظ نبرده است .

رد شمعی

و نیز کسیکه در تفسیر مصرع دوم، «این بحث باثله غساله می رود» گفته است: یعنی با سه قدح باده «قدح پاشنه شتری» یا این بحث بنوشیدن سه قدح باده منتهی میشود این گوینده هم بمعنای بیت نتیجه نداده است

رد سروری

می خور که نوعروس چمن حد حسن یافت

کار این زمان ز صنعت دلالة می رود

این بیت معنای بیت اول را تأکید میکند .

که - حرف تعلیل . عروس چمن ، اضافه بیانیه . نوعروس چمن کنایه از چمن تازه میباشد .

حد حسن - اضافه بیانیه . صنعت دلالة ، اضافه لامیه . دلالة ، یعنی مشاطه . در اصل یعنی شانه زننده اما اینجا مراد آرایشگر است .

ز صنعت دلالة می رود - یعنی بصنعت دلالة احتیاج نیست .

محصول بیت - خواجه خطاب بساقی مذکور میفرماید ، ای ساقی می بخور .

در بعض نسخها «می بده» نوشته شده یعنی بمن باده بده که نوعروس چمن کمال حسن و جمال را یافت . در این زمان کار . یعنی کار این زمان باصنعت مشاطه پیش می رود . یعنی مشاطه است که بعروس زیب و زینت میدهد . اما اکنون بمقتضای فصل

ربیع نوعروس چمن بکمال حسن و جمال رسیده است پس بکار دلالة احتیاج ندارد .

بعضی مصرع ثانی را اینطور تفسیر کرده اند : در این زمان کار از صنعت دلالة

می رود . یعنی کار و صنعت مشاطه سبب حظ میشود . و مراد از دلالة در اینجا باعتبار

معنای مجازی «خمر» است این گوینده در هر دو جا سرخوشی کرده است .

رد شمعی

شکر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پاری که به بنگاله می رود



شکر شکن - تر کیب و صفی از مصدر شکندن . تشدید کلمه شکر بضرورت وزن آمده . شکر شکن - شکر شکننده یعنی شکر خوار . زیرا که مراد از شکر شکن طوطی ، خوردن آن است . طوطیان هند ، اضافه لامیه و مراد شعرای هند است چون خسرو و حسن و دیگران .

قند پارسی - اضافه بیانیه و مراد از آن اشعار شیرین خود شاعر است .  
که - حرف رابط صفت . بنگاله ، در مملکت هند نام شهریست که پایتخت سلاطین هند است .

محصول بیت - تمام طوطیان هند شکر شکن و شکر خوار میشوند از این قند فارسی که به بنگاله میرود یعنی فصحا و بلغا و شعرای هند همینکه شعر من به بنگاله رسید با کمال رغبت مورد توجه قرار میدهند و بلکه دیگر بشعر دیگران اعتنا نمیکنند و پیششان اعتبار ندارد . حاصل اینکه شاعر شعر خود را خیلی مرغوب و مقبول اعتبار میکند .

### طی مکان بین و زمان در سلوک شعر کین طفل یکشبه ره یکساله میرود

سلوک شعر - اضافه مصدر بمفعولش . یعنی در سلوک شعر ، خواجه طی زمان و مکان کند و یا «خود شعر» طی زمان و مکان کند . کین ، که حرف بیان و یا حرف تعلیل .

این ، اشاره بطفل یکشبه . یکشبه و یکساله ، هاء رسمی واقع در آخر این کلمات «های» مقدار گفته اند .

محصول بیت - در سلوک شعر طی زمان و مکان را بین که این طفل یکشبه ره یکساله میرود . یعنی اشعاریکه در یک شب بوجود میاورم در اندک مدت ره یکساله را طی میکند و منتشر میشود . حاصل مطلب شاعر شعر خود را بطریق اطراء تعریف میکند اطراء مبالغه در مدح را گویند .

### آن چشم جادوانہ عابد فریب بین کش کاروان سحر ز دنباله میرو

چشم جادوانہ عابد فریب - اضافہای این عبارت بیانیه است . کش ، کہ حرف  
رابط صفت . شین «ضمیر» بر میگردد بچشم . کاروان سحر ، اضافه بیانیه . دنباله  
در این شعر بمعنای اثر و پشت سر میباشد .

**محصول بیت -** آن چشم عابد فریب و جادوانہ جانان را ببین و تماشا کن کہ  
کاروان سحر بدنبالش میرو . یعنی کاروان سحر شیفته آن چشمان جادوانہ شدہ  
و دنبالش میرو . خلاصہ وصفی است از مہارت چشم جانان در جادوگری و سحاری .

### خوی کردہ میخرامد و بر عارض سمن از شرم روی او عرق ژالہ میرو

خوی با واو رسمی بمعنای عرق است . کردہ ، این ہاء رسمی را ہای ترتیب  
گویند . خوی کردہ یعنی عرق کردہ . میخرامد ، یعنی با ناز و فخر میرو . واو ،  
حرف حال .

عارض - بفتح را از تصرفات عجم است و گرنہ در اصل مکسور است آن قسمتی  
از صورت کہ ریش سبز میشود عارض گویند . اما در این قبیل موارد اکثر بمعنای  
صورت است .

سمن - گل سفید است . شرم روی او ، ہردو اضافه لامیہ است . عرق ژالہ ،  
اضافہ بیانیه . مراد قطرات ژالہ میباشد .

**محصول بیت -** جانان عرق کردہ و میخرامد و حال آنکہ از شرم روی جانان  
بر عارض سمن عرق ژالہ میریزد یعنی گل سمن از شرمش عرق میکند . و عرق  
سمن ژالہ است .

در بعض نسخہا - از ژالہ میرو واقع شدہ با آن تقدیر از بمعنای من ، تبیینہ  
میشود .

از ره مرو بعشوه دنی که این عجوز  
مکاره مینشیند و محتاله میرود

بعشوه - با ، حرف سبب ، عشوه ، یعنی دلفریبی . عشوه دنی ، اضافه لامیه .  
که ، حرف تعلیل .

عجوز - گنده پیر . این کلمه عجوز مرهون مصرع ثانی است و مبتدا . مکاره ،  
اسم فاعل است بسیاق مبالغه و با جمله ما بعد خود خبر مبتدا . محتاله ، معطوف بمکاره  
و اسم فاعل از باب افتعال بمعنای ، حيله کار یعنی اهل حيله .

محصول بیت - از ره مشو یعنی گول فریب دنیا را مخور و از راه در مرو  
و گمراه مشو که این دنیای عجوز مکاره مینشیند و محتاله میرود . یعنی حتی ساعتی  
خالی از مکر و حيله نیست . زیرا نشستن و راه رفتن در حیوانات متصور است پس مراد  
از اسناد نشستن و ایستادن و رفتن بدنیا استمرار عمل مکر و حيله است . خلاصه در  
هر حال از حيله و مکر فارغ نیست .

چون سامری مباحث که زر دید و از خری  
موسی بهشت و از پی گوساله میرود

سامری همان شخص است که در غیاب موسی که بمناجات رفته بود گوساله از  
طلاساخت . قصه اش مفصلاً در تفاسیر آمده .

که - حرف بیان سامری . موسی بهشت بتقدیر کلام موسی را بهشت ، را ،  
بضرورت وزن حذف شده است . بهشت ، با حرف تأکید و هشت و بکسر ها و سکون  
واو فعل ماضی مفرد غایب یعنی ترک کرد . پی ، اینجا بمعنای « رد » و اثر میباشد .  
گوساله ، بضم کاف عجمی و ضم واو بچه گاو است .

محصول بیت - چون سامری مباحث که طلارا دید و از خریت موسی را ترک کرد  
و دنبال گوساله را گرفت . یعنی آخرت را ول کرد و دنبال دنیا افتاد .

باد بهار میوزد از گلستان شاه  
وز زاله باده در قدح لاله میرود

باد بهار اضافه لامیه . میوزد ، فعل حال مفرد غایب . وز ، در اصل « واز » بوده .

ژالہ - شبنم است . در ، حرف صلہ . قدح لالہ ، اضافہ بیانیہ . میروود ، یعنی جاری میشود .

محصول بیت - از گلستان شاه یعنی از گلستان شاه غیاث الدین باد بہاری میوزد . بقدح لالہ ہم از ژالہ بادہ میریزد . حاصل اینکہ فصل بہار است .

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین  
خامش مشو کہ کار تو از نالہ میروود

حافظ منادی . شوق مجلس غیاث دین ، این اضافہ لامیہ است . خامش در اصل خاموش بودہ واو حذف شدہ است . مشو ، فعل نہی مفرد مخاطب یعنی سکوت اختیار نکن .

کہ - حرف تعلیل . کار تو اضافہ لامیہ . میروود ، اینجا یعنی حاصل میشود .  
محصول بیت -- ای حافظ بشوق مجلس سلطان غیاث دین خاموش مباش کہ مراد تو از نالہ و فریاد و فغان حاصل میشود ، یعنی از اشتیاق مجلس او نعمات را بلند بگیر تا بشنوند و ترا دعوت کنند و داخل مجلس نمایند .  
حاصل اینکہ پیشرفت کار تو یعنی مرادت از نالہ و نعمات بلند حاصل میشود پس حالا ساکت منشین و بنالہ و نعمات پرداز .

ولہ ایضاً

## غزل دویست و چهل و یکم

ترسم که اشک درغم ما پرده در شود  
وین راز سر بمهر بعالم سمر شود

درغم ما - در اصل درغم عشق ما بوده بضرورت وزن «غم» حذف شده است. پرده در، ترکیب وصفی از دریدن بفتح «دال» یعنی پاره کننده پرده. وین، واو حرف عطف. این اسم اشاره «اشاره بعشق نهانی» که عبارت «راز سر بمهر» اشاره ویا کنایه از آنست. سر بمهر یعنی مهر دار یعنی نهانی و مخفی. سر، برای تحسین لفظ آمده. بعالم، با حرف صله ویا حرف ظرف.

سمر - بافتحهای سین و میم بمعنای افسانه و حکایت است.

محصول بیت - این اشکی که در غم عشق میریزم میترسم که آبروی ما را ببرد. یعنی پرده ناموس ما را پاره نماید و هتک ناموس نماید و این راز سر بمهر مخفی ماداستان عالم شود. یعنی سرعشقی را که هیچ کس از آن خبر ندارد افشا سازد. خلاصه میترسم که اشک چشم، ما را رسوای عالم کند.

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر  
آری شود و لیک بخون جگر شود

از قرار معلوم لعل وقتی از معدن استخراج میشود برنگ معهود نیست بلکه ابتدا آن را در میان جگر تازه قرار میدهند تا از جگر رنگ قرمز را کسب میکند پس بیان خواجه که میفرماید: بخون جگر شود. اشاره بهمین موضوع است. این بیت در تمام عالم با کمال شهرت معروف است حتی حکم ضرب المثل پیدا کرده است.

ص ۸۳ جلد دوم

**محصول بیت -** گویند که سنگ در مقام صبر لعل شود. یعنی با مرور ایام چیزیکه نامش سنگ بوده بانام لعل مسمی میشود. خواجه میگوید آری شود یعنی «سنگ لعل میشود درست است» اما، باخون جگر میشود. یعنی برای اینکه يك شخص وضع و حالی مرتب پیدا کند و سرو سامانی یابد مدتها صبر لازم است و صبر هم تلخ است چنانکه، الصبر مر مشهور است. پس، عبارت بخون جگر بطریق ایهام ذکر شده است.

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب  
یارب مباد آن که گدا معتبر شود

**تنگنای -** نامعنای مصدریت افاده نماید مراد تنگی است. تنگنای حیرت اضافه بیانیه.

**نخوت -** یعنی تکبر و تعظم، نخوت رقیب اضافه لامیه. مباد، نهی غائب و اکثر در مورد دعا استعمال میشود. که، حرف بیان.

**محصول بیت -** از نخوت و تکبر رقیب سخت در حیرتم. یارب مباد آن حال که گدا معتبر شود یعنی خدا نکند که رقیب محترم و معتبر شود این مصرع هم بسیار مشهور است.

این سرکشی که در سر سرو بلند تست  
کی با تو دست کوتاه ما در کمر شرد

**سرکشی -** یاء حرف مصدر. که، حرف رابط صفت. سر سرو بلند تست اضافه بیانیه و لامیه. کی یعنی چه وقت. دست کوتاه، اضافه بیانی. کوتاه ما، اضافه لامیه. کمر، در لغت بمعنای نطاق است که بر میان بندند و گاهی بمعنای میان استعمال میشود در مقام کمر گاه.

**محصول بیت -** این سرکشی که در قامت چون سرو بلند تست یعنی این سرکشی و استغنا که در قامت بلند تست دست کوتاه ما کی بکمر تو میرسد. مراد اینست اینهمه استغنا و سرکشی که توداری دست تپی ما کی بنو میرسد یعنی بدون ثروت و مال

دست قاصر ما نمیتواند ترا با آغوش بگیرد. خلاصه با این وضع و حال با تو هم آغوش شدن ممکن نیست .

از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان  
باشد کزان میانه یکی کارگر شود

کرانه - بمعنای کنار میباشد . تیر دعا ، اضافه بیانیه . کزان در اصل « که از آن » بوده . که حرف بیان . میانه ، در این جا بمعنای میان میباشد . کارگر ، یعنی مؤثر .

محصول بیت - از هر طرف و از هر جانب تیر دعا را روان کرده ام یعنی تیرهای دعا را انداخته ام شاید که یکی از آنها مؤثر باشد و مرادم حاصل شود .

این قصر سلطنت که تو اش ماه منظری  
سرها بر آستانه او خاک در شود

قصر سلطنت - اضافه بیانیه . که ، حرف بیان و یا حرف رابط صفت . تو اش ، شین ضمیر راجع است بقصر . ماه منظری . در کلمه ماه دو وجه جایز است یعنی اضافه و عدم اضافه . منظری ، یاء حرف خطاب .

این قصر سلطنت ، مبتدا و سرها مبتدای ثانی و شود خبر ثانی و جمله اسمیه ، خبر اول . فاعل فعل شود یعنی اسمش ضمیر مستتر در خودش که بر میگردد به «سرها» و خبرش «خاک در» و بر آستانه او مفعول غیر صریح با اضافه لامیه . و ضمیر غائب مرجعش قصر است .

محصول بیت - این قصر سلطنت که تو محبوب ماه پیکر آنی یعنی زیبای ماه منظر آنی خیلی سرها بر آستانه آن قصر سلطنتی خاک در میشود . یعنی کلهای عاشقان خاک در آن قصر شده است .

از کیمیای مهر تو زرگشت روی من  
آری بیمن لطف شما خاک زر شود

کیمیای مهر - اضافه بیانیه . مهر تو ، اضافه لامیه . بیمن ، باء حرف سبب

ویمن لطف شما ، اضافه بیانیه ولامیہ است .

**محصول بیت** - از کیمیای محبت تو رویم طلا گشت یعنی از عشق تو رنگ و رویم زر شد بلی از برکت ویمن شما خاک طلا میشود . یعنی ما کہ خاک بیمقدار بودیم حالا در اثر محبت شما چون زر خالص مقبول شدیم .

بس نکته غیر حسن بیاید کہ تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

مقبول طبع مردم - اضافہ لامیہ است . مردم صاحب نظر ، اضافہ بیانیه .  
**محصول بیت** - علاوہ بر زیبایی خیلی نکتها لازم است تا یکی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود . یعنی صاحب نظر فقط بحسن توجه ندارد . بلکه باید اخلاق و اطوار پسندیده ہم علاوہ بر حسن باشد کہ مورد قبول طبع قرار بگیرد . این بیت ہم بین ظرفا بسیار مشہور است .

خواہم شدن ہمیکدہ گریان و دادخواہ  
کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود

گریان - صفت مشبہہ است یعنی در حال گریستن . دادخواہ ، ترکیب وصفی یعنی متشکی و منتظم .

کز - در اصل « کہ از » بوده . کہ ، حرف تعلیل . دست غم ، اضافہ بیانیه . خلاص من . اضافہ مصدر بمفعولش . مگر ، ادات تمنی .

**محصول بیت** - گریان و شکایت کنان ہمیکدہ خواہم رفت . شاید کہ خلاصی من از دست غم آنجا حاصل شود . یعنی باشد کہ در آنجا از دست غم و غصہ خلاص شوم .

ای جان حدیث ما بر دلدار باز گوی  
لیکن چنان مکن کہ صبا را خبر شود

در این بیت مراد از حدیث قصہ میباشد . حدیث ما ، اضافہ لامیہ . بر دلدار ، مکذا . باز ، ادات تأکید .



**محصول بیت -** ای جان قصه ما را پیش جانان بگو اما طوری نکن که صبا از آن با خبر شود. زیرا صبا غماز است. بمحض اینکه بشنود در تمام عالم داستان میکند. و مارسوا میشود زیرا سرعشق جانانمان را افشا میکند.

**روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش  
روشکر کن مباد که از بدتر شود**

یاهای روزی و غمی از برای وحدت است. رسد، تا ضمیر مخاطب بمعنای ضمیر منصوب متصل یعنی اگر بتو برسد. تنگدل، یعنی دل تنگ. مباش، نهی مخاطب. مباد، نهی غائب. بتر مخفف بدتر.

**محصول بیت -** اگر روزی غم و غصه بتو رو بیاورد تنگدل مشو یعنی غمگین مباش و بلکه شکر کن زیرا مبادا که از بد بدتر شود. مراد این است هر چه پیش میاید از خداست پس شکرش لازم میباشد زیرا مبادا که از بد بتر شود.

**ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت  
این شام صبح گردد و این شب سحر شود**

مراد از شام، فراق و هجران است و مقصود از صبح، وصال. شب و سحر هم همینطور است.

**محصول بیت -** ای دل صابر باش و غم مخور زیرا عاقبت این شام فراق و هجران بصبح وصال تبدیل میشود و پایان شب فراق، سحر وصال میباشد. حاصل اینکه صبر کن بالاخره روزی هجران بوصول مبدل میگردد.

**حافظ چونافه سر زلفش بدست تست  
دم درکش ارنه باد صبا را خبر شود**

حافظ - منادی چو، حرف تعلیل. نافه سر زلفش، اضافهای این دو ترکیب بیانیه و لامیه. بدست تو، با حرف ظرف و اضافه لامیه. دم درکش، دم نفس است دم درکش، یعنی خاموش باش و در جائی که میخواهند بگویند حرف مزین این اصطلاح را بکار میبرند.

محصول بیت - ای حافظ چون نافه سرزلف یار در دست تست ، ساکت باش و گرنه باد صبا اگر آگاه شود پیش همه مردم داستان میکند که سرزلف یار در دست حافظ است آنوقت دیگر از دستت می رود و محروم میمانی. یعنی وصالت بهجران مبدل میشود پس حالا که اینطور است خاموش باش تا اغیار از حالت مطلع نگردند .  
مراد از باد صبا - اغیار است که افشای راز میکنند . خلاصه کاری نکن که وصال جانان را کسی بو ببرد . در بعضی نسخها مخلص بیت باین صورت آمده .

حافظ سر از لحد بدر آرد بی پای بوس  
گر خاک او بی پای شما بی سپر شود

لحد - بافتحهای لام و حا بمعنای گور است. خاک او ، ضمیر جایز است راجع به حافظ باشد و یا بر گردد بلحد. بی سپر، معنای این عبارت را سابقاً تحقیق کرده ایم بمعنای پایمال است .

محصول بیت - اگر خاک قبر حافظ در زیر پای شما لکد مال شود حافظ برای بوسیدن پای شما سر از قبر بیرون آرد . خلاصه شما اگر خاک گور حافظ را پایمال کنید او برای بوسیدن پای شما سر از قبر بلند کند .

وله ایضاً



## غزل دویست و چهل و دوم

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود  
تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

مراد از « این سخن » مضمون مصرع ثانی است . تا اینجا ادات توقیت است بمعنای مادام ، ریا ، مفعول مقدم فعل ورزد . و سالوس فاعل همین فعل است . مسلمان ، خبر مقدم فعل نشود . و اسم ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد بسالوس .

**محصول بیت -** اگرچه این حرف بر واعظ شهر آسان نمیاید . یعنی بنظرش مشکل میاید که اگر گفته شود : مادامکه واعظ شهر تمام همش را صرف ریا و تزویر میکند مسلمان نمیشود . حاصل اینکه سالوس با ریا مسلمان نمیشود . این سخن تعریض است بواعظ سالوس .

کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است ، تا ریا و سالوس کسب میکند . یعنی با ریا مسلمان نمیشود . و نیز مفسر دیگر گفته است ، مادامکه سعی اش مصروف ریا و سالوس میشود مسلمان نمیشود . هر دو خطای فاحش کرده اند . و خطای اینها ناشی از واو سکنه ایست که در اکثر نسخها بین دو کلمه ریا و سالوس آمده و همین امر آنها را دچار اشتباه کرده است .

چه اگر در ترکیب شعر «واو» ایراد شود معنای شعر را خراب میکند بلکه در حین تقطیع واو پیدا میشود چنانکه سابقا تفصیلش گذشت .

رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنریست  
هیوانی که نموشد می و انسان نشود

که - حرف تعلیل . هنری ، یاء حرف نسبت یعنی منسوب بهنر . یعنی آن

هنر . که ، حرف رابط صفت .

انسان - خبر مقدم فعل نشود . و اسمش ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد  
ب حیوان . در این بیت حیوان بفتح یاء خوانده میشود مطابق تلفظ اصل کلمه .  
محصول بیت - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید ، رندی بیاموز و سخا  
و کرم کن . زیرا چندان هنرمند نیست حیوانی که شراب نخورد و انسان نشود  
یعنی اهل هنر نیست زیرا باده نوشی رندی است . اما سخا و کرم نمودن انسانیت .  
پس کسیکه فاقد این دو باشد حیوانی است بی هنر .

در اکثر نسخ لفظ « هنر » بدون یاء نسبی آمده پس کسیکه تابع این نسخه  
شده « هنرست » نوشته اند غافل اند که خبر را بجای مبتدا گرفتن صحیح نیست .

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش

که بتلبیس و حیل دیو مسلمان نشود

اسم اعظم در عربی لفظه الله است و در هر زبان اسم ذات باری اعظم میباشد .  
بکند کار خود، یعنی اثرش را میبخشد . مراد اینست کسیکه باین اسم شریف مشغول  
باشد اهل صلاح و فلاح شده و با صدق نیتی که دارد فوائد و آثار خیرات آن را میبیند  
اما اگر ریا کار باشد و حيله گر هیچ فائده نخواهد برد . مصرع ثانی تقریباً شعر این  
معناست .

محصول بیت - اسم اعظم کار خود را میکند ای دل تو خوش باش . یعنی تو  
فقط با حق باش و حق ترا فراموش نمیکند از مکر و حيله و ریا و زرق اجتناب  
کن که با مکر و حيله دیو نمیتواند سلیمان شود . چنانکه دیو مهر سلیمان را با  
حيله از دستش ربود اما نتوانست کار وی را بکند و بالاخره مهر را بدریا انداخت  
و بامر خداوند دوباره مهر نصیب سلیمان شد . چنانکه در بعضی کتابها مسطور  
و مذکور است . خلاصه نتیجه میگیریم که اگر يك چیز بدست نا اهلش بیفتد یا  
نااهلی آن را تصاحب کند در دست او دوام نخواهد داشت و بالاخره روزی باهلش  
میرسد . از این قبیل قصه ها مراد حصه است .

**گوهر پاك ببايد كه شود قابل فيض  
ورنه هر سنگ و گلي لؤلؤ و مرجان نمود**

گوهر پاك - اضافه بيانيه . كه ، حرف بيان . قابل فيض ، فاعل بمفعول خود اضافه شده . سنگ ، ياي وحدت اين كلمه حذف گشته است بقرينه گلي ، لؤلؤ و مرجان ، بطريق لف و نشر مرتب بيان شده است .

محصول بيت - اصل و گوهر انسان بايد پاك باشد كه قابل فيض گردد . يعني براي اينكه قبول فيض نمايد و مستفيض شود اصل و گوهر پاك لازم است و گرنه هر سنگ و گلي لؤلؤ و مرجان نميشود . يعني هر سنگ مرواريد و هر گل مرجان نميشود . خلاصه استعداد ذاتي شخص شرط است كه قابليت كسب فيض از فياض داشته باشد اين بيت خواجه از ابیات مشهورش است .

**عشق ميورزم و اميد كه اين فن شريف  
چون هنرهای دگر ، وجب حرمان نشود**

عشق - مفعول مقدم فعل ميورزم . واو ، حرف حال . اميد ، بضرورت وزنميم مشدد شده در اصل كلام اميد هست ميباشد براي رعايت وزن «هست» حذف گشته . كه ، حرف بيان .

اين فن شريف - يعني عشق . موجب حرمان ، اضافه اسم فاعل بمفعولش . محصول بيت - در راه عشق سعی ميكنم و اميد هست كه اين فن شريف يعني عشق چون هنرهای ديگر سبب محروميت نگردد چونكه هنر سبب حرمان است چنانكه خواجه فرموده است .

**بيت**

هنر بي عيب حرمان نيست ليكن

ز من محرومتر كي سائلی بود

ظهير فاريابی ميگويد :

مرا ز دست هنرهای خويشتن فرياد

كه هر يكي بدگر گونه دازدم نا شاد

دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت  
سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

که - حرف بیان مقول قول . سببی ، یاء حرف وحدت ویا تنکیر . خدایا ،  
منادی . که ، حرف بیان .

محصول بیت - دیشب میگفت که فردا مراددلت را خواهم داد . حالا خدایا  
سببی ساز که پشیمان نشود و مراد دلم را بدهد .

حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا  
تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

خلقی - یاء حرف وحدت ویا تنکیر .

محصول بیت - حسن خلقی خوی ترا از خدا میخواهم یعنی از خدا میخواهم  
که تو صاحب خلق خوب شوی که دیگر خاطر ما پریشان نشود زیرا بدخوی که  
باشی ما را رنجیده خاطر میکنی .

ذره را تا نبود همت عالی حافظ  
طالب چشمه خورشید درخشان نشود

تا - اینجا برای توقیت است بمعنای مادام . همت عالی ، اضافه بیانی .  
حافظ منادی .

طالب چشمه - اضافه اسم فاعل بمفعولش . چشمه خورشید درخشان ، این  
اصافها بیانی است .

محصول بیت - ای حافظ مادامکه ذره همت بلند نداشته باشد طالب چشمه  
خورشید نمیشود یعنی همت ذره باید بلند باشد که بتواند از زمین بلند شود و درضیاء  
خورشید حرکت کند و مرئی و محسوب گردد .

خواجه در این بیت بعلم همت ترغیب میکند . وله ایضاً

از بحر رمل - فاعلان فعلاان فعلان

## غزل دو یست و چهل و سوم

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود  
پیش پایی بچراغ تو ببینم چه شود

باغ تو - اضافه لامیه . بتقدیر کلام از باغ حسن تو . یک میوه اینجا کنایه از بوسه است . بچینم ، با حرف تأکید و چینم فعل مضارع نفس متکلم . پایی ، یا حرف سبب .

چراغ - آتش پاره ای که در فتیله شمع میسوزد چراغ گویند . چراغ تو ، اضافه لامیه . ببینم ، با حرف تأکید است .

محصول بیت - اگر من از باغ جمال تو یک بوسه بگیرم چه میشود . یعنی بنو چه نقصانی میرسد و اگر باضیا و نور تو جلو پایم را ببینم چه میشود . یعنی اگر با ضیاء جمال تو مستنضیء شوم چه میشود . خلاصه اگر از زیبائی تو بهره مند و منتفع شوم چه میشود .

یارب اندر کنف سایه آن سرو بلند  
گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود

سایه آن سرو بلند - اضافه لامیه و بیانیه است .

محصول بیت - عجبا من سوخته دل اگر ساعتی در پناه سایه آن سرو بلند بنشینم چه میشود . یعنی اگر در پناه وصال آن جانان یک نفس آرام و قرار بگیرم مگر طوری میشود .

ص ۱۸۳ جلد دوم

### آخر ای خاتم جمشید همایون آثار گرفتند عکس تو بر لعل نگینم چه شود

آخر - اینجا برای تحسین کلام آمده. خاتم جمشید، اضافه لامیه. همایون آثار اضافه بیانیہ و ترکیب وصفی. همایون، یعنی مبارک و آثار، جمع اثر یعنی نشاںها. مراد از خاتم جمشید در اینجا دهان جانان است کہ الفاظ و کلمات مبارک آثار از آن خارج میشود. مراد از لعل نگین خاطرش است.

محصول بیت - ای مبارک آثار خاتم جمشید اگر عکس تو بلعل نگین ما بیفتد چه میشود. یعنی اگر عکس کلمات و الفاظ مبارک اثر تو و پرتوش بقلب خونین و حزین من بیفتد و مرا مسرور کند چه میشود. حاصل معنی اگر باتکلم شیرین خود بدل محزونم سرور بخشی هیچ نقصانی بتو نمیرسد.

عقلم از خانه بدر رفت و اگر می اینست  
دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود

از خانه مراد خانه تن و یا خانه سر میباشد. واو، حرف حال است. محصول بیت - عقلم از خانه تن و سر بیرون رفت اگر شراب این بوده. یعنی اگر شراب همین طور است کہ من خوردم، پیش پیش فهمیدم کہ بدینم چه خواهد کرد. پس وای بردینم. حاصل بیان: شراب عشق از ابتدا مرا لایعقل کرد معلوم شد کہ خانه دل و دینم را عاقبت چه خواهد کرد یعنی همانطور کہ عقل را از من ربود دل و دینم را هم خواهد گرفت.

زاهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید  
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

مهر ملک - اضافه مصدر بمفعولش. واو، حرف عطف. شحنه معطوف بملک. گزید، فعل ماضی مفرد غائب یعنی اختیار کرد. مهر نگاری، مصدر بمفعولش، اضافه شدہ و یاء حرف وحدت.

بگزینم - با حرف استقبال و فعل مضارع مفرد متکلم یعنی اگر اختیار نمایم.



محصول بیت - وقتی زاهد محبت ملك وشحنه را اختیار نماید . یعنی با آنها اظهار محبت نموده وملازمشان باشد پس اگر من عشق نگاری را بگزینم مهم نیست چه میشود .

صرف شد عمر گرانمایه بمعشوقه و می  
تا از آنم چه به پیش آید و زینم چه شود

عمر گرانمایه - اضافه بیانیه . گرانمایه یعنی عزیز . تا ، اینجا یعنی عجباً . آن ، اسم اشاره اشاره بمعشوق و این اشاره بمی .  
محصول بیت - عمر عزیزم صرف می و معشوقه شد یعنی در هوای اینها گذشت عجباً از دلبر چه پیش آید و از می چه حاصل شود . یعنی چه نتیجه از اینها حاصل شود ، معلوم نیست .

خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت  
حافظ ار نیز بداند که چمنیم چه شود

مراد از خواجه در این شعر وزیر اعظم است .

محصول بیت - خواجه فهمید که من عاشقم اما هیچ چیزی نگفت یعنی سکوت کرد و حرفی نزد . اگر حافظ هم بداند که من اینطورم چه میشود . یعنی وقتی وزیر بداند و چیزی نگوید حافظ بفهمد چه میشود مهم نیست .

وله ایضاً



از بحر مضارع - مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

## غزل دویست و چهل و چهارم

بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد  
دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد

میمهای متکلم واقع در قافیه‌ها از جهت معنا مقید است بفعل. بمعنای ضمیر منصوب متصل.

**محصول بیت -** بخت از دهان دوست بمن نشان نمیدهد زیرا از کمال ریزی ناپید است در حالیکه ما امیدمان از بخت آن بود که بما بگوید دهان یار کجاست اما نشانه نمیدهد. دولت هم از رازنهان. یعنی از دهان یار که رازنهان است خبرم نمیدهد. چون دهان یار از ریزی معدوم شده پس بچه وجه از آن خبر و نشان داده شود.

مردم ز اشتیاق و درین پرده راه نیست  
یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد

واو واقع در مصرع اول افاده حالت نماید. در حرف ظرف و این اسم اشاره « اشاره پرده » با حذف مضاف الیه بتقدیر پرده وصال. پرده دار، ترکیب وصفی. **محصول بیت -** از اشتیاق مردم برای اینکه پرده وصال راه نیست. یعنی امکان نیست یا امکان وصال هست اما پرده دار رهنمائی نمیکند. یعنی طریق و وسیله آن را ارائه نمیدهد. حاصل مطلب قضیه از دو حال خارج نیست یا بهیچ وجه امکان وصال وجود ندارد یا امکان هست اما پرده دار مانع وصول میباشد.

ص ۱۷۳ جلد دوم

از بهر بوسه زلبش جان همی دهم  
اینم نمی ستاند و آنم نمیدهد

بوسه -- یاء برای وحدت است و همزه برای توصل . این اشاره بجان و آن اشاره ببوسه . بطریق لف و نشر مرتب .

محصول بیت - از برای يك بوسه لبش جان میدهم اما حاضر نیست . یعنی نه جان میگیرد و نه بوسه میدهد .

زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین  
کانجا مجال باد وزانم نمیدهد

چرخ سفله - اضافه بیانیه . ومفعول مقدم صریح فعل بین ، وجمله مرهون مصرع ثانی است . که ، حرف بیان . آنجا یعنی در آستان و کوی جانان . مجال باد وزان ، اضافه لامیه و بیانیه .

باد وزان - ترکیب وصفی از وزیدن در اینجا وزان صفت مشبیه است .

محصول بیت - بزلف جانان باد صبا دست کشید . یعنی دست بزلفانش زد و پریشانان کرد فلک پست را ببین که بیاد اجازه این کار را میدهد اما بمن حتی مجال باد وزان را هم نمیدهد که دست بزلفانش بکشم و بنزدش بروم . یعنی بی هیچ کدام اینها قادر نیستم بلکه از دور حسرت میکشم .

یکی از مفسرین مصرع اول را اینطور معنی کرده است . صبا زلف وی را کشید و فلک پست بین ، . . . و نیز در معنای مصرع ثانی گفته است ، بیاد وزان من ، در آنجا مجال نمیدهد . معنای هر دو مصرع را نفهمیده است .

چندانکه بر کنار چو پرگار میروم  
دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد

دوران - در عربی بفتحهای واو و را ، استعمال میشود . مصدر است چون نبضان و جولان و فیضان . اما عجم گاهی بسکون واو بکار میبرد و اکثر معنای زمان را از آن قصد میکند . چنانکه در این بیت بهمین معنی است و نسبت به پرگار خیلی خوب

واقع شده .

**محصول بیت** - همانقدر که مثل پرگار در کنار میگذشتم که بعین الفعل مراد برسم . یعنی بمقصود و اصل شوم . اما دوران و زمان مثل نقطه پرگار بمیان مرادم راه نمیدهد یعنی بوصول مرادم مانع میشود .

شکر بصبر دست دهد عاقبت ولی  
بد عهدی زمانه زمانم نمیدهد

بصبر - با حرف سبب . بد عهدی زمانه ، اضافه لامیه . زمانم ، زمان اینجا بمعنای مدت و مهلت است .

**محصول بیت** - عاقبت باصبر شکر دست میدهد اما بد عهدی زمانه بمن مهلت نمیدهد . یعنی مسلم است که در اثر صبر غوره حلوا میشود . اما ناسازگاری زمانه بمن امان و مهلت صبر نمیدهد .

گفتم روم بخواب و ببینم جمال دوست  
حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد

گفتم - یعنی قصد کردم . بخواب ، با حرف صله و متعلق بفعل روم .  
**محصول بیت** - قصد کردم که بخوابم و در خواب جمال دوست را ببینم اما حافظ از آه و ناله امانم نمیدهد . یعنی با آه و ناله خود مانع خوابیدن من میشود که جمال جانان را در خواب ببینم .

وله ایضاً

## غزل دویست و چہل و پنجم

اگر بیادہ مشکین دلم کشد شاید  
کہ بوی خیر ز زهد و ریا نمی آید

مشکین - یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید . کشد، اینجا معنای مفعول افادہ کند یعنی کشیدہ میشود . کسانیکہ « بکشد » گفتہ اند معنای بیت را درست در نیافتہ اند .  
رد سروری و شمعی

کہ - حرف تعلیل . بوی خیر ، اضافہ بیانیہ .

محصولیت - اگر دل من شراب مشکین مائل میشود . یعنی میل پیدا میکند شایستہ است . زیرا شراب مشکین از انگوری کہ بوی مشک دارد گرفتہ میشود .  
اما از زهد و ریا بوی خیر نمیاید یعنی خیر نمیرسد .

جهانیان همه گر منع من کنند از عشق  
من آن کنم کہ خداوند گار فرماید

جهانیان - یا حرف نسبت و الف و نون ادات جمع یعنی مردم منسوب بجهان .  
منع من ، مصدر بمفعول خود اضافہ شدہ . کہ ، حرف بیان کنم ، خداوند گار و خداوند  
یعنی صاحب و مالک و آقا .

محصول بیت - اگر تمام مردم دنیا مرا از عشق منع کنند من ممنوع نمیشوم  
بلکہ همان کار را میکنم کہ ارباب و آقایم بمن دستور میدہد . خلاصہ من فرمانبر  
و فرمانپذیر جانانم نہ مردم . پس ہمین است کہ دستور جانان را اجرا میکنم نہ

حرف دیگران را .

طمع زفیض کرامت مبر که خلق کریم  
گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشايد

فیض کرامت - مصدر بفاعل خود اضافه شده . فیض در لغت جریان آب را گویند . اما در این قبیل موارد بمعنای ورود و آمدن میباشد . کرامت ، مصدر است بمعنای نیکی . مبر ، فعل نهی مفرد مخاطب یعنی قطع نکن . خلق کریم ، اضافه لامیه . تقدیراً خلق ذات کریم است .

گنه - مفعول مقدم فعل ببخشد و فاعلش ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد بخلق ذات . و فاعل فعل ببخشايد ضمیر مستتر در خود فعل راجع بخلق ذات .  
محصول بیت - ای عاشق صادق از فیض کرامت . یعنی از بهره مند شدن از نیکی های جانان طمع مبر زیرا خلق ذات کریم گنه می بخشد و مرحمتش شامل حال عاشقان میشود . مراد از ذات کریم ، ذات جانان است و اسناد بخلق اسناد بمضاف است مجازاً .

مقیم حلقه ذکرست دل بدان امید  
که حلقه ز سر زلف یار بگشايد

مقیم حلقه - این اضافه بمعنای « فی » میباشد . حلقه ذکر ، اضافه لامیه . دل فاعل مقیم . بضرورت وزن کلمه امید مشدد شده . که ، حرف تعلیل . حلقه ، یاء حرف وحدت و همزه حرف توصل . سر زلف یار ، اضافه لامیه است . بگشايد ، فعل مضارع مفرد غائب . فاعل ضمیر در تحت فعل راجع بدل . و مفعول صریح حلقه و غیر صریح « زسر » .

محصول بیت - دل ملازم و مقیم حلقه ذکر است بامید آنکه از سر زلف یار حلقه ای فتح نماید . یعنی حلقه ذکر را بامید آنکه از سر زلف یار حلقه فتح نماید ملازم شده است . یعنی امیدش باین است که از سر زلف یار بوئی تحصیل کند .

ترا که حسن خدا داده است و حجله بخت  
چه حاجتست که مشاطه ات بیاراید

ترا - را ادات تخصیصی یعنی مال تو . که ، حرف بیان و یا رابط صفت .  
حسن خداداد . اضافه بیانی یعنی حسن ذاتی که از اسباب خارجی مکتسب نباشد .  
حجله بخت ، اضافه بیانیه .

که - حرف بیان . مشاطه، این لغت سابقاً مفصل بیان شده است یعنی آرایشگر  
زن . بیاراید، با حرف تأکید . آراید ، فعل مضارع مفرد غائب یعنی زینت دهد .

**محمصول بیت -** تو که حسن خداداد و حجله طالع داری یعنی طالع خوب  
داری چه حاجت که ترا مشاطه بیاراید . خلاصه خداوند ترا زیبا آفریده و با اسباب  
حسن ذاتی ترا مزین کرده است پس نیازی بزینت مشاطه نداری .

اضافه حجله به بخت بآن اعتبار است که عادتاً حجله آرایش و مزین میشود .  
پس گانه که آرایش بخت گفته است .

کسیکه در معنای مصرع اول گفته است ترا که حسن خداداده هست . بین  
معنای فاعلیت و مفعولیت فرق نگذاشه است .

**چمن خوش است و هوادلکشست و می بیفش**

**کنون بجز دل خوش هیچ در نمی باید**

دلکش - تر کیب وصفی از کشیدن یعنی کشنده دل با اصطلاح جذاب دل .  
بیفش یعنی صافی .

کنون - حالست و مخفف از اکنون . دل خوش ، اضافه بیانیه . در نمی باید ،  
در حرف تأکید .

نمی باید - فعل نفی استقبال . یعنی لازم نیست .

**محمصول بیت -** چمن خوش و هوا دلکش و شراب صاف است حالا دیگر بجز  
دل خوشی هیچ چیز لازم نیست . یعنی همه نوع اسباب عیش و عشرت مهیاست فقط  
صفای خاطر لازم است .

**جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار**

**که این مخدره در عقد کس نمی آید**

عروس - سابقاً گفته شد که قبل از اجرای مراسم گردك کلمه عروس شامل مرد و زن هر دو میشود .

عروس جهان - اضافه بیانیه . هشدار ، هس مخفف هوش بمعنای اوص در ترکی است . دار ، فعل امر ، مفرد مخاطب از داریدن . هوشدار ، یعنی عاقل باش در جائیکه میخواهند بگویند عاقل باش ، این اصطلاح را بکار میبرند . که ، حرف تعلیل . مخدره اسم مفعول از باب تفعیل مشتق از خدر یعنی پرده پس مخدره خانمی را گویند که همیشه در پشت پرده است و خود را بمردم نشان نمیدهد یعنی محجوب . در ، حرف ظرف و یا حرف صله . عقد ، در لغت یعنی بستن اما بند راهم عقد گویند . عقد کس ، اضافه لامیه تقدیراً «عقد نکاح کس» است و در بعضی نسخها بجای نمی آید «نمی پاید» آمده پس ضروری است که در ، افاده ظرفیت نماید .  
محصول بیت - عروس جهان بسیار زیباست اما تو هوشیار باش و عقلت را در سرت جمع کن که این مخدره جهان بعقد نکاح کس درنماید . یعنی منکوحه کس نمیشود و بتصرف کسی درنماید . و یا خود درعقد نکاح کسی ثابت و دائم نمیمانند . زیرا این عجوزه عروس هزار نفر است .

نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند  
یکی همی رود و دیگری همی آید

فعل نخواهد - از لحاظ معنا مقید بفعل «ماند» میباشد . در این چمن ، بتقدیر چمن دنیا .

محصول بیت - این چمن دنیا از سرو و لاله خالی نخواهد ماند . یعنی یکی میرود دیگری بجای آن میاید ، یعنی دنیا مستقر متجدد الامثال است که هر چه از دنیا برود یکی دیگر نظیر آن بجایش میاید چه حیوان و چه انسان و چه نبات .

ز دل گدائی اخلاق ما مپرس و ببین  
که هر چه هست در آینه روی بنماید

گدائی اخلاق ما - اضافه لامیه است . مپرس . فعل نهی و ببین ، فعل امر ،



که، حرف تعلیل. روی مفعول مقدم فعل بنماید و فاعلش ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد به «چه».

**محصول بیت - گدائی و ندارائی اخلاق ما را از دلمان مپرس.** بلکه نگاه کن و ببین هر چه هست صورت خود را در آینه نشان میدهد. یعنی دل آینه است و چگونگی حال انسان را همانطور که هست نمایان میسازد.

بلايه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر  
بيك شكر ز تو دلخسته بياسيد

بلايه - باء حرف مصاحبت. لابه، در این بیت بمعنای لطیفه میباشد. ماه رخ، از اقسام صفت مرکب است. یعنی محبوبی که صورتش چون ماه زیباست. اگر، مرهون مصرع ثانی است.

بيك شكر - با حرف سبب. و مراد از شكر بوسه است. دلخسته، صفت مرکب بياسيد با حرف تأکید و آساید فعل مضارع و فاعلش ضمیر مستتر راجع است بدلخسته.

**محصول بیت - بطریق شوخی بجانان گفتم ای ماه رخ چه میشود اگر بایک بوسه تو یک دلخسته راحت شود.** یعنی بعاشق دلخسته اگر یک بوسه دهی طوری نمیشود.

بخنده گفت که حافظ خدایرا مپسند  
که بوسه تو رخ ماه را بیالاید

بخنده. با حرف مصاحبت. که، حرف رابط مقول قول خدایرا، را ادات تخصیصی یعنی برای رضای خدا. مپسند، فعل نهی مفرد مخاطب یعنی لایق بدان. که، حرف بیان. بوسه تو، اضافه لامیه. رخ ماه، هکذا. را ادات مفعولی بیالاید با حرف تأکید. آلاید فعل مضارع مفرد غائب آلوده کند.

**محصول بیت - من که از جانان بوسه خواستم با خنده گفت ای حافظ محسن خاطر خدا روا مدار که بوسه تو روی ماه را آلوده کند.** یعنی تو لایق آن نیستی که بروی من بوسه زنی زیرا من شاهم و تو یک گدا.

وله ایضاً

## غزل دویست و چهل و ششم

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سراید  
گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید

این غزل تماماً بطریق سؤال و جواب آمده و این سبک از علم بدیع نام یک صنعت شعری است که بآن سؤال و جواب گویند .

سراید ، یعنی تمام شود و یا بانتهای برسد . در مقام دعا استعمال میشود .  
اگر بر آید ، یعنی اگر آسان دست دهد یا اگر ممکن باشد . اما از معنای طلوع و خروج هم خالی نیست . یعنی بطریق ایهام واقع میشود چنانکه در این بیت زیر هم بهمین معنا آمده است .

گفتم رخ تو ماه است گفتا ولی دو هفته  
گفتم بمن نماید گفتا اگر بر آید

بمن نماید - استفهام است یعنی آیا بنظر من میرسد . اگر بر آید یعنی اگر دست دهد یا ممکن باشد .

محصول بیت - بجای آن گفتم غم ترا میخورم . جانان در جوابم گفت غمت سر آید این جمله دعاست یعنی تمام شود و یا برطرف گردد . و در این دعا دو معنا ملحوظ است :  
یکی یعنی وصال میسر گردد و تو از غم خلاص شوی و دومی یعنی از عشق من منصرف شو تا غمت سر آید . خلاصه در هر دو معنی وجه انشائی بکار رفته .  
کسیکه وجه اخباری گرفته و گفته است : از غم خلاص میشوی بی اطلاع

بوده است .

س ۹۱ جلد دوم

بجانان گفتم که ماه من شو یعنی چون ماه برویم طلوع کن . جانان در جوابم گفت اگر طالعت مساعد باشد ماه تو می‌شوم و برویت پرتو میاندازم و طلوع میکنم .

گفتم ز مهربانان رسم وفا بیاموز  
گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید

مهربانان با الف و نون جمع شده چونکه برای ذوی العقول صفت قرار گرفته. مراد دلبران مهربانان، است .  
رسم وفا - اضافه لامیه. ماهرویان، بتقدیر دلبران، ماهرویان. مراد از عبارت، این کار کمتر آید، یعنی هرگز و هیچ وفا دار نمیشوند . در خصوص تعبیر « کمتر » در این کتاب و در کتاب اول مکرر بیان شده است .

**محصول بیت -** بجانان گفتم از مهربانان راه و رسم وفا یاد بگیر . در جوابم گفت این کار از ماهرویان کمتر آید. یعنی ماهرویان وفادار نمیشوند و بلکه جفا کارند .

کسیکه در معنی « کمتر آید » گفته است از ماهرویان این کار کم میاید خود گوینده کم گفته است .

گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم  
گفتا که شب رواست اواز راه دیگر آید

راه نظر - اضافه بیانیه و یا مجازا لامیه است و مفعول مقدم فعل بیندم . شب روان تر کیب وصفی از رویدن یعنی شب رونده اکثر در باره دزد این تر کیب را بکار میبرند .

**محصول بیت -** گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم، یعنی برای اینکه خیالت از راه نظر بخاطرم نرسد راه نظر را می بیندم . جانان جواب داد که خیال من شبروست یعنی یک عیار پرفن و بسیار داناست و از راه دیگر داخل میشود. یعنی عشق و محبت همان با دیدن حاصل نمیشود بلکه آدم از راه گوش هم عاشق میشود . حاصل

معنی. تعشق منحصر بنظر نیست با شنیدن ہم عشق پیدا میشود .

گفتم کہ بوی زلفت گمراه عالم کرد  
گفتا اگر بدانی ہم اوت رهبر آید

« کہ » واقع بعد از هر جمله « گفتم » حرف بیانی است کہ بین قول و مقول را بهم ربط میدهد . بوی زلفت ، اضافه ها هر دو لامیه است . گمراه عالم ، هکذا . گمراه یعنی کسیکہ راهش را گم کرده است . میم منکدم از لحاظ معنا بفعل کرد مقید است . بمعنای ضمیر منصوب متصل . او ، مبتدا و رهبر مبتدای ثانی و جمله فعلیه خبر ثانی . و مبتدای ثانی با خبرش خبر مبتدای اول . پس جمله صغرا و کبرا جواب شرط واقع میشود و جمله شرطیه جواب مقول گفتاست .

محصول بیت - بجانان گفتم کہ بوی زلفت مرا گمراه عالم کرد . جانان جواب داد اگر بدانی همان بوی زلف من است کہ رهبریت میکند . یعنی باز ہم بوی زلف من دلیل طریق تو است .

گفتم خوشا هوایی کز باغ عشق خیزد  
گفتا خنک نسیمی کوی دلبر آید

خوشا - الف در اینجا مبالغه افاده نماید . هوایی ، یاء حرف وحدت . کز ، در اصل « که از » بوده . کہ ، رابط صفت ، باغ عشق اضافه بیانیہ . خنک - بضم خا و نون ، بمعنای مبارک است . نسیمی ، یاء حرف وحدت . کز - کہ ، حرف رابط صفت .

محصول بیت - گفتم چه خوش است هوایی کہ از باغ عشق خیزد . یعنی ظاهر شود . جانان گفت نسیمی مبارک است کہ از کوی جانان آید یا مبارک نسیمی است کہ از کوی جانان آید .

گفتم کہ نوش لعلت ما را بارز و کشت  
گفتا تو بندگی کن کوبنده پرور آید

نوش - یعنی خوشمزه و عسل را هم معنی میدهد . مراد از لعل ، لب است بطریق تشبیه بیان میکند . نوش لعل - اضافه بیانیہ . تا ، خطاب . لعلت ، اضافه لامیہ و ما را مفعول مقدم فعل کشت و بارزو ، مفعول غیر صریحش . بندگی ، یاء حرف مصدر بنده پرور ، یعنی تربیت کننده بنده در « کو » ضمیر غائب و در « آید » ، ضمیر مستتر بر میگردد بنوش لعل .

محصول بیت - بجانان گفتم نوش لعلت ما را بارزو کشت . یعنی با آرزوی لب ت هلاک شدیم . گفت کہ تو بندگی کن یعنی وظایف مربوط بنده را بجایبارنوش لعل من ہم بنده پروری میکند . یعنی بوظایف عبودیت عمل کن . نوش لب منهم ترا محروم نمیگذارد و بنده پروری میکند .

**گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد**  
**گفتا بکس مگو این تا وقت آن در آید**

دل رحیم - اضافه بیانیہ . رحیمت ، اضافه لامیہ . عزم صلح ، مصدر بمعولش اضافه شدہ . بکس مفعول غیر صریح فعل مگو . این ، یعنی قول و مقول . تا ، اینجا بمعنای الی و حتی میباشد . آن ، اسم اشارہ ، اشارہ بعزم صلح .

محصول بیت - بجانان گفتم دل رحیمت کی قصد صلح دارد . یعنی چه وقت نیت صلح را میبندد و اقدام بصلح میکند . گفت این را بکسی مگو تا زمان صلح برسد یعنی با تو مصالحہ خواهیم کرد اما تا صلح نکرده ایم این راز را بکسی افشامکن .

**گفتم زمان عشرت دیدی کہ چون سر آمد**  
**گفتا خموش حافظ کین غصہ ہم سر آید**

زمان عشرت - اضافه لامیہ . دیدی ، فعل ماضی مفرد مخاطب . احتمال دارد در این بیت ، اخباری و یا انشائی باشد . کہ ، حرف بیان . چون . با واو اصلی بمعنای « کیف » یعنی چگونه . سر آمد ، یعنی تمام شد . خموش ، فعل امر مفرد مخاطب یعنی ساکت باش . کین ، کہ حرف تعلیل . سر آید ، یعنی پایان میرسد .

یعنی ای حافظ همانطور که زمان عشرت تمام شد و رفت ایام غم و غصه هم سپری میشود .

شاد بر آنم که درین دیر تنگ <sup>بیت</sup> شادی و غم هر دو ندارد درنگ  
وله ایضاً



## غزل دویست و چهل و هفتم

بر سر آنم که گر زدست بر آید  
دست بکاری ز نم که غصه سر آید

سر - اینجا بمعنای آرزو و هوس میباشد. سر آن، اضافه لامیه . که، حرف بیان.  
گر زدست بر آید - بتقدیر کلام : گر زدستم بر آید یعنی اگر قادر شوم.  
دست مفعول مقدم فعل « ز نم » . بکاری ، با حرف صله یا حرف وحدت . ز نم ،  
فعل مضارع نفس متکلم و حده یعنی بز نم یا خواهم زد. در اینجا یعنی کاری کنم . که ،  
حرف رابط صفت . غصه ، در لغت لقمه ای را گویند که هنگام غذا خوردن در گلو گیر  
کند اما عجم بمعنای غم استعمال میکند سر آید. در اصل بسر آید، بوده یعنی پایان برسد  
و نهایت یابد یا تمام شود . این تقریر برای تسهیل فهم مبتدی است . اما منتهی این  
معنی را بدون « با » هم میفهمد زیرا که در اصطلاح روزمره شان این جمله خیلی  
بکار میرود .

محصول بیت - میل دارم یا خیال دارم اگر از دستم بر آید دست بکاری ز نم  
یعنی کاری کنم که غم و غصه ام سر آید یعنی تمام شود. مختصر نیتم این است که باده  
نوش شوم . تا از هم و غم اثری در دلم باقی نماند .

بعضی از مفسرین در تفسیر مصرع اول گفته اند . بر بالای سر آنم که اگر  
از دست بر آید. این گوینده بین سر عزیز و پا، فرق گذار نبوده است .

منظر دل نیست جای صحبت اصداد  
دیو چو بیرون رود فرشته در آید

ص ۸ جلد دوم

منظر دل - نظر گاه - اه دل یعنی تماشا گاه دل ، اضافه بیانی . جای صحبت ، اذداد ، این اضافه لامیه است و مصرع دوم برای مصرع اول تنویر واقع شده یعنی معنای مصرع اول را واضح میکند .

محصول بیت - نظر گاه و تماشا گاه دل جای صحبت اذداد نیست . یعنی مجمع اذداد نیست زیرا معلوم است وقتی شیطان بیرون رفت فرشته داخل میشود . حاصل اینکه الضدان لایجتماعان . پس وقتی مقتضیات نفسانی از طبع خارج شد مقتضیات روحانی جایش را میگیرد . پس با این وصف در دل عاشق خیال جانان قرار نمیگیرد بلکه فرار میکند .

### صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور ز خورشید خواه بوسه بر آید

مصرعهای اول این دو بیت متضمن معنای مبتدا و خبر است . و مصرعهای ثانی اولی را توضیح میدهد و تنویر میکند .

صحبت حکام - اضافه مصدر بمفعول یا بفاعل خود . ظلمت شب . اضافه لامیه شب یلدا اضافه بیانی و اضافه کلمه ظلمت با یاء بطنی است یعنی کسر تا ، با اشباع تمام خوانده میشود که بوزن شعر خلل نرسد .

یلدا - بفتح یاء و سکون لام شبی را گویند که روزش کوتاهترین روزهاست خلاصه طولانیترین شب زمستان است . نور ، مفعول مقدم فعل خواه . بوسه مخفف بود یعنی شاید بمعنای لعل در عربی . بر آید ، اینجا یعنی حاصل شود . اگر چه نسبت بخورشید مناسب واقع شده زیرا در طلوع آفتاب بر آمد و بر آید ، هر دو را استعمال میکنند .

محصول بیت - مصاحبت حکام تاریکی شب یلدا را دارد . یعنی صحبت کردن با اینان قلب را سیاه میکند . زیرا این گروه از ظلم و ستم خالی نیستند . پس نور از خورشید بخواه شاید که حاصل شود . یعنی نور و سرور و صفا را از جانان چون خورشید بخواه . امید میرود که با نور خود ترا نورانی کند . خلاصه باریقایی



عوان صفت صحبت مکن زیرا قساوت قلب پیدا میکنی بلکه با جانان چون حورشید  
نورانی صحبت کن که قلبت پر نور شود .

بر در ارباب بی مرؤت دنیا  
چند نشینی که خواجه کی بدر آید

تتابع اضافات در مصرع اول تماماً از نوع اضافه لامیه است . زیرا این طریق  
اضافه مخمل فصاحت نیست . ارباب جمع رب ، و مرؤت در لغت ، مردانگی است .  
بی مرؤت یعنی نامردی . اما اغلب بمعنای خسیس و دون استعمال میشود . و این کلمه  
مرهون مصرع ثانی است .

چند - ادات استفهام بمعنای کم استفهامیه عربی . نشینی ، فعل مضارع مفرد  
مخاطب یعنی تا کی مینشینی . که ، حرف تعلیل . خواجه ، اینجا بمعنای آقا است .  
یعنی صاحب آن خانه اینکه دم درش مینشینی . کی ، ادات استفهام در زمان . چون منی  
در عربی یعنی چه وقت .

بدر - با حرف صله . در یعنی در خانه . پس بدر آید ، یعنی بیاید دم در .  
یا از در بیرون آید چون بدر آمدن کنایه از خروج است . چنانکه در بیت زیر هم  
همینطور آمده .

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید

**محصول بیت -** بر در ارباب بی مرؤت دنیا چقدر مینشینی که خواجه یعنی  
صاحب آن خانه ، کی از خانه بیرون آید . این بیت تعریض است بآن عده علما و  
مشایخی که علم با عمل را ترک نموده ملازم در اکابر و اهل دنیا میشوند .

ترك گدائی مکن که گنج بیایی  
از نظر رهروی که در نظر آید

ترك گدائی - اضافه مصدر بمفعولش . مراد از گدائی در این جا طلب فضل  
و فیض است از هر کسی . نه معنای واقعی آن که دست سؤال بسوی مردم دراز کند  
چنانکه بعضیها تصور کرده اند . رد سروری

مکن - فعل نهی مفرد مخاطب . یعنی گدائی را « بمعنائی که بیان شد »  
ترك مکن .

کسیکه - فعل مکن را با یا یعنی (بکن) نوشته (فعل امر مخاطب) از معنای  
بیت بی اطلاع بوده است . حتی در بعضی نسخها بجای مکن « بکن » واقع شده و آقای  
سروری همین نسخه را اختیار کرده است

و آنکه « گدارا » بمعنای اصلی آن تعبیر نموده و گفته است معنای شعر با  
این تعبیر درست است گدا طبعی بوده که هیچگونه فیض از این باب نبرده است .  
گنج ، اینجا یعنی فضل و فیض . بیابی - باء حرف تأکید . بیابی ، فعل  
مضارع یعنی بدست آری .

نظر رهروی - اضافه لامیه . رهرو تر کیب وصفی یعنی رونده راه یا سالک از  
مصدر رویدن . یاء حرف وحدت .

که - حرف رابط صفت . در نظر ، در حرف صله بتقدیر کلام در نظرت آید  
که بضرورت قافیه تا خطاب حذف شده است .

**محصول بیت** - طلب را ترك مکن تا فضل و فیض یابی یعنی هر سالکی که  
می بینی از نظرش کسب فیض کن تا گنج فضل و فیض بدست آری . یعنی هنگام  
طلب هر مرشدیکه می بینی از التفاتش فیضی بگیر . خلاصه طلب را ترك مکن و  
هر کس را که می بینی مرشد فرض نموده از محضرش استفاده و استفاضه واستر شاد  
بکن تا از فیض حق محروم نمایی .

در بعض نسخ بجای « در نظر آید » « در گذر آید » واقع شده است .

کسیکه معنای مصرع دوم را با عبارت « در گذر آید » صحیح دانسته اینطور  
تعبیر کرده است: از نظر سالکی که در راه برخورد میکنی . از مقصود شعر باین قسمت  
برخورد کرده است «رد سروری»

و بعضی دیگر گفته اند: از نظر مرشدیکه در مرور یعنی در بین راه می بینی  
این گوینده هم پیرو اولی بوده است «رد شعی» .

صالح و طالح متاع خویش نمودند  
تا که قبول افتد و که در نظر آید

طالح ضد صالح است یعنی فاسق .

متاع خویش - اضافه لامیه . متاع یعنی جنس قماش و اسباب . خویش ، با  
واو رسمی اینجا یعنی مربوط بخودش .

تا در این شعر بمعنای عجب آمده . که ، در هر دو جا ، اسم است بمعنای چه  
کسی و لازم است کسره هر دو کاف تمام اشباع خوانده شود تا شعر موزون شود .  
در نظر - در بمعنای باء صله . در نظر آید یعنی بنظر آید یعنی مقبول واقع  
گردد .

در این شعر مراد از صالح عاشق صادق و مراد از طالح مدعی کاذب است .  
محصول بیت - عاشق صادق و مدعی کاذب هر دو متاعشان را بجانان نشان  
دادند . یعنی هر کدام بنوبه خود عرض محبت نموده و اظهار مودت کردند . عجب  
متاع کدامیک مورد قبول واقع میشود ، یعنی متاع کدام را میپذیرد و که مورد نظر  
قرار میگیرد . یعنی کدامیک از اینها در حین قبول جانان واقع میشود . و منظور  
نظرش که میشود ؟ در این مورد همان طالع لازم میاید .

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر  
باغ شود سبز و شاخ گل بیر آید

بلبل - منادی . بلبل عاشق ، اضافه موصوف ب صفت یعنی بیانیه . عمر  
مفعول مقدم فعل خواه . خواه فعل امر . مفرد مخاطب . که ، حرف تعلیل ، آخر  
در اینجا جایز است بمعنای عاقبت باشد و یا برای تأکید بیاید چنانکه در شرح  
بیت دوم غزل اول این دیوان گذشت .

شاخ گل - اضافه لامیه . بیر ، با حرف صله . و بر ، در اینجا یعنی حاصل  
که مراد از آن گل است اگر چه در لغت بحاصل درخت « بار » گویند چنانچه در  
تحفه حسامی بار را حاصل درخت نوشته است پس بار یعنی نوع میوه .

**محصول بیت -** ای بلبل عاشق تو عمر بخواه و گرنه البته که عاقبت بموقع خود بباغ سبز میشود و شاخ گل هم پیدا میشود. یعنی اصل همان سلامتی است والا البته که فصل بهار میرسد و گل‌های تازه باز میشوند. بعضی مصرع ثانی را اینطور نوشته اند، «باغ شود سبز و سرخ، گل ببر آید» یعنی باغ سبز و سرخ میشود و گل شگفته میگردد این گوینده از اسلوب مطالعه بکل خالی بوده است.

طبق اسلوب مطالعه - باغ مبتدا. شود سبز، خبر مبتدا، و سرخ گل بتقدیر «گل سرخ» مبتدا و ببر آید، خبرش. اما طبق مطالعه شخص مذکور بین کلمه «سرخ» و «گل» يك واو عاطفه اقتضا میکند و اینهم در هیچیک از نسخ موجود نیست.

**غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست**

**هر که بمیخانه رفت بی خبر آید**

غفلت حافظ اضافه لامیه. سراچه، مصغر سرا و سرا مخفف سرای با «یا» پس تصغیر سرا، سراچه و تصغیر سرای، سراچه است.

هر که در اصل «هر کس که» بوده پس «کس» حذف شده بجایش «که» آمده یعنی اول حرف بوده بعد اسم شده. بمیخانه. با حرف صله و متعلق بفعل رفت. **محصول بیت -** در این سراچه، غفلت حافظ عجیب نیست. یعنی در خانه دنیا اینطور که حافظ غافل شده جای عجب نیست. مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده زیرا هر کس که بمیخانه وارد شود. البته بی خبر میشود. یعنی اینجا دارالغرور و غفلت است و کسیکه بدنیا آید خالی از غرور و غفلت نیست.

وله ایضاً

از بحر مضارع مفعول فاعلان مفعول فاعلان

## غزل دویست و چهل و هشتم

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید  
یا تن رسد بجانان یا جان زتن بر آید

ندارم - یعنی نمیکشم - تا بمعنای الی میباشد .

**محصول بیت** - از طلب دست نمیکشم . یعنی طلب را ترك نمیکشم . تا مراد حاصل نشود . مراد اینست : طلب جانان را ترك نخواهم کرد بالاخره یا تن بجانان برسد و یا جانم از تن بیرون آید . حاصل اینکه طلب را از دست نمیدهم یا بوصول جانان برسم و یا در طلبش بمیرم خلاصه تا بمیرم طلب را ترك نمیکشم .

هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری  
مائیم و خاک کویش تا جان زتن بر آید

مائیم و خاک کویش - واو حرف مع . و اضافها لامیه است .

**محصول بیت** - هر دم و هر ساعت نمیشود یاری پیدا کرد چون بیوفایان . یعنی هر آن و هر روز عاشق يك دلبر شدن صحیح نیست . همین است که مائیم و خاک کوی آن دلبر تا روح از بدنمان فارغ شود . حاصل کلام تا بمیریم دلبر غیر از او دوست نخواهم داشت .

در این بیت رد مطلع واقع شده .

جان بر لبست و حسرت در دل که از دهانش  
نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید

از دهانش - مرهون مصرع ثانی است . نگرفته ، هاء این کلمه هاء ترتب

ص ۲۱۶ جلد دوم

است. یعنی نگر فته است. کامی - یاء حرف وحدت .

**محصول بیت -** جان بر لب است و حسرت در دل چونکہ از لب و دہان جانان مرادی نگر فته است یعنی چون از جانان مراد نگر فته جان با حسرت از بدن فارغ میشود .

**از حسرت دہانش آید بتنگ جانم  
خود کام تنگ دستان کی زان دہان بر آید**

آید بتنگ جانم - یعنی جانم بتنگ میاید . تنگستان ، چون صفت ذوی العقول است بالف و نون جمع شدہ است . تقدیر عاشقان تنگ دست میباشد . تنگ دست ، از اقسام صفت مر کب و عبارت است از مفلس .

**محصول بیت -** از حسرت دہان جانان جانم بتنگ میاید . مراد فقرا کی از آن دہان حاصل شود . یعنی چہ فایده دارد کہ از حسرت دہانش جانم بتنگ آید و مضطرب گردد چونکہ من تنگ دستم . معلوم است کہ فقرا نمیتوانند از آن دہان مراد بگیرند .

**بگشای تربت من بعد از وفات بنگر  
کز آتش درونم دود از کفن بر آید**

مراد از تربت اینجا قبر است .

**محصول بیت -** بعد از مرگم قبر مرا بشکاف ببین کہ از آتش درونم از کفنم چگونہ دود بلند میشود . یعنی آتش عشق در توی دلم چنان جای گرفته و ثابت شدہ کہ حتی بعد از مرگ ہم خاموش نمیشود باز ہم دردلم ثابت و برقرار میباشد .

**برخیز تا چمن را از قامت و قیامت  
ہم سرو در بر آید ہم نارون بر آید**

تا - حرف تعلیل . چمن را ، را حرف تخصیص . قیامت ، تا ضمیر خطاب سرو در بر آید، یعنی بر دہد . یا حاصل دہد .

**محصول بیت -** برخیز و قد و بالا نشان بده کہ چمن از قیامت تو بسر ذوق

و شوق آید و حاصل و میوه دهد. یعنی بارور گردد حتی درخت نارون قد بکشد یعنی رشد کند و بالا آید. حاصل اینکه بهوای قد و قامت تودر این درختان نیز این حالات بظهور آید .

کسیکه در معنای مصرع اول : برخیز تا چمن «از قامت قیامت» تو «و در مصرع ثانی» نیز گفته است : هم سروهم نارون بپا خیزند. نتوانسته معنای بیت را بنحو خوش آیند بیان کند . و عجب ملاحظه داشته آنکه گفته، «بر» واقع در مصرع ثانی بمعنای سینه میباشد رد شمعی

بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چورویت  
آید نسیم و هر دم گرد چمن بر آید

بوی - اینجا بمعنای امید است .

محصول بیت - بامید آنکه در باغ گلی چون رویت بیابد هر دم باد نسیم میاید و در اطراف چمن میگردد . یعنی چمن را زیارت میکند .

بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران  
بگشای لب که فریاد از مرد وزن بر آید

خلقی - یاء حرف وحدت . یعنی جمعیت زیاد .

محصول بیت - رویت را نشان بده که گروه مردم واله و حیرانت شوند. بتکلم در آ که از لذت کلامت مرد وزن بفریاد و فغان در آیند یعنی آه و ناله سردهند .

هر يك شكست زلفت پنجاه شست دارد  
چون این دل شکسته با آن شکن بر آید

مراد از شکست - جعد پوست . یعنی پیچ و خم زلف . شست ، در لغت قلاب ماهیگیری است که پیچش نوك موزا با آن تشبیه کنند. شکن هم بمعنای جعد میباشد . بر آید ، در اینجا بمعنای مقاومت و مقابله است .

محصول بیت - هر پیچ زلفت پنجاه شکن دارد یعنی پنجاه چین و تاب دارد پس با این وصف این دل شکسته من چگونه میتواند در برابر آن شکن زلف . مقاومت

و مقابله کند یعنی تاب خودداری ندارد .

کسیکه در معنای مصرع اول گفته است، هر پیچ زلفش پنجاه نفر عقل باخته دارد. و یکی دیگر هم گفته است، هر شکن زلف تو پنجاه طور مشبك دارد و طور مشبك ماهیگیری، اولی هم در لفظ وهم در معنا خطا کرده است .

اما دومی فقط در معنا. زیرا شست بمعنای قلاب میباشد نه بمعنای طور مشبك ماهیگیری. چنانکه سوزنی میفرماید :

رد سروری و شمی

جهان بکام و مرادش زماه تا ماهی

بکام حاسد او چون بکام ماهی شست

باز در معنای مصرع ثانی گفته شده: یکدل شکسته چگونه میتواند بآن شکن فایق آید. و یکی دیگر گفته است. این دل شکسته چگونه بآن شکن غلبه نماید.

هر دو بمعنای بیت شکست وارد کرده اند

رد سروری و شمی

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان

هر جا که نام حافظ در انجمن در آید

ذکر خیر - اضافه بیانیه و شین ضمیر راجع است بحافظ در مصرع ثانی بطریق اضمار قبل از ذکر .

خیل در زبان عجم گروه را گویند. خیل عشقبازان اضافه بیانیه. انجمن، یعنی مجلس و اجتماع .

محصول بیت - در جمعیت عشقبازان ذکر خیرش را گویند. یعنی هر جا که اسم حافظ بیاید بخوبی یادش میکنند. خلاصه در هر مجلسی که از حافظ یاد شود اسمش بنیکی برده میشود .

وله ایضاً



از بحر مجت مفاعن مفاعن مفاعن مفاعن

## غزل دویست و چهل و نهم

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید  
ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید

چو - ادات تعلیل . آفتاب می ، اضافه بیانیه و مشرق پیاله كذلك . بر آید ، اینجا یعنی طلوع کند . باغ عارض ساقی ، اضافه بیانیه و لامیه است . بر آید ، اینجا یعنی ظاهر میشود و یا میروید .

**محصول بیت -** وقتی آفتاب می یعنی شراب از مشرق پیاله یعنی از پیاله طلوع نماید یعنی پیدا شود از باغ عارض ساقی هزار لاله ظاهر میشود . یعنی از سورت باده قرمزی صورتش قرمزتر و سفیدش سفیدتر میشود .

نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل  
چو از میان چمن بوی آن کلاله بر آید

کلاله - در زبان فارسی آن کیسی را گویند که وقتی مرطوب است بافته میشود و بعد از خشک شدن آن را باز میکنند و شانه میزنند . موشکل و حالت زنجیری پیدا میکند عربی چنین مو را مجعد گویند . بپهلوی آن را نفوله نامند . کلاله سنبل ، اضافه بیانیه و یا مجازاً لامیه است . مرادش از آن کلاله ، کلاله جانان است بر آید ، در این مصرع یعنی بیرون آید و ظاهر شود .

**محصول بیت -** نسیم در سر گل کلاله سنبل میشکند . یعنی وقتی بوی خوش کلاله جانان از میان چمن بلند شود نسیم در سر گل کلاله سنبل می شکند مراد  
ص ۹۵ جلد دوم

اینست برای اینها اعتباری قائل نمیشود و تحقیرشان میکند. بنابراین مادامکه بوی کلاله جانان هست بگل و سنبل اعتبار نمیشود.

کسیکه کلاله را پرچم معنی کرده از کلاله خبر نداشته.

زگرد خوان نگون فلک طمع مکن ای دل

که بی ملالت و صد غصه يك نواله بر آید

گرد خوان - بسکون دال . یعنی سینی ناهار و سفره . گرد خوان نگون فلک ، اضافها بیانیه است و نگون ، یعنی واژگون . طمع ، مفعول مقدم فعل مکن و مرهون مصرع ثانی است . که ، حرف بیان . نواله ، اینجا یعنی لقمه .

محصول بیت - ای دل از سفره نگون فلک طمع نداشته باش که بدون ملالت و بدون صد گونه غصه يك نواله یعنی يك لقمه حاصل شود. مراد اینست که در دنیا هیچ چیز بدون زحمت حاصل نمیشود .

کسانیکه - دال کلمه « گرد » را مکسور خوانده و بمعنای کنار و اطراف گرفته اند. خودشان از کنار چیده اند. و نیز کسیکه. آخر مصرع اول را طمع مدار دلا گرفته. و آنکه طمع مکن را امیدنتوان داشت تعبیر کرده هر دو ناموزون نوشته اند عفا الله عنهما رد سروری و شمععی

شکایت شب هجران نه آن حکایت حالت

که شمه زبانش بصد رساله بر آید

شکایت شب هجران - اضافها لامیه است . شکایت مصدر است که بمفعول خود اضافه گشته .

حکایت حال - هکذا . که ، حرف بیان . شمه ، یاء حرف وحدت . بیانش ، شین ضمیر راجع است بحکایت حال . بصد رساله ، متعلق بفعل بر آید و بر آید در اینجا یعنی حاصل شود .

محصول بیت - شکایت از شب هجران حکایت حالی نیست که يك شمه و يك ذره اش بصد رساله و کتاب بیان شود. یعنی حکایت حال هجران در دفترها و رساله ها

نمیگنجد .

کسیکه - همزه واقع در کلمه « شمه » را وحدت گرفته زائد گفته است .

ردشعی

گرت چو نوح نبی صبر هست بر غم طوفان  
بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید

گرت - تا ضمیر از لحاظ معنی مقید بصبر . بتقدیر گر صبرت هست . مصرع  
ثانی جواب شرط است .

محصول بیت - اگر چون نوح پیغمبر صبر طوفان غم را داری بلا از تو دور  
میشود و مراد صد سالهات حاصل میگردد . یعنی بسبب صبر کردن در مقابل سختیها  
و ناهمواریهای روزگار هر مراد دست میدهد .  
کسانیکه در مصرع اول لفظ « غم » را ایراد نکرده اند از وضع اوزان شعری  
غافل بوده اند .

در عبارت « هزار ساله » بعمر حضرت نوح پیغمبر اشاره شده است .

بسی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود  
خیال بود که این کاری حواله بر آید

پی - اینجا بمعنای راه ورد میباشد . و برد بمعنای مصدر است . خیال بود ،  
بتقدیر خیال بود .

که - حرف بیان . این کار ، یعنی بگوهر مقصود راه بردن . حواله ، در  
اصل بتقدیر حواله تقدیر بوده .

محصول بیت - آدمی نمیتواند تنها با سعی خود بگوهر مقصودش راه برد .  
من خیال میکردم که این کار بدون حواله بتقدیر خداوند میسر میگردد . اما  
اینطور نیست بلکه تمام امور موقوف بحکم قضا و قدر است و بدون تقدیر هیچ چیز  
عملی نمیشود .

کسانیکه در مصرع اول لفظ « بی » را ایراد نکرده اند اوزان بحر مجت را

تشخیص ندادہ اند .

نسیم لطف تو گر بگذرد بتربت حافظ  
ز خاک کالبدش صد هزار ناله برآید

نسیم لطف - اضافه بیانیہ . لطف تو ، اضافه لامیہ . بتربت ، با حرف صلہ متعلق بفعل بگذرد . بتربت حافظ - اضافه لامیہ .

خاک کالبد ، اضافه بیانیہ . کالبدش ، اضافه لامیہ .

کالبد - با کاف عجمی و فتح یاضم لام ، معجم قالب است . بعضیہا گفته اند امر بالعکس است یعنی قالب معرب کالبد میباشد بہر صورت قالب بفتح لام یا بکسر آن جسم را گویند .

محصول بیت - اگر نسیم لطف تو بتربت حافظ بگذرد و بآن بخورد از خاک جسم او صد هزار ناله بلند میشود . یعنی از نسیم لطف تو جان میگیرد و از شوق ، ہرزہ خاک وجودش بنالہ و فغان در میاید .

ولہ ایضاً



## غزل دویست و پنجاهم

زهی خجسته زمانی که یار باز آید  
بکام غمزدگان غمگسار باز آید

زهی - در مقام تعجب و تحسین استعمال میشود. خجسته، نیرومند و بمعنای مبارک تعبیر میشود.

زمانی - یاء حرف تنکیر. که، حرف رابط صفت یا غمزدگان را بیان میکند. جمع غمزده یعنی مغموم و غمناکان. غمگسار، یعنی غمخوار.

محصول بیت - عجب زمان مبارک است آن زمان که یار بر گردد. یعنی آن زمانی که یار باز آید عجب زمان مبارک است. مصرع ثانی بدل از عبارت «یار باز آید» میباشد. یعنی وقتیکه غمگسار طبق مراد غمگینان بر گردد. خلاصه زمانی که جانان بمراد عاشقان غمگین بر گردد و اوضاع و احوال نامرادان را بررسی نماید زمان مبارک است.

به پیش شاه خیالش کشیدم ابلق چشم  
بر آن امید که آن شهسوار باز آید

شاه خیالش - اضافه بیانی و لامیه است. ابلق در لغت بمعنای رنگ مرکب از سیاه و سفید است اما در این قبیل جاها مراد اسبی است برنگ سفید و سیاه. ابلق چشم، اضافه بیانی

بدان - با حرف سبب. که، حرف بیان. شهسوار، در لغت یعنی شاهیکه

سوار اسب است اما اینجا مراد اینست که اسب سواری زینبندہ اوست .  
**محصول بیت** - به پیش شاه خیال آن جانان ابلق چشم را کشیدم . یعنی اسب  
 چشم را یراق زد و برای که میاید پیش کشیدم . باین امید که آن شہسوار بر گردد  
 حاصل کلام چشم براه ماندم بامید اینکه جانان بیاید و او را ببینم .  
 ابلق نسبت بچشم خوب واقع شدہ زیرا کہ چشم از سیاه و سفید مرکب شدہ .

**در انتظار خدنگش همی پرد دل صید  
 خیال آنکہ بعزم شکار باز آید**

خدنگ - با کاف عجمی درختی است سخت چوب . بعدہا بہ تیریکہ از چوب  
 این درخت تراش میخورد یعنی ساخته میشود «تیر خدنگ» گفته اند . و در اثر کثرت  
 استعمال مضاف را حذف نموده خدنگ ، نامیده اند مثل همین کہ در بیت آمده .  
 خدنگش - شین ضمیر بر میگردد بجانان و اضافہ لامیہ است . همی پرد ،  
 در لغت لفظ مشترک است بین پریدن و اختلاج در اینجا معنای آخری مراد است .  
 دل صید - اگر « صید » برای دل صفت اعتبار شود . اضافہ بیانیہ است اما  
 اگر مطلقا مراد از صید « شکار » باشد . اضافہ لامیہ است .

خیال - در اصل « بخیال » است بضرورت وزن « با » حذف شدہ است . بعزم  
 شکار ، با حرف صلہ و از قبیل اضافہ مصدر بمفعول خود میباشد . شکار صید است .  
**محصول بیت** - در انتظار تیر خدنگ جانان ، دل صید میطپد . بخیال اینکه  
 جانان بقصد شکار بر میگردد ، یعنی دل صید میطپد با این خیال کہ جانان باز بشکار  
 آید و او را شکار کند .

در این بیت - میپرد بمعنای « میطپد » است . کسیکہ از این اشتراک اطلاع  
 ندارد . « پرواز میکند » گفته است .

**مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد  
 بدان هوس کہ بدین رهگذار باز آید**

چون - ادات تشبیہ ، از گرد ، مراد گرد و غبار است . بدان هوس ، با حرف

مصاحبت .

که - حرف بیانی . باز، گاهی ممکن است محض تأکید را افاده نماید و لازم نیست در همه جا معنای برگشت از آن گرفته شود .

محصول بیت - بر سر راه جانان چون گرد نشسته‌ام یعنی مقیم سر راهش هستم بهوس آنکه شاید باین رهگذار بیاید . یعنی با امید آنکه گذرش باین راه بیفتد چون گرد مقیم سر راهش شده‌ام .

اگر نه در خم چو گان او رود سرمن  
ز سر چه گویم و سر خود چه کار باز آید

در - حرف صله خم چو گان : مراد سر چو گان است که چون سر عصا خمیده است .

محصول بیت - سرمن اگر در خم چو گان جانان نرود . یعنی اگر سر مرا چون گوی که با چو گان میربایند بیازی نگیرد از سر چه گویم . یعنی بجز این کار بچه درد میخورد . حاصل کلام سرمن غیر از اینکه گوی چو گان جانان باشد بچه کار آید .

دلی که با سر زلفین او قراری داد  
گمان مبر که در آن دل قرار باز آید

دلی - یاء حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت . قراری ، یاء حرف تنکیر محصول بیت - دلی که با دو سر زلف جانان عهد و پیمان بست . یعنی بدو سر زلفش تعلق بست و عشق ورزید . گمان مبر که آن دل دوباره قرار و ثباتی یابد . مراد اینست که آن دل دائماً چون سر زلف جانان بی قرار و بی آرام میشود . خلاصه دلیکه مقید بجانان باشد همیشه سرگردان و بی قرار است .

سرشک من نزند موج در کنار چو بحر  
اگر میان ویم در کنار باز آید

سرشك من - اضافه لامیه ، نزنند ، فعل نفی مضارع . موج مفعول صریح ، در کنار ، مفعول فیه و فاعلش ضمیر تحت فعل ، برمیگردد بسرشك .

کنار - در اصل «کنارم» است بضرورت وزن میم حذف شده . وی ، بفتح واو و سکون یا ضمیر غایب است راجع بجانان . کنار ، مثل سابق در اصل میم دارد کنارم ، محصول بیت - اشك چشم چون دریا در کنارم موج نمیزند ، یعنی میان جانان یا کمر باریک او را اگر در کنار بگیرم . خلاصه اگر آغوش کردن میان جانان میسر گردد از گریه و بکا خلاص می شوم .

کسیکه فعل مضارع را در این بیت مثبت گرفته و در معنا گفته است : اشك چشم من چون دریا در کنار موج میزند . از معنا اطلاع نداشته است .

رد سروری

چه جورها که کشیدند بلبلان ازدی

ببوی آنکه دگر نوبهار باز آید

دی - بفتح دال و سکون یاء نام ماه اول زمستان است . بوی ، در این شعر بمعنای امید میباشد . دگر ، یعنی باز یا دوباره .

محصول بیت - بلبلان از سرمای زمستان چه جور و جفاها کشیدند . بامید آنکه باز نوبهار میاید . یعنی عشاق زحمت و مشقت هجران را تحمل کردند بآن امید که در پایان هجران وصال جانان میسر گردد .

ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ

که همچو سرو بدستم نگار باز آید

نقش بند - ترکیب وصفی ، یعنی نقاش . نقش بند قضا ، اضافه بیانیه . اسناد بقضا مجاز است زیرا در حقیقت مراد صانع است .

امید آن - اضافه لامیه . حافظ ، منادی ، که ، حرف بیان . مراد از نگار

جانان میباشد .



محصول بیت - ای حافظ از نقاش قضا آن امید را دارم که نگار بالا بلند  
چون سرو بدستم آید، یعنی از خدا آن امید را دارم. جانانی که متسلی خاطر م باشد  
برایم میسر کند.

وله ایضاً



از بحررمل - فاعلان فعلاان فعلان فعلن

## غزل دویست و پنجاه و یکم

اگر آن طائر قدسی ز درم باز آید  
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

طائر قدسی - در اصطلاح جبرائیل است اما در لغت طائریست منسوب بقدس  
یعنی مرغ پاک که از جانان کنایه است .

درم - میم از جهت معنا بفعل آید مقید است . بمعنای ضمیر منصوب متصل  
عمر بگذشته - اضافه بیانی پیرانه سرم « میم » چون میم سابق است .

محصول بیت - اگر آن جانانم که چون طائر قدسی پاک است از در باز آیدم  
یعنی از در داخل شود و بنزدم آید ، عمریکه از من گذشته در این هنگام پیری  
برمیگردد یعنی عودت میکند .

خواجه این غزل را وقتیکه جانانش در سفر بوده سرورده است . مرادش اینست  
اگر آن جانان از سفر برگردد و از درم وارد شود و نزدم آید مثل اینکه عمر  
گذشتهام از سر شروع شده است .

دارم امید بدین اشک چو باران که دگر  
برق دولت که برفت از نظرم باز آید

اشک چو باران - اضافه بیانی . که ، حرف بیانی . دگر ، مرهون مصرع ثانی  
است بمعنای دوباره یا باز ، برق دولت ، اضافه بیانی .

که - حرف رابط صفت . باز ، اینجا معنی برگشت دارد .

ص ۱۹۷ جلد دوم

**محصول بیت** - امید وارم در اثر این اشک چون باران که میریزم برق دولت  
که از نظرم رفته دوباره بر گردد . یعنی کثرت گریه او را بر گرداند .

آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود  
پادشاهی بکنم گر ب سرم باز آید

تاج سر من - اضافه‌ها لامیه است . خاک کف پایش ، هکذا . سرم ، با این  
کلمه حرف صله است .

**محصول بیت** - آنکه یعنی آن کسی که تاج سر من خاک پاشنه پای اوست اگر  
آن تاج سرم آید پادشاهی میکنم یعنی آن جانان که خاک پایش تاج سر من بود .  
اگر خاک پای او سرم آید پادشاه عالم میشوم و یا اگر خودش ب سرم آید . یا بالای  
سرم آید .

گر نثار قدم یار گرامی نکنم  
جوهر جان بچه کار دگرم باز آید

نثار قدم یار گرامی - اضافه‌ها لامیه و بیانیه است . گرامی ، بکسر کاف عجمی  
و یا بضم آن یعنی عزیز ، جوهر جان ، اضافه بیانیه . کار دگرم ، هکذا .

**محصول بیت** - اگر جوهر جان را نثار قدم یار عزیز نکنم ، دیگر بچه دردم  
میخورد یعنی جوهر جان برای نثار پای یار عزیز است و گر نه بچه درد میخورد .

خواهم اندر عقبش رفت و بیاران عزیز  
شخصم از باز نیاید خبرم باز آید

عقب - بفتح عین و کسر قاف در لغت استخوان زند را گویند اما در این قبیل  
موارد به معنای پشت میباشد . رفت ، در اینجا معنای مصدری دارد . واو ، حرف عطف یا  
خود حرف حال . بیاران ، با حرف صله و متعلق بفعل «نیاید» در مصرع ثانی .

**محصول بیت** - میخوام که بدنبال یار بروم اگر خودم بنزد یاران برنگشتم  
خبرم باز آید و یا خبرم می آید . یعنی عقب یار خواهم رفت . اگر خودم برنگشتم  
خبرم بر میگردد .

کسانیکہ در مصرع اول «واو» را ترک نموده و کلمه «بیاران را» بفعل رفت تعلیق داده اند خودشان بیراهه رفته اند .

مانعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبح  
ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

غلغل چنگ - اضافه لامیه . در اینجا مراد از غلغل آواز است و از صبح صباح مراد است .

محصول بیت - آنچه مانع آه - دن جانان میشود آواز چنگ است و خواب شیرین صبح . و گرنه اگر آه سحرم را بشنود میاید . یعنی این دو چیز مانع شنیدن آه سحرم میباشد والا اگر بشنود بی اختیار میاید .

کوس نو دولتی از بام سعادت بزخم  
گر ببینم که مه نو سفرم باز آید

کوس نو دولتی - اضافه لامیه است . یاء حرف مصدری .

از قرار معلوم پادشاهان عجم اگر بکسی منصبی اعطا نمایند . مہتران شاه بر بالای بام خانہ آن شخص کوس میزنند . همانطور کہ در روم رسم است دم در طبل و صور نامی زنند . ضمناً اینهم معلوم شود کہ بام خانہ عجمیان مسطح میباشد یعنی هموار است .

نو دولت ، بکسی گویند کہ تازہ بدوران رسیده باشد ، بام سعادت اضافه بیانیه . کہ ، حرف بیانی . نو سفر ، بکسی گویند کہ تازہ بسفر رفته باشد .

محصول بیت - کوس نو دولتی را از بام سعادت میزنم . یعنی اگر ببینم کہ ماہ تازہ بسفر رفته ام از سفر بر گشته بیش از حد مسرور میشوم . خلاصہ اگر ماہ نو سفرم از مسافرت بر گردد با کمال سرور مسرور میشوم .

آزرومند رخ شاه چو ماہم حافظ  
ہمتی تا سلامت زدرم باز آید

مند - ادات نسبت است۔ آرزومند رخ شاہ چو ماہ ، این اضافہ لامیہ و بیانیہ  
 است ۔ حافظ ، منادی ، ہمتی ، یاء حرف وحدت و یا تنکیر بتقدیر : ہمتی کن تا ،  
 حرف تعلیل ۔ سلامت ، با حرف مصاحبت ۔

محصول بیت - آرزومند رخ شاہ چون ماہم ۔ ای حافظ ہمتی کن تا کہ  
 سلامت از درم داخل شود ۔

این بیت بطریق سحر حلال واقع شدہ ۔

ولہ ایضاً



از بحر هجث - مفاءن فعلاتن مفاعن فعلن

## غزل دویست و پنجاه و دوم

نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید  
فغان که بخت من از خواب در نمی آید

نفس بر آمد - مراد از نفس در اینجا روح است . واو ، حالت افاده نماید .  
بر نمی آید - یعنی حاصل نمیشود . که ، حرف بیانی . بخت من ، اضافه لامیه .  
در نمی آید - در ، حرف تأکید ، نمی آید یعنی بیدار نمیشود .

محصول بیت - جانم بر آمد یعنی من مردم . وبا این حال از تو مراد حاصل  
نمیشود . حیف که بختم از خواب بیدار نمیشود . در اشعار سابق درباره بیداری و خواب  
بودن بخت بتفصیل سخن رفته است و در اینجا احتیاج بتکرار نیست .

صبا بچشم من انداخت خاکی از کویش  
که آب زندگیم در نظر نمی آید

بچشم - با حرف صله ، چشم من اضافه لامیه . خاکی ، یا حرف وحدت .  
کویش ، اضافه لامیه . و شین ضمیر راجع است بجانان . که ، حرف تعلیل ، زندگیم ،  
کاف بدل از حرف هاء رسمی و یاء حرف مصدری . آب زندگی ، یعنی آب حیات .  
و میم متکلم از لحاظ معنی مقید بنظر ، بتقدیر در نظرم ، در حرف صله بتقدیر «با» .  
محصول بیت - از کوی جانان صبا خاکی بچشم انداخت که آب حیات بنظرم  
نمی آید . یعنی از وقتیکه خاک کویش توتیای چشمم شده ، بآب حیات توجه ندارم .  
چون آب و خاک متضادند در یک بیت جمعشان کرده در حالیکه آب از خاک

درمیآید .

س ۶۲ جلد دوم

قد بلند ترا تا ببر نمی گیرم  
درخت کام و مرادم ببر نمی آید

قد بلند ترا - اضافه بیانیه و لامیه. تا، اینجا برای توقیت است بمعنای مادام  
ببر - با، حرف صله و براسم است بمعنای سینه. درخت کام، اضافه بیانیه  
کام و مراد - دو لفظ مترادفند. ببر، «با» باز هم حرف صله است و بر  
اینجا بطریق ایهام بمعنای سینه و میوه آمده.

محصول بیت - تا قد بلند ترا ببرنگیرم یعنی بسینه نفشارم. درخت مرادم  
ثمر نمیدهد یعنی مرادم حاصل نمیشود.

مقیم زلف توشد دل که خوش سوادی دید  
وزان غریب بلاکش خبر نمی آید

مقیم زلف تو - اضافه لامیه است. مقیم زلف، اسم فاعل بمفعولش اضافه شده  
که - حرف تعلیل. سوادى، یاء حرف وحدت. غریب بلاکش اضافه بیانیه.  
محصول بیت - دل مقیم زلف توشد یعنی در زلفت قرار گرفت. چون آنجارا  
سوادى زیبا دید. یعنی از لحاظ اقامت دلهاى متعدد در زلفت دل آنجا را آباد و  
معمور یافت. پس در زلفت توطن کرد و مقیم شد. اما از آن بلاکش غریب خبری  
نمیاید. یعنی کسی نمیداند که حالش در سواد زلف چگونه است تا از وی خبر دهد.  
سواد جاهای بسیار زیبا و معمور را گویند چون شهرسای استانبول و مصر  
و شام که سواد اعظم گویند.

در این بیت سواد نسبت بزلف خیلی خوب واقع شده.

مگر بروی دلارای یار ما ورنی  
بهیچ وجه دگر کار بر نمی آید

بروی - با حرف سبب. روی دلارای، اضافه بیانیه. دلارای یار ما، اضافه  
لامیه است. دلارای، ترکیب وصفی از آراییدن. آرایش دهنده دل. یعنی بدل شوق  
و ضیاء دهنده. و رنی مخفف «واگرنی» یعنی والا. بهیچ وجه «با» باز هم حرف

سبب است . . . وجه دیگر ، اضافه بیانیہ .

«با» واقع در کلمه « بروی و بھیچ » متعلق بفعل نمی آید . در این مصرع کار مبتدا و مابعدش خبر مبتدا .

**محصول بیت** - مگر روی دلارای یارمان سبب شود که مرادمان حاصل گردد والا بھیچ وجه دیگر ممکن نیست . یعنی مقصود عاشق مگر بشرف روی جانان حاصل شود و گرنه کار عاشق بوجه دیگری گشایش نمی یابد .

**ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا  
ولی چه سود یکی کارگر نمی آید**

شست - بعد از شین با سین نوشته میشود . آن جایی از زه که تیر گز نهاده میشود شست گویند .

شست صدق ، اضافه بیانیہ . تیر دعا ، هکذا . یکی ، مراد يك دانه است . کارگر ، یعنی مؤثر .

**محصول بیت** - از شست صدق هزار تیر دعا انداختم . یعنی هزار تیر دعا را گشاد دادم . حاصل اینکه با صدق تمام هزار گونه دعا خواندم . اما هیچکدام مؤثر واقع نشد . یعنی از اینهمه دعا یکی قبول نشد زیرا اگر قبول میشد مرادم دست میداد . شست و گشاد و تیر از قبیل مراعات نظیر میباشد .

**کمینه شرط وفا ترك سر بود حافظ  
برو اگر ز تو کار این قدر نمی آید**

شرط وفا - اضافه لامیه ، کمینه یعنی کمترین . ترك سر ، مصدر بمفعولش اضافه شده .

برو - فعل امر مخاطب . در این بیت یعنی راحت را بکش برو . کار این قدر - در اصل کلام « این قدر کار » بوده بضرورت وزن تقدیم و تأخیر شده است .

**محصول بیت** - ای حافظ کمترین شرط وفاداری ترك سراسر است . یعنی در راه



جانان جان وسرفدا کردن است: پس اگر از تو اینقدر کار بر نمی آید راحت بکش  
برو. مراد اینست اگر ترك سرنگوئی وفادار نیستی و نمیتوانی لایق عشق جانان  
شوی.

در بعضی از نسخ يك غزل شش بیتی پیدا شده اگرچه در اکثر دواوین موجود  
نیست اما برای تتمیم فائده آن را مینویسیم. زیرا که شیوه بیانش شبیه بیان وسبك  
خواجه است و آن غزل اینست:

وله ایضاً



## غزل دویست و پنجاه و سوم

ز دل بر آمدم و کار بر نمی آید  
ز خود بدر شدم و یار در نمی آید

زدل بر آمدم - یعنی دل از دستم رفت. واو، در هر دو جا معنای حالت افاده میکند.

کار بر نمی آید - یعنی مرادم حاصل نمیشود. ز خود بدر شدم، شدم، اینجا یعنی رفتم یعنی از خود بیخود شدم یا از خود چشم پوشیدم و گذشتم. در، اینجا حرف تأکید است.

محصول بیت - دل را از دست دادم، با وجود این کارم پیش نمیرود و مرادم حاصل نمیشود. از خود گذشتم اما یار نمی آید. یعنی خود را فدای راه جانان کردم اما یار دیگر نمی آید.

درین خیال بسر شد زمان عمر هنوز  
بلای زلف درازش بسر نمی آید

مراد از عبارت «درین خیال» خیال وصال جانان است. بسر شد، با حرف صله، بانتهای رسید یعنی تمام شد. زمان عمر، اضافه لامیه. واو، حرف حال. هنوز مرهون مصرع ثانی. بلای زلف درازش، اضافه لامیه و بیانیه است.  
بسر - با، باز هم حرف صله میباشد.

محصول بیت - تمام عمرم در خیال وصال جانان بنهایت رسید و تمام شد. در حالیکه بلای زلف درازش بانتهای نمیرسد یعنی تمام نمیشود. میگوید: من مردم

وازیبن رفتم اما از بلای زلف درازش خلاص نشدم .

بسم حکایت دل هست با نسیم سحر  
ولی بیخت من امشب سحر نمی آید

بسم - میم متکلم از جهت معنا « بدل » مقید است بتقدیر : حکایت دلم .  
با - اینجا حرف صله ، نسیم سحر ، اضافه لامیه . ولی ، حرف استدراک .  
بیخت من ، با حرف ظرف و اضافه لامیه .

محصول بیت - بانسیم سحری دلم خیلی حکایتها دارد . اما درطالع من امشب  
سحر ندارد (از بیخت من امشب سحر نمیشود) . یعنی شب فراق خیلی طولانی میشود و  
صبح و سحرش دیر میرسد . حاصل اینکه از درازی شب هجران شکایت میکند .

همیشه آه سحر گاه من خطا نشدی  
کنون چه شد که یکی کارگر نمی آید

همیشه آه سحر گاه من - این اضافه لامیه است  
محصول بیت - آه سحر گاه من همیشه خطا نمیکرد . گاهی هم مؤثر واقع  
میشد اما حالا نمیدانم چطور شده که هیچکدام اثر نمیکند .

فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ  
که کار عشق زما این قدر نمی آید

فدای دوست - اضافه مصدر بمفعولش نکردیم ، فعل نفی ماضی ، متکلم مع  
غیره « عمر » مفعول اول « فدا » مفعول ثانی آن .  
دریغ - بطریق سحر حلال واقع شده . که ، حرف بیانی . کار عشق ، اضافه  
لامیه .

محصول بیت - عمر و مال را بدوست فدا نکردیم ، حیف که کار عشق این  
قدر هم از دست ما بر نمی آید . یعنی فدا کردن جان و مال در راه جانان کمترین پیشه  
عاشق است حیف که آنهم از دستان بر نمی آید .

ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس  
کنون ز حلقه زلفش بدر نمی آید

رمیدن فرارتوأم باوحشت است - حلقه زلفش، اضافها لامیه است. بدر، اینجا  
یعنی بیرون.

محصول بیت - دل حافظ از بسکه از همه رمیده. حالا دیگر از زلف جانان  
بیرون نمی آید یعنی بواسطه اینکه از مردم خیلی هراس دارد و میگریزد. در حلقه  
زلف جانان قرار گرفته و از آنجا بیرون نمی آید.

وله ایضاً



از بحر مجتث : مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلات

## غزل دویست و پنجاه و چهارم

جهان بر ابروی عید از هلال و سمه کشید  
هلال عید بر ابروی یار باید دید

جهان - مبتدا و کشید خبرش و باقی جمله متعلق بفعل کشید. ابروی عید، برای عید ابرو استعاره کرده. و سمه بر ابرو. و سمه، را ستغ است. مصرع ثانی، برای شرط محذوف بشکل جواب واقع شده.

محصول بیت - جهان بر ابروی عید از هلال و سمه کشید یعنی هلال عید هویدا گشت و دیده شد. پس هلال عید را در ابروی یار باید دید. یعنی بدل هلال عید ابروی یار را باید دید. مردم عادت دارند وقتی هلال ماه دیده شد باید بچیزی نگاه کنند. همین است که خواجه میفرماید، بمحض اینکه هلال عید دیده شد باید با ابروی یار نگاه کرد.

شکسته گشت چو پشت هلال قامت من  
کمان ابروی یارم چو و سمه باز کشید

در بعضی نسخ. بجای گشت، «کرد» واقع شده پس فاعلش کمان ابروی یار است.

محصول بیت - قامت چون پشت هلال خمیده گشت. کمان ابروی یارم که بخودش و سمه کشید. مراد اینست ابروی یارم چون و سمه سیاه رنگ و کمانی است همین امر قامت مرا چون هلال دوتا کرده.

ص ۲۳۱ جلد دوم

در زبان فارسی اسم مفعول با صیغه‌های «گشت و یا شد» ترکیب میشود چنانکه در این بیت «شکسته گشت» آمده. حاصل کلام مصرع ثانی کنایه است از کمان و ش بودن و چون و سمه سیاه بودن ابروان یار.

**میوش روی و مشو در خط از تفرج خلق  
که خواند خط تو بر روان یکاد دمید**

در خط شدن - گاه در حجاب و گاه در اضطراب بکار میرود. در این بیت بمعنای حجاب است.

که - حرف تعلیل، بررو، در اصل: بر رویت بوده. بضرورت وزن ضمیر خطاب حذف شده است.

مراد از «وان یکاد» آیه «وان یکاد الذین کفروا میباشد که برای جلوگیری از چشم زخم میخوانند.

**محصول بیت** - رویت را میپوشان. یعنی برای جلوگیری مردم از تماشای رویت در حجاب مرو خلاصه محجوب مشو. زیرا خط تو آیه «وان یکاد خواند و برویت فوت کرد. یعنی خطت سبز شده از این بعد دیگر رویت را میپوشان که نظر نمیخوری. ما حاصل بعد از این دیگر عشاق در تعریف غلونا خواهند کرد چه رویت را بپوشانی و چه نپوشانی. در عبارت:

برخط روی جانان وان یکاد خواندن و از عدم التفات مردم برویش ایهام وجود دارد تأمل و تدبر.

**مگر نسیم تنت صبح در چمن بگذشت  
که گل بیوی تو بر تن چو صبح جامه درید**

مگر - بمعنای کانه و نسیم در این بیت بمعنای بوی خوش تجرید شده است. نسیم تن - اضافه لامیه. صبح، از ظروف زمانیه است برای لفظ بگذشت که - حرف تعلیل. گل، مبتدا و درید خبر مبتدا و باقی جمله متعلق بخبر. بر تن - بتقدیر بر تنش. جامه، مفعول مقدم فعل درید.

**محصول بیت**۔ کانه نسیم تنت هنگام صبح از چمن گذشت که گل بسبب بوی  
تو چون صبح بر تنش جامه چاک زد، مراد از چاک زدن گل و صبح، باز شدن آنهاست.

نبود چنگ و رباب و گل و نبید که بود  
گل وجود من آغشته گلاب و نبید

گل وجود۔ اضافه بیانیہ۔ آغشتن آغشته گلاب، اضافه لامیہ۔ مراد از نبید  
در اینجا بادہ است۔

**محصول بیت**۔ چنگ و رباب و گل و نبید در دنیا نبود ولی من بودم، یعنی  
هنوز اینها وجود نیامده بودند کہ گل وجود من بگلاب و نبید آغشته شدہ بود۔ یعنی  
طینت من در ازل با گلاب و بادہ مخمر شدہ است۔

بیا کہ با تو بگویم غم و ملالت دل  
چرا کہ بی تو ندارم مجال گفت و شنید

بیا۔ خطاب بجانان است۔ چرا، اینجا ادات تعلیل است بمعنای زیرا۔ کہ،  
حرف بیان۔

**محصول بیت**۔ بیا کہ غم و غصہ دل را بتو بگویم۔ زیرا تو کہ نباشی مجال  
گفت و شنید ندارم۔ یعنی اگر تو باشی میتوانم غم و ملالت دل را تعریف کنم۔  
اما بی تو قادر نیستم حتی دہانم را باز کنم و سخن بگویم۔ زیرا هستی من بہستی  
تو بستہ است۔

بہای وصل تو گر جان بود خریدارم  
کہ جنس خوب مبصر بہرچہ دید خرید

بہای وصل۔ اضافه لامیہ۔ وصل تو، مصدر بمفعول خود اضافه شدہ۔ خریدارم،  
فعل مضارع متکلم وحدہ۔ کہ، حرف تعلیل۔ جنس خوب، اضافه بیانیہ مراد از  
جنس قماش است۔

مبصر۔ در بین تجار بکسی کہ در خرید و فروش اجناس خبرہ باشد و ارزش  
واقعی ہر جنس را بدانند مبصر گویند۔

خرید ، فعل ماضی ، مفرد غایب بمعنای ابتیاع کرد .  
**محصول بیت** - اگر بهای وصل تو جان هم باشد من مشتریم . زیرا جنس  
 و متاع خوب را مبصر بهر قیمتی باشد میخورد . وصل تو هم يك متاع گرانبهاست  
 که اگر جان باشد بهایش میخرم .

مریز آب سر شکم که بی تو دور از تو  
 چو باد میشد و در خاک راه میغلطید

میشد - یعنی میرفت . میغلطید . یعنی غلط میخورد و میرفت .

**محصول بیت** - اشک چشم مرا مریز . زیرا بی تو دور از تو چون باد میرفت  
 و در خاک راه غلط میخورد . یعنی همینکه از تو دور میشود چون باد در خاک راه  
 میغلطد .

جایز است در اینجا فعلهای : میشد و میغلطید بمعنای ماضی خالص باشد .  
 یعنی رفت و غلطید . دور از تو . در این قبیل موارد معنای دعائی دارد . یعنی از تو  
 بر کنار باشد چنانکه در زبان ترکی هم گویند : دور از حاضران .  
 کسیکه در معنای مصرع ثانی گفته است : چون باد شد . معنا را بجا نیاورده  
 است . رد شمع

چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم  
 شبم بروی تو روشن چو روز میگردید

ماه روی تو - اضافه لامیه و بیانیه . شام زلف ، اضافه بیانیه . بروی ، با  
 حرف سبب . فعلهای میگردید و میدیدم ، جایز است حکایت حال ماضی باشند .  
**محصول بیت** - وقتی که ماه روی ترا در شام زلفت میدیدم یادیدم . بواسطه روی  
 توشب برایم چون روز روشن میگشت یا گشت . یعنی با دیدن خورشید رویت شبم  
 چون روز روشن شد .

بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام  
 بسر رسید امیدم طلب بسر نرسید



مرا - یعنی مال من . بر نیامد . یعنی حاصل نشد . کام فاعل بر نیامد . بسر رسید یعنی بحد و غایت رسید .

**محصول بیت** - جانم بلبم رسید اما مراد حاصل نشد . و امیدم بسر رسید . یعنی بنهایت رسید اما طلبم بغایت نرسید . یعنی امیدم تمام شد اما طلبم پایان نرسید . مراد اینست که برای طلب وصال جانان حد و پایان نیست .

**ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند  
بخوان بنظمش و در گوش کن چو مروارید**

شوق روی تو - اضافها لامیه است . حرفی ، یا حرف وحدت . بنظمش ، شین ضمیر راجع « بحرفی چند » . مروارید را بترکی اینجو گویند .  
**محصول بیت** - از شوق روی تو حافظ چند حرف نوشت . حالا آن حرفهای منظوم را بخوان و چون مروارید در گوشت کن . یعنی از نظم حافظ چون مروارید در گوش کن .

وله ایضاً



از بحر رمل - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

## غزل دویست و پنجاه و پنجم

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید  
که زانفاس خوشش بوی کسی می آید

که - حرف بیان . مسیحا نفس از اقسام ترکیب وصفی و یاء حرف وحدت .  
که ، رابط صفت . انفاس خوش ، اضافه بیانیه و خوشش ، اضافه لامیه . بوی کس ،  
هكذا و یاء حرف وحدت .

محصول بیت - ای دل مژده بر تو که عیسا نفسی میاید که از نفسهای خوشش  
بوی کسی میاید . یعنی از انفاس طیبهاش بوی جانان میاید . در این بیت کسی از  
الفاظ کنایه واقع شده و مراد جانان است .

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش  
زده ام فالی و فریاد رسی می آید

که - حرف بیانی . دوش مرهون مصرع ثانی . فالی ، یاء حرف وحدت .  
فریاد رس ، ترکیب وصفی از رسیدن یعنی مدد ده . یا کسیکه در روز مصیبت بفریاد  
و فغان مردم میرسد . یاء حرف وحدت .

محصول بیت - خواجه خطاب بدل خود گوید: از غم هجران ناله مکن که  
دیشب فالی زده ام . و در فال نشان داد که يك فریاد رس میاید . یعنی جانانی میاید  
که دردها را درمان میکند و با وصلش تو مشرف میشوی .

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس  
موسی آنجا بامید قبسی می آید

س ۱۲۱ جلد دوم

آتش وادی ایمن - اضافه لامیه است . وادی ایمن ، مجلی که حق تعالی  
بموسی تجلی کرد و در اینجا کنایه است از کوی جانان خرم و بس ، بعد از واو  
لفظ بس بمعنای فقط میباشد .

قبس - پاره آتش است و یا حرف وحدت . مراد از قبس نور وصال است .  
محصول بیت - از آتش و نور چراغ کوی جانان فقط من خوشحال نیستم ،  
حتی حضرت موسی با آنهمه نباهت شأن و علو قدر بامید قبس بکوی جانان رفت  
یعنی تنها من نیستم که بکوی جانان بامید وصال میروم . حتی حضرت موسی هم  
بوادی ایمن بامید وصال رفت .

هیچ کس نیست که در کوی تو اش کاری نیست

هر کس آنجا بطریق هوسی می آید

که - حرف بیان . تو اش ، شین بر میگردد « بکس » . کاری ، یاء حرف  
وحدت . هوسی - همانطور .

در این غزل حروف یاء جمعاً برای وحدت میاید بجز یکی که برای تنکیر  
است .

محصول بیت - در این دنیا کسی نیست که در کوی تو يك کار نداشته باشد  
یعنی هر کسی در کویت علاقه ای دارد . همین است که هر کسی بهوسی و آرزویی  
رو بکویت مینهد . یعنی بی تقریب کسی بکویت نمیرود بلکه بامید طلب دیدار  
وصال میرود .

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

این قدر هست که بانگ جرسی می آید

جرس - زنگی است که بگردن شتر و قاطر بندند .

محصول بیت - کسی ندانست که منزل جانان کجاست . یعنی جانان عالی  
شأن است و کسی نمیتواند بمقام او واصل شود که بداند در کجاست همینقدر هست  
که صدای جرسی از منزلگاهش بگوش میرسد . یعنی از منزلگه جانان صدای

کوس و نقاره نوبتی بگوشمان میرسد . اما کسی قادر نیست که محل منزل او را تعیین کند.

ذکر « جرس » بضرورت قافیه است و الا در نوبت ، کوسها و نقارها زده میشود نه جرس مگر اینکه مسافر باشد و طنین و بانگ جرسهای گردن قاطرها و شترها مراد باشد باین طریق مراد از منزل گاه محلی است که وارد شود لکل وجهه .

جرعه ده که بمیخانه ارباب کرم  
هر حریفی ز پی ملتسی هی آید

جرعه - یاء حرف وحدت و عمزه حرف توصل . جرعه ده ، یعنی يك جرعه بده ده - فعل امر مخاطب و جرعه مفعول مقدم صریح آن . که ، حرف تعلیل . بمیخانه - با حرف صله و متعلق بفعل می آید . میخانه ارباب کرم ، اضافه لامیه است . حریفی ، یاء وحدت . پی ، ادات تعلیل . پی ملتسی ، اضافه لامیه . طلب را ، در لغت التماس گویند .

محصول بیت - يك جرعه می بده که بمیخانه ارباب کرم هر حریف باده نوش برای مطلوبی میاید . یعنی هر که بر ارباب کرم میاید حتماً مرادی دارد ما هم برای جرعه وصال آمده ایم . پس جرعه وصال را از ما دریغ مکن که اهل کرمی . در معنای مصرع اول گفته اند : يك جرعه بده که در میخانه صاحب کرمان این گوینده خطایش از آنجاست که «با» را حرف ظرف اخذ نموده است .

دوست را سر پرسیدن بیمار غمست  
گو بران خوش که هنوزش نفسی میاید

دوست را - را حرف تخصیص . برای دوست و سر ، در این بیت بمعنای آرزوست سر پرسیدن ، اضافه لامیه . پرسیدن بیمار ، مصدر بمفعولش اضافه شد . بیمار غم - اضافه لامیه . گو ، خطاب عام یعنی بدوست بگو . بران ، با حرف تأکید و ران فعل امر مخاطب . بران خوش ، یعنی محکم برو . که ، حرف بیان . هنوزش ، در اینجا یعنی «باز» و شین برمیگردد به بیمار غم . نفسی ، یا حرف تنکیر

محصول بیت - دوست اگر میل پرسیدن حال بیمار غم زادار یعنی اگر میخواهد که حال بیمار غم را بپرسد و خاطرش را بدست آورد، بگوش محکم برو. یعنی بدوست بگو برو که هنوز نفسش میاید یعنی هنوز نمرده است خوب میروی و بنفس آخرش میرسی .

در معنای مصرع ثانی گفته اند : بدوست بگو اگر هوس پرسیدن احوال بیمار غم را دارد . این گویندگان در معنای « را » احاطه نداشته اند رد سروری و شمعی . در معنای « خوش بران » در مصرع ثانی « بیاید » تعبیر شده این گوینده نیز خوش نرفته است . رد شمعی

خبر بلبل این باغ بپرسید که من  
ناله میشنوم کز قفسی میاید

خبر بلبل - اضافه های این ترکیب لامیه است. خبر ، مفعول صریح مقدم فعل « بپرسید » .

که - حرف تعلیل . من ، مرفوع مصرع ثانی . کز ، که ، حرف بیانی . قفسی ، یا حرف تنکیر .

محصول بیت - خبر بلبل این باغ را بپرسید ، یعنی از احوالش استفسار نمائید . زیرا من ناله ای میشنوم که از قفس میاید . یعنی رسیدگی کنید شاید که گرفتار قفس شده است .

این غزل تعبیر است از خانه نشینی سلمان بواسطه درد چشم که مدتی از منزل خارج نمیشد . بعضی از مفسران تابع نسخها شده « بپرسید را » « بپرسید » نواشته اند یقین که از مقصود بیت آگاه نبوده اند . رد شمعی

یار دارد سر صید دل حافظ یاران  
شاهبازی بشکار مگسی میاید

سر صید دل - اضافه لامیه است . شاهبازی ، یاء حرف وحدت . بشکار ، یا حرف صله .

شکار مگس -- اضافہ لامیہ. مگسی، یاء حرف وحدت. فعل می آید در اینجا احتمال دارد وجه اخباری و یا انشائی باشد.

محصول بیت - ای یاران، یار سر صید دل حافظ را دارد. یعنی میخواید دل حافظ را صید نماید. کانه شایه بازی بصید مگس میاید. یا آ یا شایه بازی بصید مگس میاید؟ بطریق استفهام انکاری. یعنی نمیاید.

وله ایضاً



از بحر و جت : مفاعان فعلان مفاعان فعلات

## غزل دویست و پنجاه و ششم

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید  
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

دمید - یعنی سبزشد. مصرفش، بکسر « را » از باب ضرب اسم مکان است.  
یعنی از صرف یصرف. شین برمیگردد بوظیفه.

نبید - شراب حاصل از خرما یا انجیر و یا کشمش است. پس از آنکه مواد  
مذکور را در آب تخمیر کردند چون شراب، مسکری بدست آید که مثل خمر  
میخورند. اما در اینجا مراد خمر است. در اصل لغت با ذال معجمه «نبید» است.  
اما عجم با دال مهمله بکار میبرد.

**محصول بیت** - مژده رسید که بهار آمد و سبزه دمید و پیدا شد. پس حالا  
اگر مقرری برسد مصرفش گل و شراب است. یعنی بهار رسید پس نباید فرصت را  
فوت کرد و باید باده نوش شد.

صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست  
فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید

صفیر مرغ - یعنی نغمه مرغ. بر آمد، یعنی ظاهر شد.

بط شراب - با تشدید طاء و باطاء وحدت از انواع مرغ آبها در عربی غاز را  
گویند اما در این قبیل موارد بطریق تشبیه پیمانہ و کوزه پهن و کوتاه مراد است.  
بط شراب، اضافه لامیه. نقاب گل، اضافه بیانیہ. کہ. اینجا اسم است یعنی چه کسی.

ص ۱۲۴ جلد دوم

**محصول بیت** - صغیر مرغ بر آمد. یعنی نعمات مرغ ظاهر شد. کوزه شراب کجاست یعنی باده کجاست. از قبیل ذکر محل و اراده حال. به بلبل فغان افتاد یعنی بفریاد و فغان شروع کرد. نقاب گل را که کشید؟ یعنی بگل که دست زد که بلبل را بناله در آورد؟ مراد اینست که ناله بلبل بیجهت نیست، بلکه بگل دست زده اند که بلبل اینگونه فریاد و فغان میکند.

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت  
که پیر باد، فروشش بجرعه نخرید

**مرقع** - خرقة پاره پاره و وصله دار فقر است. عبارت «چو گل» در جمله ماقبل و مابعد قابل صرف است.

که - حرف تعلیل، فروشش، شین ضمیر راجع است بمرقع. بجرعه، باحرف مقابله و یا حرف وحدت و همزه حرف توصل. نخرید، فعل نفی

**محصول بیت** - من این خرقة ای که با باده رنگین شده چون گل، خواهم سوخت یعنی هر قعی که چون گل سرخ شده است خواهم سوخت. یا خود با باده چون گل خرقة رنگین را خواهم سوخت. زیرا که پیر میفروش مرقع را بجرعه می نخرید یعنی هیچ اعتباری برای آن قائل نشد.

ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز  
که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید

گلی - یاء حرف وحدت. بچین، با حرف تأکید. چین، فعل امر مفرد مخاطب.

که - حرف تعلیل. گرد عارض بستان، اضافه لامیه است. خط بنفشه، اضافه بیانیه. دمید، یعنی سبز شد و ظاهر گشت.

**محصول بیت** - از روی ساقی مهوش گلی بچین. یعنی از روی مهوشش متمنع باش زیرا در اطراف عارض بستان خط بنفشه دمید یعنی بنفشه باز شد. حاصل کلام اول بهار است در باغ و بستان با ساقی بعیش و عشرت پرداز. مرادش از بیان:



گرد عارض بستان خط بنقشه دمید . برای اینست که عادتاً بنقشه در اطراف بستانها کاشته میشود .

بکوی عشق منه بیدلیل راه قدم  
که گم شد آن که درین ره برهبری نرسید

بکوی عشق با حرف صله و اضافه بیانیه. منه ، فعل نهی مفرد مخاطب. که، حرف تعلیل. گم شد، یعنی ضال گشت. آن که ، در اصل، آنکس که بوده چنانکه بیان شده است .

برهبری - با ، حرف صله . و یا حرف وحدت و یا تنکیر . رهبر، ترکیب وصفی از بریدن. رهبر، یعنی قلاوز که بر بی دلیل گویند. نرسید اینجا یعنی بر نخورد  
محصول بیت - بمحله عشق بدون رهنما قدم مگذار، یعنی بدون واسطه بوادی  
عشق داخل مشو. زیرا آنکسی که در این راه دلیل و راهبر نداشت گم گشت. مراد اینست برای عاشق يك يار صادق لازم است که بین خود او و جانانش واسطه شود والا وصال جانان مشکل میسر شود .

ز میوه های بهشتی چه ذوق دریابد  
هر آنکه سبب ز نخندان شاهی نگزید

بهشتی - یاء حرف نسبت . دریابد ، پیدا کند یا میفهمد . سبب ز نخندان ، اضافه بیانیه. ز نخندان، ذقن است. ز نخندان شاهد، اضافه لامیه. یاء ، حرف وحدت. نگزید ، فعل نفی مفرد غائب، ماضی اینجا یعنی نمکید و گاز نگرفت.

محصول بیت - از میوه های بهشتی چه ذوق پیدا میکند هر آنکسی که در این عالم صغرا ز نخندان محبوبی را نمکید و گاز نگرفت. یعنی کسیکه در این دنیا بامحبوبی عیش نکرد و ذوق و صفایش را ندید در آن دنیا ذوق حور را چه میفهمد.

چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد  
که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید

کرشمه ساقی - اضافه لامیه یعنی شیوه و ناز ساقی . که با کسی ، که حرف

بیان با حرف مصاحبت . کسی یا حرف وحدت .

مراد از برگ - اینجا سبب و علاقه میباشد . گفت و شنید روی وزن فعل  
هر دو اسم است .

**محصل بیت -** ناز و کرشمه ساقی چنان دلم را از دستم گرفت و برد که دیگر  
علاقه بگفت و شنید با دیگر کس ندارم . یعنی با کس دیگر هوس مصاحبت ندارم .

عجایب ره عشق ای رفیق بسیارست  
ز پیش آهوی این دشت شیر نر برمید

عجایب ره عشق ، اضافه لامیه است . مراد از آهو ، محبوب و از شیر نر  
عاشق میباشد .

برمید - با حرف تأکید و رمید فعل یعنی ترسید و فرار کرد .

**محصل بیت -** ای رفیق عجایب طریق عشق زیاد است . از پیش آهوی این  
دشت و صحرای عشق شیر نر رمید . یعنی عاشق هر قدر هم زورمند بوده و دارای زور  
و بازو باشد . در برابر استغنا و جور محبوب تحمل نمیآورد و زبون و مغلوب میگردد .

مکن زغصه شکایت که در طریق طلب  
براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

که - حرف تعلیل . طریق طلب ، یعنی طریق طلب وصال جانان . براحتی ،  
با ، حرف صله متعلق به « نرسید » ، یاء حرف وحدت و یا تمکیر . « یاء » زحمتی  
همینطور است .

**محصل بیت -** بطریق خطاب عام میفرماید : از غم عشق شکایت مکن زیرا  
در طریق طلب وصال جان . آنکسی که زحمت نکشید براحتی بوصول نرسید . یعنی  
کسیکه زحمت فراق و هجران و اغیار را نکشید براحتی بوصول جانان واصل نگشت .

خدایرا مددی ای دلیل راه حرم  
که نیست بادیه عشق را کرانه پدید

خدایرا - را حرف تخصیص یعنی برای رضای خدا . مددی ، یا حرف وحدت

ویا تنکیر . دلیل راه ، اضافه اسم فاعل بمفعولش . اهل حرم ، اضافه لامیه .  
 که - حرف تعلیل . بادیۀ عشق ، اضافه بیانیہ . را ، ادات تخصیص . کرانہ ،  
 کنار و نہایت است ، پدید آشکارہ عجم با «با عجمی» و رومی با «با عربی» میخواند .  
**محصول بیت** - ای دلیل طریق حرم محض خدا کمک کن . زیرا کہ نہایت  
 صحرای عشق پدیدار نیست . یعنی ای رہنمای راہ کوی یار ، مدد کن و ما را با طریق  
 خاصی بحریم یار ایصال کن . چونکہ کرانہ بادیۀ عشق برای ما آشکار نیست یعنی  
 بسی دور است . پس حالا از آن راہ آسان و نزدیکی کہ تو میدانی و میشناسی ما را  
 ایصال کن .

شراب نوش کن و جام زر بحافظ بخش  
 کہ پادشہ ز کرم جرم صوفیان بخشید

جام زر مفعول صریح فعل بخش و بحافظ غیر صریحش . بخش ، فعل امر .  
 کہ ، حرف تعلیل . پادشہ ، مبتدا و بخشید خبر مبتدا . جرم صوفیان مفعول صریح  
 و ز کرم مفعول غیر صریح فعل بخشید . جرم ، گناہ است .

**محصول بیت** - شراب نوش کن و قدح زرین را بحافظ بخش ، زیرا پادشاه  
 کرم نمود و گناہ صوفیان را بخشید ، یعنی پادشاه گناہ ما را بخشید تو ہم قدح  
 زرینی کہ با آن بادہ مینوشی بما بخشش کن . تا دو بخشش در یک جا جمع شود کہ  
 نور علی نور شود .

خواجہ در این بیت *سالك مسلك حسن* طلب شدہ است . در بعض نسخ مخلص  
 بیت اینطور واقع شدہ است .

گلی نجید زبستان حسن او حافظ  
 مگر نسیم مرؤت درین چمن نوزید

بستان حسن او - اضافه بیانیہ و لامیہ . ضمیر غایب بر میگردد بجانان معهود .  
 نسیم مرؤت اضافه بیانی . مراد از «درین چمن» دنیا است نوزید ، فعل نفی .  
**محصول بیت** - خواجہ بطریق تجرید میفرماید : حافظ از بستان حسن آن

جانان گلی نچید . یعنی از زیبائی آن جانان منتفع نشد . مگر نسیم مروت درین چمن دنیا نوزید . یعنی در گلستان عالم مگر از مروت اثری نمانده است . جایز است این بیت تعریض باشد بعدم کرم واحسان یکی از اکابر زمان . و در بعضی از نسخ اینطور واقع شده .

بهار میگذرد دادگسترا دریاب  
که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید

میگذرد - یعنی سپری میشود . دادگسترا ، ترکیب وصفی از گستریدن یعنی عادل ، الف حرف ندا . دریاب ، یعنی متوجه باش و تدارک کن .  
که - حرف تعلیل . موسم ، زمان معهود است ، نچشید ، فعل نفی ماضی .  
محصول بیت - ای دادگستر بهار میگذرد ، دریاب که موسم باده نوشی تمام شد و حافظ هنوز باده نچشیده است . یعنی فصل بهار که زمان عیش و عشرت و سخا و کرم است میگذرد و تمام میشود و حافظاً با هیچ انتفاعی از شما منتفع نشده است .  
این بیت هم بطریق حسن طلب واقع شده .

وله ایضاً



از بحر رمل : فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان

## غزل دویست و پنجاه و هفتم

ابر آزاری بر آمد باد نو روزی دمید  
وجه می میخوام و مطرب که میگوید رسید

ابر آزاری - اضافه بیانیہ . آزار ، الف بضرورت وزن آمده در اصل « آزر »  
بوده : آزر ماه را در یونانی « مارت » گویند . نوروز سلطانی مصادف با یازدهمین روز  
همین ماه میباشد . یاء آخر ، حرف نسبت است یاء « نوروزی » هم هکذا .

دمید - در اینجا یعنی وزید و در بعض نسخ « وزید » واقع شده . مراد از وجه  
در این بیت خرج میباشد : منظور شراب بهاست . واو ، حرف عطف .  
مطرب معطوف بمی . که ، حرف رابط صفت . فاعل فعل میگوید ضمیر است  
که بر میگردد بمطرب . فعل رسید مقول مطرب .

محصول بیت - ابر آزر ماه بلند شد یعنی پیدا گشت و همچنین باد نوروزی  
وزید یعنی اول بهار است . خرج باده و مطرب میخوام البته مطربی باشد که بگوید  
وجه می رسید .

اگر مطرب معطوف باشد « بمی » معناه منطور است که گفتیم اما اگر معطوف  
بوجه باشد ، اینطور معنی میشود : وجه می میخوام و مطرب هم میخوام . مراد  
از عبارت : میگوید رسید ، حسن طلب است .

کسانیکه کلمه « آزاری » را با ذال نوشته اند از املا غافل بوده اند

رد سروری و شمعی

ص ۱۸۸ جلد دوم

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام

ای فلک این شرمساری تا بکی خواهم کشید

شرمسار - سار، در این قبیل جاها مبالغه افاده نماید. چون «رخسار». شرمساری یعنی شرمنده. شرمسار کیسه، اضافه لامیه. تقدیراً: شرمسار تہی شدن کیسه ام تا، انتها برای غایت است.

محصول بیت - محبوبها در جلوه اند اما من از تہی بودن کیسه ام شرمسارم یعنی از اینکه خرج ندارم خجالت میکشم. زیرا که با فقر و افلاس تقرب بآنها ممکن نیست پس ای فلک این شرمندگی را تا کی بکشم. در این بیت هم حسن طلب ملحوظ است.

قحط جود دست آب روی خود نمی باید فروخت

باده و گل از بهای خرقة می باید خرید

قحط جود - اضافه لامیه. قحط، یعنی کمی و نایابی یک چیز. مراد اینست که قحطی سخا و کرم است.

محصول بیت - قحطی سخا و کرم است. یعنی درد نیا شخص سخی و کریم پیدا نمیشود که یک قطعه یا یک غزل و یا یک قصیده بگوئی و امید دریافت صله و جایزه از او داشته باشی. پس دیگر نمی ازرد که آبروی خود را بفروشی و برای نادانی شعر بگوئی که او ارزش قائل نشود. در واقع این آبرو ریزی است. حالا که اینطور است باده و گل را باید از بهای خرقة خرید. یعنی باید خرقة را فروخت و بهای آن گل و مل خرید.

غالباً خواهد شد از دولتتم کاری که دوش

من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید

غالباً در این قبیل موارد بمعنای «کانه» است کاری، یا حرف وحدت. که، حرف تعلیل.

دوش، مرهون مصرع ثانی است صبح صادق، اضافه بیانیه. میدمید، یعنی

باصطلاح روشنائی میزد یعنی طلوع میکرد .

**محصول بیت** - کانه از جانب دولت کاری برایم گشایش خواهد یافت زیرا  
دیشب که دعا میکردم صبح صادق طلوع میکرد . با این علامت امید میبرد که از  
طرف دولت فتح بابی برایم خواهد شد . چون دعا هایی که در آن هنگام کرده  
شود مستجاب میشوند و چنانکه سابقاً ذکرش گذشت . جایز است در اینجا بکلمه  
دولت يك مضاف تقدیر نمائیم . یعنی میتوان گفت از طرف صاحب دولتی .

**بالبی و صد هزاران خنده آمد گل بباغ  
از کریمی گویا در گوشه بویی شنید**

با - تقریباً معنای همراه دارد . لبی ، یاء حرف وحدت . کریمی ، یاء حرف  
وحدت .

گویا - بمعنای کانه . گوشه ، یاء حرف وحدت و همزه حرف توصل . و  
بویی ، یاء حرف وحدت و یا تنکیر . شنیده اینجا در مقام بوییده قرار گرفته یعنی  
مجازاً بجای حاسه شامه استعمال کرده است . زیرا تشبیه گل بگوش مشهور است .  
**محصول بیت** - گل بالبی خندان و صد هزار خنده بباغ آمد . د . مراد از لب  
کنار واز خنده باز شدن گل است . یعنی گل خندان خندان بباغ آمد کانه در گوشه  
از کریمی بوی کرم شنیده است . مراد از خندان آمدن گل یعنی که از شخص کریمی  
بوی کرم ، امید داشته است . این شعر هم از قبیل حسن طلب میباشد .

**دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک  
جامه در نیکنامی نیز می باید درید**

دامنی - یا حرف وحدت . عالم رندی ، اضافه بیانیه ، جامه ، یا حرف وحدت  
نیکنامی - از اقسام صفت مرکب . یاء حرف مصدری . نیز یعنی هم . درید ،  
اینجا دریدن .

**محصول بیت** - در عالم رندی اگر دامنی چاک شد غمی نیست مراد از دامن  
لباس میباشد ذکر جزء و اراده کل بطریق مجاز مرسل یعنی اگر زمانی هم عمر در رندی

بگذرد و در نیکنامی یکی دو پیراھن پاره نماید باک نیست. مراد زمانی هم باید عمر در عاشقی بگذرد و جامه پاره نماید. حاصل کلام زمانی رندی و مدتی هم عاشقی کردن لازم است و باید این کار را کرد.

**آن لطافت کز لب لعل نو من گفتم که گفت  
و آن تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید**

تطاول - از باب تفاعل مصدر است بمعنای درازی اما اکثر در دست درازی استعمال میشود.

محصول بیت - آن لطافتی که از لب لعل تو من گفتم که گفت؟ و آن ظلمی که من از سر زلف تو دیدم که دید؟

**تیر عاشق کش ندانم بردل حافظ که زد  
این قدر دانم که از شعر ترش خون میچکد**

تیر عاشق کش - اضافه بیانیہ. عاشق کش، تر کیب وصفی یعنی کشنده عاشق. بر حرف صله. که، اسم، بمعنای چه کسی. شعر ترش، اضافه بیانیہ و لامیہ. میچکد، فعل حکایت حال ماضی اما اینجا خود ماضی مراد است. یعنی قطره قطره ریخت.

محصول بیت - تیر عاشق کش. یعنی نمیدانم تیر عاشق کش را که بقلب حافظ زد. اما همینقدر میدانم که از شعر تر و تازہ حافظ خون میچکد. خواجہ شعر خود را با کمال لطافت وصف کرده است.

**عدل سلطان مگر نرسد حال مظلومان عشق  
گوشه گیران را از آسایش طمع باید برید**

عدل سلطان - اضافه لامیہ.

حال مظلومان عشق اضافه لامیہ. گوشه گیران، چون صفت ذوی العقول است با الف و نون جمع بسته. تقدیراً عشاق گوشه گیران است.



آسایش - اسم مصدر از آساییدن یعنی راحتی و آرامش . برید ، اینجا بمعنای بریدن میباشد .

**محصول بیت -** اگر عدل پادشاہ حال مظلومان عشق را نپرسد . یعنی اگر پادشاہ از روی عدل احوال ظلم رسیدگان عشق را نپرسد . عاشقان گوشہ گیر را لازم میاید کہ از آسایش و حضور طمع ببرند .

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعیلن فعلاطن مفاعیلن فعلاطن

## غزل دویست و پنجاه و هشتم

معاشران زحریف شبانه یاد آرید  
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

معاشران - منادی . شبانه ، سابقاً دربارۀ این الف و نون و های رسمی مفصل سخن رفته است . حریفان شبانه ، مراد مصاحبان مخصوص شب است . یاد آرید ، یعنی بخاطر آرید حقوق بندگی مخلصانه عبارت اولی اضافه لامیه و رومی اضافه بیانیہ .  
**محصول بیت** - ای یازان معاشر از حریفان شبانه یعنی از مصاحبین شبانه یاد کنید . و از حقوق بندگی مخلصانه یعنی از حقوق خدمتیکہ با خلوص طویرت انجام شدہ بخاطر آورید .

بوقت سرخوشی از آہ و نالہ عشاق  
بصوت نغمہ چنگ و چغانہ یاد آرید

بوقت - با حرف ظرف ، سرخوشی ، یاء حرف مصدری بصوت ، با حرف مصاحبیت .

نغمہ - کلام خفی را گویند . صوت نغمہ چنگ ، اضافہ لامیہ است .  
**محصول بیت** - هنگام سرخوشی از آہ و نالہ عشاق با آواز نغمہ چنگ و چغانہ یاد کنید . حاصل معنی نغمہ سازها سبب شوند کہ آہ و نالہ ایکہ آنها کردہ اند بخاطر بیاورید .

چو در میان مراد آورید دست امید  
ز عهد صحبت ما درمیانه یاد آرید

س ۱۲۰ جلد دوم

میان - بمعنای کمر و وسط میباشد . اما مطلقاً وسط نیست ، میان مراد ،  
اضافه لامیه .

دست امید ، اضافه لامیه مجازاً عهد در اینجا بمعنای زمان است .

عهد صحبت ما - اضافهای لامیه . میانه ، درست « وسط » معنا میدهد اما  
اینجا مطلقاً بمعنای میان میباشد .

**محصول بیت -** وقتی بمیان مراد یا بعین مراد یعنی بعین الفعل مراد دست  
امید آورید . یعنی بمرادیکه دارید امید رسیدن پیدا میکنید . حاصل کلام . وقتی  
مرادتان دست میدهد . زمان صحبت ما را بمیان آورید . یعنی آن زمان گذشته را  
که با ما هم صحبت بودید در میان خود یاد کنید . خلاصه وقتی مرادتان حاصل  
شد آن عهد صحبتی که باماداشتید بخاطر بیاورید . مقصود فراموش نکردن حق صحبت  
میباشد .

چو عکس باده کند جلوه در رخ ساقی

ز عاشقان سرود و ترانه یاد آرید

عکس باده - اضافه لامیه . یعنی تأثیر سورت باده . کند جلوه ، یعنی ظاهر  
شود .

سرود - مطلقاً تغنی و ترانه نوعی است از سرود پس از قبیل عطف الخاص علی العام  
میباشد .

**محصول بیت -** وقتی عکس باده . یعنی « حمرتی که از تأثیر سورت باده  
حامل میشود » در رخ ساقی ظاهر شود با سرود و ترانه یادی از عشاق بکنید یعنی  
آنها را با نغمه و سرود ترانه یاد آورید .

نمی خورید زمانی غم وفاداران

ز بی وفایی دور زمانه یاد آرید

نمی خورید - مراد اخبار است . زمانی ، یاء حرف وحدت . غم مفعول صریح  
فعل نمیخورید غم وفاداران ، اضافه مصدر بسفعلول خود . وفاداران ، چون صفت واقع  
شده با الف و نون جمع شده است . تقدیراً یاران و یسا عاشقان وفاداران مراد

است . وفادار، تر کیب وصفی از داریدن یعنی دارنده وفایا صاحب وفا بی فایی، یای ثانی حرف مصدر و اضافہ اش بزمان لامیہ است . دور زمانہ ، اضافہ بیانہ .

**محتسول بیت** - حتی لحظہ ای غم عاشقان وفادار را نمیخوردید یعنی بحالشان توجہ نمیکنید . ولی بی وفائی دور زمانہ را ہم بیاد آرید . یعنی شما کہ غمخوار عشاق وفادار نیستید متقابلاً دور زمانہ ہم نسبت بشما وفا نمیکنند و مقید حالتان نمیشود .

سمند دولت اگر چند سرکشت ولی  
ز ہمرهان بسر تازیانہ یاد آرید

سمند - باسب قولاً خو کہ در فارسی ہلا کوشدہ است یعنی باسب جنگ گویند .

گویا اکثر در اسبی کہ برنگ قہوہ و سفید باشد استعمال میشود .

سمند دولت - اضافہ بیانہ . اگر چند یعنی ہر چند . سرکش ، اینجا بمعنای

چموش میباشد . ولی ، ادات استدر اک . ہمرهان ، جمع ہمرہ یعنی رفقا .

**محتسول بیت** - اسب دولت ہر چند کہ سرکش است اما از رفقا بسر تازیانہ بیاد

آرید . معلوم است اسبی کہ سرکشی کند با سر تازیانہ بسرش میزنند کہ تأدیبش نمایند تا دیگر سرکشی نکند .

خواجہ میفرماید : سمند دولت شما ہر قدر ہم کہ تیز رو و سبک پی باشد .

اما ہمرهان عقب مانده خود را بیاد آورید . یعنی سمندتان را آہستہ برآنید کہ آنها ہم بشما برسند و برابر با شما حرکت نمایند .

حاصل مقصود : اسب دولتتان ہر قدر ہم تیز رو باشد . آشنایان بی دولت را از

خاطرتان فراموش نکنید .

در این مورد بتوجیہ ناموجہ بعضی اعتبار نشود رد سروری

بوجہ مرحمت ای ساکنان صدر جلال

ز روی حافظ و آن آستانہ یاد آرید

**محتسول بیت** - ای ساکنان آستانہ جانان . لطفاً رومالیدن و مجاور بودن حافظ

را بآن آستانہ کہ صدر جلال و عظمت است بخاطر بیاورید .

ولہ ایضاً

از بحر مجتہ : مفاعیلن فاعلین فاعلین مفاعیلن فاعلین

## غزل دویست و پنجاه و نهم

بیا که رایت منصور پادشاه رسید  
نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید

بیا - خطاب عام است. که ، حرف بیانی، رایت منصور . اگر منصور مضاف باشد و پادشاه مضاف الیه . اضافه بیانی است و مراد از منصور اسم مفعول میباشد اما اگر کلمه منصور ساکن خوانده شود ، اضافه لامیه است و منصور لقب شاه است. نوید - مژده است . نوید فتح ، اضافه لامیه . واو ، حرف عطف ، بشارت بکسر با معطوف بفتح. بمهر ، میتواند بنوید و یا به بشارت تعلق داشته باشد .  
محصول بیت - ای دوست و محب شاه شجاع بیا که رایت منصور و مظفر پادشاه رسید. و یا رایت سلطان منصور رسید. و بشارت فتح و ظفر او بمهر و ماه رسید یعنی مژده فتح و ظفرش بتمام عالم حاصل کلام حتی بعناصر و افلاک رسید .

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت  
کمال عدل بفریاد دادخواه رسید

جمال بخت - اضافه بیانیه. روی ظفر هکذا . یا خود اضافه لامیه است مجازاً . نقاب ، روپوش . کمال عدل ، اضافه بیانی . بفریاد ، با حرف صله . فریاد دادخواه - اضافه لامیه . دادخواه، ترکیب وصفی از خواهیدن مراد منتظلم است یعنی کسیکه از ظلم شکایت میکند .  
محصول بیت - جمال بخت و دولت از روی فتح و ظفر نقاب انداخت یعنی

ص ۲۶۸ جلد دوم

جمال طالع روی فتح و ظفر را نشان داد . مراد اینست که شاه شجاع بدشمنش غالب گشته و بشهر شیراز وارد شد . سابقاً گفتیم که شاه شجاع با تر کمانان خیلی جنگید و مقاتله کرد . کمال عدل هم بفریاد متظلم و بشکایاتش رسید یعنی عدل پادشاهی که ظلم ظالم را از مظلوم دفع نماید رسید .

سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد  
جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید

سپهر - مبتدا و زند خبر مبتدا و دور خوش مفعول صریح خبر . اکنون ، ظرف زمان زند . دور خوش ، اضافه بیانیه . جهان ، مبتدا رسد خبرش . بکام دل ، مفعول غیر صریح فعل رسد . اکنون باز بمعنای معهود است . که ، حرف تعلیل .  
محصول بیت - فلك حالا دور خوش میزند که ماه آمد . یعنی فلك اکنون بمراد دل همه سیچر حد چونکه برایش ماه تازه آمد . و جهان ، مراد مردم جهان است . خلق جهان حالا بکام دل میرسند زیرا که پادشاه عادل رسید . خلاصه بمناسبت اینکه شاه شجاع پادشاهی شیراز رسیده مملکت سروسامان پیدا کرده و صفا یافته است .

ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن  
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

ز قاطعان طریق ، اضافه اسم فاعل بمفعولش . شوند ، فعل مضارع جمع غایب . فاعل این فعل « قوافل » است قوافل دل ، اضافه بیانی . مرد راه ، اضافه لامیه و در اینجا بطریق ایهام واقع شده . زیرا يك وجهش اینست که در عالم ظاهر از سفر آمد وجه دیگرش مرد راه عشق است . یعنی در طریق صوفیه رشد دارد .

محصول بیت - این زمان دیگر قافله های دل و دانش از قاطعان طریق یعنی از حرامیان راه امین میشوند . زیرا که مرد راه رسید . یعنی حاکم عادل و منتصف رسید .

عزیز مصر برغم برادران غیور  
ز قعر چاه برآمد بر اوج ماه رسید

عزیز مصر - اضافه لامیه مراد حضرت یوسف میباشد . برغم ، باحرف صله  
رغم - بضم ویا بفتح و کسر « را » در لغت بینی کسی را برخاک مالیدن است  
اما در استعمال بمعنای کوری و حسد میباشد .

برغم برادران غیور، اولی اضافه لامیه دومی بیانیہ . غیور، صیغہ مبالغہ است  
یعنی بسیار غیر تمند . عزیز ، مبتدا و برآمد خبر مبتدا . برغم . وز قعر چاه ، متعلق  
بخبر . براوج ماه ، بدل از قعر چاه .

**محصول بیت -** حضرت یوسف بکوری برادران غیورش . از قعر چاه براوج  
ماه ، یعنی بروی ماه رسید ، یعنی در حالیکہ غلام بود پادشاه شد .  
مرادش از عبارت : برادران غیورش ، اینست کہ حضرت یعقوب یوسف را  
علیہما السلام بیش از برادران دیگرش دوست میداشت . و همین امر سبب شد کہ  
برادرانش حسادت کردند و غیرت نمودند و یوسف علیہ السلام را بآن بلاها گرفتار  
ساختند .

این بیت همان معنا را مشعر است کہ برادران شاه شجاع او را از سلطنت منع  
نموده و حبس می نمایند و سپس بمرور ایام بر سریر سلطنت عروج می نماید .  
در بعضی از نسخ بجای کلمہ « ماه » « چاه » واقع شده است یعنی منصب کہ  
کنایہ است از سلطنت .

**کجاست صوفیء دجال شکل ملحد کیش**

**بگو بسوز کہ مهدی دین پناه رسید**

صوفیء دجال شکل - اضافه بیانیہ . یعنی صوفی دجال صورت . ملحد کیش ،  
اضافہ بیانیہ .

کیش ، مذهب را گویند . بگو ، خطاب عام است یعنی بصوفی بگو بسوز  
کہ مهدی دین پناه آمد مهدی دین پناه ، اضافه بیانیہ . دین پناه ، ترکیب وصفی  
یعنی کسیکہ دین را پناه میدهد . یا دین باو پناه میبرد . یا پناه دهنده دین یعنی  
کسیکہ دین را حفظ و صیانت می کند .

محصول بیت - صوفی دجال شکل و ملحد مذہب کجاست بگویش بسوز، کہ  
مہدی دین پناہ رسید. حاصل مطلب يك پادشاہ مؤمن و موحد رسید.

صبا بگو کہ چہا برسرم درین غم عشق  
ز آتش دل سوزان و دود آہ رسید

صبا - منادی . کہ ، حرف بیان مقول قول . چہا ، جمع « چہ » است .  
آتش دل سوزان ، اضافہ لامیہ و بیانیہ است واو ، حرف عطف . دود آہ  
اضافہ بیانیہ و معطوف بآتش .

محصول بیت - ای صبا بگو کہ درین غم عشق از آتش دل سوزان و دود آہ  
چہ برسرم آمد. یعنی آن بلاہا کہ در غم عشق و محبت برسرم رسیدہ يك يك تقریر کن  
تا جانان آگاہ گردد و رحم کند .

ز شوق روی تو شاہا بدین اسیر فراق  
ہمان رسید کز آتش بروی گاہ رسید

شوق روی تو - اضافہ لامیہ است . شاہا ، منادی . اسیر فراق ، اضافہ بیانی  
کز . کہ حرف بیان . بروی گاہ ، با حرف صلہ . روی گاہ ، اضافہ بیانیہ .  
محصول بیت - شاہا از شوق روی تو باین اسیر فراق ہمان رسید کہ از آتش  
بگاہ رسید یعنی سوختن و خاکستر شدن .

مرو بخواب کہ حافظ بیار گاہ قبول  
زورد نیم شب و درس صبحگاہ رسید

مرو - خطاب عام . کہ ، حرف تعلیل . بیار گاہ قبول . با حرف صلہ و اضافہ  
بیانیہ . و رد نیم شب و درس صبحگاہ ، این اضافہ بمعنای « فی » میباشد .

محصول بیت - بخواب مرو کہ حافظ در اثر و رد نیم شبی و درس صبحگاہی  
بیار گاہ قبول رسید . یعنی شبی کہ مقصود میخوای نباید بخوابی و باید بدر گاہ  
خداوند تضرع نمائی .

وله ایضاً



از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

## غزل دویست و شصتم

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید  
از یار آشنا سخن آشنا شنید

بوی خوش، اضافه بیانیہ. خوش تو، اضافه لامیہ. کہ، اسم است بمعنای کس.  
اضافہای واقع در مصرع ثانی بیانیہ است.

**محصول بیت**۔ هر کس کہ بوی خوش ترا از باد صبا شنید سخن یار آشنا را  
شنید. سخن آشنا، اضافه این تر کیب احتمال دارد لامیہ یا بیانیہ باشد. فاعل .

ایش سزا نبود دل حق گزار من  
کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید

ایش - ضمیر این کلامہ بطریق اضمار قبل الذکر راجع است بدل .  
دل حق گزار . اضافه بیانیہ . کز ، کہ حرف بیان ، غمگسار ، غمخوار را  
گویند .

غمگسار خود - اضافه لامیہ . سخن ناسزا ، اضافه بیانیہ .  
**محصول بیت** - این لایق دل حق گزار من نبود کہ از یار غمگسار خود  
سخن ناسزا و نامقبول بشنود .

ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن  
کین هوش بس حکایت شاه و گدا شنید

بحال - با حرف صله متعلق بفعل فکن یعنی مفعول غیر صریح و چشم مفعول

ص ۱۲۲ جلد دوم

صریحش .

کین . کہ ، حرف تعلیل . حکایت شاه ، اضافه مصدر بمفعولش .  
 محصول بیت - ای پادشاه زیبائی ، بحال گدا نظر افکن . یعنی بمن گداالتفات  
 کن زیرا این گوش قصہ شاه و گدا را خیلی شنیده است . یعنی شاہان بگدایان  
 التفات و توجہ داشته اند پس توہم بمن گدا التفات کن .

مامی بیانگ چنگ نہ امروز میخوریم  
 بس دور شد کہ گنبد چرخ این صدا شنید

بیانگ - با حرف مصاحبت متعلق بہ میخوریم . بانگ چنگ اضافه لامیہ .  
 دور اینجا بمعنای زمان است . گنبد چرخ ، اضافه بیانیہ .

محصول بیت - ما بادہ را ہمین امروز با آواز چنگ نمیخوریم . بلکہ مدتہای  
 متماد است کہ زمان این صدا را شنیدہ است . یعنی آواز چنگ و چغانہ مجلس بادہ  
 ما را خیلی شنیدہ است .

ما بادہ زیر خرقة نہ امروز میکشیم  
 صدبار پیر میکدہ این ماجرا شنید

ادات نفی از لحاظ معنا بفعل میکشیم مقید است .

محصول بیت - ما بادہ را ہمین امروز زیر خرقة نمیکشیم . یعنی تا امروز  
 یا تا این زمان مکرر این کار را کردہ ایم . بحدیکہ صدبار بیشتر پیرمغان این ماجرا  
 را شنیدہ یعنی زیر خرقة بادہ حمل کردن ما را شنیدہ است .

سر خدا کہ عارف سالك بکس نگفت  
 در حیرتم کہ بادہ فروش از کجا شنید

سر خدا - مفعول صریح و بکس مفعول غیر صریح فعل نگفت . کہ ، حرف  
 رابط صفت .

عارف سالك - اضافه بیانیہ .

محصول بیت - سر خدا را کہ عارف سالك بکسی نگفت و پیش کسی ابراز

نکرد در حیرتم که باده فروش از کجاشنید . یعنی عاشقان عشق و محبت جانان را همیشه مستور میدارند پس با وجود کتمان سر در تعجبیم که باده فروشان از کجا شنیدند ، یعنی این سراز کجا بین خلق عالم منتشر شد .

محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد  
از گلشن زمانه که بوی وفا شنید

مراد از اگر شدم ، اگر رفتم میباشد . مصرع ثانی را در حکم ضرب المثل اجرا کرده است .

که - اسم استفهام ، بوی وفا ، اضافه بیانیه .

محصول بیت - من اگر از سر کوی جانان محروم رفتم طوری نشد . کیست که از گلشن زمانه بوی وفا شنید . یعنی کوی جانان گلشن وفاست و من اگر از آنجا محروم رفتم جای تعجب نیست . چونکه کار عشق است البته که از حرمان خالی نیست .

یارب کجاست محرم رازی که یکزمان  
دل شرح آن دهد که چه گفت و چه شنید

یارب ، جایز است مراد از یارب ، یا الله و یا ، عجباً باشد .

کجاست ، خبر مقدم . محرم راز ، اضافه مصدر بمفعولش . که ، حرف بیان . یکزمان ، مرهون مصرع ثانی . شرح آن ، اضافه مصدر بمفعولش . دهد ، فعل مضارع مفرد غائب . که حرف بیان . چها ، جمع چه .

محصول بیت - یارب کجاست یک محرم راز که زمانی دل آنچه دیده و شنیده برایش شرح دهد . یعنی محرم سری که دل سر گذشت خود را برایش بیان کند .

ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند  
کانکس که گفت قصه ما هم زما شنید

ساقی ، منادی . که ، حرف بیان . عشق مبتدا و مابعدش خبرش .

کانکس ، که حرف بیان ندا .

محصول بیت - ای ساقی بیا کہ عشق بلند ندا میکند . یعنی با صدای بلند ندا میزند : آنکس کہ قصہ ما را تعریف کرد ہم از ما شنیده . یعنی از خود ما شنید و گفت .

خوش میکنم ببادہ مشکین مشام جان  
کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید

محصول بیت - مشام جان را با باده مشکین لطیف و خوش میکنم . زیرا مشام از خرقه پوش صومعه بوی ریا شنید . یعنی از بوی ریا مشام جانم مشوش گشت . حالا برای اصلاح آن با باده مشکین معطرش میکنم .

پند حکیم عین صوابست و محض خیر  
فرخنده بخت آنکہ بسمع رضا شنید

پند حکیم - اضافه مصدر بقاءش . عین صواب و محض خیر ، اضافہای این دو ترکیب بیانیه است . فرخنده : نیرومند یعنی مبارک . بخت آن ، اضافه لامیه . کہ .. حرف رابط صفت ، بسمع رضا ، باحرف مصاحبت متعلق بفعل شنید و اضافه بیانیه .

محصول بیت - نصیحت حکیم عین صواب و محض خیر است . عین صواب یعنی خود صواب و محض خیر یعنی عین خیر .

آنکسی بخت مبارک دارد - یا مبارک بخت است کہ با گوش رضا پند حکیم را شنید یعنی گوش کرد و قبول نمود .

هر شام ماجرای من و دل شمال گفت  
هر صبح گفت و گوی من و او صبا شنید

شمال - بفتح شین ، باد مقابل جنوب را گویند . صبا ، این کلمه سابقاً مفصل بیان شده است .

محصول بیت - هر شام ماجرای من و دل را باد شمال گفت . یعنی داستان عالم کرد . و هر صبح گفتگوی من و دل را صبا شنید . یعنی هر ماجرائی کہ بین من

و دل هنگام صبح و وقت غروب بود و هر حالیکه شام و صبح داشتیم همه را شمال  
و صبا فهمیدند و بین مردم داستان کردند.

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس  
در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بس - در اینجا بمعنای فقط میباشد.

محصول بیت - ای حافظ وظیفه تو فقط دعا گفتن است و بدعا مشغول بودن.  
در قید آن مباش که جانان شنید و یا نشنید حاصل بیان وظیفه تو برای دوام دولتش  
مشغول دعا بودن است نه شنواندن و یا نشنواندن آن.

وله ایضاً



از بحر و جتث - مفاعلن فاعلن مفاعلن فاعلن

## غزل دویست و شصت و یکم

معاشران گره از زلف یار باز کنید  
شبِ خوش است بدین وصله اش دراز کنید

معاشران - منادی و مراد مصاحبان است . گره از زلف یار باز کنید : مراد از باز کردن گره از زلف ، دراز کردن آنست زیرا اگر يك چیز گره بخورد کوتاه میشود . اما گره را که باز نمائی بلند میشود و این يك قضیه واضح است .  
شبِ - یاء حرف وحدت و یا تنکیر .

بدین وصله دراز کنید ، در اینجا مراد همان بلند نیست که بعد از باز کردن گره زلف حاصل میشود .

مراد از شب در این بیت زلف است بطریق تشبیه بیان نموده است و شین ضمیر راجع است بزلف : دراز کنید یعنی بلند کنید .

**محصول بیت** - ای مصاحبان معاشر از زلف یار گره را باز کنید زیرا زلف یار يك شب زیبا و خوش است . پس با این وصله درازش کنید . یعنی از زلف یار و از گرهش صحبت کنید و این مصاحبت را تطویل دهید . زیرا قضیه لطیفی است هر قدر مطول باشد بیشتر صفا میبخشد . حاصل اینکه غرض از زلف یار گره باز کردن صحبت زلف جانان را طولانی کردن است .

حضور مجلس آنست و دوستان جمعند  
وان یکاد بخوانید و در فراز کنید

حضور مجلس انس - اضافها لامیه است . از جمله وان یکاد بخوانید مراد

ص ۱۷۸ جلد دوم

آیه کریمه وان یکادالذین کفروا میباشد. این آیه کریمه را برای مصون ماندن از نظر خوردگی یا چشم زخم میخوانند .

در - بمعنای باب است در ۴، بی . فراز ، در این بیت بمعنای بستن میباشد  
محصول بیت - حضور مجلس انس است . یعنی حضور مجلس محرم اهل راز  
است و دوستان همه جمعند . مراد اینست که از دوستان کسی در بیرون نیست همگی  
در این مجلس جمع شده اند پس حالا که اینطور است آیه : وان یکاد بخوانید که  
باین مجلس شریف عین کمال نرسد . زیرا هر که این مجلس را ببیند حتماً رشک  
میبرد پس این آیه را بخوانید و در را ببندید که چشم بد نخورد .

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

چو - ادات تعلیل. ناز، بمعنای فخر است. نیاز، بمعنای عرض حاجت است.  
محصول بیت - بین عاشق و معشوق خیلی فرق هست . پس حالا وقتی یار  
ناز مینماید شماها که عاشقانید نیاز نشان دهید. یعنی مقتضای حال یار ناز کردن و  
حال عاشق اظهار نیاز است .

در بعضی نسخ بجای «فرق بسیارست» «راز بسیارست» واقع شده اگر اینطور  
باشد کسیکه این نسخه را انتخاب نموده و «راز» را مضاف به «بسیار» خوانده بسر  
زبان فرس مطلع نبوده است .

رباب و چنگک بیانگ بلند میگویند

که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

که - حرف رابط مقول قول، گوش هوش، اضافه لامیه مجازاً . پیغام، خبر  
است .

اهل راز - اضافه مصدر بمفعولش .

محصول بیت - رباب و چنگک باآواز بلند میگویند که پیغام اهل راز را با  
گوش هوش بشنوید . یعنی سخن اهل راز را گوش کنید . اما بسخنان غیر اهل راز

اعتبار نکنید .

هر آن کسی که درین خانه نیست زنده بعشق

برو نمرده بفتویء من نماز کنید

درین خانه - یعنی خانه دنیا . بعشق ، با حرف سبب . نمرده ، یعنی هنوز که زنده است و نمرده است . بفتویء من ، با حرف مصاحبت و اضافه لامیه .

**محصول بیت -** هر آن کسی که در این خانه دنیا با عشق زنده نشد . یعنی بیک جانان عاشق نشد . بفتوای من برای همچو کسی هنوز که نمرده است نماز بخوانید . یعنی همچو کسی را از جزو اموات و مردگان بشمارید .

در معنای مصرع ثانی . نوشته اند : برو چو نمرده یعنی بالای سراو چون مرده نماز کنید . این گوینده . در لفظ و معنا خبط و احش کرده است .

نخست موعظه پیر مجلس این حرفت

که از مصاحب نا جنس احترام کنید

نخست - یعنی اول . موعظه ، بکسر عین نصیحت را گویند . نصیحت پیر مجلس اضافه های لامیه . از حرف اینجا کلام مختصر و مفید مراد است . که - حرف بیان مصاحب نا جنس . اضافه بیانیه .

**محصول بیت -** اولین نصیحت پیر مجلس این حرف است . یعنی مضمون مصرع ثانی است که از مصاحب نا جنس احترام کنید ، زیرا روح را صحبت نا جنس عذاب است الیم

بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد

گر اعتماد بر الطاف ساز کنید

بجان دوست - با حرف تخصیصی و اضافه لامیه . که ، حرف بیان . غم ، مبتدا و ندرد فعل مستقبل خبر مبتدا پرده مفعول صریح و بر شما مفعول غیر صریح فعل ندرد . و مجموع مصراع جزای شرط مؤخر .

روی مذهب اهل منطق . گر ، حرف شرط و مابعدش جمله شرطیه . اعتماد - تکیه کردن و ایستادن در حالیکه تکیه بچیزی یا بجائی داده باشند



الطاف - جمع لطف و الطاف کار ساز ، اضافه لامیه . تقدیراً خدای کار ساز  
میباشد. کار ساز - ترکیب وصفی از سازیدن یعنی آنکه وسایل کار را فراهم میکند  
و جور میکند .

محصول بیت - اگر بر الطاف خدای کار ساز اعتماد بکنی ، بجان دوست قسم  
که غم بروی شما پرده ندرد یعنی بر شما غالب نمیشود و ظفر پیدا نمیکند. یعنی اگر  
در هر خصوص بخدا متوکل باشید از دست غم امان مییابید .

و گر طلب کند انعامی از شما حافظ  
حواله اش بلب یار دلنواز کنید

و گر - این جمله شرطیه معطوف است بجملة شرطیه بیت سابق .  
انعامی - یاء حرف وحدت و یا تنکیر . حواله ش شبن ضمیر بر میگردد بحافظ .  
یار دلنواز ، اضافه بیانی و ترکیب وصفی از نوازیدن .  
محصول بیت - اگر حافظ از شما انعامی طلب کند ، او را بلب یار دلنواز  
حواله دهید. یعنی انعام و احسان را از لب یار بگیرد .

وله ایضاً



از بحر متقارب : فعولن فعولن فعولن فعول

## غزل دویست و شصت و دوم

مرا می دگر باره از دست برد  
بمن باز بنمود می دستبرد

مرا - را ، ادات مفعول - مرا ، مفعول مقدم صریح فعل برد . می ، مبتدا  
و برد خبر آن . ازدست ، مفعول غیر صریح . بمن ، با حرف صله متعلق بفعل «بنمود»  
یعنی نشان داد و فعل متعدی .

دست برد ، در اینجا بمعنای غلبه است . اکثر در بازی قمار استعمال میشود ،  
سابقاً مفصل بیان شده است .

محصول بیت - مرا شراب بار دگر از دست برد . یعنی باز شراب مرا از خود  
بیخبر کرد . حاصل اینکه باز مست شدم و باز شراب بمن چیرگی نشان داد . کانه  
یکبار اول دستبرد نشان داده بود . که دوباره مست و بیخبرش کرده است .

هزار آفرین بر می سرخ باد  
که از روی من رنگ زردی ببرد

محصول بیت - بر می سرخ هزار تحسین و آفرین باد زیرا که از روی من  
رنگ زردی را برد . یعنی صورتم را گلگون کرد . گلگون ساختن صورت از مقتضیات  
شراب است .

بنازم بدستی که انگور چید  
مریزاد پایی که درهم فشرد

در بعضی نسخها بجای بنازم «بماناد» واقع شده دعای خیر است یعنی باقی

ص ۱۶۷ جلد دوم

بماند و هلاک نشود . بنازم یعنی قربان بروم .

بدستی - با حرف صله و یاء حرف وحدت . انگور . بتر کی اوزم است . چید ، فعل ماضی ، مفرد غائب . انگور مفعول صریح مقدم آن .

مریزاد ، دعاست یعنی نابودنشود و هلاک نگردد . حاصل اینکه باقی بماند .  
محصول بیت - قربان آن دست کردم که انگور را چید و هلاک و نابود نشود  
آن پائی که انگور را درهم فشرد . خلاصه آن دست و پایی که شراب را تهیه و آماده  
میکنند هلاک نشود .

مرا از قضا عشق شد سرنوشت  
قضای نوشته نشاید سترد

حکم الهی را قضا گویند . سرنوشت یعنی آنچه در ازل بر پیشانی آدم  
نوشته شده است .

قضای نوشته - اضافه بیانیه . سترد ، فعل ماضی و معنای مصدری دارد «ستردن»  
یعنی تراشیدن و از بین بردن .

محصول بیت - سرنوشت من از قضا و قدر عشق بود . یعنی آنچه از ازل سرنوشت  
من بوده عشق و عاشقی است ، پس قضای نوشته شده را نمیشود سترد و از بین برد  
یعنی از اله اش ممکن نیست .

مزن دم ز حکمت که در وقت مرگ  
ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد

مزن دم - نفس مزن یعنی تکلم مکن حاصل اینکه حرف مزن . که ، حرف  
تعلیل . وقت مرگ ، اضافه لامیه .

ارسطو - یکی از حکما و شاگرد افلاطون است که استاد اسکندر بن فیلقوس  
بوده افلاطون هم شاگرد حکیم سقراط است . بعضیها اینها را پیرو ملت ابراهیم  
پیغمبر میدانند یعنی از اهل اسلامند گویند .

کرد - اسم شخصی است که بحماقت زیاد مشهور بوده . خواجه بهمین جهت

در مقابل يك حكيم فاضل ذکر کرده است .

**محصول بیت** - از حکمت و طب دم مزن . یعنی لاف مزن که من حکیم و استاد حاذقم زیرا در وقت مرگ و اجل ارسطو با اینهمه علوم و فنون چون کرد احمق جان میدهد . مراد اینست که طب و حکمت آدم را از مرگ خلاص نمیکند .

برو زاهد! خرده بر ما مگیر  
که کار خدایی نه کاریست خرد

خرده - در اینجا بمعنای طعن و تعیب میباشد . که ، حرف تعلیل . کار خدایی ، اضافه بیانیه . خدایی ، یا حرف نسبت ، کاریست . یا حرف وحدت و یا تنکیر . خرد - بضم خا و سکون را ، کم و کوچک .

**محصول بیت** - برو ای زاهد بر ما طعنه مزن و حمل بر قصور ما مکن زیرا عمل خدایی کار کوچک نیست . یعنی مگو که اینها فاسق و فاجرند و عملی که شایسته و لایق خداوند باشد از دستشان بر نیاید . زیرا کاریکه سزاوار خداوند باشد بسیار مشکل است و کسی نمیتواند آن را بجا بیاورد آنچه از دست ما برمیاید همان عذر تقصیر عبادت و عمل است .

### بیت

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدای آورد  
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد

چنان زندگانی مکن در جهان  
که چون مرده باشی نگویند مرد

زندگانی - حیات را گویند . یاء حرف مصدری . که ، حرف بیان . نگویند فعل نفی مستقبل .

**محصول بیت** - در دنیا چنان زندگانی مکن که تا مردی نگویند مرد بلکه بگویند چون گراز از قبر بیرون آمد . یعنی بعد از مرگ ترا بنیکی یاد نکنند و بلکه نامت ببدی برده شود .

شود مست وحدت ز جام الست  
هر آن کو چو حافظ می صاف خورد

مست وحدت - اضافه بیانیہ . مضاف الیہ « صاف » حذف شدہ است . زیرا  
تقدیراً « می صاف عشق » میباشد .  
محصول بیت - هر آن کسی که چون حافظ می صاف عشق را از جام الست خورد  
مست وحدت میشود یعنی اهل وحدت میشود . یعنی کسیکه باده عشق نوشد بمقام  
وحدت واصل میگردد .

وله ایضاً



از۔ بحررمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

## غزل دویست و شصت و سوم

صورت خوبت نگاراخوش بایین بسته‌اند  
گویا نقش لب از جان شیرین بسته‌اند

صورت خوبت اضافها بیانیه و لامیه. نگارا، منادی والفحرف ندا. خوش در اینجا بمعنای زیباست. بایین، با حرف مصاحبت. آیین با الف ممدوده، اسلوب و ترتیب است. بسته‌اند، اینجا یعنی خلق کرده‌اند.

مراد از نقش لب، صورت و شکل است و اضافه مصدر بمفعولش. جان شیرین، اضافه بیانیه.

محصول بیت - ای نگار صورت زیبای ترا. بسبک خوبی بوجود آورده‌اند یعنی خلق نموده‌اند. نقش لب را گویا که از جان شیرین آفریده‌اند. فاعل فعل «بسته‌اند» خلاق عالم است. من باب تعظیم صیغه جمع آورده است.

خط سبز و عارضت بس خوب و دلکش یافتم  
سایبان از گرد عنبر گرد نسرین بسته‌اند

خط سبز - اضافه بیانیه. عارضت معطوف بخط. تقدیراً «خط سبز» است. سایبان، در این کلمه «بان» ادات فاعلی است چون دربان و باغبان. گرد - با فتح کاف عجمی. گرد عنبر، اضافه لامیه. گرد، بکسر کاف عجمی بمعنای اطراف است. گرد نسرین، اضافه لامیه. مراد از گرد عنبر، خط سبز میباشد و مقصود از نسرین «عارض» است بطریق لف و نشر.

ص. ۲۲۱ جلد دوم

**محصول بیت** - خط سبز و عارضت را بسیار خوب و لطیف یافتم گانه که از گرد عنبر باطراف نسرین سایبان بسته اند .

از برای مقدم خیل خیالت مردمان  
ز اشک رنگین در دیار دیده آیین بسته اند

در بعضی از نسخها بجای آیین «آذین» واقع شده هر دو بمعنای آرایش و زینت است اما آذین اخص است و مناسب این مقام میباشد . زیرا آذین آیین بندی شهر است باین معنا که هنگام ورود پادشاهی بشهری مردم آن شهر بر سر راه عبور آن شاه کوشکها میسازند و آن کوشکها را با انواع زینتها تزئین میکنند و این نوع تزئین را «آذین» گویند . اما از برای مقدم پادشاهان ما معمول این است که مسیر شاه را با تفریش یعنی گستردن قماش تزئین نمایند و آن قماشها از طرف رکابداریکه سمت ریاست بهمه خدم و حشم دارد بسط و تمهید<sup>۱</sup> میشود .  
اما «آیین» مطلقا بمعنای زینت میاید . چنانکه امیر معزی فرموده است .

### بیت

گر چه فردا وعده کردندستند در عقبی بهشت

او همی امروز دنیا را بهشت آیین کند

گویند در این بیت آیین بمعنای تزئین است ، اگر چه ممکن است بمعنای اسلوب و ترتیب هم باشد .

برای مقدم خیل خیالت ، اضافه لامیه و بیانیه و لامیه . مقدم ، مصدر میمی است بمعنای قدم . در این بیت مراد از خیل ، قشون و مراد از خیال پادشاه میباشد و مقصود از مردمان ، مردمک است . اشک رنگین ، دیار دیده اضافه های بیانی است .

**محصول بیت** - از برای آمدن لشکر پادشاه خیالت مردمان چشم از اشک سرخ در دیار دیده آیین و آذین بسته اند . مقصود خونین شدن چشمانش است در آرزوی خیال جانان . یعنی خون گریستن .

۱- بواسطه مخدوش بودن عبارت این معنی با احتیاط قید شده است . مترجم

### کار زلف تست مشك افشانی اما حالیا مصلحت را تهمتیا بر نافع چین بسته اند

کار زلف تست - اضافها لامیه . مشك افشانی ، تر کیب وصفی . یعنی مشك  
پرا کنی . یاء حرف مصدر . اما ، حرف استدراک . حالیا ، یعنی حال حاضر یا الان .  
مصلحت را . را ، حرف تعلیل . تهمتیا ، یا حرف تنکیر . نافع چین ، اضافه لامیه  
محصول بیت - مشك افشانی کار زلف تست . یعنی مشك پرا کنی مخصوص  
بآن است اما حالیا روی مصلحتیا مشك افشانی را بنافع چین تهمت بسته اند . یعنی  
برای مخفی داشتن حال زلف تو گویند نافع چین مشك افشان است تا که هر ناسزا  
طالب بوی زلفت نباشد .

### یارب آن رویست و در پیرامنش بند کلاه یا بگرد ماه تابان عقد پروین بسته اند

یارب ، بمعنای عجب است . وما بعدش تمام مصراع منضمن استفهام است . پیرامن  
و پیرامون ، اطراف را گویند .

بند کلاه . بعضی از اعجام بکلاه مخصوص خود بند میگذارند عین همان  
شراع بادبان اهل روم . و آن بند را بعضی از صاحبان قدرت و مکنت با جواهر  
تزیین میکنند یعنی آن بند کلاه را از جواهر سفته رد میکنند . بهمین جهت است  
که در مصرع ثانی فرموده است : یا بگرد ماه تابان . . . حاصل اینکه رویش را بماه  
تابان و آن بند را بعقد پروین تشبیه کرده است . عقد پروین ، اضافه بیانیہ . عقد ،  
بکسر عین خفتنی است که زنان بگردن خود میاندازند .

محصول بیت - عجا در پیرامون روی جانان آن بند کلاه است ؟ یا اینکه  
در اطراف ماه تابان ستارگان پروین صف بسته اند . یعنی آیا آن بند جواهر عقد پروین  
است که پیرامون رویش بسته اند . استفهام بطریق تجاهل عارف واقع شده .

جمله وصف عشق من بودست و حسن روی او  
پیش ازین آنها که بر فرهاد و شیرین بسته اند



وصف عشق - اضافه مصدر بمفعولش . عشق من ، اضافه لامیه . حسن روی او هکذا . آنها ، تقدیراً «آن حکایتها» است . که ، حرف رابط صفت .  
**محصول بیت** - آن حکایتها که پیش از این بفرهاد و شیرین بسته اند تماماً وصف عشق من و حسن روی تو بوده است . یعنی جمیع اوصافی که در باره آنها گفته شده . در حق ما صدق میکند .

**حافظا محض حقیقت گوی یعنی سر عشق  
 غیر ازین دیگر خیالاتی بتخمین بسته اند**

حافظا - منادی . محض حقیقت ، اضافه بیانیه . محض ، یعنی خالص و صافی مراد اینست که سر عشق ، تفسیری است از حقیقت . غیر از این ، خیالات دیگر همه از روی تخمین و قیاس گفته شده بتخمین ، با حرف مصاحبت ، تخمین قیاس است .  
**محصول بیت** - ای حافظ محض حقیقت را بگو . حقیقتی که خود سر عشق است . یعنی اسرار عشق را بگو . غیر از این سر عشق ، سخنان دیگر خیالاتی است که از روی تخمین بسته اند . و در کتابها نوشته اند حاصل بیان غیر از سخن سر عشق سخنان دیگر خیالات مزخرفه است که لایق و مناسب شنیدن نیست .  
 این غزل و غزل سابق در بین یازده دیوان فقط در یکی پیدا شده پس ظاهر امر اینست که از دیوانهای دیگر باین دیوان الحاق شده است .

وله ایضاً

از بحر رمل - فاعلان فعلاّن فعلاّن فعلاّت

## غزل دویست و شصت و چهارم

قتل این خسته بشمیر تو تقدیر نبود  
ورنه از غمزۀ جادوی تو تقصیر نبود

قتل این خسته - اضافه مصدر بمفعول خود . این ، اشاره بخسته و اسم اشاره  
بشمیر - متعلق بقتل . قتل ، مبتدا تقدیر خبرش . غمزۀ جادوی تو ، اضافه  
بیانیه و لامیه .

محصول بیت - مقدر نبوده که این خسته با شمیر تو کشته شود و گرنه غمزۀ  
جادوگر تو هیچ تقصیر نداشت . یعنی از عدم تقدیر بوده که غمزۀ جادوی تو مرا  
نکشته و گرنه احوال و تقصیر نداشته .

یارب آیینۀ حسن تو چه جوهر دارد  
که درو آه مرا قوت تأثیر نبود

یارب - یعنی عجباً . آیینۀ حسن تو ، اضافه بیانیه و لامیه . که ، حرف بیان .  
آه مرا ، اضافه لامیه . و را حرف تخصیصی . قوت تأثیر ، اضافه بیانیه .  
محصول بیت - عجباً آیینۀ حسن تو چه جوهر دارد که آه سوزناک من در آن  
تأثیر نمیکند یعنی آیینۀ و آه باهم سازگار نیستند و آیینۀ فوری از آه متأثر میشود .  
پس حسن تو جوهرش چه نوع است که از آه من متأثر نمیشود . یعنی آهم بتو اثر  
نمیکند .

من دیوانه چو زلف تو رها می کردم  
هیچ لایق ترم از حلقۀ زنجیر نبود

من دیوانه - اضافه بیانیه . چو حرف تعلیل . رها می کردم ، یعنی ترک می کردم

ص ۲۳۹ جلد دوم

یا ترك كردم . لایق ترم ، میم از جهت معنا مقید بفعل « نبود » .  
حلقه زنجیر ، اضافه لامیه .

**محصول بیت** - من دیوانه اگر زلف ترا ترك می‌کردم . یعنی از محبت  
صرف نظر مینمودم بجز از حلقه زنجیر بچیز دیگری لایقتر نبودم . یعنی لایق حبس  
وقید بودم . یا خود غیر از حلقه زنجیر چیز دیگری لایق نبود خلاصه حلقه زنجیر  
لایق بود .

نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرست  
خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود

چمن ناز - اضافه بیانیه . نرست . یعنی سبز نشد . نقش تو ، اضافه لامیه .  
عالم تصویر ، اضافه بیانیه .

**محصول بیت** - در چمن ناز نازنین تر از قد تو سروی نرست . یعنی سرو  
قد تو بسیار زیبا و اعلاست . و در عالم تصویر هیچ صورتی از نقش تو یعنی از نقش  
رویت بهتر نیست . یعنی در صورتخانه عالم چون نقش رویت نقشی پیدا نمیشود  
خلاصه . شکلی چون شکل تو وجود ندارد .

تا مگر همچو صبا باز بزلف تو رسم  
حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود

تا - حرف تعلیل مگر ، ادات تمنی . بزلف تو ، با حرف صله و اضافه لامیه .  
رسم ، فعل مضارع متکلم و حده . بجز ، با حرف زائد . ناله شبگیر یعنی ناله ای که  
در شب هنگام باشد . و نیز جایز است مراد از شبگیر حشره ای<sup>۱</sup> باشد که شبها در  
اجاقهای خاموش تغنی میکند .

**محصول بیت** - تا شاید چون صبا بزلفت برسم . یعنی دیشب نتیجه ای که حاصل  
شد بجز ناله شبگیر چیزی نبود . مگر اینکه چون صبا بزلفت برسم . بادو معنای  
مذکور . یعنی تا صبح کارم فریاد و فغان بود .

۱- حشره شبخوان از انواع جیرجیرك . مترجم

سر ز حیرت بدر می‌کده ها بر کردم  
چون شناسای تو در صومعه يك پیر نبود

سر، مفعول مقدم صریح فعل بر کردم، و ز حیرت غیر صریح. و بدر، مفعول  
فیهش.  
بر کردم - بلند کردم یعنی خود مرا در میخانه نمودار ساختم. حاصل اینکه  
بمیخانه رفتم.

شناسا - صفت مشبیه بمعنای علیم و دانایا. شناسای تو، اضافه اسم فاعل بمفعول خود  
محصول بیت - از حیرت سرم را در میخانه ها بلند کردم یعنی بمیخانه رفتم.  
زیرا پیری که ترا بشناسد در صومعه نبود. یعنی ای جانان چون اهل صومعه ترا  
و کیفیت عشق ترا درك نکردند. منهم بمیخانه رفتم چون اهل میخانه ترا و کیفیت  
عشق ترا خوب فهمیده اند.

در معنای مصرع اول گفته‌اند: از حیرت سر را بدر میخانه‌ها گرداندم. و از  
حیرت سر را بروی در میخانه کردم. این گویندگان معنای عندی خوب داده‌اند.  
رد شمعی و سروری

آن کشیدم ز آوای آتش هجران که چو شمع  
جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

عبارت: که چو شمع مرهون مصرع ثانی است. فنای خود، اضافه مصدر  
بمفعول خود و میم از جهت معنا مقید بتدبیر.

محصول بیت - ای آتش هجران از تو رنجی و زحمتی که کشیدم بجز اینکه  
چون شمع خود را فانی کنم تدبیر دیگری نداشتم. حاصل معنی از دست تو چاره‌ام  
فنا کردن خودم بود.

آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو  
که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود

آیت - در لغت بمعنای نشان است و سابقاً بیان شده. یاء حرف وحدت.

عذاب در اصل « از عذاب » بوده بضرورت وزن « از » حذف گشته .  
اند . - مخفف اندوه بمعنای غم و غصه . که ، حرف رابط صفت و بر هیچکس  
اضافه « بر » بکلمه « هیچ » بمعنای « فی » میباشد .  
حاجت تفسیر - مصدر بمفعولش اضافه گشته .  
محصول بیت - غصه حافظ بی تو نشانه‌ای بود از عذاب که در نزد هیچ کس  
احتیاج بتفسیر و بیان نداشت . یعنی آلام و شدائدیکه در هجر تو کشید معلوم همه  
بود و احتیاج بتفسیر و بیان نداشت . چونکه بر کسی پوشیده نبود .  
ونه ایضاً



از بحر رمل - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

## غزل دویست و شصت و پنجم

بوی مشک از ختن باد صبا می آید  
این چه بادست کزو بوی شما می آید

در نسخه دیگر اینطور واقع شده : بوی مشک ختن از باد صبا می آید .  
ختن باد صبا - اضافه بیانیہ . ختن ، اسم یکی از ممالکی است که مشک از  
آنجا حاصل میشود .  
بوی شما - اضافه لامیہ .

محصول بیت - از باد صبا می آید . ای جانان این چه  
بادیست که بوی شما را میدهد . بمناسبت اینکه بعضی از انواع مشک از ختن بدست  
می آید و باد صبا هم بوهای معطر همراه دارد بهمین مناسبت ختن را برای باد استعاره  
کرده اند .

نکته مشک ختن می دهد از جیب نسیم  
کاروانی مگر از ملک خطا می آید

نکته مشک ختن - اضافه لامیہ است . نکته ، بوی خوشی است . که از  
دهان بعضی اطفال میاید ، اما در این قبیل موارد بمعنای مطلق بوی معطر میباشد .  
میدمد ، فعل مضارع حال مفرد غائب یعنی میوزد . جیب نسیم ، اضافه بیانیہ . جیب  
یقه است . نسیم ، باد خوش بوی است . کاروانی ، یاء حرف وحدت . مگر ، کانه  
خطا چون ختن اسم یکی از ممالکی است که مشک از آنجا بدست می آید .

مر ۲۲۳ جلد دوم

**محصول بیت - از جیب نسیم بوی مشک ختن میاید. کانه از ملک خطا کاروان**  
مشک راه افتاده .

بر ندارم دل ازو تا نرود جان ز تنم  
گوش کن کز سختم بوی وفا میاید

بر ندارم دل - یعنی دل نمیکنم دل مفعول صریح و ازو - مفعول غیر صریح  
فعل مذکور .

تا ، حرف توقیت بمعنای مادام ، گوش کن یعنی گوش بحرفم ده . کز ، که  
حرف تعلیل .

**محصول بیت - دل از محبت آن جانان بر نمیدارم . یعنی مهر و محبت او را**  
ترك نمیکنم تا جان از تنم نرود . از این سخن من بوی وفا شنیده میشود . پس  
گوش کن . یعنی از وفاداری من است که عشق او را ترك نمیکنم . حاصل اینکه  
از کلام : بر ندارم دل . بوی وفا میاید .

پیش تیر غمش ای دل سپر از سینه مساز  
دیده بر بند که پیکان ز هوا می آید

پیش تیر غمش - این اضافها لامیه و بیانیه است . سپر ، مفعول فعل مساز .  
مساز ، فعل نهی مفرد مخاطب یعنی مکن . دیده ، مفعول فعل بر بند . بر ، حرف  
تأکید . بند ، یعنی فعل امر مفرد مخاطب از مصدر بندیدن . که ، حرف تعلیل .  
پیکان ، مبتدا و می آید خبرش . « وز هوا » متعلق بخبر .

**محصول بیت - ای دل پیش تیر غم آن جانان سینه سپر مکن . یعنی غم جانان**  
را بدل میار . بلکه چشمت را ببند که پیکان تیر از هوا میاید . یعنی هر بلائی که  
بدل میرسد از چشم است . پس حالا چشمت را ببند که زیبایان را نبینی و بغم عشق  
مبتلا نشوی .

عشق ابروی تو پیوسته مرا میپرسد  
پادشاهیت که یادش ز گدا می آید

عشق ابروی تو - اضافہ لامیہ است . پیوستہ ، یعنی دائماً . میپرسد ، سؤال میکند یعنی تفقد میکند . مصرع ثانی را در حکم ضرب المثل اجرا نموده میفرماید :  
**محصول بیت -** عشق ابروی جانان همیشه احوال مرا میپرسد . پادشاهی است کہ گدا را بخاطر میاورد یعنی از گدا یاد میکند .

**بس کہ از اشک منت پای فرورفت بگل  
 مردم چشم مرا از تو حیا می آید**

منت - ضمیر از جهت معنا مقید به پای میباشد . بگل ، با حرف صله .  
 مردم چشم مرا اضافہ لامیہ است . حیا یعنی شرم .

**محصول بیت -** از بسکہ اشک ریختم وزمین گل شد . پایت بگل فرورفت .  
 بهمین سبب چشمم یعنی مردمک چشمم از تو شرم میکند . یعنی اشکی کہ از چشمم جاری شدہ عالم را بگل کشیدہ و از اینکہ پایت بگل فرورفتہ مردم چشمم در حجاب است .

در معنای مصرع اول گفته اند : از اشک چشم من پایت چگونه بگل رفت .  
 این گویندہ معنای شعر را بگل کشیدہ .  
 رد سروری

در معنای مصرع ثانی نیز گفته اند : از اینکہ مردمک چشمم از تو خجالت کشیدہ پای اشک چشمم بزمین فرورفت . یعنی از شرم بزمین فرو رفت این گویندہ  
 ہم معنای بیت را بزمین فرو بردہ است .  
 رد سروری

**حافظ از بادہ مپرهیز کہ گل بازبیاغ  
 از پی عیش بصد برگ و نوا می آید**

حافظ - منادی . مپرهیز فعل نہی مفرد مخاطب . کہ ، حرف تعلیل . باز .  
 اینجا یعنی دوبارہ .

بیاغ - با حرف صله . برگ ، دارای معانی : پراق وزینت و برگ درخت  
 میباشد و در این بیت تعبیر هر يك از اینها جایز است . و نوا ، بمعنای : نعمت و



غنا و ساز و نغمه است و در این جا با کتفا بهر يك از این معانی جواز است .  
**محصول بیت** - ای حافظ از باده پرهیز مکن که گل باز با صد برگ و نوا  
 برای عیش بباغ میاید . یعنی آمدن گل بباغ سبب میشود که همه وسایل عیش با  
 تمام محسنات آن بباغ آید پس حالا زمانی نیست که از باده پرهیز شود .  
 وله ایضاً



از بحر هزج : مفعول فاعل فاعل مفعول

## غزل دویست و شصت و ششم

دل شوق لب مدام دارد

یارب ز لب چه کام دارد

دل مبتدا ، مابعدش خبر مبتدا ، شوق لب ، اضافه لامیه . مدام ، نسبت بلب خوب واقع شده همینطور نسبت بکام .

**محصول بیت** - دل شوق لب مدام دارد . یعنی شوق لب تو همیشه در دل است عجباً از لب چه مراد دارد یعنی مرادش چیست . یا از لب تو مقصودش چیست ذکر «کام» بطریق ایهام واقع شده تدبیر .

جان شربت مهر و باده شوق

در ساغر دل تمام دارد

تمام اضافها بیانیه است . جان ، مبتدا دارد خبرش . شربت مهر ، بامعطوفش مفعول صریح خبر و در ساغر دل ، مفعول فیهش .

**محصول بیت** - جان شربت محبت و باده شوق را در ساغر دل بطور کامل دارد . یعنی اینها بمراد جانش فراهم شده .

سودائی زلف یار دائم

در دام بلا مقام دارد

سودایی<sup>۵</sup> - یا حرف نسبت . سودایی زلف یار اضافها لامیه . و دائم ، مرهون مصرع ثانی . دام بلا ، اضافه بیانیه .

ص ۲۴۱ جلد دوم

محصول بیت - سودایی زلف یار یعنی دیوانه‌اش دائم در دام بلا مقام گیرد  
یعنی همیشه مقامش دام بلاست .

تا صید کند دلی بشوخی  
بر گل ز بنفشه دام دارد

تا، حرف تعلیل . دلی ، یا حرف وحدت . بشوخی ، با حرف مصاحبت و یا  
حرف مصدری .

محصول بیت - جانان بر عارض چون گل از خط چون بنفشه دام نهاده تا  
بشوخی و شادابی دلی را صید نماید .

آخر رسدم که باز پرسم  
کان دلبر ما چه نام دارد

آخر - ادات تأکید . رسدم ، فعل مضارع نفس متکلم وحده در این جا احتمال  
دارد وجه اخباری یا انشائی باشد . یعنی لایق من است ، یا آیا لایق من است که  
پرسم .

که - بیانیه . باز ، ادات تأکید . پرسم ، فعل مضارع متکلم وحده . اگر  
پرسم یا پرسم . کان ، که حرف بیان . آن اسم اشاره « اشاره بهلبر » .  
محصول بیت - لایق من است . یا آیا لایق من است که پرسم نام دلبر ما  
چیست یعنی زیننده من است که اسم شریفش را سؤال کنم .

در معنای مصرع اول : آخر بآن میارزم که پرسم ، یا بمن میخورد که باز  
پرسم . این گویندگان مقصود معنا را ادا نکرده اند .

با یار کجا نشیند آن کو  
اندیشه خاص و عام دارد

کجا - ادات استفهام . آن کو ، در اصل « آنکه او » بوده . که ، حرف بیان .  
واو ، ضمیر غایب بر میگردد بآن کس یعنی بمشارالیه آن . تقدیراً « بآن کس  
که او » بوده .

محصول بیت - آن کسیکہ از خاص و عام بیم دارد کی میتواند با یارش ہم نشین باشد . یعنی آنکہ از طعن و سرزنش مردم میترسد نمیتواند عاشق شود و مصاحب یارش باشد .

خرم دل آن کسی کہ صحبت  
بایار علی الدوام دارد

دل آن - اضافه لامیہ . کسی ، یا حرف وحدت و یا تنکیر . کہ ، حرف رابطہ صفت .

صحبت مرہون مصرع ثانی ،

محصول بیت - دل آن کسی خوشحال و مسرور است کہ علی الدوام بایار صحبت میکند یعنی شاد و خرم آن کسی است کہ دائماً با یارش مصاحب است .

حافظ چہ دمی خوشست مجلس  
کاسباب طرب تمام دارد

حافظ - منادی . دمی ، یا حرف وحدت . کاسباب ، کہ ، حرف بیانی . اسباب طرب اضافه لامیہ .

محصول بیت - ای حافظ مجلس چہ وقت خوش است؟ یعنی مجلس چہ وقت صفا میدہد . آن دم کہ اسباب طرب و شادی را بطور کامل دارد . مراد اینست وقتی اسباب طرب و فرح در مجلس تماماً مہیا باشد ، مجلس صفا پنخس میشود .

وله ایضاً

## غزل دویست و شصت و هفتم

من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد  
که کس برند خرابات ظن آن نبرد

واوهای واقع در مصرع اول مقارنت و معیت افاده نماید. که، حرف تعلیل. برند، با حرف وصله. خرابات مضاف الیه با اضافه لامیه. ظن آن، از نوع اضافه مصدر بمفعول خود.

محصول بیت - من و صلاح و سلامت، کسی این گمان را درباره من نمیکند یعنی در حق من تحقق یافتن معانی صلاح و سلامت را کسی تصور نمیکند، زیرا کسی در باره رند خراباتی این ظن را نمیکند. یعنی در باره رند میخانه کسی صلاح و سلامت گمان نمیبرد.

من این مرقع دیرینه بهر آن دارم  
که زیر خرقه کشم سی کس این گمان نبرد

مرقع دیرینه - اضافه بیانیه. که، حرف تعلیل. زیر خرقه، اضافه لامیه. محصول بیت - من این خرقه وصله دار را برای آن دارم یعنی به آن جهت نگه میدارم که زیرش شراب حمل کنم و کسی در حق من این گمان را نکند. یعنی کسی مرا فاسق نداند.

مباش غره بعلم و عمل فقیه مدام  
که هیچکس ز قضای خدای جان نبرد

غره - های این کلمه در اصل تائی تأیث بوده « غرة » از تصرفان اعجام است

که بصورت های رسمی درآمده . غره یعنی غفلت . اما در اینجا در مقام صفت قرار گرفته . زیرا « غر » بکسر غین و « غریر » بفتح آن صفت است از برای کسی که در امور دنیا مجرب نباشد .

بعلم و عمل - با حرف سبب . فقیه ، منادی . که ، حرف تعلیل . قضای خدای اضافه لامیه . جان ، مفعول صریح فعل نبرد .

محصول بیت ای فقیه ، مغرور علم و عمل مباش . یعنی بسبب داشتن اینها دایماً مغرور و غافل مشو ، زیرا هیچ کس از قضای خداوند جان نبرد . یعنی جان خلاص نکند . مراد اینست که علم و عمل انسان را از مرگ نجات نمیدهد و موجب جنت نمیگردد .

مشو فریخته رنگ و بو قدح در کش

که زنگ غم زدلت جز می مغان نبرد

مشو - فعل نهی مفرد مخاطب . فریخته رنگ و بو . فریخته در لغت : گول خورده است اما اینجا بمعنای مغرور آمده یعنی غافل شده . قدح ، مفعول مقدم صریح فعل در کش . در ، حرف تأکید . کش ، فعل امر مخاطب . که ، حرف تعلیل . زنگ غم ، اضافه بیانیه ، و مفعول صریح فعل نبرد ، وزدلت غیر صریحش و فاعلش ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد بمی مغان .

محصول بیت - فریخته و مغرور رنگ و بوی عالم مشو قدح در کش . یعنی باده بخور . زیرا زنگ غم را از دل غیر از می مغان چیز دیگر زایل نمیکند . یعنی غم دل را فقط باده بر طرف میکند . حتی در مجلس نوشیروان بعضی از حکما بپاده صابون غم گفته اند . انوشیروان گفته است درست است که باده صابون غم است اما در رفع غموم طلا قویتر از آن است .

اگر چه دیده بود پاسبان توای دل

بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد

پاسبان تو - از قبیل اضافه اسم فاعل ، بمفعولش است . بهوش باش ، بدل امر

میکند . یعنی عاقل باش . که ، حرف بیان . نقد تو ، لامیه و مفعول مقدم صریح فعل نبرد . فاعل ضمیر مستتر در فعل راجع پاسبان .

محصول بیت - ای دل اگر چه دیده پاسبان توست ، اما هوشیار باش که نقدت را پاسبان نبرد . یعنی چشم به بیند و ترا گرفتار بلای عشق نماید . حاصل اینکه مایملک ترا با عشق جانان از تو نگیرد .

بسی کوش اگر مزد بایدت ای دل  
کسی که کار نکرد اجر رایگان نبرد

بسی - با حرف صله . کوش ، فعل امر مفرد مخاطب یعنی در سعی استقامت کن : ورز . مزد ، اجرت است بمعنای کرا . بایدت ، فعل مضارع مفرد مخاطب ، یعنی اگر لازمت هست . فعل شرط واقع شده است . مصرع ثانی در مقام تعلیل قرار گرفته .

اجر رایگان - اضافه بیانیه . رایگان ، بمعنای «مفت» است که عرب جزاف گوید ، معرب جزاف است . اجر رایگان ، مفعول صریح مقدم فعل نبرد و فاعل ضمیر مستتر در فعل که بر میگردد به «کسی» .

سخن بنزد سخندان ادا مکن حافظ  
که تحفه کس در و گوهر ببحر و کان نبرد

سخن - مفعول مقدم صریح ، بنزد سخندان غیر صریح و ادا ، مفعول صریح ثانی فعل مکن . حافظ ، منادی . که ، حرف تعلیل . تحفه ، مفعول ثانی و در و گوهر ، مفعول اول و ببحر و کان مفعول غیر صریح فعل نبرد . فاعل ضمیر در تحت فعل که بر میگردد به «کس» .

محصول بیت - ای حافظ در نزد سخندان سخن مگو . زیرا کسی در و گوهر را ببحر و کان ارمغان نمیبرد . یعنی کسی در را ببحر و گوهر را بکان نمیبرد . پس ادای سخن در نزد سخن دان و سخن شناس عیناً طرخون فروختن بجالیزبان است .

وله ایضاً

از بحر مضارع - مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

## غزل دویست و شصت و هشتم

آن را که جام صافی صهباش میدهند  
میدان که در حریم حرم جاش میدهند

آنرا که - تقدیراً: «آنکس را که» بوده بضرورت وزن «کس» حذف شده است. جام صافی صهباش، اضافه لامیه و بیانیه. شین ضمیر راجع است بمشارالیه آن یعنی «بکس».

صهبا - شراب قرمز را گویند. از حرم، مراد حرم قدس است. حریم، حول و اطراف حرم است. جاش، شین ضمیر باز هم برمیگردد «بکس»

محصول بیت - بآنکس که قدح شراب صافی و قرمز میدهند. یعنی باده قرمز خالص میخورانند بدان که در حریم حرم قدس مقامش میدهند. یعنی بمقام ملائک ایصالش میکنند.

صوفی مباش منکر رندان که سرعشق  
روز ازل بمردم قلاش میدهند

صوفی - منادی. مباش، فعل نهی مفرد مخاطب. منکر رندان، اضافه اسم فاعل بمفعولش. که، حرف تعلیل. سرعشق، اضافه لامیه و مرهون مصرع ثانی. روز ازل این اضافه بمعنای «فی» میباشد.

بمردم قلاش، با حرف صله. مردم قلاش اضافه بیانیه. قلاش، خراباتی را

گوید.

ص ۲۵۵ جلد دوم



**محصول بیت -** ای صوفی منکر رندان مباش که روز ازل مردم خراباتی را از سر عشق آگاہ میسازند. یعنی عاشقان رند منظور حقند نه مرائیان بی درد .

ساقی بیار بادۀ گلرنگ مشکبوی  
کارباب عقل زحمت او باش میدهند

ساقی - منادی . بادۀ گلرنگ مشکبوی ، اضافہ بیانہ است . کارباب ، کہ حرف تعلیل .

ارباب عقل - اضافہ لامیہ . زحمت او باش ، اضافہ مصدر بمفعولش .  
او باش ، جمع بوش یعنی اخلاط ناس یعنی اوشاب ہم گویند اما اینجا مراد رندان است .

**محصول بیت -** ای ساقی بادہای بیار کہ بوی مشک ورننگ گل دارد . زیرا صاحبان عقل باو باش یعنی بارباب عشق زحمت میدهند . حاصل مقصود عقلاً بمجانین اضطراب میدهند پس حالا بادہ بدہ کہ لایعقل شویم تا زخم زبانشان بما تأثیر نکند . یا خود ممکن است معنا اینطور باشد: ای ساقی بادہای کہ دارای چنین صفات است بیار کہ ارباب عقل نوش کنند تا از دائرہ عقل خارج شوند و باو باش زحمت ندهند .

از لذت حیات ندارد تمتعی  
امروز هر که وعده بفرداش میدهند

لذت حیات - اضافہ لامیہ . تمتعی ، مصدر است از باب تفعل یعنی بهره یاب شدن یا فایده بردن ، یا حرف تنکیر . هر کہ ، در اصل هر کس کہ بوده « کس » ، در این قبیل موارد بطریق حذف و ایصال ترک میشود . بفرداش ، با حرف صلہ و شین ضمیر بر میگردد بہ « کہ » یعنی بہ نایب کس .

**محصول بیت -** از لذت حیات دنیا تمتع نمیبرد ، هر کس کہ امروز وعده فرداش بدهند . یعنی هر کس کہ امروز وعده بفرداش دهند از حیات متمتع نمیشود و بهره یاب نمیگردد . خلاصہ هر کس کہ وصول بجانان را از امروز بفردا تأخیرش دهند از لذت حیات بهره نمیبرد .

حافظ بترك جنت فردوس ميکند  
مگر در حریم وصل تو ماواش ميدهند

بترك - با حرف زائد . بترك جنت ، اضافه مصدر بمفعولش . جنت فردوس ،  
اضافه بيانيه . حریم وصل تو اضافها بيانيه و لاميه . ماوا ، بمعنای مقام است شين  
ضمير بر ميگردد بحافظ .

محصول بيت - اگر در حریم وصل تو بحافظ جا دهند ، جنت فردوس را ترك  
ميکند . يعنی حریم حرم ترا با جنت عوض نميکند .

وله ايضاً



از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

## غزل دویست و شصت و نهم

کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد  
خون شد دلم ز درد و بدرمان نمیرسد

بسامان - با حرف صله ، سامان ، اینجا بمعنای اصلاح است. و بدرمان. واو، حرف حال .

محصول بیت - از عدم سازگاری دورفلك کارم اصلاح نمیشود . یعنی وضع و حال منظمی پیدا نمیکند. از بسکه درد ورنج کشیدم دلم خون شد . و حال آنکه درمانی هم برای علاجش نیست . یعنی برای علاج درد دلم خیلی تلاش میکنم و زحمت میکشم اما درمانش بدست نمیاید .

کسانیکه ، در مصرع ثانی « واو » حالیه را ترك نموده اند . از حال آگاه نبوده اند .

با آنکه خاک کوی شدم همچو سگ هنوز

آب رخم همی رود و نان نمیرسد

با آنکه - با حرف مع. خاک کوی. اضافه لامیه . عبارت : همچو سگ هنوز، مرهون مصرع ثانی است . و نیز ممکن است قید باشد برای مصرع اول بطریق سحر حلال ، آب رخم ، یعنی آب رویم . بمعنای عرض است .

محصول بیت - با وجود اینکه خاک کوی وفا شدم همچو سگ . هنوز هم آبرویم میرود اما نانی بدستم نمیرسد . یعنی چون سگ خاک کوی جانان شدم. در نتیجه

ص ۲۴۶ جلد دوم

آبرویم رفت اما هیچ فایده‌ای مترتب نشد .

پی پاره نمیکنم از هیچ استخوان  
تا صد هزار زخم بداندان نمیرسد

پی پاره - یا حرف وحده و همزه حرف توصل . نمی کنم ، فعل نفی مضارع  
از مصدر کنیدن و مشترك است بین جدا کردن ، حفر نمودن و تراشیدن .

محصول بیت - خواهی این بیت را بطریق شکایت از روزگار میفرماید: از  
هیچ استخوانی پی پاره نمیکنم تا صد هزار زخم و زحمت نبینم . یعنی تا صد هزار  
بلا و مشقت نبینم از دنیا کوچکترین فایده نمیبرم .

سیرم ز جان خود بدل دوستان ولی  
بیچاره را چه چاره چو فرمان نمیرسد

سیر - باید بایاء مجهول تلفظ شود . بدل دوستان ، با حرف تخصیص یا قسم .  
دل دوستان ، اضافه لامیه . ولی ، ادات استدرک . بیچاره را ، را . ادات مفعول بواسطه  
چو ، حرف تعلیل . مضاف الیه « فرمان » محذوف است . تقدیراً فرمان خداست  
که مراد از آن موت است .

محصول بیت - بدانخواه دوستان از جان خودم بیزارم و سیرم . یا بحق دل  
دوستان از خودم سیرم . یعنی برای جان دوستان از جان خود بیزار شدم ، اما چاره  
من بیچاره چیست وقتی فرمان خدا نمیرسد . یعنی از جان گذشتن فایده ندارد وقتی  
مرگ نرسد خلاصه تا ملك الموت قبض روح نکرده از جان گذشتن مفهوم ندارد .

یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید گشت  
و آوازه ز مصر بکنعان نمیرسد

یعقوب را - را ، ادات تخصیص یعنی برای یعقوب و آوازه ، واو ، حرف حال .  
آوازه - یعنی صیت . یاء حرف تنکیر .

محصول بیت - دو چشم یعقوب پیغمبر در حسرت یوسف سفید گشت . و حال  
آنکه خبر در مصر بودن یوسف از مصر بکنعان نرسید . یعنی منکه در مقام یعقوبم

و جانان در مرتبه یوسف . دو چشم من از گریه در فراق و هجران جانان سفید  
گشت . در حالیکه از وضع و حال جانان خبری نمیرسد .

از آرزوت گشته گرانبار غم دلم  
آوخ که آرزو بمن ارزان نمیرسد

آرزوت - آرزو ، با الف ممدوده بمعنای هوی و هوس و مراد استعمال میشود .  
تا ، ضمیر خطاب . گرانبار ، صفت مرکب است . گرانبار غم ، اضافه لامیه .  
دل ، اسم برای گشته و گرانبار خبرش . آوخ ، با الف ممدوده از اسماء افعال است  
بمعنای تضجر و در این قبیل جاها مراد « حیف » است . که ، حرف بیان .  
ارزان - اینجا بمعنای آسان میباشد .

**محصل بیت -** خواهی خطاب بجانان میفرماید: از بسکه در حسرت و آرزوی  
تو بودم دلم را غم سنگین گرفته است حیفاً که آرزوی ما با سانی دست نمیدهد .  
یعنی مرادم بدون زحمت و مشقت حاصل نمیشود . خلاصه رهایی از غم کار آسانی  
نیست .

تا صد هزار خار نمی روید از زمین  
از گلبنی گلی بگلستان نمیرسد

تا - اینجا بمعنای « مادام » است . نمی روید ، فعل نفی مضارع . گلبنی ،  
نهال گل . یا ، حرف وحدت . یا ، واقع در « گلی » ، هکذا . بگلستان ، با حرف صله  
**محصل بیت -** تا از زمین صد هزار بوته خار نروید یک گل از گلبن بگلستان  
نمیرسد . یعنی در عالم تا یک اهل علم و فضلی ظهور کند ، صد هزار جاهل و نادان  
پیدا میشود . و تا یک فرد کامل بوجود آید چندین هزار ناقص خلق میشود . و تا  
یک ملک سیمای صاحب حسن و جمال ظهور نماید ، صد هزار شیطان صفت بدلقا  
و بدنما ظهور میکند . حاصل اینکه وضع عالم اینطور واقع شده است .

از دست برد جور زمان اهل فضل را  
این غصه بس که دست سوی جان نمیرسد

دست برد - بسکون « تا » بمعنای غلبه است. چنانکه سابق بر این در یکی دوجا ذکرش گذشت .

دست برد جور - اضافه لامیه ، جور زمان ، اضافه هکذا مجازاً . عبارت : اهل فضل را ، مرهون مصرع ثانی است . یعنی باهل فضل . بس ، اینجا یعنی کافی است .

که - حرف بیان ، دست مبتدا و نمیرسد ، خبرش . سوی جان متعلق بخبر و اضافه لامیه .

محصولیت - این غصه برای اهل فضل کافی است که از دست برد جور زمانه دستشان بسوی جانیشان نمیرسد . یعنی غصه ناشی از اینکه در مقابل قهر زمانه قادر نیستند خود را هلاک نمایند برایشان کافی است .

در معنای مصرع اول : جور زمان اهل فضل را از دست برد . یعنی خیلی مضطرب کرد . این گوینده در ترکیب و معنا خطا کرده است .

و نیز در معنای مصرع ثانی گفته شده : این غصه کافی است که دست بسوی جان نمیرسد . معلوم میشود گوینده در هر دو مصرع بمقصود شعر وارد نبوده است .

رد شمعی

از حشمت اهل جهل بکیوان رسیده اند

جز آه اهل فضل بکیوان نمیرسد

از حشمت - بکسر حاء مهمله در اینجا بمعنای عظمت است . بکیوان ، با حرف صله . کیوان - بزبان فارسی ستاره زحل را کیوان گویند .

محصول بیت - مردم جاهل از حشمت و عظمت بفلك هفتم رسیده اند . اما از جور دور زمانه اهل فضل آهشان بفلك میرسد و خودشان در اسفل سافلین اند .

بیت

فلك بمردم نادان دهد زمام امور

تواهل فضلی و دانش همین گناخت بس

حاصل اینکه . اهل فضل همیشه محروم و اهل جهل و نقص مرزوقند .

حافظ صبور باش که در راه عاشقی  
هر کس که جان نداد بجانان نمیرسد

حافظ - منادی که، حرف تعلیل در راه عاشقی مرهون مصرع ثانی است.

محصول بیت - ای حافظ صبور باش که در طریق عاشقی هر کس که جان نداد

بجانان نرسید . حاصل بیان تا از جان نگذری جانان بدست نیاید .

وله ایضاً



از بحر رمل : قاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

## دویست و هفتادم

### قطعه

بر سر بازار جانبازان منادی میزنند  
بشنوید ای ساکنان کوی جانان بشنوید

این نظم در دواوین خواجه با کمال ندرت مستند است و در جایی که واقع شده بشکل قطعه میباشد. پس کسانی که این را بقصد ادخال بطرز غزل قافیه مصرع اول را فعل امر مفرد مخاطب گرفته « میزنید و میکنید » کرده اند در قافیه و معنا مرتکب خطا شده اند .  
رد سروری و شمعی

جانبازان - چون صفت ذوی العقول است با الفونون جمع شده . تقدیرش عاشقان جانباز است . جانباز ، ترکیب وصفی از بازیدن . یعنی کسی که با جان بازی میکند . اما معنای اصلی اش یعنی فدا کننده جان ، اضافی لامیه است .  
منادی ، بضم میم و فتح دال مصدر میمی است بمعنای « ندا » . میزنند ، فعل مضارع جمع غایب یعنی ندا میزنند یا ندا میکنند . بشنوید ، فعل امر جمع مخاطب .  
محصول بیت - در سر بازار جانبازان ندا میزنند . ای ساکنان محل جانان بشنوید . مقصود از منادی مضمون ابیاتی است که بعد از این میاید .

دختر رز چند روزی شد که از ما گم شد دست  
رفت تا گیر دسر خود هان و هان حاضر شوید

دختر رز - اضافه بیانیه مراد شراب است . روزی ، یاء حرف وحدت . که ، حرف بیان . گم شد دست در اصل « شده است » بوده بضرورت وزن حذف و ایصال  
ص ۲۵۰ جلد دوم



واقع شده . چنانکه سابقاً بیان شد . تا، اینجا برای تعلیل است بمعنای « خنی » .  
گیرد سر خود، یعنی در قید سر خود باشد . هان، از اسماء افعال در مقام تنبیه استعمال  
میشود و در محل مفرد و جمع واقع میگردد . در این بیت برای جمع است یعنی  
آگاه شوید و غافل مباشید . و تکرار از برای تأکید است .

**محصول بیت - منادی یعنی دلال ندا میزند و میگوید: دختر رز یعنی شراب**  
چند روزیست که ازها گم شده است . یعنی ازها غایب شده و رفته که در قید سر خود  
باشد . آگاه باشید و غافل نشوید و حاضر شوید که بگردیم و برای پیدا کردنش  
سعی نمائیم . این کلام مبین آنست : گویا چند روزی . شرب خمر قدغن بوده و ایجاب  
میکرد که شراب مخفی باشد و ظاهر نشود .

**جامه دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب  
عقل و دانش میبرد تا ایمن از وی نغنوید**

جامه - یا حرف وحدت . تاجی، یا حرف تنکیر . حباب ، بفتح حا . تداخل  
هوا در آب است که بشکل طاول در روی آب ظاهر میشود . تا ، حرف تنبیه . ایمن  
بکسر همزه یعنی امین ، نغنوید ، فعل نفی جمع مخاطب از مصدر غنویدن . بخواب  
نروید یعنی غافل نشوید . غنودن و غنویدن ، مصدر است .

**محصول بیت - دختر رز جامه از لعل و نیم تاجی از حباب دارد که عقل و**  
دانش را میبرد . پس آگاه باشید و از وی امین مباشید مبادا که عقل و دانش شمارا  
زایل کند .

**هر که آن تلخم دهد حلوا بپا جانش دهم  
ور بود پوشیده و پنهان بدوزخ در روید**

بدوزخ - متعلق به « پوشیده و پنهان » . یعنی دختر رز در جهنم هم مخفی  
شود در روید یعنی بداخل جهنم وارد شوید .

**محصول بیت - هر کس که بمن آن تلخ را بدهد . من در مقابلش جان شیرینم**  
را بابت حلوا بپا میدهمش . چنانکه عادت است هر کس که چیز گم شده را پیدا نماید .

چیزی بابت شیرینی میدهندش. اگر دختر رز در جهنم هم باشد برای یافتن آن داخل شوید.

دختری شبگرد و تلخ و تیز و گلرنگت و مست  
گر بیا بیدش بسوی خانه حافظ برید

دختری - یا حرف وحدت. شبگرد، ترکیب وصفی یعنی آنکه شبها میگردد. تلخ، بعبی مر است. گلرنگ، قرمز رنگ است. مست: قتال. بیا بیدش، یعنی آن را بیا بید، مشتق از یا بیدن بمعنای پیدا کردن. برید، فعل امر جمع مخاطب. محصول بیت - دختر رزیکه گفتیم دختر است شبگرد و تلخ و تند و گلرنگ و قتال، اگر پیدایش کردید بجانب خانه حافظ ببرید. یعنی او را بنکاح حافظ در آورید که بیش از حد راغب و طالب وی است.

اوصاف مذکور را در مصرع اول تماماً باده شامل است. پس معلوم میشود که اسلوب مذکور اسلوب قطعه میباشد نه غزل پس کسانی که آن را بسباق غزل گذاشته اند خیلی بی اسلوبی نشان داده اند.

وله ایضاً

رد سروری و شمعی



از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

## غزل دویست و هفتاد و یکم

عشقت نه سر سر یست که از سر بدر شود  
مهرت نه عارضی است که جای دگر شود

سر سری - یعنی بی اهمیت و ساده .

**محصول بیت** - عشقت سر سری نیست که از سر خارج شود . یعنی ترک شود .  
همچنین محبت تو عارضی نیست که بتوان بجای دیگری نقل کرد . یعنی بدیگری  
مهر ورزید .

عشق تو در درونم و مهر تو در دلم  
باشیر اندرون شد و با جان بدر شود

در نسخه دیگر اینطور آمده : باشیر اندر آمد و با جان بدر شود .

در این غزل « شد » بمعنای رفت و « شود » رود است .

**محصول بیت** - عشق تو بدرونم و مهر تو بدلم باشیر داخل شده و با جان  
بیرون رود یعنی زائل شدنی نیستش زیرا بتمام وجودم سرایت کرده است .

دردیست درد عشق که اندر علاج او  
هر چند سعی بیش نمائی بتر شود

دردی است - یا حرف وحدت . که ، حرف بیانی یا حرف رابط صفت . علاج  
او ، اضافه مصدر بمفعولش .

**محصول بیت** - درد عشق دردی است که هر قدر در علاج آن سعی بیشتر نمائی

ص ۲۵۴ جلد دوم

بدتر میشود . حاصل اینکه درد عشق دوا پذیر نیست .

اول یکی منم که درین شهر هر شبی  
فریاد من ز عشق بافلاک بر شود

یک - یعنی واحد . یکی یعنی از مقدار و تعداد زیاد یکی مراد است ، در اینجا  
یعنی از بین تمام عشاق یکی منم .

شبی - یاء حرف وحدت و یا تنکیر . بافلاک بر شود ، بر ، اینجا حرف صله  
است و «باء» را تأکید میکند .

محصول بیت - از عشاق اول از همه یکی خودم هستم که در این شهر هر شب  
فریادم بافلاک میرسد . یعنی از درد عشق آه و ناله ام بافلاک صعود میکند .

گر زانکه من سرشک فشانم بزنده رود  
کشت عراق جمله بیکبار تر شود

گر زانکه - اگر چنانکه . بزنده رود ، با حرف صله . سابقاً گفته شد که  
زنده رود بفتح و یا بکسر «زا» رود است که در اصفهان جاریست . مراد از عراق ،  
عراق عجم است مقصود همان اصفهان میباشد . جمله یعنی جمیعاً وادات تأکید است  
بیکبار یعنی یکدفعه .

تر - یعنی مرطوب . شود . در این شعر از افعال ناقصه است «کشت» اسم و  
«تر» خبرش و «جمله» تأکید است برای «کشت» .

محصول بیت - اگر چنانکه من اشک چشمم را بزنده رود بریزم . یعنی  
روانه آنجا نمایم تمام کشت اصفهان یکدفعه ، و بیکبار تر میشوند . یعنی سراسر کشت  
زرع اصفهان آبیاری میشوند . خلاصه اگر اشک چشم من بزاینده رود منضم گردد  
مزارع عراق و فارس تماماً آبیاری میشوند .

دی در میان زلف بدیدم رخ نگار  
بر هیأتی که ابر محیط قمر شود

محیط قمر - اسم فاعل بمفعولش اضافه شده .

**محصول بیت -** دیر و زرد میان زلف نگار رخسار را دیدم. بوصفی که ابر محیط  
قمر شود. زلف را با برو روی جانان را بقمر تشبیه کرده است.

گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی  
بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود

ابتدا کنم -- متضمن معنای استفهامی است. یعنی آیا ابتدا کنم؟  
از قرار معلوم تا ماه در برج عقرب است بکارهای بزرگ و مهم اجازه اقدام  
نیست زیرا آن زمان بنحوست شناخته شده.

**محصول بیت -** همینکه رخ نگار را میان زلفش بان هیأتی که بود دیدم گفتم  
برای یافتن حال ذوق و صفا آیا از بوسه ابتدا کنم؟ نگار گفت نه بگذار که ماه از  
برج عقرب بیرون آید، یعنی از زمان نحوست بیرون آئیم و بعد از آن از ماه،  
رخ نگار و از عقرب، خم زلفش مراد است چنانکه در بیت سابق ذکرش گذشت.

حافظ بیاد لعلش اگر باده میخوری  
مگذارهان که مدعیان را خبر شود

حافظ - منادی هان - از اسماء افعال است. یعنی آگاه باش. که، حرف  
بیان مراد از مدعیان رقیبان است.

**محصول بیت -** ای حافظ اگر بیاد لعل جانان باده میخوری، مواظب باش و  
مگذار که رقیبان خبر یابند. یعنی باده ای که بیاد لعل و شوق جانان خورده میشود  
نباید کسی واقف از آن گردد.

وله ایضاً

از بحر مجتہ : مفاعیلن فاعلین مفاعیلن فاعلین

## غزل دویست و هفتاد و دوم

اگر خدای کسی را بپهر گناه بگیرد  
زمین بناله درآید زمانه آه بگیرد

بپهر گناه - با حرف سبب. بناله ، با حرف صله . زمانه ، تقدیراً « زمانه را »  
و مفعول مقدم فعل بگیرد . و آه فاعلش .

محصول بیت - اگر خدایتعالی شخص را برای هر گناهی عقوبت نماید و مورد  
مؤاخذه قرار دهد ، مراد اینست اگر آدمی بخاطر هر گناهی که مرتکب میشود  
عذاب و عقاب شود ، کره خاك بناله درآید و دود آه مجرمین دنیا را فرا میگیرد.  
یعنی زمان و زمین تحمل این عذاب را نمی آورند و بفریاد و فغان درمیایند . لکن  
باید گفت خدایتعالی صابر است . عذاب و عقاب گناهکاران را برای آخرت بتأخیر  
میاندازد .

برابریست که و کوه پیش حضرت مولی  
گهی بکوه بیخشد گهی بکاه بگیرد

محصول بیت - در نزد حضرت پروردگار کاه و کوه برابر است . یعنی پیش  
خدا صفات و کبائر یکسان است و گناهان بندگان بخدا ضرری نمیرساند . چه  
بسا خداوند کوه کوه گناه را عفو نماید و زمانی گناهی بمقدار پر کاه سبب عذاب  
و عقاب شود . پس با این علم نباید بسبب گناهان کبائر از غفران مأیوس و با داشتن  
گناهان کوچک از عذاب و عقاب امین بود .

ص ۲۵۵ جلد دوم

گناه روی زمین میکنی نمیدانی  
که ماه بر فلک از شومیء گناه بگیرد

گناه روی زمین - یعنی هر چه گناه در روی زمین است . کنایه از کثرت گناه است .

نمیدانی ، فعل حال و متضمن معنای استفهام انکاری . مگر نه میدانی یعنی میدانی که ، حرف بیانی . ماه مبتدا و بگیرد خبرش . یعنی خسوف شود .  
محصول بیت - هر چه گناه در روی زمین هست همه را مرتکب میشوی .  
یعنی یکدنیا گناه میکنی . آیا نمیدانی که از قباحت و شومی گناه ماه بر فلک گرفته میشود . مراد اینست که کسوف شمس و خسوف قمر در اثر جرایم مردم واقع میشود .

تو پاکدامنی آری ولی شود پیدا  
گناههای تو فردا که دادخواه بگیرد

پاکدامنی ، صفت مرکب است . یا حرف وحدت . آری یعنی بلی ولی ، ادات اضراب<sup>۱</sup> گناهها فاعل فعل « شود » گناههای تو ، اضافه لامیه .  
که - حرف بیانی . دادخواه ، ترکیب وصفی یعنی منظلم . فاعل فعل « بگیرد » ضمیر مستتر در فعل بر میگردد به « دادخواه » و مفعولش « دامن » در مصرع اول .  
محصول بیت - آری توپسا کددامنی . اما گناهانت زمانی آشکار میشود که منظلم دامن را بگیرد . یعنی روز محشر دادخواه که دامن را گرفت گناهت معلوم میشود . اگر چه در این دنیا بظاهر پاکدامن زندگی میکنی .

شبی ز شرم گنه من چنان بگریم زار  
که سجده گاه من آن شب همه گیاه بگیرد

شبی - یا حرف وحدت . شرم گنه ، اضافه لامیه . که ، حرف بیان .  
سجده گاه - محل سجده است . گیاه ، نبات و اینجا بمعنای چمن آمده .

۱- اضراب مثل بل ، یعنی انصراف از يك عمل بعمل دیگر در صفحه شماره ۱۱۳۴ هم

اضراب درست است .

**محصول بیت -** از خجالتی که در اثر ارتکاب بگناه بمن دست میدهد شبی چنان بگریم که در سجده گاهم سراسر گیاه سبز شود . یعنی آن شب از کثرت گریه سجده گاهم چمن و چمنزار گردد .

**که وداع بگریم بدان مثابه که یار  
بهر زمین که رود آب دیده راه بگیرد**

که وداع - این اضافه بمعنای «فی» میباشد . مثابه ، اینجا بمعنای مرتبه است که - حرف بیان . یار ، مرهون مصرع ثانی و مبتدا و جمله ما بعدش خبر مبتدا .  
بهر زمین - با حرف صله . که ، حرف بیان . رود ، فعل مضارع مفرد غایب فاعلش ضمیر ، راجع بیار . راه بگیرد ، تقدیراً راهش بگیرد بوده ، ضمیر بطریق حذف و ایصال ترك شد بضرورت وزن .

**محصول بیت -** هنگام وداع چنان بگریم که اشک چشمم از هر طرف راه یار را بگیرد یعنی اشک چشمم دریاها تشکیل دهد و راهش را ببندد که بهیچ جانرود .

**چو شاه قصد هلاک کسی کند حافظ  
کراست زهره و یارا که پیش شاه بگیرد**

قصد هلاک - اضافه مصدر بمفعولش . هلاک کسی ، هکذا . یاء ، حرف وحدت کراست - یعنی از برای که است . زهره ، یعنی ، یارا ، قدرت است . لفظ « زهره » را عجم در این قبیل جاها بمعنای قدرت بکار میبرد چنانکه در این بیت همینطور است .

### بیت

زهره ندارم که ببوسم لب تیر و کمان دارد ابروی تو

**محصول بیت -** وقتی پادشاه قصد هلاک کسی را داشته باشد . ای حافظ که قدرت دارد که جلو پادشاه را بگیرد . یعنی مانع این قصد شاه گردد حاصل اینکه پادشاه هر چه بخواهد میکند .  
وله ایضاً



از بحر مجتث : مفاعن فعلائن مفاعن فعلى

## غزل دویست و هفتاد و سوم

مرا بوصل تو گر زانکه دسترس باشد  
دگر ز طالع خویشم چه ملتمس باشد

مرا - را، حرف تخصیص یعنی برای من. بوصل تو، با حرف صله و اضافه لامیه، گر زانکه، یعنی اگر آنطور. دسترس تر کیب وصفی است. در لغت یعنی رسیدن دست بچیزی. اما بمعنای قدرت و وسعت استعمال میشود. دگر، بمعنای بیش از این. ملتمس در اینجا یعنی مطلوب.

**محصول بیت -** اگر قدرت رسیدن بوصل ترا داشتم، یعنی اگر دسترسی بوصلت داشتم دیگر بیشتر از این از طالع چه میخواستم در معنای مصرع اول گفته اند:

اگر بشود دست بوصلت زد، اگر از آنکه بوصل تو دسترسی باشد  
این گویندگان حق معنا را ادا نکرده اند ردروری و شمعی

بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب  
که هر کجا شکرستان بود مگس باشد

غوغای عاشقان، اضافه لامیه. که، حرف تعلیل.

**محصول بیت -** خطاب بجانان میفرماید: بر آستان تو غوغای عاشقان عجب نیست زیرا هر کجا که شکرستان باشد مگس جمع میشود حاصل بیان جانان را بشکرستان و عشاق را بمگس تشبیه کرده است.

مر ۲۵۹ جلد دوم

چه حاجت بشمشیر قتل عاشقرا  
که نیم جان مرا يك كرشمه بس باشد

قتل عاشق - اضافه مصدر بمفعولش. را ، ادات مفعول و یا ادات تخصیصی:  
بقتل عاشق یا برای قتل عاشق. که، حرف تعلیل. جان مرا ، اضافه لامیه . نیم جان  
مرا میم « نیم » باید با سکون خوانده شود . را ، ادات تخصیص .

كرشمه - در لغت اشارات چشم و ابرو را گویند. اما در این قبیل جاهامراد  
ناز و شیوه میباشد . بس ، در اینجا بمعنای یکفی در عربی است .

محصول بیت - برای کشتن عاشق چه حاجت بشمشیر. زیرا برای نیم جان  
من یعنی جان ضعیف من يك كرشمه کافی است. حاصل اینکه برای کشتن من عاشق  
بیچاره احتیاج به بگیر و ببند نیست. بلکه يك كرشمه و يك تیر غمزه کافی است

اگر بهردو جهان یکنفس زنم با دوست  
مرا زهر دو جهان حاصل آن نفس باشد

بهردو جهان - با حرف ظرف . بادوست . با حرف مع .

محصول بیت - اگر در دو جهان با دوست يك نفس بز نم. یعنی يك نفس یا  
اندك زمانی اگر با دوست باشم . از دو جهان آنچه برایم باقی میماند همان يك  
نفس است . یعنی حاصل و نتیجهام از دو جهان همان ساعتی است که با دوست  
گذراندم .

ازین هوس که مرا دست بخت کوتاهست  
کیم بسرو بلند تو دسترس باشد

در بعضی نسخ بجای هوس « جهت » واقع شده فی الواقع در معنا کردن هم  
« جهت » ملایمتر است .

که - حرف بیانی . مرا ، یعنی مال من یا برای من . دست بخت مجازاً  
اضافه لامیه .

کیم - بفتحهای کاف و یا، یعنی چه وقت من . میم متکلم از جهت معنا مقید

است به « دسترس » بسرو بلند تو ، با حرف صله و اضافها بیانیہ و لامیہ .  
**محصول بیت** - بعلت اینکہ دست بختم کوتاہ است . کی قدرت رسیدن بسرو  
 بلند تو پیدا میکنم یعنی تا طالعم مساعد نباشد کی بوصلت میرسم .

ره خلاص کجا باشد آن غریقت را  
 کہ سیل محنت عشقش ز پیش و پس باشد

غریقت - جایز است «تا» ضمیر خطاب یا «تا» نقل باشد چون عرضت کہ  
 بضرورت وزن از شکل های رسمی بصورت تایی مطولہ درآمدہ است . حاصل اینکہ  
 از التباس خالی نیست .

کہ - حرف رابط صفت . سیل محنت عشقش ، اضافها بیانیہ و لامیہ .  
**محصول بیت** - کجا راه خلاص دارد آن غریق یا آن غریقہ ایکہ سیل محنت  
 عشق از پیش و پس جاری باشد ، یعنی پس و پیشش را سیل محنت عشق احاطہ  
 نماید . خلاصہ کسیکہ عاشق باشد راه سلامت نمی یابد .

ہزار بار شوم آشنا و دیگر بار  
 مرا ببیند و گوید کہ این چه کس باشد

بار - در هر دو جا بمعنای دفعہ میباشد . کہ - حرف رابط مقول قول .  
**محصول بیت** - ہزار دفعہ با جانان آشنا میشوم باز ہم بار دیگر کہہ مرا  
 می بیند میگوید این کیست . یعنی تجاہل میکند .

این بیت کہال استغنائی جانان را میرساند . بیت مخلص این غزل دردیوانہای  
 دسترس ما پیدا نشد . شارحان ہم شرح ندادہ اند ظاہراً اگر پیدا میکردند تفسیر  
 میکردند .

ولہ ایضاً

از بحر رمل : فاعلان فعلاتن فعلاتن فعلن

## غزل دویست و هفتاد و چهارم

هوس باد بهارم بسر صحرا برد  
باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد

هوس باد بهارم - اضافه لامیه است . بسر صحرا ، با حرف صله و اضافه لامیه . سر ، در این قبیل جاها بمعنای جهت و جانب میباشد . باد ، مبتدا و بیاورد خبر مبتدا . بوی تو ، اضافه لامیه و مفعول مقدم صریح فعل بیاورد . و از ما مفعول غیر صریحش .

محصول بیت - هوس و آرزوی باد بهاری مرا بجانب صحرا برد . مراد اینست که باد بوی ترا آورد و قرار از ما برد . یعنی بسبب آوردن بوی تو ما را بی قرار کرده

هر کجا بود دلی چشم تو برد از راهش  
نه دل خسته و بیمار مرا تنها برد

دلی - یاء حرف وحدت . چشم تو ، اضافه لامیه راهش ، ضمیر بر میگردد «بدل» نه ، حرف نفی . دل خسته ، اضافه لامیه . واو ، حرف عطف . بیمار تفسیر عطف خسته . بیمار مرا ، اضافه لامیه . تنها ، صفت برای دل . یعنی فقط ، دل ، مفعول مقدم صریح فعل «برد» .

محصول بیت - هر کجا که دلی بود چشمت از راه بدر برد . یعنی عاشق چشمت شد و بمحنت و بلا افتاد . یعنی فقط دل بیمار و خسته مرا از راه بدر نبرده و به محنت و بلا گرفتار نکرده است .

ص ۲۶۱ جلد دوم

آمد و گرم ببرد آب رخم اشک چوسیم  
زر بزر داد کسی کامد و این کالا برد

آمد و گرم ببرد : در اشک تنازع کردند .  
آب رخم - مجازاً اضافه لامیه و مفعول صریح فعل «ببرد» . چو ، ادات تشبیه .  
زر بزر - با ، حرف مقابله و مراد از زرا اینجا پول است چنانکه سابقاً بیان  
شد . یعنی پول را بپول داد . کامد ، که حرف رابط صفت .  
کالا - یعنی قماش و مفعول مقدم فعل ببرد .

محصول بیت - اشک چو سیم آمد و آب رخم را کاملا برد . هر کس که این  
جنس را برد پول را بپول داد . یعنی پول را در مجلس صرف کرد . یعنی هر که  
آمد و این کالا را گرفت و برد . پولیکه داد در مقابلش باز پول گرفت . مراد از  
کالا ، آب رخ و مراد از زر اولی اشک چو سیم است . و مقصود از جمله : ببرد  
آب رخم بازر ، یعنی مثل اینکه تاجری کالا را با پول خرید و برد خلاصه : اشک  
چوسیم را بیک تاجر تشبیه نموده که جنسی را با پول میخرد و میبرد .

دل سنگین ترا اشک من آورد براه  
سنگ را سیل تواند بلب دریا برد

دل سنگین ترا ، اضافه بیانیه و لاهیه .

محصول بیت - دل سنگین ترا اشک چشم من براه آورد . بلی سیل میتواند  
سنگ را بکنار دریا ببرد . یعنی باریختن اشک فراوان تا حدی دل سنگین ترا براه  
آورد . مراد اینست با گریه و بکادلت را برحم آوردم . مصرع ثانی را بطریق تمثیل  
ایراد کرده است . یعنی از اشک چشم من غریب نیست که دل چون سنگ ترا بطریق  
ملایمت آورده و نرم کند . چونکه سیل میتواند سنگ را از جایش حرکت دهد و  
بکنار دریا ببرد .

دوش ذوق طربم سلسله شوق تو بست  
بای خیل خردم لشکر غم از جا برد

ذوق طربم - اضافه لامیه ، سلسله شوق تو ، بیانیہ و لامیہ . پای خیل خردم  
هكذا . خیل ، در فارسی یعنی دسته و گروه ، لشکر غم ، اضافه بیانیہ .

محصول بیت - دیشب ذوق خوشحالی مرا سلسله شوق تو بست ، یعنی شوق  
تو مانع شادی من شد و لشکر غم و غصه پای خیل خردم را از جابرد . یعنی غم ،  
عقل و ادراکی در من نگذاشت ، ماحصل شوق و عشق تو مانع ذوق شادی من شد  
و نعمت عقلم و صبرم را برد .

در معنای مصرع اول گفته اند : دیشب ذوق طرب مرا بزنجیر شوق تو بست  
این گویندگان در تزریق معنا عجب از هم پیروی کرده اند .

کسیکه در مصرع ثانی بجای خیل « نیل » نوشته در معنایش گفته است .  
لشکر غم عقل مرا از جا برد . بقدر رود نیل خطای فاحش کرده است .

راه ما غمزه آن ترک کمان ابرو زد

رخت ما سنبل آن سرو سہی بالا برد

راه ما - اضافه لامیہ . غمزه آن ، هكذا . کمان ابرو صفت مرکب . رخت

ما و سنبل آن ، اضافه لامیہ است سرو سہی بالا ، بیانیہ . سہی یعنی راست . سہی  
بالا یعنی قامت رشید .

محصول بیت - غمزه آن محبوب کمان ابرو راه ما را زد یعنی آنکه ما را

بوادی عشق انداخته و گرفتار بلاها نموده سنبل زلف اوست .

جام می دی بلبت لاف روان بخشی زد

آب می را لب جانبخش روان افزا برد

بلبت - با حرف مصاحبت . مراد از لاف تکلم است . روان بخشی ، ترکیب

وصفی . روان ، روح انسانی است . و بخش از بخشیدن . و یا حرف مصدری . آب می

اضافه لامیہ . مراد از آب در این قبیل موارد رونق و لطافت است . را ، ادات مفعول

لب جانبخش - اضافه بیانیہ جانبخش چون روان بخش ترکیب وصفی است

روان افزا، هکذا. جانبخش روان افزا، اضافه بیانیہ. این قبیل معانی از شعرا ادعائی است.

**محصل بیت -** دیروز قدح باده پیش لب از روحبخشی خود لاف میزد. یعنی بلبت گفت کہ منہم مثل تو روانبخشم. حاصل کلام میگفت در روح بخشی بجان مثل توام. بخاطر ہمین گفتار، لب جانبخش و روان افزای تو عرض و لطافت می را از بین برد. خلاصہ جزایش را داد کہ بار دیگر چنین دعوی خاص نکند.

**بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش سخنی  
پیش طوطی نتوان نام هزار آوا برد**

**بحث بلبل -** اضافه مصدر بمفعولش. بر حافظ، اضافه لامیہ مکن، فعل نہی مخاطب. بحث بلبل مفعول مقدم. از خوش سخنی متعلق بہ بحث بلبل. یعنی از خوش سخنی بلبل حرف مزین. پیش طوطی متعلق بفعل نتوان برد. هزار آوا بلبل را گویند. آوا بمعنای آواز است.

**محصل بیت -** در نزد حافظ از خوش سخنی بلبل صحبت مکن. زیرا کہ پیش طوطی نمیتوان نام هزار آوا را برد. یعنی در حضور طوطی نمیشود سخن از بلبل گفت زیرا پیش حافظ چون طوطی، بلبل چگونہ تغنی میکند بلکه زبانش بلکنت میافتد.

وله ایضاً



از بحر رجز : هفتعلن مفاعان مفععلن مفاعلن

## غزل دویست و هفتاد و پنجم

دادگرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد  
دشمن دلسیاه تو غرقه بخون چو لاله باد

دادگرا - منادی. ترا، برای تو، جرعه کش، ترکیب وصفی. یعنی نوشنده  
جرعه. جرعه کش پیاله. اسم فاعل بمفعولش اضافه گشته. باد، فعل امر غائب و اکثر  
در موضع دعا واقع میشود. مثل همین که در این بیت آمده. دشمن دلسیاه تو،  
اضافه بیانیه و لامیه. دلسیاه صفت مرکب.

غرقه - اینها که بصورت «ها» رسمی است. علامت نقل از عربی بعجمی  
است. با، حرف صله. چون، ادات تشبیه.

محصول بیت - این غزل مانند غزلیکه با مطلع: بیا که رایت منصور پادشاه  
رسید شروع میشود. خطاب بشاه شجاع گفته شده.

خواجه میفرماید: ای پادشاه عادل، فلک جرعه کش یعنی جرعه نوش پیاله  
تو باشد. یعنی که زیر دستت باشد و محتاجت گردد. حاصل مقصود باده نوش زیر  
دست تو باشد و دشمن بدخواه تو چون لاله غرق خون شود. یعنی هلاک گردد.  
در لاله این دو صفت: یعنی دلسیاهی و غرق بخون شدن موجود است.

ذروه کاخ رفعت راست ز فرط ارتفاع

راه روان و هم راه هزار ساله باد

ذروه - بکسر ذال در این بیت بمعنای پرچم است. کاخ، کوشک و سرای را

ص ۲۷۰ جلد دوم



گویند . کاخ رفعتت اضافه بیانیه و « تا » ضمیر خطاب . راست یعنی حقیقه . فرط ارتفاع اضافه بیانیه . فرط زیاده و ارتفاع بلند نیست ، مصدر باب افتعال . فرط ارتفاع مرهون مصرع ثانی . راه روان . جمع این ترکیب با الف و نون و جمع هر ترکیب دیگری باینصورت مجازیست . راهرو یعنی مسافر . بیشتر در مورد سیاحان بکار میرود . وهم ، مضاف الیه مجازاً اضافه لامیه .

راه هزار ساله - اضافه بیانیه . ها رسمی برای مقدار آمده . یعنی بمقدار و مدت هزار سال راه .

**محصول بیت** -- پرچم کاخ بلند تو از فرط بلندی برای کسانی که قوه توهم قوی دارند راه هزار ساله باشد یعنی علو قدر و نباهت شأن تو بدرجه برسد که قوه و اهمه حتی پست ترین درجات آن را در مدت هزار سال طی نماید .  
خواجه در این بیت صنعت غلو بکار برده است . چنانکه در بیت زیر هم رعایت شده

### بیت

بعد از هزار سال بیام زحل رسد

گر پاسبان قصر تو سنگی کندرها

زلف سیاه پر خمت چشم و چراغ عالمست

جان ز نسیم دولتش در شکن کلاله باد

زلف سیاه پر خمت - اضافه بیانیه است . چشم و چراغ عالم ، اضافه لامیه .  
چراغ - بآتش پاره ای که در فتیله شمع میسوزد چراغ گویند . چشم و چراغ عالمست : یعنی چشم تمام دنیا و سبب روشنائی چشم همه مردم دنیا است . حاصل اینکه روشنائی چشم است . جان ، مبتدا و اضافی « نسیم دولتش » بیانیه و لامیه و شین ضمیر بر میگردد « بزلف » و از جهت معنا مقید بکلاله میباشد . شکن کلاله ، اضافه لامیه . بطریق تجرید . یعنی با تجرید کردن کلاله از شکن ، زیرا بزلف پر شکن و گیسو و کاکل ، کلاله گویند و بر بی مجعد و پهلوی نغوله گویند . در شکن کلاله باد ، جمله ظرفیه و خبر مبتدا . و « نسیم دولت » متعلق بخبر .

**محصول بیت -** خطاب بجانان میفرماید : زلف سیاه پرخم و پرشکن تو چشم و چراغ عالم است. یعنی سبب روشنائی چشم عالم است. جان از نسیم دولتش درشکن کلاله او باشد. یعنی نسیم دولت در کلاله او جان بگیرد. در بعضی نسخ بجای پرخم ، «باخای معجمه» پرچم واقع شده «باجیم عجمی» بمعنای منگوله. لکن عادتاً منگوله سیاه نمیشود. با این تقدیر «سیاه پرچم» ترکیب وصفی میشود نه ترکیب اضافی ، و زلف سیاه پرچم، اضافه بیانی میشود و ممکن است کلمه «سیاه» صفت زلف باشد و مضاف پرچم .

و جایز است با استعاره کردن زلف سیاه برای پرچم اضافه بیانی باشد با این تقدیر محصول معنا اینطور میشود : زلف سیاه پرچم . و یا زلف سیاه که پرچم است و لکل وجهه .

### ای ماه چرخ معدلت چشم و چراغ عالمی باده صاف دانت در قدح و پیاله باد

برای معدلت چرخ و برای چرخ ماه استعاره کرده است . معدلت ، بکسر دال مصدر میمی است بمعنای عدل پس اضافهایش بیانیه است . چراغ عالم ؛ اضافه لامیه و یا ضمیر خطاب . باده صاف ، اضافه بیانیه . دانت . تا این کلمه از جهت معنا مقید است بقدح و پیاله .

**محصول بیت -** ای ماه چرخ عدالت تو چشم و چراغ عالمی . باده صاف همیشه در قدح و پیاله ات باشد . یعنی همیشه در عیش و عشرت باشی و هرگز از ذوق و صفا خالی نگردی .

### چون بنوای مدحتت زهره شود ترانه ساز حسدت از سماع آن همدم آه و ناله باد

بنوای - با حرف مصاحبت . مراد از نوا صوت و نغمه است و مقام نوا را ایهام میکند .

نوای مدحتت - تا خطا بر است . و اضافاً لامیه .

زهره - مبتدا. شود خبرش. بنوا، متعلق بفعل شود. یعنی مفعول غیر صریح  
وترانه ساز مفعول صریحش و اسمش ضمیر مستتر در تحت فعل که بر میگردد بزهره  
حاسدت - مبتدا و مضاف بر ضمیر خطاب و از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش  
سماع - معنای این کلمه مفصل در قافیه الف ذکر شده است که عبارت از  
ساز و سوز و نواختن و نغمه خواندن میباشد. سماع آن، اضافه مصدر بمفعول خود.  
همدم آه و ناله باد، خبر مبتداست.

محصول بیت - وقتی زهره بانغمه مدح تو ترانه ساز شود. یعنی نغمات مدح  
ترا بنوازد حاسد تو از آن سماع با آه ناله همدم شود یعنی از حسادت باه و ناله و  
فغان در آید.

کسیکه گفته است سماع در این جا بمعنای شنیدن است، از معنای اصطلاحی  
آن آگاه نبوده.

نه طبق سپهر و آن قرصه سیم و زر که هست  
از لب خوان حشمت سهلترین نواله باد

نه فلک را بنه طبق و ماه را بقرص نان نقره و خورشید را بقرص طلا تشبیه  
کرده است و اینها را جزوی ترین نعمت گوشه و کنار سفره ممدوحش اعتبار کرده است  
لب - اینجا بمعنای کنار و خوان سفره، و حشمت، عظمت است و اضافه اولی  
لامیه دومی بیانیه و سومی لامیه.

سهلترین - ترادات تفضیل یا و نون برای نسبت است در این بیت و سهلترین  
کنایه است از حقارت. نواله، اینجا بمعنای لقمه است.

محصول بیت - طبقات نه گانه فلک و قرصهای سیم و زر ماه و خورشید در برابر  
عظمت سفره تو یک لقمه حقیر باشد. یعنی نعمت قلیل الاعتبار باشد بطریق غلو  
ممدوح خود را دعا میکند.

دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد  
مهر چنین عروس را هم بکفت حواله باد

دختر فکر بکر، اضافه لامیه است . فکر بکر من، اضافه لامیه دختر مبتدا  
و شد خبر مبتدا و اسم «شد» ضمیر واقع در تحت فعل بر میگردد به مبتدا . و خبرش  
محرم مدحت، از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد .

مدحت تو - اضافه لامیه . مهر، کابین است . بروس را ، را، حرف تخصیصی  
و معنائی که از اضافه مستفاد شده تا کید مینماید . بکفت ، با حرف صله .

**محصول بیت -** دختر فکر بکر من محرم مدح توشد . یعنی فکر من از مدح  
تو منفک نیست و دائماً مداح تو است . با این وصف مهر و کابین چنین عروس بکف  
تو حواله باشد . خواجه در این بیت صنعت حسن طلب را رعایت کرده است  
بعضیها کلمه «مهر» را مقطوع از اضافه خوانده اند در این صورت مهر ، مبتدا  
و حواله باد خبرش میشود . ولکل وجهه .

**حافظ تو درین غزل حجت بندگی بداد**

**لطف عبید پرورت شاهد این قباله باد**

حافظ تو - اضافه لامیه . حجت بندگی ، هکذا . بندگی ، یعنی غلامی . حجت  
بندگی یعنی حجت غلامی . بداد ، با حرف تا کید . لطف عبید پرورت . اضافه بیانیه  
« تا » ضمیر خطاب . شاهد این ، اضافه اسم فاعل بمفعولش . قباله ، آن تمسکی است  
که از طرف قاضیها صادر میشود چون حجت و سجل . و در این شعر مراد حجت است  
**محصول بیت -** حافظ تو در این غزل حجت بندگی خود را بتوداده است .  
یعنی کاغذ غلامی خود را داده ، و لطف و احسان تو که بندگان تربیت میکنند شاهد  
این حجت باشد . یعنی شاهد حجت بندگی من در حضور تو آن لطف و احسانت  
باشد که با آن بندگان را رعایت میکنی . زیرا طبق عادت برای هر حجت شهودی  
قید میشود و هیچ حجتی بدون شاهد اعتبار ندارد .

از قرار معلوم این نظم مذکور و ابیات مذکور سابق :

خسروا گوی فذک در خم چو گان تو باد و دیگر : مرا می دگر باره از دست

برد و همچنین: بر سر بازار جانبازان منادی میزنند بطوریکه پیش از این اشاره کردیم همه اینها در میان قطعه‌ها نوشته شده‌است و مخلص هیچکدام ذکر و ضبط نشده. نهایت اینکه بعضی از متصرفین مخلص اینها را پیدا نموده بشکل غزل محسوب داشته‌اند.

وله ایضاً



از بحر مجتہ - مفاعن فعلان مفاعن فعلن

## غزل دویست و هفتاد و ششم

تم ز رنج فراوان دمی نیاساید  
دل زانده بیحد همی بفرساید

فراوان - یعنی بسیار و زیاد . دمی ، یا حرف وحدت . نیاساید ، فعل نفی مستقبل . یعنی راحت نمیشود . انده ، کاسته اندوه یعنی غصه . همی ، بجهت ضرورت وزن آمده . بفرساید ، با حرف استمرار . فرساید فعل مضارع مفرد غایب از فرساییدن در لغت بمعنای محو و استهلاک آمده اما در این قبیل موارد از لاغری و نجات کنایه است .

محصول بیت - از کثرت رنج و مشقت ساعتی آرامش ندارم . و از دست غمهای بیشمار دل پرمرد و خوار و ذلیل گشت . یعنی غم دل را سخت مضطرب و ناراحت میکند .

در ترکی : فرسودن را پرمردن از اضطراب تعبیر کنند . مقصود بیان اینست که از دست غمهای زیاد دل پرمرد و شکست .

بخار حسرت او چون رود زدل ب سرم  
زدیدمان نم باران غم فرو آید

بخار - یعنی آنچه از آب بلند میشود و سپس سحاب تشکیل میدهد . بخار حسرت او ، اضافه بیانی و لامیه . او ، ضمیر غایب بر میگردد بجانان . دیدگان ، جمع دیده و برخلاف قیاس جمع شده است . نم باران ، اضافه بیانیه ، نم در لغت ص ۲۸۴ جلد دوم

یعنی تر، فرو آید، یعنی نزول کند.

**محصول بیت** - وقتی بخار حسرت آن جانان ازدلم برمیخیزد و بسرم میزند از چشمانم اشک غم میریزد همچنانکه بخار باسمان صعود میکند و سحاب منعقد میشود و سپس باران میبارد.

دو چشم من رخ من زرد دید نتوانست  
از آن بخون دل آن را همی بینداید

دید - در اینجا دیدن خلاصه بمعنای نتوان دیدن.

از آن - ادات تعلیل یعنی برای آن. بینداید، با حرف استمرار. انداید، فعل مضارع مفرد غایب از انداییدن بمعنای اندودن با کچ و یا يك چیز دیگر.  
**محصول بیت** - چشمانم نتوانستند رخ مرا زرد ببینند. یعنی تحمل آنرا نداشتند که چهره مرا زرد رنگ ببینند بهمین جهت با خون دل رخ مرا اندودند. یعنی میخواهند زردی رویم را بپوشانند.

که گر به بیند بدخواه روی من روزی  
بچشم او رخ من زرد رنگ نماید

در اکثر ابیات این غزل سکنه واقع شده. بهمین جهت اشخاصی که از اوزان شعر اطلاع ندارند موارد سکنه را ناموزون گمان نموده يك « واو » اضافه مینمایند در حالیکه خطا میکنند. و قید واو هرگز جایز نیست چنانکه سابقاً بیان شد.  
**محصول بیت** - اندوده شدن رخم با خون دل بوسیله چشمانم برای آنست که اگر روزی دشمنی به بیندم رویم را زرد نبیند. خلاصه زردی چهره نشانه عشق است پس بخاطر اینکه دشمن بو نبرد زردی رخ مرا میپوشاند.  
این دو بیت مشعر خون گریستن شاعر میباشد.

زمانه بد هر جا که فتنه باشد  
چو نو عروسی در چشم من بیاراید

زمانه بد - اضافه بیانیه. فتنه، یا حرف وحدت. چو، ادات تشبیه.

نو عروسی ، یا حرف وحدت . بیاراید . فعل مضارع مفرد غائب از آراییدن  
یعنی بزرگ کردن و زینت دادن .

محصول بیت - زمانه نا سازگار و بد هر جا که يك فتنه باشد. آن را در چشم  
من چون نو عروس آرایش میدهد . وزینت میدهد . خلاصه سعی میکند . که بچشم  
من شیرین نشان دهد .

زمانه خود بر بود از من آنچه بود مرا  
بجز محبت جانان که او همی پاید

همی پاید - «ها» حرف تأکید و می، در اینجا حرف استمرار است. پاید،  
یعنی همیشه ثابت میماند .

محصول بیت - هر چه داشتم همه را زمانه از من ربود ، یعنی بهره  
مالك بودم از من گرفت بجز محبت جانان که آن در دلم ثابت و بر قرار است  
حاصل اینکه عشق جانان در دلم سرمدی است و هرگز زایل نخواهد شد .  
این بیت در مقطعات بمضمون يك قطعه اشاره میکند که فرموده است :  
مصرع - خسرو داد گرا بحر کفا شیر دلا .

چرا نگرید چشم چرا ننال جان  
چگونه کم نشود صبر و غم نیفزاید  
محصول بیت - چشم چرا گریه نکند و جانم چرا ننال و صبرم چرا تمام  
نشود . و غم چگرنه زیاد نشود .

فلک چو شادیء من دید آن همه بشمرد  
کنون که میدهدم غم همی نه پیماید  
محصول بیت - فلک وقتی دید من شادم . شادیهای مرا تماماً يك يك شمرد .  
یعنی بمن شادی را با قلت و از روی حساب داد . اما حالا که غم میدهد حساب  
نمیکند ، یعنی بیحساب میدهد . چنانکه انوری در شکایت نامه اش میفرماید :



## قطعه

آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار  
وقت شادی بادبانی وقت انده لنگری  
گر بخندم و آن بهر عمریست گوید زهر خند  
وز بگریم و آن بهر روزیست گوید خون گری

چو دوستدار من از من گرفت بیزاری  
چگونه دشمن من بر تنم ببخاشاید

محصول بیت - وقتی دوستم از من بیزاری گرفت یعنی بیزار شد، پس دشمنم  
بمن چگونه مرحمت نماید. یعنی وقتی از دوست فایده نرسد از دشمن چه وفا آید.

اگر ننالم گویند نیست حاجتمند  
وگر بنالم گویند ژاژ میخاید

محصول بیت - اگر شکایت نکنم و ننالم گویند محتاج نیست و بهمین دلیل  
عرض حاجت نمیکند. و اگر هم اینکارها را بکنم گویند عبث میگوید و کسی  
بشکایتم نمیرسد. بیبانه اینکه فلانی مرایی است.  
حاصل بیان بیبج طریق از دست خاق مجال خلاص شدن نیست. خواجه از  
مردم زمانه خویش شکایت میکند. و عدم مرحمتشان را بیان مینماید و بابیتی که  
بعد از این میاید بخودش تسلی میدهد و میفرماید:

غمی نباشد از آن که خدای عزوجل  
دری نبندد تا دیگری بنگشاید

محصول بیت - خواجه میفرماید: بی وفائی فلک و عدم مرحمت اخوان زمان  
غم نیست. یعنی اینها جزو غم حساب نمیشود. زیرا که خداوند عزیز و جلیل دری  
نمی بندد تا دردیگر نگشاید.

این نظم در بین مقطعات بعضی از دیوانها پیدا شد و مخلص ندارد اما شارحان  
چون در اینجا ایراد کرده اند لذا ما هم تابع آنها شدیم و شرح دادیم. وله ایضاً

از بحر هزج : مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

### عزل دویست و هفتاد و هفتم

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود  
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

بصنعتی که در این غزل بکار رفته در علم بدیع سؤال و جواب گویند .  
محصول بیت - خواجه خطاب بجانان میفرماید : بجانان گفتم خطا کردی  
و حال آنکه تدبیر اینگونه نبود . جانان در جوابم گفت چاره چیست تقدیر خدا  
چنین بوده یعنی اعمالیکه از من صادر میشود اختیاری نیست بلکه تقدیر یزدانی  
است .

گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند  
گفتا هم از آن بود که بر لوح جبین بود

خط خطا - اضافه بیانی . از آن ، ادات تعلیل . لوح جبین ، اضافه بیانیه .  
جبین در عربی پیشانی را گویند .

محصول بیت - بجانان گفتم بر تو خیلی خط خطا کشیده اند . یعنی بر تو  
خیلی خط اثبات کرده اند . در جوابم گفتم این خط ناشی از همان نوشته ایست  
که از ازل در پیشانی من نوشته شده . یعنی هر چه من میکنم مقدر چنین بوده و  
بر پیشانیم نوشته شده و گرنه کارهای من اختیاری نیست .

گفتم که قرین بدت افکند بدین روز  
گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود

س ۲۸۶ جلد دوم

قرین بد - اضافه بیانیہ. قرین، یعنی رفیق . بخت بد خویش، اضافہ بیانیہ و لامیہ .

**محصول بیت -** گفتم رفیق نامناسب ترا بدین روز نشاند . یعنی رقیب باعث شد کہ باین بلا افتادی . در جوابم گفت طالع بد من قرین من است . یعنی ہرچہ بمن رسیدہ از کم طالعی خودم است نہ از دیگران .

**گفتم ز من ای ماہ چرا مہر بریدی**  
**گفتا کہ فلک با من بد مہر بکین بود**

بد مہر - یعنی بدون محبت .

**محصول بیت -** گفتم ای ماہ چرا مہر خود را از من بریدی . گفتش فلک با من بی علاقہ و بی مہر از روی کینہ بود . یعنی چون فلک با من کینہ میورزید و از تمام عالم بیزارم کردہ بود منہم بہمین جہت مہر و علاقہ خود را از تو قطع کردم تا بہیچ کس علاقہ نداشتہ باشم .

**گفتم کہ بسی جام طرب خوردی از این پیش**  
**گفتا کہ شفا در قدح بازپسین بود**

جام طرب - اضافہ بیانیہ. بازپسین، یعنی بعدی قدح بازپسین ، اضافہ بیانیہ. **محصول بیت -** گفتم پیش از این خیلی جام طرب خوردی . یعنی خیلی شادیہا کردی . جانان جوابم داد : کہ شفا در قدح آخری بود . یعنی جام طربی کہ اول زدیم خالی از کدورت نبود . اما آخری بدون کدرو صاف و خالص بود . یعنی در بادی امر در اثر غرور ناشی از خامی کہ داشتم ذوق و صفایم خالی از کدر نبود اما بالاخرہ یام مرا پختہ کرد و حالا ذوق و صفایم خالی و بدون کدر است .

**گفتم کہ تویی عمر چرا باز برفتی**  
**گفتا کہ فلانی چہ کم عمر ہمین بود**

یای خطاب واقع در کلمہ «تویی» از جہت معنا مصروف عمر است . بتقدیر : تو عمری . باز ، اینجا برای تأکید است . فلانی ، یا ضمیر خطاب

است در معنا ای فلان، مراد است، همین بود، یعنی فقط همین قدر بود.  
**محصول بیت -** بجانان گفتم تو عمری، چرا رفتی: در جواب گفت ای فلانی  
 عمر همان این بود یعنی زمان عمر همین قدر بود. مراد اینست که عمر پاینده و  
 باقی نیست و زود میگذرد.

**گفتم که نه وقت سفر بود چنین زود  
 گفتا که مگر مصلحت وقت درین بود**

**محصول بیت -** گفتم باین زودی وقت سفر نبود. یعنی برای رفتن بسفر  
 زود بود. گفت: کانه مصلحت وقت چنین اقتضامیکرد. یعنی باین تعجیل سفر کردن  
 شاید خیری در برداشته باشد.

این غزل بعینه در دیوان سلمان موجود است اما مخلص بیت در آنجا دیده  
 نشد یعنی نیست. در اکثر دیوان حافظ هم مخلص بیت نیست اما در بعضیها بیت  
 زیر پیدا شد پس بیانش لازم است.

**گفتم که ز حافظ بچه موجب شده دور  
 گفتا که همه وقت مرا داعیه این بود**

داعیه، در اینجا بمعنای مقتضا و مطلوب و مقصود است.

**محصول بیت -** گفتم بچه سبب از حافظ دور شده ای. گفت در تمام اوقات  
 داعیه ام این بود یعنی مقصود و مقتضایم این بود که از حافظ دور باشم.  
 وله ایضاً

### قصیده

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد  
چمن ز لطف هوا نکته بر چنان گیرد

سپیده دم ، روشنائی دم صبح را گوید «صبح صادق» . که ، حرف بیانی صبا ، مبتدا و گیرد خبرش . بوی لطف جان ، اضافه لامیه . و مفعول صریح مقدم فعل «گیرد» . ز لطف هوا ، مفعول غیر صریحش و اضافه لامیه . یعنی بوی لطافت جان گیرد . چمن ، بدل از صبا . نکته ، مفعول صریح و متعلق به «چنان گیرد» چنان . در عربی بکسر جیم جمع جنت است .

محصول بیت - در آن هنگام که سپیده صبح میزند . صبا بوی لطافت جان پیدا کند . یعنی دارای بوهای معطر حیات بخش گردد . چمن از لطافت هوا طعنه بر جنتها زند . یعنی لطف هوا چمن را حیات بخش و صفا افزا کند . این ابیات و بیت : بیزمگاہ چمن بدل از یکدیگرند .

هزار نکہت گل در چمن اتق بندد  
افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد

نکہت - بوی خوش است . نکہت گل ، اضافه لامیه . اتق ، پرده را گویند . افق کنار آسمان است . و مبتدا ، ز عکس شفق مفعول غیر صریح و اضافه لامیه . گیرد ، خبر مبتدا : رنگ گلستان ، مفعول صریح فعل گیرد .

محصول بیت - هنگام صبح که هزار گونه بوی گل در چمن پرده بندد . یعنی بوهای گوناگون گلہای معطر بیاید ، و افق از عکس شفق رنگ گلستان بخود

گیرد، مراد پیدا شدن چنین وضعی هنگام سحر است. یعنی افق از عکس شفق گلگون گردد.

در اینجا مراد از «شفق» طبق مذهب امامان همان قرمزیت است که بعد از زایل شدن آن در افق سفیدی ظاهر میشود. اما بنا به مذهب حضرت امام ابوحنیفه شفق، عبارت از سفیدی است که بعد از حمزت در افق سماء ظهور میکند.

نوای چنگ بدان سان زند صلا صبح

که پیر صومعه راه در مغان گیرد

نوای چنگ - اضافه لامیه. در اینجا مراد از نوا نغمه و آواز است. بدان سان یعنی آنچنان. صلا صبح، اضافه مصدر بمفعولش. شرابی که هنگام صبح خورده شود «صبح» که، حرف بیانی. پیر صومعه، اضافه لامیه و مبتدا و گیرد، خبر مبتدا. راه در مغان، مفعول صریح فعل گیرد و اضافه لامیه است. **محصول بیت** - آواز چنگ آنچنان صلا صبح میزند که شیخ صومعه راه در میخانچی را پیش میگیرد. یعنی برای نوشیدن صبح چنان اغرا و اغوا میکند که عباد وزهاد همگی بسوی مهخانه رهسپار میشوند.

شه سپهر چو زرین سپر کشد بر روی

به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد

شه سپهر - اضافه لامیه. مراد خورشید است. و سپر زرین را برای خورشید استعاره کرده. زیرا خورشید را به «سپر طلائی» تشبیه کرده اند.

بتیغ صبح - با حرف استعانت و اضافه بیانی، عمود افق، هکذا. عمود، در لغت عمود ستون است. اما اینجا مراد سفید شدن افق میباشد.

شه سپهر، مبتدا و گیرد خبرش. جهان، مفعول صریح، بتیغ مفعول غیر صریح فعل گیرد.

**محصول بیت** - وقتیکه پادشاه سپهر، یعنی خورشید بر روی خود سپر زرین کشد یعنی وارد معرکه گردد. با شمشیر صبح و عمود افق دنیا را گیرد. یعنی

خورشید بمحض طلوع با دمیان روشنی صباح و سفید شدن افق تمام جهان را فرا  
گردد۔ یکی از مفسرین گفته است : اضافہ «شہ سپہر» بیانی است۔ این گویندہ  
معنی عبارت را نمیدانستہ ۔

بر غم زاغ سیه شاہباز زرین بال  
درین مقرنس ژنگاری آشیان گیرد

برغم - با حرف صلہ۔ رعم۔ یعنی کوری از حسادت۔ رعم زاغ سیه، اضافہ لامیہ  
و بیانیہ ۔

شاہباز - مبتدا ۔ زرین بال اضافہ بیانی و صفت مبتدا ۔ درین، مفعول فیہ فعل  
«گیرد» ۔

مقرنس ژنگاری ۔ مقرنس، اسم مفعول از باب دحرج در اینجا مراد از آن  
فلک است ۔ اما در اصل بکارهای مصنع کہ از سنگ می تراشند چون لالہا و طوپہا  
کہ در زیر در جوامع و شرفہای منارہا و محاریب نصب میشود مقرنس گویند ۔  
ژنگار - چیز است کہ از مس و تفالہای کہ از عصارہ انگور باقی میماند  
تہیہ میشود و بعمل آوردنش خیلی زحمت دارد ۔ اما بسیار نافع است فلک را بآن  
تشبیہ کنند چون لاژورد ۔ ژنگاری، یا حرف نسبت است ۔  
آشیان، مفعول صریح مقدم فعل «گیرد» ۔ حاصل کلام از زاغ سیه «شب»  
واز شاہباز زرین بال «خورشید» و از مقرنس ژنگاری، فلک مراد است ۔

**محصول بیت -** علی رعم زاغ سیاہ، شاہباز زرین بال در این مقرنس ژنگاری  
آشیان گیرد۔ یعنی خورشید روز در فلک نمایان شود۔ حاصل اینکه شب میرود و روز  
فرامیرسد، ممکن است این پنج بیت مذکور مرہون و موقوف بہ بیت آتی محسوب  
گردد۔ یعنی سپیدہ دم کہ احوال مذکور ظاہر میشود ببزنگاہ چمن برو ۔

بزنگاہ چمن رو کہ خوش تماشاییست

کہ لالہ کاسہ نسرین و ارغوان گیرد

بزنگاہ - با حرف صلہ ، بزنگاہ چمن ، اضافہ بیانیہ ۔ کہ ، حرف تعلیل

تماشایی ، یا حرف وحدت . کہ ، حرف بیان . لالہ ، مبتدا و گیرد خبرش و باقی  
جملہ مفعول صریح فعل گیرد .

**محصول بیت** - بزمگاہ چمن برو کہ تماشای خوش دارد . یعنی لالہ را تماشا  
کن کہ بشکل کاسہ نسرین و ارغوان شدہ است . از کاسہ نسرین لالہ سفید و از  
ارغوان لالہ قرمز مراد است . اگرچہ بوجہ دیگر ہم توجیہ ممکن است اما این توجیہ  
موجہ است .

**چہ حالتست کہ گل در چمن نماید رخ**

**چہ آتشت کہ در مرغ صبح خوان گیرد**

کہ - در ہر دو مصرع حرف بیانی است مرغ صبح خوان ، اضافہ بیانیہ .  
وتر کیب وصفی است یعنی مرغی کہ هنگام صبح نغمہ سرائی میکند . مراد بلبل است .  
گیرد - در این قبیل موارد بمعنای تأثیر میباشد .

**محصول بیت** - رخ نمودن گل در چمن چہ حالت است . یعنی در حالی کہ  
درخت گل در چمن چوب خشک بیش نبود ، بامر خداوند برگ باز کردن و گلہای  
خوش بوی و معطر آوردنش چہ حالت است . کار خدا استغراب است  
این چہ آتش است کہ بہ بلبل تأثیر نمودہ و اورا سوزانندہ و خاکسترش کردہ .  
یعنی آتش عشق چہ آتشی است کہ اینگونہ کارها میکند .

کسیکہ در مصرع ثانی بجای کلمہ «آتش» «غلغل» نوشتہ و در معنایش گفتہ  
است: چہ غلغل است کہ بہ بلبل تأثیر میکند . در معنا و در لفظ مرتکب خطا شدہ  
است . رد سروری

**چہ پرتوست کہ نور چراغ صبح دہد**

**چہ شعلہ است کہ در شمع آسمان گیرد**

از چراغ صبح مراد آفتاب است و از شمع آسمان جایز است مقصود شمس  
یا قمر باشد .

**محصول بیت** - چہ روشنائی است کہ نور چراغ صبح میدہد . یعنی نوری کہ



خورشید میدهد چه پرتویست. و این چه شعله است که شمع آسمان را گرفته. یعنی شمس و یا قمر را بعضی گفته اند: شعله ای که در آسمان واقع شده چه شعله است. و نیز در مصرع ثانی گفته شده: این چه شعله است که در شمع آسمان میگیرد. این گویندگان بمعنای کلمه «است» توجه نداشته اند. رد سروری و شمعی

خیال شاهی اگر نیست در سر حافظ  
چرا بتیغ زبان عرصه جهان گیرد

خیال شاهی - اضافه لامیه و یا حرف مصدر. عرصه جهان، اضافه بیانیه.  
محصول بیت - اگر در سر حافظ خیال پادشاهی نیست، پس چرا با تیغ زبان عرصه جهان را میگیرد. یعنی با طبع و نیروی شاعری سراسر جهان را گرفتن دلیل بر اینست که در دماغش خیال پادشاهی دارد. یعنی مرادش سلطان شعرا شدن است. یا مرادش اینست که سلطان شعرا باشد

صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز  
گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد

شاهد باز و نظر باز - یعنی محبوب دوست. ضیمران، از جنس ریحان نوعی است.

محصول بیت - صبا را تماشا کن که چون رند عاشق پیشه گاه لب گل، و زمانی زلف ضیمران را میگرد؛ هر بار که نسیم صبا میوزد گلها و گیاهان بحر کت درمیایند کانه صبا لب و زلف اینها را میگیرد و حرکت میدهد.

ز اتحاد هیولی و اختلاف صور  
خرد ز هر گل نو نقش صد بیان گیرد

اتحاد هیولی - اضافه لامیه. هیولی، باصطلاح حکما ماده اصلی هر شیء است و ظاهر هر چیز صورت آنست. پس صورت، هیولی را احاطه کرده است. مثلاً بشره انسان یعنی آن پوست ظاهری صورت است که قائم بر هیولی میباشد. پس اختلاف اشیاء با صورت نه با هیولی بهمین مناسبت خواجه باختلاف صور و اتحاد

هیولی حکم میکند .

گل نو - اضافه بیانیه . و مراد از گل مطلق گل است . نقش صد بیان ، اضافه بیانیه  
خرد - مبتدا و گیرد خبر مبتدا . و زهر گل نو ، مفعول غیر صریح و صد بیان  
مفعول صریحش :

**محصول بیت -** در اثر اتحاد هیولی و اختلاف صور ، عقل از هر گل تازه  
نقش صد بیان گیرد . مضاف الیه بیان محذوف است تقدیرش بیان صنع الله میباشد  
یعنی از اینکه در جمیع اشیاء هیولی یکی و صور مختلف است عقل از هر گل تازه  
نقش صد بیان صنع خداوند را میگیرد . یعنی هر گل مبین صنع خداوند است  
چونکه ماده همه که عبارت از عناصر اربعه میباشد یکی است و صورشان مختلف  
است . چنانکه صورت یکی سبز ، دیگری قرمز و بعضیها سفید و یا زرد و گاهی نیم  
قرمز و نیم دیگر زرد است . خلاصه حق تعالی هر کدام را بیک صورت و بایک بوی  
مخصوص خلق کرده است فتبارک الله احسن الخالقین .

من اندران که دم کیست این مبارک دم  
که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد

من اندران - یعنی اندران فکر و ملاحظه بودم . که ، حرف بیانی . دم کیست ،  
اضافه لامیه .

که - حرف رابط صفت . وقت صبح ، اضافه لامیه . درین ، در حرف صله .  
خاکدان زباله دان است اما اینجا مراد «زمین» است . گیرد ، این کلمه دز سرایت  
آتش بچیزی بکار میرود مثلاً گویند : پنبه آتش گرفت .

**محصول بیت -** من در آن فکرم که این نفس مبارک نفس کیست که در این  
وقت صبح باین خاکدان تیره گرفت . یعنی نفس مبارک کیست که . سپیده دم روی  
زمین را روشن میکند . مراد خورشید میباشد که با طلوع خود از سحر صباح عالم  
را منور میکند .

کسیکه در تعبیر کلمه «گیرد» نگه میدارد و ظاهر میشود گفته نتوانسته  
است نسبت بموقعیت معنای کلمه ظاهر را بدهد . رد سروری ر شمی

چرا بصد غم و حسرت سپهر دائره شکل  
 مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد

سپهر دائره شکل، اضافه بیانیه، چو، حرف تشبیه، نقطه پرگار، اضافه لامیه  
 محصول بیت - برای چه سپهر دایره‌وی، یعنی آسمان گرد مرا با صد غم و  
 حسرت چون نقطه پرگار در میان میگیرد. یعنی با غم و حسرت احاطه‌ام میکند.  
 حاصل اینکه در دایره غم و غصه و حسرت مرا نقطه دایره قرار میدهد.

ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به  
 که روزگار غیورست ناگهان گیرد

ضمیر - در لغت بمعنای فکر آمده. اما اینجا «راز» مراد است. ضمیر دل.  
 اضافه لامیه.

که - حرف تعلیل. روزگار، مبتدا و غیور، خبرش. ناگهان، یعنی مفاجاة  
 گیرد - یعنی مؤاخذه نماید.

محصول بیت - برای من بهتر آنست که سردل را بکسی فاش نکنم. زیرا  
 روزگار غیور است یکوقت ناگهانی آدم را مورد مؤاخذه قرار میدهد. یعنی بدون  
 اینکه متوجه باشی چنان ناگهان قبضهات میکند که خودت خبر نداری. پس بهتر  
 است که آدم سر خود را پیش کسی کشف نکند.  
 این بیت - برای کتمان راز تشبیه است.

چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول  
 شبش زبانه مقراض در زبان گیرد

چو شمع - بمصرع ثانی مقید است. بافشای راز، با حرف صله و اضافه مصدر  
 بمفعول خود. شبش، ضمیر راجع به «که» زبانه مقراض، اضافه لامیه. زبانه  
 آتش، شعله آتش را گویند در سایر چیزها هم بکار میرود چون زبانه حلقه کمر در  
 اینجا نوك مقراض مراد است.

در زبان. در، حرف تأکید و از لحاظ معنا «گیرد» را تأکید میکند.

**محصول بیت** - هر کس که افشای راز نماید. شب هنگام زبانه مقراض زبانش را چون زبانه شمع میگیرد. یعنی زبانش را میبرد.

این بیت - در بعضی نسخ باین شکل آمده: بسش زمانه چو مقراض در زبان گیرد. بس - یعنی بسیار. زمانه همان زمان است. در، حرف صله. در زبان گیرد یعنی رنج و محنت دهد.

**محصول معنا** - یعنی زمانه بچنین شخصی رنج و عذاب بسیار میدهد. معنای نسخهای مذکور ظاهراً اینطور است اما هیچکدام طبع خواننده را راضی نمیکند. پس غیر از نسخهای مذکور نسخه دیگری میخواهد. حاصل کلام هنرخواجه همان در غزلسرائی است و قصیده گوئی برای دیگران مسلم است.

**کجاست ساقیء مہروی من کہ از سر مہر  
بہ نیم مست خودش ساغر گران گیرد**

ساقی مہروی من - اضافه بیانیه و لامیہ. مہروی، صفت سر کب. کہ، حرف بیان. از سر مہر - مرہون مصرع ثانی. بہ نیم مست، با حرف صله، نیم مست از اقسام صفت ترکیبی. نیم مست، خودش، اضافه لامیہ است. ساغر گران، اضافه بیانیه. گیرد، یعنی بخوراند. در زبان ترکی ہم گرفتن بمعنای خوراندن بکار میرود.

**محصول بیت** - ساقی زیبای چون ماہم یعنی ساقی محبوبم کجاست کہ از روی محبت، بیار سرخوش خودش قدح پر، یعنی بادہ فراوان بخوراند.

**پیامی آورد از یار و در پیش جامی  
بشادی رخ آن یار مہربان گیرد**

پیامی - یاء حرف وحدت. جامی، مرہون مصرع ثانی و مفعول مقدم صریح. بشادی، مفعول غیر صریح فعل «گیرد» با حرف صله. شادی رخ آن یار، اضافه لامیہ است. یار مہربان، اضافه بیانیه.

گیرد - در این بیت احتمال دارد بدون معنا تعبیر شود: یکی ساقی بگیرد یعنی بخورد. دومی - بہر بخوراند.

محصول بیت - ساقی مذکور پیامی از یار آورد و سپس دنبال آن بشادی و بشوق  
رخ آن یار مهربان قدحی گیرد یعنی بعشق آن جانان جامی بخورد یا جامی بمن  
بخوراند .

نوای مجلس مارا اگر کشد مطرب  
گمهی طریق عراق و گاه اصفهان گیرد

نوای مجلس مارا ، مراد از نوا، نغمه است و اضافه لامیه است . را ، ادات  
تخصیصی ، عراق و اصفهان بطریق ایهام ذکر شده است .  
محصول بیت اگر مطرب در مجلس ما نغمه سرائی نماید ، گاه طریق عراق  
و گاه طریق اصفهان بگیرد . یعنی این مقامات را بنغمه در آورد . « گیرد » در این  
بیت فعل امر غایب میباشد .

بعضیها : میگیرد تعبیر کرده اند . معبران خوب نبوده اند .

سکندری که مقیم حریم او چون خضر  
ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد

نسخها اینطور واقع شده اما ماقبل این بیت مناسب این شعر نیست زیرا بایستی  
ماقبلش بینی بشکل گریز گاه باشد .  
سکندری - یا حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت . مقیم حریم ، از قبیل  
اضافه اسم فاعل بمفعول فیهش میباشد . حریم او ، اضافه لامیه . چون ، ادات تشبیه .  
چون خضر - مرهون مصرع ثانی . فیض خاک درش ، اضافه لامیه . عمر  
جاودان ، اضافه بیانیه .

محصول بیت - در این قصیده ممدوح مذکور اسکندری است . که مقیم حریم  
او از فیض خاک درش چون خضر پیغمبر عمر ابدی یابد ، حاصل ، همانطور که  
خضر بسبب ملازمت در اسکندر بآب حیات رسید و عمر جاودان یافت . کسیکه مقیم  
و ملازم در ممدوح باشد از فیض خاک در او حیات ابدی یابد .

جمال چهره تأیید شیخ ابواسحاق  
که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد

جمال چهره تأیید - اضافها بیانیہ و تأیید ، مصدر باب تفعیل بمعنای محکم کردن است .

شیخ ، لقب ممدوح و ابواسحاق کنیتش . جمال ، مبتدا و شیخ ابواسحاق خبر مبتدا .

که - حرف رابط صفت . ملك ، بضم میم ، مملکت است . در قدمش ، اضافه لامیه ، بتقدیر در قدم سعادتش ، بضرورت وزن تخفیف یافته . یا خود ممکن است بمعنای : در قدم سعادت ، باشد چنانکه سابقاً بیان شد .

زیب - بکسر « زا » بمعنای زینت و بزرگ میباشد .

محصول بیت - خواجه در این بیت باعطف بیان گوید اسکندری که در بیت قبلی ذکرش کردیم جمال چهره تأیید و توفیق یعنی شیخ ابواسحاق است که مملکت در قدم سعادت او زینت بوستان اول بهار را میگیرد . یا خود ، سعادت او سبب زیب مملکت میشود . یعنی مملکت در سایه عدالت پروری این وجود شریف چون بوستان در اول بهار آراسته و پیراسته شده است .

گمهی که بر فلک سروری عروج کند  
نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد

فلک سروری - اضافه بیانیہ . یا ، حرف مصدری . عروج ، مصدر است چون دخول یعنی صعود کردن . پایه خود . اضافه لامیه . فرق فرقدان ، هکذا .  
فرق - قسمت بالای سر را فرق گویند . اما فرقدان ، نام دو ستاره متقارب و درخشان است .

محصول بیت - در آن زمان که بر فلک بزرگی و عزت عروج کند ، اولین پایه خود را در فرق فرقدان قرار میدهد . یعنی نخستین مرتبه عروجش فلک هشتم میباشد . خلاصه مقام و منزلتش بیحد و غایت است .

چراغ دیده محمود شه که دشمن را  
ز برق تیغ وی آتش بده زبان گیرد

در بعض نسخ بجای « دیده » « دوده » واقع شده یعنی قوم و قبیلہ .

چراغ دیدہ محمود شہ، اضافہ لامیہ . مراد : نور دیدہ محمود شاہ است . کہ ،  
حرف رابطہ صفت - دشمن مرہون مصرع ثانی ورا ، ادات مفعولی ، برق تیغ وی ،  
لامیہ ہاست .

ضمیر « وی » جایز است بر گردد بہ ابواسحاق یا بہ محمود شاہ .  
آتش - مبتدا و گیرد خبرش . زب-رق ، متعلق بفعل « گیرد » و همچنین  
« دہ زبان » . در اینجا مراد از زبان ، زبانہ آتش است .

محصول بیت - ابواسحاق مذکور ، نور چشم محمود شاہ است . یا شرف و  
نور قبیلہ اش است . کہ دشمن را برق تیغ وی بدہ زبان گیرد . یعنی آتشی کہ از  
برق تیغ وی پیدا میشود . بازبانہای زیاد شعلہ میکشد و دشمن را میسوزاند .

باوج ماہ رسد موج خون چو تیغ کشد  
بتیر چرخ برد حملہ چون کمان گیرد

باوج ماہ - با حرف صلہ . و اضافہ لامیہ ، اوج ، در این بیت بمعنای بالا  
میباشد .

موج خون - اضافہ لامیہ . بتیر چرخ ، با حرف صلہ و تیر ، در این شعر  
ستارہ عطارد است .

تیر چرخ - اضافہ لامیہ . در جمع تیر و چرخ لطف وجود دارد . زیرا بہ « زہ »  
ہم چرخ گویند . برد ، فعل مضارع مفرد غائب . چون ، ادات تعلیل .  
کمان مفعول صریح مقدم فعل « گیرد » .

محصول بیت - وقتی ابواسحاق شمشیر بکشد . موج خون باوج ماہ میرسد  
یعنی در اثر حملہ بدشمن و کشتن آنها با شمشیر ، موج خون از عناصر گذشتہ  
بافلاک میرسد . یعنی بفلاک ثانی کہ فلك عطارد میباشد . زیرا عطارد در بالای فلك ماہ  
قرار دارد .

و وقتی کمان بدست گیرد ، بعطارد فلك حملہ میکند . مراد اینست ہمینکہ  
آلت حربی را بدست گیرد . بعناصر و افلاک حملہ و هجوم میکند . خلاصہ شجاعت

و شہامت شیخ ابواسحاق را توصیف میکند .

عروس خاوری از شرم رأی انور او  
بجای خود بود از راه قیروان گیرد

عروس خاوری - اضافه بیانیه . مراد خورشید است . زیرا خاور همان مشرق است . و یا ، حرف نسبت . شرم رأی انور او ، لامیه و بیانیه .

بجای خود بود . یعنی بجا بود . قیروان نام شهر است در سمت مغرب .  
محصول بیت - عروس مشرقی از شرم رأی روشن او . بجاست اگر راه مغرب را پیش گیرد . یعنی اگر از شرق بسمت غرب توجه کند بجاست .  
در تفسیر « قیروان » گفته اند که معرب کاربان است . عده ای نیز گویند پر واضح است که بمعنای مغرب میباشد این مفسرین عمدی تفسیر کرده اند .

رد سروری و شمعی

در معنای مصرع ثانی : اگر کاربان راه خود را بگیرد بجای خود بود . این گوینده هم از راهش وارد نشده است . رد سروری .

ایا عظیم و قاری که هر که بنده تست  
ز رفع قدر کمر بند تو امان گیرد

و قاری - یا حرف تنکیر . که ، رابط صفت و یا حرف بیان . هر که ، در اصل « هر کس که » بوده بطریق حذف و ایصال ترك شده است . رفع قدر ، اضافه لامیه . کمر بند ، نطاق است . از تو امان ، اینجا مراد برج جوزا میباشد که نام دیگر آن « تو امان » است بمعنای دو قلوی ، زیرا از کمر به بالا بشخصی میماند که دوشکم دارد .  
محصول بیت - خواجه بطریق التفات از غایب بمخاطب میفرماید : ای پادشاه عظیم الشان و با وقار ، هر کس که غلام تو باشد ، از لحاظ رفعت قدر و مقام دست بکمر جوزا زند

یعنی بسیار بلند مرتبه میشود . بدرجه ای که دستش بفلك هشتم میرسد . اهل شرع این فلك را کرسی گویند .



رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت  
چو فکرت صفت امرکن فکان گیرد

چرخ عطارد ، فلک دوم است تهنیت یعنی مبارک گفتن . فکرت ، تا علامت نقل است . چون « تا » عرضت و غرقت . و تائی ثانی ضمیر خطاب . از عبارت : کن فکان ، مراد دنیا است . یعنی فکر تو صفت امر دنیا بگیرد . و بامور دنیا متعلق باشد .  
محصول بیت - از فلک عطارد بنو هزار تهنیت و مبارکباد میرسد یعنی وقتیکہ فکرت باموردنیامتوجه باشد یعنی در حکومت امور دنیا عدالت اجرا نمائی ، ترا تحسین کند .

مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت  
سماک رامح از آن روز و شب سنان گیرد

طعن - در لغت عرب « زدن با نیزه » است .  
بر - اینجا حرف صلہ . سماک رامح ، نام ستارہای است . سماک دو تاست : سماک رامح و سماک اعزل . سماک رامح را با سب سواری تشبیه کرده اند کہ بدستش نیز گرفتہ ، زیرا در برابرش کو کب دیگری هست کہ آن را رمح گویند و بہمین جهت رامح نامند و سماک اعزل نیزہ بدست ندارد .  
از آن - ادات تعلیل . سنان ، بجهت ضرورت قافیہ . سنان گفتہ والا جایش « نیزہ » بودہ .

محصول بیت - سماک رامح دائماً در پی آن است کہ حسود و دشمن ترا طعن کند بہمین جهت شب و روز نیزہ بدست گرفتہ است .

فلک چو جلوہ کنان بنگرد سمند ترا  
کمینہ پایگہش اوج کہکشانش گیرد

جلوہ کنان - یعنی سیر کنندہ . بنگرد ، یعنی نظر کند . سمند ترا ، یعنی اسب ترا .

کمینہ - یعنی کمترین و پستترین . پایگہش ، یعنی محل ایستادنش ، اوج

کپکشان ، یعنی بالای کپکشان . کپکشان ، در آسمان هیئتی است که آن راه حاجیان و یا راه کاهی گویند و موقوف است باینکه دیده شود .

**محصول بیت -** فلك وقتى جولان اسب ترا ببیند کمترین پایگهش را بالای کپکشان قرار میدهد . یعنی در جولان مقامش چون براق عرش عظیم است .

**ملالتی که کشیدی سعادتى دهدت**

**که مشتری نسق کار خود از آن گیرد**

ملالتی - یا حرف وحدت . که ، حرف رابط صفت سعادتى ، یا حرف تنکیر . که ، حرف تعلیل . نسق کار خود ، اضافها لامیه است . از آن ، اشاره بمضمون مصرع اول . مشتری ستاره فلك ششم است ، ستاره علما و مشایخ میباشد .

**محصول بیت -** در عوض رنج و ملالتی که کشیدی خداوند خوشبختی نصیبت میکند و یاروی اسناد مجازی ممکن است گفت آن ملالت و مشقتی که متحمل شدی سعادت میدهد . زیرا روش کار مشتری همین است . یعنی منتسبین ستاره مشتری در ابتدای حال که رنج و مشقت میکشند ، سپس بسعادت و رفاهیت میرسند . چون اکثر علما که در دوران تحصیل با زحمت و فقر میسازند بعد با کسب مناصب بر فاه و آسایش نایل میشوند . پس از مضمون این بیت خواجه چنین استفاد میشود که شیخ ابواسحاق در ابتدای حال قید و حبس کشیده و بعد از تحمل این رنجها بسعادت سلطنت واصل گشته است .

**از امتحان تو ایام را غرض اینست**

**که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد**

امتحان تو - اضافه مصدر بمفعولش ایام را ، را ادات تخصیصی . که ، حرف بیانی صفای ریاضت - اضافه لامیه .

**محصول بیت -** غرض روزگار از امتحان تو با حبس و قید اینست که خاطرت از صفای ریاضت متأثر گردد ، یعنی غرض از این مجاهدت این است که خاطرت معنای ریاضت را دریابد .

و گرنه پایه مصحف از آن بلند ترست  
که روزگار برو حرف امتحان گیرد

و گرنه - بمعنای والاست .

**محصول بیت** - مقصود ایام از امتحان تو همین معانی مذکور میباشد . والا  
مقام و مرتبه مصحف شریف عالیتر از آنست که روزگار آن را بمرحله آزدایش بکشد  
یعنی عز و شرف تو بلند تر از آن است که روزگار ترا امتحان کند و گرنه مقصود  
همان است که خاطرت صفای ریاضت یابد .  
خواجه ممدوح خود را در عزت و شرف تیمنا و تبر کاً به مصحف شریف تشبیه  
کرده است

دلیر در خرد آنکس بود که در همه حال  
نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد

دلیر - بهادر را گوید .

**محصول بیت** - آنکسی خردمند است که در جمیع احوال و اطوار یعنی در  
هر کار و امری آخر و نهایت کار را فکر کند و بسنجد ، آنگاه بآن مهارت نماید  
حاصل اینکه تا عاقبت کار را ملاحظه نکرده اقدام نکند .

مذاق جانش ز تلخی، غم شود ایمن  
هر آنکه شکر شکر تو در دهان گیرد

مذاق جانش - اضافها لامیه است . مذاق در روی زبان آن قسمتی است که  
لذت خوراکیها را درک میکند . اسم مکان از ذاق یندوق . اجوف واوی از باب نصر .  
نون ماقبل شین « ضمیر » بضرورت وزن باید ساکن خوانده شود . و این ضمیر  
بطریق اضمار قبل از ذکر بر میگردد به « که » واقع در مصرع ثانی . شکر شکر  
اضافه بیانه .

**محصول بیت** - جان از تلخی مذاق غم امین شود . یعنی غم نمی بیند . و از  
غم خلاص میشود هر آنکسی که شکر شکر ترا در دهان گیرد . یعنی دائماً شاکر تو

باشد و مدح تو گوید هرگز از روزگار بد نیند.

ز عمر بر خوری آنکس که در جمیع صفات

بخویش بنگرد آنکه طریق آن گیرد

بخویش بنگرد، یعنی ملاحظه حال خود بنماید و خود را بشناسد.

محصل بیت - آنکسی از عمر خویش فایده و نتیجه میبرد که در جمیع احوال

نظر کند. با اصطلاح در احوال خودش غور نماید و آنکه که خود را شناخت، مناسب

حال و وضع خویش طریقی انتخاب نماید و اقدام کند و از حدود توانائی خود تجاوز

نماید.

چو جای جنگ نبیند بجام آرد دست

چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد

در بیت گذشته در باره عاقبت اندیشی و اقدام بهر کار از روی خرد اشاره

فرمود. در این بیت نتیجه میگیرد و میفرماید: وقتی جنگ اقتضا نمیکند نباید

بجنگ بلکه بمقتضای حال دست بسوی باده آورد یعنی باده بنوشد. اما هنگام

جنگ شمشیر جانگداز بدست گیرد.

ز لطف غیب بسختی رخ از امید متاب

که مغز نغز مکان اندر استخوان گیرد

ز لطف غیب - اضافه بیانیه. تقدیرش: ز لطف غیب خداست. بسختی، با

حرف سبب و یا حرف ظرف. و یا حرف مصدری. متاب، فعل نهی و فرد مخاطب.

که - حرف تعلیل. نغز، یعنی زیبا و خوب.

محصل بیت - در سختی از لطف خداوند، نا امید مباش. رخ متاب یعنی

قطع امید مکن. زیرا که مغز نغز و پسندیده جایش در اندرون استخوان است.

یعنی مغز با تمام ارزش و اهمیتی که دارد محلش در داخل استخوان است. پس تو که

یک وجود با ارزش و شریفی اگر چند روزی در حبس و قید بودی غریب نیست.

## شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد

شکن تنگ - اضافه لامیہ . شکن ، در لغت خم و پیچ است . تنگ یعنی دنگ  
از آن - ادات تعلیل . یعنی از آنجہت .  
محصول بیت - شکر کمال حلاوت و لذت را بعد از ریاضت یافت . بہمین  
جہت در اول حال در شکن دنگ جامیکبرد .

بعضی گویند تنگ شکر یک چیز معین است کہ شکر را با آن فشار میدهند  
در حقیقت این فرمایش خواجہ : نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد . خیلی ملایم  
و مناسب است . و برخی گفته اند : شکن تنگ ، قالب شکر است والعلم عندالله .

## در آن مقام کہ سیل حوادث از چپ و راست چنان رسد کہ امان از میان گران گیرد

کہ - حرف بیان . سیل حوادث ، اضافه بیانی . کہ ، بازہم حرف بیانی . گران ،  
با فتح کاف عربی بہ معنای کنار است .

محصول بیت - در آن مقام کہ سیل حوادث و بلا از چپ و راست میرسد و مجال  
امان نمیماند ، یعنی امن و امان نمیماند . این بیت مرہون بیت آتی است .

## چہ غم بود بہمہ حال کوه ثابت را کہ موجہای چنان قلزم گران گیرد

بہمہ حال - با حرف ظرف . کوه ثابت ، اضافه بیانیہ . کہ ، حرف بیان .  
موجہای چنان ، بیانیہ و مفعول صریح فعل « گیرد » . قلزم ، مبتدا و قلزم گران ،  
اضافہ بیانیہ . گیرد ، خبر مبتدا .

محصول بیت - در ہر حال کوه ثابت را چہ غم کہ قلزم گران چنین موجہا  
داشته باشد یعنی کوه ثابت از موجہای دریای پہناور حوادث هیچ باک ندارد .

اگر چہ خصم تو گستاخ میرود حالی  
تو شاد باش کہ گستاخیش عنان گیرد

گستاخ - بمعنای بی پروا و بی ادب و بی شرم، حالی، حالیاست . گستاخیش  
 شین ضمیر از جهت معنا مربوط بعنان است بتقدیر عنانش .  
 محصول بیت - اگر چه دشمن تو فعلا گستاخی میکند ، اما توشاد و خرم  
 و خندان باش که نتیجه گستاخی بخودش عاید میگردد . یعنی گستاخی بسرش بلا  
 میآورد .

اگر چه بد حق این خاندان دولت گفت  
 جزاش در زن و فرزند و خانمان گیرد

بد حق این - بتقدیر : بد در حق این . «در» با حذف و ایصال ترك شده است .  
 جزاش - شین «ضمیر» راجع است بخصم . در ، حرف صله . خانمان ،  
 اسباب و املاك و او برق<sup>۱</sup> . خاندان ، اهل بیت و قوم و قبیله .  
 محصول بیت - اگر چه دشمنت در حق این خاندان بدو بیراه گفته . جزای  
 آنچه گفته بزنی و فرزند و خانمانش برسد و یا خود، زن و فرزند و خانمانش را  
 میگیرد . یعنی بخانمان خودش برمیگردد .

زمان عمر تو پاینده باد کین دولت  
 عطیه ایست که در جان انس و جان گیرد

زمان عمر تو - اضافهای لامیه . کین دولت ، مرهون مصرع ثانی . عطیه ، بمعنای  
 احسان که ، حرف بیانی . و یا رابط صفت . مراد از جان ، روح میباشد . انس  
 و جان ، از «جان» در اینجا جن مراد است . از گیرد ، مراد نفع و تأثیر میباشد .  
 محصول بیت عمرت پاینده و برقرار باشد . زیرا این دولت در واقع احسان  
 خدائی است که فائده اش بانس و جن میرسد . حاصل مقصود سعادت و دولت پادشاهان  
 سبب خوشبختی و دولت عالم میگردد .

سر ملوک سخن حافظ است از آن هر دم  
 بدو الفقار سخن عرصه بیان گیرد

۱ - منی این کلمه پیدا نشد شاید «اوتراق» ، باشد بمعنای محل اقامت «منزل» ،

سر ملوک سخن - اضافها لامیه است . سر، مبتدا و حافظ خبرش . از آن ،  
ادات تعلیل .

بذوالفقار - با حرف مصاحبت . ذو ، بمعنای صاحب میباشد . فقار ، بفتح  
«فا» در لغت بمعنای شقاق و جدا شدن میباشد . گویند آن شمشیر معروف بمحض اینکه  
از غلافش بیرون میامد دارای دودم میشد بهمین جهت ذوالفقارش نامیده اند . سخن  
مضاف الیه با اضافه بیانیه .

عرصه میدان - هکذا .

محصول بیت - حافظ سرپادشاهان سخن است همین است که هر دم بازوالفقار  
سخن میدان سخن را میگیرد . یعنی عرصه سخن را تحت تصرف خویش می آورد و  
مخصوص خویش مینماید .

پایان جلد دوم







## فهرست غزلیات

صفحه	مطلع غزل
۶۳۵	۱۱۰- درد ما را نیست درمان الغیث
۶۳۸	۱۱۱- سزد که از همه دلبران ستانی باج
۶۴۴	۱۱۲- اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح
۶۴۹	۱۱۳- بین هلال محرم بخواه ساغر راح
۶۵۳	۱۱۴- دل من در هوای روی فرخ
۶۵۷	۱۱۵- دی پیرمیفروش که ذکرش بخیر باد
۶۶۰	۱۱۶- شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد
۶۶۶	۱۱۷- دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد
۶۷۰	۱۱۸- روز وصل دوستداران یاد باد
۶۷۴	۱۱۹- جمالت آفتاب هر نظر باد
۶۷۹	۱۲۰- صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد
۶۸۵	۱۲۱- تنت بنازطیبیان نیازمند مباد
۶۸۹	۱۲۲- حسن تو همیشه در فزون باد
۶۹۲	۱۲۳- خسروا گوی فلک درخم چو گان تو باد
۶۹۷	۱۲۴- دیراست که دلدار پیامی نفرستاد
۷۰۰	۱۲۵- پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
۷۰۶	۱۲۶- عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
۷۱۱	۱۲۷- آنکه رخسار ترا رنگ گل نسرین داد
۷۱۵	۱۲۸- بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد

صفحه	مطلع غزل
۷۱۹	۱۲۹- همای اوج سعادت بدمام ما افتد
۷۲۳	۱۳۰- درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
۷۲۸	۱۳۱- کسی که حسن خط دوست در نظر دارد
۷۳۴	۱۳۲- دل ما بدور رویش زچمن فراغ دارد
۷۳۹	۱۳۳- آنکس که بدست جام دارد
۷۴۳	۱۳۴- دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
۷۵۰	۱۳۵- بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد
۷۵۸	۱۳۶- هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
۷۶۳	۱۳۷- هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد
۷۶۷	۱۳۸- مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
۷۷۳	۱۳۹- آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد
۷۷۸	۱۴۰- شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
۷۸۵	۱۴۱- جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
۷۹۱	۱۴۲- روشنی طلعت تو ماه ندارد
۷۹۸	۱۴۳- نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
۸۰۱	۱۴۴- اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد
۸۱۵	۱۴۵- سحر بلبل حکایت با صبا کرد
۸۱۰	۱۴۶- بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
۸۱۵	۱۴۷- بآب روشن می عارفی طهارت کرد
۸۱۹	۱۴۸- صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
۸۲۷	۱۴۹- بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد
۸۳۱	۱۵۰- چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد
۸۳۵	۱۵۱- دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد
۸۴۱	۱۵۲- دل از من برد روی از من نهان کرد

صفحہ	مطلع غزل
۸۴۵	۱۵۳- رو بررہش نہادم و برمن کند نکرد
۸۵۰	۱۵۴- دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
۸۵۵	۱۵۵- دیدی ای دل کہ غم عشق دگر بار چہ کرد
۸۵۹	۱۵۶- دوستان دختر رز توبہ زمستوری کرد
۸۶۵	۱۵۷- سالہا دل طلب جام جم از ما میگردد
۸۷۳	۱۵۸- بسر جام جمع آنکہ نظر توانی کرد
۸۸۰	۱۵۹- یاد باد آنکہ زما وقت سفر یاد نکرد
۸۸۷	۱۶۰- چہ مستی است ندانم کہ رو بما آورد
۸۹۲	۱۶۱- صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد
۸۹۸	۱۶۲- برید باد صبا دوشم آگہی آورد
۹۰۴	۱۶۳- یارم چو قدح بدست گیرد
۹۰۶	۱۶۴- دلم جز مہر مہر و یان طریقی بر نمیگیرد
۹۱۳	۱۶۵- ساقی ار بادہ از این دست بجام اندازد
۹۱۸	۱۶۶- دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
۹۲۳	۱۶۷- در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد
۹۲۸	۱۶۸- سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
۹۳۷	۱۶۹- راہی بزن کہ آہی بر ساز آن توان زد
۹۴۳	۱۷۰- اگر روم ز پیش فتنہا بر انگیزد
۹۴۷	۱۷۱- بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد
۹۵۲	۱۷۲- ہر کرا باخط سبزت سر سودا باشد
۹۵۶	۱۷۳- من وانکار شراب این چہ حکایت باشد
۹۵۹	۱۷۴- نقد صوفی نہ ہمہ صافی بیغش باشد
۹۶۳	۱۷۵- خوشست خلوت اگر یار یار من باشد
۹۶۶	۱۷۶- کی شعر نر انگیزد خاطر کہ حزین باشد

صفه	مطلع غزل
۹۷۰	۱۷۷- خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد
۹۷۶	۱۷۸- گل بی رخ یار خوش نباشد
۹۷۹	۱۷۹- در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد
۹۱۵	۱۸۰- نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
۹۸۹	۱۸۱- مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
۹۹۳	۱۸۲- روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
۹۹۸	۱۸۳- ستاره بدر خشید و ماه مجلس شد
۱۰۰۲	۱۸۴- گداخت جان که شود کار دل تمام و نسد
۱۰۰۸	۱۸۵- یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد
۱۰۱۳	۱۸۶- حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد
۱۰۱۷	۱۸۷- دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
۱۰۲۳	۱۸۸- عشق تو نهال حیرت آمد
۱۰۲۶	۱۸۹- در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
۱۰۳۰	۱۹۰- مژده ایدل که دگر باد صبا باز آمد
۱۰۳۴	۱۹۱- صبا به تهفیت پیر میفروش آمد
۱۰۳۸	۱۹۲- سحرم دولت بیدار ببالین آمد
۱۰۴۲	۱۹۳- نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
۱۰۴۸	۱۹۴- هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
۱۰۵۴	۱۹۵- رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
۱۰۵۹	۱۹۶- ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
۱۰۶۴	۱۹۷- بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند
۱۰۶۹	۱۹۸- حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند
۱۰۷۴	۱۹۹- دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
۱۰۷۹	۲۰۰- دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

## صفحه

## مطلع غزل

- ۲۰۱- نقدها را بود آیا که عیاری گیرند  
۱۰۸۴
- ۲۰۲- گرمی فروش حاجت رندان روا کند  
۱۰۸۹
- ۲۰۳- دلا بسوز که سوز تو کارها بکند  
۱۰۹۳
- ۲۰۴- مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند  
۱۰۹۶
- ۲۰۵- طایر دولت اگر باز گذاری بکند  
۱۱۰۰
- ۲۰۶- کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند  
۱۱۰۶
- ۲۰۷- آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند  
۱۱۱۰
- ۲۰۸- سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند  
۱۱۱۴
- ۲۰۹- در نظر بازی ما بی بصران حیرانند  
۱۱۲۰
- ۲۱۰- سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند  
۱۱۲۶
- ۲۱۱- غلام نرگس مست تو تاجدارانند  
۱۱۳۲
- ۲۱۲- آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند  
۱۱۳۸
- ۲۱۳- شاهدان گردلبری زین سان کنند  
۱۱۴۶
- ۲۱۴- گفتم کیم دهان و لبیت کامران کنند  
۱۱۵۳
- ۲۱۵- واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند  
۱۱۵۸
- ۲۱۶- دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند  
۱۱۶۸
- ۲۱۷- شراب بی غش و ساقی خوش دودام رهند  
۱۱۷۳
- ۲۱۸- با شد ای دل که در میکدهها بگشایند  
۱۱۷۹
- ۲۱۹- سالها دفتر ما در گرو صهبا بود  
۱۱۸۳
- ۲۲۰- یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود  
۱۱۹۱
- ۲۲۱- تازمیخانه و می نام و نشان خواهد بود  
۱۱۹۶
- ۲۲۲- پیش ازینت بیش از این اندیشه عشاق بود  
۱۲۰۰
- ۲۲۳- یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود  
۱۲۰۵
- ۲۲۴- خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود  
۱۲۱۰

صفحه	مطلع عزل
۱۲۱۵	۲۲۵- دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
۱۲۱۹	۲۲۶- دوش می آمد و رخساره برافروخته بود
۱۲۲۴	۲۲۷- یکدو جامم در سحر که اتفاق افتاده بود
۱۲۲۷	۲۲۸- گوهر مخزن اسرار همانست که بود
۱۲۳۱	۲۲۹- دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
۱۲۳۶	۲۳۰- بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
۱۲۴۰	۱۳۱- آن یار کز و خانه ما جای پری بود
۱۲۴۵	۲۳۲- مسلمانان مرا وقتی دلی بود
۱۲۵۰	۲۳۳- در ازل هر کو بفیض دولت از زان بود
۱۲۵۶	۲۳۴- کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
۱۲۰۳	۲۳۵- از دیده خون دل همه بر روی ما رود
۱۲۶۸	۲۳۶- چودست در سر زلفش زخم بتاب رود
۱۲۷۴	۲۳۷- از سر کوی تو هر کو بمالالت برود
۱۲۷۸	۲۳۸- هر گزم نقش تو از لوح دل و جان نرود
۱۲۸۱	۲۳۹- خوشادلی که مدام از پی نظر نرود
۱۲۸۷	۲۴۰- ساقی حدیث سرو و گل و لاله میروود
۱۲۹۳	۲۴۱- ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
۱۲۹۹	۲۴۲- گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نشود
۱۳۰۳	۲۴۳- گرمن از باغ تو یک میوه بچینم چه شود
۱۳۰۶	۲۴۴- بخت ازدهان دوست نشانم نمیدهد
۱۳۰۹	۲۴۵- اگر بیاده مشکین دلم کشد شاید
۱۳۱۴	۲۴۶- گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
۱۳۱۹	۲۴۷- بر سر آنم که گر زدست بر آید
۱۳۲۵	۲۴۸- دست از طلب ندارم تا کام من بر آید

## صفحه

## مطلع غزل

- ۱۳۲۹ - ۲۴۹ - چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید
- ۱۳۳۳ - ۲۵۰ - زهی خجسته زمانی که یار باز آید
- ۱۳۳۸ - ۲۵۱ - اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید
- ۱۳۴۲ - ۲۵۲ - نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید
- ۱۳۴۶ - ۲۵۳ - زدل بر آمدم و کار بر نمی آید
- ۱۳۴۹ - ۲۵۴ - جهان برابر وی عید از هلال و سمه کشید
- ۱۳۵۲ - ۲۵۵ - مژده ای دل که مسیحا نفسی میاید
- ۱۳۵۹ - ۲۵۶ - رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
- ۱۳۶۵ - ۲۵۷ - ابر آزاری بر آمد باد نوروزی دمید
- ۱۳۷۰ - ۲۵۸ - معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
- ۱۳۷۳ - ۲۵۹ - بیا که رایت منصور پادشاه رسید
- ۱۳۷۷ - ۲۶۰ - بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
- ۱۳۸۲ - ۲۶۱ - معاشران گره از زلف یار باز کنید
- ۱۳۸۶ - ۲۶۲ - مرا می دگر باره از دست برد
- ۱۳۹۰ - ۲۶۳ - صورت خوبت نگارا خوش بایین بسته اند
- ۱۳۹۴ - ۲۶۴ - قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
- ۱۳۹۸ - ۲۶۵ - بوی مشک از ختن باد صبا می آید
- ۱۴۰۲ - ۲۶۶ - دل شوق لب ت مدام دارد
- ۱۴۰۴ - ۲۶۷ - من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد
- ۱۴۰۸ - ۲۶۸ - آن را که جام صافی صهباش میدهند
- ۱۴۱۱ - ۲۶۹ - کارم زدور چرخ بسامان نمیرسد
- ۱۴۱۶ - ۲۷۰ - بر سر بازار جانبازان منادی میزنند
- ۱۴۱۹ - ۲۷۱ - عشقت نه سریست که از سر بدر شود
- ۱۴۲۲ - ۲۷۲ - اگر خدای کسی را بهر گناه بگیرد

صفحہ	مطلع غزل
۱۴۲۵	۲۷۳- مرا بوصل تو گر زانکہ دسترس باشد
۱۴۲۸	۲۷۴- ہوس باد بہارم بسر صحرا برد
۱۴۳۲	۲۷۵- داد گرا ترا فلک جرءہ کش پیالہ باد
۱۴۳۸	۲۷۶- تنم ز رنج فراوان دمی نیاساید
۱۴۴۲	۲۷۷- گفتم کہ خطا کردی و تدبیر نہ این بود
۱۴۴۵	قصیدہ - سپیدہ - م کہ صبا بوی لطف جان گیرد





## فهرست اعلام

- ۱- ابراهیم فخرالدین عراقی - از عرفا و شعرای صوفیه اصلش از همدان است دانشمند مستعدی بوده و غزلیاتش بسوز و شور مشهورند. علاوه بر دیوان منظومه بنام عشاق نامه دارد و کتاب کوچکی بنام لمعات نوشته.
- ۲- ابن عماد - دولتشاه در تذکره مینویسد مرد فاضلی است و اصل او از خراسان است اما در شیراز میزیست و منقبت ائمه معصومین میگفت غزلهای پسندیده دارد و ده نامه او مشهور است.
- ۳- ابوالفوارس لقب شاه شجاع است.
- ۴- ابوالسعود - مفتی استانبول در زمان سلطان سلیمان قانونی.
- ۵- ابوالوفاء خوارزمی - در علم توحید و معقول و شعر دست داشته و چند رساله از خود باقی گذاشته وفاتش در سال ۸۳۵ در خوارزم اتفاق افتاده.
- ۶- اسد : پسر سلطان منصور چنین کسی در تاریخ شناخته نشد.
- ۷- اسکندر، پادشاه مقدونیه فاتح ایران و سایر ممالک آسیائی - در سال ۳۵۶ تولد یافته و در سال ۳۲۳ ق - م فوت نموده است.
- ۸- ایلکانیان یا آل جلایر از ۷۳۶ تا ۸۴۱ در ایران و عراق عرب سلطنت کردند.
- ۹- بهرام گور از پادشاهان سلسله ساسانی پسر یزدگرد اول از سال ۴۲۰ تا ۴۳۸
- میلادی سلطنت کرد بجهت علاقه بشکار گور خر به بهرام گور ملقب شده است.
- ۱۰- بلقیس نام یکی از اعیان زادگان یمن است که حاکم قبایل یمن بود و زن سلیمان پیغمبر است.
- ۱۱- حسن ازرق پوش - مؤسس فرقه ازرق - پوشان از فرق صوفیه.
- ۱۲- جلال دوانی - در دوان یکی از قراء کازرون فارس بدینا آمد کتابی دارد بنام لوامع الاشراف.
- ۱۳- خواجوی کرمانی: کمال الدین ابوالعطا محمود بن علی خواجوی کرمانی در سال ۶۷۹ در کرمان متولد شده است معاصر با حافظ بوده علاوه بر دیوان خمسه بنام همای و همایون کمال نامه - روضه الانوار - گل و نوروز و گوهر نامه دارد وفاتش بسال ۷۵۳.
- ۱۴- داود از پیغمبران است پدر سلیمان پادشاه یهود.
- ۱۵- سامری - شخصی که در غیاب موسی گوساله‌ای از طلا ساخت و مردم را پیرستش آن واداشت و بدین وسیله بین پیروان موسی تفرقه انداخت رجوع شود به قصص الانبیاء.
- ۱۶- سبابی شحب بن یعرب بن قحطان مادر تمام قبایل یمن است.
- ۱۷- سلطان مراد.
- ۱۸- سلیمان بن عبدالملک بن مروان.

- ۱۹- سلطان سلیمان قانونی از سلاطین عثمانی.
- ۲۰- سوزنی - محمد بن علی سوزنی در شهر نسف تولد یافت - و در بخارا بتحصیل علوم پرداخت از شاعران قرن ششم از خصایص سوزنی هزل است و فاتهش ۵۶۹ نوشته شده.
- ۲۱- شاه منصور - آخرین حکمران سلسله مظفریان.
- ۲۲- شاه لار - شهرستان لار یا لارستان در جنوب شرقی استان هفتم و شامل بخشهای بستک - لنگه - گاو بندی - جویم و مرکز لار است. شاید منظور از شاه لار پادشاه آن شهر باشد.
- ۲۳- شعیب از پیغمبران است و موسی چندین سال برای این پیغمبر چوپانی کرد تا بالاخره بمقام پیغمبری واصل گشت.
- ۲۴- شیخ حسن خوارزمی - شناخته نشد.
- ۲۵- شیخ محمود عطار - پیر و مرشد خواجه حافظ شیرازی (بنا بروایت سودی).
- ۲۶- شیخ بهاءالدین زکریا، از فضلا و عرفای شهر مولتان در هند.
- ۲۷- شیخ شطاح لقب روزبهان بقلی، عارف نامدار شیرازی (متوفی ۵۶۰ ه. ق).
- ۲۸- شیخ عبدالسلام شناخته نشد.
- ۲۹- صهب - نام یکی از صحابه پیغمبر اکرم که در زهد و تقوی منزلت بزرگ داشت رجوع شود بصفحه ۱۰۹۷ کتاب.
- ۳۰- ظهیر فاریابی: ابوالفضل طاهر بن محمد ظهیرالدین فاریابی - در قصبه فاریاب بلخ تولد یافت - با انوری و خاقانی معاصر بوده هنرش در قصیده مدحیه بوده در سال ۵۹۸ در تبریز در گذشته.
- ۳۱- عمادالدین زکریا بن محمود قزوینی قاضی و دانشمند. از تألیفات مهمش عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات و کتاب آثار البلاد و اخبار العباد در تاریخ و جغرافیا و فاتهش در سال ۶۸۲ بوده.
- ۳۲- عنصری: ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری پیشرو شعرای محمود غزنوی بود در نیمه دوم قرن چهارم بدنیآ آمده از آثار منظوم وی داستان وامق و عذرا و سرخ بت و خنک بت میباشد در سال ۴۳۲ در گذشته است.
- ۳۳- فخر دین عبدالصمد - احتمال داده اند بهاءالدین عبدالصمد بحرآبادی باشد، اما از ظاهر شعر حافظ پیداست که باید لقب مدوح فخرالدین باشد و حال آنکه لقب بحرآبادی بهاءالدین بوده است.
- ۳۴- کیکاوس - از شاهان داستانی است در شاهنامه این مرد پدر سیاوش و پسر کیکاوود آمده ولی در اوستا کاووس پسر ائیسپی و نکهود نوۀ کیکاوود نوشته شده.
- ۳۵- مولانا افضل الدین شناخته نشد.
- ۳۶- نظامی - از شعرای قرن ششم - نامش الیاس پسر یوسف بن ذکی در خمسه سرائی پیشرو شعرای ایران است.
- ۳۷- هارون الرشید: پسر محمد مهدی خلیفه عباسی در سال ۱۷۰ هجری بخلافت رسید یحیی بن خالد برمکی و پسرش جعفر وزارت وی را داشتند در تاریخ ۱۹۳ در گذشت.
- ۳۸- همایون - ناصرالدین همایون از گورکانیان هند ۹۳۷-۹۶۳ سلطنت کرده است.
- ۳۹- وامق نام عاشقی است که معشوقه اش عذرا نام داشت داستان عشق این دو را عنصری برشته نظم کشیده است (مثنوی بحر تقارب) گویا اصل داستان پهلوی بوده.



